الحاد مولف کتاب در این کتاب

[illegible]

... این خانه ... [illegible]

... دقیقه ... [illegible]

و در رواق ... [illegible]

معاینه کردیم و در خانه مرحوم ... ابوالحسن ... [illegible]

[illegible]

آن مرحوم است ... دارالخلافه طهران

واقع است منزل کردیم و روز ... [illegible]

[illegible]

تعالی ... [illegible]

اتمام این کتاب ... اتمام کتاب ... [illegible]

حضرت حجة الله تعالی فی الارضین ... [illegible]

صلوات الله و سلامه علیه ... [illegible]

[illegible]

بسم الله تعالی شأنه

فهرست کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت ثامن الائمه شفیع الامة کاشف الغمة الرضی بالقدر والقضاء ابی الحسن الثانی فی الارض والسماء علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه وعلی آبائه واولاده الطاهرین الطیبین المعصومین الی ابد الآبدین

گشودن

بیان ظهور امامت حضرت ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیها الآف التحیة والثنا

بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و چهارم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

١٢٦

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و
هشتاد و چهارم هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

١٢٧

بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان حوادث سال یکصد و هشتاد و نهم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان پارهٔ از اخلاق ستوده و صفات
عالیه حضرت امام رضا صلوات الله علیه

دادوی

بیان وقایع سال یکصد و نودم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و
نود و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان پاره مناقب و فضایل
حضرت امام رضا صلوات الله علیه

بیان وقایع سال هزار و سیصد و نهم

هجری و افول کوکب اقبال حاجی بو الکه

بیان مجمل از آغاز حال جماعت

برامکه و طلوع اختر ... ایشان

۲۸۱

علت حرمت گوشت درندگان   علت حرمت خوک   علت حرمت ربا
۸۰۸   ۸۰۸   ۸۰۹

علت حرمت گوشت خوک   علت حرمت بوزینه   علت حرمت مردار
۸۱۰   ۸۱۰   ۸۱۱

علت حرمت خوردن خون   علت حرمت خوردن سپرز   علت وجوب طلاق ...
۸۱۱   ۸۱۱   ۸۱۳

علت آنکه زن نمی‌تواند بیشتر از یک شوهر داشته باشد   علت تزویج نکردن بنده زیاده از دو زن
۸۱۳   ۸۱۳

تحقیق در این مسئله   علت جواز طلاق   علت حرمت ابدی بعد از نه طلاق
۸۱۳   ۸۱۴   ۸۱۴

علت آنکه بنده دو طلاق بیشتر نمی‌دهد   علت عدم قبول شهادت زنان ...
۸۱۵   ۸۱۵

علت آنکه چهار نفر باید در زنا حاضر باشند   علت حلال بودن مال فرزند بر پدر
۸۱۵   ۸۱۶

علت آنکه بر دعوا دو شاهد و بر دیگر دو کافی است   علت قطع دست راست سارق
۸۱۶   ۸۱۷

علت حرمت غصب اموال مردمان   علت حرمت سرقت اموال مردمان
۸۱۷   ۷۱۸

علت آنکه زناکار تازیانه باید زد   علت ضرب قاذف و شارب الخمر
۸۱۸   ۸۱۸

علت قصر زانی و زانیه بیش از حد   علت حرمت بازگشت مرد بعد از دو زن ...
۸۱۸   ۸۱۹

علت حلالیت گوشت گاو و گوسفند   سبب کراهت بعض لحوم   تحقیق در ترک مطلب
۸۱۹   ۸۱۹   ۸۱۹

علت وجه

علت حرمت نظاره بموی زنان بیگانه   علت آنکه میراث زن نصف میراث مرد است
۸۲۱   ۸۲۱

علت آنکه زن از املاک وفات شوهر
شوهر حق میراث نمی‌برد
۸۲۱

بحمد الله ... در ... اوایل ماه شوال المکرم
سنه یک هزار و سیصد و بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
این کتاب بنده ... عباسقلی ... میرزا
وزیر ... دولت علیه ... رقم
ناقص ... از ... فهرست ... از
کتاب احوال حضرت امام رضا
علیه السلام ... از
... کتاب
ناسخ التواریخ
... فاتحه

جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ احوال حضرت امام رضا علیه السلام

هو الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خداوند ودود و خالق موجود و زوال دهنده زمان و فزاینده نور و ستایش گویم و درود
دائم بر پیغمبران محمد مصطفی برترین مولود و نیایش دائم و ایزد توانا را و درود بی‌نهایت
علی مرتضی شریف‌ترین و حق محمود و اولاد او که ائمه اطهار مسعودند و درود فرستم که
از برکت وجود میمنت نمود مبارک ایشان به نوع نعمت و سعادت دولت و دوام
و رشته برای جهانیان در بحر امکان ظاهر گشت تا هر کسی به دقایق ظرایف آن و کار
تا بنای استعداد و قابلیت خود به نوای خویش بخشید و عافیت و عاقبت دنیا و آخرت
کامیاب و کامکار گشت چه اگر به خدای این آسمان و زمین و ملائکه و ساکنین آنها
و این لوح و کرسی و عرش برین بلکه تمام موجودات است خداوند واهب العطیات
مستغنی بالذات و بی‌نیاز از کائنات است بنا فرمود و همگی از کتم عدم به عرصه
وجود و هستی بخرامید روان و ایشان را به نعمت معرفت و آفاق خاصه دنیا و آخرت
برخوردار فرمود و به نشر آثار سعادت و افتخار بیافزود و از دین و آیین بخش
فرمود تا به دولت ارتقای بمدارج یقینیه و معارف حقیقیه و توحید ایشان را فارس
گردانید هر کس به نعمت برومند و ولی را حمد کامیاب به سلطنت بهر از نور کمال و جلال
و انعام و افضال محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم فی کل غدوة و آصال است
در جمله این بنده حقیر از امور ضعیف بیماری است با عموم اسباب و بخت روزگار
و شغول مهمی و بار و قلت بضاعت و ضعف استطاعت و نسخ قوی و اعضا
و ناتوانی و شدائد اقوام و جفای دهر ناسازگار با انبار روزگار و تهذیب اعصار

و جلال

و جلال خفی و جمال جلی و ادای کامل و سوء روزگار و عسرت احوال و تفرقه اندیشه
و اضطراب امور و خلاف آرای جمهور و موانع عدیده رنگارنگ این ادوات
را در تواریخ و روزنامه‌های جهان مندرج است بنگارش احوال سراج اشمال حضرت
کهف الحق بدر الدجی سلطان الارض و السماء ملک الاولی و الاخری امام الهدی
الرضی رفیع القدر و الصفا ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء
موفق و با تمام جلد اول آن را عبارت از جلد سیم از کتاب دوم ناسخ
التواریخ است مفتخر گشته و این خود فریضه‌ای از فرائض دین و نعم از ائمه خداوند
لایزال است چه از خفی بنده ضعیف و عجز کیف در خفی او را خطرناک خفی
ضرورت خطر نمایان گردد از خداوند قدیر و خالق عذر پذیر مسئلت نماید از بلندی
قلم و سهو اشتباه و زلات بیان این بنده شرمنده بگذرد از تلک بخشد و او
بیمن عاقبت و حسن خاتمت نامدار و تحریر مجلدات حالات ائمه هدی صلوات الله
علیهم را از متممات کتاب ناسخ التواریخ است تا بجایم آل محمد صلی الله علیه و آله
چنانکه موضوع و منظور است توفیق بخشد و بر قوت دماغ و نیز بیداری و سلامت
اعضا و استقامت جزای دل عطوفت این بنده و وسعت رزق و استغنای از اشرار
خلق و سعادت هر دو جهان و تقاضای امور عاقبت و اهل او بفزاید و او را از هر
جهت و بزمان از مکاید عدوان و شداید زمان و کید شیطان و شر نفوس و آفات
زمین و آسمان و بر خوردار از نعمتهای ظاهری و باطنی و سعادت روزگار و معمور دنیا
و آخرت شاد و خوار فرماید و تمام مسلمانان را از شر اشرار و مکاید فجار و انقلاب
ادوار و خلاف اسرار محفوظ بدارد و به تمام نعمات و آلاء الهی و تمامی
بر خوردار فرماید و تقویت دین و اجرای احکام شرع مبین و متابعت اوامر
و نواهی حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
سعادت مند کند و این دین مبارک و آیین قویم را که این الدین عند الله الاسلام
باشد روز تا روز جنبان کریم و تربیع و مشیدتر و نماینده‌تر و روشن‌تر
و مستعلی‌تر نماید دین را مستحب‌تر و قوی‌تر و محکم‌تر و فزاینده‌تر کند
و دشمنان را برانداز و بنیاد اهل فتنه و فساد را براندازد و از دین اسلام دور گرداند

ورزان مولت آیت حضرت بقیة الله فی الارضین قائم الوصیین شریک القرآن حجة الله
البالغة فی الازمان صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وادعو الله
منهجه ونحن فی غیبته بر ذوالار و [illegible] در روضه زمین وصفحه آسمان سواد از لعل
آن انوار س طبع روشن وقلوب سیاه سواد از ها را انوار
گلشن و دیز بین سواد تیغ شرر بار انی در تمام درنیما
منتشر و ثابت وصفحه روزگار بود هر روز جمال
سجالی فروزنده تر از جشن خورشید
وجلاله نا [illegible] قد [illegible]
والحمد لله لی یا اتخیر
الاحقر
سلطان علی
علیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باب ولادت با سعادت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما

ولادت با سعادت

ناقلین آثار و حاملین اخبار را در هنگام ولادت امامت امام ثامن حضرت کاشف الکرب
فالق ارض و سما سلطان کرسی ارتضی حضرت ابی الحسن امام رضا صلوات الله
علیه اختلاف افتاده است و اکنون پاره اقوال مورخین عظام و محدثین فخام نگارش
میرود و بعد از آن حالات هر سو ببعض میرسد کلینی علیه الرحمه در اصول کافی مولد
ولادت با سعادتش را در سال یکصد و چهل و هشتم هجری رقم کرده و این خبر را
اصح اخبار شمرده است شیخ مفید علیه الرحمه ولادت آنحضرت را در سال یکصد و
چهل و هشتم هجری در مدینه طیبه نگاشته و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب میفرماید
ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم شب از ربیع الاول سال
یکصد و پنجاه و سیم گذشته رقم کرده اما این خبر با آن خبر که میگوید در سال یکصد و بیست
و یکم یا بیست و سیم آنحضرت ولادت یافت [illegible] و این وقت پنجاه و پنج ساله
بود موافق تحقیق نبود کاشفی در روضة الشهداء میگوید ولادت امام رضا علیه السلام روز
پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سال یکصد و چهل و سیم اتفاق افتاد و ابن بابویه عزیز است در
کتاب [illegible] نیز بروایت کلینی اعتماد دارد و [illegible] دوازده و چهار رقم است و محمد بن
طلحه شافعی در مطالب السئول میگوید ولادت آنحضرت در یازدهم ذی الحجه سال
یکصد و پنجاه و سیم اتفاق افتاد و این قضیه ساله پنج سال بعد از وفات جد بزرگوارش
حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام بود و در کشف الغمه بروایت محمد بن طلحه اشارت کند و گوید

در یکم

و در کیفیت در یازدهم ذی الحجه سال مذکور رقم کرده و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی رحمه الله گفته
ولادت آنحضرت در سال یکصد و پنجاه و سیم و هم در کشف الغمه در جای دیگر
همین تاریخ را انتخاب کرده و در مدینه اتفاق افتاد و ابن الخشاب گوید مولد آنحضرت در
سال یکصد و پنجاه و سیم هجری پنج سال بعد از وفات حضرت ابی عبدالله علیه السلام
رقم کرده و هم در موقع دیگر در فصل تاریخ تولد و وفات آنحضرت مینویسد در سال
یکصد و چهل و هشتم در مدینه طیبه متولد گردید و نیز پاره تواریخ دیگر هم اشارت شده
غایت [illegible] و در ینابیع المودة در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و
سیم تصریح میکند و در نزهة المجالس بروز جمعه یازدهم شوال سال یکصد و پنجاه و سیم
اشارت نموده و در [illegible] المواهب میگوید ولادت آنحضرت در مدینه طیبه در سال یکصد و
چهل و هشتم بود و جمعی از اهل التقاویم در یازدهم [illegible] گفته اند
ولادت [illegible] در سال یکصد و چهل و هشتم در مدینه بود و از اعلام الوری
همین روایت را مذکور داشته اند و نیز [illegible] بقولی یازدهم ذی القعده سال یکصد و پنجاه و
سیم در روز جمعه پنج سال بعد از وفات حضرت ابی عبدالله علیه السلام بود و بقولی روز
پنجشنبه [illegible] بود و در عیون الاخبار از عتاب بن اسید مرویست که از جماعتی از
مردم مدینه شنیدم که میگفتند رضا علی بن موسی علیهما السلام در روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده
سال یکصد و چهل و هشتم در مدینه متولد شد و این حکایت پنج سال بعد از وفات حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام بود و در مصباح کفعمی روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده سال
یکصد و چهل و هشتم و در روضة الواعظین در روز جمعه یا پنجشنبه سال مذکور و [illegible]
[illegible] سال یکصد و چهل و هشتم و بقولی روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده
سال مذکور و در تاریخ الغفاری [illegible] ولادت [illegible] در روز جمعه یازدهم شهر ذی القعده [illegible]
[illegible] و ابو علی در منتهی المقال ولادت آنحضرت را در سال یکصد و چهل و هشتم در
مدینه طیبه اصح میداند و [illegible] الانوار [illegible]
وفات [illegible] ولادت [illegible] در سال یکصد و
چهل و هشتم [illegible] و در فصول المهمه مینویسد ولادت آنحضرت در سال یکصد و چهل و
هشتم در مدینه و بقولی در سال یکصد و پنجاه و سیم اتفاق افتاده و این روایت بصواب

نور الابصار منقول است و این نیز در سوانح سال ۱۵۱ یکصد و پنجاه و یکم هجری انتخاب حضرت امام
رضا سلام الله علیه باید نگاشت که مولد آنحضرت در سال یکصد و چهل و هشتم در مدینه
اتفاق افتاد و ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید ولادت علی الرضا علیه السلام
در روز جمعه در ماه شهور سال یکصد و پنجاه و سوم در مدینه اتفاق افتاد و نیز میگوید بقولی
در هشتم شوال سال یکصد و پنجاه و سوم و بقولی در یازدهم ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و یکم متولد شد
و مسعودی در مروج الذهب نه زمان ولادت و نه وفات آنحضرت را [illegible]
که میگوید متولد شد علی بن موسی الرضا در زمان خلافت منصور [illegible]
و این وقت صد و پنجاه [illegible] از عمر مبارک آن امام [illegible]
و ابن خلکان سوانح است و در فتوحات القدس ولادت آنحضرت را در روز
پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سال یکصد و پنجاه و سوم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام
به پنج سال نوشته است و بعضی دیگر از کتب و در جلاء العیون [illegible] ولادت
آنحضرت در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و سوم پنج سال بعد از
وفات حضرت ابی عبدالله علیه السلام اتفاق افتاد و نیز روایت سال یکصد و چهل و هشتم
و یازدهم ماه ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و سوم و روز جمعه یازدهم ذیقعده سال مذکور روایت
و در حبیب السیر روز یازدهم ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و سوم در مدینه طیبه متولد
میشود و نیز روز یازدهم ربیع الثانی سال مذکور و هم سال یکصد و پنجاه و سوم [illegible]
میگوید و در روضة الصفا ولادت با سعادتش در سال یکصد و چهل و هشتم هجری و بقولی
یازدهم ذیقعده روز جمعه سال یکصد و پنجاه و سوم پنج سال بعد از رحلت حضرت صادق علیه السلام
مذکور داشته است و در زینة المجالس یازدهم ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و سوم در مدینه
طیبه و بقولی یازدهم ربیع الآخر سال مذکور و بروایتی سال یکصد و چهل و هشتم اتفاق
افتاده است و در بحر الجواهر ولادت با سعادتش روز جمعه یازدهم ذیقعده
سال یکصد و چهل و هشتم و بقولی یازدهم ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و سوم هجری
یاد نماید و در تذکرة الائمه مینویسد ولادت با سعادتش در روز پنجشنبه یازدهم ماه
ربیع الاول در سال یکصد و پنجاه و سوم هجری در مدینه مشرفه اتفاق افتاد و نیز به روایتی
در سال یکصد و چهل و هشتم پنج سال بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام اتفاق افتاد میگوید و این

و در لب التواریخ ناصر دولتی [illegible] ولادت با سعادتش در یازدهم ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و سوم هجری در مدینه بعد از وفات حضرت صادق علیهما السلام اتفاق افتاد

غلط کاتب

غلط کاتب است زیرا که وفات حضرت صادق علیه السلام [illegible]
ولادت بود در سال یکصد و پنجاه و سوم [illegible] محسوب داریم با این روایت
مطابق شود و نیز بروایت کلینی علیه الرحمه و نیز یازدهم ذی الحجه صد و پنجاه و سوم و نیز روز
جمعه یازدهم ذی القعده سال مذکور [illegible] و ابن جوزی در تذکرة خواص الامة در باب
وفات حضرت امام رضا علیه السلام گوید متولد شد در سال یکصد و پنجاه و سوم و وفات نمود در آن
وقت پنجاه و پنج سال و بقولی چهل و نه سال از سنین عمر مبارک آن امام بود و از
تاریخ معلوم میشود که ولادت آنحضرت در سال یکصد و چهل و هشتم و از پنجاه و سوم بعد است
و در جنات الخلود مسطور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه و بقولی در روز پنجشنبه
در دوازدهم ذی القعده سال یکصد و پنجاه و سوم [illegible] و نیز در روز
جمعه بر تقدیری یازدهم ذی القعده و بقولی ذی الحجه و بقولی یازدهم ذی القعده و بکدیگر
ذی الحجه سال یکصد و چهل و هشتم هجری و بروایتی یکصد و پنجاه و سوم در زمان خلافت منصور
خلیفه پنج سال بعد از وفات حضرت صادق صلوات الله علیه در مدینه منوره
اتفاق افتاد و در بدایع الانوار روز جمعه یازدهم ذی القعده سال یکصد و چهل و هشتم
در مدینه طیبه اتفاق افتاد بعد از نقل این اقوال مختلفه در ولادت [illegible]
خاطر مرید [illegible] اقوال در ولادت با سعادت حضرت امام رضا علیه السلام در روز
پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال یکصد و چهل و هشتم هجری پنج سال بعد از رحلت
حضرت صادق صلوات الله علیه در مدینه طیبه بود چنانکه کلینی علیه الرحمه در کافی [illegible]
ولادت آنحضرت در سال یکصد و چهل و هشتم هجری بود [illegible] تاریخ ولادت [illegible]
اختلاف [illegible] تاریخ انشاء الله تعالی [illegible] والله تعالی اعلم

بیان والده ماجده حضرت امام رضا صلوات الله علیه

محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی و مجلسی اعلی الله مقامه در بحار و غلب نویسندگان
سیر و تواریخ در کتب خود بیاورده اند که هشام بن احمر گفت حضرت ابی الحسن اول
موسی بن جعفر سلام الله علیهما با من فرمود هل علمت احدا من اهل المغرب قدم
یعنی خبر داری که از جمله فروشندگان مغرب زمین آمده است عرض کردم نه فرمود بلی قد قدم

اصح اقوال در ولادت [illegible]

و نیز روایت کرده اند [illegible] والده ماجده

قَدِمَ رَجُلٌ فانطلق بنا فرکب و رکبت معه آمدیم تا بدر شویم پس آنحضرت بر نخاس
فرمود نیز در کتاب [illegible] بنوشتیم و لا [illegible] تا عمل خود عرض نمودیم مردی
از سوداگران مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت کاظم علیه السلام
فرمود کنیزان خود را بر ما عرض کن آن مرد نه تن کنیز از سیاهان بگذرانید و حضرت ابی الحسن
علیه السلام هر یک را مراد نبود فرمود حاجت در آن نیست و همچنان فرمود دیگری را در
عرض کن گفت ما را دیگر چیزی بغیر نیست فرمود بلی اعرض علینا [illegible]
بر ما عرضه ده عرض نکرد [illegible] جز کنیزی بیمار ندارم فرمود از چه او را
امروز بر ما [illegible] آنحضرت برگشت و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود برو بگو که
غایتک فیها فاذا قال کذا و کذا فقل قد اخذتها [illegible] مقصود تو در بهای
آن کنیز چیست و چون بگوید فلان قیمت بگو به این قیمت خریدم پس نزد آن مرد رفتم
گفتم [illegible] از قدر قیمت [illegible] گفتم خریدم گفت این کنیز از آن تو شد
لکن مرا بگو که آن مرد که دیروز با تو بود کیست گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام
بنی هاشم گفتم [illegible] از نقیبان ایشان است گفت بیش از این [illegible] گفتم بیش از این
[illegible] علم ندارم [illegible] ترا از حال این وصیفه خبر دهم
من این کنیز را از اقصی بلاد مغرب خریدم پس زنی از اهل کتاب [illegible]
این کنیز چیست با تو گفتم او را برای خود خریدم گفت شایسته نیست
که این کنیز نزد مانند تو باشد سزاوار این است که این جاریه نزد بهترین
مردم اهل زمین باشد [illegible] پسری از او بزاید که در شرق
و غرب عالم [illegible] مردم اهل زمین او را اطاعت کنند [illegible] آن جاریه
آن حضرت [illegible] امام علی رضا علیه السلام از او متولد شد [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] ابوجعفر محمد بن جریر طبری سند [illegible]
رسانیده [illegible] تا آن
جاریه که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام حامل شد [illegible] حضرت ابی الحسن
موسی علیه السلام [illegible] از سبب آن سؤال
فرمود [illegible]

[illegible]

پس آن شوهر گفت قمیص [illegible] این جاریه در آن بود آنگاه فرمود
هر آینه از این جاریه پسری که بهترین مردم اهل زمین [illegible] هنگام وقت
ولادتش [illegible] فرمود بدرستیکه خداوند عز و جل [illegible]
او [illegible]
[illegible]
ابن بابویه در عیون [illegible] حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی [illegible] نیشابور
در سال سیصد و پنجاه و دو [illegible] محمد بن یحیی صولی [illegible]
ابوالحسن رضا علیه السلام ام ولدی بود او را تکتم [illegible]
ابوالحسن موسی صلوات الله علیه [illegible]
از عون بن محمد کندی [illegible] از ابوالحسن علی بن میثم [illegible]
ائمه علیهم السلام [illegible] عارف [illegible] حمیده مصفاة
والده حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از اشراف عجم بود [illegible]
[illegible] از حیثیت عقل و دین و تعظیم [illegible] حمیده مصفاة [illegible]
[illegible]
[illegible] حمیده خاتون [illegible]
حمیده خاتون [illegible] موسی [illegible] جاریه
[illegible] افضل از او [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد حمیده خاتون تکتم را طاهره نام [illegible]
[illegible] ابوالحسن تکتم [illegible] این شعر [illegible] حضرت رضا علیه السلام

الا ان خیر الناس نفسا و والدا — و رهطا و اجدادا علی المعظم
اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا — اماما یؤدی حجة الله تکتم

بلکه [illegible] این شعر [illegible] ابراهیم بن عباس [illegible] منسوب [illegible]
ندارم [illegible]
در آن شک ندارم این [illegible] از عم ابراهیم عباسی [illegible]

كفى بفعال امرئ عالم　　على اهله عادلا شاهدا
ارى لهم طارفا مونقا　　ولا يشبه الطارف التالدا
يمن عليكم باموالكم　　وتعطون من مائة واحدا
فلا يحمد الله مستبصرا　　يكون لاعدائكم حامدا
فضلت قسيمك في قعدد　　كما فضل الوالد الوالدا

صولی میگوید این ابیات را که نظم کرده ام بر پشت دفتری [illegible] فهم در ایام [illegible] در این شعر بود برادرم [illegible] که در حق علی بن موسی الرضا علیه السلام گفته است تعلیق نمود پس نظر کردم دیدم تقسیم [illegible] در قعدد [illegible] مدح [illegible] عبد المطلب [illegible] جمعا و گفتم از [illegible] عرب است و در اشعار بسیار آمده است از آن جمله در این قول [illegible]

طاف الخيال فحيا بالسقام　　خيال تكتمى وخيال تكتم

صولی میگوید از ابراهیم بن عباس صولی عم بزرگم در حق حضرت رضا علیه السلام مدایح بسیار است و ظاهر آن است که بعضی از آن [illegible] و اشعار آن [illegible] از [illegible] که بعد [illegible] او [illegible] گفته اند و والده امام رضا علیه السلام سکن النوبیه نام داشت و بعضی اروی و نجمه و سمانه گفته اند و ام البنین کنیت او بود از علی بن میثم از پدرش [illegible] که [illegible] حمیده فاتن [illegible] مادر امام موسی کاظم علیهما السلام مادر امام رضا علیه السلام نجمه را بخرید [illegible] گفت در [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در خواب دیدم فرمود ای حمیده هبی نجمة لابنك موسى فانه سيولد له منها خير اهل الارض نجمه را بنمود به موسی بخشید چه از هر جهت [illegible] بهترین مردم روی زمین متولد شود پس نجمه را [illegible] و چون امام رضا علیه السلام از وی متولد شد حمیده خاتون او را طاهره نام کرد [illegible] از [illegible] نجمه و اروی و [illegible] و سکن و سمانه و تکتم [illegible] از امرا [illegible] علی بن میثم [illegible] از پدرم شنیدم [illegible] از جدم شنیدم که حمیده خاتون نجمه را بخرید نجمه باکره بود و در [illegible] معمول [illegible] مذکوره [illegible] خیزران و صقر [illegible] و تکتم نیز گفته اند

در حالات آنکلمو

در حالات آنکلمو [illegible] در آنحضرت کنیز که بود مسماة به نجمه و بقولی ام البنین [illegible] اروی و لقبش شقراء و بقولی [illegible] بود به تقدیر از مردم نوبه و زنگبار و با ملاحت و جمال و زهد و ورع بوده و بقولی نامش سکن النوبیه و بقولی خیزران المرسیه بود و بعضی گفته اند تکتم نام داشت و بعد از تولد حضرت امام رضا علیه السلام طاهره نام [illegible] آنحضرت ام ولد بود و او را ام البنین میگفتند و در کتب [illegible] سکینه نوبیه نیز مذکور است [illegible] القاطیف نیز [illegible] و [illegible] جوزی خیزران نوشته است و در [illegible] نیز [illegible] سکینه نوبیه [illegible] و [illegible] و بعضی کتب دیگر [illegible] نوشته اند و از این جمله [illegible] مختلف نظر آمده و صواب است نجمه اروی سکن النوبیه سکینه نوبیه سکن سمانه تکتم خیزران صقر شقراء صقر طاهره و معلوم است که این [illegible] در بلاد نوبه و زنگبار متداول است و بعضی در عرب [illegible] و بعضی از روی سهو و غلط کاتب است و بعضی [illegible] معمول [illegible] جاریه [illegible] خریداری کنند [illegible] دیگر [illegible] بعد از آنکه به [illegible] حمیده خاتون رسیده [illegible] تکتم نام [illegible] از آن پس در [illegible] مولود مسعود طاهره [illegible]

بیان پاره حالات و کیفیت حضرت
ولی خالق ارض و سما [illegible]

در مدینه الهم [illegible] حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و میلاد [illegible] مسطور [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] موسی از بطن [illegible] بر زمین [illegible] حمیده [illegible] ولادت [illegible] خدا صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت نیز چون متولد شد [illegible] بود [illegible] از آنحضرت [illegible] ام [illegible] الله [illegible] از آنحضرت [illegible] لما كانت الليلة التي علقت فيها بحمل اتى آت حداثي بكاس فيه شربة ارق من الماء والين من الزبد واحلى من الشهد وابرد من الثلج وابيض من اللبن فسقاه

[illegible]

ایّاه وأمره بإنجاز فقام وجمع خلقی بجدی چون آن شب باید نطفه جد بزرگم در آن شب
بسته شود در رسید آینه بخور بلکه باید دو جام که در آن شربتی ارقّ تر و الطف تر از آب و نرم
تر از زبد و شیرین تر از انگبین و سردتر از برف و سفید تر از شیر بود باو بود و جد بزرگم
از آن شربت بیاشامید و او را بیاوردند بیاشامیدند آن حضرت بآن شربت شد و نطفه
جدّم بسته شد پس از همان شربت بیاشامید آن نطفه بسته گشت پس از آن ساعت خبر بدهی ننیم
و ترتیب از پدران ما پاک ما و پس از آن شربت چون شربت پایدار آن شب نطفه پدرم
بسته شد همان شربت بخورانیدند و این مولود حضرت موسی علیه السلام بود فرمود الله بی عطا و خرج
فَدْ قُلْتُم وَهُوَ دَاءُ اللهِ صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِی دست باز بر ولادت آن در ادای امر بود که
با خدای امر ازین امام ما اوست وَأَنَّ نُطْفَةَ الْإِمَامِ مِمَّا أَخْبَرْتُكَ نطفه امام
امام از همین شربت است از پدر بدو توصیف نمیکنم پس چون نطفه امام بار ماه
در رحم مادر ساکن گشته و منشاء روح در آن پس خدای ما فرشته ای را بفرستد
نام او منبر است و بر بازوی راستش می نویسد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا
مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون از شکم مادر بزمین می آید با آنکه هر
دو دست خود بزمین و سر بسوی آسمان بلند میکند و حرکت دست می گیرد
بزمین که هر علامتی را بر خدا روا دانسته از آسمان بزمین نازل ساخته خدا میکرد را بر
گشید بسوی آسمان ها را از آن پس که کوچک بود منادی ندا کند از بطنان عرش
از جانب رب العزة از افق اعلی بود ندا میکند او را بنام خودش و نام پدرش
میخواند و میگوید فلان بن فلان ثابت باش که ترا از امر بزرگی آفریده ام تو
برگزیده منی از آفریدگان من و موضع سرّ منی و صندوق علم منی و امین منی بر وحی من
و خلیفه منی در زمین من رحمت برای تو و دوستان تو رحمت خود و بهشت خود را و بهشتها
بخشیده ام و نیز جوار رحمت خود رسید پس بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که دشمنان ترا به بدترین عذابها معذب گردانم اگر چند در اینجهان روزی
و دولت بر ایشان فراخ بسازم چون صوت منادی تمام شود آن امام بجواب بر
آید بیت و دو آیه میگوید شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا
بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ چون این گفت بوی علم اول را دهند و علوم او را در یاد خود

باد و عطایه

باو عطا میفرماید و مستحق آن می نماید در شب قدر او را و زیاده نماید الی آخر خبر و در خبر
دیگر آمده است که حضرت در ماه که بحضرت ابو جعفر امام ما از جانب غیب رسید
و از این حکایت در بیان ولادت حضرت که با دیگر ائمه علیهم السلام بر گونه تفاصیل حکایت شده

باب دوم در ولادت امام رضا علیه السلام
در بیان حمل و تولد و نامگذاری

در عیون و بحار و غالب کتب اخبار مروی است از ابن عیینه از پدرش که گفت
از مادرم شنیدم میگفت از نجمه که در خدمت مادر امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود
لَمَّا حَمَلْتُ بِابْنِي عَلِيٍّ لَمْ أَشْعُرْ بِثِقْلِ الْحَمْلِ وَكُنْتُ أَسْمَعُ فِي مَنَامِي تَسْبِيحًا
وَتَهْلِيلًا وَتَمْجِيدًا مِنْ بَطْنِي فَيُفْزِعُنِي ذَلِكَ وَيَهُولُنِي فَإِذَا انْتَبَهْتُ
لَمْ أَسْمَعْ شَيْئًا چون بفرزندم علی باردار شدم ثقل و سنگینی حمل را در خود نیافتم و در اوقاتی
که در خواب بودم در وقتیکه بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید خدا را از شکم خود
میشنیدم و از شنیدن آن صداها ترس و خوف عجیبی مرا فرو میگرفت و چون از
خواب بیدار میشدم دیگر صدائی نمی شنیدم فَلَمَّا وَضَعْتُهُ وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ وَاضِعًا
يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ رَافِعًا رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ كَأَنَّهُ يَتَكَلَّمُ
و چون آن نور الهی را فرو گذاشتم دستها بر زمین و سر بسوی آسمان ولبهای مبارک را
تحریک میداد گویا سخن میگوید و فهم آن نکردم پس در همانوقت پدرش موسی بن جعفر
علیهما السلام بر من در آمد و فرمود هَنِيئًا لَكِ يَا نَجْمَةُ كَرَامَةُ رَبِّكِ نور را
بمن ده ای نجمه کرامت پروردگار تو فَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهُ فِي خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ
فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْأَيْمَنِ وَأَقَامَ فِي الْأَيْسَرِ وَدَعَا بِمَاءِ الْفُرَاتِ فَحَنَّكَهُ بِهِ ثُمَّ
رَدَّهُ إِلَيَّ وَقَالَ خُذِيهِ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي أَرْضِهِ پس آن مولود مسعود
و دولت خداوند را در جامه سفید پیچیده بآن حضرت دادم و امام موسی
علیه السلام در گوش راست او اذان نماز بگفت و در گوش چپش اقامت بگفت
آنگاه آب فرات طلبید و کام مبارک او را با آب فرات برداشت و فرمود بگیر
این مولود بقیة خداوند است در زمین و حجت خدا است پس از من و اسلم بن جانه بعضی
نیز گفته اند منقبت است مقصود از ذات معنی نور آن بزرگوار و نکورا حال دیگر

متصور آن شد فوات بر امام علیه السلام به نزد امامت و معجزه در پای وقت آخر
فرموده و اینها را نسبت بمقام قدرت و اعجاز حضرات ائمه علیهم السلام غرابتی نبود
و از این سخن داود بن ... معجز حضرت کاظم علیه السلام که شنیده از یزید بن سلیط الزیدی
ابوا مکنید از تو مطالب را تمام کتاب این مقام است سبقت گفتار ... و امر قریح دال بر کمال امام
ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که در آن روز که حضرت
امام رضا علیه السلام متولد شد از حضرت امام موسی سلام الله علیهما شنیدم که فرمود ان ابنی
هذا ولد مختونا طاهرا مطهرا ولیس من الائمة احد یولد الا
مختونا طاهرا مطهرا ولکن سنمر الموسی علیه لاصابة السنة واتباع
الحنیفیة، و در مشکوة این فرزند از حضرت علی علیه السلام خبر متولد شد ختنه کرده شده
و پاکیزه کرده شده بود و هر امامی متولد شود بر این حالت مختون و پاکیزه و مطهر
باشد و هیچ آلودگی نداشته باشد لیکن برای اصابت سنت و متابعت دین حنیف
بر ختنه کاه او استره میگذرانیم و هم در عیون اخبار روایت کرده است از روات از حضرت
امام رضا علیه السلام تمام الخلقه معلوم ... بسیار می نوشتند در کلام می کرد
محبت مرا بشیر دهنده ... [illegible] ... و در کتب گفته که کثیر الذکر است و فرمود گفته
که اند... سخن بدروغ نگرانم و ... که سنت ... در بیشتر روزها ... نماز
و تسبیح ... و داد ... که ... و از آن او ... ما ... رحمی ... از جمله ... شاه
... در ... روز ... اوراد و ادعیه ... و ... ملکوت ... و ...
و ملک ... و دائما مشغول ... پنهان ... از آن اوراد و ادعیه یکی
و این خبر و خبرهای سابق معلوم شود حالت جلالت و مقام عبادت و زهد
و رع و عصمت این درج گوهر ولایت و برج نیر امامت که بیان آن ... و نیز معلوم
می شود معنی و مصداق اصلاب شامخه و ارحام مطهره ... و ...

باب اسم نامی و نام والای
حضرت امام رضا علیه السلام

نام نامی این امام عالی مقدار علی است و چون نام جد بزرگوار حضرت امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام مشتق از نام آن حضرت است ... اشتقاق از علو است

اسم مبارک

بمعنی بلندی و غلبه است در هر صورت این نام مبارک بر علو شان و امتیاز از همگنان دلالت
نماید چنانکه در تفسیر آیه شریفه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا نوشته اند
مراد از ماهها حضرات ائمه دوازده تن امام اند والاتقام علیهم السلام و مراد از چهار ماه حرام
حرم چهار تن امام اند که مذکور شده نام ایشان علی است که علی بن ابیطالب و علی بن
الحسین و علی بن موسی الرضا و امام علی النقی صلوات الله علیهم و این دلیل صریح
است بر فضیلت این چهار بر ... و حقیقت این علم در حضرت علی الکرامات
در فصول المهمه از شیخ کمال الدین بن طلحه منقول است که علی بن ابیطالب امیر المومنین
و علی ابن الحسین ... نام ایشان تقدم یافته در ... علی بن موسی
الرضا صلوات الله علیهم است ... ... بجلو تمام حضرت ...
و در تذکرة الائمه ... نام مبارک این امام علیه السلام علی است و در توریة
عیر است و در انجیل ... و در کتاب ... و در کتاب ...
و در کتاب ... و در کتاب ... و در کتاب ...
... و در کتاب ... و در کتاب ... و در کتاب
... و در صحف ... الارض ... و ... در ...
المومنین و در ... در کتب ... بلقب ... از ...

بیان کنیت مبارک حضرت
ابی الحسن رضا صلوات الله علیه

کنیت آنحضرت امیر المومنین علیه السلام ابو الحسن مطلق گویند و سید الساجدین
سلام الله علیه ابو الحسن اول و آخر و امام موسی کاظم علیه السلام ابو الحسن
ثانی ... حضرت رضا علیه السلام ابو الحسن ثانی ... که ... کنیت
امیر المومنین و امام زین العابدین سلام الله علیهما منظور نداشته اند حضرت امام موسی
کاظم و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم جمیعا ... در ... ابو الحسن
بوده اند حضرت کاظم را ابو الحسن ... ابو الحسن اول و امام رضا علیه السلام را
ابو الحسن ثانی گویند و این کنیت مبارک را حضرت کاظم علیه السلام بآنحضرت
عنایت فرمود چنانکه علی بن یقطین گفت حضرت کاظم از زندان ... فرمود ...

تفسیر اثنا عشر شهرا
تفسیر اربعة حرم
... در کتب ... فصول المهمه
کنیه علیه السلام
ابو الحسن علیه السلام

[illegible]

فلانا ابني سيد ولدي وقد نحلته كنيتي یعنی فلان پسر من [illegible] از اولاد من است و کنیت خود ابوالحسن را بوی بخشیدم و ابن شهرآشوب در مناقب گفته کنیت آنحضرت ابوالحسن و ابوعلی است و از این کلام معلوم می‌شود که کنیت خاصه آنحضرت ابوعلی است ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می‌نویسد که کنیت امام رضا علیه السلام ابوالحسن است و از ابوالصلت هروی مرویست [illegible] مأمون از مسئله ای از من پرسید [illegible] ابوبکر [illegible] ابوبکر [illegible] ابوبکر [illegible] ابوبکر [illegible] ابوالصلت گفتم [illegible] ابوبکر [illegible] علی بن موسی الرضا علیه السلام است که اگر [illegible] آنحضرت [illegible] بخواند معلوم [illegible] ابوالفرج در این روایت [illegible] آنحضرت [illegible] ابوبکر [illegible] نسبت [illegible] امام رضا علیه السلام ابوبکر [illegible] مذکور می‌شود [illegible] ابوالحسن [illegible] ابوالحسن اول [illegible] حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه است و [illegible] ابوالحسن [illegible] علی رضا علیه السلام [illegible] مطلق [illegible] از حیثیت راوی [illegible] این روایت [illegible] ابوالحسن مطلق نسبت [illegible] حضرت امام رضا سلام الله علیه

بیان القاب مبارکه حضرت
امام رضا صلوات الله علیه

در [illegible] مسطور است که از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که [illegible] کنیت خود و لقب خود را بوی [illegible] و لقب او رضا باشد و [illegible] حضرت کاظم علیه السلام [illegible] از القاب آنحضرت رضا [illegible] و این [illegible] در کتب اخبار رسیده است [illegible] حضرت کاظم [illegible] این لقب [illegible]

ابوبکر

رضا

بوده است

٤٧

بوده است هر چند [illegible] ابن شهرآشوب در مناقب [illegible] احمد بن [illegible] آنحضرت را رضا نخوانند [illegible] رضی الله تعالی فی سمائه و رضی لرسوله والائمة علیهم السلام بعده فی ارضه و نیز گفته [illegible] مخالف و موالف [illegible] راضی [illegible] مأمون آنحضرت را رضی [illegible] اخبار و اغلب کتب [illegible] مسطور است [illegible] از حضرت ابی جعفر محمد بن علی [illegible] علیهم السلام [illegible] [illegible] مأمون [illegible] رضا [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] والله وفجروا بل الله تبارك وتعالى سماه الرضا لانه علیه السلام کان رضی لله عز وجل فی سمائه ورضی لرسوله والائمة بعده صلوات الله علیهم فی ارضه [illegible] خدای تعالی او را رضا [illegible] آنحضرت پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه [illegible] آنحضرت [illegible] در زمین [illegible] الم یکن کل واحد من آبائك علیهم السلام رضی الله عز وجل فی سمائه ورضی لرسوله والائمة بعده صلوات الله علیهم فقال بلی فقلت لم سمی ابوك علیه السلام من بینهم الرضا قال لانه رضی به المخالفون من اعدائه کما رضی به الموافقون من اولیائه ولم یکن لاحد من آبائه علیهم السلام فلذلك سمی من بینهم الرضا علیه السلام [illegible] پسندیده خدا و رسول خدا و ائمه [illegible] آنحضرت [illegible] مخالفان و دشمنان [illegible] پسندیدند [illegible] موافقان و دوستان [illegible] خشنود [illegible] از آباء [illegible] علیهم السلام [illegible] حضرت کاظم علیه السلام [illegible] فرزند [illegible] رضا [illegible] رضا [illegible] ابوالحسن و لقب [illegible] آنحضرت رضی [illegible] و این [illegible] دلالت

[illegible] علیه السلام رضا [illegible]

رضی

صریح بر الطاف آنحضرت و خشنودی خدا و رسول خدا از وی بنابر این فخر آنحضرت بخوشنودی
بخوشنودی از خدا در روایت آمده است که ادنی مرتبه رضا بلند مرتبه تقوی و رتبه تقوی
و ایمان است و اخلاص و این فخر او بخوشنودی خدا آنکه مراد از رضوان فرموده اند که
فرموده است دیگر صابر است و این لفظ از صبر است صابر آنکه از جانب حق هر سه
و هر گونه شدائد و بلیات را او بوسیله سالک که میگذرانند و شاکر خدا تعالی است
و هرگز لفظ او تمام و اندوه و آه از جان نمی فرمود است و بر تمام بلایا صبر نموده است
میکرد که است نیز بر عهد و پیمان و وعده پیمبر کلیه بوفا که ذکر کرده است کتاب
قرآن و غیره است و این اسم از جمله اسماء الهی است و در میان عجم ملقب بقبله هفتم است
چنانکه در شعر گفته که این قبله هفتم و امام هشتم زیرا که محل استقبال خلایق در هر
روی زمین بوجه مطلوب است یکی مکه معظمه دیگر مدینه منوره و دیگر نجف اشرف
دیگر کربلای معلی و دیگر مقابر قریش در بغداد و دیگر سر من رای و دیگر مشهد مقدس حضرت
ثامن الائمه علیهم السلام اگرچه ضریح مقدس حضرت فاطمه معصومه و مظهر آنحضرت
علیهما السلام نیز در بلده قم مطاف انام و مقصد خاص و عام است که در این
مقام مقصود مراد بزرگوار هست دیگر سراج الله نیز چراغ فروزنده انوار
الهی که چراغ فانوس شده است و تمام عوالم امکان سوا از نور و فروغ او منور است
و در خشش عالم افروز ولایت تا قیامت روشن و قلوب شیعیان و مومنان
بسبب درخشش هدایت منور میگردد و از ظلمت ضلالت اهل میرهد و دیگر نور
الهدی و این اسم هم معانی مذکوره است هر کسی طالب هدایت و کامیابی و نجات
دنیا و آخرت است از نور مبارک آنحضرت میرسد و کفر و تاریکی دور میگردد و دیگر
قرة عین المومنین است معلوم است که اهل ایمان بچشم روشن ولایت او و اولاد امجاد
و انوار علوم و حکمت آنحضرت را از جای نقلی و ظاهر و باطن بر حقی ایمان آورده اند
و ایمان ایشان قوت میگیرد و چشم باطن و ظاهر ایشان در هر دو جهان روشن و از
گزند شعله ملحدین نجات است دیگر مکیدة الملحدین این نیز مؤید همین معانی
است چه وسوسه شیاطین و دسائس نفسانی و مخالفت ملحدین و منافقین مترصدند
سطوات انوار ساطعه آن را زایل و باطل میسازد و دیگر کفو الملک است الخ

لفظ او

صابر

واقع

قبله هفتم

سراج الله

نور الهدی

مکیدة الملحدین

کفو الملک

لفظ او بفتح میم و لام بخوانیم معنی فرشته است سابقه هست زیرا که در لغت
لکم ملک سلام است و بارگاه امام علیه السلام مشهد شریف چنانکه ابونواس گفته کان جبریل خادماً
لابیه و بجناب ایشان همواره پیکر ایشان فخر بر ماه و ستاره نهند و اگر بضم میم و سکون
بخوانیم ممکن است که از حیثیت آن امام عالی همه ملک و تزئینات در مملکت سلطنت
او شده است اگرچه این نیز درست است و شیعیان آنحضرت موجب کثرت و کشف
شأن و مقام است و اگر بفتح میم و کسر لام بخوانیم همان توان نمود مطابق است
آنحضرت صدر و سلطنت ولایت همه آنحضرت منظور گشته است و در سلطنت و ولایت
بزرگ بوده ابو اباز و کفو خوانده شده و امام عزالدین که دیگر از القاب شریف که
کاشف الخلق است و این نیز مطابق واقع زیرا که آنحضرت در زمان با ذکر حق نظر حق
و صاحب مسند رسول خدا و جای مرتضی صاحب العلم علیهما السلام اکتفا میشد و روز خلوت همه
نعمت ایشان محول است و هم چنین مطلع های دنیا و آخرت همه ایشان متوجه انوار
ولایت آراسته بر علوم اهل العلم موکول شده است لاجرم حضرت سلطان خراسان
در آن از مسند نبی و جابه کاشف الخلق توقعه بود و دیگر رب السریر و این لقب بحسب
ظاهر و باطن آنحضرت اخصاص داشت و در ظاهر نیز دارای سریر و ولایت بود و معنی
خلیفه روزگار بود و بحسب باطن امامت و تعیین از جانب است بلکه بحسب معنی
دیگر نیز مخصوص آنحضرت است چه در عصر او تا یونس هر سریر و تخت و دستور نظر
بآن گسترده و مستقر است اگر از آنحضرت سریر جلال برون آید ظاهر نشود هر روز از
حکم خدا و سنت مصطفی شده همه دیگر و پاینده مشروح دارد و دیگر از القاب
مبارکه آنحضرت رب التدبیر است چه این ادراک مقام منظور آن است روزان شد و معنی
مصطلح است این لقب نیز با مقامات و شئونات آنحضرت کمال مناسبت
دیگر از القاب شریفه ایشان فاضل و دیگر صدیق است دیگر ولی است و دیگر از
القاب جلیله ایشان وافی است و دیگر زکی است دیگر سلطان الدنیا و الدین و
دیگر سلطان خراسان و دیگر قاضی الائمه و دیگر الداعی الی الله و دیگر زین
المومنین و دیگر غریب الغرباء و دیگر معین الضعفاء و دیگر شمس الشموس و دیگر
انیس النفوس و دیگر الرضی بالله و دیگر الراضی بالقدر و القضاء و دیگر غیظ

کاشف الخلق

رب السریر

رب التدبیر

فاضل

صدیق

ولی

وافی

زکی

سلطان الدنیا والدین

سلطان خراسان

قاضی الائمه

الداعی الی الله

زین المومنین

غریب الغرباء

معین الضعفاء

شمس الشموس

انیس النفوس

الرضی بالله

الراضی بالقدر والقضاء

غیظ الملحدین

الملک زیست و مختص آنحضرت است این لقب از آن است که آنحضرت مجالس [illegible]
آنحضرت فلاسفه و دارایان مذاهب مختلفه و مخالفین و ملحدین را حاضر ساخته
با ایشان آنحضرت [illegible] ملزم و مجاب نمود بر خلاف آنکه [illegible] بعد از آنکه
و تمام ایشان ملزم و مجاب شدند و بر کمی و نقص [illegible] افراد ایشان [illegible]
ائمه هدی صلوات الله علیهم [illegible] آنهم در ولایت [illegible] و خلیفه [illegible]
فاضل محمد [illegible] و دیگر از القاب شریفه [illegible]
المجالس مذکور است [illegible] آنحضرت [illegible] در غلبه او [illegible]
و خلاق [illegible] و کنیت و لقب نیز موافق است بجمله [illegible]
القاب [illegible] با آنحضرت مذکور است و از همه مشهورتر رضا علیه السلام است
و دیگر از القاب آنحضرت [illegible] مذکور است [illegible]
از وطن و [illegible] در ذیل [illegible] آنحضرت [illegible] تذکرة الائمه [illegible]

بیان تاریخ ولادت و امامت حضرت
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

نوشته اند تاریخ ولادت [illegible] و القعده [illegible]
المؤمنین علیها السلام است و [illegible] السمرة بود [illegible]
[illegible] نور الابصار [illegible]
[illegible] حضرت رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] عظم و ولایت [illegible] آنحضرت [illegible]
و در آن حال [illegible] حضرت [illegible]
بر آنحضرت [illegible] امام علیه السلام [illegible]
آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible]

مبارک بود

(حاشیه:) [illegible] الهادی [illegible] سید الحکماء [illegible] شایستگی مبارک

بار گناه [illegible] عفو [illegible] گناه [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] ازو [illegible] کار [illegible] انما المثوبة [illegible]
ان [illegible] اثابت علیه [illegible] این کار [illegible] اجر و ثواب [illegible]
بر خلاف [illegible] از آن ثواب [illegible] آنکه این شعر [illegible]

لیس لی ذنب ولا ذنب لمن قال لی [illegible]
انما الذنب لمن [illegible] ظلمه و هو الذی لا [illegible]

صاحب نور الابصار [illegible] این خبر [illegible] سطور است [illegible]
[illegible] خبر [illegible] خلق عظیم [illegible] و خلاق [illegible]
[illegible]

بیان نقش نگین خاتم مبارک
حضرت رضا صلوات الله علیه

در [illegible] رضا علیه السلام [illegible]
نقش خاتم [illegible] ما شاء الله لا قوة الا بالله [illegible] نقش [illegible]
[illegible] حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام [illegible]
خاتم [illegible] امام رضا [illegible] خاتم
[illegible]
[illegible] نقش [illegible] لا قوة الا [illegible]
خصوصا [illegible]
[illegible]
[illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] و روایت دیگر نقش خاتم [illegible] الله [illegible]

بیان خلفاء [illegible] زمان [illegible]
امام رضا علیه السلام [illegible]

(حاشیه:) و در روایت دیگر ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
(حاشیه:) [illegible] نقش [illegible]

تا زمانی که حضرت کاظم علیه السلام در قید حیات بود خلفائی که با حضرت امام رضا
معاصر بودند ابو جعفر منصور دوانیقی و دیگر ابو عبد الله بن منصور و دیگر ابو محمد
هادی و در مدت امامت بقیه سلطنت هارون الرشید و پادشاهی محمد امین پسر
هارون بیست و پنج روز و بعد از خلع او عمّش ابراهیم بن مهدی معروف به
شکله چهارده روز و لیکن بعد از آن بار دیگر محمد امین برقرار شد و مدت
یکسال و هفت ماه ماند و پس از آن مامون عبد الله بن هارون [illegible] بیست
و بیست سال دیگر [illegible] و در ایام سلطنت او حضرت رضا علیه السلام شهید گردید

بیان حدیث که دلالت بر امامت حضرت
رضا از پدر بزرگوار حضرت موسی را و نص نموده

در مناقب ابن شهرآشوب نوشته که از ثقات رجال که بر تنصیص امامت حضرت
امام رضا از پدر بزرگوارش حضرت موسی علیهما السلام روایت داشته‌اند یکی از ایشان
داود بن کثیر رقی و دیگر محمد بن اسحق بن عمار و دیگر علی بن یقطین و دیگر
نعیم قابوسی و دیگر حسین بن مختار و دیگر زیاد بن مروان و دیگر داود بن
سلیمان و دیگر نصر بن قابوس و دیگر داود بن زربی و دیگر یزید بن سلیط
و دیگر محمد بن سنان مخزومی و از نصی چند در ذیل باب حضرت کاظم علیه السلام مذکور شد
و نیز ابن شهرآشوب [illegible] اخبار او بعضی از آن را بیان کرده است و در تمام خود مسطور است
و علاوه بر آن [illegible] برای امامت این حضرت از آن حضرت را در نقل نصوص اشارت شده

بیان خبری که در استماع حدیث
آن حضرت از بعضی وارد است

سبط ابن جوزی در تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة می‌نویسد و اواحدی نوشته است
امام الرضا علیه السلام از پدر بزرگوار و عموی [illegible] موسی علیهم السلام و غیر از
ایشان استماع حدیث نمود و ثقه بود و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فتوی
می‌داد و در این هنگام بیست و چند سال از عمر مبارکش برگذشته بود و آن حضرت
از طبقه هشتم از تابعین از مردم مدینه است و عبد الرحمن احمد مقری [illegible]
که راوی [illegible] قرشیین [illegible] ابو علی بن موسی الرضا علیهما السلام [illegible]

پیغمبر آنسو از

پیغمبر آنسو از پدر بزرگوارش موسی از پدر او فرزندش جعفر از پدر والاگهرش محمد از پدر
بزرگوارش علی از پدرش حسین از پدر فرخنده منظرش علی علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله
انه لو قرئ علی مجنون لبرئ یعنی این سند را اگر بر دیوانه قرائت نمایند عاقل می‌گردد

اخلاق زکیه علیه السلام

بیان مجمل اخلاق زکیه و مختصر اوصاف
شریفه حضرت امام رضا صلوات الله علیه

اخلاق ائمه هدی صلوات الله علیهم به رسول خدا صلی الله علیه و آله اکثر از آنکه ثبت و تبیین آن
و اوصاف ایشان [illegible] حضرت [illegible] صلوات الله علیه از آنکه مخزن [illegible] است نوشته‌اند
حضرت رضا علیه السلام [illegible] از آن حضرت پرسیدند [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
استخراجات آن حضرت جمله از آیات قرآن مجید بود و هر سه روز یک ختم قرآن کردی
و فرمود [illegible] می‌توانم ختم کنم لکن هرگز در هر آیه [illegible] راجع و مربوط به رحمت و غضب [illegible]
تأمل نمایم [illegible]
[illegible]
[illegible]
حصیر [illegible]
[illegible]
و این جمله خلاصه بود [illegible] مسطور [illegible]

حجت ولایته علیه السلام

بیان حجت ولایت و دلیل امامت
حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام

دلیل وجوب امامت علیه السلام

بنا بر ولایت ائمه اطهار صلوات الله علیهم و حجت امامت و وصایت ایشان بر گزیدگان خالق لیل
و نهار از آفتاب درخشان و ماه فروزان و جمیع کواکب و [illegible] زمین و صفحه آسمان روشن‌تر
نمایانتر و معین و [illegible] ذات کثیر البرکات محمود [illegible]
[illegible] در نظر مردم خردمند هوشیار [illegible] ذوق سلیم و فهم مستقیم از هر دلیل محکم
تر و از هر برهانی قاطع‌تر است [illegible] لاجرم [illegible] صانع
قدیم و خداوند علیم [illegible] ایمان و ایقان تصدیق و اذعان نموده [illegible]

منزه تعالی بود آن صفات کمالیه و آیات الوهیه متصف و مخصوص گردید و بدین سبب اطاعت
واجب بود؛ چه معنی انجمن مجالست و مشابهت نیست و برای قوام امور و نظام احوال
ما و نظام عالم و دوام سلسله بنی آدم و اصلاح امور معاشیه و معادیه ایشان بلا بد و لا
علاج به گفتار از حضرت ایشان لازم است و دارای جنبه ارتباط و تعلق
و روح قدسی و روان انسانی بود؛ از آن جنبه متعلقه کسب علوم مادیه و آفاقیه
ربانیه نموده و از جنبه مخلوق فرادهنده فیوضات و اسباب بقای ایشان و مصالح
دنیویه و اخرویه گشته و این مقام جز برای کسی نبود که دارای ارواح مقدسه و افکار
مادیه و صورت ملکوتیه و لاهوتیه باشد و انظار کتب که مأخذ و مخزن علوم خداوند
و تفسیر و تأویل آن مخصوص بود و اسم مکرم به عنوان نبوت است صورت ملکی که
گرفته و اگر جز این بود تمام مخلوق از عالم تبلیغ و مقام تکلیف ساقط و در جای سالک
و در روال انقراض و بوار بلکه بطلان بودند چنانکه از روایات آمده که منتهی کار بر این نسق
و در هر عصری نبی برای ایشان آمد و پیغمبر برای این مخلوق مبعوث گردیده و احکام
آمده بود برای نظام و قوام احوال ایشان؛ نوبت ترقی و تکمیل در رسید و سرد گردید
در مراتب معارف و عوارف بود و تعداد دیانت و قابلیت کمال رسید و قدر اول
و حرف ذخیرت و نور الانوار کهربا رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به خاتمیت رسالت
مبعوث گشت و قرآن مجید بود و نبوت و احکام شریعت او ناسخ شرایع سابقه و متمم و
مکمل تمام شرایع بود ظاهر گشت و چنانکه از روایات امر نیز لزوماً هر پیغمبر را بود که
وصی و خلیفه بود؛ پس از وی حافظ دین و جاری احکام شریعت وی باشد پس از
این پیغمبر گرامی نیز ناچار برای حفظ شریعت غرا و ملت بیضاء و احکام دین مبین اسلام
و احکام متقاضی آن و اصلاح امور ایمان او و خلفای عظام او باید در هر موقع
و مقام حاضر و ناظر باشند و چون غرض در میان باشد؛ به نصاف بنگریم و در میان خلق
ماه بسنجیم تا به تفکر و تعقل بیابیم که آنکس که به حکم خدا و انتخاب رسول انتخاب
دارای اوصاف حمیده و رسته و اخلاق سعیده الهیه و خوارق عادات دارد
علی است؛ چه کامل و صاحب روح مقدس و جنبه لاهوتیه و ناسوتیه و خلیفه
و وصی این پیغمبر بزرگوار گشته و به علوم و معارف شامله حفظ و دایع الهیه و تصدیق کنیم

و از این انوار

و از این انوار ساطعه و آیات لامعه و مهبط کلمات مقدسه از ده کامله نه ادراک این موضوع
و اتصال با آن مقصد کامل تر و برخوردار هم و از فیض و انفع نوع امم و حصول مرام و وصول
به مقام بود چنانکه از ایشان چه و چه می‌بینیم از نعمت جنس بشر آراسته بنام لسان اعجاز
و خوارق روزگار از فریقین ظاهر و برهج و ثنا و کثرت علم و علو مقام و حقیقت معنی
و صدق گفتار و اخلاق حمیده و معجزات و خوارق عادات و معارف و عوارف
و تقوی و تعلیمات ولایت و قربی و زهد و تقوی و عفت و عصمت و ثبات و قوام و
درجات کمالیه و تفوق و برتری ایشان در هر عصری بر ابنای آن عصر شامل و شاهد است
و از این کثرت علو نسب و جای جستن ایشان اسباب تمامی آیات و آنانکه در کل امت
از تمام افراد کامل در وجود ایشان فرق نکرده نمایند و تر و ترجیح مرجح بر راجح و تفضیل
مفضول بر فاضل و ظلمت بر نور و جاهل بر عالم تو خرد میزان بی غرض امر را
قبیح و ظلم است و قبیح و ربیع عقل منصف ظلم و قبیح تو بر عقل قبیح ترجیح نمی‌دهد؛ بی اثبات
و این دو مقدمه یا ابا الحسن انت الصلاة الله علیک ای علی ای فلک و حرف کلام و دل
حقیقت در این قسم در نزد آن شاید تو را و جه حجت تو است اثبات تو آن متکلم
در جز؛ ای فاضلت و انوار تو تا بحت مطلق و ای کدام زبان به توصیف و تمجید تو نجی سازم
که بر فرقان از آیات و نعمت تو و کدام علامت در آیات تو عیان نیست
که نه به عقد شد به نور آنکه را و نهانی تو باشد چه بگوییم که تو خواهی و چه نگوییم که تو
نخواهی و زبان ما بر فرق از امداد تو گردش نیست و بیان ما بر فرق در صفت تو نه
باشد نه آنکه اندیشه ما در جزئیه مناقب و مراتب تو حق پوشیده از اصول عملیه
و جمال تو آب و دانشی باشد فرق روز و فرخنده‌گی او از آنجا تو بیش گردید
لیکن قابلیت آنها را از تو گشاده است که تو بر اسرار آن و فرد با ایشان نوبت تو نیز و دو
تجلی گردید کرده از نور ما و جمع محبوبان از تو سر کشی که او از آنان از تو است
و توانگری بحر بر شکوه از بخشش تو در تقدیر تو است نور تو او را سلطه و دولت
تا جوار تو گلشن روز و از پرتو رخ تو فروغ داد شب از موی مشکین تو سیاهی طلبد
و روزگار را از نعمت تو سعادت ظاهر و خلق از ابر بار را از کرمت تو آباد است پس ما دانیم که
انت الاله الذی نرجو شفاعته یوم الکنور من الرحمن غفرانا

اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا   جزاک ربک عنا فیه احسانا

از این پیش در جزو اول کتاب اوصاف ناصری مسطور گشته در آن تاریخ در سالی
فرادیس نعم [illegible] اعنی صاحبقران اعظم ناصرالدین شاه قاجار اعلی الله مقامه
از دار الخلافه طهران [illegible] نقش [illegible] عرش [illegible] و تعظیم ضریح ملک [illegible]
سلطان ممالک انس و جان [illegible] شاه [illegible] حضرت ابی الحسن علی بن موسی
الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه الالاف التحیة والثناء [illegible] خسروانی [illegible]
زده و با تلبس فاخر [illegible] طلا و [illegible] تقویت [illegible] این [illegible]
عرش بهای تشرف جسته و لی از مراجعت موکب منصور سلطان ناصر [illegible]
زبانی تبریک و تهنیت [illegible] نظماً بیانی نمود و این بنده حقیر نیز قصیده در
مدح امام علیه السلام و تهنیت [illegible] معروض نمود و در آن کتاب برقم [illegible]
هم اکنون از آن قصیده که مخصوص بود باین حضرت ولایت رتبت است
در این [illegible] نسبت مقام مسطور [illegible] امام علیه السلام است [illegible]
معروض [illegible] نعتقد [illegible] از [illegible] آن ابیات [illegible]
[illegible] و عالی [illegible] مسعود [illegible] محمود [illegible]

اشعار مؤلف کتاب

بروزگار همایون و ساعت مسعود   بسیم راه [illegible] شاه [illegible]
یگانه خسرو آفاق ناصرالدین شاه   [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] خرگاه   [illegible]
بجشن [illegible] به [illegible]   [illegible] اقبال
بسوی [illegible] جان [illegible]   [illegible]
[illegible] خلق [illegible]   [illegible] خلق [illegible] آمال
اگر [illegible] شاه [illegible]   [illegible]
[illegible] فردوسان [illegible]   [illegible] زیارت [illegible]
امام [illegible] دل [illegible]   [illegible] علم [illegible]
[illegible] امام [illegible] جبرئیل   تمام [illegible] جان [illegible]
ولی [illegible] ابوالحسن [illegible] عزرائیل   [illegible]

هم از اشارت او [illegible] و فردوز   هم از اشارت او [illegible]
[illegible] او [illegible]   [illegible] از [illegible] او [illegible]
[illegible] فضل [illegible] نعیم   [illegible] از [illegible] الله [illegible]
ز [illegible] [illegible]   ز فیض اوست [illegible] از [illegible]
اگر [illegible] علت [illegible] خلق   نه [illegible] زمین [illegible]
هم از طفیل [illegible] افلاک   هم از فروز [illegible]
[illegible] ملک [illegible]   [illegible] فلک [illegible]
[illegible]   [illegible] جان [illegible]
[illegible] او [illegible]   [illegible] او [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   هم از [illegible]
هم او [illegible] خلق [illegible]   هم او [illegible] و تقلب احوال
ز ذات [illegible] و فضل [illegible]   اگرچه [illegible] آینه [illegible]
تمام مخلوق [illegible] جن و ملک   [illegible] او [illegible]
[illegible] علمش [illegible] از [illegible]   [illegible] علمش [illegible] از [illegible]
امام [illegible]   [illegible]
[illegible] خوان [illegible]   [illegible] او [illegible]
امام [illegible] عشق [illegible]   ودیعت [illegible] خلق از خدای عز و جلال
عمل اگر نه [illegible] رضای او باشد   [illegible] اجال
[illegible] موافقت اوست [illegible] الاعمال   [illegible] اوست [illegible]
[illegible] رضای و وصف [illegible] نعم   [illegible] وصف [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]   [illegible] از [illegible]
[illegible] خلد [illegible]   [illegible]
[illegible] حق [illegible] راه [illegible]   [illegible] از [illegible]
[illegible]   [illegible] دلال

به جوارح و جفا بدگزاد مشغول ببین بوده که او روز محشر به آل
کی نواند قرار این جزا از منده که آفرینش بواز او مسوده و جربال
چگونه قرار درون دروزه و لکن بیلکجه اهمیت برخی نوازه عدو ملکال
شاید نعم اوست برترین کردار نتایج کرم اوست بهترین اقوال
نه هم اوست همه گر زمان و مکان بروی معمور زمان فزون معمور جمال
اگر نه واسطه بودی وجود بی فیضش کجا بجوشید اندر زمین همی سلسال
اگر اقامه علمی بخلق می ندی کجا بدید همی آمد از حرام حلال
حال بسته اعمال بنفد آرد سیل مبرهن است و بیان آمده جواب و سوال
اگر نه جنبش ملفقی ... گردون نگشت ... بفیض آب زلال
یا امام ... ای ولی خدا ای سلاله اقبال
موقت ... ... حمل او بود ... حال
چگونه نقش ... آنکه منوز تیز ... از غزال ... غزال
اگر بوصف تو اندر ... فدای ... مثال
... ملوک ... گرفته ... الظلال
هزار دل ... نه نمود جهان ... اذیال
تویی ... تویی ... ادبار ...
تو را ... اخیر ... تو تیال
اگر نه فیض ... بجوش اندر ... محفل
تو ... ... جمال
اگر ... عنبر ... قال
... لطف ... ... دجال
دریغ از آنکه ... ... حوال
دریغ از آنکه ... ... حال
دریغ و درد ... ... قلال
دریغ از آنکه ... زمردانه ... قال

دریغ از آنکه تمیز شد نه انبوهی ... انجمن نفال
دریغ از آنکه ... عقل و خرد ... نقال
... زخم و کمور آنان ... بارکوال
... بیجوبند ... نعال
هزار ... فوال
... اینان ...
... بال
تا ... نقال
... وفتال
... محال
... بطال
... امال
... فال
... اقبال
... فعال

هنر تا کم ... از علی و اولاد وی
روز و شب ... صلوات بر محمد و آل

اکنون از احادیث ... حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما ... روزگار ... دیده ... کشف الغمه ... موسی کاظم سلام الله علیه ... علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما ... سلام الله علیه ...

... آن ... در ...

از صفات ثلاثه آیات و معروف اهل این انجمن بود در آنحضرت هموار بعید نیز بسبب
تخصیص بوده الله کو هر کسی برانکه این حضرت بعد از آن حضرت امام کلام است و
خصوصا در این نشانهاست و معجزه حضرت امام رضا علیه السلام بود سرودن از دیگر
اخوان و اهل بیت نواحی روایات زیاد و ... علامات این امر
خطیر در این ... دلالت تحریر معجزه و در سایر کتب شیعه ... جمیع
حیران از صفات و مناقب و مفاخر حضرت این امام بزرگوار شرح جامع
از خود یک کتاب خصوصی در این مخصوص است حتی ... آنحضرت نیز
در مقام شرح صفات ... مفاخر ... قدرت اخفای آن ... از
مدایح ... ارشد ... و نظام ... شعرای ... و ... او
... در مقامات ... از آنکه کالفضل ... بالاعو ... لیا او
و ... بر ... از جمله ... بیان ... ننشانهای ... والاراه
بر ... از جانب ... آیات ... و
اخبار ... فانکه در این کتاب ... مسطور شد امام ... کرد
... محبوب ... مذهب ... این ... کلمه ...
شد و امام جعفر صادق علیه السلام ... نهان است
... آنکه خلفه و ... تحویل ... ملکه ...
این امر خطیر ... باب ... مردمان ... و جمله ...
امام ... اخلاق و ... استعداد
و ... و ملک و علم و حکمت ... و وجود ... امام موجود در ...
از افراد این روزگار زینت و سایر بشر ... و نظر و ...
تحمل ... و ... خصوص در ... اضافه ... اوح
بشریت ... باشد ... و ... دیگران ... ولادت ... واضح
... حاجتی ... کفو او ... شد علت ... او ... است
او ... ظاهر ... هر ... از ... او ... و این جمله ... آن
... آنحضرت علاماتی برای امام مذکور ... بر ... دلالت امامت او ... دلیل

علامات امام

خاتمه در کشف الغمه مرقوم است قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِلْاِمَامِ عَلَامَاتٌ یَکُونُ اَعْلَمَ النَّاسِ وَاَحْکَمَ
النَّاسِ وَاَتْقَی النَّاسِ وَاَحْلَمَ النَّاسِ وَاَشْجَعَ النَّاسِ وَاَعْبَدَ النَّاسِ وَیُولَدُ مَخْتُونًا
وَیَکُونُ مُطَهَّرًا وَیَرٰی مِنْ خَلْفِهٖ کَمَا یَرٰی مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا یَکُونُ لَهٗ ظِلٌّ وَاِذَا
وَقَعَ عَلَی الْاَرْضِ مِنْ بَطْنِ اُمِّهٖ وَقَعَ عَلٰی رَاحَتَیْهِ رَافِعًا صَوْتَهٗ بِالشَّهَادَتَیْنِ
وَلَا یَحْتَلِمُ وَتَنَامُ عَیْنُهٗ وَلَا یَنَامُ قَلْبُهٗ وَیَکُونُ مُحَدَّثًا وَیَسْتَوِی عَلَیْهِ دِرْعُ رَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَلَا یُرٰی لَهٗ بَوْلٌ وَلَا غَائِطٌ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
قَدْ وَکَّلَ الْاَرْضَ بِابْتِلَاعِ مَا یَخْرُجُ مِنْهُ وَیَکُونُ رَائِحَتُهٗ مِنْ رَائِحَةِ الْمِسْکِ
وَیَکُونُ اَوْلٰی بِالنَّاسِ مِنْهُمْ بِاَنْفُسِهِمْ وَاَشْفَقَ عَلَیْهِمْ مِنْ اٰبَائِهِمْ وَاُمَّهَاتِهِمْ وَیَکُونُ
اَشَدَّ النَّاسِ تَوَاضُعًا لِلّٰهِ تَعَالٰی وَیَکُونُ اٰخَذَ النَّاسِ بِمَا یُؤْمَرُ بِهٖ وَاَکَفَّ النَّاسِ
عَمَّا یَنْهٰی عَنْهُ وَیَکُونُ دُعَاؤُهٗ مُسْتَجَابًا حَتّٰی اَنَّهٗ لَوْ دَعَا عَلَی الصَّخْرَةِ لَانْشَقَّتْ بِنِصْفَیْنِ
وَیَکُونُ سِلَاحُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عِنْدَهٗ وَسَیْفُهٗ
ذُو الْفَقَارِ عِنْدَهٗ وَتَکُونُ عِنْدَهٗ صَحِیفَةٌ فِیهَا اَسْمَاءُ شِیعَتِهٖ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ
وَصَحِیفَةٌ فِیهَا اَسْمَاءُ اَعْدَائِهٖ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَتَکُونُ عِنْدَهُ الْجَامِعَةُ وَهِیَ صَحِیفَةٌ
طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فِیهَا جَمِیعُ مَا یَحْتَاجُ اِلَیْهِ وُلْدُ اٰدَمَ وَیَکُونُ عِنْدَهُ الْجَفْرُ
الْاَکْبَرُ وَالْجَفْرُ الْاَصْغَرُ اِهَابُ مَاعِزٍ وَاِهَابُ کَبْشٍ فِیهِمَا جَمِیعُ الْعُلُومِ حَتّٰی اَرْشِ
الْخَدْشِ وَحَتَّی الْجَلْدَةِ وَنِصْفِ الْجَلْدَةِ وَثُلُثِ الْجَلْدَةِ وَیَکُونُ عِنْدَهٗ مُصْحَفُ
فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلَامُ امام رضا علیه السلام مجموع برای امام ... و عنوان ... نشانهاست

تحقیق در ... علامات

بغیر ... وجود او ... دارای نشانهاست ... آن ... بزرگتر ... دلائل ... کافی
اطاعت ... او ... و ... موجب راحت ... افراز ... آراسته
... دارد ... کامکاری ... در ... و در ...
بوارج و مراتب عالیه ... علامات عالیه ... عموم ... و جمله ... بنان
بود ... جز آنکه ... امام ... مراتب ... از ... افضلیت ... چنان ...
... هر چند ... آن صفات ... باشد لکن ... او را
... افتقار ... باشد ... امام ... چنان ... در
و ... به ... آنکه ... در مراتب افتقار ... باشد ...

دارائی نسبتهائی هستند آنها را هیچ مدرکی جز بی شمرد چنانکه فراز بام نسبت بسطح زمین کرسی
رفعت تعلق گرفت اما با آسمان و عرش را پایین داشتی پس در خور نیست در نسبت تنزلات بسطح
زمین هیچ تفاوت و استغنا بود در دایرۀ فلک که هر دو یکسان باشند چه در آن مقام تحدید حدود و تشخیص مکان
و تعیین قرب و بعد هیچ نشاید و این قرب و بعد در این عوالم را بدان انحاء ممکن نیست در آنکه
هیچ بلاانتها بدو عرصه ایست بی بدایت و نهایت و لانهایه ایست بی شائبۀ نشیب و فراز و جلال آنکه
بی احساس یمین و یسار و خلف و امام و در هیچ حالش تشخیص داده و تعیین و نسبت داده فایز
نیست شده در ثبت روحانی لکن گرچه سوی [illegible] کاهی از [illegible] در خشش بدید گردیده [illegible]
و دور از کور چون شمع کار رخشنده شود آن مهر و آن چراغ نه بدوام و ثبات و ظلمت شب دیگر
باشد چه لکن زوال گیرد هیچ نمودی مهر آنها کار نباشد و در آن هنگام از خورشید خاور برخیزد نیلوفر
بعید در شمار موجود نیایند و هیچ نمود نزد او حاضر امام علیه السلام نیز همین مقام بلکه ازو فزون
از درجۀ قیاس و اندازۀ عقول ناقصه و افهام بشر دارد هیچ چاره نیست و قابلیت ما و
استعداد و قابلیت هر دو علیت و معلولیت ما نسبت بوجود ترا از کجا بر آن ارواح مقدسۀ
طاهرۀ لطیفه بود با ارواح ناقصۀ ضعیفۀ ما چیزی هیچ مماثلت باشد چه آنکه ما دارایم مراتب رفیعۀ
عالیه دارند و این چیزها آنها راست ما ندانیم و نمی‌توانیم دارا بود چنانکه نباتات دارای
روح جمادی هستند بلکه در آن لها بمراتب از آنها الطف و اشرف بوده و در هستی [illegible]
دارای روح نباتی باشند اما جماد هیچ [illegible] و هیچ از آن عالم با خبر نیستند [illegible] استعداد
آن بود [illegible] لذت حیوانات بود بلا [illegible] روح حیوانی است و این
روح در جمادات و نباتات نباشد و آنها قابلیت دارائی آن نیست لکن نه جماد
و دارای روح و مقام خود عالمی [illegible] نه نبات بود برتر از مرتبت و
منزلت خود خبری در عرصۀ [illegible] و نه حیوان غیر ناطق بود برتر از عالم خود
رتبت و مقامی در نظر [illegible] در عالم خود خویش بود [illegible] مقام [illegible]
لکن چون نبات بجای [illegible] [illegible] بلکه از مقام تفوق خود
[illegible] بلکه [illegible] ساقط و [illegible] و از آن استعداد [illegible] مرتبه محروم [illegible]
و حیوان چون به نبات [illegible] و آنها [illegible] چنانکه نبات [illegible] نظر
[illegible] مقدار [illegible] از مقام خود و رتبت خود [illegible] از استعداد و قابلیت

خواند و بزبان حال گوید در لب [illegible] در یک مقامی با خود [illegible] و چنان [illegible]
[illegible] اما [illegible] [illegible] چه فرق در بر او فرق از آنکه [illegible]
گوهر نفیس و جوهر لطیف و کون [illegible] [illegible] گرچه [illegible] اتفاق افتاد با این
حالت در تو موجود است هرگز دارای آن مقام [illegible] تو [illegible] روح و استعداد [illegible]
[illegible] و [illegible] بهار [illegible] و از آب و خاک [illegible] و [illegible] و در گوشۀ باغ [illegible]
برگ و شاخه برگشائی و در بستان بود در بوستان و [illegible] دری [illegible] و از [illegible]
[illegible] و میوه و لذت رسانی و [illegible] و برگ [illegible] و زمین [illegible] برگ
و بار [illegible] ده از بیخ و شاخ دارای اصل و فرع و [illegible] و [illegible]
از تو هرگز [illegible] و [illegible] در مرکز خاک [illegible] و [illegible] هیچ تفاوت [illegible]
و [illegible] پس [illegible] دولت [illegible] سرورها و [illegible] و دعاها [illegible] هیچ [illegible] از
تو [illegible] چه اگر نوع انسان [illegible] با تو [illegible] و [illegible] در هیچ عرصه [illegible] و در هیچ مقامی بار
[illegible] و [illegible] و لطیف [illegible] آن نوع [illegible] چون جنس داری چه نیاز و چه احتیاج
وار آن [illegible] حقیقی نیز بر نبات [illegible] زنده [illegible] آهنگ [illegible] بی‌پایان
و بی جنبش [illegible] که دانی [illegible] تو دارای [illegible] بود [illegible] دارم [illegible] دارم
تو [illegible] داری و تو [illegible] آن قابلیت و استعداد و [illegible] نیز [illegible] تو [illegible] ادراک
محسوس توانی تو [illegible] لذت حرکت و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] دیدن و شنیدن و آواز [illegible] دانی [illegible] چیز [illegible] [illegible] جنس [illegible]
بوئی و [illegible] و طبیعت او [illegible] و از مراتب [illegible] چه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] آخر [illegible] چه
[illegible] [illegible] لکن در این حیثیات نوع دانی [illegible] هیچ خبر و حدیث
نیست و هیچ چیز [illegible] از مقام خود [illegible] چه از آن عرصه و قابلیت [illegible] پردۀ
[illegible] [illegible] ادراک معقولات و دارای قوای عالیه نیست و روح
جمادی و نباتی و حیوانی و [illegible] بلکه هر یک از این ارواح [illegible] بدولت روح
انسانی در [illegible] [illegible] [illegible] ده به [illegible] در جمادات و نباتات و حیوانات
آن رتبت تواند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برآن [illegible] [illegible] [illegible]

حکومتها
وکلاتها و توانگریها و برتریها و دیگرها و قوانهاست و داوری بود در زبان ملک آنها چه خطاها و
وتکفیرها کند وجمله بود در حضرتش چه قدر ... و نبات بود چه و حیوان سوم زیرا به هیولا او
سوختو و در کار را دخمود و در انتهای او شرافت و امتیاز یافته سنگ بود آهنگ او آب و
سنگ و هر نبات بود حیات او مقامات و درجات آن بود و حیوانات بود از وجود او
امتیاز و شعور که و بر آنجمله با کمال زنده و کیدان جمله اگر چه کمالات داران علامتی داند و صاحب طلیعی بکار برد
اما از مقام من و امتیاز من چه داند هم لکن نه از شرافت من بعوض هرگز با همه هم تفاوت یا کی
من تو بوصله ترقی رسانم و شرافت بخشم و نبات بود نیز همین خطاب کند هر چند او را
علامت و طبعی افزون از جماد باشد اما هر چه هست از من هست و چه دانی هم فضائل بود در من چه
مودیعتها است هیچ از هیولائی بود در تو نهانه و تو بود آن استعدادها و بعد لکن نه به تربیت
من بتو هرگز بخیری نرسیده شد و از جماد فزونی تو ازین جهت و با حیوانات غیر ناطقه
نیز خطاب دیگر کند و همی گوید درست است قابل حرکت و الهام و ادراک محسوسات باشی
و چشم بینا و گوش شنوا داری اما چه دانی هم من چه بینم و تو چه بینی و من چه بشنوم و تو چه بشنوی
و من چه دانم و تو چه دانی و من چه ادراک کنم و تو چه ادراک کنی و فضائل در من چه نهانه و در تو
چه نهانه لکن نه از بابت من بعوض هرگز بعوصله وجلوه نیامدی و از رشته حیات تا رو بپو یافتی
و اگر بعوض هیچ مجبور نه چنون توانستی نه شامیدن نه از جنگ دشمن رستی نه بعو زبان
نخوید انستی و نه شرافت آن فیض اسباب نمو روح حیوانی فزیشدی تو کی و من کا لکاو در
مرآت قلب من دیده ی آنوقت بدانستی چه جنبیت و از چه و رتبت چیست و نظام
چه و از مقامات عالیه ادراک معقولات لاکخصوص بجنس شریف من و هم کسب
مثوبات و ما به ریاضت مراتب عبادات حضرت ذی المنن و تفوقات و ترقیات
و ادراک شئونات و درجات کثیره و بقای جاوید و عوالم کثیره خطیره است چه دانی و چه
شناسی بجمله با ترتیب این شرافتها و فضائلها او بود بر انواع ثلثه است جز خوش ادراک
آن مقام است جنتی فردوس من دانم و برتری او بود نیز سی چه اگر مدینه است و از آن
عالم با خبر بود تو نیز همان بود اگر جز این بعوض هرگز انسان بود در راندن گاو و خر
زحمت زدن چوب ودخنون لکد نخالی و حکیم دلاور این زدن محض تربیت
و ترقی است و آن دخنون از خامی حس و دنائت طبعیت آن جنس دیگر است

داران است

و از آن است که حیوانات بما از ادراک عوالم من نغه او بی خبر است و بعو زیان خود او درست
قدرتشناسی او نمی داند و لطبع آن حالت طوع و اطاعت بود پیدا نمی کند از این اقرب بعد او طرف
زحمت و صحت میرد و این هر دو از بی خبری او است و در میان افعال این طبعیت نیز
تفاوت است و حکیم علی الاطلاق این تفاوت بود برای مصلحتها مدا نهانه است
تا در آنها نیز امتیازات پدیدار شدن چنانکه در جمادات سنگ و سفال و لعل و لآل پدید کرد
و هم چنین در بعض سنگها قابلیتها و ترقیات نهانه کی بلاقاب آن ساخته از دو ن کلال
گیرند با یکی و آهک چو پیدا آید با جز ای دیگر از آنها با دید آید و در سنگ دیگر این شرافت
و امتیاز نیست و آن یک بود دارای آن امتیاز که برای تقرب بشرکت جنس شریف
انسان آماده ترخه و انسان بود در تربیت آن زحمت کمتر بشد و هم چنین در
نباتات نیز همین حالت و هر یک بود دارای استعداد درخت که بود از خوان و یا کم گوارنده
م با هر کلید نی در یک پیرایش ... آبر کند یک بود فارو ریشه چمن و در فی ساخته از کلفتی بود
لکار بشن و التجویب ساج و شاخه کاج بود بجز تربیت یافتن و در استعدادات نوع
شریف انسانی لکار رفتنی و شرافت یافتن تقا و تکاملست و نیز در حیوانات همین حالت
پدید است بعضی رام و بعضی وحشی و برخی درنده و پاره ای الجم و دست ب ر ن کم هوش
و پاره تیز هوش باشند و در مراتب تربیت البته تفاوت دارند چنانکه جنس نوع بود
در یکپاره آن تربیت وصلت نتمه هرگز کاو و گوسفند بود ممکن نشود و کذالک غیر ذلک
و این جمله در مقامات و لکم هر یک بود و بعو است منتهی در نفس الامر تفاوت و تمیز
دارند و در حالت تربیت بعض مرتبی آن در کلفت و زحمت تقا و تکاملست و آنها بود
بحسب شرافت دنائت طبعیت در قبول تربیت و مایه ترقی تکو آنها لست امتیازها و
پدار کمالست و این جمله بهرا از عین بی خبریست و گرنه آنچه بود ایشان سعادت
و شرافت با آن سیاست و تربیت راغب بعوض می ... شرح خوارزه بود با ایشان ...
نغالی چنانکه شنگ در حیوانات هر یک بود بمقام تربیت تقرب بشرافته از لذائذ و
نفعها در خصوص انسان است بی لیر تمار و در پاره مدرکات تیز وصلت بود و بر همین
نسق است نوع انسان لکن بجمله دارای روح انسانی هستند اما در مراتب شرافت
و قبول ترقی و تربیت امتیازها دارند و در اذهان و افهام و اوهام میان باشند

موجب درکمال سعادت و اذیت برخی و نهایت سبعیت و حالت غوایت و گروهی دیگر
درجهٔ حیوانیت و اول درجهٔ انسانیت و جمعی در آخر درجهٔ انسانیت و اول درجهٔ
ملکوتیت هستند و حالت این نوع نیز درجهٔ انبیا و اولیا همین مقام سیر کند و در جهت
انبیا در تربیت و ترقی ایشان همان تفاوت است و ملاحظه و این نیز حکمت آن است
که در انبیا و اولیا مذاهب بوده و تفاوت است و آنها دارای مراتب و مقامات وارده هم
باشند که بهیچوجه این نوع بشر را از آن عوالم خبر و اثر نیست و اگر بعوالم ایشان یکسان
بودی و زحمت انبیا در حق آنها و چه است و قلی از ایشان از جمله بعوالم اگر کور و گنگ بودی
و چاره از اطلاع بدانشه رشته انبیا چه بود و وجوب و بعضی آنها چه لزوم بودی و چنانکه
بود بل انقیاد حولات و تبعیت و اطاعت آنها اطلاع را با مراتب و ابراز
بعض قوات ایشان از اندازهٔ مدرکات و قدرت آنها است لازم میشود انبیا
نیز بل انقیاد با اتیان معجزات و کرامات و وجوب تبعیت و اگر ما نیز دارای آن مقام
و آن رتبه و استعداد بودیم از چه در طلب معجزه بودیم یا ایشان را تحدی بمراتب
از چه افعال دیگر چه گفته اند و هر فرقی از مصلحت حالت و چه خواسته اند و نه بحق تبعیت و ترقی
باشیم لکن چون ما آنچه ایشان میدانند نمیدانیم و آنچه مرتبه و رتبه دارند و ادراک شعاع
قدرت و استعداد ذهنی آنان بوده و در تحکم هستیم و از آن عوالم و عرصات و آفاق
عالیه و ارواح مقدسه اهل آن اندر نبود و از آن میادین وسیعه که در آن سایر
هستند بهیچوجه شعور و خبر نیستیم از این رو بحسب طبیعت و فطرت آن تصدیق و تقلید
که ایشان بود ضرورت و بسعود و منفعت ما راجع است خواهیم این است
که ایشان را با تیان معجزات و دلائل و خوارق عادات زحمت میدهیم و ناچار
میسازیم و اگر جز این نبست از چه رو آنانکه بپایهٔ مقامات عالیه نایل شده و پیشه
در خدمت انبیا و اولیا بعد هرگز طلب معجزه نمیکنند بلکه خود از مقام طلب
ساقط گشته بعد و هرگز دارای خواهش برخی از خواهش او نیستند و چنان در
عرصهٔ انقیاد و طاعت و ولا داخل شده که طلب و خواهش چیزی را او خواه نداشته
و برخی از شرارت و کدورات و نفوس ایشان را بود قدرت طلب و مقام خواهش
نبود چنانکه ایشان را بود در نگاه هدایت این حالت بود و ماشاءون الا ان یشاء الله

و نیز انبیا و اولیای خداوند ارض و سما بوده این نوع همین نظرها و گفتارها و آوازها و نفحات و
که ایشان بوده آن نوع از فرد نوع انسان است و چنانکه نوع انسان را کوهها و شهرها
و اقامتها و اختیارات است تا در میان آن انواع ثلاثه هر یک را دارای استعداد
و مقامی هستند در شرق و غرب جهان یک آهنگ و یک قابلیت و ترقی و ترتیب
برگشته و امتیاز او بوده که بود انبیا و اولیا نیز همه صرافان ممتحن و دانایان
سر و علم هستند تا آن قوه جذابیت مخصوص ایشان در انفس خلق ترویج و ترتیب
و جلب بوده است بقوت قدسی و از تابش تابش دهند و هر یک بود و حکمت نقش گذارد
آن چیزیکه ایشان را دولت اتصال کرده آن منزلت و مقام دهنده ملک بود در فلک
پدید شعلهای آتشی بود از فارس بود در و سلمان نامیده مقام سلمان چه کار مقداد
انعو بود آن بود بخشنده از افلاک محمد و مسعود طلبه و بر فرشته لطف فرستاده
و کاهی ابوذر بود از ذرات گوی هدایت و انوار درایت آن عظمت ایشان
در روزینه بود از تابش نورانی ذره کاه آفتاب بود از فروغ ضیاء و ... با بر انگیختن
و العکس بالعکس پس انسان آنکه نیز دارای روح است و بر ترازوی انسانیت
چه تکامل نشده آن هستند و دیگران اگر میخواهند همان شده اند ایشان شده اند و
نیز دیگر انبیای عظام و اوصیای کرام بوده و جمیع برتر از ایشان است چه کلامی
آنچه در کلمات بود دیگر انبیا بود و حق گشته در دنیا فقط بلکه هر یک را مقامی
و قدر کاملی است که دیگری را نبوده چنانکه در میان انبیاء مرسل و غیر مرسل
ختمی مرتبت نیز چار جز تفاوت تحقق بود و این جمله را نیز نسبت بمقام نور رسول
صلی الله علیه و آله و اوصیای کرام او که از نور وجود هستند نسبت آدم و ابراهیم انبیاء
و تفاوت تمامی کمالات بی پایان و خضوع است چه ایشان بود نور و فروغ و روح و فروزانست
که در میان تمامت مخلوق بهمان بها کمال مقدسه و نوع شریف کفار دارا بود و اگر
آنها بود نیز بودی از چه انکه محمد و آل او دولت یافتند از چه در عین صورت
بشریت در آفتاب سایه نداشتند بلکه بنوران آفتاب بود در سایه داشتند از چه
آن خصایص که ایشان را بود آن طاغیه که آنها بود و از چه آن سیر و سلوک عروج
بمعارج قرب و پیشگاه رحمت که ایشان را بود بعض آنها ممکن نشد از چه با گفته

فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و با مکر کفشها با جبه و موزه بمقام
قاب قوسین او ادنی برآ پس این جمله بسبب آن دو نیست که فرمان جل جلاله
در وی مقرر و مؤبد داشته واو سر به فرمان بیگانه افکنده با آن اشیا و را او از جز مخصوص
داشته پس نظر او چیزی دیگر و نظر او چیزی دیگر و سمع او چیزی دیگر و مسموع او چیزی
دیگر بلکه همه چیز او چیزی دیگر است که جز خدا ایچ با وی حظ لکم بکس نرانند و اوراک
متعدد و این او هام نارس و افهام سست ای کام سوی هرگز بمقام و آن نظر دست رس نیابد
خرد سوزن قدم و نیم راه نفته   خدا میداند و آن کس در رفته بجمله بطلبه جغرافیاری نوم
را این بیدا سو انتهائی و این بحرا سوا ابتدائی و این عرصه ادنهایه و این بحرا کرانه نیست
وز نخست مذکور گشت در این علامات در امام سوکت با علم دانسته و دیگران را بد
لدا توقف بعد اما کدام لدا همان لدا در داشتن تحریر از کشیده و با احکام خصوص
بهان آن حدیث شریفه و با کل جمله است در یک از افراد آفرینش سوی نیز در
خواست آنمقام بلکه تقرب بلکه فهم و دانستن علت و هیبت آن در نهاد قابلیت
و بنیاد استعداد نیست چنانکه در داستانه ببینی حدیث مبارک و کلام شرافت ارتسام
مذکور میشود از جمله علامات یکی آن است که امام بایستی اعلم اهل زمان باشد چه
تابعیت مردمان و ترغیب ایشان نسبت با امام حرفی اعلمیت اوست و اگر عالم
ترین اهل روز کار نباشد و مقاصد ایشان سو نزاند و مفاسد و مصالح آنسو نداند
ترجیح بلا مرجح لازم خواهد شد و اشرف مقامات علم است و ارفع و افضل مراتب
اعلمیت باشد و از علامات امام آن است که از همه خلق زمان خود حکیم تر باشد و
تکمیل نواقص سو بهتر تواند چه وجود امام از برای تربیت و تکمیل نفوس است پس
لابد باید از جمله ایشان حکیم تر باشد و دیگر از علامات آن است که بایستی امام
از جمله انام اتقی و پرهیزکارتر باشد چه خدای میفرماید بزرگترین کسان در نگاه او
پرهیزکارترین ایشان است و البته امام که از جمله اهل روزگار خود بزرگتر و گرامیتر
باید باشد در این صفت بر همه بیش بود و نیز ادای تکالیف سوی با تکمیل این صفت
وفزونی این مقام از هر کس بهتر تواند و از علامات امام آن است که باید از
تمامت کسان حلیم تر و بردبارتر باشد زیرا که او بهمه مواهب و مفاسد نفوس و امور

بقیه علامات امام علیه السلام

دانا و بینا است و چون بار امانت و ودایع حضرت احدیت را هر جزو اسرار آن نهان و زمینها و جبال
لکوان افتاد و متوانسته بردارش مبارک برکشید و اطلاع امور جهان بعهده رای و رویت او موکول است
پس چنین وجودی معهود البته بایستی از تمامت آفرینش صبورتر و شکیباتر باشد و از علامات
امام آن است که شجیع تر و دلیرترین خلق روزگار باشد چه در هر کس باندازه آن امانت و تکلیف بعهد و
میثاق نهاد و انجام امور را این صفت به موجود باشد در شخص امام که دولت کارگاه آفرینش است
و فیض تمامت بعهده اوست البته بایستی این صفت کند بلکه برتر از تمام آفریدگان به
موجود باشد و دیگر از علامات آن است که باید سخی ترین مردمان باشد زیرا این صفت نیز
برای دیش رفت امور و مطالب و تمهید کار موصوف است و این سبب حکومت جهان
و کسان تطیع فرمان شوند و نیز علامات علو نفس و بی همتائی با کمال است که در نظر ارقاء حره
انسانیان بس عزیز و گرامی است و البته چون در کسی موجود باشد معلوم است قدر او را چه مقامات عالیه
محفوظ بود امام علیه السلام که همه موهوبات لطیفه و جود او موجود است و به هر جهت از او
و با او و در او دولت پدید است چند بایستی مکمل این صفت باشد دیگر از علامات
امام آن است که بایستی اعبد ناس باشد زیرا عبادت فرع معرفت و شناسائی بمقامات
عالیه و نعمات شامله الهیه است و نیز پرستش نیکران است امام علیه السلام از این نعمت از جمله
انسان متنعم تر و ابرار در تربیت البته بایستی در عبادت نیز بر تمامت آفریدگان پیش
و بیش جوید و در حقیقت مقوای این صفت بر تفوق دفا فراد بر جمله آفریدگان دلیلی بس بزرگ
و حجتی بس روشن است چه از هر کس باندازه نعمت یافته توقع ستایش و خدمت است
دیگر از علامات آن است که بایستی ممتحن بوجوه آید زیرا امام عفیف بود امام از آن اشرف است
چیزی کاسته و در اقامه شود و نیز عورتش از آن محترم تر است که بدیدار کسان و اشاره
دیگران تقرب و تصادف شود و بایستی متطهر باشد چه امام علیه السلام از آن الطف و طاهر است
که در باره معهود دیگر کسان ساکن باشد و بایستی چنانکه از پیش روی نگران است از
طرف پشت نیز بینا باشد چه زمام امور آفرینش بدست اوست و بایستی در تمامت
مواضع بینا باشد و هرچه نقصان یا فزونی یابد دگرگون یابد اطلاع آن بود این صفت
وصفت مختونیت امام علیه السلام و پیغمبر بخوان خصایص دانسته دیگران سوا به بنیاد دلجله
افتاد دیگر از صفات مخصوصه و علامات منصوصه امام علیه السلام آن است که بایستی او لا سایه نباشد

و این تعالی بس عالی و موهبتی بس بزرگ است و از این مقام معلوم می‌شود اگر چند این ارواح
مقدسه و حجج مکرمه در ابدان لطیفه در صورت مانند نوع بشر باشند اما جز آن هستند زیرا که
اگر از جنس این موجود بودند چگونه از این حالت مبری و منزه بودند و البته چنین است زیرا که
منور شمس و قمر از پرتو انوار ساطعه ایشان لمعان دارند و منوران همه و آفتاب در سایه
رحمت پایه ایشان فروغ و فروز یابند با رب ایشان آفتاب بودند تا بسی است و از بهارت
وجود ایشان همه سو هستند که در نمایش وجه هر نفیس و لطف سر مبارک ایشان سایه انداخت
و ظرافت و شرافت ایشان است و بدانکه منوران طعنه بر گوهر آفتاب و جرم ماه گرفتن را برانداز
آفتاب و قمر سو بر صحنه فلک نمایشی و کنر است نه بر آن حجب لطیفه که یکی از اشعه جلال و درخشی
جمال این منوران همه ستاره و قمر و زهره است و اگر آنی ظلال توجه و رحمت ایشان سو
از آنها باز گیرد از انوار ساطعه خویش ابدا باز نمانند یکباره معدوم و در ظلمت صرف
محروم می‌گشتند چه این هیکل مبارک نور الانوار ابدی و درخشان درخش سرمدی هستند
به نورها منبع نور ایشان و همه فروغها از زایش فروغ ایشان است و از علامات امام علیه السلام
چنانکه از شکم مادر بر زمین آید کف دست مبارکش بر زمین بنهد و آواز او به شهادتین
برکشیده گفتم و این نیز دلالت بر آن دارد که ایشان سو به همه حالت یکسان یکی است
صغیر و کبیر الله همیشه بزرگ هستند و همیشه مکلف بعبادت و همیشه مسبوق بعنایات و اوقات
الهیه میباشند و از این امر هیچ وقت از شکر نعمت و سپاس حضرت احدیت کناری ندارند
و هیچ آنی از نعمت معرفت خدای و تدین بدین خدای و شرح عشق الهی خدای غافل
و جاهل نبوده‌اند و از این شرافت و عزت و امتی بر کنار نبوده‌اند و از علامات امام علیه السلام
آن است که محتلم نشود چه احتلام از غلبه نوم و بیان و فرط طبیعت از حالت بیکاری
و غفلت از صورت و جنبه بصورت و جنبه دیگر است و امام از این جمله منزه است و همیشه
چشم بینای او بیدار و طبیعت و وجود او تمامت طبایع و موجودات را نگاهبان و نگاهدار است
و اگر آنی توجه او کاسته یا از ابداد غفلت و دوختن بپذیرد که همگان در عوالم امکان
تزلزل و نقصان یابند و دیگر از علامات امام آن است که چشمش بخواب رود لکن دیده
بینای قلبش مدبر عوالم و وجودات بیدار است و این مطلب مؤید مسئله مذکوره است
و این نیز دلیل متقن است که این انوار ساطعه با سایر مخلوق مجانست و مشاکلت ندارند

و از علامات

و از علامات امام علیه السلام آن است که محدث باشد یعنی فرشته خدای بدون حدیث کند او نیز عقول است
و دارای جنس و صفتی باشد قابلیت و استعداد آن یافته باشد که محل رابطه عوالم ملکوت و وحی و خطاب
و سؤال و جواب عالم لاهوت گردد چه هر جنسی را این قابلیت و قدرت و استعداد نداده‌اند
و از علامات امام علیه السلام آن است که زره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر قالب
مبارکش راست آید و از این مطلب به عنوان نمودار است که آن است که چنان مساوات
با رسول خدای مبعوث است ایشان نیز چنین هستند و دیگر آنکه جمله انوار واحده ساطعه
هستند هیچ تفاوت و منوعت با هم ندارند و نیز اثبات معجزه بزرگ مینماید چه ائمه هدی
سلام الله علیهم هر یک از حیثیت قالب بشری و هیکل ظاهر با یکدیگر تفاوت داشته‌اند
و از علامات امام علیه السلام آن است که از وی بول و پلیدی دیده نشود بلکه آن وجود
مبارک دارای چیزی پلید متعفن نبود بلکه طاهر و مطهر بود و در این صورت البته بر خلاف
آن دیده نخواهد شد و اگر نبود چگونه نبود و آنکه نخواهد دیده شود بجهت حفظ صورت
ظاهر است و آنکه با سایر بشر یکسان هستیم و گرنه هیچ مجانست و مشاکلت در میان نیست
و در حضرت خداوند نظافت و نزاهت و عقل و کیاست هیچ پوشیده نخواهد بود زیرا که
جمله مردمان بی بصیرت است و از این است که از پی این عمل بقیه خدای زمین را
موکل فرموده است که بر صحه از امام قابع لطف فرو برد و پدید آید منزل بود تا کنون
بشر و از علامات امام آن است که دارای رتبتی باشد که بر مردمان اولی تر باشد از
خود ایشان بنفوس ایشان و بر مردمان مهربانتر و مشفق تر باشد از پدران ایشان و مادران
ایشان یعنی امام را آنگونه برای استشعار و علاج اسرار و خفایا و ظواهر امور نفوس علم و
بصیرت و اختیار و قدرت باشد که از خود ایشان بخود ایشان داناتر باشد و چون این طور مقام حاصل
کند البته از خود ایشان بخود آنها اولویت نخواهد داشت و نیز شفقت و ترس از اولاد
بر اولاد خود بجز آن است که چه بسا کودکان را از مضار و منافع و مهالک خبر نیست و اگر
ایشان را بکار خود بگذارند البته در مواقع خطرناک بدیا رود هلاک میرسند لاجرم پیوسته ایشان
را نگران و نگاهبان باشند پس جمله آفرینش در نگاه علم و بصیرت امام علیه السلام همین حالت
بلکه برتر باشند چه ایشان را از خطر مهالک بجا بدان امکان را حافظ و نگاهبان هستند و
تقریر شرایع و آداب هم از بهر حفظ و حراست آنان است و از این است که از خود ایشان اولی بکنی

اولاد او ملحق باشد و از علامات امام علیه الصلوة والسلام آن است که از دیگران در حضرت
یزدان تواضع او بیشتر و تشدید تر باشد و سبب این است که هر کس به مراتب عظمت و بزرگی
کبریای عالم بالا و رسایت حشمت او بیشتر باشد و حضرت خداوند عالم این جهان مبارک را که
به مقدار قابلیت و استعداد غایت فهم است و آنگونه عالم و بصیر و خبیر بر مدارج عظمت و جلال
و کبریا و جبروت خود ساخته است یکی از فیوضات آفرینش او را آن رتبت و قابلیت در
خلقت نهاده از این تواضع و خشوع ایشان در حضرت الوهیت از جمله آفریدگان یزدان
افزون است چه فهم آنها نیز از تمامت آفرینش فزون دلالت و هم چنین باید امام را
آن نیرو و استطاعت و قدرت و کفایت باشد که از همه مخلوق آنچه امر شده است که نیز به
باشد و از آنچه نهی شده از جمله آفریدگان بیشتر دوری بجوید و اجتناب بکند و این نیز دلالت
بر مطالب سابقه و کمال استطاعت و استطاعت آن وجود افاضت نمط است چه مقدار
اجتناب و ارتکاب بسته به قابلیت و قدرت و استعداد وجود است و هم چنین از علامات امام
آن است که دعوت و دعای او قرین اجابت باشد یعنی وجود مبارکش چنان بر جمله اشیاء
مستولی باشد و آنگونه استیلا و تجرد و نفوذ و احاطه و اختیار داشته باشد که هرچه اقتضا کند جز
آن نشود و جمله اشیاء در حیطه اقتدارش چنان باشد و بدو چنان پیوسته باشند که از خود هیچ نباشند
و بالجمله او تغییرات و تبدیلات و حرکات و سکنات و ظهورات غیر طبیعیه و عادیه
بروز یابد چنانکه اگر بسنگی دعا کند بریده شود چنان شود و هم چنین تغییرات دیگر
چنانکه حالت بحالت حیوانات ناطقه مبدل گردد از سنگ سخن گوید و از درخت دست
آمدن و کذلک غیر ذالک محسوس میشود و از این معلوم میشود که امام را از نگاه افاضت
یزدان دارای آنگونه علمیت و موهبت است که در تمامت موجودات به نوعی تصرف و تغییر
و تبدیل میتواند ممکن است که اگر آب را بخواهد آتش یا آتش را اراده فرماید بصورت
آب باشد بکند و خواهد بماند یا خار را بخواهد گلزار گرداند و هم چنین در تمامت اشیاء
دست تصرف دارد اقتدارش طولانی است ولیس ذلک علی الله بعزیز و دیگر از علامات
امام علیه السلام آن است که اسلحه رسول خدا و شمشیر آنحضرت ذوالفقار را با او باشد و این
مطلب کنایه از آن است که گذشته از آثار ظاهری احکام دین و ترویج شریعت و آئین
رسول خدا صلی الله علیه و آله توجه امام علیه السلام منوط و مربوط است و دیگران را از آن استعداد

ولیته در زمانی

[illegible]

ولیته در زمان و اکرم غیبت امام هم کار را که از دیگران متواریست فرع آن جهات و امارت
و امارت خویش است و از علامات امام علیه السلام آن است که باید صحیفه در حضرتش
باشد که اسامی شیعیان او در آن و تا روز قیامت بوجود آیند در صحیفه او باشد و نیز صحیفه اسامی
دشمنان او و هر زمان از تاریخ خواهند آمد در حضرتش موجود باشد و نیز جامعه در حضرتش باشد
و جامعه صحیفه است که هفتاد ذرع طول آن است و هر چه بنی آدم را بدان حاجت است
در آن مذکور است دیگر باید جفر اکبر و جفر اصغر که از پوست بز و پوست قوچ است
در حضرت او باشد و جمیع علم حتی ارش خدش یعنی دیه جراحتی که از ناخن رسیده باشد و حتی
یک تازیانه و نصف تازیانه و ثلث تازیانه یعنی حکم دیه و قصاص هر چه بخواهد کلا جز در
آن مذکور است و هم مصحف حضرت فاطمه سلام الله و صلواته علیها در حضرتش باشد و این
جمله همه اشارت بر علمیت امام علیه السلام بکلیات امور و جزئیات اشیاء کون و فساد و حیات
و بیان است تا روزگار قیامت و بالای کلمات و مشکلات بسبب بعضی حکمها در تحت شرایط
وقت و فهم مخاطب و رعایت اهل زمان است چنانکه بعضی از آنها مذکور در کتاب کشف الغمه
این حدیث مسطور است اِنَّ الاِمامَ مُؤَیَّدٌ بِرُوحِ القُدُسِ وَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللهِ
عَمُودٌ مِنْ نُورٍ یَرَی فِیهِ اَعْمالَ العِبادِ وَ کُلَّما احْتاجَ اِلَیْهِ لِدَلالَةٍ اِطَّلَعَ
عَلَیْهِ وَ یَبْسُطُهُ فَیَعْلَمُ وَ یُقْبَضُ عَنْهُ فَلا یَعْلَمُ وَ الاِمامُ یُولَدُ وَ یَلِدُ وَ یَصِحُّ وَ
یَمْرَضُ وَ یَأْکُلُ وَ یَشْرَبُ وَ یَبُولُ وَ یَتَغَوَّطُ وَ یَنْکِحُ وَ یَنامُ وَ یَنْسَی وَ یَسْهُو وَ یَفْرَحُ وَ
یَحْزَنُ وَ یَضْحَکُ وَ یَبْکِی وَ یَحْیَی وَ یَمُوتُ وَ یُقْبَرُ وَ یُزارُ وَ یُحْشَرُ وَ یُوقَفُ
وَ یُعْرَضُ وَ یُسْأَلُ وَ یُثابُ وَ یُکْرَمُ وَ یَشْفَعُ وَ دَلالَتُهُ فِی خَصْلَتَیْنِ فِی العِلْمِ
وَ اسْتِجابَةِ الدَّعْوَةِ وَ کُلَّما اَخْبَرَ بِهِ مِنَ الحَوادِثِ الَّتِی تَحْدُثُ قَبْلَ کَوْنِها
فَذلِکَ بِعَهْدٍ مَعْهُودٍ اِلَیْهِ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
تَوارَثَهُ عَنْ آبائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَ یَکُونُ ذلِکَ مِمّا عَهِدَهُ اِلَیْهِ جَبْرَئِیلُ
عَنْ عَلّامِ الغُیُوبِ عَزَّ وَ جَلَّ یعنی همانا امام علیه السلام بروح القدس مؤید است
یعنی بصفت مؤید و موصوف است که سایر مخلوق را آن پایه و استعداد نیست و در میان
او و پیشگاه خدای عمودی از نور منصوب است که اعمال بندگان را و تمامت در آن نگران
میشود و بعضی از دلالت حاجت او آن واسطه اطلاع حاصل نمیشود و به بسط آن علم

یَوْمَ القِیٰمَةِ وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ
شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمّا
تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیبَ
عَلَیْهِمْ وَ اَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ
وَ یَقُولُونَ المُتَجاوِزُونَ لِلْحَدِّ
فِی اَمْرِ الاَئِمَّةِ اِنَّهُ اِنْ جازَ اَنْ
یُشَبَّهَ اَمْرُ عِیسی لِلنّاسِ فَلِمَ لا
یَجُوزُ اَنْ یُشَبَّهَ اَمْرُهُمْ اَیْضاً
وَ الَّذِی یَجِبُ اَنْ یُقالَ لَهُمْ
اِنَّ عِیسی هُوَ مَوْلُودٌ مِنْ غَیْرِ
اَبٍ فَلِمَ لا یَجُوزُ اَنْ یَکُونُوا
مَوْلُودِینَ مِنْ غَیْرِ آباءٍ فَاِنَّهُمْ
لا یَجْتَرِؤُنَ عَلی اِظْهارِ مَذْهَبِهِمْ
لَعَنَهُمُ اللهُ فِی ذلِکَ وَ مَتی جازَ
اَنْ یَکُونَ جَمِیعُ اَنْبِیاءِ اللهِ وَ
رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ بَعْدَ آدَمَ مَوْلُودِینَ
مِنَ الآباءِ وَ الاُمَّهاتِ وَ کانَ
عِیسی عَلَیْهِ السَّلامُ مِنْ بَیْنِهِمْ مَوْلُوداً
مِنْ غَیْرِ اَبٍ جازَ اَنْ یُشَبَّهَ اَمْرُهُ
لِلنّاسِ دُونَ اَمْرِ غَیْرِهِ مِنَ الاَنْبِیاءِ
وَ الحُجَجِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ کَما جازَ اَنْ یُولَدَ
مِنْ غَیْرِ اَبٍ دُونَهُمْ وَ اِنَّما اَرادَ اللهُ
عَزَّ وَ جَلَّ اَنْ یَجْعَلَ اَمْرَهُ آیَةً وَ
عَلامَةً لِیُعْلَمَ بِذلِکَ اَنَّهُ عَلی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ در کشف الغمه
از صفوان بن یحیی روایت شده
از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام
شنیدم میفرمود الائمة علماء
حکماء ... محدثون

می‌گفتم و بعضی از ایشان مقبوض دلانند و امام زاینده می‌شود و فرزند می‌آورد و مبعوث می‌گردد
و رنجور می‌شود و مریض می‌شود و می‌آشامد و خورش می‌کند پس مرکب است از میراث و می‌دهد و می‌گیرد نکاح
و زنا شوند و می‌ماند و بخواب می‌رود و فراموش می‌کند و سهو می‌نماید و شادان می‌گردد و اندوهناک
می‌شود و خندان می‌گردد و گریان می‌شود و زنده می‌شود و می‌میرد و جاری می‌آید و بگور می‌رود و زیارت
می‌شود و محشور می‌گردد و ایشان می‌گویند و در بعضی سؤال می‌آید و ثواب داده و تقاعت
کرده شده می‌شود و دلالت او در دو خصلت ممتاز است در علم و اجابت دعوت
و هرچه شود از حوادث جهان پیش از وقوع آن اخبار نماید بما بعهدی است از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بسوی او معهود است از پدران او بحسب توارث بدو رسیده
و این جمله از آن عهد است که جبرئیل علیه السلام از خداوند علام الغیوب بآنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده است و نیز در همان کتاب از صفوان بن یحیی روایت است
که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود الائمة علماء حکماء مفهمون
محدثون یعنی ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین همه عالم و حکیم و مفهم و محدث باشند و چنین
کس باید که در همه علامت و عبارت و اشارت بنگرد و معلوم شود اینها همه است بر فرض ازین کیست ابو جعفر بن
بابویه قمی در کتاب عیون از محمد بن اسحق بن فضل روایت نموده که گفت در خدمت ابی الحسن
موسی بن جعفر علیهما السلام شدم و آنحضرت بکنایه شدید بود عرض کردم که اگر آن اتفاق از خدای
دیدار نمایم ازین جایی بعد وفات تو ملازم آب و دار و داب مکدام کس میباشد قال الی علی ابنی
و کتابه کتابی و هو وصیی و خلیفتی من بعدی فرمود امام است پسرم علی است و کتاب او کتاب
من و بعد از من وصی و خلیفه من است و هم ابن بابویه از علی بن یقطین علیه الرحمه روایت کرده که گفت
در حضرت ابی الحسن امام موسی بن جعفر سلام الله علیهما حاضر بودم و پسرش علی بن موسی در خدمتش حاضر بود
فقال یا علی هذا ابنی سید ولدی و قد نحلته کنیتی فرمود ای علی بن یقطین این فرزند من
آقا و بزرگ فرزندان من است و من کنیت خود را یعنی ابوالحسن باو بخشیدم بجهت علی بن یقطین بر کسی
چنین این خبر بدشام بن سالم بگذاشتم دست بر پیشانی خود زد و گفت انا لله بخدا که خبر تو خبر
داده است قسم بخدا و از حسین بن نعیم صحاف مروی است که گفت من و هشام بن الحکم و علی بن یقطین در
تن در بغداد بودیم علی بن یقطین گفت در حضرت عبد صالح موسی بن جعفر سلام الله علیهما بودم این هنگام
پسرش حضرت رضا علیه التحیة والثنا بر آنحضرت درآمد فرمود که این سید فرزندان من است و من کنیت

خود را به و بخشیدم هشام بکف دست بر پیشانی خود زد و گفت وای بر تو این چگونه گفتی علی بن یقطین گفت
سوگند بخدای که این گونه از تو گفتم از آنحضرت شنیدم هشام گفت قسم بخدا ترا آگاهی نمیدهد که امر از
پس آنحضرت این امر با امام رضا میباشد و هم در عیون از ابن یقطین مسطور است که حضرت موسی بن
جعفر سخن آغاز کرد و فرمود هذا افقه ولدی و اشار بیده الی الرضا علیه و قد نحلته
کنیتی این فقیه‌ترین و داناترین فرزندان من است و با دست مبارک آنحضرت امام رضا اشارت کرد
و فرمود کنیت خود را بدو بخشیدم و دیگر در عیون از غنام بن قاسم مأثور است که منصور بن یونس بزرج
با من گفت روزی در حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما درآمدم با من فرمود یا منصور اما
علمت ما احدثت فی یومی هذا فرمود هیچ دانستی چه کار روی داد امروز ظاهر شد عرض کردم
ندانم قال قد صیرت علیا ابنی وصیی و اشار بیده الی الرضا سلام علیه و قد نحلته کنیتی
والخلف من بعدی فرمود فرزندم علی را وصی خود گردانیدم آنگاه با دست مبارک بحضرت رضا اشارت
و فرمود کنیت خویش را بدو گذاشتم و او بعد از من خلیفه است فادخل علیه و هنئه بذلک و اعلم
انی امرتک بهذا پس بروی درآی و او را تهنیت گوی براین امر و بدان که من ترا باین کار
فرمان دادم من بر آنحضرت درآمدم و تحیت و تهنیت بازگفتم و او را با آگاهی دادم پدرش علیه السلام
مرا باین کار فرمان داده بجمله از پس این جمله منصور این معنی را منکر گشت و اموال را در دست
او نمود اخذ کرده خود را بر ادعای آن افکند و نفی نیز در عیون از داود بن کثیر مذکور است که در حضرت
صادق علیه السلام عرض کردم که چون تو را مرگ رسد پس از تو دادیا بد اگر واقعه بیفتد و فات تو الفاق
بعد از امامت با کدام کس حوالت است فرمود بفرزندم موسی و چون آنحضرت وفات نمود گوید
با خداوند هیچ وقت شک نکردم که بامامت موسی علیه السلام شک نداشتم و از آن پس
سالها براین سؤال بزیستم آنگاه در حضرت ابی الحسن موسی شرف جستم عرض کردم فدای تو شوم
اگر حدیثی روی کند امام کیست فرمود فرزندم علی پس بعد از آنکه حضرت امام موسی وفات کرد
هیچ طرفة العین در امامت علی بن موسی شک ننمودم از داود رقی مروی است که در حضرت ابی
ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم فدای تو شوم همانا من پیر شده ام و حدیث دارم پس از
تو امام کیست آنحضرت بحضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام اشارت کرد و قال هذا صاحبکم
من بعدی این است صاحب شما بعد از من و نیز بطریقی دیگر تو هم یک این حدیث از داود رقی مروی است
دیگر در عیون از یزید بن سلیط زیدی روایت کرده که در حج ما بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام در راه مکه

ملاقات کردم فرعرض کردم که بفدای تو باد پدرم و مادرم چنانچه شما باشید پیشوایان طیب و طاهر و مطهر و هر که از
یکی ز بزرگوار شما در پس مرا حدیث کن چیزی را پس آیا بزرگ نشستن خود نیز از اولاد خود یاد کردم فقال
لی نعم هؤلاء ولدی وهذا سیدهم واشار الی ابنه موسی علیه السلام وفیه العلم
والحلم والحکم والفهم والسخاء والمعرفة بما یحتاج الناس الیه فیما اختلفوا فیه من امر
دینهم وفیه حسن الخلق وحسن الجوار وهو باب من ابواب الله تعالی عز وجل
وفیه اخری هی خیر من هذا کله فرمود اینان فرزندان من هستند و این بزرگ ایشان است
و اشارت بپسرش موسی علیه السلام کرد فرمود در اوست علم و حلم و حکم و فهم و سخاوت و
معرفت و شناسائی آنچه محتاج مردمان سوی آن حاجت افتد در آنچه اختلاف یافته در امر
دین خود ایشان و هم در اوست حسن خلق و نیکوئی خوی و حسن جوار و او بابی است از ابواب
خدای تعالی عز و جل و هم او را وصفی دیگر هست که از همه بهتر است عرض کردم که بفدای
تو باد پدرم و مادرم آن صفت کدام است قال یخرج الله تعالی عز وجل منه غوث
هذه الامة وغیاثها وعلمها ونورها وفهمها وحکمها وخیر مولود وخیر ناشئ
یحقن الله به الدماء ویصلح به ذات البین ویلم به الشعث ویشعب به الصدع
ویکسو به العاری ویشبع به الجائع ویؤمن به الخائف وینزل به القطر ویرحم
به العباد خیر کهل وخیر ناشئ یبشر به عشیرته قبل اوان حلمه قوله حکم وصمته
علم یبین للناس ما یختلفون فیه فرمود بیرون می آورد خدای عز و جل از صلب او مولود
محمود و این ... فریادرس ایشان و علم و نور و فهم و حکم آن امت و بهترین مولود
و بهترین نمایش گیرنده است خدای تعالی بسبب او نگاه میدارد خونها را یعنی خون مسلمانان بسبب او
محفوظ میدارد و بد اصلاح ذات البین و امور متفرقه را جمع میکند و پراکندگان بواسطه او
نزدیک میکند و شکافها را بسبب او فراهم میآورد بسبب او هر کسی جبران شود و برهنه بسبب او
پوشیده و گرسنه سیر و ترسان ایمن گردد و از یمن وجود او خدای باران فرو فرستد و مکان
در امور خویشتن برای حیوانات بسیار است ... بهترین پیر است و بهترین جوانان در بشارت
به عشیرت او پیش از زمان بلوغ او سخن او حکم و حکمت است و خاموشی او علم و دانش
و آشکار میسازد برای مردمان آنچه بود در آن اختلاف یافته عرض کردم که بفدای تو پدر و مادرم آیا او
بعد از خود فرزندی فرمود آری و در آن پس قطع کلام نمود یعنی حدیث یزید گفت ملاقات

کردم حضرت

کردم حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و عرض کردم که جان تو با پدرم و مادرم بفدایت میخواهم که مرا خبر کنی
چنانچه آنکه پدرت به من خبر داد فرمود کان ابی فی زمن لیس هذا مثله پدرم در زمانی بود
این هنگام نشد آن زمان نیز حالا تقیه لازم است عرض کردم راضی که به این سخن از تو میرود
لعنت خدای بر او اگر من بهمین قدر قانع نشوم هرگاه اگر ... تو آنکار نمایم و از همه که میکند که آنحضرت
بخندید من اول در مقصود او تو یک ... بهجهت گفته آنحضرت بخندید ثم قال اخبرک یا ابا عمارة
انی خرجت من منزلی فاوصیت فی الظاهر الی بنی فاشرکتهم مع ابنی علی وافردته
بوصیتی فی الباطن فرمود خبر دهم ترا ای ابو عماره بدرستی که بیرون شدم از منزل خود و وصیت
کردم در ظاهر بسوی فرزندانم و ایشان بود با پسرم علی شریک ساختم ... و متفرد کردانیدم در
وصیت من بود در باطن و او بود به تنهائی وصی کردانیدم ولقد رایت رسول الله صلی الله
علیه وآله فی المنام وامیر المؤمنین علیه السلام معه ومعه خاتم وسیف و
عصی وکتاب وعمامة فقلت له ما هذا فقال اما العمامة فسلطان الله تعالی
واما السیف فعزة الله واما الکتاب فنور الله واما العصا فقوة الله واما الخاتم
فجامع هذه الامور ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله والامر یخرج الی
علی ابنک بتحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و امیر المؤمنین علیه السلام در
خدمتش حضور داشت و با رسول خدا بود انگشتری و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه عرض کردم
این جمله چیست فرمود اما عمامه سلطنت خداوند تبارک و تعالی و اما شمشیر عزت خداوند جل و علا
و اما کتاب نور و فروغ خداوند یکتا و اما عصا قوت و نیروی خدای بیهمتا و اما انگشتری جامع
این جمله امور است از آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود امر از تو امامت بسوی
علی پسرت بود یزید میگوید آنگاه آن حضرت فرمود یا یزید انها ودیعة عندک
فلا تخبر بها الا عاقلا او عبدا امتحن الله قلبه للایمان او صادقا ولا تکفر
نعم الله تعالی وان سئلت عن الشهادة فادها فان الله تعالی یقول ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها وقال الله عز وجل ومن اظلم ممن کتم
شهادة عنده من الله یعنی ای یزید بدرستیکه این جمله امانت نزد تو و باین جمله خبر مکن مگر
مردی خردمند یا بنده که خدای قلب او را برای ایمان آزمایش فرموده یا مردی راستگو
یا صادق در است کوی باشد و کفران مکن نعمتهای خدای تعالی را و از آن پس فرمود اگر از تو

در طلب شهادت بیا به ادای شهادت کن پس نیکو در موقع و مقام پیری و دقیق از تو گواهی طلبید تو گواه
بعد پیش کتمان شهادت مکن چه خدای تعالی میفرماید خدا امر میکند شما را که امانتها را ادا کنید امانتها را
باهل آن و نیز میفرماید کیست ستمکارتر از آن کس که بر شهادتی واقف باشد و کتمان آن شهادت نماید
و از این کلام چنان میبرم که آنحضرت او را آگاه نمود که وقت این شهادت بر حضرت رضا
سلام الله علیه کمال رسد کتمان نکند یزید میگوید سوگند بخدای که چنین گوار از فرزند روز خود که بجمله
یزید میگوید از آن پس حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود ثُمَّ وَصَفَهُ لِي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ عَلِيٌّ ابْنُكَ الَّذِي يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ وَيَسْمَعُ بِتَفْهِيمِهِ وَيَنْطِقُ بِحِكْمَتِهِ يُصِيبُ
وَلَا يُخْطِئُ وَيَعْلَمُ وَلَا يَجْهَلُ وَقَدْ مُلِئَ حِكْماً وَعِلْماً وَمَا أَقَلَّ مُقَامَكَ مَعَهُ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ كَأَنْ
لَمْ يَكُنْ فَإِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَأَصْلِحْ أَمْرَكَ وَافْرُغْ مِمَّا أَرَدْتَ فَإِنَّكَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَ
مُجَاوِرٌ غَيْرَهُ فَاجْمَعْ وُلْدَكَ وَأَشْهِدِ اللهَ عَلَيْهِمْ جَمِيعاً وَكَفَى بِاللهِ شَهِيداً یعنی از آن پس
رسول خدای صلی الله علیه و آله او را از لوازم صفت بر شمرد و فرمود علی پسر تو کسی است که مینگرد به
نور خدای و می شنود بتفهیم خدای و سخن میکند بحکمت خدای و بعیره کار حق دارد ابواب و صلاح
میگراید و هرگز سهو و خطا نمیرود و بدفن هیچ رنج در حکمت میرد و هرگز جاهل نباشد و از این
کلام این بنده نگارنده چنان فهم مینماید که امام علیه السلام همیشه بر همه چیز بصیر و علمش بر تمامت اشیا محیط
است و هیچ وقت نیست که چیزی بر وی پوشیده باشد چه میفرماید همیشه داناست و هرگز جاهل
نیست بجمله فرمود قلب مبارکش همیشه از علم و حکمت آکنده است اما مدت ملازمت تو با او بس کم است
تو با او بجهه چنان اندک است که گویا هیچ نیست چنانکه از سفر خویش باز شدی کار خویش را صلاح آور
و از آنکه الحقه داری فراغت جوی چه تو از آن منتقل و همسایه دیگری خواهی بود و فات تو نزدیک است
و تو مصاحب ایام با امام نیست و با غیر او مجاورت خواهی داشت پس فرزندان خویش را
بجمله فراهم کن و خدای را بر ایشان بتمامت شهادت گیر زیرا خدای برای شهادت کافی است
ثُمَّ قَالَ يَا يَزِيدُ إِنِّي أُوخَذُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَعَلِيٌّ ابْنِي سَمِيُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَلِيِّ بْنِ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أُعْطِيَ فَهْمَ الْأَوَّلِ وَعِلْمَهُ وَنَصْرَهُ وَرِدَاءَهُ وَلَيْسَ لَهُ أَنْ
يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ هَارُونَ بِأَرْبَعِ سِنِينَ فَإِذَا مَضَتْ أَرْبَعُ سِنِينَ فَاسْأَلْهُ
عَمَّا شِئْتَ يُجِيبُكَ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى یعنی از پس آن کلمات فرمود ای یزید
من در این سال قبض روح میشوم و علی پسر من همنام علی بن ابیطالب و همنام علی بن الحسین صلوات الله

علیهم است و فهم و علم و نصرت و ردای اول یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام با و عطا شده است و او تکلم نکند
مگر چهار سال بعد از هارون الرشید و چون این چهار سال بگذرد سوال کن از او آنچه خواهی ترا جواب گوید
میدهد بحول و استعداد خدای تعالی [illegible] و تکالیف و کلمات و اجوبه راجع بما است آنوقت انکار نماید
و هم از غایت [illegible] شعر بر روایت است که بعرض حضرت امام رضا علیه السلام رسانیدم که تو
امام هستی فرمود وَاللهِ عَلَى الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یعنی آری سوگند بخدای که امام بر انس و جن هستم
و دیگر در کتاب عیون اخبار از سلیمان بن حفص مروزی مروی است که در خدمت حضرت ابو الحسن
موسی بن جعفر علیهما السلام در آمدم و آهنگ اندیشه نمودم که از آن حضرت سوال نمایم که بعد از آن حضرت
کیست حجت بر جهانیان بجز آنحضرت بمن نظر کرد ابتدا با من گفت و فرمود یَا سُلَيْمَانُ إِنَّ عَلِيّاً
ابْنِي وَوَصِيِّي وَالْحُجَّةُ عَلَى النَّاسِ بَعْدِي وَهُوَ أَفْضَلُ وُلْدِي فَإِنْ بَقِيتَ بَعْدِي فَاشْهَدْ
لَهُ بِذَلِكَ عِنْدَ شِيعَتِي وَأَهْلِ وَلَايَتِي الْمُسْتَخْبِرِينَ عَنْ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي یعنی ای سلیمان
همانا علی پسر من و وصی من و حجت بر جهانیان است بعد از من و او از تمامت فرزندان من افضل است اگر تو بعد از
من باقی ماندی این مطلب را برای فرزندم علی نزد شیعیان من و اهل ولایت من که استخبار نمایند از آنکسی که
خلیفه من است بعد از من شهادت بده و دیگر در آن کتاب از علی بن عبدالله هاشمی مروی است
که ما گروهی بشصت تن مرد از غلامان و موالی خویشان بطور جمع قوم بودیم که حضرت ابو ابراهیم
موسی بن جعفر بدیدار گشت و دست پسرش علی علیهم السلام در دست داشت آنگاه فرمود اتدرون
من انا یعنی میدانید من کیستم عرض کردیم تو آقای و بزرگ ما هستی فقال سموني وانسبوني فرمود
نام و نسب مرا بگوئید عرض کردیم تو موسی بن جعفر بن محمد فرمود کیست اینکه با من است عرض
کردیم علی بن موسی بن جعفر قَالَ فَاشْهَدُوا أَنَّهُ وَكِيلِي فِي حَيَاتِي وَوَصِيِّي بَعْدَ مَوْتِي فرمود گواه
باشید که علی وکیل من در ایام زندگی من است و وصی من بعد از وفات من است و دیگر در کتاب مذکور
از عبدالرحمن بن حجاج مسطور است که از بصره آهنگ مدینه بر گرفتم و چون در بیابان از طریق رسیدم
حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر سلام الله علیهما ملاقات کردم بطرف بصره همی سیر داد
آن حضرت کسی با حضار فرستاد در حضرتش حضور یافتم آنحضرت مکتوبی بمن سپرده
فرمود به مدینه برسانم عرض کردم فدای تو شوم این نوشته را بکه رسانم قَالَ إِلَى عَلِيٍّ ابْنِي فَإِنَّهُ وَصِيِّي
وَالْقَيِّمُ بِأَمْرِي وَخَيْرُ بَنِيَّ فرمود بفرزندم علی برسان چه او وصی من و قائم بامر من و بهترین فرزندان من است
و دیگر در کتاب مزبور از عبدالله بن حارث که مادرش از فرزندان جعفر بن ابیطالب است مذکور است

نص هشتم روایت سلیمان بن حفص مروزی

نص نهم روایت علی بن عبدالله هاشمی

نص دهم روایت عبدالرحمن بن حجاج

نص یازدهم روایت عبدالله بن حارث

در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام با فرزندش علی بود در حضور مبارک فراهم رسیدند آنگاه فرمود آیا میدانید برای
چه کار شما را جمع نموده عرض کردیم نه دانیم قال اشهدوا ان علیا ابنی هذا وصیی والقیم بامری
وخلیفتی من بعدی من کان له عندی دین فلیأخذه من ابنی هذا ومن کانت
له عندی عدة فلیستنجزها منه ومن لم یکن له بد من لقائی فلا یلقنی الا بکتابه
و فرمود شهادت و گواهی دهید این علی پسر من و قائم بامر من و خلیفه من است بعد از من هر
کسی از من طلب چیزی داشته باشد از این پسرم بگیرد و هر کس را نزد من وعده باشد آن وعده را از او
بخواهد ظاهر چنین مینماید اگر کسی را طلبی باشد در میان و چیز رفع آن باشد از او بخواهد از آن جمله
منجز نماید یا آنچه اگر وعده کرده باشم و آن وعده بپایان رسیده و نوبت ادای آن شده باشد از او خواستار شود و هر کس
ناچار باشد از ملاقات من قبول نمیکنم ملاقات نکند مرا مگر با کتاب او یعنی نوشته ام و نوشته او نامه او
مکتوب الکرام و دیگر در عیون از محمد بن زید هاشمی مرویست که گفت داشتم باشم با شیعیان — ۱۲ نص دوازدهم روایت محمد هاشمی
علی بن موسی سلام الله علیهما بود امامت خود بر کرد حیدر بن ایوب گفت این امر ملکوت است
گفت حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر او را بخواست و وصیت بدو کرده است و دیگر ابن بابویه — ۱۳ نص سیزدهم روایت حیدر بن ایوب
علیه الرحمه در کتاب عیون از حیدر بن ایوب روایت کرده است که گفت ما در مدینه در موضعی بودیم معروف
بقبا بالیت بعضی و محمد بن زید بن علی در آنجا بود و ما بیش از دیر گفت و نماز جماعت را گذاشت و آن
روز بعد از آن وقت آمده او زمان بود با ما با او گفتیم فدای تو گردم چه چیز تو را امروز باز
داشته بود فرمود امروز حضرت ابی ابراهیم علیه السلام هفده نفر مرد از فرزندان
علی و فاطمه علیهما السلام را طلبید و ما را گواه ساخت در باب پسرش علی در وصیت و وکالت او در زمان حیات
خویش و بعد از وفات خویش و گواهی داد و اینکه عمل فرزند علی چه بر نفع او و چه بر ضرر او مجاز است
آنگاه محمد بن زید فرمود بدانید ای حیدر امروز امامت را برای فرزندش منعقد
ساخت و بر شیعیان واجب است بعد از آنحضرت اطاعت او امام بعد از وی حیدر عرض کرد خداوند
ابوابراهیم را باقی بدارد این چه حرفیست فرمود ای حیدر بعد از آنکه او را وصی خود گردانید
همانا امامت را برای او مقرر و منعقد ساخته است علی بن حکم گفت حیدر وفات کرد — ۱۴ نص چهاردهم روایت عبدالرحمن بن حجاج
هنوز در این امر شک داشت و دیگر در آن کتاب از عبدالرحمن بن حجاج مرویست
که گفت ابوالحسن موسی بن جعفر با پسرش علی علیهم السلام وصیت کرده است و کتابی از او نزد ما است
و در آن کتاب شصت مرد از اعیان اهل مدینه شهادت خود نوشته‌اند و دیگر در کتاب

از حسین بن بشیر

از حسین بن بشیر مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر پسرش را برداشت و امام گرداند پسرش — ۱۵ نص پانزدهم روایت حسین بن بشیر
علی علیهم السلام را برای ما چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در روز غدیر خم
امام گردانید و فرمود یا اهل المدینه یا فرمود یا اهل المسجد این علی است وصی من است بعد از
من و دیگر در عیون از حسن بن علی خزاز مرویست که بسوی مکه بیرون رفتیم و علی بن ابی
حمزه همراه ما بود با خود مال و متاعی همراه داشت گفتیم این اشیاء از آن کیست گفت از عبد
صالح موسی بن جعفر علیهما السلام است و مرا فرموده است این اشیاء را بسوی پسرش علی
علیه السلام حمل نمایم و او را وصی قرار داده است ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید علی بن ابی — ۱۶ نص شانزدهم روایت علی بن ابی حمزه
حمزه بعد از وفات موسی بن جعفر منکر گردید و آن مال را از حضرت امام رضا علیه السلام
باز داشت و بآنحضرت نداد و دیگر در آن کتاب از سلمة بن محرز مرویست که گفت
در حضرت صادق علیه السلام عرض کردم مردی از عجلیه بمن گفت چه باقیست از زندگانی این
شیخ یعنی حضرت صادق مگر یکسال است یا دو سال آنوقت امر بسوی تو باید گشت و هیچکس را
نخواهی یافت که بدو نظر کنی یعنی امری نمیتوانی که خواهی داشت حضرت ابی عبدالله علیه السلام
فرمود الا قلت له هذا موسی بن جعفر قد ادرک ما یدرک الرجال وقد
اشترینا له جاریة فکأنک به ان شاء الله وقد ولد له فقیه خلف یعنی چرا
نگفتی آن شخص موسی بن جعفر است و او دریافته است آنچه مردان در می‌یابند و ما برای او کنیز خریده ایم — ۱۷ نص هفدهم روایت اسمعیل بن خطاب
گویا تو با او هستی ان شاء الله تعالی و حال آنکه او را فرزند فقیه و خلف متولد گردید و دیگر
در همان کتاب از اسمعیل بن خطاب مرویست که گفت چنان بود که حضرت ابوالحسن
علیه السلام همیشه به ثنا و مدح پسرش علی آغاز مینمود و او را نیکو توصیف مینمود و اکثر از فضل
و نیکوئی او یاد میکرد از دیگران میفرمود گویا آن اراده داشت که او را رهنما و دلیل قرار دهد
و دیگر در عیون از جعفر بن خلف مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن موسی بن — ۱۸ نص هیجدهم روایت جعفر بن خلف
جعفر علیهما السلام شنیدم میفرمود سعد امرء لم یمت حتی یری منه خلف وقد ارانی
الله من ابنی هذا خلفا یعنی نیک بخت است مردی که نمیرد تا آنکه فرزند خلف و جا
نشین از وی پدیدار بیند و خدای تعالی مرا نموده از این فرزندم جانشین بود و بشارت
بحضرت امام رضا علیه السلام فرمود و دیگر ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب عیون از حسین بن — ۱۹ نص نوزدهم روایت حسین بن مختار
مختار روایت کرده که گفت در آن هنگام که حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما در زندان

٢٠ نص موسی بن جعفر بروایت زیاد بن مروان

جای هشت جند کمه نوشته با بر فرق آید و در آنها نوشته بود عَهْدِي إِلَى أَكْبَرِ وُلْدِي
یعنی عهد من با بزرگترین فرزندان منست و نیز در آن کتاب از زیاد بن مروان قندی
مرویست که گفت در حضرت ابی ابراهیم در آمدم و پسرش علی علیه السلام در حضرتش
حاضر بود پس آن حضرت بمن فرمود یا زیاد هَذَا ابْنِي كِتَابُهُ كِتَابِي وَكَلَامُهُ
كَلَامِي وَرَسُولُهُ رَسُولِي وَمَا قَالَ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ یعنی ای زیاد این فرزند منست نوشته اش
نوشته منست و سخنش سخن منست و فرستاده اش فرستاده منست و هرچه بگوید سخن سخن اوست و ابن
بابویه میگوید که زیاد بن مروان قندی این حدیث را روایت کرده و از آن پس که موسی بن
جعفر سلام الله علیهم وفات کرد منکر شد و بوقف سخن گفت یعنی از جمله واقفیه گردید و امامت
را بامام موسی توقیف نمود و بعد از آن حضرت بامامت قائل نگردید و هم از مال موسی بن جعفر

٢١ نص موسی بن جعفر بروایت نصر بن قابوس

علیهما السلام که نزد او بود نگاه داشت و دیگر در آن کتاب از نصر بن قابوس مرویست
که گفت در حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر سلام الله علیهما عرض کردم که من از پدر بزرگوارت حضرت
صادق علیه السلام پرسیدم که بعد از تو امام کیست آن حضرت مرا خبر داد که آنکس توئی
و چون حضرت ابی عبد الله جعفر صادق وفات کرد مردمان در طلب امام از یمین و شمال

٢٢ نص موسی بن جعفر بروایت نعیم بن قابوس

بر رفتند اما من و اصحاب من در این کیفیت تو را گفتیم الحال مرا خبر کن که بعد از تو امام
کیست فرمود پسرم علی علیه السلام و دیگر در کتاب عیون از نعیم بن قابوس مذکور است
که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما بمن فرمود عَلِيٌّ ابْنِي أَكْبَرُ وُلْدِي
وَأَسْمَعُهُمْ لِقَوْلِي وَأَطْوَعُهُمْ لِأَمْرِي يَنْظُرُ مَعِي فِي كِتَابِ الْجَفْرِ وَالْجَامِعَةِ وَلَيْسَ يَنْظُرُ
فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ یعنی علی پسر من بزرگترین فرزندان منست و بفرمان و قول
من از ایشان شنونده تر و بفرمان مطیع تر است و با من در کتاب جفر و جامعه نظر میکند

٢٣ نص موسی بن جعفر بروایت مفضل بن عمر

و نمی تواند نظر کند در آن مگر پیغمبر یا کسی که وصی پیغمبر باشد و دیگر در کتاب مزبور از
مفضل بن عمر مسطور است که در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر درآمدم و پسرش علی علیه السلام
در دامنش بود و او را می بوسید و زبانش را میمکید و او را بر دوش مبارکش میگذاشت
و بر خود می چسبانید و میفرمود بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَا أَطْيَبَ رِيحَكَ وَأَطْهَرَ خُلُقَكَ
وَأَبْيَنَ فَضْلَكَ یعنی فدای تو باد پدرم و مادرم چه خوش بوئی و چقدر پاکیزه
و نیکوست خلقت تو و چقدر روشن است فضیلت و برتری تو من عرض کردم فدایت شوم

همانا در دل من

همانا در دل من آنگونه محبت از این طفل جا گرفته که برای هیچکس جز تو جا گرفته بود فرمود
یا مُفَضَّلُ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَتِي مِنْ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
ای مفضل نسبت او بمن بمنزله نسبت منست بپدرم ذریه هستند بعضی از بعض
دیگر و پروردگار ایشان مطلب شنوا و داناست عرض کردم که این طفل صاحب امر است بعد از
تو فرمود نَعَمْ مَنْ أَطَاعَهُ رَشَدَ وَمَنْ عَصَاهُ كَفَرَ آری هرکس اطاعت کند او را

نص موسی بن جعفر بروایت محمد بن سنان

کامیاب شد و هرکس از او تخلف ورزد کافر گردد و دیگر در عیون اخبار از محمد بن سنان
مرویست که یکسال قبل از آنکه حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بعراق
حمل شود در خدمت آنحضرت درآمدم و پسرش علی علیه السلام در حضورش حاضر بود فرمود
ای محمد عرض کردم لبیک فرمود إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ حَرَكَةٌ فَلَا تَجْزَعْ
مِنْهَا یعنی همانا در این سال حرکتی روی دهد تو از آن حالت جزع مکن آنگاه فرو افکند
سر و با دست مبارک بر زمین اشاره کرد پس از آن سر مبارک بلند کرد بطرف من و
بمن فرمود که خدا هر کس را خواهد گمراه کند و ظالمان را گمراه میکند هرچه بخواهد عرض کردم این حرکت
فدای تو شوم قَالَ مَنْ ظَلَمَ ابْنِي هَذَا حَقَّهُ وَجَحَدَ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِي كَانَ كَمَنْ
ظَلَمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقَّهُ وَجَحَدَ إِمَامَتَهُ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی هرکس ستم کند باین فرزند من حقش را و انکار نماید امامتش را بعد از
من مثل کسیست که ظلم نمود حق علی بن ابی طالب را و انکار نمود امامتش را بعد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله محمد بن سنان میگوید دانستم که آنحضرت از مرگ خویش خبر میدهد
و بامامت پسرش تصریح میفرماید عرض کردم اگر خدا در زندگانی عمر من تو کند خداوند
حق او را بود و تسلیم مینمایم و بامامت او اقرار میکنم و گواهی میدهم که او بعد از تو
حجت خدا است بر خلق او و داعی است خواننده بسوی خدا پس از
آن فرمود یا محمد يَمُدُّ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ وَتَدْعُو إِلَى إِمَامَتِهِ وَإِمَامَةِ
مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ بَعْدِهِ یعنی خدا عمر ترا دراز کند و زنده باشی تا اینکه ترا لازم
بامامت او دعوت کنی و بامامت آنکسی که قایم مقام او میشود بعد از او
بخواند عرض کردم فدای تو شوم آنکس کیست فرمود محمد پسرش عرض کردم بجز رضا و
تسلیم چیزی بر من نیست قَالَ نَعَمْ كَذَلِكَ وَجَدْتُكَ فِي كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمَا اِنَّكَ فِي شِيعَتِنَا اَبْيَنُ مِنَ الْبَرْقِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ یعنی آن
بود در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه چنین یافتیم که تو در میان شیعیان ما آشکارتر
هستی از برق در شب تار پس گفت آنگاه فرمود یا محمد اِنَّ الْمُفَضَّلَ كَانَ اُنْسِي
وَمُسْتَرَاحِي وَاَنْتَ اُنْسُهُمَا وَمُسْتَرَاحُهُمَا حَرَامٌ عَلَى النَّارِ اَنْ تَمَسَّكَ اَبَدًا یعنی ای
محمد بن مفضل انیس من بود و مایه راحت من بود و تو انیس حضرت رضا و سبب راحت هستی و باعث
راحت هستی و حرام است بر آتش که ترا فرو گیرد ابداً و دیگر در کتاب عیون اخبار از
ابو نصر مروی است که چون حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه به حالت احتضار رسید فرزند خود
جعفر صادق سلام الله علیه را بخواند تا عهد امامت بدو گذارد برادرش زید بن علی علیه السلام عرض
کرد اگر با من چنانکه حسن با حسین علیهما السلام رفتار فرمود معاملت کنی دور نیست چه تو سزاوار
منقبتی خویش دهی امید مرا بود عمل جنبش نکرد پس حضرت باقر صلوات الله علیه او را فرمود یا ابا الحسن
اِنَّ الْاَمَانَاتِ لَيْسَتْ بِالتِّمْثَالِ وَلَا الْعُهُودَ بِالرُّسُومِ وَاِنَّمَا هِيَ اُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ
حُجَجِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی ای ابو الحسن همانا امانت و مواهب الهیات تمثال نیست و عهود
خدای نتوان چنانکه دیگری بدیگری بسپرد بلکه امانت و عهود امامت و ولایت تابع الهوم
نتوان همی بلکه این امور و این عقرات و عقدراتی است پیش از ظهور حجتهای خدای
عزوجل بر خلق یعنی این قضائی است که در روز ازل رقم شده لذو بابد که قابلیت هر کسی را
خدای داند سزاوار داند آن شخص لکن پس از آن جابر بن عبد الله رحمه الله را بخواند و فرمود
یا جابر حدیث کن با ما از آنچه در صحیفه نگران شده جابر عرض کرد بلی ای ابو جعفر در خدمت
مولاه خود حضرت فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله در آمدم تا او را به تولد حسین سلام علیه
تهنیت گویم در دست مبارکش صحیفه از در سفید دیدم عرض کردم ای سیده زنان جهان
این صحیفه را تو همی نگران هستم فرمود در این صحیفه اسامی پیشوایان از فرزندان من است
عرض کردم مرا رخصت ده تا آن بنگرم فرمود ای جابر اگر نهی نشده بود چنین کردمی لکن نهی شده است
که این صحیفه را جز پیغمبر یا وصی پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر کسی بر آن دست برد لکن تو را
اجازت دهم از زبر آن نگران زیر آن باشی جابر می گوید چون نگران شدم در آن نوشته
و ثبت بود ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی صلی الله علیه وآله اُمُّهُ آمنة ابو الحسن
علی بن ابیطالب المرتضی علیه السلام امه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف

ابو محمد الحسن بن علی الباقر ابو عبد الله الحسین بن علی التقی اُمُّهُمَا فاطمه بنت
محمدٍ ابو محمد علی بن الحسین العدل امه شهربانو بنت یزدجرد ابو جعفر محمد بن
علیٍّ الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابیطالب ابو عبد الله جعفر
ابن محمد الصادق وامه ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم
موسی بن جعفر امه جاریة اسمها حمیده المصفاة ابو الحسن علی بن موسی
امه جاریة اسمها نجمة ابو جعفر محمد بن علی الزکی امه جاریة اسمها خیزران
ابو الحسن علی بن محمد الامین امه جاریة اسمها سوسن ابو محمد الحسن بن
علی الرفیق امه جاریة اسمها سمانه وتکنی ام الحسن ابو القاسم محمد بن
الحسن هو حجة الله القائم امه جاریة اسمها نرجس صلوات علیهم اجمعین
بجمله ابن بابویه می گوید حدیث از طریق رسیده است و به تسمیه حضرت قائم وارد
شده لکن مذهب من نهی از تسمیه آنحضرت صلوات الله علیه است مع الحدیث در غیبت از ابو بصیر
از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه روایت کرده است که فرمود پدرم با جابر بن عبد الله
انصاری گفت مرا با تو حاجتی است هر وقت تو را فرصت افتد با تو خلوت کنم آن
مطلب از تو پرسش کنم جابر عرض کرد بهر زمان که خواهی حاضرم پس آنحضرت با جابر
خلوت فرمود و با جابر گفت ای جابر خبر گوی مرا از آن لوح که در دست مادرم
فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله دیدی و از آنچه خبر داد تو را مادرم که در آن لوح
مکتوب است جابر عرض کرد خدای را گواه می گیرم که من در خدمت مادرت حضرت
فاطمه علیها السلام در زمان زندگی حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در آمدم تا او را
بولادت حسین علیه الصلوة والسلام تهنیت گذارم پس در دست مبارکش لوحی سبز بدیدم
و گمان همی بردم که از زمرد است و در آن نوشته سفیدی بود نگران شدم مانند نور آفتاب
با آنحضرت عرض کردم پدرم و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چیست
فرمود این لوحی است که خدای عزوجل به پیغمبر خویش هدیه فرستاده و در این لوح اسم
پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرم و اسم اوصیائی که از فرزندان منند ثبت است
و پدرم این لوح را بمن عطا فرمود تا مسرور گردم و مژدگانی بمن آنگاه جابر عرض
کرد مادر تو فاطمه او را بمن بداد و من بخواندم و از آن نسخه بر گرفتم پدرم حضرت

امام محمد باقر علیه السلام با جابر فرمود میتوانی آن لوح بمن بنمائی عرض کرد آری پس پدرم با وی
روان شد بمنزل جابر رسید پس پدرم صحیفه از پوست نازکی بیرون آورد و در آن
نوشته شده بود جابر عرض کرد خدا را گواه میگیرم که همین گونه در لوح نگران
شدم و نوشته شده بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز العلیم
لمحمد صلی الله علیه و آله نوره وسفیره وحجابه ودلیله نزل به الروح
الامین من عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی واشکر نعمائی ولا
تجحد آلائی انی انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارین ومذل الظالمین
ودیان الدین انی انا الله لا اله الا انا فمن رجا غیر فضلی او خاف
غیر عدلی عذبته عذابا شدیدا لا اعذب احدا من العالمین فایای
فاعبد وعلی فتوکل انی لم ابعث نبیا فاکملت ایامه وانقضت مدته
الا جعلت له وصیا وانی فضلتک علی الانبیاء وفضلت وصیک
علی الاوصیاء واکرمتک بشبلیک بعده وبسبطیک الحسن والحسین
فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة ابیه وجعلت حسینا خازن
وحیی واکرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد
وارفع الشهداء درجة عندی وجعلت کلمتی التامة معه والحجة البالغة
عنده بعترته اثیب واعاقب اولهم علی سید العابدین وزین اولیائی
الماضین وابنه شبیه جده المحمود محمد الباقر لعلمی والمعدن لحکمی
سیهلک المرتابون فی جعفر الراد علیه کالراد علی حق القول منی
لاکرمن مثوی جعفر ولاسرنه فی اشیاعه وانصاره واولیائه
انتجبت بعده موسی وانتجبت بعده فتنة عمیاء حندس لان خط فرضی
لا ینقطع وحجتی لا تخفی وان اولیائی لا یشقون الا ومن جحد واحدا منهم
فقد جحد نعمتی ومن غیر آیة من کتابی فقد افتری علی وویل للمفترین
الجاحدین عند انقضاء مدة عبدی موسی وحبیبی وخیرتی ان المکذب
بالثامن مکذب بکل اولیائی وعلی ولیی وناصری ومن اضع علیه اعباء
النبوة وامتحنه بالاضطلاع یقتله عفریت مستکبر یدفن بالمدینة

التی بناها

[illegible]

التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاقرن عینه بمحمد
ابنه وخلیفته من بعده فهو وارث علمی ومعدن حکمی وموضع سری وحجتی
علی خلقی لا یؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه وشفعته فی سبعین
من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علی
ولیی وناصری والشاهد فی خلقی وامینی علی وحیی اخرج منه الداعی الی
سبیلی والخازن لعلمی الحسن ثم اکمل ذلک بابنه رحمة للعالمین علیه
کمال موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب وسیذل فی زمانه اولیائی وتتهادی
رؤوسهم کما تتهادی رؤوس الترک والدیلم فیقتلون ویحرقون ویکونون
خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض بدمائهم ویفشو الویل والرنین
فی نسائهم اولئک اولیائی حقا بهم ارفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم
اکشف الزلازل وارفع الآصار والاغلال اولئک علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون مفرها بنام خدای بخشنده آمرزنده این
نوشته ایست از خداوند عزیز علیم برای محمد صلی الله علیه و آله نور او و فرستاده او و دربان
و دلیل او و فرود آورده است این نوشته را روح الامین از حضرت رب العالمین
برای او بزرگ بدار ای محمد نامهای مرا و سپاس بگذار نعمتهای مرا و انکار مکن نعمتهای پوشیده
مرا منم خداوندی جز من خدائی نیست منم شکننده جباران و خوار سازنده ستمکاران
و حکم راننده بجزا و پاداش هر گاه و کوار منم خدائی که نیست جز من خدائی پس هر کس جز بفضل
و فضیلت من امیدوار گشت یا جز شکنجه و عذاب من بیمناک شد او را بوجهی عذابی
کنم که نام احدی از جهانیان را نکرده باشم پس مرا پرستش کن و بر من توکل کن همانا
من برنینگیختم پیغمبری را روزگار عمرش سپری شد و مدت زندگانیش بسر آمد مگر
جز آنکه از برای او وصیی قرار دادم و من تو را برتری دادم بر پیغمبران و وصی تو را
بر جمیع اوصیاء فضیلت نهادم و گرامی داشتم ترا بدو شبل تو پس فرزند تو را بعد از
او حسن و حسین بس حسن را از پس بر گذشتن روزگار پدرش معدن علم خود
گردانیدم و حسین را گنجور وحی نمودم و گرامی نمودم او را بنعمت شهادت و بسعادت او
ختم نمودم و او برتر است از آنکه شهادت یافته برتر است و درجه او در حضرت من از

از جمله ایشان است آن بنده که کلمه تامه خود را با او قرار دادم و بسبب عترت او حجت بالغه را
تمام و مقرر ساختم و بسبب عترت او ثواب بخشم و عقاب نمایم اول ایشان علی
سید عبادت کنندگان و زینت اولیاء برگذشته منست و فرزند او شبیه جد پسندیده
او محمد باقر است که باقر علم منست شکافنده معضلات علم منست و معدن حکمت منست و زود باشد که
هلاک شوند شک کنندگان آنانکه در حق جعفر شک کنند رد کننده بر او مانند رد کننده بر منست حق است قول از من که گرامی دارم
جای جعفر را در میان شیعیان او بحقیقت و صادقست قول از من که گرامی دارم جای جعفر و خوشحال گردانم او را در میان
نصره و یاران ... نیکو کاران بعد از او مقام جعفر را و خوشنود گردانم او را در میان
شیعیان او و یاوران او و دوستان او بعد از ایشان و کلالت و مقام رحمت او بدهم
و برگزیدم موسی را بعد از او چه بعد از آنکه او را اختیار کردم فتنه عمیا و ظلمانی بوقوع
میرسد و موسی را برای آن اختیار کردم رشته واجب من بریده نشود و حجت من
پوشیده نماند و دوستان من بشقاوت گرفتار نگردند باشد هر کسی انکار نماید
یکی از ایشان را انکار نعمت من نموده است و هر کسی یک حرف تغییر دهد آیه از کتاب
مرا بر من افترا بسته بر وی هلاکت و عذاب است آنان را که افترا بندند و انکار نمایند
بهنگام بریده شدن رشته زندگی بنده من موسی دوست و برگزیده من هشتم
آنکه امام هشتم را تکذیب نماید تمامت اولیاء مرا تکذیب کرده است و علی
ولی من و ناصر منست و آنکس است که اثقال نبوت را بر دوش او گذارم
و او را بقدرت و قوت بیازمایم بکشد او را ...
و ستمکار ... بر بهترین خلق من ... ذو القرنین ... الکلوب
بد ترین آفریدگان ... از فرزندان او ... گردانم چشم او را بفرزند او
محمد که بعد از او خلیفه اوست و او وارث علم منست و معدن حکمت منست و موضع سر منست
و حجت منست بر خلق من بدو نگرود بنده جز آنکه بهشت را بدو جایگاه دهم و او را
در حق هفتاد تن از اهل بیت او که همه در خور آتش باشند بدرجه قبول شفاعت دارم
و عاقبت امر را بفرزند او علی بسعادت تمام گردانم که او ولی و ناصر من و گواه منست
در میان خلق من و امین منست بر وحی من و از وی بیرون آرم کسی را که دعوت کننده بسوی راه
من و خزانه دار علم منست و او حسن است و از پس او این جمله را بدرجه کمال رسانم

بفرزندش م ح م د رحمت جمله جهانیان است و با اوست کمال موسی و بهای عیسی و شکیبائی ایوب
و زود باشد که ذلیل گردند در زمان او اولیای من و بهدیه برند سرهای ایشان را چنانکه سرهای
ترک و دیلم را بهدیه برند پس بکشند ایشان را و بسوزانند و همیشه آنها خائف و ترسناک
باشند زمین از خونهای ایشان رنگین و صداهای گریه و ناله در زنهای آنها بلند و این
جماعت براستی دوستان من باشند و بسبب ایشان هر فتنه تار و تاریک را برکنم
و بواسطه آنها مصیبت و بلاها را برطرف کنم و بندها و زنجیرها را بشکنم و رحمت و درود
ایشان از بیخ و بن برافکنم و بر ایشان است از جانب پروردگار درود و رحمت و ایشان
هستند هدایت شدگان بجمله این حدیث شریف بجهت روایت دیگر با جلد که پس اندک
ادا شده عبد الرحمن بن سالم میگوید ابو بصیر گفت اگر در تمام عمرت از روزگار بجز این
یک حدیث را نشنوی ترا کفایت میکند و این حدیث را جز از اهلش محافظت نما
و در عدد ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را ائمه تن شمرده
موافق نقباء بنی اسرائیل آنها دوازده اند نظر بعدد احادیث متعدده مذکور است در کتاب عیون
از حضرت امام جعفر صادق از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما مرویست
از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود چون مرا بآسمان عروج دادند پروردگار از جل جلاله
بمن وحی فرستاد فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي اطَّلَعْتُ إِلَى الْأَرْضِ اطِّلَاعَةً فَاخْتَرْتُكَ مِنْهَا
فَجَعَلْتُكَ نَبِيّاً وَشَقَقْتُ لَكَ مِنْ اسْمِي اسْماً فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ ثُمَّ اطَّلَعْتُ
الثَّانِيَةَ فَاخْتَرْتُ مِنْهَا عَلِيّاً وَجَعَلْتُهُ وَصِيَّكَ وَخَلِيفَتَكَ وَزَوْجَ ابْنَتِكَ
وَأَبَا ذُرِّيَّتِكَ وَشَقَقْتُ لَهُ اسْماً مِنْ أَسْمَائِي فَأَنَا الْعَلِيُّ الْأَعْلَى وَهُوَ عَلِيٌّ
وَجَعَلْتُ فَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ نُورِكُمَا ثُمَّ عَرَضْتُ وَلَايَتَهُمْ عَلَى
الْمَلَائِكَةِ فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُقَرَّبِينَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ عَبْداً عَبَدَنِي
حَتَّى يَنْقَطِعَ فَيَصِيرَ كَالشَّنِّ الْبَالِي ثُمَّ أَتَانِي جَاحِداً لِوَلَايَتِهِمْ مَا أَسْكَنْتُهُ
جَنَّتِي وَلَا أَظْلَلْتُهُ تَحْتَ عَرْشِي يَا مُحَمَّدُ أَتُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ قُلْتُ نَعَمْ يَا رَبِّ
فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ ارْفَعْ رَأْسَكَ فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَنْوَارِ عَلِيٍّ وَ
فَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ
وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ

و اوصیاء بعد علیهم السلام

حدیث عبد الرحمن
حدیث ...
ابن عباس

عَلِيٍّ وَالْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْقَائِمُ فِي وَسَطِهِمْ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ پس فرمود ای محمد همانا
من نظری بجانب بسوی ارض برکردم و ترا از جمله اهل زمین برگزیدم پس ترا پیغامبر
گردانیدم و نام ترا از نام خود مشتق ساختم پس منم محمود و توئی محمد پس از آن بار دیگر دوم
بر زمین نظر افکندم و از جمله جمیع زمین علی را اختیار کردم و او را وصی تو و خلیفه
تو برگزیدم و نام او را از نام های خود مشتق ساختم پس منم علی اعلی و اوست علی
و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما نور نفر مقرر ... آنگاه ولایت ولایت
ایشان را بر جمیع فرشتگان خود عرض نمودم و هر کس قبول ولایت نمود در پیشگاه
عظمت من تقرب یافت ای محمد اگر بنده چندان عبادت من روز کند که از هم
پاره شود و پیر ... آنگاه در پیشگاه من ... در حالیکه منکر ولایت
ایشان باشد او را نیامرزم ... تا در زیر عرش خود او را در سایه رحمت
بس آرم ای محمد آیا دوست میداری ایشان را ببینی عرض کردم آری ای پروردگار
من پس ندا رسید ... پس سر برکشیدم و انوار علی و فاطمه
و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجة بن حسن را در وسط ایشان قائم ... کوکب درخشان
مینمود پس عرض کردم ای پروردگار ایشان کیستند قَالَ هٰؤُلَاءِ الْأَئِمَّةُ وَهٰذَا
هُوَ الْقَائِمُ الَّذِي يُحَلِّلُ حَلَالِي وَيُحَرِّمُ حَرَامِي وَبِهِ أَنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي وَهُوَ رَاحَةٌ
لِأَوْلِيَائِي وَهُوَ الَّذِي يَشْفِي قُلُوبَ شِيعَتِكَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَالْجَاحِدِينَ
وَالْكَافِرِينَ فَيُخْرِجُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى طَرِيَّيْنِ فَيُحْرِقُهُمَا فَلَفِتْنَةُ النَّاسِ
بِهِمَا يَوْمَئِذٍ أَشَدُّ مِنْ فِتْنَةِ الْعِجْلِ وَالسَّامِرِيِّ ... همانا امامان هشت واین
کسی را در وسط ایشان قائم است کسی است که حلال مرا حلال
گرداند و حرام مرا حرام و بوسیله او انتقام میکشم از دشمنان
خود و او راحت و آسایش دوستان منست و او کسی است که درمان میکند و بهبودی میدهد
دلهای پیروان ترا از ستم ستمکاران و انکار منکران و کافران پس از آن بیرون میکشد
بت لات و عزی را در حالیکه تر و تازه اند و هر دو را میسوزاند و آن
فتنه مردمان در آن هنگام بسبب این دو بت بهای داده شدید تر است از فتنه گوساله

حجت قائم علیه السلام

۲۵ نص ... و سیزدهم در کتاب بحار الانوار از عبد الرحمن بن حجاج از اسحق و علی پسر ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام
مرویست که آمدند در زمان امام موسی بن جعفر سلام الله علیهما ... خود گوید بر عبد الرحمن
ابن اسلم در مکه درآمدند و با آنها مکتوب حضرت ابی الحسن علیه السلام بود جواب چند در آن
نگارش رفته و بانجام آن امر که نمودند ایشان بدو گفتند که آنحضرت انجام این جواب را
از این وجه خواسته اگر آنحضرت سوی زمان پایان رفته بر این سوی پسرش علی علیه السلام
بگذار چه او خلیفه آن حضرت و قائم بامر اوست و این داستان چنان بود که روز
دیگر معلم گفته دیه او زنده بود حضرت ابی الحسن گرفته شده بود و اسحق و علی پسران ابو عبد الله
سلام الله علیه حسین بن احمد منقری و لیث بن عمر و حسان بن معویه و حسین بن محمد را در آن
شهادت بگواهی رفتند که حضرت ابی الحسن علی علیه السلام وصی و خلیفه بود علی جانشین و از
چهار تن دو تن بهمان طور شهادت دادند و دو تن دیگر گفتند و خلیفه و وکیل بود شش
۲۶ نص یک ... و شهادت ایشان در محضر حفص بن غیاث که قاضی بود مقبول گفته دیگر در آن
کتاب از بکر بن صالح مذکور است که با ابراهیم بن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
عرض کردم نظر تو درباره پدرت چیست گفت آنحضرت زنده است گفتم عقیده تو در
حق برادرت ابو الحسن علیه السلام چگونه است گفت در است قول درست گوید
گفتم او مدعی است که پدر تو بدیگر سرای خرامید گفت او بهتر میداند و از دیگر باره
آن ... اعلم گفتم او نیز بر سیستم سؤال اعادت نمود گفتم پدرت وصیت نمود گفت
آری گفتم با که گفت با پنج تن از ما لکن علی علیه السلام را بر ما مقدم داشت
۲۷ نص یک ... دیگر در بحار از داود بن زربی مرویست که گفت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر
علیه السلام بسوی تو فرستاد بود پس آن مال طلب داشت و بعضی را از آن بیرون گرفت
و بعضی را نزد تو بگذاشت و قال من جاءك بعدي يطلب ما بقي عندك
فإنه صاحبك فرمود هر کس بعد از مرگ من نزد تو بیاید و از تو طلب نماید هر چه نزد تو
باقی مانده است او صاحب تو باشد حضرت آنحضرت رحلت فرمود و علی پسرش
۲۸ نص یک ... علی علیه السلام بسوی من فرستاد که آنچه نزد تو است بمن فرست و بفرمود فلان و فلان ... است
فرستادم از آنحضرت نقدم بعد ... بفرستم و هم در آن کتاب از احمد بن الحسن
عمار مسطور است که در حضرت ابی الحسن اول یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم

آیا سه دلالت نکرد بر آنکس که مستحق دینیه چه سواد از وی ما خود دارم فرمود اینک
فرزندم علی است همانا پدرم دست مرا گرفت و مرا بکنار قبر رسول خدا
صلی الله علیه وآله در آورد و فرمود ای پسرک من همانا خدای میفرماید که قرار دهنده‌ام
در زمین خلیفه و خدای تعالی هر وقت چیزی بگوید بآن وفا میکند و نیز در آن
کتاب از محمد بن سنان و علی بن الحکم از حسین بن نعیم مرویست که از حضرت ابی الحسن
علیه السلام که در حبس بود چند لوح یافتم در آن نوشته بود عهدی الی اکبر (نص یا)
وُلْدِي اَنْ يَفْعَلَ كَذَا وَاَنْ يَفْعَلَ كَذَا وَفُلَانٌ لَا تَنَلْهُ شَيْئًا حَتّٰى اَلْقَاكَ
اَوْ يَقْضِيَ اللّٰهُ عَلَيَّ بِالْمَوْتِ یعنی وصیت عهد من بزرگترین فرزندان من است
که چنان و چنین کند و فلانکس را هیچ نباید داد تا که من ترا ملاقات
نمایم یا خدا حکم مرگ بمن نماید و دیگر در کتاب الانوار از حسن بن الحسن در ضمن
حدیثی طویل مرویست که در خدمت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم سؤال میکنم از تو (نص یب)
زیرا که محتاج سؤال کردن عرض کردم کدام کس است قائم فرمود چون ساعت جدایی رسد خواهی شناخت
فرمود علی پسر من است و کنیت خویش بدو سپرده ام عرض کردم ای سید من سؤال از آن
جسم پرفیض آورد چه فرمود حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود تو قائم بامرامت هستی فرمود که
قائم بآن نبوده آنگاه فرمود يَا حَسَنُ مَا مِنْ اِمَامٍ يَكُونُ قَائِمًا فِي الْاُمَّةِ اِلَّا وَهُوَ
قَائِمُهُمْ فَاِذَا مَضٰى عَنْهُمْ فَالَّذِي يَلِيهِ هُوَ الْقَائِمُ وَالْحُجَّةُ حَتّٰى يَغِيبَ عَنْهُمْ ای حسن هیچ امامی
نیست که در میان امت قائم بامور ایشان است و چون از میان آنها رفت پس آنکس
که از پس او است او قائم و حجت بر ایشان است از ایشان پوشیده فکلنا قائم
فَاصْرِفْ جَمِيعَ مَا كُنْتَ تُعَامِلُنِي بِهِ اِلٰى اِبْنِي عَلِيٍّ وَاللّٰهِ مَا اَنَا فَعَلْتُ ذٰلِكَ بِهِ
بَلِ اللّٰهُ فَعَلَ بِهِ ذٰلِكَ حُبًّا بِهِ یعنی سؤال تمامست قائم هستم پس تو هر معامله با من میکردی (نص یج)
با پسرم علی بکن و بخدا قسم که من این کار را درباره او نکردم بلکه خدا درباره او چنین کرد بجهت
دوستی که بوی دارد و دیگر در عیون در ذکر وفات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
مرویست که آن حضرت سه روز از آن پیش از مرگ بشارت فرمود ای مسیب من که
موکل آن حضرت بود گفت روزی فرمود مسیب عرض کرد لبیک یا مولای فرمود انی

ظاعن فی

ظَاعِنٌ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ اِلَى الْمَدِينَةِ مَدِينَةِ جَدِّي رَسُولِ اللّٰهِ لِاَعْهَدَ اِلٰى عَلِيٍّ
ابْنِي مَا عَهِدَهُ اِلَيَّ اَبِي وَاَجْعَلَهُ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَآمُرَهُ اَمْرِي یعنی من در این شب بسوی مدینه
که مدینه جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله است کوچ مینمایم تا عهد خویش یعنی ولایت و وصایت
با علی فرزندم گذارم و با او عهد کنم آنچه پدرم با من عهد بسته بود و او را وصی و خلیفه خویش
گردانم و امر خود را باو سپارم یعنی او را بامامت بازگذارم مسیب میگوید عرض کردم ای
مولای من چگونه بسوی امر نمایم که در ها و قفلها از این زندان و تو در بند هستی با اینکه گروهی از پاسبانان با من
هستند و نگران در ها میباشند فقال يَا مُسَيَّبُ ضَعُفَ يَقِينُكَ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِينَا
فرمود ای مسیب هنوز یقین تو بقدرت و رحمت خدای عز و جل درباره ما سست است عرض
کردم ای سید من سست است فرمود پس چیست عرض کردم ای سید من خدای را بخوان
تا مرا ثابت بدارد آن وقت عرض کرد خدایا او را ثابت گردان ثُمَّ قَالَ اِنِّي اَدْعُو
اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِاسْمِهِ الْعَظِيمِ الَّذِي دَعَا آصَفُ حَتّٰى جَاءَ بِسَرِيرِ بِلْقِيسَ
وَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْ سُلَيْمَانَ قَبْلَ ارْتِدَادِ طَرْفِهِ اِلَيْهِ حَتّٰى يَجْمَعَ بَيْنِي وَ
بَيْنَ ابْنِي عَلِيٍّ بِالْمَدِينَةِ آنگاه فرمود من میخوانم خدای عز و جل را باسم بزرگ
و عظیم او که آصف بن برخیا بهمان اسم خدا را بخواند تا خدا تخت بلقیس را
از یمن حاضر نمود و در حضور سلیمان علیه السلام گذاشت پیش از آنکه سلیمان چشم بر هم زند
تا خدا در میان من و علی پسرم در مدینه جمع آورد تا مسیب میگوید از آن حضرت
شنیدم که دعایی کرد و آن جناب را از مصلای خود نا پدید دیدم و من همچنان برپای
قدم خود ایستاده بودم تا آن حضرت را دیدم که بمکان خویش بازگشته و بند آهن
بر هر دو پای مبارکش باز گشت من بسجده سپاسی خدای را بجا آورده برخاک نهادم که مرا چنین
نعمت عطا فرموده که از این معرفت یافتم آنگاه آن حضرت بمن فرمود ای مسیب
سر خود بلند کن و دانسته باش که من در سیم این روز بحضرت خدای میروم ای مسیب
میگوید من گریستن گرفتم فرمود گریه مکن ای مسیب زیرا که علی فرزندم همان مولای تو (نص ید)
و امام تو است بعد از من پس بولایت و حجت او متمسک باش چه تو مادام که ملازمت
خدمت او باشی گمراه نشوی من عهد و پیمان خدای را بکار بستم الی آخر الحدیث و دیگر
در کتاب الانوار از داود بن فارجه مرویست که داود بن سعد جمعی با من گفت که ما

آن اسمعیل امام شما گفتها بود و در از دستیه غیر ایشان نه شیعه بمرد غیر اسمعیل بن جعفر سلام الله علیهما گفتند
جعفر پیر است گفتند است فردا روز بمیرد از آن کجا هر مرد و بجای امام و بنشینوا با ما خواهد ناز
هارون بن خارجه میگوید از این سخن چنان پیر گمن شدم اندیشه نمودم و این را بخدمت
حضرت ابی عبدالله علیه السلام معروض داشتم فرمود هیهات هیهات ابی الله والله
اَنْ یَنقطِعَ هٰذَا الاَمْرُ حَتّیٰ یَنقَطِعَ اللَّیلُ وَالنَّهارُ فَاِذَا رَأَیتَهُ فَقُلْ لَهُ هٰذَا
مُوسیٰ بْنُ جَعْفَرٍ یَکبُرُ وَ نُزَوِّجُهُ وَ یُولَدُ لَهُ فَیَکُونُ خَلَفاً اِنْ شاءَ اللهُ تعالی از رفع
نقض و انکار فرمود هیهات هیهات و اشاره بود فرمود که خدا این امر
رشد امامت و ولایت در فرزندان محمد صلی الله علیه و آله گسیخته نگفت و قرار داشت روز
و شب بریده نشود هر وقت تو هارون بن سعد سو ببینی بگو این است موسی بن جعفر
بیان امر بزرگ شده و ما از برای او تزویج نمودیم و او برا فرزندی میشود و آنفرزند بجای او خلف
خود میشود ان شاء الله تعالی و از بعضی این حدیث بر نسق دیگر مرقوم شده و در خبر دیگر در
بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در ذیل حدیث طویل
فرمود یَظْهَرُ صاحِبُنا وَ هُوَ مِنْ صُلْبِ هٰذَا وَ اَوْمیٰ بِیَدِهِ اِلیٰ مُوسیٰ بْنِ جَعْفَرٍ
فَیَمْلَاُهَا عَدْلاً کَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً وَ تَصْفُو لَهُ الدُّنْیَا یعنی ظاهر میشود صاحب
ما از نسب این و با دست مبارک بموسی بن جعفر اشارت فرمود پس آنکه پر کند
زمین سرا از عدل و داد چنانکه آکنده شده از جور و ستم و دنیا تمامت از برای او صافی
میگردد و از این عبارت و اشارت حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه مقصود است
و دیگر در بحار از ابن فضال مسطور است که گفت از علی بن جعفر علیه السلام شنیدم گفت
در خدمت برادرم موسی بن جعفر علیهما السلام بعهم و سوگند با خدای آن هنگام
حجت خدای بود در زمین بعد از پدرم ناگاه پسرش علی بمن رسید فَقالَ لی یا عَلِیُّ
هٰذَا صاحِبُکَ وَ هُوَ مِنّی بِمَنْزِلَتی مِنْ اَبی فَثَبَّتَکَ اللهُ عَلیٰ دینِهِ
فَبَکَیْتُ وَ قُلْتُ فی نَفْسی نَعیٰ وَاللهِ اِلیٰ نَفْسِهِ فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ یا عَلِیُّ
لابُدَّ مِنْ اَنْ تَمْضِیَ مَقادیرُ اللهِ فِیَّ وَلی بِرَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ وَبِاَمیرِ
الْمُؤْمِنینَ وَ فاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ آنحضرت یعنی فرمود علی این است
صاحب تو و او بمن بمنزلت منست با پدرم پس خدای ثابت گرداند ترا بر دین او

بگریستم

نص دیگر

نص دیگر

پس من گریستم و با خود همی گفتم سوگند بخدا از مرگ خود خبر همی کند آنحضرت فرمود
ای علی لابد و ناچار آنکه خدای درباره من مقدر فرموده ممضی خواهد شد و مرا برسول خدا و علی
و فاطمه و حسن و حسین اسوه است یعنی از پی ایشان باید سپارد راه برون
دستان سه روز از آن پیش نبود که روان آنحضرت در فردوس برین مقام گرفت و هم دیگر
در بحار از علی بن ابی حمزه ماثور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم که
پدر بزرگوارت خبر گفت ما را که خلف او از پس او است یعنی تو پس چرا شد
که تو نیز سوی این خبر بکند آنگاه که آنحضرت دلتنگ شد و خشم
دار آن پس این آیت مبارکه بخواند وَمَا کَانَ اللهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ اِذْ هَدٰیهُمْ
حَتّیٰ یُبَیِّنَ لَهُمْ مَا یَتَّقُونَ یعنی خدای جهانیان نیست که گمراه نماید قومی را بعد از آنکه
هدایت کرده ایشان را انکار نماید ایشان چیزی را که میپرستند و پیوسته بوده
آنحضرت که پرهیز نمود انکار نماید بوش امام و پیوسته
داد و انکار میکردند ایشان در ضلالت مرگ تو رفع تحقیق گشت
آنگاه فرمود لا تُعَوِّدَنَّ عَیْنَیْکَ کَثْرَةَ النَّوْمِ فَاِنَّهَا اَقَلُّ شَیْءٍ فِی الْجَسَدِ
شُکْراً یعنی چشمهای خود را بکثرت خواب معتاد مدار چه این کوار برای چند جزو که
کمتر شکر نمیکند و در وصیت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله
علیهما آنحضرت مذکور در ضمن تصریح و تنصیص بزرگ بر امامت فرزندش علی بن موسی الرضا و در
کتاب عیون اخبار از ابراهیم بن عبدالله جعفری مروی است که حضرت ابی ابراهیم موسی بن
جعفر سلام الله علیهما گواه نمود بر وصیت خود اسحق بن جعفر بن محمد و ابراهیم بن محمد جعفری
و جعفر بن صالح و معویة جعفری و یحیی بن حسین بن زید و سعد بن عمران انصاری و محمد بن
حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمد بن جعفر اسلمی را از آن پس اشهاد گرفت
ایشان را گواهی میدهد که نیست خدایی جز خدای تبارک و تعالی و او را شریکی نباشد و محمد
صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده اوست و قیامت ظاهر آید و هیچ شک و شبهت در آن
نیست و خدای قادر بر انگیزاند آنانکه در گورها جای دارند و انگیزش بعد از مرگ است و
دلالت است و حساب و قصاص حق است و ایستادن در پیشگاه خدای حق است و آنکه
محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدای آورده است حق است حق است حق است و آنکه جبرئیل

نص دیگر

صورت وصیت حضرت امام موسی علیه السلام

امین از طرف حضرت کبریا آورده حق است براین دین و آمین زنده ام و براین بمیرم و براین
انگیخته شوم ان شاء الله و بعد از این جمیع آنچه گذشت شهادت گرفت که هذا وصیتی لعلی
وقد نسخت وصیة جدی امیر المؤمنین علیه السلام ووصایا الحسن والحسین
وعلی بن الحسین ووصیة محمد بن علی الباقر قبل ذلک حرفا بحرف ووصیة
جعفر بن محمد علیهم السلام والصلوة قبل ذلک حرفا بحرف واوصیت بها الی علی ابنی
وبنی بعده معه ان شاء الله فان آنس منهم رشدا واحب اقرارهم فذاک
له وان کرههم واحب ان یخرجهم فذاک له ولا امر لهم معه واوصیت
الیه بصدقاتی واموالی وصبیانی الذی خلفت وولدی والی ابراهیم و
العباس واسمعیل واحمد وام احمد والی علی امر نسائی دونهم وثلث صدقة
ابی واهل بیتی یضعه حیث یری ویجعل منه ما یجعل منه ذو المال فی ماله ان
احب ان یجیز ما ذکرت فی عیالی فذاک الیه وان کره فذاک الیه وان احب
ان یبیع او یهب او ینحل او یتصدق علی غیر ما سمیته فذاک الیه وهو
انا فی وصیتی فی مالی وفی اهلی وولدی وان رای ان یقر اخوته الذین سمیتهم
فی صدر کتابی هذا اقرهم وان کره فله ان یخرجهم غیر مردود علیه وان اراد رجل
منهم ان یزوج اخته فلیس ان یزوجها الا باذنه وامره وای سلطان کشفه
عن شیء او حال بینه وبین شیء مما ذکرت فی کتابی فقد بری من الله تعالی
ومن رسوله والله ورسوله منه بریان وعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین
والملائکة المقربین والنبیین والمرسلین اجمعین وجماعة المؤمنین ولیس لاحد
من السلاطین ان یکشفه عن شیء لی عنده من بضاعة ولا لاحد من
ولدی ولی عنده مال وهو مصدق فیما ذکر من مبلغه ان اقل او اکثر
فهو الصادق وانما اردت بادخال الذین ادخلت معه من ولدی التنویه
باسمائهم واولادی الاصاغر وامهات اولادی ومن اقام منهم فی منزله وفی حجابه
فله ما کان یجری علیه فی حیوته ان اراد ذلک ومن خرج منهن الی زوج
فلیس لها ان ترجع الی اجرائی الا ان یری علی ذلک وبناتی مثل ذلک
ولا یزوج احد بناتی من اخوتهن من امهاتهن ولا سلطان ولا عم لهن

الا برایه ومشورته فان فعلوا ذلک فقد خالفوا الله تعالی ورسوله صلی الله
علیه وآله وسلم وحادوه فی ملکه وهو اعرف بمناکح قومه ان اراد
ان یزوج زوج وان اراد ان یترک ترک وقد اوصیتهم بمثل ما ذکرت
فی صدر کتابی هذا واشهد الله علیهم ولیس لاحد ان یکشف وصیتی ولا ینشرها
وهی علی ما ذکرت وسمیت فمن اساء فعلیه ومن احسن فلنفسه وما ربک
بظلام للعبید ولیس لاحد من سلطان ولا غیره ان نقض کتابی هذا الذی
ختمت علیه اسفل فمن فعل ذلک فعلیه لعنة الله وغضبه والملائکة
بعد ذلک ظهیر وجماعة المسلمین والمؤمنین یعنی این است وصیت من بعلی
وبتحقیق که نسخه کرده ام و برنگاشته ام وصیت جدم امیر المؤمنین و وصایای حسن و حسین
و علی بن الحسین و وصیت محمد بن علی الباقر بوده پیش از این حرف بحرف و وصیت جعفر بن
محمد صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بود حرف بحرف و بر روش ایشان بوصیت برگزیدم
علی فرزند خود و پسران دیگر با بیست با او هستند ان شاء الله پس اگر انس گرد علی علیه السلام
با ایشان در طریق رشد و راه نیز با ایشان در خدمت او چنان به است و حقیقت
روز ها به موانست او با ایشان اگر و بر قرار داشتن ایشان بود ایشان اگر چنین کند
و اگر طبع مبارکش ناخوش افتد و چنان صواب بشمرد ایشان بود فایع نیز اختیار او را است
و ایشان بود در حضرتش کلا اختیار وحی با دها او وصیت کردم صدقات واموال و
اطفال خود بوده ام و از پس نها کرده ام و اولادم بود و اینها بود ابراهیم و عباس و اسمعیل
و احمد و ام احمد نیز باز گذاشتم لکن امور زنان خود بوده با علی وصیت کردم و نیز ثلث صدقه پدرم
و اهل بیتم بود بوصیت نمودم تا به کار خیر و مصلحت براند و بهر طریق که الصواب شناسد بود
چنانکه صاحب بود را اموال خود اختیار است چنان کند و اگر دوست بدارد اجازه کند آنچه بود
مذکور شد نسبت بعیال من چنان کند و اگر مکروه دارد و نخواهد چنان نکند و اگر دل او
خواهد بفروشد یا ببخشد یا عطا کند یا تصدق دهد بر غیر آن طریقه که من نوشته ام و مقرر
داشته ام چنان نیز و او خود من است در وصیت من در مال من و در عیال من و فرزندان من و اگر
بخواهد بر قرار و مستعید دارد برادران خود را که نام ایشان در صدر این نوشته مذکور کرده مقرر دارد ایشان را
و اگر مکروه دارد ایشان را خارج نماید و بر آنها لیکه ما برد نوشته و چیزی و هیچ نیاورد

واگر یکی از ایشان آن اندیشه در خود ظاهر سازد که بدیگری تزویج نماید جز باجازت و رضای
او نکند و هر کس سوای این تبدیل و تغییر دهد و بخواهد او را از چیزی باز دارد و یا در میان او و آنچه
در نوشته باشد کدام حایل و حاجز کند همانا چنین کس از خدا و از رسول خدا دور است و پیغمبر او بیزار و بری
گردیده و خدا و پیغمبر حق از وی بیزار خواهند بود و لعنت خدای و لعنت لاعنین و لعنت
فرشتگان مقربین و پیغمبران از مرسلین و غیر مرسلین تمامت و لعنت جمله مؤمنین بر وی باشد
و نشاید امیر و سلطان و متسلطان سوای آن بود از آنکه من تو او لیت از آن ... که ادا
باز دارند و نه هیچیک از فرزندان من چنین کاری بنماید و مال من ... و اهل ... مقدار
در آن مبلغ سوای آن نیست خواهم باز یابد بصدقه است و در آن است ... گردد و کند ...
... درست باشد بجمله بتحقیق و صواب و صداقت و هیچ متوقف نیست چه اگر من از فرزندان
خود سوای ایشان ... درج کنم و چنین ... جز ... همراه ایشان ... را که
و تمامت چیزی و حکومت در دولت اقتدار در حکومت او است و فرزندان کوچک من و مادران
فرزندان من و هر کس از ایشان که در منزل او و سایه رأفت او آن مدت چند در حجاب حفاظت
او روز بسر برد ... با آنطور که در زندگی من در حق او مجری میشد جاری بدارد اگر بصلاح
و صواب بشناسد و هر یک ... برگزیند و بسوی شوهر ... و هم در
حرم حرمت من بازنشود مگر آنکه علی علیه السلام آن کار را تجویز نماید و حکم دختران من نیز بهمین
طریقت ... یکی تزویج نماید دختران مرا بشوهر ... و ...
مع ... نیست مگر برای صلاح ... او ... آن بدون مشورت و اشارت علی علیه السلام از فعل
چنین اقدام نخواهد نمود همانا بخدای ... خدای مخالفت ورزیده باشند و در ملک او نزاع ...
رفته باشند و فرزندم علی داناتر است ... فرزندان ... خاندان خود ... کدام کس تزویج نماید
داد اگر خواهد میکند و اگر خواهد ... از صواب برداند نکند و من ایشان نیز بر این گونه ...
صدر این کتاب مذکور است وصیت نمودهام و خدای ... برایشان بشهادت میگیرم و هیچکس را
نشاید وصیت مرا کشف نماید و نشر بکند و این وصیت من بر همین طور و همین نوع است که
رقم کردم ... پس هر کسی که ... بدی گیرد بدو بازگردد
و هر کس به نیکی ... خدای ... ستمکاران ... و هیچکس سوای سلطان
... جز آن ... این نوشته ... خاتم بر نامه ام نقش نماید و در هم شکند و هر کسی چنین کند

لعنت خدای

لعنت خدای و غضب خدای و ملائکه و تمامت مسلمین و مؤمنین بروی باد و در بعضی نسخ نوشته شده
فمن فعل ذلک فعلیه لعنة الله و غضبه و لعنة اللاعنین والملائکة المقربین وجماعة
المرسلین والمؤمنین والمسلمین وعلی من فضّ کتابی هذا غیر علی علیه السلام ... این
مکتوب سر بمهر کرده و کتب و ختم ابو ابراهیم والشهود وصلی الله علی محمد و آله
در اصول کافی مرقوم است ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود و در عیون ابن عمران مسطور است
یعنی حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه برحمت خداوند عالم مستغرق گشت پسران حضرت
امام رضا علیه السلام آنحضرت را بمحضر قاضی مذکور حاضر کردند و عباس بن موسی علیه صلوات الله وسلامه
بقاضی گفت خدای امور ترا بصلاح و صواب بدارد ... تو بر ...
همانا در پایان این کتاب گنج و گوهری است و از این عبارت چنین مفهوم شود که مقصود عباس این
بود که در وصیت ... در آخر آن شده ... است ... که آن
مکتوب در میان ... معتقد شده ... گمان از آن افتاده است بجمله
گفت علی میخواهد این گنج و گوهر را پوشیده دارد و ... مالک ...
و پدر ما از رحمت خدای ... هیچ چیزی نگذاشته جز آنکه مخصوص ... و ما را
فقیر و بیچیز گذاشته و اگر نه آن بود که من خود داری میکنم در حضور کسان
... ترا بچیزی ... در ... مرقوم است یعنی این نسخه بگفت ابراهیم بن
محمد جعفری بروی ... برجست و ... از آن عمش
اسحق بن جعفر ... معاملت ... در اصول و فروع کافی مرقوم است
... علی بن موسی آن نسخه ... ابراهیم بن محمد برجست و گفت ...
بخدای ... این هنگام بچیزی خبر خواهی داد ... از تو ... و در آن نسخه
تصدیق نمی کنیم و تو در پیش ما نکوهیده باشی و ... خوار خواهی بود و ما از کوچک
و بزرگ ترا بکذب و دروغ گوی خواهیم شناخت و پدر تو ... ترا از هر کس
نیکتر شناس بود ... در تو خیر و نیکی بود ... اگر در ... تو خیری بودی ...
... ظاهر و باطن تو آگاه و عارف بود و ترا ...
امین نمی دانست ... ابراهیم بن محمد ... اسحق بن جعفر عم عباس بود
بروی برجست و جامه او برگرفت و بکشید و گفت تو مردی سفیه و گول و سست مغز

... امام رضا علیه السلام ... پسران او در ...

... جعفر ...

معتقد و این صفات نا خجسته بود بلکه آن کاره در از توافق نمود فاما شناخته من کلمات
اسحق بن جعفر علیه السلام بیان رفت دیگر کسان نیز با وی شایبت و اعانت کردند در عیون
مرقوم است که عباس با قاضی گفت اصلحک الله این خاتم بشکن و آنچه در این نوشته
مسطور است بخوان و از این عبارت معلوم می‌شود که مهر او نیز در جنب بهمان مطلب اول است
بجمله قاضی گفت من این کار نکنم و بغیر پدر تو در این نشوم و در کافی مرقوم است که چون
اسحق بن جعفر و اسحق عباس بود بدشنام و تکفیر خود کرد فقضا علی بن موسی
علیهما السلام عرض کرد یا ابا الحسن بیان شو چه من نخواهم امروز بعد از تو گرفتار شوم
پدرت کار را بتو بعهد او گذاشت و سوگند بخدای بمجلس کالت پسر از پدر دلالت نیست
سوگند بخدای پدر تو در عقل خفیف و در رأی ضعیف بود این وقت عباس بقاضی
گفت اصلحک الله این خاتم بشکن و بدان مکتوب بخوان پس گفت من این کار
نکنم چه آن لعن که آن روز پدرت مرو را کفایت میکند مر عباس گفت من خود
خاتم بر شکنم گفت تو دانی کار شایسته باشی پس عباس خاتم برگرفت و چون بران
شد احتجاج خویشان بود از وصیت و آوازه علیه السلام به شهادت در امر وصایت
و در او بود حضرت امام موسی ایشان بود و روایت علی خواهران است که
باشند یا نخواسته باشند معطوف کردند و ایشان مانند یتیمان که بدیده در سایه رأفت
و کنف حفظ وحمایت و دامان تربیت و شفقت آبا بیست روزگار بسر آرند
و هرچه که بعهد ایشان بود از صدقه و نام خواهان آن این وقت بلاد و دولت
و فضیحت بر ایشان آشکار شد و علی علیه السلام خیر و خوبی بدید گشت در کافی مسطور است
که در آن وصیت نامه که عباس مهرش برگرفت در زیر آن مهر اسامی این جماعت مرقوم بود
یعنی جماعت شهادت اسم بعضی مرقوم و ختم بعضی بعضای این کسان بعضی ابراهیم بن محمد
و اسحق بن جعفر و جعفر بن صالح و سعید بن عمران جمله نوشته است که آنگاه در مجلس قاضی
منکر شدند که ام احمد در مجلس حضور یافته منکر است و سرانجام کار او را نموار
گفته که او بود بنا خند و بدان بسته این وقت ام احمد گفت سوگند بخدای قال سیدی
هذا معنی رای سیدی گفت و از زمین در معقول شد حضرت امام رضا بیان کرد که من
گفت با من فرموده است که گرفتار میشوی و بمجالس بردن مرا که اسحق بن جعفر دوب

برای گفت

شفقت حضرت برخواهران و عموزادگان و ...

مکالمه ام احمد در مجلس قاضی

کلمات امام رضا علیه السلام با عباس ...

مر تقیف و او بسوز جرکه و گفت فاموش باش چه ترا از ضعیف هستی اما نوشته است که من
هرگاه نمی‌کنم حتی کلامی فرمود بر این مقام حضرت امام رضا علیه السلام روی با عباس
کرد و فرمود یا اَخی اِنّی لَاَعلَمُ اَنّما حَمَلَکُم عَلیٰ هٰذا الغُرامُ وَالدُّیُونُ الَّتی عَلَیکُم
فَانطَلِق یا سَعدُ فَتَعَیَّن لی ما عَلَیهِم واقضِهِ عَنهُم واقبِض ذِکرَ حُقُوقِهِم وَخُذ لَهُم البَراءَةَ
فَلا وَاللّهِ لا اَدَعُ مُواساتَکُم وَبِرَّکُم ما اَصبَحتُ وَاَمشی عَلیٰ وَجهِ الاَرضِ فَقُولُوا
ما شِئتُم یعنی ای برادر همانا میدانم که آن غرامات و دیونی که بر گردن شما است شما را بر
گفتار و کفتار باز داشته پس از آن با سعد فرمود ای سعد برو و بازمان که دیون و غرامات
ایشان چه مقدار است و آنچه بر ایشان است ادا کن و نوشته بگیر که حقوق ایشان در
آن مذکور است یعنی سندی بگیر که طلبکاران دیگر حق مطالبه نداشته باشند و ایشان را بری الذمه
گردان آنگاه فرمود با خدای سوگند که تا زنده باشم و بر روی زمین گام سپرم از مواسات
و نیکی با شما فرو گذار نکنم پس بگوئید هر چه خواهید یعنی بی تکلیف هر چه خواهید بگوئید اگرچه
نا هموار باشد سخن بر زبان آورید عباس عرض کرد تو عطا نمی‌کنی مگر از فضول اموال
ما یعنی بقدر کفایت نمی‌دهی و مال ما نزد تو بیشتر است آنحضرت فرمود هرچه میخواهید بگوئید
فَالعِرضُ عِرضُکُم و در کافی بدین عبارت نوشته فَاِن تُحسِنُوا فَذاکَ لَکُم وَاِن تُسِیئُوا
فَاِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ وَاللّهِ اِنَّکُم لَتَعرِفُونَ اَنَّهُ ما لی یَومی هٰذا وَلَدٌ وَلا وارِثٌ غَیرُکُم
وَلَئِن حَبَستُ شَیئاً مِمّا تَظُنُّونَ اَو ادَّخَرتُهُ فَاِنَّما هُوَ لَکُم وَمَرجِعُهُ اِلَیکُم وَاللّهِ ما مَلَکتُ
مُنذُ مَضیٰ اَبُوکُم رَضِیَ اللّهُ عَنهُ شَیئاً اِلّا وَقَد شَتَّتُّهُ حَیثُ رَاَیتُم یعنی هر آینه
عرض شما عرض شما است یعنی حسب شما است پس اگر نیکی کنید این بود برای شما است
و اگر بدی کنید خدای آمرزنده و رحیم است و در این کلام لطافتی است یعنی من و شما یک حسب
هستیم اگر نکوئی او بر همه راجع است اما اگر بدی کنید بعرض من زیانی نرسد و خدای شما را
گناه شما غفور و رحیم است بجمله میفرمود سوگند بخدای همه میدانید که مرا امروز فرزندی
و وارثی نیست غیر از شما و آنچه فرمود امروز ندارم برای آن است که عالم بود که از من
خواهد هست و اگر من از آن طریق و مقام که شما گمان میبرید چیزی نگاه دارم یا بذخیره
گیرم آن مال و آن ذخیره شما را خواهد بود و مرجع آن بسوی شما است و در این کلام نیز
لطیفه ایست که اگر من از آن مهر یا کذرم باندیشه ناصواب شما مرگ تو چیزی ذخیره

نمایم چنان حال کار شما مرتب و منتظم نمی‌شود زیرا که امید نیست سوگند بخدا از آن زمان
که پدر شما رضوان خدا بر او باد درگذشته است چیزی مالک نشده‌ام مگر آنچه شما دیدید
پراکنده کردم چون آنحضرت سخن بدینجا رسانید عباس بپا خاست و گفت سوگند بخدا که ترا
وصی قرار نداده است مگر تو را دارای حکم و رای پدرت لکن بسبب حسد بود، پدرم بخدا قسم
او چیزی از خدا برای او و تو روا نشمرده باشد و تو میدانی که من میشناسم صفوان بن یحیی را
که در کوفه بایع سابری بود و سابری نوعی از جامه‌های نازک و هم یکنوع از خرماهاست و صفوان
ابن یحیی در کوفه وکیل حضرت امام رضا علیه السلام بود و اموال موسی علیه السلام در دست او بود
و در عراق از شیعیان حضرت امام رضا اخذ اموال مینمود و آنحضرت میفرمایند که جمله
[illegible] با نام صفوان بن یحیی را سکوتی بر سکینهم تا بدهان او و تو باد پس امام رضا
علیه السلام فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اَمَا اِنِّي يَا اِخْوَتِي
فَحَرِيصٌ عَلَى مَسَرَّتِكُمْ اللهُ يَعْلَمُ اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اِنِّي اُحِبُّ صَلَاحَهُمْ وَ
اِنِّي بَارٌّ بِهِمْ وَاصِلٌ لَهُمْ رَفِيقٌ عَلَيْهِمْ اَعْنِي بِاُمُورِهِمْ لَيْلًا وَنَهَارًا فَاجْزِنِي
بِهِ خَيْرًا وَاِنْ كُنْتُ غَيْرَ ذٰلِكَ فَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فَاجْزِنِي بِهِ مَا اَنَا اَهْلُهُ
اِنْ كَانَ شَرًّا فَشَرًّا وَاِنْ كَانَ خَيْرًا فَخَيْرًا اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْهُمْ وَاَصْلِحْ لَهُمْ وَاخْسَأْ عَنَّا وَعَنْهُمُ
الشَّيْطَانَ وَاَعِنْهُمْ عَلَى طَاعَتِكَ وَوَفِّقْهُمْ لِرُشْدِكَ اَمَّا اَنَا يَا اَخِي فَحَرِيصٌ
عَلَى مَسَرَّتِكُمْ جَاهِدٌ عَلَى اِصْلَاحِكُمْ وَاللهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ آنحضرت پس از
آنکه تعجب و لا حول فرمود، قصد و اندیشه نمود و حالت فرمای برادران این است
که بخورسندی و مسرت شما حریص هستم خداوند میداند آنگاه عرض کرد ای خدا اگر تو
میدانی که من صلاح حال ایشان را دوست میدارم و در حق ایشان نیکی میکنم و صله
ایشان را بجا می‌آورم و برایشان رفیق و رافت هستم و بامور ایشان روزان
و شبان عنایت میورزم پس مرا بآن نکوکاری پاداش نیک ده و اگر بر غیر این
هستم پس تو دانای بر پوشیده‌ها هستی بهمان طور مرا پاداش کن که من سزاوار آن
هستم اگر خوب است خوب و اگر بد است بد ای خدا ایشان را صلاح آور
و امور ایشان را صلاح بگردان و از ما دور دار شیطان را و ایشان را
اعانت کن بر طاعت خود و موفق بدار برای دریافت رشد و راه خود

پس از آن فرمود

پس از آن فرمود اما من ای برادران حریص هستم بر مسرت شما و کوشش دارم بر صلاح حال شما و خدا بر آنچه
میگوئیم وکیل است عباس در جواب گفت مَا اَعْرَفَنِي بِلِسَانِكَ وَلَيْسَ لِمِسْحَاتِكَ عِنْدِي
طِينٌ یعنی زبان تو در فن را شناختم و برای بیل تو نزد من گلی نیست مسحاة بکسر اول بمعنی بیل است
و مشتق از سحو است و میم آن زائده است جمع آن مساحی است و سحو بمعنی کشف و ازاله است و این
مثل عرب برای کسی آورده شده که تدبیر و کلام در هیچکس تاثیر نکند در مجمع الامثال میدانی نوشته است
لم یجد لمساحاته طینا این مثل درباره آنکس زده میشود که در میان او و مطلوبش حایل پدید شود
گویا برای این حال تعرض شده در عیون اخبار از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که حضرت امام
موسی بن جعفر وصیتنامه امیرالمؤمنین علیهم السلام را بمن فرستاد و هم چنین صدقه پدرش را
ابو الحسن ... و ... بخود نیز نوشته بود صدقه ای که در آن ثبت بود ...
و صدقه جعفر بن محمد و صدقه نفس خودش بود مذکور است باین طریق بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِيمِ هٰذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ تَصَدَّقَ بِاَرْضِهِ مَكَانَ كَذَا وَكَذَا
وَحُدُودُ الْاَرْضِ كَذَا وَكَذَا كُلُّهَا وَنَخْلُهَا وَاَرْضُهَا وَبَيَاضُهَا وَمَاؤُهَا وَاَرْجَاؤُهَا
وَحُقُوقُهَا وَشِرْبُهَا مِنَ الْمَاءِ وَكُلُّ حَقٍّ هُوَ لَهَا فِي مُرْتَفَعٍ اَوْ مُطْمَئِنٍّ اَوْ غَيْضٍ اَوْ مَرْفَقٍ
اَوْ سَاحَةٍ اَوْ مَسِيلٍ اَوْ عَامِرٍ اَوْ غَامِرٍ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ حَقِّهِ مِنْ ذٰلِكَ عَلَى وُلْدِهِ مِنْ
صُلْبِهِ لِلرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ يَقْسِمُ وَالِيهَا مَا اَخْرَجَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ غَلَّتِهَا بَعْدَ
الَّذِي يَكْفِيهَا فِي عِمَارَتِهَا وَمَرَافِقِهَا وَبَعْدَ ثَلٰثِينَ عَذْقًا يُقْسَمُ فِي مَسَاكِينِ اَهْلِ
الْقَرْيَةِ بَيْنَ وُلْدِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ فَاِنْ تَزَوَّجَتِ
امْرَاَةٌ مِنْ وُلْدِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَلَا حَقَّ لَهَا فِي هٰذِهِ الصَّدَقَةِ حَتّٰى تَرْجِعَ اِلَيْهَا
بِغَيْرِ زَوْجٍ فَاِنْ رَجَعَتْ كَانَ لَهَا مِثْلُ حَظِّ الَّتِي لَمْ تَتَزَوَّجْ قَطُّ مِنْ بَنَاتِ مُوسَى وَمَنْ
تُوُفِّيَ مِنْ وُلْدِ مُوسَى وَلَهُ وَلَدٌ فَوَلَدُهُ عَلَى سَهْمِ اَبِيهِمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ
عَلَى مِثْلِ مَا شَرَطَ مُوسَى بَيْنَ وُلْدِهِ مِنْ صُلْبِهِ وَمَنْ تُوُفِّيَ مِنْ وُلْدِ مُوسَى وَ
لَمْ يَتْرُكْ وَلَدًا رُدَّ حَقُّهُ عَلَى اَهْلِ الصَّدَقَةِ وَلَيْسَ لِوُلْدِ بَنَاتِي فِي صَدَقَتِي هٰذِهِ
حَقٌّ اِلَّا اَنْ يَكُونَ آبَاؤُهُمْ مِنْ وُلْدِي وَلَيْسَ لِاَحَدٍ فِي صَدَقَتِي هٰذِهِ حَقٌّ مَعَ
وُلْدِي وَوُلْدِ وُلْدِي وَاَعْقَابِهِمْ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ اَحَدٌ عَلَى مَا شَرَطْتُ بَيْنَ وُلْدِي
وَعَقِبِي فَاِنِ انْقَرَضَ وُلْدُ اَبِي مِنْ اُمِّي فَصَدَقَتِي عَلَى وُلْدِ اَبِي وَاَعْقَابِهِمْ مَا بَقِيَ

مِنْهُم اَحَدٌ فَاِنْ لَمْ يَبْقَ مِنْهُم اَحَدٌ فَصَدَقَتِي عَلَى الْاَوْلَى فَالْاَوْلَى حَتَّى يَرِثَ اللهُ الَّذِي
وَرِثَهَا لَهُ وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ تَصَدَّقَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِصَدَقَتِهِ هَذِهِ وَهُوَ
صَحِيحٌ صَدَقَةً حَبِيساً بَتّاً بَتْلاً لَا مَثْوِيَّةَ فِيهَا وَلَا رَدّاً اَبَداً اِبْتِغَاءَ وَجْهِ اللهِ
تَعَالَى وَالدَّارِ الْآخِرَةِ لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ اَنْ يَبِيعَهَا اَوْ يَبْتَاعَهَا
اَوْ يَهَبَهَا اَوْ يَنْحَلَهَا اَوْ يُغَيِّرَ شَيْئاً مِمَّا وَضَعْتُهَا عَلَيْهِ حَتَّى يَرِثَ اللهُ الْاَرْضَ وَمَنْ
عَلَيْهَا وَجَعَلَ صَدَقَتَهُ هَذِهِ اِلَى عَلِيٍّ وَاِبْرَاهِيمَ فَاِنْ اِنْقَرَضَ اَحَدُهُمَا دَخَلَ الْقَاسِمُ
مَعَ الْبَاقِي مَكَانَهُ فَاِنْ اِنْقَرَضَ اَحَدُهُمَا دَخَلَ اِسْمٰعِيلُ مَعَ الْبَاقِي مِنْهُمَا فَاِنْ
اِنْقَرَضَ اَحَدُهُمَا دَخَلَ الْعَبَّاسُ مَعَ الْبَاقِي مِنْهُمَا فَاِنْ اِنْقَرَضَ اَحَدُهُمَا فَالْاَكْبَرُ
مِنْ وُلْدِي يَقُومُ مَقَامَهُ فَاِنْ لَمْ يَبْقَ مِنْ وُلْدِي اِلَّا وَاحِدٌ فَهُوَ الَّذِي يَقُومُ
بِهِ بیفزا اینست صورت آنکه بصدقه و تبرع داده است آن موسی بن جعفر علیهما السلام صدقه
داده است زمین خود را که در فلان مکان و فلان مکان است و حدود آن زمین چنان و چنان
است یعنی بفلان موضع و فلان مکان منتهی است بجمله موافق این زمین را تمامها آن
درختان آن و زمین آن و باغستان و آب آن و جایها و نواحی آن و حقوق آن و شرب آنرا
از آب و هر حقی که برای آن است در موقع آن یا منظر یا عنصر آن یا مرفق یا ساحت آن
یا مسیل آن یا عامر آن یا غامر آن بود و در بعضی نسخ بجای از بابها نوشته لذو بیتها و مبانیها
بجمله موقع اسم مکان است از وقع بر شکی یعنی جای بلندی از وقیعه است یعنی مناکجه است
بر سنگ که آب در آن ایستد و در بعضی نسخ مرفع نوشته است و آن یا بمعنی مکان مرتفع است
یا از رفعوا الزرع است یعنی بوقتی غله در خرمن بجای کاه آورده باشد و منظر آن یعنی جایی
که نگاه کرد هموار باشد و عنصر یعنی اصل است و در بعضی نسخها عوض عنصر عیص نوشته اند و عیص
بکسر اول درخت انبوه در هم درهم شده کوید جمع آن اعیاص است و مرافق دارها جاهاییکه
آب است و نیز بدرها مانند آن باشد و ساحت دارها و وسیع است از خانه جمع آن ساحات است
و مسیل یعنی گذرگاه آب است و عامر یعنی زمین و مکانی است که آباد و زراعت گاه باشد و غامر
یا غیر بمعنی خلاف عامر است یعنی زمین لم یزرع یا زمین خراب مع الحدیث مضمون الصدقه
و تبرع داده تمامت حقوقی که در اینجا هست بر فرزندان خود که از صلب او بهم رسانند
و زنان که بهر واسطه آن زمین بهره خدای عز و جل از غله و مدخل آن بر فرزندان او و عطا فیه

تقسیم نمایند

تقسیم نمایند بعد از آنکه کار عمارت رسد مراقی آن بود کفایت کند یعنی از آن پس ستور آن چه بود معمور
دانسود آنچه را و منابع و قنوات آن بود یا جاری کند آب بود و مانند آن را صلاح آورد مرصد
اضافه بیند در میان ایشان تقسیم کند و مجرای غدق و غدق بفتح اول و ثانی آب بسیار است
و قد غدقت عین الماء بالکسر ای غزرت و در بعضی نسخ غرق با را مهمله نوشته شده است یعنی
آب را سرکذشتن بند و لیکن صورت مطلب یکی است یعنی مجرا از گذراندن سر آب و آن کنایه ازین
سعی است که یکقوم بشود معمور مجرا گذشتن آن بدست آباد و سر آب بند تقسیم شود در
میان مساکین اهل قریه آنانکه از فرزندان موسی بن جعفر باشند و این از آن است که لا بد باید
حتی مدت نشد ایشان زیاد خود باشند و با جمعیت کثیر فقر و بکذلک بیدی تقسیم بایست
در میان ایشان تقسیم شود و از آنها رعایت نمایند و مصرف در میان ایشان به چنان قسمت شود
که هر مرد را بقدر دو برابر زن قسمت بود در میان فرزندان او چه حکم خدا پس است بجمله
مصرف لکن زنی از فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام بشوهر رود او را در این صدقه حق نیست
یعنی آنوقت نفقه او بر شوهر او است تا که هر گاه باز نفقه بدین شوهر یعنی او را شوهر نباشد خواه
مطلقه شده باشد یا شوهرش مرده باشد بر این میباید آنوقت برای او نیز همان مقداری که شوهر نکرده را
مقرر است یعنی الاخر آنچه دختران موسی که از شوهر نفقه بدو میبایست و هر کسی از فرزندان موسی بن جعفر
وفات کند و او را فرزند باشد نیز مرا او راست همان که پدرش بود و هر مردی را
دو برابر زن بهره است بر همان گونه که موسی در میان فرزندان صلبی خود شرط نماید است
هر کسی بمیرد از فرزندان موسی و او را فرزند نباشد حق او بصدقه بر میگردد یعنی قسمت
او اضافه قسمت باز ماندگان میشود و نیست مر فرزندان دختران او را در این صدقه حق
حقی مگر آنکه پدران ایشان از اولاد او باشند یعنی نجویت و ندانند خود شوهر که باشند
و شاید به یک رشته منقطع گویند و هیچ کس بود در صدقه حق نباشد مر فرزندان
او یا فرزندان اولاد او و اعقاب ایشان تا که هر گاه احدی از ایشان باقی مانده باشد
هیچ کسی ایشان منقرض نکند و هیچکس از ایشان بر جای نماند آنوقت این صدقه مر ازان
فرزندان پدری من از ما در من است یعنی آنانکه بطور عادی خود باشند و مادر و پدر ایشان یکیست
و تا آنچه از ایشان کسی باقیست همان شرط در میان فرزندان خود نمایم با ایشان نیز
همان گونه باشد پس اگر فرزندان پدرم از ما در من همه منقرض شوند این صدقه مر ازان

فرزندان پدر فرزند و اعقاب ایشان، و اگر یکی از ایشان باقی بماند پس اگر از ایشان یکی کسی باقی نماند آنوقت رعایت اولی فالاولی است یعنی هر کسی که نزدیکتر است حق اولیت تا اینکه خداوند وارث گرداند کسی را، که او وارث است و او بهترین وارثان است بجمله مفاد نصه قد وقف و تبرع مولانا موسی بن جعفر علیهما السلام این صدقه را و این صحیح است و صدقه است محبوسه یعنی عین آن به تلف نمی‌شود و بتهً و بتلاً است یعنی قطع است یعنی قطعو است بتیت مثل اثبات گفته می‌شود طلقها بتة و بتاتاً ای بتلة ولا افعله البتة و بته درامری قطعه یعنی درجعتی در آن نباشد بجمله یعنی این امر تمام است و دیگر گفت لا تشری و لا توهب نیز ابتغی فی ذلک وجه الله و رضوانه در آن نیست و در رجعتی ندارد و ردی در آن نیست و از کتاب این جمله مراد طلب رضا و رضوان و خوشنودی حضرت باری تعالی و اجر آخرت است و برای بیع نمودن و کذا ایمان هستند و روا نیست که آن را بفروشند یا در طلب خریداری باید یا منتقل نماید یا تغییر داده چیزی را از آنکه من مقرر و موضوع نمودم تا خدای زمین و هر کسی که بر آن است وارث گردد و موسی بن جعفر سلام الله علیهما متولی این صدقه علی علیه السلام و ابراهیم را گردانید و اگر یکی از این دو منقرض شود قاسم با آن یک شریک است در این امر و تا فلکی و در رفتار آنکه رفته در آید و اگر از این دو یک منقرض شود المعین با آنکه باقی مانده متولی گردد و اگر از آن دو یکی منقرض شود عباس با آنکه از آن دو باقی مانده در آید و اگر یکی از این دو منقرض شوند بزرگترین از فرزندان من قائم مقام او شود و اگر از اولاد من کسی نماند مگر یکی پس به تنهائی او متولی شود بجمله عبد الرحمن بن حجاج گوید حضرت امام رضا سلام الله علیه فرمود پدرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما ابراهیم را در این تولیت صدقه بر عباس مقدم داشت، با آنکه ابراهیم از عباس کوچکتر بود صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین نگارنده کلمات گوید اگر از فرط فصاحت و فراست در فصول و فقرات این وصیت بنگرند و حکمتها و نظم و نسق و ترتیب و تقسیم آن را بجمله از روی بصیرت معنوی و علم باطنیه است بازدانند معلوم می‌شود که کسی جز امام دلائل آنکار و نهان و عالم بر مفاسد و مصالح تامه است که دلیلت اینگونه احکام و افلای بنیت در همین وصیت نه برای رد والفات و اقفه ربانی کافی و وافی است زیرا اگر کسی بحیات دوام جاوید متمکن باشد تا قدری از ... برکاو

برجای مانده بنیرا این تتبه و تدارک از اندر حیث و نیز می‌تعفن قائمی که اجزا ام یکی فدرت این گونه دعا و این ترتیبات و ملاحظات داشته باز این پیش در ذیل نگارش نصوص روایتی که از سنزین سلیط، نور نمود نگاشته شده و چنان اتفاق افتاد که روزی بجناب مستطاب قدوة الفضلاء المتدربین و عمدة العلماء المتورعین واسوة الفقهاء المتفقهین الفاضل اللوذعی والعالم الالمعی المحدث الخبیر والمصنف البصیر الواعظ المتعظ والحبر العلام والبحر القمقام العالم الفیاض الکامل الفهام الحاج ملا فیض الله دربندی مجلا زالت الایام من افاضاته مستفیضه و من افاداته مستفیده امروز عالم بی عدیل و فاضل بی بدیل و محدث دانا و واعظ توانا و مدتی است اوقات شریف خود را بنشر فضائل و بث مآثر و حفظ مناقب و ثبت جلائل ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین و اشاعت علوم فقهیه و اصولیه و ادبیه و جمع اخبار و احادیث، و کثرت مؤلفات و مصنفات معروف میدارد و سالهاست به واسطه حدوث بلا به بدیع غیر شرعیه در باب الابواب دربند از وجود کفره و دفع فجره بادیه کشته او هجرت نموده و دار الخلافه باهره طهران را مسکن ساخته و امام و مجتهد دین و ایمان و مقر سلطنت زینت تاج و نگین اعلیحضرت پادشاه دین یک آئین پادشاه کامکار سلطان کیوان بارگاه ولی دین پژوه ملک الملوک کشورگشا صاحبقران السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و سلطانه است اجل اقامت افکنده و خاص و عام و صغیر و کبیر را از مایدات مواعظ لا آیات نثراً و نظماً خطاباً و تعلیماً ابداً در حظوظ هستند و تربیت بدین سبک سلوک با بنده نگارنده با کمال عطوفت و عنایت و مهر و صفا است با این همه دار از پیش با پدر نامورم لسان الملک نور الله ضریحه و قدس مرقده کمال مرافقت و مصادقت مرعی میفرمود و غالباً از دیدار یکدیگر شادخوار میشدند و مفصل احوال ایشان در ذیل تذکره مبارکه ناصری مسطور داشته‌ام ملاقات افتاد و در آن مجلس در مسطورات این بنده نظر می‌کرد و تحسین و تمجید و تحسین و تفخیم میفرمود و روایت یزید بن سلیط را ملاحظت میفرمود از روایت محمد بن یعقوب کلینی اعلی الله مقامه در اصول و فروع کافی مذاکره فرمود بنده در آنجا بعضی افاضات مسطور است و در عین اخبار آن بسط و شرح مذکور نبود و جز مراد آنجا بطلب غرب نیز دردنبال آن حدیث مذکور است و نیز پاره تفاوت و اختلاف بنظر آمد مجدداً نگارش تمام آن حدیث اقدام رفت زیرا هو المسک ما کررته یتضوع در اصول کافی از یزید بن سلیط مذکور است گفت که ما جماعت برای بجای آوردن عمره بودیم و در عرض راه حضرت ابی ابراهیم علیه السلام ملاقات کردیم پس عرض کردیم هل تثبت هذا الموضع الذی نحن فیه قال نعم فرمود آیا درنظر داری

تحدید ... بن یعقوب

این مکانی نبود در آن رستم و این اول نبود که آن حضرت در جایی در خدمت پدر بزرگوار خود
از آنجا عبور کرده بود بلکه فرمود آری فهل تثبته انت آیا تو نیز در خاطر داری و در نظر برده ای
یعنی من در نظر دارم [illegible] مطلب دیگر است آیا تو نیز آنچه بود دانسته باشی عرض کرد که آری بهانه
من و پدرم ملاقات کردیم تو بودی در آنجا و تو در خدمت پدرت ابو عبد الله علیه السلام بودی
و برادران تو نیز در خدمتش بودند پدرم بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد تمامیت
ائمه مطهرین هستند و هیچکس همیشه از عادت مرگ عاری نماند پس حدیثی تازه بکن [illegible] یعنی از این
خلیفه و وصی تو چه کسی خواهد بود حدیث کن تا من با کسان و فرزندان خود از پی خود [illegible]
خواهند رسید باز گویم [illegible] قال نعم يا ابا عبد الله هؤلاء ولدي و
هذا سيدهم واشار اليك فرمود آری ای ابو عبد الله این جماعت فرزندان من هستند و این یک
سید ایشان است و اشارت بتو کرد و فرمود وقد علم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بما يحتاج
اليه الناس وما اختلفوا فيه من امر دينهم ودنياهم وفيه حسن الخلق وحسن
الجواب وهو باب من ابواب الله عز وجل وفيه اخرى خير من هذا كله
پدرم عرض کرد که آن یکی کدام است فدای تو پدر و مادرم قال يخرج الله عز وجل منه
غوث هذه الامة وغياثها وعلمها ونورها وفضلها وحكمتها خير مولود وخير
ناشئ يحقن الله عز وجل به الدماء ويصلح به ذات البين ويلم به الشعث
ويشعب به الصدع ويكسو به العاري ويشبع به الجائع ويؤمن به الخائف و
ينزل الله به القطر ويرحم به العباد خير كهل وخير ناشئ قوله حكم وصمته علم
يبين للناس ما يختلفون فيه ويسود عشيرته من قبل اوان حلمه [illegible]
از این جمله حضرت امام رضا علیه السلام است پدرم بآنحضرت عرض کرد که آیا حضرت امام رضا
فرزندی دارد فرمود آری و سالها بر وی بگذشت یزید می‌گوید فجاءنا من لم نستطع معه
كلاما و از این کلام چنان بر می‌آید [illegible] استطاعت سخن گفتن [illegible]
[illegible] تقیه [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] حضرت امام رضا [illegible]
[illegible]
یزید می‌گوید بحضرت ابی ابراهیم عرض کردم [illegible] پدرت
حضرت صادق علیه السلام [illegible] فقال لي نعم ان ابي عليه السلام كان

فی زمان

واین کلام محض رعایت ادب است یعنی من خود هرگز متوقع نیستم که بعد از تو در جهان باشم لیکن برای اولاد خود و آنانکه بعد از من خواهند بود این مسئلت می‌نمایم

وباب من ابواب الجنة

لکن علت تحقیق [illegible] چنانچه در [illegible] شرح آن [illegible] شده است

كان في زمان ليس هذا زمانه [illegible] حضرت صادق علیه السلام
[illegible] آنحضرت عرض کرد که هر کس راضی شود از تو
برای [illegible] لعنت خدای یعنی هر کس راضی نشود [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] هر کس راضی نشود از تو [illegible] این کلام [illegible] قناعت [illegible]
حقیقت [illegible] لعنت خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت بعد از شنیدن این کلام بخندید [illegible] این [illegible]
موسی بن جعفر سلام الله علیهما فرمود اخبرك يا ابا عمارة اني خرجت من منزلي فاوصيت الى
ابني فلان واشركت معه بني في الظاهر واوصيته في الباطن فافردته وحده ولو كان
الامر الي لجعلته في القاسم ابني لحبي اياه ورأفتي عليه ولكن ذلك الى الله عز و
جل يجعله حيث يشاء ولقد جاءني بخبره رسول الله صلى الله عليه وآله ثم ارانيه
واراني من يكون معه وكذلك لا يوصى الى احد منا حتى يأتي بخبره رسول الله
وجدي علي صلوات الله عليهما وعلى آلهما [illegible] ای ابو عماره [illegible]
از منزل خود [illegible] وصیت [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] او اولاد خود را
در ظاهر [illegible] در باطن وصیت [illegible]
آن [illegible] این امر [illegible]
[illegible] فرزندم قاسم [illegible] آن [illegible] این کار [illegible]
پروردگار حق جل جلاله است [illegible] هر کس [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] آنگاه او [illegible] امام رضا [illegible] قبل از آنکه متولد شده
رسول خدا [illegible] و مقام او [illegible] آنکس [illegible] و این متولد [illegible]
بشیعیان و محبان آنحضرت و موالیان او [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت از موالف و مخالف [illegible] آنوقت [illegible]
و هم چنین وصیت نشده است بهیچیک از ائمه یعنی بهیچیک از ما [illegible]
[illegible] مگر آنکه خبر او رسول خدا صلی الله علیه وآله و جدم صلوات الله علیهما و آلهما
یعنی باذن و اشارت ایشان از جانب [illegible] یعنی [illegible] الطور [illegible]

باسران نیست بلکه بکتاب ایشان است ورأیتُ مع رسول الله صلی الله علیه وآله
خاتماً وسیفاً وعصاً وکتاباً وعمامةً فقلت ما هذا یا رسول الله فقال لی اما العمامة
فسلطان الله عز وجل واما السیف فعز الله تبارک وتعالی واما الکتاب فنور
الله تبارک وتعالی واما العصا فقوة الله واما الخاتم فجامع هذه الامور ثم
یعنی آن رسول خدا صلی الله علیه وآله باز فرمود والامر قد خرج منک الی غیرک یعنی
امر امامت از تو بدیگری انتقال میشود بعد از وفات تو تکرار کرده است حضرت امام موسی علیه السلام پس
عرض کردم یا رسول الله ارنیه ایهم هو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ما
رأیتُ احداً اجزع علی فراق هذا الامر منک ولو کانت الامامة بالمحبة لکان
اسمعیل احب الی ابیک منک ولکن ذالک من الله عز وجل یعنی آن رسول خدا
میفرمود از ایشان کدام یک او است رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود هیچکس را ندیده ام که جزع
او در فراق این امر افزون از تو باشد یعنی در میان ائمه هیچکس مانند تو در مفارقت امر امامت
جزع نداشته و این ذکر شاید بسبب آن است که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما بواسطه
کثرت محبتی که با فرزندش قاسم داشته خواسته است که امر امامت بود بدین کنایه تو خبر
که آن تصریح فرمود بجهت خلاف در میان اخوان و افتراق است در حضرت صلی الله
علیه بیان اما شق اخیر انسب است زیرا که امام علیه السلام خود میدانسته در میان اولادش کدام
یک دارای این مقام رفیع و رتبه منیع و مشیت خدای لم یزل در روز ازل بر کدام یک تقریر
یافته و این نیز معلوم است که جزئیات ائمه هدی سلام الله علیهم جزء ذات خدا نیست و این گونه
فاشت ملاحظه وقت و مقام و تأکید در امر وصی و قوام مقام امام است بجمله مولفان
ابو ابراهیم علیه السلام فرمود ولو کانت الامامة بالمحبة لکان اسمعیل احب الی
ابیک منک ولکن ذلک من الله عز وجل ثم قال ابو ابراهیم علیه السلام
ورأیتُ وُلدی جمیعاً الاحیاء منهم والاموات فقال لی امیر المؤمنین
علیه السلام هذا سیدهم واشار الی ابنی علیٍّ فهو منی وانا منه والله
مع المحسنین یعنی اگر امر امامت راجع بآن بود که محبت بودی و سر لابد نخواهد که
صورت بپذیرد لکن المعنی پس امام جعفر صادق علیه السلام تو بدر تو امام جعفر از تو محبوب تر
بود یعنی باسمعیل و را امام میشد و این کلام نیز برای طرد حاجت است لکن این امر منصب

ه از جانب خدا است پس آنحضرت ابو ابراهیم علیه السلام فرمود فرزندان خود را آنکه از آنجمله زنده بودند
و چه آنکه از ایشان مرده بودند بدیدم امیر المؤمنین علیه السلام بمن فرمود این سید ایشان است
و بپسرم علی اشارت فرمود پس او از من است و من از ویم و خدا با نیکوکاران است
ولطف این کلام این است که امام با هیچکس مانند نیست مگر با امام دیگر این است
که فرموده بعد از آنکه علی از میان فرزندان من دارای رتبه امامت شود حیثیت که
پس من و او یکی هستیم بجمله یزید بن سلیط می گوید بعد از آن ابو ابراهیم سلام الله علیه بمن فرمود یا یزید
انها ودیعة عندک فلا تخبر بها الا عاقلاً او عبداً تعرفه صادقاً وان سُئلت
عن الشهادة فاشهد بها وهو قول الله عز وجل ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها وقال لنا ایضاً ومن اظلم ممن کتم شهادةً عنده من الله یزید می گوید پس
از آن ابو ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه فرمود فاقبلتُ علی رسول الله صلی الله علیه
وآله فقلت قد جمعتهم لی بابی انت وامی فایهم هو فقال هو الذی ینظر بنور
الله عز وجل ویسمع بفهمه وینطق بحکمته یصیب فلا یخطئ ویعلم فلا یجهل معلّماً حکماً
وعلماً هو هذا واخذ بید علیٍّ ابنی ثم قال ما اقل مقامک معه فاذا رجعت
من سفرک فأوص واصلح امرک وافرغ مما اردت فانک منتقل عنهم ومجاور
غیرهم یعنی پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله که عرض کردم فرزندان مرا بجمله برای من
فراهم آوردی فدای تو باد پدرم و مادرم پس کدام یک از ایشان او است یعنی از میان ایشان
کدام یک بمنصب امامت مفاخرت دارد و این کلام نه از آن است که در کلام امیر
المؤمنین برای آنحضرت تشکیک بوده بلکه برای تشدید و تأکید امر امامت و تفخر که
رسول خدا از کمال فرح و سرور است در تکلم این امر آنحضرت بوده است پس
بجمله حضرت پیغمبر فرمود همان کسی است که بنور خدای عز وجل نگران است یعنی همیشه در
همه طرق و امور بنور خدای با دلست و هرگز بغفلت نیافته و میشنود بفهم یعنی او بفهم
هرچه بشنود همه از خدا و صواب و صلاح است و سخن میراند بحکمت خدا پس هرگز زبان مبارکش
بلغو و بیهوده نیالاید یعنی حق پس چنین حکیم دلکول و زبان منور و تفهیم و حکمت خدا راست
و شنوا و لا یخطی یعنی کسی همیشه کار بصواب کند و هرگز خطا نرود و همیشه میداند و
هیچ وقت دانش خود نکرد یعنی عالم است که هیچ وقت جاهل نبود و لا یجهل یعنی معلم و با حکمت

یعنی بسبب فهم او بآن چیزی که از مبداء
مخصوص علیهم السلام شده است

وعلم ودانش است یعنی چنین دارای آن صفات که صاحب این رتبت ومقام خلیفه بعد از او ثابت
ودولت فرزندم ع یعنی امام رضا بود برفت پس از آن فرمود مقام تو با ادب در کم است
یعنی رضا را زود مفارقت کنی و بسرای آخرت شوی پس چنین از تو خواهم موجب کنی وصیت

یعنی از نفسی که مسلط بود آن بستر
بدبینه طیبه مرحمت کرده

بگذار را امور نویسی بود با جلع آور یعنی امر امامت و وصایت بود با کام رسان و از او که
العهد داری یعنی از وصی که این او فرغت و بعد هم تو از ایشان انتقال می نمود یعنی آنچه
حی ورمی کوی فَاِذا اَرَدْتَ فَادْعُ عَلِیّاً فَلْیُغَسِّلْكَ وَلْیُكَفِّنْكَ فَاِنَّهُ طُهْرٌ لَكَ وَلا
یَسْتَقِیمُ اِلّا ذٰلِكَ وَذٰلِكَ سُنَّةٌ قَدْ مَضَتْ فَاضْطَجِعْ بَیْنَ یَدَیْهِ وَصُفَّ اِخْوَتَهُ
خَلْفَهُ وَعُمُومَتَهُ وَمُرْهُ فَلْیُكَبِّرْ عَلَیْكَ تِسْعاً فَاِنَّهُ قَدِ اسْتَقَامَتْ وَصِیَّتُهُ وَ
وَلِیَكَ وَاَنْتَ حَیٌّ ثُمَّ اجْمَعْ لَهُ وُلْدَكَ مِنْ بَعْدِهِمْ فَاَشْهِدْ عَلَیْهِمْ وَاَشْهِدِ اللهَ عَزَّ وَ
جَلَّ وَكَفیٰ بِاللهِ شَهِیداً رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه
فرمود یعنی خواهی از این جهان بر خوان بخوان و دار گرامی است جاویدان علی را که رضا ع است بگو
بخوان و او بیاید تا ترا غسل دهد وکفن نماید چه او برای تو طهارت است یعنی این کار را مطلوب است
واگر در زندان که روی وفات کنی و در کار اوهام تو شود تغسیل وتکفین نماید از پیش انکار مرا
راهم بشر که این کار را از علائم امامت و وصایت اوست طهارت است یعنی تو با غیر آن
را خدا و رسول خدا بیند داند و از این است که معنی آن استقامت نمی گیرد مگر این و این شرایع
را از خانه تقدیر گذشته است یعنی ایام استقامت آن امر است پس تو در پیش او را
او بخواب یعنی چنانکه مردگان در پیش روی امام رضا بخوابد و برادران خود را از پس او برجفت
بدار یعنی برادران وخویشاوندانی بود در پس او و امر او لوان و او را فرما که نه
تکبیر بر تو بگذارد بود و از این کلام چنان بر می آید که تکبیرات تسعه از خصایص ائمه هدی سلام الله
علیهم اجمعین است چنانکه اخبار دیگر نیز دلالت برین می کند و بعضی گفته اند که حضرت امام موسی
با امام رضا ع که امر به تکبیر بر دین بگفته ظاهر گرد این بسبب تقیه بود ونه تکبیر خفی
بگوید و بعضی گفته اند ممکن است که مراد از تکبیرات تسعه مذکوره تکبیرات خمسه وادعیه
اربعه باشد و از روی تغلیب تکبیرات تسعه گفته باشد بجهت موافقت خبر انکار را با این گرد وصیت
او یعنی وصی بودن ع استقامت می گیرد و دولی تو می کنند و حال آنکه تو زنده باشی پس از آن
فرزندان خود را بر او یعنی برای اتمام امر وصایت او جمع ساز ایشان را یعنی جمع از عمومه ایشان
گواه کن

گواه کن یعنی ببر ایشان قولا وفعلا این امر محقق گرداند و بعضی بعد هم بود یعنی با ضبط گواه
یعنی هر کس از ایشان را ربایش فراهم نماید در بعضی نسخ بعدهم با خطاب نوشته شده
را از عدو شماره باشد بجهت تقدیر می فرماید پس بود انجمن کن بعد از ایشان بر ایشان شهادت بگیر و
وخدای عز وجل را شاهد بگیر وخدای بس کفایت کافی است واین حکم پیغمبر صلی الله علیه
وآله بعلاوه آن است که برادران وخویشان خدای آنحضرت بدانند امامت و وصایت
اوست واو بولایت وخلافت اولی است وبجهت آن امر هد باشند تا با وجود
منازعت وحیله لعنت نزد مخوف بود این تغسیل در زمان حیات از تغسیل بعد از
موت کافی نیست و معصوم را جز معصوم تغسیل نمیدهد و تکفین نمی کند چنانکه از امام جعفر صادق
علیه السلام نیز موید این مسئله روایت رسیده حتی آنکه روایت است که امام حسین علیه السلام
صاحب الامر صلوات الله علیه را غسل میدهد ؛ آن روایت شیخ صدوق علیه الرحمه
در کتاب عیون از مسیب بن زهیر در هنگام وفات حضرت موسی بن جعفر و آمدن
حضرت رضا و غسل دادن پدر بزرگوار رسیده چنانکه ان شاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت
امام موسی علیه السلام نگارش رود معلوم می گردد و در این حدیث مذکور است که یا بی نهایت
والعلم عند الله وعند الراسخین فی العلم مع الحدیث یزید بن سلیط می گوید از آن پس حضرت
امام موسی کاظم سلام الله علیه با من فرمود اِنّی اُؤْخَذُ فی هٰذِهِ السَّنَةِ وَالْاَمْرُ هُوَ
اِلیٰ ابْنی عَلِیٍّ سَمِیِّ عَلِیٍّ وَعَلِیٍّ فَاَمّا عَلِیٌّ الْاَوَّلُ فَعَلِیُّ بْنُ اَبِیطالِبٍ وَاَمّا
الْآخَرُ فَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ اُعْطِیَ فَهْمَ الْاَوَّلِ وَحِلْمَهُ وَنَصْرَهُ وَ
وُدَّهُ وَدینَهُ وَمِحْنَتَهُ وَمِحْنَةَ الْآخِرِ وَصَبْرَهُ عَلیٰ ما یَكْرَهُ وَلَیْسَ لَهُ اَنْ
یَتَكَلَّمَ اِلّا بَعْدَ مَوْتِ هارُونَ بِاَرْبَعِ سِنینَ این روایت ؛ آنچه در ذیل نصوص
بآن اشارت رفت گذشت و الو چنانکه در آنجا کلمه وده را داوه نوشته اند و حلبی
علیه الرحمه می فرماید معنی بر داوه اخلاق حسنه است بجهت اشتمال آن بر حبس چنانکه
خدای تعالی می فرماید الکبریاء ردائی و بعد از دینه در آنجا لفظ محنته ومحنة الآخر وصبره
علی ما یکره مذکور نیست اما صحیح این است و بسبب آنکه لفظ اول را مقصود علی بن
ابیطالب علیه السلام است منظور داشت بجهت موافقت علی شده است فهم اول و حلم او
و وداد و دین او و محنت او یعنی این صفات علی بن ابیطالب وعطا شده است

وحکمت عظیمی الهی بر زیادت از آنکه از امیر المؤمنین علیه السلام، و علی بنده بود عم الله
بصبر آنحضرت بود بر حضرت ابراهیم آن جناب بغیر ع الهی بعود و انجمله چند فقره از آن
ذکر شد که ائمه هدی سلام الله علیهم بجمله نور واحد بوده مع الحدیث یزید می گوید بعد از آن
حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه بعد فرمود وَاِذَا مَرَرْتَ بِهٰذَا الْمَوْضِعِ وَلَقِیتَهُ
وَسَتَلْقَاهُ فَبَشِّرْهُ اَنَّهُ سَیُولَدُ لَهُ غُلَامٌ اَمِینٌ مَأْمُونٌ مُبَارَکٌ وَسَیُعْلِمُکَ
اَنَّکَ قَدْ لَقِیتَنِی فَاَخْبِرْهُ عِنْدَ ذٰلِکَ اَنَّ الْجَارِیَةَ الَّتِی یَکُونُ مِنْهَا هٰذَا الْغُلَامُ
جَارِیَةٌ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ مَارِیَةَ جَارِیَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اُمِّ
اِبْرَاهِیمَ فَاِنْ قَدَرْتَ اَنْ تُبَلِّغَهَا مِنِّی السَّلَامَ فَافْعَلْ این مقام حضرت امام
موسی کاظم صلوات الله علیه در آن از غیب گفت و فرمود که در این موضع بگذشتی و او را
ملاقات کنی و زود بینی او را او بود ... او را بشارت گوی که زود بینی او را
پسری امین و مأمون و مبارک و فرخنده متولد گردد و مقصود امام محمد تقی سلام الله علیه است
و زود بینی او را امام رضا علیه السلام ترا آگاه نماید که تو با او ملاقات کرده
او بوده آن زمان بود او را خبر از من خبر کن او را آن جاریه را این پسر فرخنده خبر از در
حضرت یعنی امام محمد تقی علیه السلام جاریه ایست از اهل بیت ماریه جاریه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و مادر ابراهیم پسر آنحضرت بود پس اگر قدرت داری او را بعد
آن جاریه را از من سلام رسان چنانکه یزید میگوید بعد از آنکه حضرت ابی ابراهیم علیه السلام
بگذشت ... امام رضا سلام الله علیه را دیدم ملاقات کردم ... پیش از آنکه ... فرمود
یَا یَزِیدُ مَا تَقُولُ فِی الْعُمْرَةِ یعنی در این سفر عمره چگونه ... ای یزید اما نفقه
باری ... عمره نیست فرمود سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا کُنَّا نُکَلِّفُکَ وَلَا نَکْفِیکَ یعنی هرگز
تو را تکلیف نمیکنیم و حال آنکه کفایت آنکار را از آنرو تو کنیم یعنی اگر تکلیف عمره
میکنیم کفایت خرج و معونه تو را هم میکنیم و این واو ممکن است ... عاطفه یا حالیه باشد
بجمله پس ... رفتیم ... تا بآن موضع رسیدیم امام علیه السلام ابتدا فرمود یا یزید اِنَّ
هٰذَا الْمَوْضِعَ کَثِیرًا مَا لَقِیتَ فِیهِ جِیرَتَکَ وَعُمُومَتَکَ ای یزید در این موضع بسیار ملاقات
حضرت ... ملاقات ... بعضی ... در بعضی نسخ بجای جیرتک
خیراتک نوشته شده یعنی خیرات ... از عمره ... یعنی آن خیراتی را از عمره یافته

پس فرمودند که

پس فرمودند که آن جناب در حضرت ... عرض داشتم بلی فرمود اَمَّا اَلْجَارِیَةُ فَلَمْ تَجِئْ بَعْدُ فَاِذَا
جَاءَتْ بَلِّغْهَا مِنْهُ السَّلَامَ ... آنحضرت فرمان داده است سلام حضرت را بدو برسان
یعنی آنکه امام محمد تقی سلام الله علیه از وی متولد شود هنوز نیامده است چون آمد سلام حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام بوی بده و برسان پس ... بخدمت ... حضرت امام رضا در آن
... جاریه بود ... و انوار ... بر ... گردید و آنکه یعنی امام محمد تقی
علیهما السلام از وی پدید گردید ... برادران حضرت امام رضا علیه السلام
با این همه روزگار ... وارث آنحضرت نیز ... در هر ... و ملاقات
... دیده ... کار از کار ... آنحضرت ... یعنی اسحق بن جعفر علیه السلام
با ... امام رضا علیه السلام ... در مجلس حضرت
ابی ابراهیم صلوات الله علیه در جائی جلوس میفرمود ... برادر ... از
... و خویشتن ... حضرت ... امام موسی علیه السلام
علیه او بود آن گونه اعزاز و اکرام و تقرب و تفوق ... در مجلس ... فی
... جلوس ... برادر او ... از ...
و اسحق بن جعفر این سخن ... اصلاح ... آنحضرت و برادر ... مکذب ...
... بر ... بجمله این حدیث در جلد ... از ... نور
... احوال ... حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه و ... ولادت
آنحضرت مبسوط مذکور است ... در ... از ... روز ...
و ... حالات ... ترا ... فرمود ... او ... خبر
در کشف الغمه از ابو الصلت مروی است ... احمد بن اسحق بن موسی بن جعفر علیهم السلام
... حدیث ... موسی بن جعفر سلام الله علیهما اولاد
خود ... هٰذَا اَخُوکُمْ عَلِیُّ بْنُ مُوسٰی عَالِمُ آلِ مُحَمَّدٍ فَسَلُوهُ عَنْ اَدْیَانِکُمْ
وَاحْفَظُوا مَا یَقُولُ لَکُمْ فَاِنِّی سَمِعْتُ اَبِی جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ یَقُولُ
لِی اِنَّ عَالِمَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لَفِی صُلْبِکَ اَوْ لَیْتَنِی اَدْرَکْتُهُ
فَاِنَّهُ سَمِیُّ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ... برادر ... بن موسی است ... عالم آل محمد
صلی الله علیه و آله ... از ... ادیان ... که ... فرمود

نی طرد باب ایشان فرمود پدرم جعفر بن محمد سلام الله علیهما شنیدم که فرمود عالم آل
محمد صلی الله علیه و آله در صلب تو است کاش من او را دریافتم و بتحقیق
او همنام امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است

الکرامات علیه السلام
۱۸۳

باب الکرامات حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

چنانکه اصح اقوال بود در روز وفات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام معلوم داشتم
که در روز جمعه بهنگام چاشت یا وقت عصر بچه کاری جیب سازی میکرد و بتحقیق
بجری اتفاق افتاده در آن حال فرزند برومند آن حضرت امام رضا علیه السلام باهالی
مدینه و کودکان خطاب نموده حکایت واقعه نیز مذکور کرد که معلوم شود در آنجا که
امام حضرت کاظم علیه السلام از توجه بناظم عوالم الملک از هر بر وجه حضرت امام
رضا علیه السلام ملکه کمالیت کار و کارگاه آفرینش میگشت و اطاعت اوامر
و نواهی و متابعت او مهذوالنفس بالتعرض تمامت تکلیف بلکه هر ذره را باندازه
تقاضا داد و واجب است و اگر آنکه آن هم دیگری فرد را از معصیت که لذت بعد از
معصیت عذاب و عقوبت است نه جز خیر دنیا و آخرت و نظام و دوام سلسله بقای
امکان و جریان احکام الهی و حفظ دین به الله یا هر حال اسباب اصلاح امور معیشت
و معادیه و ارتکاب او را ولیعهدی پسری خاندانی است که هست علم و قدرت و تدبیر
و خبرت اوست و این معنی برهان است که این عناوین بر جمیع تربیت ظاهر است
و اکنون انوار طلعت ائمه هدی صلوات الله علیهم از بهشت خلقت کار و کارگاه
آفرینش میباید لذوذ در این وجهات متمرکز است جانب ماه و سال و روز داشت که
لکن زیرا که امکان برتر از مقام محمد و علم زمان و مکان بود و از پیش نسبت
موجودات امکان از حیثیت مخلوقیت امکان و بالنسبه بوجوب الوجود آن فرع
ممکن و ما دون هستند و در ما سوی خدا نسبت با نور الله بر بهشت تقدم
دارند و از آنجمله شمس و قمر و کواکب و افلاک و عرش و کرسی و لیله و دوائر
و تمام موالید و عناصر و هیاکل و اشباه و اشباح آنها را دو نیز و نطق کند
و فوق و موجود دانسته هر یک جزو است ملکوته چند در کار هواره از [illegible]

و حمد خدا را

و حمد خداوند داور یکتا و آنکه نه نحو بود و سبب بلکه در بطون امکانات تسبیح خالق ارض و سموات
میخواند و گردد اسماء قبل از خلقت این مخلوق چیرمند بود در پنج ماه آن برادر کامل تکلیم
نموده یا حضرت کاظم در گاهواره باین در زنگ کوزه اولی بخوبی میکرد و امر به تغییر نام مولود فلان
یکی از اصحاب میرزا یا حضرت صاحب از زمان جمیل الله تعالی فرج و مخرج عافیت کار اراده اوز
از زمان ولادت با کمال تکلم میکرد و عطسه کند سلام شمیت و از فواید آن آنکه مرتع
یا امام رضا علیه السلام از مدینه بغداد یا حضرت جواد از مدینه بطوس بیک لیلی مسافر شده
پس بر این معلوم اینگونه یا ثابت برای وجود ظاهر و ظاهر است و از این است اینها امام
و حاجت امام نفر معه لذا امام عالم و جاهل بر در این آنی و در جمیع حالم و روز و شب و
ماه و سال و زمانی داده اند اگر در شکم در هم باشند نمیتوان آنکه رابطه جز و علم داشت
همیشه عالم و بصیر و خبیر هستند بر خبر حضرت جواد سلام علیه و امام حسین علیهما السلام یا جناب
سلمان در آن خواب یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آن جن داود گشته اند و امثال این
گونه اخبار بسیار است چنانکه از این بیش تحریر اشارت شده است اخوند مرحوم میرزا احمد تقی کاشانی
[illegible] طاب ثراه [illegible] در طی مجلد [illegible] ناسخ التواریخ و مبانی الکرامات
هر یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم برای نعمت و برکت و در هر جزو ثواب دنیا و آخرت
او را سالم بوسومه بآثار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار علیهم سلام الله [illegible] جزو دیوان
اشعار آن مرحوم مرور است سزوار چنین با شایستگی مقام مذکور [illegible] این بنده حقیر در این
موقع آن ابیات سودا که حضرت امام رضا صلوات الله علیه [illegible] زد و برکات روح
و اجر و ثواب آن مرحوم و نگارنده این کتاب برافزاید

از رضا آن علی بن موسی — یک تجلی است موسی و عیسی
موسی او بود طلیعه ز جلال — عیسی او بود دیده ز جمال
حکم او خیر باز داد از خبر — خیر نه خبر کرد داند نیز
خصم با او چو راه شود باخت — بر زمین آزرده با که باخت
لعب بر سر ز کسی نکند — [illegible] کسی نکند
شیر کامل شرح [illegible] بردارد — جنگ و دندان قضا [illegible] دارد
کنیسه زهره دارد بشر قضا — [illegible] هر وقت رضا

آنکه این فاتحه خوجنین کرد   چند خوانی غریبی اش کرده مرد
هر سوره یوسف آورست   همه تهراه و منیر او است
مرد در فاتحه که غریب بود   غربت و فاتحه لیک عجیب بود
هر که آن کاشانه چنانه است
از عقود خویش دفانه مکانه است

رب اغفر لی ولوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا رب اغفر لنا ولآبائنا واجدادنا وامهاتنا وجداتنا ولکافة امة محمد صلی الله علیه وآله وارحمهم جمیعا بحق محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله وارفع درجاتهم وثقل میزانهم واحشرهم معهم صلوات الله علیهم واجعل عواقب امورنا خیرا

بیان اشعار بلاغت آثار ابیه از صاحب
بن عباد علیه الرحمه در مدح حضرت سلطان

از جمله مدایح و قصاید و اشعاریکه در زمان حضرت رضا علیه السلام گفته اند روزها رسیده به انفسهم که تحت سؤال المکرم الآن یک هزار و سیصد و بیست و هفت هجری نبوی صلی الله علیه وآله بنسخه مختلفه و مات تفاوت که بعضی رسیده است اگر بخواهی تدوین نمایند و آن نسخ کثیره را ملک اشعار فقط هم نیست که بهای بزرگ ظهر و مجلدات کثیره شود لکن از جمله رجب ها غالبات و ابیات اشعار را که اشارت میشود در عیون اخبار این اشعار را بعوث و فصاحت آثار را از صاحب کافی در دانشمند عالم واضح صاحب بن عباد میفرماید

یا سائرا وافدا الی طوس   مشهد طهر وارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا وحط علی   اکرم رمس لخیر مرموس
والله والله حلفة صدرت   من مخلص فی الولاء مغموس
انی لو کنت مالکا اربی   کان بطوس الفناء تعریسی
وکنت امضی العزیم مرتحلا   منتسفا فیه قوة العیس
لمشهد بالزکاء ملتحف   بالثناء والثناء مانوس
یا سادتی وائمتی ضحکت   وجوه دهری بعقب تعبیس
لما رأت النواصب انتکست   راياتها فی زمان تنکیس

صدعت بالحق فی ولائکم   والحق مذ کان غیر منحوس
یابن النبی الذی به قمع   الله ظهور الجبابر الشوس
وابن الوصی الذی تقدم فی   الفضل علی البزل القناعیس
وحائز الفخر غیر منتقص   ولابس المجد غیر ملبوس
ان بنی النصب کالیهود وقد   یخلط تهویدهم بتمجیس
کم دفنوا فی القبور من نجس   اولی به الطرح فی النواویس
عابهم عند ما اباحهم   فی جلد ثور ومسک طاووس
اذا تاملت شوم جهلهم   عرفت فیها اشراک ابلیس
لم یعلموا والاذان یوقظکم   صوت اذان ام قرع ناقوس
انتم حبال الیقین اعلقها   مادصل العمر حبل تنفیسی
کم فرقة فیکم تکفرنی   ذللت هاماتها بتفطیس
تعیبنی بالحجاج فاخذلت   تجفل عن بطیر منحوس
ان ابن استجار بکم   فمن یخاف اللتوس فی الکیس
کونوا اباساد دو سائله   تفتح له الله فی الفرادیس
کم مدحة فیکم محبرها   کانها حلیة الطواویس
وهذه کم یقول قائلها   قد نثر الدهر فی القراطیس
تملک رق القریض قائلها   تملک سلیمان عرش بلقیس
بلغه الله ما یؤمله   حتی یزور الامام فی طوس

و نیز این قصیده را در عیون اخبار از صاحب کتاب فی الکفاة صاحب بن عباد علیه الرحمه والمغفرة الی یوم التناد در مدح حضرت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه گفته است

یا زائرا قد نهضا   مبتدرا قد رکضا
وقد مضی کانه   البرق اذا ما اومضا
ابلغ سلامی زاکیا   بطوس مولای الرضا
سبط النبی المصطفی   وابن الوصی المرتضی
من فاز عزا اقعسا   وشاد مجدا ابیضا

وقل له من مخلص يرى الولاء مفترضا
في النفس نفح حرقة تترك قلبي حرضا
من ناصبين غادروا قلب الموالي ممرضا
صرحت عنهم معرضا ولم اكن معرضا
نابذتهم ولم ابل ان قيل قد ترفضا
يا حبذا رفضي لمن نابذكم وابغضا
ولو قدرت زرته ولو على جمر الغضا
لكنني مثقل بعد خطب عرضا
جعلت مدحي بدلا من قصده وعوضا
امانة موردة على الرضا لكي تقضي
زار ابن عبادها شفاعة لن تدحضا

این شعر را بعینه از مجلد اول مشکوة الادب در ترجمه و شرح تاریخ وفات الاعیان
رقم داشته‌ام [illegible] احوال صاحب کافی و وزیر وافی ابو القاسم اسمعیل بن
عباد طالقانی وزیر ابو منصور مؤید الدوله دیلمی و ابی الفتح علی بن ابی الفضل
عمید و مناقب فضائل و مواهب وجود و عطا و مؤلفات در [illegible] نوع و [illegible]
اما ولادت این صاحب جلیل در ذی القعده سال سیصد و بیست و ششم هجری در اصطخر
و وفاتش در سال سیصد و هشتاد و پنج در ری و مدفنش در اصفهان بوده و ابو جعفر
ابن بابویه قمی علیهما الرحمه کتاب عیون اخبار الرضا را برای آن صاحب بفاخر شعار تألیف
کرده است و با حضرت امام رضا علیه السلام بسیار قربت الخلوص داشته و [illegible]
[illegible] و طلوع و اخلاص [illegible] و در این اشعار مسطوره اشارت رفته
[illegible] آنحضرت [illegible] و قلب موالی و غلامان آنحضرت بود از بلاد آنحضرت
به هر جا [illegible] و زیارت [illegible] و عیون اخبار از ابی الحسن [illegible] روایت
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود من قال فینا بیت شعر بنی الله
تعالی له بیتا فی الجنة هر کس در شأن ما بیت شعری بگوید خداوند [illegible] خانه در بهشت
[illegible] و هم از علی بن سالم از پدرش روایت [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام

فرمود ما

[illegible]

فرمود ما قال فینا قائل بیتا من الشعر حتی یؤید بروح القدس یعنی مؤید باشد
بروح القدس در حق [illegible] شعر [illegible] اینست که [illegible]
شعر [illegible] البته بروح القدس مؤید [illegible]
[illegible] لایق [illegible] چنانکه در حق حسان [illegible] انصاری [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] روح القدس
[illegible] عالم [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عیون اخبار [illegible] حضرت رضا علیه السلام
علیه [illegible] فرمود ما قال فینا مؤمن شعرا یمدحنا به الا بنى الله له مدینة
في الجنة سبع مرات يزورها فيها كل ملك مقرب وكل نبي مرسل
هیچ مؤمن شعری [illegible] مگر اینکه خداوند تعالی بنا نهد برای او [illegible]
در بهشت [illegible] برابر دنیا [illegible] آن مؤمن بود در آن [illegible]
[illegible] پیغمبر مرسل [illegible] برای مؤمن [illegible]
[illegible] غیر مؤمن نیز از جایزه [illegible]
[illegible] مؤمن [illegible]
[illegible] منافق [illegible]
نیز در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
والله تعالی اعلم ابو الحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی [illegible] کتاب

كشف الغمة مناقب الامام علي بن موسى الرضا عليه السلام رضا في المناقب
وامداد فضله متوالية توالي المقانب وموالاته محمودة المبادي مباركة
العواقب وعجائب اوصافه من غرائب العجائب وشرفه ونبله قد حلا
من الشرف والذوائب وصفت سودده قد شاع وذاع في المشارق
والمغارب فلو الية السعد الطالع ولكنه النجم الغارب اما شرف
الاباء فاشهر من الصباح المنير واضوء من عارض الشمس المستدير
خلاصه معنی اینکه مناقب وفضایل حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما در
صفحات لیالی متوالی ودر وجنات ایام متعالی مولات محموده المبادی ونهایات نتیجه
میمونه العواقب وعجایب اوصاف حمیده اش موجب غرابت وشرف وبالتیجه
بر فلک جلالت آیات شرف نجم بدر لامع ساطع وصیت بزرگی وامامت وجلالتش
بر اطباق سموات نجم بدر در خفض درفعه ال وشرف منیر دو شرق وغرب
فروزان ما وحمی سعید ونکو شیمه اش پلید وشرف آبا وعظام اش مشهورتر از صبح
منیر وروشن تر از شمس مستدیر است وچنانچه از این کلام بلاغت بلیغه درج
اخلاق ومدح است وسیرت وصفات وسیرت ودلایل وطریقت وعلاه
وروایت حسنه از نفس شریفه وذات والاصفات ومقامات فخر وماه
وعلو مقام وکثر قدر واباء ونمو فضل وثناء وفروع علم وضیاء آنحضرت ولایت فخر
ارض وسماء وزمین وعرش بود فرد کرده وفروزان حشمت مذکور است وکلمات
واشارات والفاظ وترکیبات بلیغه برشته بیان درج است ودر بیان آن میگوید

قال فيه البليغ ما قال ذو العي ... فكل بفضله منطيق
وكذاك العدو لم يعد ان قال جميلا

وچنانچه از آن شعر از ابیات صدوق علیه الرحمه در مدح وثنای آن ذات با تمیز ونفس
ولایت شرف میگردد وآنکه این اشعار سروده ومیدانم که آنحضرت مروض روضه اقدس میکند

ايها الراكب المجد في العيس ... اذا ما حللت في ارض طوسا
لا تخف من كلالها ودع السير ... دون الوقوف والتعريسا
واكتم الارض ان رأيت ثرى ... مشهد خير الورى علي بن موسى

وابلغنه

وابلغنه تحية وسلاما ... كذي الملك من علي بن عيسى
قل سلام الاله في كل وقت ... يتلقى ذاك المحل النفيسا
نزل لم يزل به ذاكر الله ... يتلو التسبيح والتقديسا
دار عز ما انفك ما صورها ... يوحي اليها اماله والهما
بيت مجد ما زال وقفا عليه ... الحمد والمدح والثناء حبيسا
ما عسى ان اقول في مدح قوم ... قدس الله ذكرهم تقديسا
هم هداة الورى وهم اكرم ... الناس اصولا شريفة ونفوسا
ان نوت ازمة تنعدوا غيوثا ... لو دجت شبهة تبدوا شموسا
شرفوا الحل والاماكن لما ... افرعوها دار الدنا والغريسا
معشر منهم يحلى هو ما ... دبرا باهم تحلى طروسا
كرموا مولدا وطابوا اصولا ... وزكوا محتدا وطابوا غروسا
ليس شيء لهم خليس ومن ... كان ممن شورى اذا ارادوا
قمت في نصرهم بحق لما ... فاتني ان احز فيه حبيسا
بلدا وابا لولاء فلى رجاء ... وبدى لهم ملاك الطروسا
فتراني لهم مطيعا حبيسا ... وعلى غيرهم ابيا شموسا
يا علي الرضا اتيك ودا ... غادر القلب بالغرام وطيسا
منهجي فيك مذهبي وبقلبي ... لك حب ابقى هوى دريسا
لا ارى ذاكره بغيرك يشفي ... لا ولا جرحة بغيرك يوسى
انني لو زرت مشهدك لالى ... وقلت بعدك الما بوسا
واذا عز ان ازورك يقظان ... فزرني في النوم وانف لبيسا
انا عبد لكم مطيع اذا ما ... كان غيري مطاوعا ابليسا
قد تمسكت منكم بولاء ليس ... يلفي القتيت منه دريسا
اتوخى به النجاة اذا ما ... خاف غيري في الحشر ضرا وبوسا
فاراني وكالوجه مني طلق ... واري اوجه الشناة عبوسا
لا اقبل الانام منكم بشيء ... جل مقدار مجدكم ان اقيسا

من عددنا من الورى كان رمدا — فمنكم من عدّ كان ربيا
فعدا المأمون مثل الذئاب — وغدوتم للعالمين رؤسا

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول در ذکر احوال
حضرت امام رضا علیه السلام می‌نویسد قد تقدم القول فی امیر المؤمنین علی و
فی زین العابدین علی وجاء هذا علی الرضا ثالثهما ومن امعن
النظر والفکرة دقق فی الحقیقة [illegible] حکم کونه ثالث العلیین
نما ایمانه وعلا شأنه وارتفع مکانه واتسع امکانه وکثر اعوانه وظهر
برهانه حتی احله الخلیفة المأمون محل مهجته واشرکه فی مملکته وفوض
الیه امر خلافته وعقد له علی رؤس الاشهاد عقد نکاح ابنته و
کانت مناقبه علیة وصفاته سنیة ومکارمه حاتمیة وشنشنته اخزمیة
واخلاقه عربیة ونفسه الشریفة هاشمیة وارومته الکریمة نبویة
فمهما عدّ من مزایاه کان علیه السلام اعظم منه ومهما فصل من
مناقبه کان اعلی رتبة منه از این سخن [illegible] فضایل امیر المؤمنین
علی و زین العابدین علیهما صلوات الله علیهما [illegible] ارضین و سموات [illegible]
آن عبارت است [illegible] علی رضا علیه التحیة والثنا سوم آن دو
علی و در تمام مفاخر [illegible] است و هر کس در ذات مقدس
به نظر دقیق و فکر عمیق [illegible] تحقیق در یابد [illegible]
و صاحب مسند و محراب و منبر [illegible] نظر و حکم و علم و فنون و علوم و تمام
اوصاف حمیده و اخلاق [illegible] و منصب و مقام [illegible]
و مقدس [illegible] است و حکم [illegible] در هر مرتبه [illegible]
و دارا [illegible] اسم [illegible] است بعینه
[illegible]
تر از خورشید [illegible] برتر از کواکب [illegible] و علو عز و کمال و شرف و فخر
و جلال ایزدی [illegible] به مقام رسید [illegible] خلیفه [illegible] چون [illegible]
حال [illegible] گرامی [illegible] اولاد [illegible] دید و شریک ملک

عظیم

عظیم و سلطنت جسیم خود کرد و کار خلافت به او [illegible] نمود در انظار
خاص و عام دختر خود را به حضرت بر سبیل عقد نکاح درآورد و حق مناقب آن
حضرت بلند و صفات آن حضرت [illegible] مکارم آن حضرت [illegible]
و طبیعت و [illegible] آن حضرت [illegible] و اخلاق آن حضرت عربیه
[illegible] مخلوط نبوتیه [illegible] نفس [illegible] هاشمیه و اصل و نژاد [illegible] نبوتیه
مزایا و صفات حضرت [illegible] از آن عظیم‌تر [illegible] و مناقب [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] از آن [illegible] اتفاق [illegible]
این حضرت صلوات الله علیه [illegible] از ائمه هدی سلام الله علیهم [illegible]
گشت [illegible] آن نفس [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله در خلافت [illegible] امیر
المؤمنین و آن کار علم و کمالات و لیاقت ایمان [illegible]
درجات و مقام و ولایت آن حضرت و ظهور [illegible]
در زوجیت فاطمه زهرا و اولاد آن حضرت و آن مقام [illegible] رسول خالق
ارضین و سموات و علم [illegible] از مختصات [illegible]
آن درجه [illegible] و فصاحت و بلاغت و [illegible] و زهد و تقوی و
عبادت و حفظ قرآن کریم و احکام شریعت [illegible]
آن [illegible] خلافت بود [illegible] آن حضرت [illegible]
و فضایل آن حضرت [illegible]
سایر ائمه هدی علیهم السلام در زمان بنی امیه و بنی عباس [illegible]
[illegible] و عظمت سلطنت و شوکت و بسطت [illegible]
کثرت جمعیت بنی عباس [illegible] و غلبه خلفا [illegible]
[illegible] ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] از عهد سابقه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] و کثرت فضایل و مفاخر [illegible]
و مراتب حضرت امام رضا صلوات الله علیه [illegible] اندازه [illegible]

لاجرم ابر کمال و اندیشه و تدبیر و بهبودت آنحضرت با مولانا محمد خلاف
بودند که هر چیز تنگ نزد شد و اگر بنی عباس آشفته شدند نه از آن بود
در منقرا آنحضرت باشند بلکه از کثرت علوم و مفاخر آنحضرت در زمین و زمان و
تمام جهان بود در خطر بود بیندیشید که مبادا خلافت از خاندان بنی
عباس بیرون شود و علویان بر گردد و اینکه بنی عباسی بود از صحرا نشین بر انداخته
و ... بسیار کشته و بر زوال سلطنت خود و خلافت تمام که ... در حال ...
وابن حجر در فصول المهمة از ... محمد بن طلحه شافعی و شیخ مفید علیهم الرحمه استشهاد
میکند صاحب حبیب السیر هم از ... از فضایل آنحضرت این شعر ... بود

امام علی نام عالی نسب | بنا نجم منقبت از عرب
از او نعمت رضی جهان آفرین | از آن رو رضا گشت او را لقب

مرحوم حاجی محمد خان نواب ... را سوار از ممالک هندوستان او از ... در
در مجلد ... سابقه ... احوال ... او ... پدرم مرحوم میرزا احمد تقی ...
... این ... در مدح حضرت امام رضا علیه السلام

دارد ... | کو را ... کشته ... آفتاب
بعد المدح امام رضا ... | رخشنده ... در ... آفتاب
از غنچه ... خوف ... | ... ضعیف ... آفتاب
شهری را از ... فوج او | ... آفتاب
... | فی الفور ... آفتاب
... قضا | ... از آفتاب
... | ... آفتاب
بر ... | تا بد ز ذره ... آفتاب
... | تا حشر ... آفتاب
... | ... آفتاب
... | از علم حق ... آفتاب
... | ... آفتاب

۲. دار

[illegible]

ای بوده در جلالت تو مدح خوان سپهر | و ... تو ... آفتاب
... تو ... | ... آفتاب
... | جسم ... آفتاب
... | راجع ... آفتاب
تا غازه ... | ... آفتاب

صبح امید چشم حسودت نه بیند آن
تا روز حشر گر نشود ... آفتاب

و از ... آنحضرت علیه السلام در کتب اخبار ... مذکور میشود

تا زن تکلم حضرت امام علیه السلام
بعد از وفات حضرت کاظم علیه السلام

در کتاب کشف الغمه و بعضی کتب اخبار مسطور است از صفوان بن یحیی که گفت چون حضرت
ابی الحسن موسی بن جعفر بجانب ... گشت حضرت امام رضا صلوات الله علیه
... تکلم ... آنحضرت ... شدیم ... و اجزاء ...
... عرض کردم ... امری عظیم ... از ...
... هستیم ... از ... آن ...
و ... تو ... در صدد هلاکت تو ...
جهده فلا سبیل له علی هر چه میخواهد ... بکند او ... از ...
... در ... و ... عاقبت ...
... آنحضرت ... و ... انهم ...
... نکند ... بیک ... عباس ...
موسی بن جعفر ... در ... داشته ... ...
دعوی ... در جواب ... آنچه ... از ...
... در آن کتاب ... است
از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و فات ... حضرت امام رضا علیه السلام
علیهم ... در آنجا ... بازار و ...

[illegible]

این خبر را رفع بکند شاید که از کارهای این شدیم نفی معلم گفته ام خیلی که موقع
امروز این فتنه و فساد رفت و آن حضرت نیز عقل این کار این عمل را انکار
فرمود هارون از کید و خصومت قریش مرد و متوکل آنحضرت ... حکایت
به کفو و از آن بعد زبیری نوشته اند که بن موسی الکاظم را بگشتم و مردمان سر
بخونتیس نیز با ... دعوت میکرد هارون کشت شنیدند ...
علی بن موسی ... و خود ... حرمت ... و در باره او خیلی خبری نوشته
... بر ... مشهور حقیقت که مسلم ... از ... خدا ...
را ... مقرر ... حفظ او ... الله امرا کان مفعولا

بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و سیم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل هارون الرشید حماد بربری را
والی یمن و مکه معظمه کرد و داود بن یزید بن حاتم المهلبی را والی ممالک سند کرد
در تاریخ سند مسطور است در زمان هارون و ... از ممالک سند و سند در ... آل
آل حاتم بوده است و ... در ... خلفای عباسیه زمان خلافت القادر
بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بالله ... سال ...
سلطان محمود غزنوی از دارالملک غزنی لشکر بسیار به هندوستان کشیده بملتان
رسیده ملتان و داود ... او ... القادر بالله ... از آن دیار ...
و در این سال یحیی الحرشی را والی ولایت جبل شد و هم در این سال مهرویه
رازی حکومت ملک طبرستان یافت و ابراهیم بن اغلب نظم و نسق ممالک
افریقیه ... و ... از رشید حسن کفایت و سیاست او ... ولایت
آن ... بوی ... و هم در این سال ابو عمرو شاری خروج نمود و ...
... و ... او ... در شهر زور بقتل رسانید و هم در این سال
ابوالخصیب ... در ... گشت و علی بن عیسی بن ماهان ... و نیز در این سال
عبدالله بن عبدالرحمن ... اندلس ... ابو عمران ...
عرب در آن ... بهلول بن مرزوق ... کبار
راند

وقایع ۱۸۳

والی کردن حماد بربر در یمن و مکه

حکومت داود در سند

حکومت یحیی در جبل

حکومت مهرویه در طبرستان

امارت ابراهیم در افریقیه

خروج ابی عمرو شاری

... ابوالخصیب

... عبدالله ...

... و ... سوار از ... بر صحرا ... پراکنده ... و ... شهر ... در آن
و ... عظمت ... عبدالله ... بیان مدینه ... و از ...

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و چهارم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال بروایت طبری در ... هارون الرشید از رقه ... در
... به مدینة السلام بغداد باز آمد ... در ... قرار گرفت ...
... امور دیوانی ... طلب ... و ... عبدالله بن هیثم بن
سام ... نوشته ... این امر ... عبدالله ... زد و ...
نمود و هم در این سال ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی ... بن عبدالله بن عباس
و در این سال ... بن عمران موصلی ... ابن ... و ...
در سال یکصد و هشتاد و پنجم ... و هم در این سال عبدالله بن عبدالعزیز بن عمر بن خطاب
... عابد ... مدینه ... عبدالعزیز عمری ...
و ... و ... عمری ...
سال عبدالله بن شعیب ... از ... حکومت ... بود ...
... و نیز در این سال عبدالله بن عبدالله ...
... ضعف ... گشت
و نیز در این سال عبدالوهاب بن عبدالمجید ثقفی ... بود ...

بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و پنجم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردم طبرستان خروج برآوردند و ... عظیم ... بر ... کردند
... از جانب رشید والی ... کردند ... طبرستان
... رشید ... عبدالله بن سعید ... حکومت ... و در این سال ... ازرقی
... ابان بن قحطبه خارجی ... مقتول ... و هم در این سال حمزه خارجی
... بر عیسی ... علی بن عیسی ... گرد ...
... و ... ده هزار ... از ...

حوادث ۱۸۴

... ابراهیم ...

وفات ... ازدی

وفات عبدالله بن عبدالعزیز

وفات عبدالله ... ازدی

وفات عبدالوهاب

وقایع ۱۸۵

قتل ... حاکم طبرستان

حکومت عبدالله ... طبرستان

قتل ابان خارجی

قتل ... حمزه خارجی

در بیان ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible]

بزرگ ابو الخصیب

در راه درنوشت، از طبرستان و کابلستان بود و در این سال ابو الخصیب با لشکری
از در حیلت و نیرنگ در آمد و بر ابیورد و طوس و نیشابور چیره گشت و شهر مرو سوخته
در سرد دار آن پس از آنکه یک هزیمت خورد لشکر با ز رحش معاقبت نمود و همگان مگر

حج هارون یحیی خالد

با زنان و کودکان اسیر گشت و هم در این سال جعفر بن یحیی و یعقوب بن فضل از حضور رشید
خواستاری اجازت نموده حج و عمره بجا آورد و چون در حیره رشید او بود دستوری داد
پس بکوه از شعبان بر فتن شد و در ماه رمضان عمره نمود و در جده مرابطه آن هنگام که

خبر اندلس

نوبت حج در رسید و در این سال حکم ناکام ملک اندلس لشکریان خود را از
اطراف و اکناف و ملک شاه خواهم بجهت محاربت عم خود سلیمان بن عبد الرحمن در جنگ
قرطبه بود برداشت اقبال نمود و با او جنگ بنهاد روزی چند کارزار کرد و سلیمان بود از
میدان نبرد هزیمت کرد و آهنگ ... نمود و در این وقعه گروهی از اصحاب
حکم از دنبال او بتاختند و او را بگرفتند و حکم ... و در ...

بیعت محمد امین

بقرطبه فرستاد و بفرزندان سلیمان نوشت و ... در قرطبه ...
... فرزندان سلیمان در قرطبه ... شدند و در این سال
در مسجد الاسلام بعلاوه ... و در این واقعه ... مردمان ...

بیان حوادث سال یکصد و
هشتاد و پنجم هجری نبوی علیه التحیة والثنا

۱۸۵ حوادث سال

در این سال منصور بن محمد بن عبد الرحمن ... مردمان ... بسرد
و در این سال ابو محمد عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ...

حج هارون پنجم ... سردار

رسید و طبع آب ... این سراج ... دندانهای ... بر کند، اینکه
از تمام دندانهایش یک ... نوشته بود ابو الفرج بن جوزی در کتاب شذور العقود

وفات ابو محمد عبد الصمد بن علی

می‌نویسد در وجود عبد الصمد چیزهای عجیب بود یکی اینکه در سال یکصد و چهار متولد شد
و برادرش محمد بن علی و الد سفاح و منصور در سال ... هجری متولد شده بود
این ... در سال ... و ... سال ... که محمد بن علی در سال یکصد و ... بدرود
... و عبد الصمد مذکور در سال یکصد و ... هجری روان گشت
و فاصله ما بین وفات ایشان ... سال بود ... یزید بن معاویه ...

هجری ... و عبد الصمد در سال یکصد و ... آهنگ حج نمود و یکصد ... صد سال این
حج بود، اینکه ... از حیثیت نسبت بعبد مناف ... زیرا که
یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است
و همین یزید علیه اللعنة والعذاب ... عبد مناف ... صاحب ...
بعبد الله و عبد مناف نیز ... عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف دیگر اینکه عبد الصمد در خلافت سفاح
و منصور برادرزادگان خود بود ... منصور ...
برادرش بود ...
... ازین ... و در زمان او ...
... امیر المؤمنین ... و نیز عم امیر المؤمنین
و عم عم امیر المؤمنین ... عم ...
سلیمان بن ابی جعفر ... رشید ... سلیمان و عبد الصمد ...
و ... دیگر اینکه عبد الصمد با دندانهای ...
... و این حال ... در دندان ...
... و دندانها ... یک قطعه بود و ...
... ذکور ...
زیرا که از حیثیت ... بعبد مناف ... یزید بن معاویه است، ... فاصله در زمان
او و یزید ...
... عبد الصمد ... و نیز در ... خلافت منصور ...
... مقام ... عبد الله برادر محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس و عم ابی جعفر منصور ... امین و مأمون ...
... و عباس بن ... سفاح و منصور و مهدی
و هادی ... هارون و امین و مأمون و معتصم ... خلفای بنی عباس بود ...
... ابو العباس ...

دیگر تقی بعد [illegible] از مرگ [illegible] و از [illegible] بود [illegible] در سالی بود با زمان خلافت
خلفا در این [illegible] از جوامع [illegible] است و در این سنه چند [illegible] از
از فرزندان خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار در قید حیات بعد از جمله شاهزادگان [illegible]
میرزا و [illegible] میرزا [illegible] المرحوم [illegible] چند از دختران
شاه [illegible] المرحوم [illegible] از آن پادشاه [illegible] در اواخر سلطنت
[illegible] مظفرالدین شاه ۱۳۱۴ [illegible] وفات نمود و در این تاریخ [illegible]
[illegible] فرزندان صلبی خاقان
مغفور [illegible] ذکور و اناث [illegible] جنت [illegible]
علیه [illegible] المرحوم [illegible] زوجه مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان [illegible]
[illegible] است و یک نفر [illegible] میرزا [illegible] میرزا حسینخان [illegible] و چند تن
[illegible] نیز [illegible] وفات [illegible] زن [illegible]
فتحعلی شاه و برادر [illegible] نایب السلطنه عباس میرزا ولیعهد [illegible] نایب السلطنه محمد شاه
مغفور و [illegible] محمد شاه ناصرالدین شاه صاحبقران [illegible] القرنین [illegible] ناصرالدین
شاه مظفرالدین شاه [illegible] مظفرالدین [illegible] محمد علی شاه [illegible]
از سلطنت [illegible] در مملکت روس [illegible] محمد علی شاه [illegible]
[illegible] سلطان احمد شاه [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
و [illegible] المرحوم از [illegible] عمر [illegible] از [illegible] ادراک زمان سلطنت
سلاطین قاجار [illegible] فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه [illegible]
سلطنت [illegible] فتحعلی شاه [illegible]
و [illegible] از وفات [illegible] و نیز از [illegible]
احوال [illegible]
خاقان مغفور [illegible]
[illegible]
[illegible]

و هم در این سال

گرفتن مردم فرنگ شهر بشلونه را

و هم در این سال مردم فرنگ شهر بشلونه را که از ولایات اندلس است
در تحت تملک در آوردند و از حیطه تصرف مسلمانان بیرون کردند و در حدود آن
خود را با آنجا انتقال دادند و مسلمانان [illegible] افکندند و سبب این تملک
و تملیک این بود که حکم بن هشام والی اندلس با عم خود عبدالله و سلیمان
چنانکه سبقت گذارش یافت مشغول نبرد بود و در این سال هرون الرشید

آمدن هرون به بغداد

از رقه از راه موصل طی طریق نموده به بغداد شد و هم در این سال یقطین بن

وفات یقطین

موسی در بغداد [illegible] بازگشت و چنین [illegible] یقطین پدر
علی بن یقطین است [illegible] حضرت امام [illegible] مسطور است و این یقطین
همیشه در بغداد [illegible] و از عمال دولت بنی العباس [illegible] در سنه

وفات یزید بن مزید شیبانی

۱۸۴ روی در [illegible] داشته است و هم در این سال یزید بن مزید بن زائده شیبانی
برادرزاده معن بن زائده [illegible] مسطور است در [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ابو [illegible] نیز ابو
[illegible] یزید بن مزید [illegible] در مملکت
ارمنیه والی بود [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن مزید [illegible]
خروج ولید بن طریف [illegible] یزید بن مزید [illegible]
از جانب رشید بجنگ [illegible] در تاریخ ابن خلکان مسطور است [illegible]
ولید بن طریف در بلاد جزیره ما بین فرات و شط موصل [illegible]
مذکور بر رشید خروج نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی بن خازم [illegible]

جنگ او با سور جمعی لشکر بسوی نجنبید و ولید بن طریف با جمعی خوارج با او محاربت در آمد
و احمد را منهزم ساخته موسی بن حازم را بکشت و چون این خبر برشید رسید معن بن
عیسی العبدی را بجنگ او روان ساخت و در میان ایشان دو نوبت جنگ شد آخر الامر از دیار
ربیعه جنگ هزیمت یافت و چون اخبار دهشت آثار او و کثرت جموع وی از اطراف بار دیگر
موصلی رشید رسید بغایت منفعل گشت بر دفع او و دفع غایله او جز از یزید بن
مزید شیبانی [illegible]

لا تبعثن إلى ربيعة غيرها   إن الحديد بغيره لا تفلح

کاتب این از نسخه [illegible] و محرم [illegible] ربیعه از [illegible] طایفه [illegible]
که جماعت شیبان بن ثعلبه بن ربیعة بن نزار [illegible] روان نزد یزید
با جنگجویان کینه ور شد [illegible] و فیما بین ایشان جنگهای صعب برفت و
حروب استوار بگذشت و روان لشکر از پی لشکر روانه کرد و یزید در طلب ولید
برآمد و بر ایشان [illegible] و هنوز [illegible] نبرده بود و ولید با سپاه [illegible]
آنگاه [illegible] از هر دو سو صفها [illegible] و نبرد [illegible]
کارزار [illegible] یزید [illegible] ولید [illegible] در میان
مردان پوشیده [illegible] اکنون [illegible] ولید [illegible]
همراه او [illegible] یزید [illegible]
توقف [illegible] و یزید و ولید [illegible]
[illegible] یک [illegible] چند از روز [illegible] در آن وقت
یزید [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] المنوره [illegible]
یزید [illegible] یزید بن مزید [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ابو الولید مسلم بن
ولید انصاری [illegible] یزید بن مزید [illegible] این شعر بود در این باب گفته

سل الخليفة سيفا من بني مطر   يمضي فيخترق الأجسام والهاما

لولا یزید

لولا يزيد وبقيا آل ...   [illegible]
[illegible]   [illegible]

و چون یزید ... از آن فتح ... [illegible] رشید ... [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن خلکان [illegible] ولید [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]

یا بني وائل لقد فجعتكم   من يزيد سيوفه بالوليد
لو سيوف سوى سيوف يزيد   قاتلته لاقت خلاف السعود
وائل بعضها يقتل بعضا   لا يفل الحديد غير الحديد

ابن خلکان [illegible] ولید بن طریف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از شعرای [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible] خواهر [illegible] طریف [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
و ابن خلکان [illegible]
[illegible] یزید بن مزید [illegible] ولید بن طریف [illegible] ذو الفقار [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] یزید [illegible]
این شعر [illegible] یزید [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible] یزید [illegible]

أذكرت سيف رسول الله سنته   وبأس أول من صلى ومن صاما

[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] اول [illegible]
[illegible] در ذکر [illegible]

نصیحت ذو الفقار

عاص بن حذیفة بن سعد بن سهم قرشی در زمان جاهلیت سید بنی سهم بود و در روز بدر بر حالتی در
درجات کفر تعمق کرده بود و در شمار مردم مطعمین بود و عاص بن منبه چون او را بقتل رسانید ذوالفقار
ازو بود و علی بن ابی طالب سلام الله علیه او را [illegible] و آن شمشیر را ازوی بگرفت
و دیگری گفته است ذوالفقار شمشیر [illegible] که نبی علیه السلام داد فقار بفتح فای جمع
فقاره است و آن مهرهای پشت است و فقارات نیز در جمع رسیده است و ذوالفقار بکسر
فاء نیز گفته شده و فقار جمع فقره بکسر فاء و سکون قاف آمده و در جموع صیغه دیگر
نیامده [illegible] ابو جعفر طبری [illegible] و حصول ذوالفقار [illegible] ارث آنجناب
و محمد بن متوکل [illegible] فاطمه بنت یحیی بن علی علیهم السلام است روایت کند
که گفت ذوالفقار با محمد بن عبدالله بن یحیی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن روز
[illegible] ابو جعفر منصور عباسی خلیفه [illegible] بود و این واقعه [illegible] و محمد تقی
برگرفت و ذوالفقار را [illegible]
آن [illegible] و گفت این شمشیر [illegible] از آل ابی طالب [illegible]
جز آنکه این شمشیر را از تو بگیرد و حق [illegible]
[illegible] جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب والی یمن
و مدینه طیبه [illegible] آن شمشیر [illegible]
ازو بگرفت [illegible]
[illegible] و جز آن شمشیر [illegible]
برگرفت ولی ازوی بدست [illegible]
[illegible]
گفت ای [illegible] ذوالفقار [illegible]
این شمشیر [illegible]
ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بغدادی در تاریخ بغداد [illegible]
در آمد [illegible]

لا یعرق الطیب کفه ویغرقه ... ولا یمسح عینیه من الکحل
قد عوّد الطیر عادات وثقن بها ... فهن یتبعنه فی کل مرتحل

یزید گفت

یزید گفت یا امیرالمؤمنین توانم گفت [illegible] در حق تو بگوید و گوینده را [illegible]
[illegible] یزید شرمسار برگشت و چون [illegible]
[illegible] مسلم بن ولید انصاری [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید گفت [illegible] مسلم [illegible] القصه [illegible] از آغاز
تا انجام عرض رسانید چون یزید [illegible] ضیعه [illegible]
[illegible]
ضیعه را به [illegible] هزار درهم [illegible] هزار درهم به مسلم داد و این خبر به [illegible] رسید
یزید را بخواست و از داستان [illegible]
[illegible]
درهم [illegible] یزید بن مزید [illegible]
بر تمام اولاد [illegible]
برادرزاده است [illegible]
این کار [illegible]
[illegible]
و اگر آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
برگرفت [illegible]
و بنشست [illegible] غلام [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]

این وقت معن بن زائده این شعر را تمثلاً و ارتجالاً گفت

نفس عصام سودت عصاما ‌ ‌ وعلمته الكر والاقداما

وصيرته ملكاً هماما

کنایت از اینکه اخلاق نفیسه و اوصاف حمیده و همم عالیه و شیم سامیه او دلیل بزرگی اوست
او را سیادت و قیادت سلسله نسب داشت در آن هنگام، و درست میگذرد اینکه ابو
الشمقمق مروان بن محمد مولی مروان حبوری شاعر مشهور کوفی گفت، و جمع مشهور
به الشمقمق با جامه و صله‌های بر... و جایزه یافت و از [illegible] او را در
مدح یزید و شرح حال خود عرض رسانید از آنجمله است

رحل المطي اليك طلاب الندى ‌ ‌ ورحلت نحوك ناقة نعلية

اذ لم تكن لي يا يزيد مطية ‌ ‌ فجعلتها لي يا سفلا مطية

بیان اینکه از تمکام و نحو اعوام [illegible] در اکرام و [illegible] الی السردام
تا نوال جود کرمت [illegible] شعر یزید فرمود ای شمقمق [illegible]
و فرمان داد به [illegible] بزید هزار دینار [illegible] کز جوهری در صحاح
اللغه [illegible] شمقمق بمعنی طویل است و مروان بن حکم شاعر گفت به الشمقمق است
و فیروزآبادی در قاموس می‌نویسد ابو الشمقمق مروان بن محمد شاعر است و خان [illegible]
و فیروزآبادی درست نوشته است و از خطا [illegible] یزید [illegible] مشهور شمقمق
[illegible] و کنیت او ابو محمد است و از [illegible] سابقه در ذکر احوال [illegible] شعراء [illegible]
[illegible] و [illegible] است ابو العباس مبرد در کتاب الکامل می‌نویسد [illegible]
[illegible] مروان بن [illegible] بعظم اللحیه [illegible] و ابو [illegible]
[illegible] در آن [illegible] و [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] آن زمان [illegible] در آن [illegible] از شعر [illegible]

لها درهم للدهن في كل ليلة ‌ ‌ وآخر للحناء يبتدران

ولولا نوال من يزيد بن مزيد ‌ ‌ لصوّت في حافاتها الجلمان

هر شب بالیت یکدرهم بهار دهن و یکدرهم در بهار خضاب هم و اینها را از دست ندهیم
اگر جود و نوال یزید بن مزید [illegible] حال [illegible] جز آن نیست [illegible]

روزی [illegible] یزید [illegible] کاری بزرگ [illegible] امیر المؤمنین أنّ
الله عزوجل قد اعدّ لك مني قلباً معقوداً بنصيحتك ويداً مبسوطة
بطاعتك وسيفاً شحوذاً على عدوك فاذا شئت فقل هر ... فرماند
عزوجل [illegible] معقود و دست [illegible] مبسوط و شمشیر [illegible]
تو مشهور و شحوذ فرمود بس [illegible] هر چه [illegible] مسعودی در مروج الذهب
می‌نویسد این مقالت در میان [illegible] و معن بن زائده گذشته و [illegible] بعضی
گفته‌اند از یزید بن مزید صاحب این مقالت است [illegible]
[illegible] و معن [illegible] معن بن زائده در زمان خلافت ابی جعفر
منصور وفات [illegible] چگونه [illegible] این حکایت [illegible] منصور [illegible]
[illegible] در بار [illegible] خلافت [illegible] در کتاب
احوال حضرت کاظم علیه السلام در ذیل وقایع [illegible] معن بن زائده [illegible]
[illegible] و [illegible] منصور عباسی [illegible] معن [illegible] از جمله
کلمات [illegible] تعالی از معن و منصور مسطور [illegible] یزید بن مزید
در جواب روزی از کلمات [illegible] معن [illegible] این [illegible]
[illegible] می‌نویسد روزی [illegible] هارون الرشید [illegible] یزید بن مزید
[illegible] عیسی بن جعفر [illegible] مشغول [illegible] یزید سر باز [illegible] خشمناک
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] در [illegible] مردی [illegible]
یزید بن مزید [illegible] کفر [illegible] یزید بن مزید [illegible] این [illegible]
[illegible] یزید [illegible] در آن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] و آن [illegible]

اذا قيل من للمجد والجود والندى ‌ ‌ فناد بصوت يا يزيد بن مزيد

هر وقت [illegible] صاحب مجد و جود و بخشش و نوال کیست با آواز بلند بگوی ای یزید بن مزید
[illegible] از در حقیقت [illegible] یزید [illegible] یزید این مقالت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] یزید بن مزید

آنگاه نفر معروف ابلق خود را سوار گشته در دست بیرق گرفته و منسوبی بود او بیوتات که از قوم
تا بیرد به نوعی که داد و از آن بذل موفور کارها داو و در تحفه ابو الفرج اصفهانی
در اغانی در ذیل ترجمه مسلم بن ولید شعر انصاری نوشته است که احمد بن ابی طاهر گفت
جاریه بر من ز جمله ستمی بهم لب برای یزید بن مزید بعد از فوت او گرد یزید بقول
ذو نون طعام نبود خود دست از خوان طعام برکشید و درنگ چاه از بر زمین
آنها طلعت کلنه از برف گشوده در او ریخت و ناوک او بیش بود در حقه
بلور بیش در آمیخت و از و زرد نیامد تا آنکه جان عزیز بود هرجاهان برگشت
و مرده بغداد و آنوقت در بردعه از جهان و هم در بردعه مدفون است و مسلم بن
ولید در فراق مصاحبت و ازان شعر در مرثیه یزید بن مزید گفته

قبر ببردعة استسرّ ضريحه　　خطراً تقاصر دونه الاخطار
ابقى الزمان على ربيعة بعده　　حزناً لعمر الله ليس يعار
سلكت بك العرب السبيل الى العلى　　حتى اذا سبق الردى بك حاروا
نفضت بك الاحلاس نفض اقامة　　واسترجعت نزّاعها الامصار
فاذهب كما ذهبت غوادي مزنة　　اثنى عليها السهل والاوعار

گفته لذا از جهت خبر از تمامت عبارات و کلمات در مرثیه گفته لذا ابلغ از دیگر تمام
حبیب بن اوس شاعر طائی از ابیات بلاد در کتاب حماسه به شرح مذکور داشته
در کمالات تهذیب و تحریر و کثرت و حزن و اندوه که برای یزید از سبب برای وجه
و رنج بلا بر کرم و شمشیر ان ساده لخته و اندوه بنده بگذارد و از رشک سخام جو
و کرم خوش خور و محروم بگذارد و انسان از جا با شتاب خود باید بگردان خاتمه که
موجبیت از باران ابر بهار و قطرات که با آزار جایی و از جرس چاه آب و
زبان حال بجبر و تاریخ بلاغت انشا است با وجود این جمله اطلاع
یکی در بردعه با موضع و اطلاع در آن است و معین اهل تذکره در آن
آذربایجان و بقول قصه آذربایجان و برد از شهر بزرگ است و از آن کوته
راه یک فرسنگ در یک فرسنگ زمین داشته و از حوادث جهان ویران
گشته و در سه فرسخی نزدیک واقع است و نیز بردعه نام زمین است از شهر بردعه

و هم بردعه با دال ابجد گفته شده است　　ده جم خوش گو که اکثر بردعه برنبه
آنکه باجه خوشه و نیز بردعه معرب داغه است ابن اثیر که در اسلام او شعرا
روزگار انشا از اشعار گفته و به تعریف ابیات را در مرثیه یزید بن مزید گفته لذا آن
الشاعر ابو محمد یحیی التیمی یرثی یزید بن مزید

احقاً انه اودى يزيد　　تبيّن ايها الناعي المشيد
اتدري من نعيت وكيف فاهت　　به شفتاك كان بها الصعيد
احامي المجد والاسلام اودى　　فما للارض ويحك لا تميد
تأمّل هل ترى الاسلام مالت　　دعائمه وهل شاب الوليد
وهل مالت سيوف بني نزار　　وهل وضعت عن الخيل اللبود
وهل تسقى البلاد عشار مزن　　بدرّتها وهل يخضرّ عود
وحلّ ضريحه اذ حلّ فيه　　طريف المجد والحسب التليد
اما هدّت لمصرعه نزار　　بلى وتقوّض المجد المشيد
اما والله ما تنفكّ عيني　　عليك بدمعها ابداً تجود
فان تجمد دموع لئيم قوم　　فليس لدمع ذي حسب جمود
ابعد يزيد تختزن البواكي　　دموعاً او تصان لها خدود
لتبكك قبة الاسلام لمّا　　وهت اطنابها ووهى العمود
ويبكك شاعر لم يبق دهر　　له نشباً وقد كسد القصيد
فمن يدعو الامام لكل خطب　　ينوب وكل معضلة تؤود
ومن يحمي الخميس اذا تعايا　　بحيلة نفسه البطل النجيد
فان يهلك يزيد فكل حيّ　　فريس للمنية او طريد
الم تعجب له انّ المنايا　　فتكن به وهنّ له جنود
قصدن له وكنّ يحدن عنه　　اذا ما الحرب شبّ لها وقود
لقد عزّى ربيعة انّ يوماً　　عليها مثل يومك لا يعود

و بر دقت آن رد ها از شاعر این مرثیه سوم مرثیه نیکو نیست و این ابیات را بسیار
پسندیده است ابن خلکان مرثیه بعضی از ابیات را از ابو الولید مسلم بن ولید انصاری

شاعر مذکور را که بزید القطاع و جعفر قاص در شعر مدح می‌گفت صحیح جان است الا از بیم مذکور را
جان بوده، بوده ازینه خالد بن یزید بود والی موصل کوانه خالد بن عبدالله القسری کرفته
و ابو الشمقمق شاعر مذکور در مجلس بوجی خالد در موصل تحت لوای حکومت موصل
بود، خالد حرکتی سر زد به سقف دروازه موصل بر خورد بود ایستاد شد و خالد تطیر نمود ابو
الشمقمق بر کلمات شعری انشاء و انشاد نمود

ما کان مندق اللواء لریبة   تخشی ولا سوء یکون معجلا
لکن هذا العود ضعف متنه   صغر الولایة فاستقل الموصلا

کاتب این حکایت از جمله مشکل و فطرت بر حکم مدار چه این حکایت نادر است ما را به موصل
برای حج توقفی نکرد از بولعک بگردد در هم قدر در این حکایت با موال اسم و بگوید بی
بالا فرنگ کرد، و این تمام دیار را بگویید نیز بر حکومت تو بفرمود از آنکه نیزه تو
امارت موصل سوا از که شرده بود خالد تحت بتاراج وجایزه بزرگ در حق ابی الشمقمق
مبذول داشت و چون در زمان دولت خلیفه کار را به نیت از نظام منعل خالد بن یزید را
به لشکری عظیم به انبوهی مور حشر فاد در عطفی شیر تقی شده در دیار دولت استقرار نام
و فاسد کرد و داد بود در ماه مدینه از سنیه از خاک بر گشته در خاک جاری شد
و نیز در این سال محمد بن ابراهیم الامام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در بغداد ببرادران جدید
نمود و هم در این سال عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بزرگ به صعب
مرگ سوار و بدیگر سرای رحلت و نیز در این سال در مکه در شهر ذوالحجه مغیرة بن عبدالرحمن
ابن حارث بن عیاش مخزومی معروف بسخاوت رخت اقامت به سرای آخرت کشید
تولدش در سال یکصد و ششم هجری بود و هم در این سال حجاج صواف در بصرت
وحشت کوی طواف مدار داد و ابو عثمان پسر ابی عیاش حجاج بالکل متحد با اهل
و حزم از ... الملوک در بصره است و هم در این سال گرد ایست یافرد، تاریخ مرآة الجنان
یوسف بن یعقوب بن ابی سلمه ماجشون مدنی برادرزاده عبدالعزیز ماجشون طالب حق سر است
است که در ایشان فقیه بن پسر ... ابو یوسف یعقوب بن ابی سلمه
دینار و بقول میمون ملقب به ماجشون قریشی است از موالی آل منکدر از اهل مدینه از جمله
بینهم و از پیش در ذیل وقایع و وداد سال یکصد و نفت و پنج هجری مذکور نموده

وفات محمد بن علی ...
وفات عبدالله بن زبیر
وفات مغیرة بن عبدالرحمن
وفات حجاج صواف
وفات یوسف ماجشون

عبدالعزیز

عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون مدنی مولی آل منکدر و نیز در ترجمه ابی یوسف مذکور در
تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابی یوسف و عبدالعزیز برادر زاده عبدالعزیز بن عبدالله
ابن ابی سلمه از ذی روایت می‌کرد و در ترجمه ابی مروان عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبدالله
ابن ابی سلمه ماجشون مزبور است که عمر و بقول دینار بود و چنانکه در ذیل ترجمه مذکوره
الذهب مسطور است ماجشون بضم و کلمه فارسی است و نیز گفته است که معرب ماه گون است و این لقب یعقوب
ابن عبدالعزیز اختصاص داشت و بعد از آن بر فرزندان و برادر زاده او منتقل گردید و بعضی گفته‌اند که اهل
مدینه او را از صفاهان بود و چون در بشره به سرخی سفید و سرخ بود گفتند شوخ و از آن ماجشون
نامیده شد و ابن عبدالله از فضلای نامدار روزگار بود یحیی بن احمد بن حنبل می‌گوید هر وقت
بخاطر می‌آورم از زبان عبدالملک سلوک که در جواهر ذوق دنیا در چشم کم گشت نمی‌تو و بعضی
برآن رفته که ماجشون لقب ابی یوسف یعقوب بن ابی سلمه عم پدر عبدالملک بود
و عبدالعزیز بن عبدالله ابی سلمه ماجشون مدنی فقیه قریشی و از کبار محدثین و نساک بود و مکه
نزد مالک با حسن بصری مجالست می‌کرد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو یوسف
یعقوب ماجشون در سال یکصد و نفت و چهارم وفات کرد و داد برادر زاده او عبدالله
بن ابی سلمه و پسرش عبدالعزیز بن عبدالله هکذا بر عبدالله بود و او نیز در اهل علم ادب بود
زندگانی می‌کرد و اما عبدالعزیز در ... است در مقابر قریش مدفون شد و ابو یوسف مذکور از آن
عمر بن خطاب و عمر بن عبدالعزیز و بعضی دیگر روایت می‌نمود و این یعقوب در زمانیکه عمر بن عبدالعزیز
ابن مروان حکمران مدینه بود در مجلس او مکرر آمد و عمر با وی صحبت می‌داشت و بعد از آن که عمر بن عبدالعزیز
خلافت رسید، ماجشون رخصت سفر به پیش او آمد عمر فرمود ابا یوسف گفت که تحفه
لیس الخبر کالمعاینه فلا و خبر کافیم و با خبر ها سلام و قبل از آن عمر گفت اینهم ترک
و با کار خلافت و شغل امور رعیت مناسب نمود و حسبه توی نیز ترک نموده چنانکه قائم خود را
از تو مکن نیم که تا از که این که ایام امام کار و نظام مملکت به تنظیم و تنسیق نیاید و از آن کار
مشغول شده بود و در میان ابوالزناد و ابو ربیعه کار بعادت مردم دماجشون
با ربیعه الرای عداوت بود و ابو الزناد که مثل ... ماجشون شد آن که گرفته
او بر مردم قریش حمله می‌کرد و گفتگو او ... و محبوب مردم قریش انجمن شده در گفتار گردن
به سوی برآمد و ترک گفتار کرده ... از طلبه علم درس بر ... که صاحب قرآن را ... بر زمین

برای [illegible] پیدا شد و اینهم والی مصر بود از دنیا رحلت کرد اگر چه این خبر واحد بود
بدید؛ لیکن [illegible] از جماعت [illegible] کوشش [illegible]
و [illegible] هرگز [illegible]
شکسته ام و من نیز از [illegible] نه [illegible] شکسته ام [illegible] چون
همه روح [illegible] چون [illegible]
و مردمان [illegible] غسل [illegible]
شستن [illegible]
و هوا [illegible] لاجرم [illegible] مردمان برای تشییع جنازه
حاضر شدند [illegible] و بامداد دیگر مردمان [illegible] غسل [illegible]
ایشان [illegible] از مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible] فرشته
برد [illegible]
عمر [illegible] و فلان [illegible] روح [illegible] فرشته از
آسمان [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] ابوبکر از
[illegible] و عمر از طرف [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] آن فرشته [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] عمر بن عبد العزیز در
زمان [illegible] و ابوبکر و عمر در زمان [illegible]
در زمان [illegible] یعقوب بن [illegible] چون این [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] و قبول این خواب [illegible]
[illegible] از آسمان [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] فرشته
[illegible] روح [illegible]
از [illegible]
[illegible] ابو خالد [illegible] حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة

الازدی

الازدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] روح [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حروف [illegible]

باب [illegible] از اخلاق [illegible]
[illegible] امام رضا صلوات الله علیه

طعام خوردن با غلامان

در کتاب [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
طعام [illegible] و غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالاعمال [illegible]

مردمان یکسانست نیز پدر ما جمله آدم و مادر ما حواست و پاداش هر چیزی بحسب عمل است
گویند خواجه ای از مردمان از حیثیت جنبهٔ بشریت و پدر و مادر یکسان هستند و یکی
سو برتری نیست چنانکه در دیوان منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مسطور است النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمُ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَّاءُ
کسی نمی‌تواند که بر دیگری فخر کند و تفاخر نماید ولیکن از آنجاییکه از حیثیت طاعت
و تقوی و عبادت موقع تفاوت است پاداش نیکو و بهشت برای پاکان نصیب
نموده در زمرهٔ اهل جنت باشد اگرچه بنده حبشی و فجور و معصیت کند اگرچه قرشی باشد
و بدوزخ رود و با وجود این خیال می‌کنی و گمان کنی که در میان ما اهل بیت اشرف ... بر تو
باخبر گردم معلم شود و عالم از جاهل و صاحب فضل موصوف گشته و ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و همچنین هل یستوی الظلمات و
النور آشکار و مصداق الناس موتی و اهل العلم احیاء بوده باشد و جناب کلینی
و بعضی کتب خبر مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام از هر چه سؤال الکتب
میکردند جواب میداد و هیچ سؤال از جواب ایشان رخصت نمیگذشت و بعضی تفصیلات نیز نموده جواب
سؤال و تمثیلات آنحضرت و انتزاع کلمات او از آیات قرآن بود و در هر سه روز یک
ختم قرآن مینمود و میفرمود اگر بخواهم ختم تمام میکنم در هر آیه حجت و غرض تا
ملکیم و تحقیق یکی بوقت نزول بنیان غیبت کسی تخلف نکرد تا فهم نکرد شد و بیان
کلام او نمی‌کرد و هرگز سوار نشد و از آب دهن نمی‌نمود ملا ...
دشنام نمیداد و با خدمه و غلامان طعام میخورد و از تخت ایشان تحقیق از طعام جدا
نرفت و بر حمار سوار میشد و بر حصیر و پلاس خشن می‌نشست و در بهار ... صدقه
میداد همیشه سه روز از ماه روزه میگرفت و در خانه جامه کهنه می‌پوشید و در نظر مردم
زینت بود و تکلف جامه مردم را بجهت ... موجود کرده و بعضی کتب خبر
مسطور است که ابراهیم بن عباس گفت از عباسی شنیدم که گفت هرگز از حضرت امام
رضا علیه السلام از چیزی و مسئله پرسش نکردند مگر آنکه میدانست و هرگز از هیچ زمانی تا عصر
ما در کسی یکی سؤال از آنحضرت اعلم ندیده و نشنیده ام و خان مأمون آنحضرت را
از هر گونه چیزی و مسئله پرسش و امتحان مینمود امام علیه السلام جواب شافی مرحمت میداد اما

علیه السلام نوکر

آنحضرت در جواب ... حضور آنحضرت

علم و جود آنحضرت

احاطه آنحضرت بآیات قرآنی

سواری بر حمار

جلوس بر حصیر و گلیم

پوشیدن جامه کهنه

گرسنگی علم و عمل ...

علیه السلام آنکه کم خوردن و بسیار روزه گرفتن در هر ماهی سه روز را روزه میگرفت
و میفرمود ذلک صیام الدهر یعنی هر ماهی سه روز روزه داشتن بمنزله روزه تمام سال است
بروزه روزه ... آنحضرت فراوان احسان میکرد و پوشیده صدقه میکرد و بیشتر در شبهای
آنحضرت صدقات خود در شبهای تار میداد و در تابستان بر روی حصیر و در زمستان بر فرش پلاس
مینشست ... و از حضرات پدران بزرگوار در اوصاف حمیده ... اشراف
عام و خاص در شرف آنحضرت متفق بوده و میرسانند چنانچه از عباس بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت کرده ...
آنروز غلامان آنحضرت میوه ای را نیم خورده تمامش را نخورده انداختند
... آنحضرت علیه السلام فرمود سُبْحَانَ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمُ اسْتَغْنَيْتُمْ فَإِنَّ أُنَاسًا
لَمْ يَسْتَغْنُوا أَطْعِمُوهُ مَنْ يَحْتَاجُ إِلَيْهِ ...
این میوه را بی نیاز هستید ... مردم فقیر و نیازمند هستند ...
آن بخورانید ... از ابو عبد الله ... روایت ... مهمانی بحضرت ابی
الحسن علیه السلام رسید و ...
آنوقت چراغ ...
...
درست کند و فرمود انا قوم لا نستخدم اضیافنا ...
...
...
در تمام روی زمین یکی از حیثیت نژاد و آباء علی ... نیست ...
شرفهم و طاعة الله اخطاتهم ...
...
بکند ... یا هذا اکثر ... من کان
لله عز و جل و اطوع له ...
... و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ...

بسیاری روزه داشتن آنحضرت

اتفاق خاص و عام بر شرف آنحضرت

پرهیز از اتلاف فواکه

آداب آنحضرت با مهمان

خضوع آنحضرت

مقابل شتوه نکفایتم، همه بر او ثابت باید دانست که هر کس تقوی بیشتر دارد بهتر است نزد خدا

جز بعد صالح بهتر نیست

و نیز در کتاب الانوار و عیون الاخبار از ابو ذکوان مروی است که گفت شنیدم از ابراهیم بن عباس که میگفت شنیدم از حضرت امام رضا صلوات الله علیه شنیدم میفرمود حَلَفْتُ بِالْعِتْقِ أَلَّا أَحْلِفَ بِالْعِتْقِ إِلَّا أَعْتَقْتُ رَقَبَةً وَأَعْتَقْتُ بَعْدَهَا جَمِيعَ مَا أَمْلِكُ إِنْ كَانَ يَرَى أَنَّهُ خَيْرٌ مِنْ هٰذَا وَأَوْمَى إِلَىٰ عَبْدٍ أَسْوَدَ مِنْ غِلْمَانِهِ بِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِي عَمَلٌ صَالِحٌ فَأَكُونُ أَفْضَلَ بِهِ مِنْهُ جمله علی الترتیب بود در بالا لفظ ولا احلف بالعتق وجمله حالیه معترضه بین حلف ومحلوف علیه است ان کان یری ای اگر کسی ارشد آنحضرت بهتر طور رفعوم است که آزادی بنده هم و بنحو غیبت مذکور داشته تا حیات تو هم عتیه ام تعلیق حکم حلف بنفس اوست چنانکه در قول خدا تعالی است إِنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ مراد آن کسی است که نسبت زنا به شوهر اگر این نسبت زنا بآن زن بدهد در دروغ گفته باشم لعنت خدا بر من باد و امداد آنی بیان لحاظ مذکور علیه نفید و حاصل معنی کلام این است که آنحضرت علیه السلام سوگند یاد کرد بعتق و آنکه لکن بنده اگر اعتقاد این باشد فضیلت آنحضرت بر غلام سیاه بمحض قرابت رسول خدا صلی الله علیه وآله با وجود اقتضای حقیقت حسنه و اعمال صالحه باشد و این سوگند و این کلام مبارک منافاتی ندارد بآنکه قرابت آنحضرت با این امور سبب برتری است در اصل شرف نیز آن شرف در قرابت کار خوب است که تفاوت ترجیح بدهد است غلام اگر بتقوی و فجور هم برتر از میان نیز و لکن فضل و قرونی بر دیگر کسان که غلام اسود بن شوط بتقوی و اعمال صالحه است و این سخن و الله بغیر حصر آئمه شریف علیهم السلام از جمله حضرت امام رضا علیه السلام از برای حسب و نسب و نژاد فخر بعیدند بلکه در آنوقت از ائمه هاشمیه نیز حضور داشته که تا ائمه علیهم السلام جمله امت میدانستند افلاک بالا از حیثیت عقد و تقوی و لطف امتیاز داشته اوراد و اذکار و فرمایش شده است چنانکه در ذکر احوال والده ماجده امام رضا علیه السلام و خواجتن دایه، متین در باب داد از اوراد و نوافل و عبادت مجتهد بر خوانند این معنی معلوم شد بجمله معنی معترضه حالیه این است و فیه دلالت بر فضل فرائض است

ام هر وقت

ام هر وقت سوگند بعتق بخورم و حنث واقع شود بنده آنرا خواهم کرد و از آن پس تمام ممالیک خود را نیز تماماً آزاد نمایم از الحلف بالعتق وجه حقیقه باشد یا مجاز است و درین حلف بعتق سوگند ضمنی ملتزمیه نکنم و هم احتمال دارد غرض آنحضرت علیه السلام سوگند خوردن بعتق و معنی چنین باشد که هر وقت سوگند بعتق بخورم حاشا که نیز تمام ممالیک خود را بکفاره آن سوگند رهاست و لله الحق آزاد نمایم و بر هر تقدیر غرض از بیان غلظت این سوگند اظهار مبالغت اعتناء به اثبات محلوف علیه است و نیز بعید نیست که غرض امام علیه السلام این باشد که ائمه از روی تقیه سوگند بعتق بخورم نیست سوگند خوردن ندارم علکه قصد تعجیز محقق است و این که یک بنده آزاد کنیم و احتمال میرود که کلمه و اعتقت معطوف بر قول آنحضرت حلفت باشد و قسم ثانی یعنی عتق معلق بشرط مذکور نیکو است جمله فقط معترضه است و در بعض نسخ الا احلف رقم است و اگر چنین باشد انغلاق و احتمال خبر تضاعف بیشتر شود ممکن است متعلق قایل شویم و گفته شود معنی چنین است اول سابقاً سوگند یاد کرده ام که الآن سوگند نخورم و الا ایراد از این امور سوگند بعتق نخورم هرگز سوگند بر شاید و هو قوله اعتقت رقبة و این وقت کلام متضمن دو حلف است اول ترک حلف بعتق است مطلقاً دوم حلف ثانی است که آنحضرت چنان بلند مرتبه بود قرابت افضل است که بنده نفوس را هم از آن نفس تمام ممالیک خود را آزاد کنم و غرض ابداء عذر در باب ترک حلف بعتق بر این بنده بیان عقیده است که ابتداء حلف ثانی قول آنحضرت الا اعتقت رقبة باشد و بر هر تقدیر بر این خبر تقیه است که در ذکر حلف بعتق اموال است علاوه در آن شب مجلس مفید هر اغلبیه مایکن

مکان بیوت ائمه آنحضرت در تمام علوم

أَنْ يَتَكَلَّفَ فِي حَقِّ هٰذَا الْخَبَرِ والعلم وحجت علیهم السلام معانی کلام امام در کتاب الانوار از فضل بن عباس از ابو الصلت روایت شده که گفت از علی بن موسی علیهما السلام دانا تر ندیدم و هیچ عالمی بخدمت و شرف حضرت آن مشرف نشد مگر آنکه در علم و فضل آنحضرت حیران گشت مامون مرد هم در عالمان آفاق را در مجلس عدیده منعقد شده و از علماء هر دین و مذهب و هم جمعی از فقهای شیعه و فقها هم حاضر بود آنحضرت از هرگونه علوم و معارف و طرق حج بر ایشان تمام ایشان از اول تا آخر مغلوب و ساکت شدند حتی آنکه هیچ یک از ایشان قادر نماند مگر آنکه اقرار بفضل و فزونی و تفوق آنحضرت و قصور و عجز خویش نمود و از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام شنیدم میفرمود در روضه میز ادخنه منوره جمعی از علما

و آن حضرت نشستم و العلماء بالمدینة متوافرون فاذا أعیا الواحد منهم عن مسئلة أشاروا
الیه بأجمعهم و بعثوا الیه بالمسائل فأجاب عنها و در روایت دیگر علما بر بعضی خاطر
میشدند و چون بمجلس از ایشان از پاسخ مسئله عاجز میشدند تمامت علما بآن حضرت رجوع کرده و آن مسایل
که حضرت فرمودی تمیز میکرد و جواب آن جمله بر وجه صواب میداد در عیون اخبار از ابراهیم
هاشم از ابراهیم بن عباس روایت کرده که از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام بجهت
افضل ندیدم و نشنیدم و هرگز ندیدم که از آن حضرت چیزی سوال از احدی شنیدن چیزی
هرگز ندیدم که آن حضرت سخن کسی را قطع کرده و هرگز ندیدم سخن کسی را قطع نماید
تا او آن کس از سخن فارغ شود و هیچ سوالی را اعراض نمی نمود و آن حضرت میر باشد و آنکه
قادر بر قضای حاجت بود محروم ننمود و هرگز در حضور بار همنشین نپایش دراز نمیکرد و هرگز ندیدم
درازی فرمود و هرگز ندیدم احدی از غلامان و ملوکان خود را دشنام گوید و هرگز ندیدم
که با کسی سخن بلند گفته باشد و هرگز ندیدم بقهقه بخندد بلکه خنده آن حضرت تبسم بود و چون
هر وقت خلوت شدی و خوان طعام حاضر کشتی غلامان خود و ملوکان نزد خود در آن
و ملوکداران نیز بر خوان طعام نشستندی و آن حضرت شب کم خفتی
و بسیار بیدار بودی و بیشتر شبها را از اول شب تا صبح بیدار بودی و عبادت زنده داشتی و روزها
بسیار روزه داشتی و در هر ماه سه روز روزه بگذاشتی و میفرمود ذلک صوم الدهر و این سه روز
در هر ماه روزه بود و چنان بود که تمام روزگار روزه داشته باشد و چنان خیرات و صدقه
پنهان میداد و بیشتر صدقات آن حضرت در شبهای تاریک بود و مردمان را
میکرد و هرکه بگوید کسی را مثل آن حضرت دیده است باور مکنید
او را تصدیق مکنید و از این قبیل اخبار بسیار مسطور و در عیون اخبار مذکور است
محاسن اخلاق آن حضرت را در این اوراق نمی گنجد و از آن در ابواب آتیه نیز مسطور میشود

بیان وقایع سال صد و هشتاد و ششم
خبر واقعه حکم بن هشام امیر اندلس

در این سال حکم بن هشام بن عبد الرحمن امیر اندلس و عم او عبد الرحمن الملک ... متفق
و متحد شدند و سبب این کار این بود که عبدالله از حق برادر خود سلیمان کشته شد و
عظیم ... و بر جای خود بنشست و در بلنسیه مقیم گشت و هیچ از آنجا بیرون نشد

درجه آن حضرت در علم از علمای روزگار
آداب مجلس آن حضرت
شب زنده داری آن حضرت
آداب آن حضرت در صدقه دادن
وقایع ١٨٦
صلح عم ... و ... عبدالله

[illegible]

و از خوف طغیان فتنه و طوفان آشوب و هیجان قلوب و شورش مردمان قرطبه از اقدام بر ...
رسولی نزد حکم فرستاد و طلب ... صلح و ... نمود و اخوت و ... ببعضی از ...
و ... و بقولی برادرزاده حکم بن هشام آن رسول بود و ... مکتوبی
بر وی نوشت و عرض مسالمت نمود و سوالات بیان کرد و ارزاق و ... بر او
... مبذول بود و ... تقریر از جمله ... و اولاد ... و لاجرم عبدالله
... او را باجابت مقرون نمود و ... و ... قاعده مسالمت و
موافقت ... یحیی بن یحیی صاحب ... علمای روزگار ... حکم
حکم بن هشام ... عبدالله ... نمود و ... قواعد
موافقت ... و قلب ... حکم ... حکم ...
و اکرام ... و تعظیم و اعزاز او مبالغت ... و
... ارزاق ... و صلات ... مقرر ... تا ...
... در این سال ... صلح ... و ... مسطور است

بیان حج نمودن هارون الرشید
و ... کتب ولایت عهد

در این سال هارون الرشید ... حج نمود و ... و ...
معظم ... و ... و ...
... و ... و ...
... آن و مدینة السلام ... طرف ... و ابراهیم بن عثمان ...
... و ... محمد امین ... و ... او ...
ولایت عهد ... و ... از تخت ... و ...
... در این ... عطا ... از تخت ...
و ... از ... و ... و ...
... آمدند و ... و ... از این ...
... و ... و ... در این ...
عطایات او ... هزار دینار ... محمد بن ...

محمد بن یحیی روایت کند که چون هارون الرشید در روز پنجشنبه ده روز از شعبان سال یکصد و شصت و
سوم برای پسرش محمد عقد ولایت عهد بربست و او را امین لقب داد و مملکت
عراق و شام بوی ارزانی داشت [illegible] او بر [illegible] و این [illegible] در [illegible]
نجم الفلاق [illegible] و هم در [illegible] ولایت عهد [illegible] پسر دیگر عبد الله را بولایت
عهد بعد از محمد لقب داد و [illegible] خراسان [illegible] آخر مشرق [illegible]
مقرر نمود آنوقت سلم بن عمرو که از شعرا است این شعر را بگفت

یا أیها هارون امام الهدی لذی الحجی والخلق الفاضل
المخلف المتلف أمواله والضامن الاثقال للحامل
والعالم النافذ فی علمه والحاکم الفاضل والعادل
والراتق الفاتق حلف الهوی والقائل الصادق والفاعل
أبوهم منا وأولادهم بالعرف عند الحدث النازل
لشبه المنصور فی ملکه إذا تدجت ظلمة الباطل
فتم بالمأمون نور الهدی وانکشف الجهل عن الجاهل

حسن بن قریش گوید که قاسم بن رشید در حجر تربیت عبد الملک بن صالح بن [illegible] بود عبد الملک
خبر بعت رشید [illegible] امین و مأمون [illegible] این شعر [illegible] رشید [illegible] نمود

یا أیها الملک الذی لو کان نجما کان سعدا
أعقد لقاسم بیعة واقدح له فی الملک زندا
الله فرد واحد فاجعل ولاة العهد فردا

[illegible] فرزند [illegible] علت [illegible] که [illegible] از طریقت
[illegible] حبیب لبیب ادیب عادل عالم [illegible] و این شعر عبد الملک تحت تحریک
و تحریض آن رشید [illegible] لا جرم [illegible] رشید این شعر [illegible]
قاسم نیز [illegible] داد و او را مؤتمن لقب داد و جزیره و ثغور [illegible] در حیطه
او کرده است و این شعر [illegible] گفته

حب الخلیفة حب لا یدین به من کان لله عاص یحمل الفتنا
الله قلد هارونا سیاستنا لما اصطفاه فأحیا الدین والسننا

وقلد الارض

وقلد الارض هارون لرأفته بنا أمینا ومأمونا ومؤتمنا

و چون هارون الرشید مملکت زمین را در میان سه فرزند خود امین و مأمون و مؤتمن تقسیم نمود
یکی از عقلای وقت گفت [illegible] کار ملک و [illegible] بلکه در میان
ایشان خصومت افکند و نهال جدال [illegible] قتال بود در میان ایشان کارگر نمود و این
معاملت برای رعیت مخوف و زیان کارست و شعرا در این باب اشعار گفته‌اند
و از آنجمله این شعرست

أقول لغصة فی النفس منی ودمع العین یطرد اطرادا
خذی للهول عدته بحزم ستلقی ما سمعتک الوقادا
فإنک إن بقیت رأیت أمرا یطیل لک الکآبة والسهادا
رأی الملک المهذب شر رأی بقسمته الخلافة والبلادا
رأی ما لو تعقبه بعلم لبیض من مفارقه السوادا
أراد به لیقطع عن بنیه خلافهم ویبتذلوا الودادا
فقد غرس العداوة غیر آل وأورث شمل ألفتهم بدادا
وألقح بینهم حربا عوانا وسلس لاجتنابهم القیادا
فویل للرعیة عن قلیل لقد أهدی لها الکرب الشدادا
وألبسها بلاء غیر فان وألزمها التضعضع والفسادا
فوزر بلائهم أبدا علیه أغیا کان ذلک أم رشادا
ستجری من دمائهم بحور زواخره توافی لها نفادا

ملکیه در این تقریر ولایت عهد و تقسیم ممالک شد الا آنکه هارون الرشید در میان اولاد خود
نمود در بوستان فلاح و مرغزار سلطنت نهال خصومت و نفاق بنشاند و آنکه بود قصد
او بود بر خلاف آن ظاهر دید و دشمنی پیدا [illegible] در میان ایشان ظهور
نمود کار بر رعیت دشوار [illegible] بود [illegible]
در [illegible] ملک [illegible] از میان [illegible] قصد [illegible] و نفاق
[illegible] و [illegible] محمد [illegible] و هلاک [illegible] و تمام
این [illegible] که هارون [illegible]

عبد الله را داد و مرسوم ملازمت داشته و نیز سرهنگان سپاه و بزرگان درگاه و حکام بلاد و
عمال بلاد در رکاب [illegible] راه [illegible] و این داستان در سال صد و هشتاد و ششم هجری بود و در وقت از
[illegible] بر تمامی بنی [illegible] حرم و حفظ خزائن و بیت المال
و لشکر خلیفه جمع و [illegible] تمام [illegible] فرمان داد در همان جا بجمیع از سرهنگان لشکر
و ارکان دولت [illegible] از [illegible] جمیع [illegible] بزرگی عبد الله
مأمون مکتوب نوشت و تمامت فقها و قضات عصر [illegible] بود در آن [illegible] بعض
[illegible] محمد امین [illegible] که در حق مأمون [illegible] ضیاع و غلات و جواهر
و اموال او بعد از [illegible] و تسلیم [illegible] بعضی
را از عام و خاص و بزرگ و کوچک و [illegible] محمد امین و [illegible]
مأمون بود [illegible] در آن رقم داشته بود و [illegible] مکتوب [illegible] مقرر
جانب [illegible] بیعت [illegible] بجای [illegible] و ملائکه [illegible]
در [illegible] از سایر فرزندان [illegible] و موالی و قواد سپاه و وزرا و نویسندگان
او و دیگران در کعبه معظمه حضور داشتند و [illegible] بیعت [illegible] گواه [illegible]
واقع [illegible] حاجبان کعبه [illegible] در حفظ آنها [illegible] از کعبه معظمه [illegible]
و از آن مکان [illegible] محمد بن یزید تمیمی
و ابو [illegible] حجبی [illegible] بزرگان لشکر و [illegible]
[illegible] کتاب بیعت [illegible]
امین [illegible] کوه [illegible]
[illegible] آن کتاب [illegible] الکعبة المعظمه [illegible] معلق [illegible]
[illegible] از آن [illegible] تمام [illegible]

صورت مکتوب محمد بن هارون الرشید
که بامر او در کعبه معظمه رقم و معلق گشت

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب لعبد الله هارون کتبه محمد بن هارون
أمیر المؤمنین فی صحة من عقله وجواز من امره طائعاً غیر مکره ان
امیر المؤمنین ولانی العهد من بعده وصیر البیعة لی فی رقاب المسلمین

جمیعاً

جمیعاً وولّی عبد الله بن هارون امیر المؤمنین العهد والخلافة وجمیع امور
المسلمین بعدی برضی منی وتسلیم طائعاً غیر مکروه وولاه خراسان وثغورها
وکورها وحربها وجندها وخراجها وطرزها وبریدها وبیوت اموالها و
صدقاتها وعشرها وعشورها وجمیع اعمالها فی حیاته وبعده وشرطت
لعبد الله هارون امیر المؤمنین برضی منی وطیب نفسی ان لاخی
عبد الله ابن هارون علیّ الوفاء بما عقد له هارون امیر المؤمنین
من العهد والولایة والخلافة وامور المسلمین جمیعاً بعدی وتسلیم
ذلک له وما جعل له من ولایة خراسان واعمالها کلها وما اقطعه
امیر المؤمنین من قطیعة او جعل له من عقدة او ضیعة من ضیاعه او
ابتاع من الضیاع والعقد وما اعطاه فی حیاته وصحته من مال او حلی
او جوهر او متاع او کسوة او منزل او دواب او قلیل او کثیر فهو لعبد الله
بن هارون امیر المؤمنین موفراً مسلماً الیه وقد عرفت ذلک کله
شیئاً شیئاً فان حدث بامیر المؤمنین حدث الموت وافضت الخلافة الی محمد بن
امیر المؤمنین انفاذ ما امره به هارون امیر المؤمنین فی تولیة عبد الله بن
هارون امیر المؤمنین خراسان وثغورها ومن ضم الیه من اهل بیت امیر
المؤمنین بقرماسین وان یمضی عبد الله بن امیر المؤمنین الی خراسان
والری والکور التی سماها امیر المؤمنین وغیره من سلطان امیر المؤمنین
وجمیع من ضم الیه امیر المؤمنین حیث حیث من لدن الری الی اقصی عمل خراسان
لیس لمحمد بن امیر المؤمنین ان یحول عنه قائداً ولا مقوداً ولا رجلاً واحداً
ممن ضم الیه من اصحابه الذین ضمهم الیه امیر المؤمنین ولا یحول عبد الله بن
امیر المؤمنین عن ولایته التی ولاه ایاها هارون امیر المؤمنین من ثغور خراسان
واعمالها کلها ما بین عمل الری مما یلی همذان الی اقصی خراسان وثغورها وبلادها
وما هو منسوب الیها ولا یشخصه الیه ولا یفرق احداً من اصحابه وقواده عنه ولا یولی
علیه احداً ولا یولی علیه ولا یدخل علیه فی صغیر من امره ولا کبیر ضرراً ولا
یحول بینه وبین العمل فی ذلک کله برأیه وتدبیره ولا یعرض لاحد ممن ضم

إليه أمير المؤمنين من أهل بيته وصحابته وقضاته وعماله وكتابه وقواده وخدمه
ومواليه وجنده بما يلتمس أدخال الضرر والمكروه عليهم في أنفسهم ولا أولادهم
ولا مواليهم ولا أحد تسبل منهم ولا في دمائهم ولا في أموالهم ولا في
ضياعهم ودورهم ورباعهم وأمتعتهم ورقيقهم ودوابهم شيئاً من ذلك صغيراً
ولا كبيراً ولا أحد من الناس بأمره ورأيه وهواه وبترخيص له في ذلك
وإدهان منه فيه لأحد من ولد آدم ولا يحكم في أمرهم ولا أحد من قضاته
ومن عماله وممن كان بسبيله بغير حكم عبد الله ابن أمير المؤمنين ورأيه
ورأي قضاته وإن نزع إليه أحد ممن ضم أمير المؤمنين إلى عبد الله بن
أمير المؤمنين من أهل بيت أمير المؤمنين وصحابته وقواده وعماله وكتابه
وخدمه ومواليه وجنده ومواليه ورفض إسمهم ومكتبه ومكانه مع عبد
الله أمير المؤمنين عاصياً له أو خارجاً عليه فعلى محمد بن أمير المؤمنين
رده إلى عبد الله بن أمير المؤمنين بصغر له وقماءة حتى ينفذ فيه
رأيه وأمره فإن أراد محمد بن أمير المؤمنين خلع عبد الله بن
أمير المؤمنين عن ولاية العهد من بعده أو عزل عبد الله بن أمير المؤمنين
عن ولاية خراسان وثغورها وأعمالها والذي من حد عملها مما
يلي همذان والكور التي سماها أمير المؤمنين في كتابه هذا أو صرف
أحد من قواده الذين ضمهم أمير المؤمنين إليه ممن قدم وما بين
أو أن ينتقصه قليلاً أو كثيراً مما جعله أمير المؤمنين له بوجه من
الوجوه أو بحيلة من الحيل صغرت أو كبرت فلعبد الله بن هارون
أمير المؤمنين الخلافة وهو المقدم على محمد بن أمير المؤمنين وهو ولي
الأمر من بعد أمير المؤمنين والطاعة من جميع قواد أمير المؤمنين هارون
من أهل خراسان وأهل العطاء وجميع المسلمين في جميع الأمصار و
الأنصار لعبد الله أمير المؤمنين والقيام معه والمجاهدة لمن خالفه
والنصر له والذب عنه ما كانت الحياة في أبدانهم وليس لأحد
منهم جميعاً من كانوا أو حيث كانوا أن يخالفه ولا يعصيه ولا يخرج

من طاعته

من طاعته ولا يطيع محمد بن أمير المؤمنين في خلع عبد الله بن هارون أمير
المؤمنين وصرف العهد عنه من بعده إلى غيره أو ينتقصه شيئاً مما جعله
له أمير المؤمنين هارون في حياته وصحته واشترط في كتابه الذي كتبه عليه
في البيت الحرام وفي هذا الكتاب وعبد الله بن أمير المؤمنين المصدق في
قوله وأنتم في حل من البيعة التي في أعناقكم لمحمد بن أمير المؤمنين
هارون وعلى محمد بن هارون أمير المؤمنين أن ينقاد لعبد الله
ابن أمير المؤمنين هارون ويسلم له الخلافة وليس لمحمد بن أمير
المؤمنين هارون ولا لعبد الله بن أمير المؤمنين أن يخلعا
القاسم بن أمير المؤمنين هارون ولا يقدما عليه أحداً من أولادهما
وقراباتهما ولا غيرهم من جميع البرية فإذا أفضت الخلافة إلى عبد الله بن
أمير المؤمنين فالأمر إليه في إمضاء ما جعله أمير المؤمنين من العهد
للقاسم بعده أو صرف ذلك عنه إلى من رأى من ولده وأخوته
وتقديم من أراد أن يقدم قبله وتصيير القاسم ابن أمير المؤمنين بعد
من يقدم قبله يحكم في ذلك بما أحب ورأى فعليكم معشر المسلمين
إنفاذ ما كتب به أمير المؤمنين في كتابه هذا وشرط عليهم وأمر به وعليكم
السمع والطاعة لأمير المؤمنين فيما ألزمكم وأوجب عليكم لعبد الله بن
أمير المؤمنين وعهد الله وذمته وذمة رسوله صلى الله عليه وآله
وسلم وذمم المسلمين والعهود والمواثيق التي أخذ الله على الملائكة
المقربين والنبيين والمرسلين ووكدها في أعناق المؤمنين والمسلمين
لتفون لعبد الله بن أمير المؤمنين بما سمى ولمحمد وعبد الله والقاسم بني
أمير المؤمنين بما سمى وكتب في كتابه هذا واشترط عليكم وأمركم به
على أنفسكم فإن أنتم بدلتم من ذلك شيئاً أو غيرتم أو نكثتم أو خالفتم
ما أمركم به أمير المؤمنين واشترط عليكم في كتابه هذا فبرئت منكم
ذمة الله وذمة رسوله محمد صلى الله عليه وآله وذمم المؤمنين والمسلمين
وكل مال هو اليوم لكل رجل منكم أو يستفيده إلى خمسين سنة

فهو صدقة على المساكين وعلى كل رجل منكم المشي الى بيت الله
الحرام الذي بمكة حافيا حجة نذرا واجبا لا يقبل الله الا الوفاء
بذلك وكل مملوك لاحد منكم او يملكه فيما يستقبل الى خمسين سنة
حر وكل امراة له فهي طالق ثلاثا البتة طلاق الحرج لا مثنوية
فيها والله عليكم بذلك كفيل وراع وكفى بالله حسيبا فحوی ترجمه
این عهدنامه بعبارات فارسی مرکبه این عهدنامه است که امین نصر از دل امیر
المؤمنین در حال صحت عقل و بدن و طوع و رغبت بدون تکلف و اکراه و استدبار
تسلیم خزانه امیر المؤمنین تسلیم میکند امیر المؤمنین نیز از طرف خود ملک کلام می نماید
دولت سلطان بود و ولایت عهد تقرر یافت و لیکن از دست ایشان خلق بود با مقدار هم
جانم، تفویض و دفعه مملکت قوقان و سرحدات و ثغور آنجا و امر حرب و
لشکر با رد بوده اموال و صدقات و عشر و عشور و تمامت اعمال و متعلقات
آن، مال و جمع در زمان حیات و هم بعد از وفات ایشان محول نمود با نحو میچهد نمود
ادای تمام این شرایط و مواثیق وفا نمایم و ولایت عهد و فلاح و امور مسلمان
نیز از قوم باد نگاه دارم و هر چه امیر المؤمنین در زمان خود بعد بخشیده از اموال
و املاک و کالت و ولات و غیره با او باشم و وقوفی نرسانم و در این جمیع بود
جانم دلت ختم پس اگر امیر المؤمنین بود حادثه بر کرد و از جهت ولی از دو
امر خلافت بپسر خود تقرر بر محمد واجب است که ایشان اول در دولت
مسلم داشته و آنچه بطور زمین قرار یافت داد از اهل بیت خود بود مخصوص کو بنده
بر و تسلیم دارم و باید محمد بن اول آنکه بود اول باقی گذاشته و ولایت
را از هر ملکیت ... بلاد قوقان بر تفویض کو بنده حاضر بکرد
و تمامت متعلقات این ایالت و جنود و قواد با او و آنچه متعلق بآن عمل
از دو شاهد و جمیع حدیث هم دعوا و تعرض آن نگرد و از جوانب حمایت
خود و هر گونه تصرف و توکیل خارج نماید و کار آن و زیاده آن نرا
نگرد و در کار آن مالکی و رعایا و برایا و ... اموال و دماء
نخیز لکه و برای تدبیر خود اهرام نکند و تمامت مردم این بلاد ... خود ملکوم

اوامر و نواهی

اوامر و نواهی او نهی بپذیرد بی تکلف جایز بود نیز دارا که از مردم این ایالات او در حکومت
او بعهد و از اهل بیت او اول که بود مخصوص گشته هر کسی از هر طبقه امیر یا از اهل علم
یا غیر آن با بر محمد بن اول واجب است که او نیز بیعت گرفته شود با غیر فرستاده بگوید که
با او صلح نماید در حقوق جور ظلم نماید از محمد بن اول با آن اول ایشان را اهل یا غیر آن
از ولایت جهت یا نیز از طرف منفصل نماید یا ملکی قوقان و حدود و ولایت آن بود
اول با غیر گذاشته و یا امر آن در مکتوب مذکور است یا ملکی از سرحدان باشد
او رفت در زمین قرار یافت داد با او نسپرده با آنچه امیر المؤمنین برای او نیز
مقرر گشته بود از وجوه و جهت از مقتل ... کوچک خواه بزرگ از ... یا غله
در آن نیز نقض خلافت نماید است سلطان نیز از آدم با غیر خلاص نماید
و بجز امین تقدیم نماید که ولایت امور بد تعلق نماید کرده و بر تمامت اهل
سلطان و مردم ... کشته ... اول لازم است ... با غیر بشت ... دیگر بود
مخالفت ... قلع وجه ... چنین بود قلع با او ... بخشید یا ...
دارند در طاعت و اعانت با غیر قصور نورزند و در ادای حقوق با غیر تکلف نورزند
داکر محمد بن اول آنچه در بیعت ... در این عهدنامه مذکور شده اگر جهت تغییر در
امر و ولایت عهد بود از ... بر گردد و ... بود اتفاق ... از سلسله بیعت محمد بن اول
... است در محمد بن اول واجب است ... و قطع ادا امر و نواهی با غیر نمود و خلافت بود
بر و تسلیم کند و نیز محمد بن اول ... اول که ... اول ... از مقام و
منزلت خود خلع ... دادن یا از فرزندان خود ... در آن ... بود مقدم داشتن
و چون نوبت خلافت بعد از ... اول نیز با غیر رسید ... در ... لعوا سپرد
مختار است و آنچه خلافت ... اول برای او مقرر گشته است مقدار آن یا صرف آن
از مقام و تفویض ... از فرزندان خود و برادران ... سپرد ... خلع
بدلیه بر مقام نیز تقریر ولایت عهد ... با دیگر و ... ولایت عهد ... بود
نیز از آن ... اختیار و تصوب با غیر است و بر ... مسلمانان ... واجب است
آنچه ... امیر المؤمنین در این مکتوب ... اول ... و ... بر شرط ...
و بجز آن ... لازم ... طابق المعنی با غیر ... باشد

ذره انحراف نجوید و اگر بخواهد بتغییر و تبدیل کند نه ، بلکه همان رواداری یاد دارد که
امیر المؤمنین امر کرده و در مکتوب خاص مر او را مشروط ساخته که تکلیف جنّت و ذمّه خدا و ذمّه رسول
خدا و ذمّه مؤمنین و مسلمین از او بری است و هر مرد را از امداد او باطل داند حتی بتا آنکه
[illegible] او را و جبه آن صدقه کند یعنی شهید بود و از مدّاح گفت و تملک وی پیروی نبود
و هر مرد را از عهد و ایمان که در بیعت الله است مرده بناه کج او خلاف از دین نیز بالطریق
وجوب بود ، پس شرایط او را مذکوره وفا نکرد هیچ فدا از دین قبول نمود و هر ملوک
و از غیرت او از بیعتی از امت ، مرتبه بناه بابی بکر ، الکه در عقد آن ملوک
آزاد است و زوجهٔ او سه طلاقه است به غیر او ، بر مخالفه او بود زوجیت جو باز
کرده و خدا نیز بر این جمله بر حق کفر است و کفر ، پس چگونه معلوم کردی برای کوته
سطورات بکذب و مدله عوام مبادلات که ردّ آن شیعه و مهر او در امور دنیه و ظالم
یقینه ، چه بیزار است همان است از فرع لذا اکثر دوام البیع الّا آنکه بر داشت
در روی داوران و خلاف او الّا از جانب خدا و رسول خدا امر است و امام بر حق
بوده ، نعوذ بالله اگر بعد لذا هکونه ، آن خلاف فسق و فجور و معصیه و بدی و ظلم و بعیت
بوا نفس اماره دیگری و خطا و خیر با حق ریشی و با ذریه رسول در دادن کینی و امام کیش کرد
مرکبیه ، یا بغیر استحقاق او را ، نفس وی مطلق است چگونه است در اموال مردم
اعلام و در اکثر کاین این امر تابعی در بر [illegible] مرکو از عیب خود
در تمام خلقان طاعتی وجه بود و اگر از جانب حق دوی مطلق یعنی البته مردود
تکالیف این سرکرد از سایر [illegible] پس از صدق یک سینه شان و اموال ایشان بود
بود و القسم خود بر کرد به شهر باز که بشتر وا دنیاوی کرد رقاب و اموال مسلمانان ساخته
و اگر این کس بود امام المؤمنین محدود ، ریشتی خود رخنه خفت و ضیاع زاید و تمکان
نداشته بعد در دور اوصاف و اخلاق او در این مرتبت و خلافت اطمینان نداشته از هم
محضر او و عطوفت مدد و مرد و عیب نفرت کنی مقاصد ، بر بودشه و اگر مطمئن
بود از هم امر شرط بر ثنا آنکه ، اگر ، نفر می‌گفت که از مقام خلافت ساقط و هیچ
دور از کون مسلمانان بجهت جهتی و هکس بنا بر بعث قدم بر دار و قدم بر کرد ، نفس
کمیاک ، نفس ، او هیاهان بود زد هیچ معاملت بوجه نظر شد و نه بر نوشیده اگر بطلم و عدوان

الوده بعبادات

ودود ، بعبادت خوان شم نیز و مسلمانان بود چار جمیع جنس و عذاب که قابله مخلوع
و مردود و مسلوب الاماره و الاقتدار شود بهیچ وجه نتیجه نخورد و جز بهوای نفس اماره خود
و اگر منصب خلافت ، خاریدگان است خود در حق خوش جزای دانسته و الی عمه
حکم و اجور تقاصه و او را مراسمی بود در حال حالات و جهات بر به کسی و جهی بیدا نیست
اما خلیفه زنده تلواسی از دو بر کت خلافت مرتبت منصوب و معزول مرکز دار ، حکم
اگر نفوذ امروز طاعت مناسی معذری که مقام خلافت است چگونه در حق حضرت علی بن ابی
طالب و اولاد اطهار معصومین صلوات الله علیهم منظور نگشت و بهم چنین از هم سبب در حق
محمد امین رشید خوش هم از خویش جز بطاعت شرایط و عهود و اقرار نبایر کرد ماعدا و باره
لکن حق عمر اکبر مامون در میراث بوشیده است ، و آنکه مدّ عی تری در شدت ، پس خدا ، از آن
حقیق مسند خلافت او فرا از ان پیغمبر صلی الله علیه و آله است که نصی آورده و او بود مطلق
العنان و می زد در تمام تفاصیل کلام و عزل و انقضا ایراد و منهی بی نبوده بوده جهت او بود
بودیی و جز سه خود جمیع میده آن جمله ابر که نشیم خوش قابل علم نبود و نیست
و علم بر ما محیط نزدیک و چه بر دین سلم گفته نبوده اما جز بر طریقه حق و عدل و دیانت
داشت که ار تحقیق کرده اند در چه او بود مطلق العنان حکم و مقرّر بر تمام امور نیز خفت
و وزرا و ولات اقبال و ادبار او بود بر کرده و روحی نمی‌بود ، بر اصل بعقوبت بر بسی برده کار
مقام کمتر و خلق نادان بود ، خود هم بنده و ملوک خود دانسته مردود و لا اقوال
نوشته هر کسی مخالفت به اموال حق در آنکه ، فی ما لکیت بر طلب او بود از هر جا که فرع
مبرهن بود و حال آنکه آنکی حقوق عامه اموال ایشان و مالکیت شان آزاد شده و یک
در زمان مالیکی ایشان از اجل عمر خود اخذ نماید اصل فقه و فرزند داشت و حق تمتع
از زواج ماننده و از هم امر مرکبه انظار ایشان سه طلاقه شده ، دیگر رجوع به آن نخواهد
بود و حمیّت کرده ، پس همه تبرّی نظر شد بر این مردان و مظلومان است اگر توبه
نیز حکم نسبی برابر عقد کنند و مهر و از زواج مطلق کرده کار است و فسق
و فجور را در نقوی و عصیان و در حق کسی که تمامیت بهوای نفس اماره او بود
نکنند چنین حکم مرکّب و حکام خود بود ، چگونه تبع و لازم الاطاعه می‌بوده باشد هر کسی
مخالفت نه خدا و رسول خدا و ملائکه خدا و تمام مسلمانان از روی برهان الکامنه نشر نیز

بیرون حسب مصدر و امر بر الذمة گشته چه مولانا عبد الله [illegible] را بدون ذمه نخواهند جست
بلکه چه مطیع مصدر و امر او باشند عجب تر این است که هر کس خلاف نمود نگاه جهت
او بوده اند بر طریق نذر وجوب فنا معقول بر ذا [illegible] از هیچ تغییر و امر حق
الوطاعه [illegible] و در حق کسی که در معرض عصیان و از قربانی [illegible]
[illegible] این گونه [illegible] بجته و [illegible] محکوم خیالات بود او نه دانم که او را [illegible]
بعیش و طرب و لهو و لعب [illegible] بود و [illegible] و نغمه و منکرات و مشتهیات نفس
[illegible] نکرده و [illegible] از منبر [illegible] ظالم [illegible] عالم [illegible] تا [illegible] محول
و [illegible] الامر مسموم و [illegible] و با جمعه [illegible] و بزرگان دین آن گونه [illegible]
روا دار بود چه گونه شرم نکند و آن گونه عهد نامه نبود [illegible] ان هذا الشیء [illegible] تمام این
مقاله از نهایت غرور و فریب [illegible] کرده که مخفی بود [illegible] باز [illegible]
[illegible] باطنش [illegible] و عقاید [illegible] کار
و خبث سریرت [illegible] بیان پوشیده نگردد لیمیز الله الخبیث
من الطیب [illegible] بر تو [illegible] و انداز [illegible]
[illegible] از [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] قسمت [illegible]
از [illegible] از این جمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والعزة لله الواحد القهار

صورت نسخه عهد [illegible] بخط
خود [illegible] در کعبه معظمه [illegible] تحریر در آورده [illegible]

هذا كتاب لعبد الله بن هارون أمير المؤمنين كتبه له عبد الله بن هارون
أمير المؤمنين في صحة من عقله وجواز من أمره وصدق نيته فيما كتب
في كتابه هذا ومعرفة بما فيه من الفضل والصلاح له ولأهل بيته
وجماعة المسلمين إن أمير المؤمنين هارون ولاني العهد والخلافة

جميع امور

جميع أمور المسلمين في سلطانه بعد أخي محمد بن هارون وولاني في حياته
ثغور خراسان وكورها وجميع أعمالها وشرط على محمد بن هارون الوفاء بما
عقد لي من الخلافة والولاية أمور العباد والبلاد بعده وولاية خراسان و
جميع أعمالها ولا يعرض لي في شيء مما أقطعني أمير المؤمنين وابتاع
لي من الضياع والعقد والدور والرباع وابتعت منه من ذلك وما أعطاني
أمير المؤمنين من الأموال والجوهر والكساء والمتاع والدواب والرقيق
وغير ذلك ولا يعرض لي ولا لأحد من عمالي وكتابي بسبب محاسبة
ولا يتتبع لي في ذلك ولا لأحد منهم أبدا ولا يدخل علي ولا عليهم ولا على
من كان معي ومن استعنت به من جميع الناس مكروها في نفس ولا دم
ولا شعر ولا بشر ولا مال ولا صغير من الأمور ولا كبير فأجابه إلى ذلك وأقر
به وكتب له بها كتابا أكده على نفسه ورضي به أمير المؤمنين هارون
وقبله وعرف صدق نيته فيه فشرطت لأمير المؤمنين وجعلت له على
نفسي أن أسمع لمحمد وأطيع ولا أعصيه وأنصحه ولا أغشه وأوفي
ببيعته وولايته ولا أغدر ولا أنكث وأنفذ كتبه وأموره وأحسن موازرته
وجهاد عدوه في ناحيتي ما وفى لي بما شرط لأمير المؤمنين ورضي به أمير
المؤمنين ولم يتبعني بشيء من ذلك ولم ينقض أمرا من الأمور التي
شرطها أمير المؤمنين لي عليه فإن احتاج محمد بن أمير المؤمنين إلى جند
وكتب إلي يأمرني بإشخاصهم إليه أو إلى ناحية من النواحي أو إلى عدو
من أعدائه خالفه أو أراد نقص شيء من سلطانه أو سلطاني الذي
أسنده أمير المؤمنين إلينا وولانا إياه فعلي أن أنفذ أمره ولا أخالفه
ولا أقصر في شيء كتب به إلي وإن أراد محمد أن يولي رجلا من
ولده العهد والخلافة من بعدي فذلك له ما وفى لي بما جعله أمير
المؤمنين إلي واشترط لي عليه وشرط على نفسه في أمري وعلي إنفاذ
ذلك والوفاء له به ولا أنقض من ذلك ولا أغيره ولا أبدله ولا أقدم
قبله أحدا من ولدي ولا قريبا ولا بعيدا من الناس أجمعين إلا أن يولي

امیر المؤمنین هارون اخیراً من ولده المهدی بعد فلزمنی محمد الوفاء
له وجعلت لامیر المؤمنین ومحمد علی الوفاء بما اشترطت وسمیت فی کتابی
هذا ما دفع لی محمد بجمیع ما اشترط لی امیر المؤمنین علیه فی نفسی وما
اعطانی امیر المؤمنین من جمیع الاشیاء المسماة فی هذا الکتاب الذی
کتبه لی وعلی عهد الله ومیثاقه وذمة امیر المؤمنین وذمتی وذمم
آبائی وذمم المؤمنین واشد ما اخذ الله علی النبیین والمرسلین
من خلقه اجمعین من عهوده ومواثیقه والایمان المؤکدة التی امر الله
بالوفاء بها ونهی عن نقضها وتبدیلها او غیرت او بدلت او نکثت او
غدرت فبرئت من الله عز وجل ومن ولایته ودینه ومحمد رسول الله صلی
الله علیه وآله ولقیت الله یوم القیمة کافراً مشرکاً وکل امرأة هی لی
الیوم او اتزوجها الی ثلثین سنة طالق ثلاثاً البتة طلاق الحرج وکل
مملوک هو لی الیوم او املکه الی ثلثین سنة احرار لوجه الله وعلی
المشی الی بیت الله الحرام الذی بمکة ثلثین حجة نذراً واجباً علی فی
عنقی حافیاً راجلاً لا یقبل الله منی الا الوفاء بذلک وکل مال لی
او املکه الی ثلثین سنة هدی بالغ الکعبة وکل ما جعلت لامیر المؤمنین
وشرطت له فی کتابی هذا لازم لی لا اضمر غیره ولا انوی غیره وشهد
سلیمان بن امیر المؤمنین وفلان وفلان وکتب فی ذی الحجة سنة ست وثمانین
ومائة این بیان نامه ایست که عبدالله یعنی مأمون خلیفه برادر هارون نوشته در حال درستی خرد و رای
آنکس که در آن نوشته و مطلع او و امیر بیعت او و عموم مسلمانان در آن بود از آن روزی که از شد
و روزیان سلطنت خود مرا بولایت عهد و خلافت و تمامت امور مسلمانان پس از برادرم محمد بن امیر
برگزید و در زمان زندگانی خود ثغور خراسان و شهرها و جمیع اعمال خراسان نیز بولایت من مقرر
داشت و بر محمد بن هارون شرط نمود تا بمقتضای این جمله وفا نماید و آنچه هارون بمن بخشیده
از ولایات و کلاه و اموال و اثقال و جواهر و دواب و عقار و ضیاع همه را بمن تسلیم نماید
و هم چنین متعرض هیچیک از عمال و کتاب من نشود و هیچ زیانی و آزاری بدیشان نرساند
و نکوهش نکند و هیچ چیز از ایشان نگیرد و محمد بن هارون تمامت این شرایط را پذیرفت و برنهاد

[illegible]

ابو کو

اجابت کرد لاجرم هارون پس از آنکه بمکه رفته بود محمد را که ولیعهد او بود اقرار نمود و نوشته و وثیقه بر
ولایت عهد و خلافت او بنوشت و گواه گرفت و هم اکنون من نیز در خدمت امیر المؤمنین شرط میکنم و بر
نفس خود ملتزم میکنم که آنچه محمد را اطاعت کنم و در ادای فرمان او عصیان نورزم و از نیکخواهی
او کناره نجویم و با او خیانت نورزم و بلوازم بیعت و ولایت او وفا کنم و بعهد او مکر
نکنم و نقض عهد نکنم و کتب او و اوامر و امور او بپذیرم و در مواردی که او را
مجاهدت با دشمنان او چنانکه با من بوفا کار کند نیکوئی و خوبی کند او نیز در انجام
شرایط امیر المؤمنین در کار من با او نیکی کند در تمام مهمات و کار او بوده و سپاه او
و هر برادری از ما را که او اکرام نوازد و اگر محمد بن هارون شرط جنگی کرد بر من
در نوشته برای او بفرستم تا هیچ از نوشته برگردد هر از دشمنان او را بدو بسپارم
و او را کمک نمایم و از دیگران اندیشه او و افزایش دولت سلطنت و استقلال سلطنت من
امیر المؤمنین هارون با نیکوئی رفتار کند و هم برفق و جهت این از کار اهل بیت و یاران سازم
و با او بمخالفت نرود و در هر حال با مکتوب بمهمات تقصیر نورزم و نیز اگر که برادرم بعضی
نکوهش از فرزندان ما بولایت عهد و هم پس از برادر بر آنکه خلافت بر آن داعیه بدهد
با آنچه امیر المؤمنین برای من مقرر فرموده و بر من شرط کرده و دیگر چیزها را نیز بر خویشتن زیان نبیند و اگر
فی کار او بود از آن چیز که بر شما نهاده داشت و بر من است ولایت عهد فرزندان خاص
کنم و خیانت نورزم و تغییر و تبدیل آن خاطر نشوم و هیچیک از فرزندان یا اقارب خود
را از خلفای پس از فوت خود بر آنکه او ولایت عهد تقدیم نکردم برتر نهم
تا روزی که زنده و در زمان حیات خود یکی را از فرزندان بولایت عهد نامبرده گردانم
و بر سریر خلافت جای کند تا بوقتی که محمد از پس آنکه هارون بخلافت نشسته
کنم و نیز برای امیر المؤمنین و محمد شرط کردم و عهد بستم و آنچه در این مکتوب نوشته ام
و نام بجا آوردم تا آنگاه که محمد بن هارون در انجمن امیر المؤمنین بولایت و تقریر خود
و فرمان او وفا کند و عهد و پیمان بخوان و ذمه
امیر المؤمنین و میثاق خود و مواثیق پدرانم و ذمه مؤمنان و هر سخت ترین
عهد و پیمانی که خدا بر پیغمبران و فرستادگان خود از میان مخلوق خود گرفته و آنچه
و پیمانها و سوگندها که خدا بوفای آن امر داده و از نقض و تبدیل آن نهی فرموده اگر

از انجمله خبری که [illegible] در این مکتوب نوشته [illegible] و [illegible] در خط [illegible] خبر [illegible] یا تغییر
یا تبدیل در آن روا دارم [illegible] غور و حقیقت [illegible] از [illegible]
عزوجل و ولایت [illegible] رسول [illegible] هزار [illegible] و در روز
[illegible] امروز [illegible]
[illegible] سلاطین امروز
[illegible] ازاد [illegible]
[illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible]
و [illegible] در این نوشته خود در حق امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سلیمان بن امیر المؤمنین و فلان
و فلان [illegible] این مکتوب [illegible]
[illegible]

صورت مکتوب هارون الرشید [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن الله ولي أمير المؤمنين وولي ما ولاه
والحافظ لما استرعاه وأكرمه به من خلافته وسلطانه والصانع له فيما قدم وأخر
من أموره والمنعم عليه بالنصر والتأييد في مشارق الأرض ومغاربها والكالئ
والحافظ والكافي من جميع خلقه وهو المحمود على جميع آلائه المسؤول تمام حسن
ما أمضى من قضائه لأمير المؤمنين وعادته الجميلة عنده وإلهامه ما يرضى به و
يوجب له عليه أحسن المزيد من فضله وقد كان من نعمة الله عز وجل عند
أمير المؤمنين وعندك وعند عوام المسلمين ما تولى الله من محمد وعبد الله
ابني أمير المؤمنين من تبليغه بهما أحسن ما أملت الأمة ومدت إليه
أعناقها وقذف الله لهما في قلوب العامة من المحبة والمودة والسكون
إليهما والثقة بهما لعماد دينهم وقوام أمورهم وجمع ألفتهم وصلاح دهمائهم و

دفع المحذور

دفع المحذور والمكروه من الشتات والفرقة عنهم حتى ألقوا إليهما أزمتهم و
أعطوهما بيعتهم وصفقات أيمانهم بالعهود والمواثيق ووكيد الأيمان المغلظة
عليهم أراده الله فلم يكن له مرد وأمضاه فلم يقدر أحد من العباد على
نقضه ولا إزالته ولا صرف له عن محبته ومشيته وما سبق في علمه
وأمير المؤمنين يرجو تمام النعمة عليه وعليهما في ذلك وعلى الأمة كافة
لا عاقب لأمر الله ولا راد لقضائه ولا معقب لحكمه ولم يزل أمير المؤمنين
منذ اجتمعت الأمة على عقد العهد لمحمد ابن أمير المؤمنين من بعد أمير
المؤمنين ولعبد الله ابن أمير المؤمنين من بعد محمد ابن أمير يعمل فكره ورأيه
ونظره ورويته فيما فيه الصلاح لهما ولجميع الرعية والجمع للكلمة والألم للشعث
والدفع للشتات والفرقة والحسم لكيد أعداء النعم من أهل الكفر والنفاق
والغل والشقاق والقطع لآمالهم من كل فرصة يرجون إدراكها وانتهازها
منهما بانتقاض حقهما ويستخير الله أمير المؤمنين في ذلك ويسأله العزيمة
له على ما فيه الخيرة لهما ولجميع الأمة والقوة في أمر الله وحقه وائتلاف
أهوائهما وصلاح ذات بينهما وتحصينهما من كيد أعداء النعم ورد حسدهم
ومكرهم وبغيهم وسعيهم بالفساد بينهما فعزم الله لأمير المؤمنين على
الشخوص بهما إلى بيت الله وأخذ البيعة منهما لأمير المؤمنين بالسمع والطاعة
والإنفاذ لأمره واكتتاب الشرط على كل واحد منهما لأمير المؤمنين ولهما
بأشد المواثيق والعهود وأغلظ الأيمان والتوكيد والأخذ لكل واحد
منهما على صاحبه بما التمس به أمير المؤمنين اجتماع ألفتهما ومودتهما و
تواصلهما وموازرتهما ومكانفتهما على حسن النظر لأنفسهما ولرعية
أمير المؤمنين التي استرعاها والجماعة لدين الله عز وجل وكتابه وسنن
نبيه صلى الله عليه وآله والجهاد لعدو المسلمين من كانوا وحيث
كانوا وقطع طمع كل عدو مظهر للعداوة ومستسر لها وكل منافق ومارق و
أهل الأهواء الضالة المضلة من فرقة تكيد بكيد توقعه بينهما وبدعي
يدحس به لهما وما يلتمس أعداء الله وأعداء النعم وأعداء دينه من الظهر

بين الامة والسعى بالفساد فى الارض والدعاء الى البدع والضلالة نظرا من امير
المؤمنين لدينه ورعيته وامة نبيه محمد صلى الله عليه وآله ومناصحة له ولجميع
المسلمين وذبا عن سلطان الله الذى قدره وتوحده الذى حمله اياه
والاجتهاد فى كل ما فيه قربة الى الله وما ينال به رضوانه والوسيلة عنده
فلما قدم كلمة اظهر لمحمد وعبد الله رأيه فى ذلك وما نظر فيه لهما فقبلا كل ما
دعاهما اليه من التوكيد على انفسهما بقبوله وكتبا لامير المؤمنين فى بطن بيت
الله الحرام بخطوط ايديهما بمحضر ممن شهد الموسم من اهل بيت امير المؤمنين
وقواده وصحابته وقضاته وحجبة الكعبة وشهاداتهم عليهما كتابين استودعهما
امير المؤمنين الحجبة وامر بتعليقهما فى داخل الكعبة فلما فرغ امير المؤمنين
من ذلك كله فى داخل بيت الله الحرام وبطن الكعبة امر قضاته الذين
شهدوا عليهما وحضروا كتابهما ان يعلموا جميع من حضر الموسم من الحاج و
العمار ووفود الامصار ما شهدوا عليه من شرطهما وكتابهما وقراءة ذلك
عليهم ليفهموه ويعوه ويعرفوه ويحفظوه ويؤدوه الى اخوانهم واهل بلدانهم
وامصارهم ففعلوا ذلك وقرئ عليهم الشرطان جميعا فى المسجد الحرام
فانصرفوا وقد اشتهر ذلك عندهم واثبتوا الشهادة عليه وعرفوا نظر
امير المؤمنين وعنايته بصلاحهم وحقن دمائهم ولم شعثهم واطفاء جمرة
اعداء الله واعداء دينه وكتابه وجماعة المسلمين عنهم واظهروا الدعاء لامير
المؤمنين والشكر لما كان منه فى ذلك وقد نسخ لك امير المؤمنين نسخة
الشرطين اللذين كتبهما لامير المؤمنين ابناه محمد وعبد الله فى بطن الكعبة
فى اسفل كتابه هذا فاحمد الله عز وجل على ما صنع لمحمد وعبد الله ولى
عهد المسلمين حمدا كثيرا واشكره بلائه عند امير المؤمنين وعند ولى عهد
المسلمين وعندك وعند جماعة امة محمد صلى الله عليه وآله كثيرا واقرأ
كتاب امير المؤمنين على من قبلك من المسلمين وافهمهم اياه وقم به
بينهم واثبته فى الديوان قبلك وقبل قواد امير المؤمنين ورعيته قبلك
واكتب الى امير المؤمنين بما يكون فى ذلك ان شاء الله وحسبنا الله و

نعم الوكيل

نعم الوكيل وبه الحول والقوة والطول وكتب اسمعيل بن صبيح يوم السبت لسبع
ليال بقين من المحرم سنة ست وثمانين ومائة بعد ازان ولى امير المؤمنين
وحافظ سلطنت و ودايع وخلافت اولست شکر و سپاس انیو حق بتمام آوردن و شنعات
وجهت و از جمله نعمتها را ده برا امير المؤمنين وتوده و كروه مسلمين لازم است اين است
در ... از شهرها ... امين و مامون ... بطرف ...
ومطلوب ... از حفظ دين و آئين ... سلطنت ...
از خدا ... ، لذا اصلاح تمام مفاسد امور ... تمام ...
... تدبير ... باينده ... بعدت ... خلافت ...
... سلطنت و طاعت ...
وموافق ... الصفه ... ملك كرفته
... لاجرم ... آن وحرف
آن ... خلافت ... بوستان خلافت
در كنوز علم ... امير المؤمنين ...
اميدوار ... نعم حقيق ... تمام ...
... وحلم ... مقام امامت ...
... عقد بيعت ...
امير المؤمنين ... از ... نقض ... اكر در
... امين و مامون ... جماعت ... موجبات ...
واكفار ... دولت ... دفع ...
نهم وقلع مواد كفر ... نفاق ... شقاق وقطع ...
... تدبير ... از ...
... فلاح ... تمام ... فتح
امين ومامون ... حاضر ... از ... ايشان ...
طاعت اوامر ونواهى امير المؤمنين اقتدا ... در ...
بايد ... از آن ... عصيان ...

وجز بود اتفقت دعوا ازرسد و الملافنت یکدیگر نرفد و در حفظ حدود و نوامیس الهیه
و رعایت آن کی ترتیب داده دین و رضای خاطر امیر المؤمنین و جماعت مسلمین
روزگار [illegible] از جمله شهود و مواثیق و سوگندها که در کار او بود و راه عذر
[illegible] نگذاشته و بر ایشان واجب است اداء جمیع اعمال دینی
که [illegible] اهل علم و ورع جماعت گماشته و نفرادان و کفار [illegible]
[illegible] نکند و رعایان و بندگان [illegible] ازمیان بردارد
[illegible] سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین شود [illegible] و تقدیر نکند
[illegible] رضای خدا [illegible] آن کسان اگر باشند غفلت [illegible] نخوانند
[illegible] آن هم منظور او بود مسطور افتاد و رأی او بر آن [illegible] گرفته بود در
حق محمد [illegible] و [illegible] آنچه شود در رقه و در الجمعیت الحرام [illegible]
[illegible] آنکه از اهل بیت امیر المؤمنین و بزرگان [illegible] و رؤسای سپاه و فقها
و حکام ممالک و حاجیان کعبه معظم را آن امیر المؤمنین [illegible] و تمامت [illegible] آن
عهدنامه [illegible] و مهر برنهادند و گواهی بر آن نوشتند و هارون آن کتاب را
[illegible] و [illegible] در خانه کعبه شرفها الله بیاویزند و حج امیر المؤمنین
در [illegible] بیت الله الحرام و بطن کعبه از جمله [illegible] قضاة او [illegible]
[illegible] مکتوب بود [illegible] مردمان [illegible] در آن
[illegible] شده [illegible] و اهل [illegible]
[illegible] تمام مردم [illegible] قضاة
[illegible] در مسجد الحرام بر جمیع مردمان فروخواندند و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین بود در [illegible] امور جمهور و حفظ [illegible]
[illegible] و خلفای [illegible]
[illegible] گفته و [illegible] مکتوب شود نسخ
[illegible] و ولایات [illegible] و دعای امیر المؤمنین
و [illegible] و ثبت و ضبط [illegible] مور [illegible] در
روز [illegible] محرم [illegible] و هشتم [illegible]

بعد از آن

بعد از آن هارون الرشید [illegible] از رقه [illegible] بغداد
[illegible] و [illegible] از آن [illegible] جعفر بن یحیی [illegible] در عمر [illegible]
و از آنجا برقه رفت و بعد از آن به بغداد آمد و در این [illegible] از [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] و هارون [illegible]
[illegible] و [illegible] بغداد [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] جمع اموال [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] که هارون
در تمام [illegible] حق [illegible] و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] از
مردم بغداد [illegible] امین و مأمون [illegible] کرده
[illegible] قاسم [illegible]
تا هر وقت نوبت خلافت با مؤتمن رسد [illegible] اطلاع [illegible]

وابو [illegible] شعر [illegible]

خیر الامور مغبة ... واحق امر بالتمام
امر قضی احکامه الرحمن فی البیت الحرام

غرض از این [illegible] هارون الرشید در [illegible] مکتوب [illegible]
امین و مأمون از جانب خدا [illegible] و [illegible]
اگر برخلاف [illegible] بوده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] بعد از مرگ هارون [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بر خدا [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از جانب خدا [illegible] چگونه در
حق [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] چگونه [illegible]

بعد از آن

و چگونه در حق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام الا آنچه فرمان رسول خدا نبود بود
و فدک فتح نشد که [illegible] و غزل [illegible] موکول [illegible] فارس [illegible] و در آنجا مسلم
اجماع نبوده است و با آنکه اجماع صحیح حاصل نشد با آن کار کردند بن عباس [illegible]
مقامات [illegible] نبود و آن [illegible] آن امر نبود و [illegible] غصب حق [illegible]
نبوده چگونه در باره اولاد آنحضرت سلام منصوص بامامت هشتم نوبت [illegible]
نبود [illegible] رسید اغماض کنند و نور [illegible] و چون خدا [illegible] حسبهم الله تعالی

بیان حوادث و سوانح سال دویست و
[illegible] هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حوادث [illegible] — در این سال علی بن عیسی بن ماهان برای محاربت ابی الخصیب فارسی از مرو [illegible] — قتل ابی الخصیب حارث
[illegible] و جنگ در انداخت و ابو الخصیب بگریخت و زنان و فرزندان او [illegible]
امیر [illegible] خراسان منتظم و مستقیم گشت و در این سال [illegible] ثمامة بن — حبس ثمامه
اشرس [illegible] بود [illegible] و توقف بر کذب و دروغ او در امر احمد بن عیسی بن زید [illegible]
و در این سال بروایت طبری جعفر ابن ابی جعفر منصور [illegible] وفات [illegible] — فوت جعفر بن ابی جعفر
و این [illegible] اولاد منصور [illegible] و در این سال
خالد بن حارث بدیار [illegible] مردی حافظ و از اهل بصره بود — وفات خالد بن حارث
هم در این سال بشر بن مفضل [illegible] رحلت [illegible] — وفات بشر بن مفضل
و نیز ابو اسحق ابراهیم بن محمد فزاری [illegible] و نیز در این سال عبد الله — وفات ابی اسحق
بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس در [illegible] الاول در [illegible] وفات [illegible] — وفات صالح بن [illegible]
و هم در این سال عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در [illegible] — وفات عباس بن [illegible]
[illegible] و در این وقت [illegible]
[illegible] و هم در این سال عمر بن یونس [illegible] — وفات عمر بن یونس
[illegible]
این سال عباد بن عباد بن العوام [illegible] در بغداد [illegible] — وفات عباد بن عباد
جهان [illegible] و هم در این سال [illegible] حسن بن
حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از این جهان [illegible] — وفات [illegible]

و در دهم

و در [illegible] ادریس بن عبد الله بن حسن [illegible] بلاد مغرب [illegible] ادریس ابو خالد — وفات ابی المغیره مخزومی
یزید بن الیاس [illegible] در این سال ابو المغیره بن
عبد الرحمن مخزومی [illegible] از مالک فقیه [illegible]
[illegible] — وفات شقراء زاهد
و نیز در این سال [illegible] مردی [illegible] فقیه بود

بیان پاره‌ای مناقب و فضایل
حضرت امام رضا علیه السلام

فضایل و [illegible] و مناقب [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] از فضایل [illegible] و حسنی [illegible]
و [illegible] روضه رضوان [illegible] عالم امکان [illegible]
و [illegible] حضرت معبود [illegible]
[illegible] از آن [illegible] فزون [illegible] عقول [illegible]
[illegible] بشریه بلکه [illegible] مقام [illegible] و محل [illegible]
[illegible] — در فضایل حضرت امام رضا
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیهم [illegible] در عیون اخبار الرضا [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] آنحضرت
[illegible] حضرت کاظم و آنحضرت [illegible] حضرت
صادق سلام الله علیهم روایت [illegible] فرمود ان الرّجل لیسألنی الحاجة
فابادر بقضائها مخافة ان یستغنی عنها فلا یجد لها موقعاً اذا
جائته [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از آن [illegible]

مبتلا گشته موقعی بود بر تقیه خود لذا هر بیشتر آید و ارفع نجیبه که حضرت امام رضا
علیه السلام خود را در این موضع حاضر کند چنانچه در خود کار آید و سایر ائمه علیهم
السلام نور واحد و خلاق و اوصاف همه یکی است در کتاب الانوار و بعض
کتب دیگر از یقطین روایت است که از مردمان دربار امام رضا علیه السلام
به خلاف هر آنچه نیز در امر امامت و وحدت و علم و فضل آنحضرت هر یک
شک میکرد از آن مسائل را از آنحضرت سؤال کرد و امام علیه السلام جواب همه
را هم معلوم کرد نمود و مشغول بود و هم در کتاب الانوار و مناقب نیز روایت
احمد بن علی یقطین گوید که از مردمان در امر حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام
مختلف شدند از مسائل را از آنحضرت سؤال کنم و در آنجمله باید هم بود جمع
کنم همه نمود مسئله را آمد وجه غیر از معتقد نزد آنحضرت ابن از روایت
کفر از آنجمله ابوبکر خطیب در تاریخ خود نقل در تفسیر خود و معانی در رساله
خود و ابن معتز در کتاب خود و هم چنین جماعتی غیر ایشان در کتب کبار از ابو
مسروق مروی است که جماعتی از واقفه در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام
در آمدند و علی بن ابی حمزه بطائنی و محمد بن اسحق بن عمار و حسین بن مهران و
ابی سعید مکاری و آنجماعت بعضی علی بن حمزه بآنحضرت عرض کرد توهم از اولاد
علیه السلام خبر کورا که حال امروز تو چیست فرمود از این امر را آنحضرت حسن کرد که چه
دلالت و خلافت با امام گفت را از موسی گفت فرمود این حسن گفته بجز
لب کشود را بهلاک از برادران تو علی بن ابیطالب علیه السلام و کی نشد فرمود از
تقیه او بلعید تقیه نیز کار به تقیه برانهم فرمود لکن قد قاله خیر آبائی وافضلهم
رسول الله صلی الله علیه وآله اگر برادران چنین جلوات الله علیهم گفته اند
بهترین و برترین برادران فی الدین بنا رضا الرضا و اکر و نقلت چنین گفت آیا
از این جهت نیز ادل و آنحضرت اوبر نفس خود نگفتن به پیغمبر اندوباش فقال لو
خفت علیها کنت علیها معینا ان رسول الله صلی الله علیه وآله
اتاه ابولهب فتهدده فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله ان خدشت
من قبلک خدشة فانا کذاب فکانت اول آیة نزع بها رسول الله

صلی

در روش روایت نیز ازخصه

رضا در باب تقیه

نکات او در نقصت از آنحضرت

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهِيَ اَوَّلُ آيَةٍ اَنْزَعُ بِهَا لَكُمْ اِنْ خُدِشْتُ خَدْشاً مِنْ
قِبَلِ هَارُونَ فَانَا كَذَّابٌ فرمود اگر در چنین موقع بعضی ترسم و تقیه کنم
و حق نبوت باشیم فرمودند این قبیل که خود پیغمبر فرموده باشد رسول خدا صلی الله علیه
وآله چون ابولهب در حق آنحضرت سخن گفت پس بیم و تهدید میکرد فرمود
اگر از جانب تو خدشه بمن رسد و از کجا که حق بود رسالت و نبوت در من دروغگو باشم
نیز و دعوی نبوت و تبلیغ رسالت و مأموریت از جانب حضرت احدیت
دروغ گفته خواهم بود و چون که خدا هم بود که اگر بمن آسیبی نتواند رسید و این
تخت آیت و علامت بود از جانب خدا برای رفع شک و شبهت دیگران و اثبات
حق و صدق نبوت خود فرمود به خصم تفوق یافت من نیز این دعوی امامت و از
خلیفه عهد و جابر آن زمان اندیشه نکنم و از گزند او جان بیاسایم اول آیت
امرداد امامت و ولایت خود و اثبات حق خود بر آن ظاهر کنم و میگویم اگر از
هارون بمن خدشه رسید از آنجا نتوانست در دعوی خود دروغگو باشم بعد
عیسی بن مهران عرض کرد اگر این سخن را ظاهر کنی گفت آن ترس بعد آن درسید پس تمام
رسیده ام نیز اگر از قرآن و انبیا علیهم السلام ابتدا این دعوی شوقانی که دان دیگر
گفته را و تو بغیر دانسته بعد امره و امام مفترض الطاعه ای نبود دان
معجزه از بهر کافی و این دلالت و اظهار فرمود فقد ماذا اتوانی
اَنْ اَذْهَبَ اِلَى هَارُونَ فَاَقُولَ لَهُ اِنِّي اِمَامٌ وَاَنْتَ لَسْتَ فِي شَيْءٍ
لَيْسَ هَكَذَا صَنَعَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي اَوَّلِ اَمْرِهِ اِنَّمَا قَالَ
ذَلِكَ لِاَهْلِهِ وَمَوَالِيهِ وَمَنْ يَثِقُ بِهِ فَقَدْ خَصَّهُمْ بِهِ دُونَ النَّاسِ وَاَنْتُمْ
تَعْتَقِدُونَ الْاِمَامَةَ لِمَنْ كَانَ قَبْلِي مِنْ آبَائِي وَتَقُولُونَ اِنَّهُ اِنَّمَا يَمْنَعُ عَلِيَّ
بْنَ مُوسَى اَنْ يُخْبِرَ اَنَّ اَبَاهُ حَيٌّ فَاِنِّي لَا اَتَّقِيكُمْ فِي اَنْ اَقُولَ اِنِّي
اِمَامٌ فَكَيْفَ اَتَّقِيكُمْ فِي اَنْ اَدَّعِيَ اَنَّهُ حَيٌّ لَوْ كَانَ حَيّاً اندیشه تو این
سخن و اظهار نمودن چنین که لا یخاف در بعد ردن الرشید بودم و با اظهار چگونه
در امام زمان و بیشوا ر جانان هستم و تو این قدرت سلطنه و شوکت حضرت
والدت و عزت امارت در تسلط من چیست این کار از کلف اندوزی برسید

در سؤال فرا رسید الرضیه و اگر در بعثت امر نبوت اینگونه کار نشد بلکه در آغاز امر
آن حضرت و آن دعوی و دعوت را با اهل و عشیرت و دوستان خاص و موافق
خود در میان نهاد و دیگران را محرم این اسرار نمی فرمود و خود می بود تا اظهار
این مطلب که مخصوص منصب ادعای امامت است مخصوص بعد از آن که شیخ
سیرانه و شیعه و معتقد هستند که ملوکیه غائب بوده نمی خواهیم که حضرت امام
موسی زنده است نیز مختص به او تقیه نمی کرد که در آن حضرت بود زنده [illegible]
من از آن بنیاد گشتم و پرهیز نمی کنم و می گویم که امام هستم پس چگونه از حق سخن
خواهم بود اگر بودم زنده بخوانم اگر زنده باشم [illegible] اگر نبودم زنده نبودی و بقید
زنده است چه باز هم و تقیه نبود و نیاز از اظهار آن هم [illegible] دانم و چون آن از
ابر فرموده است که من مدعی اظهار امامت هستم و خود را امام میخوانم و لازم
نبود پرهیز نمودم. پس کجای تقیه است مسلم که کفار و اکثر ائمه صلوات الله
علیهم و تمام فرقها که آن از روی حکمت و ملاحظه وقت و تکلیف مردمان
عصر بود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اظهار دین و خواندن عباد ترتیب
را به میانه ایشان می فرمود اگر اظهار بر طریق دعوت با نصیحت بود نمیشد اگر
با لین الفاظ خشنه و علم فاخره بود در تعریف نمیداند اگر بود عبد حسنه با آنکه
نبود رازش نمیشود اگر با اظهار تیغ و جواز دعوت علم است حاجت نبود بارزی معلوم اگر
بعادت و جنگ و غلبه ظاهره نبود [illegible] چون نوبت به امیرالمؤمنین علیه السلام
رسید حفظ دین و کلمه اسلام بود در آن گونه افتاده بود [illegible] و حضرت
امام حسن علیه السلام تقیه را شکستن شاید بود در برود علم و مصالحت در آن
ظاهر جهاد امام حسین علیه السلام حفظ دین هم بود در اظهار خروج و قبول آن
مصائب [illegible] آن بود و اثبات حق خود و ابطال دعوی و کفر دیگران
بود اشتوار [illegible] و هم چنین سایر ائمه صلوات الله علیهم تا نوبت حکم به
حضرت علیه السلام رسید برای ابطال دعوی جماعت اسمعیلیه آن اظهار بود
[illegible] و در زمان امام رضا علیه السلام جماعت واقفیه قوت و غوغائی
داشتند و مردمان را در حیرت و شبهت میداشتند اگر آن حضرت نمی خواست برطرف

مطلب کیفیت در [illegible]

ابای عظام

ابای عظام خود را که مستور مینمودند و خود را در ابواب رسوائی میکشید و خلاف حق
[illegible] مردم می گشت و چنانچه بعضی شهرت هم دادند که حضرت کاظم علیه السلام زنده است و امامی
دیگر در این زمین نیست لاجرم حضرت رضا علیه السلام بر خلاف ایشان [illegible]
ابقه و سایر ائمه بیشتر می گفت دعوی امامت میفرمود و اظهار مینمود
احتیاج [illegible] و اخفا نمود از مقام [illegible] دیگران بر [illegible]
و این گونه امامت را حکمت بزرگ بوده مخصوص به اشخاص و الله العالم است
در امالی صدوق بعبارت از قصد کثیر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده: مَنْ لَقِيَ فَقِيراً مُسْلِماً فَسَلَّمَ عَلَيْهِ خِلَافَ سَلَامِهِ عَلَى الْغَنِيِّ
لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانُ هر کسی ملاقات
کند فقیر مسلمانی را و در سلام را از آن بدتر و یا کمتر و در هوای او بر خلاف
آن تحیت و تقیه بود با اغنیای مردم بوده اظهار کند یعنی در تحیت و خضوع
و تواضع [illegible] ملاقات کند [illegible]
تعالی بوده در روز قیامت ملاقات کند او را [illegible] او غضبناک

بیان اخبار و احادیثی که از حضرت
امام رضا علیه السلام در توحید وارد است

با اخبار و احادیث و کلمات حضرت امام رضا علیه السلام در توحید و الوهیت
در این [illegible] بسیار است [illegible] در مجالس [illegible] در باب [illegible] مشهور
در توحید صدوق از حضرت رضا از آبای علیهم السلام روایت کرده از رسول خدا [illegible] تحت
توحید بر خدا [illegible] و هم در آن کتاب [illegible] از حضرت از
توحید پرسیدم فرمود هو الذی انتم علیه یعنی آن است که شما بر آنید [illegible]
از [illegible] روایت [illegible] از حضرت رضا علیه السلام [illegible] مَنْ شَبَّهَ اللهَ تَعَالَى بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ
وَمَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ مَا نَهَى عَنْهُ فَهُوَ كَافِرٌ هر کس [illegible] مشرک است و هر کس نسبت دهد [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب [illegible] از عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن حسن
زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از حضرت رضا علیه السلام [illegible] وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى
رَبِّهَا نَاظِرَةٌ [illegible] ثواب [illegible]

در غور [illegible]

نفس [illegible]

روایت [illegible]

روایت حضرت عبد العظیم رحمه الله

١٧٦

دیگر در کتاب عیون از عبد السلام بن صالح هروی روایت است که گفت به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که یا ابن رسول الله چه می گویی در
معنی این حدیث که اهل حدیث روایت می کنند که مردمان مؤمن پروردگار خود را زیارت می کنند از منزل های خود در بهشت حضرت فرمود که یا
ابا الصلت إنّ الله تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً صلّى الله عليه وآله على جميع خلقه
من النبيّين والملائكة وجعل طاعته طاعته ومتابعته متابعته وزيارته في الدنيا والآخرة
زيارته فقال عزّ وجلّ من يطع الرسول فقد أطاع الله وقال إنّ الذين يبايعونك إنّما يبايعون
الله يد الله فوق أيديهم وقال النبيّ صلّى الله عليه وآله من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد
زار الله تعالى ودرجة النبيّ في الجنّة أرفع الدرجات فمن زاره في درجته في الجنّة من منزله فقد
زار الله تبارك وتعالى یعنی خدای تعالی پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را بر تمامی آفریدگان خود از پیغمبران
و ملائکه فضیلت و برگزیده گردانیده است طاعت او را طاعت خود و متابعت او را متابعت خود و نیز همچنین زیارت او را در
مقام زیارت خود قرار داده است پیغمبر بود در دنیا و آخرت به منزله زیارت خود قرار داده است چنانچه ... و
در آیه پیغمبر و آن محمد فرموده هر کس اطاعت رسول کند به تحقیق که اطاعت خدا کرده است
و نیز فرموده آنها که با تو بیعت می کنند با خدا بیعت نموده اند و دست خدا بالای دستهای ایشان است و از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود هر کس مرا زیارت کند در زمان زندگی من یا بعد از
مردن من پس به تحقیق که خدای تعالی را زیارت کرده است و درجه و مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله در بهشت بلندترین
درجات است پس هر کس زیارت کند پیغمبر را در آن درجه که در بهشت دارد از منزل خود
به تحقیق که خدای تعالی را زیارت کرده است پس ابو الصلت گفت عرض کردم یا ابن رسول الله پس
معنی این خبر چیست که روایت کرده اند که ثواب لا إله إلّا الله النظر إلى وجه
الله تعالى ثواب گفتن لا إله إلا الله نظر کردن به روی خدای تعالی است حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
من وصف الله تعالى بوجه كالوجوه فقد كفر ولكن وجه الله تعالى أنبياؤه ورسله
وحججه صلوات الله عليهم هم الذين بهم يتوجّه إلى الله عزّ وجلّ وإلى دينه ومعرفته
وقال الله تعالى كلّ من عليها فان ويبقى وجه ربّك وقال عزّ وجلّ كلّ
شيء هالك إلّا وجهه فالنظر إلى أنبياء الله تعالى ورسله
وحججه عليهم السلام في درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين
يوم القيامة وقد قال النبيّ صلّى الله عليه وآله من أبغض أهل
بيتي وعترتي لم يرني ولم أره يوم القيامة وقال صلّى الله عليه وآله إنّ فيكم

من لا یرانی

عبد السلام بن صالح ابی الصلت

ابا الصلت

١٧٧

من لا يراني بعد أن يفارقني يا أبا الصلت إنّ الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان
ولا يدرك بالأبصار والأوهام یعنی هر کس وصف کند خدای تعالی را به رویی مانند روها
پس چنان صفت کند خدای را به روی دیگران و جسمانیت پس کافر شده لکن وجه الله تعالی پیغمبران
و رسل و حجتهای خدای تعالی اند که ایشان چون کسانی اند که به سبب ایشان به حضرت او متوجه می شوند
و به سوی دین و معرفت خدای تعالی توجه می شود و خدای تعالی می فرماید هر چه بر روی زمین است فانی
و نابود می شود و باقی می ماند وجه رب تو و نیز خدای عز و جل می فرماید همه چیز هالک است مگر وجه او پس
نظر کردن به سوی انبیاء خدای تعالی و رسل و حجتهای او علیهم السلام در آن درجات ایشان ثوابی
عظیم است مؤمنین را روز قیامت و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس دشمن دارد اهل بیت من
و عترت مرا نمی بیند مرا و نمی بینم او را در روز قیامت و هم فرموده است در میان
کسی هست که نخواهد دید مرا بعد از آنکه از من مفارقت کند یا ابا الصلت به درستی که خدای تبارک و تعالی وصف
کرده نمی شود به مکان یعنی نمی توان گفت که در مکانی است و او را ادراک نمی کنند چشمها و اوهام و ادراک نمی توان
کرد او را هیچ وجه ... و آنکه امام علیه السلام فرمود خداوند
به مکان توصیف کرده نمی شود از آن است که توصیف به مکان فرع جسمیت است و
خدای تعالی منزه است از جسم و این است که فرمود ادراک نمی کنند ابصار و اوهام او را ذات مقدس او ادراک نتوان
کرد چه فرع جسمیت یا ترکیب است و ابصار و اوهام ... و از آنکه خداوند می فرماید
همه چیز هالک است مگر وجه او معلوم می شود که ذات مقدس منزه است از هلاکت و هلاکت
تمام اشیاء به وجه ... و این است لفظ ... غیر از ... ادراک
ادراک نمی شود پس ابو الصلت می گوید عرض کردم که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از بهشت و دوزخ که
آیا امروز مخلوق هستند یعنی الحال موجود می باشند یا نه پس حضرت فرمود آری و إنّ
رسول الله صلّى الله عليه وآله قد دخل الجنّة ورأى النار لمّا عرج به إلى السماء
یعنی آنها خلق شده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را به معراج بردند داخل بهشت شد و دید
دوزخ را پس عرض کردم که قومی می گویند که بهشت و دوزخ در علم تقدیر
شده و هنوز به عالم خلقت نرسیده اند فقال لا هم أولئك منّا ولا نحن منهم من
أنكر خلق الجنّة والنار فقد كذّب النبيّ صلّى الله عليه وآله وكذّبنا وليس
من ولايتنا على شيء ويخلّد في نار جهنّم قال الله تعالى هذه جهنّم التي يكذّب

ادراک ... چنانکه ... بعد

وجه

... الا وجهه ... وجه ...

نحن وجه الله ... در آن وجه ... الرسول قال

نحن ... بیت ... رسول صلی الله

... ان نحن المثانی التی أعطاه الله نبیّنا

صلّى الله عليه وآله ونحن وجه الله نتقلّب

في الأرض بين أظهركم عرفنا من عرفنا ومن جهلنا فأمامه اليقين

آنحضرت بخش الله ... قرآن ...

پیغمبر صلی الله علیه و آله ...

داشته ... خبر ...

قرآن و ... حوض ...

مفارقت نکنند ...

و نیز از ... روایت است از حضرت ...

عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ

كلّ شيء هالك إلّا وجهه قال دينه وكان

رسول الله صلّى الله عليه وآله و

أمير المؤمنين عليه السلام دين الله و

وجهه وعينه في عباده ولسانه

الذي ينطق به ويده على خلقه

ونحن وجه الله الذي يؤتى

منه لن نزال في عباده ما دامت

لله فيهم رويّة قلت وما الرويّة

قال الحاجة فإذا لم يكن لله

فيهم حاجة رفعنا إليه وصنع

ما أحبّ

بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن وقال النبي صلى الله عليه وآله لما عرج
بي الى السماء اخذ بيدي جبرئيل عليه السلام فادخلني الجنة فناولني من
رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة في صلبي فلما هبطت الى الارض واقعت
خديجة فحملت بفاطمة ففاطمة حوراء انسية فكلما اشتقت الى رائحة الجنة
شممت رائحة ابنتي فاطمة وفرموده اين جماعت معتقد نباشند كه الحال بهشت و دوزخ
موجود باشند ايشان از ما نيستند و ما از ايشان نيستيم يعنى هر كس انكار خلق بهشت و جهنم
بنمايد تكذيب نموده است قول پيغمبر صلى الله عليه وآله را و بوده باشد دروغ زن خواهد است و
هيچ بهره از ولايت ما نبرده باشد و در آتش جهنم مخلد خواهد بود زيرا كه خداى تعالى ميفرمايد
اين است آن دوزخى كه از روى عناد تكذيب آن مينمودند مشركان و آن را باور نمى داشتند
طواف كنند و گردانيده شوند ميان دوزخ و ميان آب گرم كه حرارت آن بنهايت
رسيده و بر سر ايشان فرو ريزند ايشان را از آن آب و فرمود پيغمبر صلى الله عليه
وآله فرمود چون مرا به آسمان عروج دادند جبرئيل عليه السلام دست مرا گرفت و به بهشت در آورد
و از رطب بهشت به من داد و من خوردم آن را و آن رطب در صلب من نطفه تحول گشت و
چون بزمين فرود آمدم با خديجه سلام الله عليها در آميختم و به فاطمه عليها السلام حامله گرديد پس
فاطمه حوراء انسيه است و من هر وقت بوى بهشت مشتاق شوم استشمام بوى دخترم فاطمه
مينمايم و ديگر از روايتها كه در كتاب عيون اخبار مسطور است از حضرت على بن
موسى الرضا از اولاد كرام خود از امير المؤمنين از رسول خدا صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
روايت كرده است قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله جل جلاله
ما آمن بي من فسر برأيه كلامي وما عرفني من شبهني بخلقي وما على ديني
من استعمل القياس في ديني رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود خداى تعالى جل
جلاله فرموده ايمان نياورده بمن آنكس كه برأى خويشتن كلام مرا تفسير نمايد و مرا
نشناخته است كسيكه مانند نمايد مرا بمخلوق من و بر دين من ثابت و استوار نيست كسيكه
در دين و آيين من كار بقياس كند و ديگر در عيون اخبار از احمد بن محمد بن خالد مسطور است
از حضرت ابو الحسن الرضا عليه السلام بقبرى از قبور اهل بيت خود گذشت پس دست
مبارك بر روى آن گور نهاد آنگاه عرض كرد الهي بدت قدرتك ولم تبد

نقل روايت ريان بن الصلت

نقل روايت احمد بن محمد بن خالد

هيئة فجهلوك وقدروك والتقدير على غير ما به وصفوك واني بريء يا الهي من
الذين بالتشبيه طلبوك ليس كمثلك شيء الهي ولن يدركوك وظاهر ما بهم
من نعمك دليلهم عليك لو عرفوك وفي خلقك يا الهي مندوحة ان يتناولوك
بل سووك بخلقك فمن ثم لم يعرفوك واتخذوا بعض آياتك ربا فبذلك
وصفوك فتعاليت يا ربي عما به المشبهون نعتوك يعنى اى پروردگار من همانا آثار
قدرت و علامات توانائى تو پديدار گشت ليكن هيئت و حقيقت ترا نديدند و نيافتند از
روى توصيف كه بر نفس خود و تو آنچه نه سزاوار است وصف كردند من بيزارم اى پروردگار
من از آن قوم كه از روى تشبيه در طلب تو شدند همانا هيچ چيز مانند تو نيست اى خداوند من
هرگز نتوانند ترا ادراك نمايند و آن نعمتها كه از كرم تو و خلقت تو در حق ايشان
موجود است بر ايشان بر وجود تو و در خلقت و خلاقيت تو دليل روشن و حجت برهان است
مستغنى است از توصيف چرا به تشبيه گراييدند و حجت انعام ترا در آفريدگان از تشبيه ساده آثار توكل
سعى باره دوا مانده است اين است سبب كه گاه خيال و انديشه بود ميدان وسيع
مطلبه و در تو بارها تا دلالت پردازيم تو بمخلوق خود ساده و همانند آن آثار و جهت اين
چيزى ديگر كه گفت داده ام ايشان بر غير انجمله هيچ چيز هم آنكه شعفه بود از شرافت
از شخص تو عاجز بود بارها آيات و علامات و موجودات را از تو موجود پروردگار
كار از آن وقت دست آويز توصيف تو نمايد پس برتر و بلندتر اى پروردگار من از آنكه
جهت شبيه تو تو بآن نعت نمايد و موصوف خوانند بجمله اين حديث مبارك بود حجت
كشف الغمه كه حضرت امام زين العابدين عليه السلام منسوب مشهور است چنانچه در در ذيل احوال
آن حضرت گذارش رفت و مضمون آن از امام رضا عليه السلام نيز اين معنى و كلام مبارك بود كه
مذكره فرموده بود و ديگر در عيون اخبار از محمد بن عرفه مرويست كه حضرت امام رضا
عليه السلام عرض كردم خداى تعالى اشيا را بقدرت خلق كرده يا بغير قدرت فقال
لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء
بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق
الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء لا بقدرة فانما تصفه
انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج

زيرا كه آنكس را انكار كند چيزى بود
او بود در آنكه انكار كرده است
شده بود و الا بوجود آن پس
در هيچ حاجت بمخلوقات تو
نيست همچنانكه تو باشى و وصف
كسى زيرا كه در شناسائى تو
كارى ندارند بلكه بر ايشان
لازم است در تو بوجه صحيح
از آثار تو در ايشان موجود است
بشناسند كه در است بد است صح

نقل روايت
محمد بن عرفه

الی غیره بل هو سبحانه قادرٌ لذاته لا بالقدرة یعنی جایز نیست که بگوئی خلق اشیاء بقدرت
است یعنی بسبب قدرت و قدرت را در آن مدخلیت است چه اگر بگوئی خلقت اشیاء بقدرت
شده است چنان باشد که تو قدرت را چیزی غیر از خدا فرض کرده باشی و قدرت را آلت و سبب
فعل خداوند شمرده باشی که خدای تعالی به آن آلت اشیاء را خلق فرموده و این سخن و این اندیشه
شرک است یعنی چیزی در خلقت اشیاء چیزی دیگر را با خداوند شریک ساخته باشی و اگر بگوئی
اشیاء بدون قدرت مخلوق شده است

ولکن خداوند نه ضعیف است و نه عاجز است و نه محتاج است بغیر خود بلکه قادر است بذات خود نه بقدرت
و دیگر در کتاب امالی از فضل بن سلیمان کوفی مرویست که از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
شنیدم میفرمود لم یزل الله تعالی عالماً قادراً حیاً قدیماً سمیعاً بصیراً فقلت له یا ابن رسول
الله ان قوماً یقولون انه عز و جل لم یزل عالماً بعلم و قادراً بقدرة و حیاً بحیاة و قدیماً
بقدم و سمیعاً بسمع و بصیراً ببصر فقال علیه السلام من قال بذلک و دان به فقد اتخذ
مع الله آلهة اخری و لیس من ولایتنا علی شیء ثم قال علیه السلام لم یزل الله
عز و جل عالماً قادراً حیاً قدیماً سمیعاً بصیراً لذاته تعالی عما یقول المشرکون و المشبهون
علواً کبیراً یعنی همیشه و همه وقت خداوند تعالی عالم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است عرض کردم
ای پسر رسول الله جماعتی میگویند خدای عز و جل عالم است بعلم و قادر است بسبب قدرت و زنده است
بزندگی و قدیم بواسطه قدمت و سمیع است بسبب سمع و بصیر است بسبب بصر امام علیه السلام فرمود
هر کسی این سخن گوید و این عقیدت داشته باشد و تکیه بر این عقیدت کرده همانا با خداوند خدایان دیگر را
معتقد شده یعنی هرگاه سمع و بصر و قدرت و قدمت را قائل شود پس آنها غیر از خدا خواهند بود و خدایان
دیگر بر ولایت ما نخواهد بود و از ولایت ما نصیبی نبرده است بعد از آن فرمود همیشه خدای تعالی
عز و جل عالم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بالذات بوده است و برتر است از آنچه مشرکان
و جماعت مشبهه گویند برتری و علوی بزرگ و دیگر در کتاب عیون اخبار از حسین بن بشار مذکور است
که از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام سؤال کردم که آیا خداوند تعالی میداند چیزی را
که نیست که اگر باشد چگونه خواهد بود قال ان الله تعالی هو العالم بالاشیاء قبل کون
الاشیاء قال عز و جل انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون و قال لاهل النار و لو

نسخه بدل: حفص بن سلیمان

نسخه بدل: حسین بن بشار

ردوا لعادوا

و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون فقد علم عز و جل انه لو ردهم لعادوا
لما نهوا عنه و قال للملائکة لما قالت اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون فلم یزل الله عز و جل علمه سابقاً
للاشیاء قدیماً قبل ان یخلقها فتبارک الله ربنا و تعالی علواً کبیراً خلق الاشیاء
و علمه بها سابق لها کما شاء کذلک ربنا لم یزل ربنا عالماً سمیعاً بصیراً فرمود همانا
خدای تعالی بتمامت اشیاء دانا بوده است پیش از وجود آنها چنانکه میفرماید ما استنساخ و ثبت مینمودیم
آنچه بوده باشد آنچه عمل میکردید یعنی پیش از آنکه اعمال از شما بظهور و بروز در آید ما ثبت کرده ایم
در کتب تفسیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که نخست چیزی که خدای تعالی بیافرید
قلم بود و آن قلم از نور الهی بود پانصد سال مسافت درازی آن است آنگاه با قلم فرمان داد که
بنویس هر چه خواهد بود یعنی اسامی جمله مکان و بلدان و هر تر و خشک و هر چه تا روز قیامت
حادث خواهد شد در لوح ثبت شد آن بجمله امام رضا علیه السلام بفرموده خدای با اهل دوزخ میفرماید
و اگر باز گردانیده شوند به دنیا برای تکلیف بعد از فوت و ظهور عذاب هر آینه باز گردند بهر آنچیزی که
نهی شده بودند از آن یعنی مرتکب شرک و عصیان و تکذیب شوند و ایشان در وعده ایمان دروغ
گویان هستند پس خدای عز و جل میدانست که اگر اجابت ایشان نماید باز گردانیده شوند آنچه نباید
اقدام خواهند نمود و با فرشتگان فرمود آنگاه که گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را
که فساد نماید و خونریزی کند و حال آنکه ما بتحمید و تقدیس تو مشغولیم فرمود میدانم چیزی را
که شما نمیدانید پس همیشه خدای عز و جل علمش بر تمامت اشیاء سابق است و قدیم است پیش از
آنکه اشیاء را خلق نماید پس بزرگ است خدای پروردگار ما و برتر است برتری و علوی کبیر خلق فرموده
اشیاء را و علم او بآن پیش از وجود آنها است چنانکه خواسته و پروردگار ما براین حال است
و همیشه پروردگار ما عالم و سمیع و بصیر بوده و خواهد بود و دیگر در عیون اخبار از فضل بن شاذان
مرویست که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام شنیدم در دعا میخواند این کلمات را
میفرمود سبحان من خلق الخلق بقدرته و اتقن ما خلق بحکمته و وضع کل شیء منه
موضعه بعلمه سبحان من یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر یعنی منزه و پاکیزه است از هر عیب و نقص کسیکه آفرید خلق را
بقدرت خود استوار ساخت هر چه را آفرید بحکمت خود و نهاد هر چیزی در موضع خویش بسبب علم خود

نسخه بدل: فضل بن شاذان

یعنی بسبب آن علم بحقایق امور و اشیاء دانا و بهر چیزی بود در مقام خود مؤکد اینکه بوده باشد و بر آن است
که تکیه بر بیّنتی و دزدیده و پوشیده جمیعا عالم است یعنی آنکه آنها دزدیده نظر بر چیزی نمایند او دانا است
و دانسته نیز بر هر چه در سینهها پوشیده و مخزون است عالم است و او شنوا و بینا است و مانند این نباشد
و او است شنوا و بینا دیگر در عیون اخبار از صفوان بن یحیی مسطور است که در حضرت ابی الحسن
علیه السلام عرض کردم که خبر کن مرا از اراده از طرف خدای تعالی و از جانب مخلوق یعنی فرق در میان
این دو جهت فقال الارادة من المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل
و امّا من الله فارادته احداثه لا غیر ذلک لانّه لا یروّی و لا یهمّ و لا یتفکّر
و هذه الصفات منفیّة عنه و هی من صفات الخلق فارادة الله تعالی هی الفعل
لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همّة و لا تفکّر و لا کیف
کذلک کما انّه بلا کیف فرمود اراده و آنچه را از جانب مخلوق بهم آن است که هر چیزی عزم و قصد
نماید از آن پس ظاهر خطور یعنی اندیشه بنماید که فلان کار را میخواهم کرد و آن فعل است که بعد ظاهر
خواهد گشت اما اراده خدای احداث و ایجاد صرف است یعنی بمجرّد اراده فعل فوراً موجود میشود و غیر از
این نحو نمیشود چه خدای تعالی در ایجاد فعل روّیه و هم و قصد و تفکر نیست و این صفات بجمله از
حضرت باری تعالی منفی است یعنی خالق قادر بود در ایجاد فعل بمقدّمه و ترتیب لازم نیست بلکه بنحو
علیه این مراتب از صفات مخلوق است که در نهایت عجز و درماندگی است پس اراده خدای تعالی
نفس فعل است لا غیر میفرمود باش فوراً میباشد نه اینکه بواسطه تلفظ و نطق بلسان یا همت یا تفکر و کیفیت
و چگونگی باشد چنانکه آن ذات مقدس تعالی شانه کیفیت نیست راقم حروف گوید هرچه قدرت
بشر بیشتر ترتیب مقدمات کمتر چنانکه در فعل و بشر نیز بالنسبه همین حالت منظور است مثلاً
اگر انسان کثیر الاقتدار بر کاری اقدام نماید ترتیب مقدمات چندان لازم نیست بلکه همان قدر
که در عرصه اندیشه او خطور کرد آن کار بوجه خارجی بر حسب تحریک میشود اما لکن فلان مور رعیت
یا ملعم نخواهد بر کاری را که چند جزء پیش اقدام آن ترتیب بسی مقدمات لازم است و وسایط
و وسایل عدیده شرط است آنوقت نیز صریح نمی توفقی لکن میشود یا نمیشود و چون نوبت بانبیاء
عظام و اولیای فخام افتد این اقتدار بیشتر ظهور دارد و آنچه اراده نمایند بغیر اسباب و تحریکی است
تا به سایر اصناف مخلوق چه خدای در توجّه و اراده ایشان نیز و یکی دیگر و اسباب دیگر لازم است
بلکه آن نیز چه اراده است هرچه خواهند میشود و از آن است در خواست آنها تو کل را با بعد خواست خود

تفسیر روایت صفوان بن یحیی

خوانده است

خوانده است چه آن قدرت و استطاعت ایشان عاریت فرموده است که هیچ مشابهت و مجانست بسایر
مخلوق ندارند و بر خوارق عادات و اتیان معجزات که هر یک برفرض از قدرت سایر مردم است بتوسل
و نصرت است و از این است که حضرت عیسی صلی الله علیه و آله که سرمایه عوالم خلقت است با وجود
این مقام سو تقصید فرموده است که فی بلا ترتیب و مقدمه و درویته میفرمود این دینار مثلاً چند است
فوراً درهم بدینار تبدیل میگردد و این نوعها کار رها نداده است یا اگر میفرمود طلا که بکش اندام علامت
باید فوراً بهشت خدای موجود یا فتنه همانا میشود یا اگر در عوض غنی حمزه سید الشهدا میفرمود
فلان مقدار خواهم گشت غنی از دامن مبارکش برگذشته همانا میشود و از نیست که خدای
تعالی میفرمود و ما تشاؤن الا ان یشاء الله حاصل اینکه قدرت و استطاعت
و تصرف و تسلط بر کنی تلفظ و ایشان بود از حد مخلوقیت برفرض تراز و غالی گفتند و بلا
جاهل حیره و جاهلتنا [illegible] دیگر در کتاب عیون از حسین بن خالد مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام
عرض کردم که پسر رسول الله مردمان روایت میکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان الله عزّ و
جلّ خلق آدم علی صورته فرموده خدا بکشد ایشان را همانا اول حدیث را حذف کرده اند
انّ رسول الله صلّی الله علیه و آله مرّ برجلین یتسابّان فسمع احدهما یقول لصاحبه
قبّح الله وجهک و وجه من یشبهک فقال صلّی الله علیه و آله له یا عبد الله لا
تقل هذا لاخیک فانّ الله عزّ و جلّ خلق آدم علی صورته همانا رسول خدا صلی الله
علیه و آله بر دو تن برگذشت که بهمدیگر بد و دشنام گفتند و آنحضرت از یکی از آن دو تن
شنید که آنکس یک همی گفت خدای نکو بنده و دارو رای تو بود و آنکس بود همانند تو بر آنحضرت
فرمود ای بنده خدا چنین مگو [illegible] چه خدای آدم را بر صورت او آفریده است
راقم حروف گوید علما و فضلا و حکما و عرفا بود در مرجع این ضمیر بحثها است که در این مقام نه
جای تشریح و تفصیل است دیگر در همان کتاب از محمد بن عبیده مسطور است که از حضرت امام
رضا علیه السلام پرسیدم حجت معنی این کلام خدای عزّ و جلّ با ابلیس میفرماید ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدیّ یعنی چه چیز باز داشت تو را از اینکه سجده کنی آن چیزی را که بدو دست خود
ها فریدم بجمله [illegible] محمد بن عبیده از این سؤال این است که خدای را دو دست نیست بس مقراض
لفظ احدیت قال علیه السلام یعنی بقدرتی و قوتی امام علیه السلام میفرماید آن است که
بقدرت و قوت خود ها فریدم ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید از پاره از مشایخ شیعه شنیدم که

در بیان حدیث ان الله خلق آدم علی صورته

تفسیر روایت محمد بن عبیده

ائمه علیهم السلام خبر هست در قول خدای تعالی ما منعك ان تسجد لما خلقت فرا میرسید وقف مینمود
نیز بر این کلمه وقف میفرمود آنگاه بقول خدای عز و جل بیدی استکبرت ام کنت
من العالین ابتدا میفرمود و این نسخه شد قول قائل است بشیخی تقاتلنی و برمحی
تطاعننی بشمشیر من با من جنگ و با نیزه من با من طعن و ضرب مینمائی که خدای عز و جل با ابلیس
میفرماید بنیروی نعمت من بر تو و جان من با تو بر من سرکشی و عصیان قدرت و توان جستی
و دیگر در عیون از حضرت امام رضا سلام الله علیه مرویست که در معنی این قول خدای تعالی
یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود میفرمود حجابیست از نور که ظاهر
میگردد و گروندگان بسجده میروند و اصلاب منافقین محکم و سخت میگردد و نمیتوانند بسجده
و دیگر در عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه در مسجد کوفه مردمان را خطبه راند فقال الحمد لله الذي لا من شيء
كان ولا من شيء كون ما قد كان المستشهد بحدوث الأشياء على أزليته
وبما وسمها به من العجز على قدرته وبما اضطرها إليه من الفناء على دوامه
لم يخل منه مكان فيدرك بأينيته ولا له شبح مثال فيوصف بكيفيته ولم
يغب عن شيء فيعلم بحيثيته مباين لجميع ما أحدث في الصفات وممتنع عن الإدراك
بما ابتدع من تصريف الذوات وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات
محرم على بوارع ثاقبات الفطن تحديده وعلى غوامض ثاقبات الفكر تكييفه وعلى
غوائص سابحات النظر تصويره لا تحويه الأماكن لعظمته ولا تذرعه المقادير لجلاله
ولا تقطعه المقاييس لكبريائه ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه وعن الأفهام أن تستغرقه
وعن الأذهان أن تمثله قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول ونضبت
عن الإشارة إليه بالاكتناه بحار العلوم ورجعت بالصغر عن السمو إلى وصف
قدرته لطائف الخصوم واحد لا من عدد ودائم لا بأمد وقائم لا بعمد ليس بجنس
فتعادله الأجناس ولا بشبح فتضارعه الأشباح ولا كالأشياء فتقع عليه
الصفات قد ضلت العقول في أمواج تيار إدراكه وتحيرت الأوهام عن إحاطة
ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته وغرقت الأذهان
في لجج أفلاك ملكوته مقتدر بالآلاء وممتنع بالكبرياء ومتملك على الأشياء

فلا دهر

در باب تحقیق مؤمنین و منافقین

خطبه امیر المؤمنین علیه السلام

فلا دهر يخلقه ولا زمان يبليه ولا وصف يحيط به قد خضعت له رواتب الصعاب
في محل تخوم قرارها وأذعنت له رواصن الأسباب في منتهى شواهق أقطارها
مستشهد بكلية الأجناس على ربوبيته وبعجزها على قدرته وبفطورها على
قدمته وبزوالها على بقائه فلا لها محيص عن إدراكه إياها ولا خروج من إحاطته
بها ولا احتجاب عن إحصائه لها ولا امتناع من قدرته عليها كفى بإتقان الصنع
لها آية وبتركيب الطبع عليها دلالة وبحدوث الفطر عليها قدمة وبإحكام الصنعة
لها عبرة فلا إليه حد منسوب ولا له مثل مضروب ولا شيء عنه محجوب تعالى
عن ضرب الأمثال والصفات المخلوقة علوا كبيرا وأشهد أن لا إله إلا الله إيمانا
بربوبيته وخلافا على من أنكره وأشهد أن محمدا عبده ورسوله المقر في خير
مستقر المتناسخ من أكارم الأصلاب ومطهرات الأرحام المخرج من أكرم
المعادن محتدا وأفضل المنابت منبتا من أمنع ذروة وأعز أرومة من الشجرة
التي صاغ الله منها أنبياءه وانتجب منها أمناءه الطيبة العود المعتدلة العمود
الباسقة الفروع الناضرة الغصون اليانعة الثمار الكريمة الجنا في كرم غرست
وفي حرم أنبتت وفيه تشعبت وأثمرت وعزت وامتنعت وسمت به و
شمخت حتى أكرمه الله عز وجل بالروح الأمين والنور المبين والكتاب
المستبين وسخر له البراق وصافحته الملائكة وأرعب به الأبالسة وهدم به
الأصنام والآلهة المعبودة دونه سنته الرشد وسيرته العدل وحكمه
الحق صدع بما أمره ربه وبلغ ما حمله حتى أفصح بالتوحيد دعوته وأظهر في
الخلق أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له حتى خلصت الوحدانية
وصفت الربوبية فأظهر الله بالتوحيد حجته وأعلى بالإسلام درجته واختار
الله عز وجل لنبيه ما عنده من الروح والدرجة والوسيلة صلى الله
عليه وآله الطاهرين مترجم گوید بیان خداوندی بود در خور است که از
جزئی بعید است چه همه اشیا تابع قدرت کامله اوست و بر همه چیز مقدم و همه چیز از او پدیدار و موخر
باشد پس اگر از چیزی ازلیت بود چگونه مخلوق و فانی تواند بود و هر چه بود با فنا و نابود
حدث از چیزی بتحقیق از اصل قدیم و غیر مخلوق بخود جلیه است حادث و حادث

دارای اصل قدیم و غیر مخلوق نخواهند بود و اشارت بتجویز کثرت قدما بود اشیا ازلیت خویش بغیر خود از
آنکه تمامت اشیاء عالم حادث شده نیز بار آلذات موکل متعال او موجد آنجمله است با ثبات
ازلیت همه بیج و در آن علامت عجز و بیچارگی و نشان ضعف و ادنا نزدیک او بر ناصیه جمیع موجودات
نمایان است سبع قدرت کامله او شاهدی کافی است و آن اضطرار مایه آفرینش سوی غنا
و توانگری و بی نیازی آلذات غنی بالذات است یعنی آن نیازمندی در بقای تمامت موجودات
بآن ذات کامل الصفات است در دوام و همیشگی او سوی گواهی واقعی است چه هر آنچه تمامت
اشیاء در ذاتها در حالت اضطرار و زحمت زوال و افتقار هستند لابد عکس آن مایه وجود و
بقا و غنای آنها است به مطلق دوام و قوام و ثبات همه بس نیز هیچ مکانی از وی تهی است
و آئینه برای او ادراک نمود چه وقتی او احاطه تامه بر تمامت جهات آفرینش داشته باشد
آئینه ادراک محیط است و آئینه بگمان فرض تعلق لکن و ادراک نمودن محیط مکانی در آن مکانی
بنشاند مورچه ضعیف در کف دریای محیط چگونه تواند ادراک نمود کدام نقطه است در آن آب
خالی است تا تعلق آئینه و مقدار آن فرض نماید و نه او سوی شیح مثالی است، بکیفیت موصوف
تعقل نماید که ذات او و صفات کامل او فرض شبیه به محال است و ادراک چگونگی بر فرض از اندازه
مقال و خیال و از حیز عقل بیرون است، بجنبش معلوم شود چرا آن نیز وقتی تعلق نبوده از شیء
در آن شیء غایب و بین و اینها امتیاز از آن افتراق ممکن نبود با جمع آنکه حادث است و احداث
در کار فرموده است در تمامت صفات بآئین داد و یعنی هیچ چیز از محدثات سوی در صفات با او
مشابهت نیست

و هم در کتاب عیون از حضرت عبد العظیم بن عبد الله حسنی از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است از
حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام از قول خدای تعالی پرسیدم که وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ
یعنی وا میگذارد ایشان را در ظلمتها و تاریکیها در حالتی که نمی بینند فرمود که إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِالتَّرْكِ
كَمَا يُوصَفُ خَلْقُهُ وَلَكِنَّهُ مَتَى عَلِمَ أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ عَنِ الْكُفْرِ وَالضَّلَالِ مَنَعَهُمُ الْمُعَاوَنَةَ
وَاللُّطْفَ وَخَلَّى بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اخْتِيَارِهِمْ یعنی خدای تعالی متصف بترک و واگذاشتن نمی شود چنانکه
مخلوق او موصوف می شود لکن خدای عز و جل هرگاه بداند که ایشان باز نمی گردند از کفر و ضلالت
باز میگیرد منع مینماید معاونت و لطف را از ایشان و ایشان را وا میگذارد با اختیار خودشان حتی
بالطبع میکنند و راقم حروف معروض میدارد که معنی آن ترک و فرو گذاشتن در مخلوقات
بیان عبارت از عدم اصرار آن فعل است که سابقاً بجا می آورد و این یا بسبب عجز است
یا کندی یا فتور یا نقصان یا غیر آن مثلاً پدری معلم ترک میکند بسبب قصور علمی که او را بهم رسیده
در آن فعل که در آن مستمر بود یا آنکه ضرری مترتب است یا بعد از آنکه بسبب آن نفعی نکند بل
او تهدید را ملاحظه میکند و عدم آن فعل را بر وجوبش ترجیح میدهد زیرا که از نخست
از این مسئله غافل بوده است و این جمله ها بسبب عدم علم و قدرت تامه است لکن خدای
سبحانه از این جمله منزه است و عالم و قادر و بصیر و خبیر است و هرگز نقیصه و نقصان در
حضرت او راه نخواهد یافت و جلت ساحت در میدان کبریای او که زبانی ازین امر صفت ترک با
سوی مخلوقش با آن صفت موصوف میکند متصف نمیشود بلکه فعل و ترک او هر دو بسبب
هست از رعایت مصالح و حکم در مخلوقات و مصنوعات او و همان قدر را ایشان
و اختیارات ایشان میشود چنانچه بالطبع که او از هر معصیت و بیشتر برای ایشان بهتر است
چه ایشان از مصالح و مفاسد و مآل امور آگاه نیستند و همچنین هر که سعادت و لطف حضرت
احدیت نیابد لا علاج در کار ضلالت و غوایت و بوادی جهالت و بطالت هلاک
رسد و از این است که در ادعیه ماثوره همیشه عرض کرده اند که ما را بخود وا مگذار بجمله ابراهیم
ابن ابی محمود گوید که از آنحضرت ازین قول خدای تعالی سؤال کردم خَتَمَ اللَّهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ فرمود الْخَتْمُ هُوَ الطَّبْعُ عَلَى قُلُوبِ الْكُفَّارِ عُقُوبَةً عَلَى كُفْرِهِمْ
كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا
یعنی ختم که گفت همان مهر نهادن بر دلهای کفار است تا عقوبت باشد بر کفر ایشان چنانکه

خدای عز و جل

خدای عز و جل میفرماید بلکه مهر نهاده است خدای بر دلهای ایشان بجهت کفر و جحود و عناد ایشان یعنی
بسبب کفر دلهای ایشان را از دانش محجوب ساخته و مدد توفیق را از ایشان بریده است نه فرع عناد
و جحود یا بجهت ظهور آیات بینه از ایشان باز گرفته پس ایمان نمی آورند مگر عددی اندک از ایشان مثل
عبد الله بن سلام و یا آنکه معنی این است که ایمان نمی آورند که معتد به باشد و بسبب نقصانش اعتبار نکند
شاید بجمله ابراهیم گوید عرض کردم که آیا خدای تعالی بندگان خود را بر معاصی یعنی ارتکاب معاصی مجبور میفرماید
فقال بَلْ يُخَيِّرُهُمْ وَيُمْهِلُهُمْ حَتَّى يَتُوبُوا فرمود ایشان را خدا مجبور نمیفرماید بر کردن معاصی و وادار نکند
بلکه میان ایشان و هدایت و طریقه هلاک و غوایت مهلت میدهد و ایشان را مخیر و مختار میکند
و از آن پس نیز با آنکه عواقب و نتایج افعال و اعمال ایشان متحقق است ابواب توبت و
انابت را مفتوح میکند تا مگر ایشان توبت کرده بازگردند از بد بهر دو ملک ابراهیم
عرض کرد که آیا خداوند بندگان خویش را بر آنچه بر فراز نیروی ایشان است تکلیف میفرماید فقال كَيْفَ
يَفْعَلُ ذَلِكَ وَهُوَ يَقُولُ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فرمود چگونه خداوند بندگان خود را
بتکلیف ما لا یطاق باز میدارد با آنکه فرموده پروردگار تو بر بندگان ستم نمیکند بعد از آن فرمود
حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ مَنْ زَعَمَ
أَنَّ اللَّهَ يُجْبِرُ عِبَادَهُ عَلَى الْمَعَاصِي وَيُكَلِّفُهُمْ مَا لَا يُطِيقُونَ فَلَا تَأْكُلُوا ذَبِيحَتَهُ
وَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ وَلَا تُصَلُّوا وَرَاءَهُ وَلَا تُعْطُوهُ مِنَ الزَّكَاةِ شَيْئًا یعنی حدیث
راند مرا پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد علیهم السلام که آنحضرت فرمود هر کسی که زعم
و گمان چنین دارد که خداوند بندگان خود را بر ارتکاب گناهان مجبور و بر آنچه توانائی ندارند
مکلف میکند پس ذبیحه او را مخورید و شهادت او را نپذیرید و از پی او نماز
مگذارید و هیچ چیز از مال زکوة بدو مدهید مقصود آن است که هر کسی بر این عقیدت
رود کافر است و حکم او با کافر یکسان باشد دیگر در کتاب عیون از عبد العزیز بن مسلم روایت
کرده است از حضرت امام رضا علی بن موسی الرضا علیهما السلام سؤال کردم از قول خدای تعالی
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ یعنی فراموش کردند خدا را پس خدای ایشان را فراموش کرده است فقال
إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَسْهُو وَلَا يَنْسَى وَإِنَّمَا يَنْسَى وَيَسْهُو الْمَخْلُوقُ الْمُحْدَثُ
أَلَا تَسْمَعُهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا وَإِنَّمَا يُجَازِي مَنْ نَسِيَهُ
وَنَسِيَ لِقَاءَ يَوْمِهِ بِأَنْ يُنْسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ كَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ

نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئك هم الفاسقون و قال عز و جل فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء
یومهم هذا ای نترکهم کما ترکوا الاستعداد للقاء یومهم هذا فرمود در حضرت خداوند قدیم علیم
سهو و نسیان نمی‌باشد بلکه آفریدگان خداوند اند که ایشان را سهو و نسیان در یابد
آیا نشنیده‌ای خدای تعالی میفرماید پروردگار تو فراموش کار نیست بلکه خداوند عز و جل آنکسی را که خدای و ملاقات
روز جزای او را فراموش کند است مکافات او با آنکه ایشان را از یاد خودشان میبرد چنانکه
میفرماید مانند آنکسانی که خدای را فراموش کردند پس خدا نیز بمکافات آن عمل نفوس ایشان
را از یاد ایشان برد و این جماعت در جمله فاسقان باشند و هم میفرماید و امروز ایشان را فراموش کنیم چنانکه
چنانکه در ملاقات این روز ایشان ملاقات امروز قیامت و جزا را فرو گذاشتند و فراموش نمودند
شیخ صدوق علیه الرحمه میفرماید مقصود از واگذاشتن ثواب آنکسی است که بملاقات روز جزا امید وار
نباشد بجهت عمل در دنیا زیرا که واگذاشتن سزاوار پروردگار نیست و اما قول خدای تعالی که
و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی بعقوبت آنها شتاب نمیکند و ایشان را مهلت میدهد
تا بتوبت و انابت او بروند و دیگر در عیون اخبار از حسین بن خالد مرویست از حضرت امام
رضا علیه السلام از قول خدای تعالی سؤال کردم کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ظاهر معنی آن است
را این جهت در زمان قیامت از ملاقات پروردگار ایشان محجوب میباشند فقال ان الله تعالی
لا یوصف بمکان یحل فیه فیحجب عنه فیه و لکنه یعنی انهم عن ثواب ربهم محجوبون
میفرماید خداوند تبارک و تعالی بمکانی وصف نمیشود و او به آنمکان موصوف دانند آنوقت گویند
در آن مکان کسی از وی محجوب میباشد یعنی محجوب بعضی چیزی از چیزی فرع تصور مکانی از برای آن است
لکن مقصود خدای آن است که ایشان از ثواب خدای و ادراک آن محجوب خواهند بود بجهه مرتکب
از آنحضرت از این کلام حضرت احدیت سؤال کردم و جاء ربک والملک صفا صفا ظاهر
معنی آن است که مراد آید پروردگار تو و فرشتگان او کردهای کرده فقال ان الله تعالی لا یوصف
بالمجیء و الذهاب تعالی عن الانتقال انما یعنی بذلک و جاء امر ربک والملک
صفا صفا ~~فی ظلل من الغمام و هکذا~~ ترجمه فرمود خدای تعالی آمدن و رفتن موصوف نمیشود
و خدای برتر است از انتقال یعنی از اینکه نسبت انتقال بذات بیمثالش دهند و مقصود از این آیه نیز
آن است امر فرمان پروردگار تو و فرشتگان صف بصف در سایه از ابر در این گونه نازل
شده است این آیت که نیز از جملت این قسم واقع شده است و مراد از آن تحریف شده است

نسخه روایت از امام رضا فقال در ظلمات
در المحجوبون
در بعض روایت
رکیه و از آنحضرت سؤال کردم از آیه کلام خدای جل هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام فرمود مقصود این است که خداوند با او فرشتگان بر ایشان

رکیه سؤال کم

رکیه سؤال کردم از آنحضرت از قول خدای تعالی سخر الله منهم و از قول خدای عز و جل الله یستهزئ
بهم و از قول خدای و مکروا و مکر الله و از قول خدای تعالی یخادعون الله و هو خادعهم
فقال ان الله عز و جل لا یسخر و لا یستهزئ و لا یمکر و لا یخادع و لکن الله
عز و جل یجازیهم جزاء السخریة و جزاء الاستهزاء و جزاء المکر و الخدیعة تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا فرمود خداوند عز و جل نه سخریه میفرماید و نه استهزا و نه مکر
و نه خدعه میفرماید لکن آن جماعت را جزا و مکافات میدهد جزای که در خور استهزا و سخریه و مکر
و خدیعت است و خداوند برتر است از آنچه ظالمان میگویند یعنی از نسبت ها باین ذات
مقدس تعالی میدهند مقصود آن است که کلام خدا را معانی و بطن است که علمش
با اولوا العلم است و اگر دیگران بر آن بگذرند از ظاهر آن بدون نظر و اتصال بشان است بطبیعه
خویش و را از خویش تفسیر کردند و به این جهت در چاه هلاک و مخاطره مشکلات افتند دیگر در
کتاب عیون از حسن بن علی خزاز از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود
ان رسول الله صلی الله علیه و آله یوم القیمة آخذ بحجزة الله و نحن
آخذون بحجزة رسول الله صلی الله علیه و آله نبینا و شیعتنا آخذون بحجزتنا
یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله در روز قیامت حجزه خدای را گرفته و با حجزه آن
حضرت ما پیغمبر با جنک در افکنیم و شیعیان ما به حجزه ما توسل و هدایت گیرند
آنگاه فرمود حجزه بمعنی نور است و در حدیث دیگر فرمود حجزه بمعنی دین است در کتب
لغت نوشته اند حجزه بضم اول و سکون جیم و بعد از آن زای معجمه بمعنی بند ازار است
و بر سبیل مجاز موضع ازار را نیز حجزه گویند و جمع آن حجز است مثل غرفه و غرف و کاهی
استعاره میآورند اخذ به حجزه را از تمسک و اعتصام در حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله
وارد است خذوا بحجزة هذا الانزع فانه الصدیق الاکبر و الفاروق یفرق
بین الحق و الباطل یعنی تمسک بجوئید و چنگ در افکنید باطراف ولایت و هدایت
این انزع یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام چه اوست صدیق اکبر و جدا کننده میان حق
و باطل و دیگر این حدیث است رحم الله عبدا اخذ بحجزة هاد فنجا یعنی خداوند بیامرزد
بنده را که چنگ بحجزه هدایت کننده در افکند و از مهالک و مخاطرات نجات یابد و در اینجا استعاره
شده است لفظ حجزه از بهر عهد و قصد و اقتدا نمودن آن و هم ایماء و اشارت است

در روایت نسخه ترجمه سخر الله منهم
در بعض الله یستهزئ بهم
در بعضی مکروا و مکر الله
و در آیه یخادعون الله
نسخه روایت حسن بن علی خزاز
و در معنی لفظ حجزه

[illegible]

بلكه در سپردن و سلوك در راه خدا محتاج است به شيء و بنوا و هم در خبر است اِنَّ الرَّحِمَ
قَدْ اَفَوَتْ بِحُجْزَةِ الرَّحْمٰنِ يعني اعتصمت به والتجأت به مُسْتَجِيرَةً و ديگر در عيون اخبار
از ابراهيم بن ابي محمود مذكور است كه گفت با امام رضا عليه السلام گفتم يا بن رسول الله چه گوئي
در اين حديث كه مردمان از رسول خدا صلى الله عليه وآله روايت ميكنند كه فرموده اِنَّ
اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ يَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ اِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لَعَنَ اللّٰهُ الْمُحَرِّفِيْنَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهَا وَاللّٰهِ مَا قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
كَذٰلِكَ اِنَّمَا قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ يُنْزِلُ مَلَكًا اِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا كُلَّ لَيْلَةٍ
فِي الثُّلُثِ الْاَخِيْرِ وَلَيْلَةَ الْجُمُعَةِ فِي اَوَّلِ اللَّيْلِ فَيَأْمُرُهُ فَيُنَادِيْ هَلْ مِنْ سَائِلٍ فَاُعْطِيَهُ
وَهَلْ مِنْ تَائِبٍ فَاَتُوْبَ عَلَيْهِ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَاَغْفِرَ لَهُ يَا طَالِبَ الْخَيْرِ اَقْبِلْ وَيَا طَالِبَ
الشَّرِّ اَقْصِرْ فَلَا يَزَالُ يُنَادِيْ بِهٰذَا حَتّٰى يَطْلُعَ الْفَجْرُ فَاِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ عَادَ اِلىٰ مَحَلِّهِ
مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمَاءِ حَدَّثَنِيْ بِذٰلِكَ اَبِيْ عَنْ جَدِّيْ عَنْ اٰبَائِهِ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يعني بدرستيكه خداوند تبارك و تعالى در هر شب جمعه بآسمان دنيا نازل ميشود امام
رضا عليه السلام فرمود لعنت خدا بر آنكسانى كه كلمات را از مواضع خودش تحريف مينمايند
بخدا كه رسول خدا صلى الله عليه وآله چنين نفرموده است چنانكه گفته اند بلكه فرموده است خداى
تبارك و تعالى نازل ميفرمايد فرشته را بآسمان دنيا در هر شب در ثلث آخر آن شب و در شب جمعه
در اول شب و آن فرشته ندا ميكند تا همه بشنوند آيا سؤال كننده هست تا سؤالش را
عطا كنم آيا بازگشت كننده از معصيت هست تا توبت او را بپذيرم آيا مستغفر و طلب آمرزش
كننده هست تا او را بيامرزم اى كسيكه خواهنده كردار و عمل خير و نيكى هستى اقبال كن و بردار
طلبكار بدى دست بردار اى كسيكه جوينده شر و زيان هستى دست بكش و اين فرشته هميشه بدينگونه
ندا ميكند تا هنگاميكه روشنى فجر نمودار ميگردد و چون فجر طالع گشت بمحل خويش از ملكوت
آسمان باز ميگردد و پدرم از جدم از آباء عظامش از رسول خدا صلى الله عليه وآله اين
حديث را بمن گفته است و ديگر در كتاب مزبور از داود بن سليمان غازى از حضرت امام رضا از
از پدر بزرگوارش از آباء عليهم السلام از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم مروى است كه فرمود
اِنَّ مُوْسَى بْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا نَاجىٰ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ يَا رَبِّ اَبَعِيْدٌ
اَنْتَ مِنِّيْ فَاُنَادِيْكَ اَمْ قَرِيْبٌ فَاُنَاجِيْكَ فَاَوْحَى اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ اِلَيْهِ اَنَا جَلِيْسُ

مَنْ ذَكَرَنِيْ

عن المعاصى ما دام فى صلوته قال الله تعالى ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر
رضا ابراهيم بن ابى محمود

روايت داود بن سليمان عن الرضا عليه السلام

مَنْ ذَكَرَنِيْ فَقَالَ مُوْسىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ اِنِّيْ اَكُوْنُ فِيْ حَالٍ اُجِلُّكَ اَنْ اَذْكُرَكَ فِيْهَا فَقَالَ يَا مُوْسىٰ
اُذْكُرْنِيْ عَلىٰ كُلِّ حَالٍ يعني چون حضرت موسى عليه السلام بدرگاه خالق يكتا بمناجات ايستاد عرض نمود اى
پروردگار من آيا تو از من دور هستى تا بآواز بلند ترا بخوانم يا بمن نزديك هستى تا آهسته ات عرض حال كنم
و راز گويم خداوند بموسى بن عمران وحى آمد من جليس آنكسى هستم كه مرا ياد كند موسى عليه السلام عرض كرد من در حالتى
هستم يعنى بعضى اوقات كه ترا بزرگ و عظيم تر از آن ميدانم كه در آن حالت بخوانم و نام برم فرمود اى موسى ياد كن
مرا بهر حالت كه هستى و ديگر در عيون از فتح بن يزيد جرجانى مرويست كه از حضرت امام رضا عليه السلام در اين
قول خداى تعالى هُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ پرسيدم فرمود السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ الْوَاحِدُ الْاَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِيْ لَمْ يَلِدْ
وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ مُنْشِئُ الْاَشْيَاءِ وَمُجَسِّمُ الْاَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّوَرِ لَوْ كَانَ
كَمَا يَقُوْلُوْنَ لَمْ يُعْرَفِ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوْقِ وَلَا الْمُنْشِئُ مِنَ الْمُنْشَاءِ فَرَّقَ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَصَوَّرَهُ
وَاَنْشَاَهُ اِذْ كَانَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلَا يُشْبِهُ هُوَ شَيْئًا قُلْتُ اَجَلْ جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ لٰكِنَّكَ
قُلْتَ الْاَحَدُ الصَّمَدُ وَقُلْتَ لَا يُشْبِهُ شَيْئًا وَاللّٰهُ وَاحِدٌ وَالْاِنْسَانُ وَاحِدٌ اَلَيْسَ قَدْ تَشَابَهَتِ
الْوَحْدَانِيَّةُ قَالَ يَا فَتْحُ اَحَلْتَ ثَبَّتَكَ اللّٰهُ اِنَّمَا التَّشْبِيْهُ فِي الْمَعَانِيْ فَاَمَّا فِي الْاَسْمَاءِ فَهِيَ وَاحِدَةٌ وَ
هِيَ دَالَّةٌ عَلَى الْمُسَمّٰى وَذٰلِكَ اَنَّ الْاِنْسَانَ وَاِنْ قِيْلَ وَاحِدٌ فَاِنَّمَا يُخْبَرُ اَنَّهُ جُثَّةٌ وَاحِدَةٌ وَلَيْسَ بِاثْنَيْنِ
فَالْاِنْسَانُ نَفْسُهُ لَيْسَ بِوَاحِدٍ لِاَنَّ اَعْضَاءَهُ مُخْتَلِفَةٌ وَاَلْوَانُهُ مُخْتَلِفَةٌ كَثِيْرَةٌ غَيْرُ وَاحِدَةٍ وَهُوَ اَجْزَاءٌ
مُجَزَّاةٌ لَيْسَتْ بِسَوَاءٍ دَمُهُ غَيْرُ لَحْمِهِ وَلَحْمُهُ غَيْرُ دَمِهِ وَعَصَبُهُ غَيْرُ عُرُوْقِهِ وَشَعْرُهُ غَيْرُ بَشَرِهِ وَبَيَاضُهُ
غَيْرُ سَوَادِهِ وَكَذٰلِكَ جَمِيْعُ الْخَلْقِ فَالْاِنْسَانُ وَاحِدٌ فِي الْاِسْمِ لَا وَاحِدٌ فِي الْمَعْنىٰ وَاللّٰهُ تَعَالىٰ جَلَّ جَلَالُهُ
وَاحِدٌ لَا وَاحِدَ غَيْرُهُ لَا اخْتِلَافَ فِيْهِ وَلَا تَفَاوُتَ وَلَا زِيَادَةَ وَلَا نُقْصَانَ فَاَمَّا الْاِنْسَانُ الْمَخْلُوْقُ
الْمَصْنُوْعُ الْمُؤَلَّفُ مِنْ اَجْزَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ وَجَوَاهِرَ شَتّٰى غَيْرَ اَنَّهُ بِالْاِجْتِمَاعِ شَيْءٌ وَاحِدٌ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ
فَرَّجْتَ عَنِّيْ فَرَّجَ اللّٰهُ عَنْكَ فَقَوْلَكَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ فَسِّرْهُ لِيْ كَمَا فَسَّرْتَ الْوَاحِدَ فَاِنِّيْ اَعْلَمُ اَنَّ
لُطْفَهُ عَلىٰ خِلَافِ لُطْفِ خَلْقِهِ لِلْفَصْلِ غَيْرَ اَنِّيْ اُحِبُّ اَنْ تَشْرَحَ لِيْ ذٰلِكَ فَقَالَ يَا فَتْحُ اِنَّمَا قُلْتُ
اللَّطِيْفُ لِلْخَلْقِ اللَّطِيْفِ وَلِعِلْمِهِ بِالشَّيْءِ اللَّطِيْفِ وَغَيْرِ اللَّطِيْفِ وَفِيْ خَلْقِ اللَّطِيْفِ مِنَ الْحَيَوَانِ
الصِّغَارِ مِنَ الْبَعُوْضِ وَالْجِرْجِسِ وَمَا هُوَ اَصْغَرُ مِنْهَا مَا لَا يَكَادُ تَسْتَبِيْنُهُ الْعُيُوْنُ بَلْ لَا يَكَادُ
يُسْتَبَانُ لِصِغَرِهِ الذَّكَرُ مِنَ الْاُنْثىٰ وَالْحَدَثُ الْمَوْلُوْدُ مِنَ الْقَدِيْمِ فَلَمَّا رَاَيْنَا صِغَرَ ذٰلِكَ فِيْ لُطْفِهِ
وَاهْتِدَائِهِ لِلسِّفَادِ وَالْهَرَبِ مِنَ الْمَوْتِ وَالْجَمْعِ لِمَا يُصْلِحُهُ وَمَا فِيْ لُجَجِ الْبِحَارِ وَمَا فِيْ لِحَاءِ الْاَشْجَارِ
وَالْمَفَاوِزِ وَالْقِفَارِ وَفَهْمِ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ مَنْطِقَهَا وَمَا يَفْهَمُ بِهِ اَوْلَادُهَا عَنْهَا وَنَقْلِهَا الْغِذَاءَ

[illegible]

لكنه المنشئ

اِلَیهَا ثُمَّ تَأْلِیفُ اَلْوَانِهَا حُمْرَةٌ مَعَ صُفْرَةٍ وَبَیَاضًا مَعَ خُضْرَةٍ وَمَا لَا یَکَادُ عُیُونُنَا تَسْتَبِینُهُ بِتَمَامِ خَلْقِهَا
وَلَا تَرَاهُ عُیُونُنَا وَلَا تَلْمَسُهُ اَیْدِینَا عَلِمْنَا اَنَّ خَالِقَ هٰذَا الْخَلْقِ لَطِیفٌ لَطُفَ فِی خَلْقِ
مَا سَمَّیْنَاهُ بِلَا عِلَاجٍ وَلَا اَدَاةٍ وَلَا آلَةٍ وَاَنَّ کُلَّ صَانِعِ شَیْءٍ فَمِنْ شَیْءٍ صَنَعَهُ وَ
اللّٰهُ الْخَالِقُ اللَّطِیفُ الْجَلِیلُ خَلَقَ وَصَنَعَ لَا مِنْ شَیْءٍ یعنی خداوند سبحانه منزه است از آلات
و سکوت و نطق و در حضرتش یکسان است و ... است بر ... دیدنی است ... آلت بصر ... و یکی و متفرد بالذات
... اجزاء و اعضا و است و احد است یعنی متفرد بمعرفت و سنید و بزرگ و مقصود در حوائج و هر بزرگ که ... عظمت
... نهایت ... است راقم حروف گوید در کتب تفسیر مسطور است در معنی صمد که حضرت امام حسین
علیه السلام که از معنی لفظ صمد پرسش کرد در جواب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد معنی صمد در
قرآن خوض مکنید و در آن مجادلت نکنید و هرکس را دانش در آن نیست مرانید من از جدم رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود مَنْ قَالَ فِی الْقُرْآنِ بِغَیْرِ عِلْمٍ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ هرکس را
از دانش در معنی قرآن خوض کند نشیمنگاه او از آتش انباشته ... یعنی در آن تیم جان کند و خداوند
معنی صمد را خداوند تعالی تفسیر فرموده است صمد را بقوله لَمْ یَلِدْ یعنی ... و هرچه نباید از او چیزی کثیف
در آن ولادت و دیگر چیزهای کثیف چنانکه از بدن مخلوق ... چیزی لطیف مثل نفس و تیز ... عواطف مانند عشق
و خواب و خطره و غم و حزن و بهجت و ضحک و گریستن و خوف و رجا و رغبت و سامت و جوع و شبع و حوران
از حضرتش انبعاث بجوهر و متعالی از این مراتب است و لم یولد و زاییده نشده از چیزی یعنی نیامده چنانکه اشیای
کثیفه از خلق بیرون آیند از عناصرشان مانند حصول حیوان از حیوان و گیاه از زمین و آبها از چشمها و
میوه‌ها از درختها و چنانکه اشیاء لطیفه از مرکزهای خود بیرون می‌آیند چون دیدار از دیده و سماع از گوش
و بوی از بینی و چشش از دهان و گویایی از زبان و شناسایی و تمیز از جان و آتش از سنگ بلکه او
صمدیست لَا مِنْ شَیْءٍ وَلَا فِی شَیْءٍ وَلَا عَلٰی شَیْءٍ مبدع اشیاء و منشی امور بعد ازین است و ناچیز
کننده آن بمشیت و باقی دارنده آن بعلم و حکمت است و نیست و نبوده است او را همتا و مانندی
خواه در ذات خواه در صفات بعد از آن فرمود فَذٰلِکُمُ اللّٰهُ الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ عَالِمُ
الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ الْکَبِیرُ الْمُتَعَالُ و هم در منهج الصادقین از وهب بن وهب از حضرت
امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که فرمود جماعتی از قوم فلسطین در حضرت
پدرم امام محمد باقر علیه السلام حضور یافته از مسئلتی چند پرسش کرد و آنحضرت ایشان را
پاسخ داد بعد از آن از لفظ صمد از آنحضرت سؤال کرد فرمود پنج حروف است الف دلیل است

ابتدا و

صحیح نقط

صحیح نقل شهد الله انه لا اله الا هو

ابتداو و لام دلیل است بر آنکه الٰهیت او محقق است و محجوب از مدارک نمی‌شود و در زبان تلفظ و اقع
و در گوش پیچ سامعی در نیاید و ظهور آن در حال کتابت دلیل بر آن است که خداوند سبحانه لطف ربوبیت
خود را در آفرینش و ابداع خلق و ترکیب ارواح لطیفه در جسد کثیفه شان فرموده است از این
رو چنین بنده بخویشتن می‌نگرد روح خود را نمی‌بیند چنانکه الف لام الصمد آشکار نگشود در حال
از حواس بتخلیه در نمی‌آید و چنین بکتابت می‌نگرد آنکه در قول وضع نشده است ظاهر می‌گردد اشارت بحق
بر آنکه چنین بنده در ماهیت خود آن سان بتفکر برود تحیر و درمانگی گرفته و فکر او با دو زبون و تصور آن
معقد چه او خالق ماهیت صور است و چنین بنیه آفریدگان او را نگرد و اما روشن می‌گردد او است
آفریننده اشیاء و ترکیب نماینده ارواح در جسدهای ایشان و ادا حادث دلیل بر آن است که خداوند کاینه
صادق در است گو و کلام او صدق و تصدیق دعوی بکلام است بر اتباع صدق و دواعی
ایشان بصدق در دار صدق و میم دلیل است بر ملک او و بر آنکه اوست مالک مطلق و ملک
لم یزل و لا یزال است و ملکش به کائنات و دال دلیل است بر دوام ملک او و بر آنکه
دایم الوجود است و از کون و زوال بری است بعد از آن آنحضرت فرمود اگر من می‌یافتم کسانیکه حمل
کننده بعضی علومی که خداوند بمن کرامت فرموده است نشر توحید و ایمان و اسلام و دین
و شرایع می‌کنم از لفظ صمد و چگونه حمله علم می‌توانم یافت و جای آنکه جدم امیرالمؤمنین علیه السلام
حمله علم خویش را نمی‌یافت و با آن جلالت پر از زبر از دل گرم آه سرد برکشید و فرمود سَلُونِی قَبْلَ
اَنْ تَفْقِدُونِی فَاِنَّ بَیْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّی عِلْمًا جَمًّا زود باشد هرچه بخواهید از آن پیش که
نیابید چه در میان پهلوهای من علمی بسیار و حکمتی بیشمار است هیهات چه دارند حاملان علم را لیکن
آن در تفسیر کشاف مسطور است که صمد فعل بمعنی مفعول است و مشتق از صمد الیه اذا قصده یعنی
بمعنی مصمود الیه است در حوائج و مستغنی از غیر یعنی ما عدای او بجمیع باو حاجتمند باشد در تمامت
حاجات و او غنی مطلق است از همه ممکنات چنانکه ابن عباس فرموده است صمد سیدیست
که در تمامت امور بدو رجوع نمایند و بر دوام قصد کرده است آنکه فقیه کند و در عیون المعانی از حضرت
امام رضا علیه السلام مسطور است که صمد آن است که عقلها از دریافت چگونگیش نومید باشند و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدرش امام زین العابدین از پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهم
السلام مرویست که صمد آن است که در بزرگی و برتری به نهایت و پایان رسیده باشد صمد
آن است که لم یزل و لا یزال باشد صمد آن است که او را جوفی نباشد صمد آن است که نخورد

و چنین الف و لام در الصمد است که
بر زبان ظاهر می‌گردد و مسموع می‌شود
و در کتابت آشکار نگشت لیکن حضار
آن بر سر این و ضع دلالت
میکند بر آنکه ...

من ... ولا ... ولا ... ولا ... ولا ... [illegible]

ونهایت مقصد آن است که خواهد بفهماند که این صفات ثلاثه یاد شده با صمد شدید تعلق است
در فوق او آخری نباشد پس از آنچه از محمد بن حنفیه منقول است که صمد قائم بنفسه است و غنی
بالذات از غیر خود و متعالی از کون و فساد و غیر موصوف بنظایر است و از امام زین العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که صمد کسیست که فرمود الّذی لا شریک له ولا یؤده حفظ شیء
ولا یعزب عنه شیء صمد کسیست که او را شریکی نباشد و او را نگهبانی چیزی گران نباشد و از او
هیچ چیز پوشیده نباشد و ابو البختری از وهب بن وهب از زید بن علی روایت کرده است که الصمد
الّذی اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون یعنی صمد آن است که چون بوجود چیزی اراده نماید
بلفظ کن ایجاد نماید صمد آن است که ابداع اشیاء کند و آن بوضع نماید اضداد و اشکال و ازواج
مختلفه و متفرد بوحدت باشد و او را ضدی و شکلی و شبه و نظیری نباشد بجمله میسر این ذات متعالی
متعال با این صفات جلال و کمال منشئ اشیاء و مجسم اجسام و مصور صور یعنی پدید آرنده و ایجاد کننده
تمامت اشیاء و مخلوقات و ترکیب دهنده اجسام و پدید آرنده صورتها و صورتهاست موصوف آن است از
قدرت و مشیت و صفات ... بوده دارای صفات کامله مطلوبه است و اجزاء هیچ چیز نه
ممکن ... از آن ... اگر خدای چنان بود که بعضی کسان میگویند و توصیف مینمایند توصیف میکنند
هر آینه اندر خور او بود آفریدگار از آفریدگان و ایجاد کننده از ایجاد شدگان جدا نخواهد بود یعنی تمیز
در میان نخواهد افتاد لکن خدای یگانه منشئ و ایجاد کننده است با آنکه مجسم و مصور و ایجاد فرموده است
فرق و جدائی دارد چه او موجودیست که هیچ چیزش بمانند او بچیزی همال و شبیه نیست فرق بین
نزدیک عرض کنم با خداوند سوره برخی تو گواه مرچه فرمود جز آن نیست اما تو فرمود خدای تعالی
احد واحد است و فرمود هیچ چیز بمانند او نباشد و خدای واحد است و انسان واحد است یعنی مرد
دیگر نبود یا هست آیا در وحدت و یکی بودن با هم شبیه است فرمود خداوند تبارک و تعالی
ثابت خود هماتنیه در معانی است یعنی تشبیه در مقام معنی نیست اما در اسماء مشترک و یکسانست
و آن دلالت نکند بر تشابه معنی اینکه من حیث الاسم است لکن در معنی چنین نیست چه انسان بود
اگرچه واحد گویند مقصود ازین خبر این است که یک جثه و شخص است و دو تا نیست اما انسان
بنفسه یکی نیست زیرا که عضوهای آن مختلف و رنگهای آن مختلفه کثیره غیر واحده است و از جمله
هر یک غیر از دیگری است مرکب است و با هم مساوی نیستند چنانکه خون او غیر از گوشت او
و گوشت او غیر از خون او و پی او غیر از رگهای او و موی او غیر از بدن او و سیاهی او غیر از

سفیدی اوست و هم چنین برچه در او خلق شده است و برین سوال است غیر از انسان پس مسئول از واحد بودن
انسان این است که در اسم واحد است نه در معنی و خدای عز و جل واحد است و غیر از او و حدتیست
یعنی واحد بودن و وحدتیست آنذات یک بر نهجیست که دیگری بدان صفت نباشد و اختلاف و تفاوت
در نهایت و نقصان و فزونی و کاستی در آنحضرت راه نجوید و انسان را آفریده و درست شده است
از اجزاء مختلفه و جوهرهای متشتته ترکیب و تألیف یافته مقصود از آن است که او هم الفه شده و جدا است
کلیه مقصود از نیز ... این است که آن تشبیه نبود و تقسیم جائز نیست جزء در معنی نیست و این
مطلب راجع بآنها و نیز یعنی در اسما جایز است چه لکن مقصود آن که گفته شد تناقض خواهد بود لکن
نیز در تقسیم خدای تعالی با هیچ چیز شبیه نیست چه شبیه در اسماء واقع میشود و در خدای تعالی و غیر او یکسانست
پس اینکه آنحضرت فرمود فهو واحدة الاحد اقامه دلیل مقام مدلول و مدعی است و اراده
از علماء این حدیث چنان فهم نکرده که اطلاق اسماء بر خدای تعالی و غیر خدای از باب اشتراک
لفظ است و بعضی چنان فهمیده که اطلاق از باب حقیقت و مجاز است و در این دو
نیز اختلاف کرده که بعضی گفته اند این مطلب مجاز است در واجب و حقیقت است در ممکن
و بعضی بر عکس دانسته اما حق این است که در لفظ حدیث دلالتی بر اشتراک لفظی و همچنین
دلالتی بر حقیقت و مجاز موجود نیست و هیچ بعید نیست که گفته شود مقصود اسماء همان صفات است
یعنی معانی کلیه مفهومه از آن الفاظ که عنوانات هستند بملاحظه موصوف و مسمی حقیق
چنانکه در آن حدیث که ازین پیشتر مذکور است اسماء را صفت گفته موصوفات و این کلام هم گویی
در آن تنبیه بطلان است آن است که بعضی مصداق صفت را اسماء و مصحح اطلاق و وجود در
واجب و ممکن چه برین نسق لازم میگیرد بودن صفات خدای تعالی نه صفات ممکن ذاتیه با این
حالت بطلان خواهد بود او دفع بعضی آنچیزی که از آن مفهوم میگیرد اشتراک معنوی لکن
مصداق و مصحح الاطلاق فی الواجب والممکن مختلف است اینوقت محذوری در این مسئله
لا تحصی هست و این از آنست لکن در چیزی مثل موجود بلا شک نیست چه مفهوم از آن موجودات
و آن بودن شیء است بحیثیتی که صلاحیت هستی داشته باشد انتزاع لفظ از آن وجود در حالت اشتراک
بین الواجب والممکن از حیثیت اشتراک معنوی لکن مصحح برای این انتزاع در واجب الوجود تمام
ذات او باشد و در ممکن الوجود قیام وجود او باشد و بودن آن من حیث المجعولیت باشد و این
نسق است قیاس لکن در سایر صفات چه مصحح و مناط در صدق آن در واجب نفس ذات او نیست

بالصفة ... [illegible]

و در ممکن قیام معنی با اوست پس معنی کلام امام علیه السلام هر دو آنکه علی المشهور اینست که اسماء صفات
و مفهومات کلیه اند دلالت بر معنی دارند یعنی بر آن موصوفاتی که این صفات برای آنها عنوانات
باشند پس از آن امام علیه السلام تبیین میفرماید وحدت در انسان یک معنائی است و وحدت
در خدای یگانه معنی دیگر است یعنی مصحح از برای انتزاع وحدت در خدای تعالی نفس ذات خداوند
یگانه است و در انسان قیام معنی وحدت است باو زیرا که ذات انسان یکی نیست بلکه بسیار
باشد و صدق وحدت بر انسان باعتبار قیام معنی است باو که هیئت دارای استقامت است
یعنی از حیثیت هیئت است نه نفس ذات او پس مصحح و مناط آن وحدتی که در انسان
صدق میکند با آنکه در وجه منظور مغوا افتراق و امتیاز دارند چنانکه بر متدبر پوشیده نیست
مکشوف باید که امام رضا علیه السلام در تبیین بیانات در امتیاز میان واحد بودن خدای جل ذکره و — تحقیق در وحدانیت
انسان میفرماید حسب سؤال سائل و استعداد و استدراک شخص مخاطب است و جوابی کافی است و آن
شخص سؤال نمود که انسان را هم واحد میگویند خداوند را نیز واحد میگویند این بود که امام علیه السلام
اینگونه جواب فرمود لکن اگر بگوئیم نفس ناطقه و بعبارت دیگر روح انسانی بشر را این هیکل و این
کالبد مرکوب اوست و محکوم نیست و زوال ندارد آنهم واحد است و حال آنکه از اجزای مختلفه نیز
تألیف و ترکیب نشده است بلکه بسیط است و مرکب نیست پس این وحدانیت با وحدانیت
خدای چه امتیاز دارد و بچه عنوان جواب داده میشود یا اینکه اگر بگوئیم دارای اقسام کثیره است
از حالت وحدانیت خارج خواهد بود و اگر نفس کاملی عنوان کنیم که قابل آنست که قوه
کثیره از آن انشعاب جوید لکن خودش بالاصاله واحد خواهد بود و این وقت در میان او
بودن آن و وحدانیت خدای تعالی چه امتیازی لازم خواهد افتاد آنوقت بی واحد خلقه (?)
لکنه لذ و معین و تحقیق که لذا معانی متعدده قائل میشوم و جمیع اطلاقش که بعبارات ارتباطی
بعضها بعض را مقصود و مطلق نه حمل کنیم و بعض دیگر از خدای تعالی اطلاق شود بمعانی
دیگر مرتبت و مربوط داریم تا به حیثیت امتیاز را مقصود و لازم است و الله العالم والعلم عند الله
و دیگر در عیون اخبار از محمد بن سنان مروی است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال کردم که آیا خدای تعالی قبل از آنکه آفریدگان را بیافریند بنفس خود عارف بود فرمود آری
عرض کردم آیا میدید و میشنید قَالَ مَا کَانَ مُحْتَاجاً اِلَی ذَلِکَ لِاَنَّهُ لَمْ یَکُنْ یَسْئَلُهَا
وَ لَا یَطْلُبُ مِنْهَا هُوَ نَفْسُهُ وَ نَفْسُهُ هُوَ قُدْرَتُهُ نَافِذَةٌ فَلَیْسَ یَحْتَاجُ اِلَی اَنْ یُسَمِّیَ

نفسه ولکنه

نَفْسَهُ وَ لَکِنَّهُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ اَسْمَاءً لِغَیْرِهِ یَدْعُوهُ بِهَا لِاَنَّهُ اِذَا لَمْ یُدْعَ بِاِسْمِهِ لَمْ یُعْرَفْ فَاَوَّلُ مَا
اخْتَارَ لِنَفْسِهِ مِنَ الْاَسْمَاءِ الْعَلِیَّ الْعَظِیمَ لِاَنَّهُ اَعْلَی الْاَشْیَاءِ کُلِّهَا فَمَعْنَاهُ اللهُ وَ اسْمُهُ
الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ هُوَ اَوَّلُ اَسْمَائِهِ لِاَنَّهُ عَلِیٌّ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ فرمود خداوند عز و جل در کار محتاج
نبود چه او را سؤال نکرد و از آن طلب نمیفرمود یعنی محتاج و سمیع بسبب سؤال و طلب ممکن احتیاج واقع
میشود لکن خدای را خود نفس خود است و نفس او خود اوست محتاج باین امر نیست قدرت و توانائی او نافذ و کار
گر است و محتاج باینکه نفس خود را بنامی بنامد نبود لکن احتیاج ازموده نفس خود را برای اینکه غیر او خود را
او را بنامی مخلوق بخوانند او را بآن اسم چه اگر خدای را باسم بخوانند رشته نمیشود یعنی از آنکه در این
خالق و مخلوق بهیچ وجه مشارکت نیست و سوقی نیست بعضی چیزها نیز خلق فرمود و در آئین او را بدان متصف
گردانید تا مخلوق دیگر نیز با آن مخلوق عرفانی بهمرسانند پس اول اسمی را که خدای تعالی از اسماء برای خود برگزید
العلی العظیم بود چه خدای برتر از همه اشیاء بود پس معنی کلمه اسم یعنی مسمای العلی العظیم الله است یعنی خداوند
باشد و در این بیان نیز امام علیه السلام تصریح باینکه اسم غیر ذات است فرمود چه از عین ذات چیزی نشأت میگیرد تا
و این اسم العلی العظیم اول اسماء اوست زیرا که او بلندی دارد بر هر چیزی و هم در عیون از محمد بن
سنان مروی است که از امام رضا علیه السلام پرسیدم از اسم که چیست اسم قَالَ صِفَةٌ لِمَوْصُوفٍ فرمود
اسم صفت است برای کسی که موصوف است یعنی تحقق بصفت است و ممکنات را مراد
سائل این بود که اسم عین مسمی است یا غیر از آن است و آنحضرت جواب فرمود
که جز آن است و مقصود آن است که صفات مثل عالم و قادر و غیر از آن موضوع میشوند
برای معانی که زاید بر ذاتش هستند لکن مصحح و مناط صدق نفس ذات او تعالی میباشد و حاصل
اینست که این عنوانات برای ذات مقدس بار زاید بر او نیست جز ذات او تعالی و این
صورت ترکیب دلالت مینماید بر اینکه در اسماء خدای تعالی نیست چیزی که علم کفر است دیگر در
عیون از حسن بن علی بن فضال از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام
مروی است که فرمود اِنَّ اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِیُعْرَفَ بِهِ خَلْقُهُ الْکِتَابَةُ حُرُوفُ
الْمُعْجَمِ وَ اِنَّ الرَّجُلَ اِذَا ضُرِبَ عَلَی رَأْسِهِ بِعَصَاءٍ فَزَعَمَ اَنَّهُ لَا یُفْصِحُ بِبَعْضِ
الْکَلَامِ فَالْحُکْمُ فِیهِ اَنْ تُعْرَضَ عَلَیْهِ حُرُوفُ الْمُعْجَمِ ثُمَّ یُعْطَی الدِّیَةَ بِقَدْرِ مَا لَمْ یُفْصِحْ
بِهَا وَ لَقَدْ حَدَّثَنِی اَبِی عَنْ اَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللهِ
عَلَیْهِ فِی ا بَ تَ ثَ قَالَ الْاَلِفُ آلَاءُ اللهِ وَ الْبَاءُ بَهْجَةُ اللهِ وَ التَّاءُ

والتاء تمام الامر بقائم آل محمد صلى الله عليه وآله والثاء ثواب المؤمنين
على اعمالهم الصالحة ج ح خ فالجيم جمال الله وجلال الله والحاء حلم الله
عن المذنبين والخاء خمول اهل المعاصي عند الله تعالى د ذ فالدال
دين الله والذال من ذي الجلال ر ز فالراء من الرؤف الرحيم والزاء زلازل
القيمة س ش فالسين سناء الله والشين شاء الله ما شاء واراد ما
اراد وما تشاؤن الا ان يشاء الله ص ض فالصاد من صادق الوعد
في حمل الناس على الصراط وحبس الظالمين عند المرصاد والضاد ضل من
خالف محمدا وآل محمد صلى الله عليه وآله ط ظ فالطاء طوبى للمؤمنين
وحسن مآب والظاء ظن المؤمنين بالله خيرا وظن الكافرين به سوء ع غ
فالعين من العلم والغين من الغنى ف ق فالفاء فوج من افواج النار
والقاف قرآن على الله جمعه وقرآنه ك ل فالكاف من الكافي واللام
لغو الكافرين في افترائهم على الله الكذب م ن فالميم ملك الله
يوم لا مالك غيره ويقول عز وجل لمن الملك اليوم ثم ينطق ارواح انبيائه
ورسله وحججه فيقولون لله الواحد القهار فيقول جل جلاله اليوم تجزى كل
نفس بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب والنون نوال الله للمؤمنين
ونكاله للكافرين و ه فالواو ويل لمن عصى الله والهاء هان على
الله من عصاه لا ى فلام الالف لا اله الا الله وهي كلمة الاخلاص
ما من عبد قالها مخلصا الا وجبت له الجنة والياء يد الله فوق الخلق باسطة
بالرزق سبحانه وتعالى عما يشركون ثم قال عليه السلام ان الله تبارك
وتعالى انزل هذا القرآن بهذه الحروف التي يتداولها جميع العرب ثم قال
لئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون
بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا معلوم باد در تفسیر این حروف از امیر المؤمنین
ارواح خدا صلوات الله علیهما و مع آنها در کتاب امالی صدوق و غیره بوجه دیگر
نیز بنظر رسیده است بجمله امام علیه السلام فرمود نخست چیزی که خدای تعالی برای دانش
و دانستن و فهمیدن مخلوق از کتابت شد با فرید حروف معجم بود و فرمود اگر مردی

در تفسیر حروف معجم

معنیش در مقام تعلیم و تعلم گمان کند باید از کلام خود بقوه جهت ادا نمود چه بی این حروف هر آنچه قدرت کشف در نگفته
بسته تعبیر کرده است در حین آمر حکم و حکومت چنان باید دانست حروف معجم بود در عرض دهند و بگویند تا
لکن ادای هر قدر از این حروف برای او ممکن نبود بمقدار آن او بود به هر چند نیز خداوند بر کسی تکلیف
شاق ننمود پس اگر کسی بود ادای بعضی از حروف و مخرج آن بدرستی امکان نیافته در قرائت کلمات
در بعض بقوه حق ننمود بر کسی نیست اگر او بود به آنکه او بود قدرت نیست رنجه داشته باشد
حق دیده او بجمله نیز پدرم از پدرش و او از جدش امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرده است که در
معانی حروف معجم نیز بود است ا ب ت ث الف آلاء و نعمتهای خداوند است و باء بهجت و بزرگی خدا
قدرت است و تاء تمامیت و کمال یافتن امر نیز امامت است و جز آن است بوجود حضرت قائم آل محمد علیه السلام
علیه و آله و ثاء ثواب مؤمنین است بر اعمال حسنه و افعال شایسته ایشان ج ح خ جیم جمال و جلال
خداوند متعال و حاء حلم و بردباری بر بدکاران است بر گناهان و نیز از ایشان و خاء خمول و سقوط
درجات و مرتبه کار است در پیشگاه ایزد دادار د ذ دال دین خداست و ذال از ذو الجلال است
ر ز را از الرؤف الرحیم است و زا زلازل و جنبشهای قیامت است س ش سین سنا و
فروغ خدای جل و علا و شین از شاء الله ما شاء و اراد ما اراد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
بخواهد خدای مهیمن بخواهد و اراده فرماید آنچه که شما بخواهید مگر چیزی که خدا بخواهد ص ض
صاد از صادق الوعد است در حمل کردن مردمان بر صراط و حبس کردن ستمکاران در مرصاد
نیز در مکانی که منظور و مترصد همه آنان و آزادگان هستند تا هیچ ظالم نتواند خود را به گناهان
گمراهان و ضاد دین گمراه است و ضلالت اندر است کسی بر خلاف دین و آیین محمد و آل محمد صلی الله
علیه و آله رود ط ظ طاء طوبی و خوشی است برای مؤمنان و نیکی های و بازگشت است و ظاء
ظن و گمان مؤمنان است بخدای تعالی نیک و خیر بود و گمان بود کافران است بخدای تعالی بر سوء
ع غ عین از علم و دانائی است و غین از غنی و بی نیازی است ف ق فاء فوج و
گروهی بسیار است از افواج نار و قاف قرآن است بر یزدان است که آوردن آن و جمع آن
ک ل کاف از کافی بودن خدای در تمامت امور و حالات است و لام لعن کفار است نیز مومن
بودن آنجماعت است در افترای ایشان بر خداوند دروغ بستن یعنی انکار بود دروغ نسبت دهند
یا دروغ بر خدا بندند و در نسخه دیگر در عوض لعن الکافرین لغو الکافرین است یعنی سخن
لغو و بیهوده کفار است در افترا و دروغ بستن بر خدا م ن میم ملک خداوند است در روزیکه

جز خدای مالک و پادشاهی نیست و در آن روز خدای تعالی میفرماید امروز ملک و سلطنت از کیست پس ارواح
پیغمبران و فرشتگان و هیچ یک توان نطق در آیند و عرض کنند از آن خداوند قهار است پس از آن
خدای جل و عز میفرماید امروز است آن روز که هر نفسی پاداش کردار خویش شود در این روز
ظلم و ستم نیست و خداوند زود از آفریدگان حساب بکشد چون نوال و بخشش خداوند است
بر مؤمنین شود و نکال و عقوبت خداوند است که کافرین شود و هم داد و دیدار است برای آنکه گناه
در نزد خدای شود و خوار و خوان نافرمان و عاصی در حضرت خوانده است لای
لام الف عبارت از لا اله الا الله است و آن کلمه خلاص جهان و هیچ بنده این کلمه مبارکه را از روی اخلاص
بر زبان نراند جز آنکه بهشت از برای او واجب افتد و یا تیغ ید و دولت زبردست خداوند علی الاطلاق است
همه برفراز جمله دستهاست و هیچ دستی بالای دست قدرت و توانائی او برابر نخواهد شد و جمله آفرینش و ذرات
موجودات را رزق و روزی برسانند و خوان نعمت و بساط رزق و روزی گسترده و مرزوق گردانند
دارا آنکه مشرکان گویند و نسبت دهند برتر و منزه است پس اینجمله فرمود خدای تعالی قرآن را بواسطه حروف هم در
در میان جمله عرب متداول بود نازل فرمود آگاه فرمود بگو ای محمد اگر تمامت جن و انس فراهم شوند
همانند این قرآن بیاورند نمی‌توانند با این فصاحت و بلاغت و اعجاز و جامعیت در هم آورند نتوانند اگر چند
برخی با برخی ظهیر داشته باشند گفته راقم حروف کمترین از این پیش در دانسته شرح احوال ترجمه سؤال
حضرت امام زین العابدین علیه السلام که از معجزات قرآن و اینکه خدای تعالی کلمه جلالت نظام خود را
بان حروف و این صورت انکار فرموده مذکور گردید هم اکنون سرورشی پیدا نموده چنین به دیده دانش و نظر
بنگرند معلوم شود قرآن مجید چگونه کتابیست و آن پیغمبر را بتوسط او این کتاب عزیز بر مردمان فرود کرد چگونه پیغمبر است
به اراده خدای صانع العباد آنکه در زمانی ظهور فرمود که قوم عرب اولاد از تمامت خلق ایام بخشونت خلق
در نهایت خرمی و نکوهیده که افتاد و در تشت کفار در آنها غایت وحشیگری و خونریزی و عدم تربیت و
فقدان صفات انسانیت بر تر داشتند بود و صفت بلی علاوه بر نهایت فصاحت و بلاغت
دیگر غایت دلیری و شجاعت وقساوت و شقاوت برافزوده بیفزود چنانکه اشعار شعرای پیدا از
ایشان آویزه گوش ایام بیان بود از خانه کعبه که آگاهی بحجت در بازار عکاظ بحیرت و تمامی
نفیس اهل خبرت را تفاخر گشت و در آن اوان در هیچ نقطه از نقاط روی زمین هیچ بازاری
از این گونه متاع شریف زیور نمی‌بست و هیچ طوطیه‌سوار از این لائی بدیعه که هر گز نشد بود و نیز در هیچ
مملکتی از ممالک کیهان مانند این جماعت بخونریزی و فتنه انگیزی و نهب و غارت با هم تعاورد جرات

تحقیق اعجاز قرآن

بنفاذ امر خدا وند قادر قاهر محض بروز نهایت قدرت و کمال رحمت و عظمت پیغمبری از میان ایشان برانگیخت
و کتابی بزبان ایشان بتوسط او ظاهر گردانید و اخلاق آن پیغمبر گرامی غایت فرمود و زهد و تمیز و قرشی
و شجاعت و فصاحت و علم و حلم و فضل او انگشت را آورد و دیانت و عصمت و تقوی و عفت با دختر این پیغمبر کریم
پدیدار جهت دلالت آثار و آداب و اطوار و احوال و اقوال بذریه طاهره او کرامت فرمود در دعای بجود او بتکاپو
بر پا این جمله آفرینش بود در آن آویختند و در میدان مسابقت در هر جزئی بر هر کجا چنان تیر کشند دارنی
بسر معنی رحمت کامله و انوار ساطعه هر ذره سیاهی آفتاب چنان خویش داده اند و عقول جمله عاقلان و علوم جمله
عالمان را در ادراک قطره از آن بحور بیکران بکار بود تا پایان لسان بمهوت و سرگردان بشد همانند معجزه
دیگر از آن برتر شوند بود در آن تیغ و ادعا فرمود مدعیان سخن که کمال و حکمال است مدعی
گشتند و گویند اگر توانند در این میدان امتحان در آیند و در این صفت ایشان قادر و دانسته بود پند در کار
از منثور و نظم از ادب و تقریب بجستجو چنانکه خدای تعالی در آن روزگار هم خطاب فرمود اگر توانند یک
سوره یا یک آیه مانند این آیات مبارکه در سور شریفه بهم آورید و باز نمانند و آنگاه از روی کمال علم
و قدرت میفرمود هر گز نتوانند بلکه انگشت در دست دهند کار نه زند و آنوقت آن خطاب
مستطاب بود بدست آن پیغمبر خویش اما در آن زمان جز محمد یتیم نامیده کسی چنان کرده خطوب
فخور خشناک بدان پاک فصیح بلیغ تبلیغ فرمود و شجاعت آن تیرهای ملامت شد تا سوفار در جگر
و سینه‌ها جای دهند و هر یک از بیم در میدان کوشش پای بیچاره نتوانند و همه زبانها بعجز و بیچارگی و قصور
بگردانند بلکه بیشتر ایشان بعضی از آن آیات ایمان آوردند و از کلمه‌های خویش بگذرند و از دو شب
تلاوت آن کلام بدیع بسر نبرند و زبان جن و انس بسمعنا قرآنا عجبا گویند و این کلام مجید با این ایجاز و اختصار
تمامت احکام الهی و مدح و مواعظ و شرح قصص انبیا سلف و تاریخ و مراتب بشارت و انذار و وعد
و وعید بود و مقارنت و تمامت مواهب فصاحت و بلاغت و کنایت و استعارات و رجاحت و لطافت
شامل است و از آن نور در میان آن قوم بی تربیت و برخی از مدارج انسانیت همچه اخلاق و خصال
ایشان با شرع ضاره ایشان زمانست پیغمبر بلند گوهر سود از آن اخلاق و آداب فرموده بود که سر کفر اهل
ایمان و سر مشق جمله عقلا و دانایان روزگار است و قواعد و حکم منقولات فرمود و زمعتر در مسالک
جهت تربیت الهی رسانید او هدایت ابد الآباد بر پا داشت و این جمله جز دنیا و آخرت در مهول ملکی ماند
تزلزل و اقسات است و تا کنون تمام و زار بکید و وسیله‌ها یاری این زمان مجرب آنحضرت برگذشته
و آنگونه حکما و علما و سلاطین و فضلا و اولیاء پدیدار شده و در دقایق و لطایف امور و قواعد احکام

بدقت نظر و لطف اندیشه طریقتهای بسیط را سرانجام به اذعان و تسلیم معترف [illegible] و از آغاز جهان تاکنون از هیچ عمر [illegible] حکیم
این گونه آثار بیدار و کار نمودار نگشته و هم اکنون در جمیع ملل روی زمین ملوک و داراندهم سیاست و قوانین
همه بقواعد و احکام این پیغمبر بزرگ کار کرده و بهر اشارت میدهند و گفتند فواید جلیله او در باب
بر قوت و قدرت و سلطنت ملکی و دولت خود نمایند و این شریعت را اکمل تمامت شرایع
بشمارند و از آن سوی در برابر آن همه خونریز فتنه انگیز دلیر حریص طماع بلند ذو الفقار امیر المؤمنین
سر برکشید و آن ورع و زهد و فصاحت و شجاعت سید الوصیین صلوات الله [illegible] تیغ جمله
شجعان در نیام و زبان هزاران ناطق و فصیحان در کام ماند نه از جود حاتم و نه از علم احنف و نه از شمشیر عمرو
و نه از عزم خالد ولید و نه از رزم علقمه و ولید و نه از زهد [illegible] و نه از عبادت [illegible] هر کس بر
هر صفتی عالی نامی بود در پیش [illegible] و هرگز از خود نام نیاورد و بهر صفت سرافراز و بهر لقب ممتاز خصائص
حسنه و در تمامت صفات حمیده و آداب پسندیده چنان در آینه آفرینش جنبش و نمایش
گرفت و السنه تمامت آفریدگان به نمایش و ستایش او گویش و آرایش پذیرفت و با تمام حقایق
[illegible] از آن سوی از میان اهل عصمت با عصمت و طهارت و عفت و حجاب و حیا حضرت صدیقه طاهره
مطهره زهرا صلوات الله علیها سر بر دار آورد معصومه بود که مفاخرت جد و عفت از وی [illegible]
طلب [illegible] از حجابش در باب [illegible] از حریم حرمتش [illegible] و آن وقت از میان آن
[illegible] جز از خمر و قمار و قتل و غارت [illegible] جز به پرستش اصنام و
ادیان [illegible] و هرگز از [illegible] نبوت و [illegible] در علم بشریت [illegible]
[illegible] و جز در [illegible] مانند حشرات الارض [illegible] ائمه هدی سلام الله علیهم [illegible] ظاهر
[illegible] آن آثار و اخلاق [illegible] و اطوار پدیدار [illegible] با آن اوصاف ذلیله
بسبب اتصال و انتساب بآن شموس عالم وجود [illegible] بر تمامت خلق جهان افتخار
جستند و کنوز گنجهای نفیس [illegible] روزگار گشتند و تمامت [illegible] جهان [illegible] خوار
ایشان گشتند و آن علوم و فنون [illegible] از دنیا و آخرت [illegible] در میان ایشان ذخیره گردید و از ایشان
ایشان [illegible] عالم [illegible] از شرق و غرب جهان [illegible]
به [illegible] علم عالیه [illegible]
و حضرت [illegible] معجزه بزرگ [illegible]
قاطع [illegible]

در دنیا و

در دنیا و نیز آثار و مباهات و مسابقت از هر جهت [illegible] مفاخرت مبادرت جستند و ایمان [illegible]
از موافق و مخالف و بزرگ و کوچک بمقابلت دعوت ایشان [illegible] هیچ عصری و مقاومت
نماند و جز اظهار عجز و ذلت هیچ چاره نیابند و ذلک هو النور اللامع و البرهان الساطع القاطع
و دیگر در کتاب عیون اخبار از حمدان بن سلیمان نیشابوری روایت است که از حضرت ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیهما السلام سؤال کردم از این قول خدای عز و جل فمن یرد الله ان یهدیه یشرح
صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا یعنی هر کس را خدای بخواهد
هدایت فرماید سینه او را برای [illegible] اسلام [illegible] قواعد آن گشاده گرداند و هر کس را بخواهد
گمراه نماید سینه او را تنگ و فراهم شده گرداند [illegible] امام رضا علیه السلام در معنی این آیه مبارکه فرمود
من یرد الله ان یهدیه بایمانه فی الدنیا الی جنته و دار کرامته فی الآخرة یشرح
صدره للتسلیم لله و الثقة به و السکون الی ما وعده من ثوابه حتی یطمئن الیه
و من یرد ان یضله عن جنته و دار کرامته فی الآخرة لکفره به و عصیانه له فی
الدنیا یجعل صدره ضیقا حرجا حتی یشک فی کفره و یضطرب من اعتقاده قلبه
حتی یصیر کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین
لا یؤمنون یعنی هر کس را خدای [illegible] بسبب ایمانی که او را در دار دنیا [illegible]
[illegible] بسوی بهشت و دار کرامت [illegible] در آن حضرت
سینه او را برای تسلیم [illegible] و ثقه [illegible] بوعده [illegible] از ثواب [illegible]
[illegible] بسوی او [illegible] و هر کس را [illegible] از بهشت و دار کرامت خود در
آخرت گمراه نماید بسبب کفر او [illegible] و گناه [illegible] در دار دنیا سینه او را تنگ [illegible]
تا [illegible] در آن حالت کفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] ظاهر آیه مبارکه استنباط
جبر [illegible] امام علیه السلام [illegible] تفسیر فرمود [illegible] از میان برخیزد
و معلوم [illegible] بسبب ایمان یا عصیان [illegible] در دار دنیا [illegible]

تفسیر فرموده [illegible]

برقت نظر و لطف اندیشه طریقتها بسهولة سر انجام به اذعان و تسلیم [illegible] از اغاز جهانگشائی از تیغ جهانگیر
این گونه اثرها پدیدار و آشکار نمودار گشته و هم اکنون در جمیع ملل روی زمین اقوام داران هم بسبب قوت علم
هند بقواعد و احکام این پیغمبر بزرگ کار کرده و هی انتشار دهند و تکمیل فواید جلیله قانونی و دینی بسبب
بر قوت و قدرت و سلطنت ملکی و دولت خود نخواهند و این شریعت سو اکمل تا مدت شرایع
بشمارند و دار اکنون در برابر آن همه خونریز فتنه انگیز دلیر حریص طماع بلند ذوالفقار امیر المؤمنین
سو بر کشیده و آن مروت و زهد و فصاحت و شجاعت سید الوصیین سو جلوه گر گشت و تیغ جمله
شجاعان در نیام و زبان هزاران ناطقه و سحبان در کام ماند نه از جود حاتم و نه از علم احنف و نه از شمشیر عمرو
و نه از عزم خالد ولید و نه از رزم بلعام و ولید و نه از زهد زهاد و نه از عبادت عباد نام هرکس بر
صفحه عالم نامی بجود در پس پرده ماند و هرگز از خود نامی بر نیاورد و صفحه سر افراز و هر لقب ممتاز خصایص
حضرت و در تمامت صفات حمیده و آداب پسندیده جهان در لجه آفرینش جنبش و نمایش
کردش و السنه تمامت آفریدگان بر نمایش و ستایش او گوش و آرایش پذیرفت و با تمامه جمله قفا
گالکید و دار اکنون از میان آنجماعت با عصمت و طهارت و عفت و حجاب و حیا حضرت صدیقه کبری
مطهره زهرا صلواة الله علیها سو پدیدار آید و همه عصمت بود نه فخر حضرت جد و عفت از [illegible] عدت
طلبد و او تبار از حجابش در تاب شود و ستاره از حریم حرمتش گذاره نجوید و آنوقت از میان آن
قوم پست [illegible] که هویت جز از خمر و قمار و قمر و قتل و غارت نکنند و جز به پرستش اصنام
ادیان صبح و شام دل نبندند و هرگز از تمام قوت و انسانیت در عالم بشریت نشان نام [illegible]
نداده و جز در بتخانها و بیابانها مانند حشرات الارض نزیل نگزیدند ائمه هدی سلام الله علیهم سو ظاهر
شمع دار نشان آن آثار و اخلاق و اوصاف و اطوار پدیدار گشت و این جمع با آن اوصاف رذیله
بسبب اتصال و انتساب باین مجموعه معالم وجود چنان سرافراز شدند که تمامت خلق جهان افتخار
جستند و گنجور گنجهای نفیس و مدار روزگار گشتند و تمامت جمع جهان ریزه خوار خوان نعمت
ایشان گشتند و آن علم و فنون که مایه افراز دنیا و آخرت است در میان ایشان ذخیره گشت و از بان
ایشان ینابیع حکمت عالم تا از شرق و غرب جهان رکنبار گشت برخوردار الله و غیره
به پایان نبود تا مگر این علوم عالیه را هر باز جویند و اگر جستند به جز جستند و گرنه در بوادی حسرت
و حسرت [illegible] پاده مانند پس جز به نظر تامل و تعمق نگریم سلطنت [illegible] معجزه بزرگ و باقی دینا
قاطع و تیغ آفریده [illegible] جنبش نزدیم [illegible] چه این اثر [illegible] تا [illegible] رستاخیز

در دنیا و نیز

در دنیا و نیز افتخار و مباهات و مسابقت از هر سو بر یکدیگر بر بازند به حضرت مبادرت جویند و ایمان
از موافق و مخالف و بزرگ و کوچک بقابلیت دعوت نماید و یکی سو نیرد بمسری و مقاومت
نماند و جز اظهار عجز و ذلت هیچ چاره نیابند و ذلک هو النور اللامع و البرهان الساطع القاطع
و دیگر در کتاب عیون اخبار از حمدان بن سلیمان نیشابوری روایت است که از حضرت ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیهما السلام سوال کردم از این قول خدای عز و جل فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا یعنی هر کس را خدای بخواهد
هدایت فرماید سینه او را برای پذیرفتن اسلام و بر کشیدن قواعد آن گشاده کند و هر کس را بخواهد
گمراه نماید سینه او را تنگ و فراهم شده کند امام رضا علیه السلام در معنی این آیه مبارک فرمود
مَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ بِإِيمَانِهِ فِي الدُّنْيَا إِلَى جَنَّتِهِ وَدَارِ كَرَامَتِهِ فِي الْآخِرَةِ يَشْرَحْ
صَدْرَهُ لِلتَّسْلِيمِ لِلَّهِ وَالثِّقَةِ بِهِ وَالسُّكُونِ إِلَى مَا وَعَدَهُ مِنْ ثَوَابِهِ حَتَّى يَطْمَئِنَّ إِلَيْهِ
وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ وَدَارِ كَرَامَتِهِ فِي الْآخِرَةِ لِكُفْرِهِ بِهِ وَعِصْيَانِهِ لَهُ فِي
الدُّنْيَا يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا حَتَّى يَشُكَّ فِي كُفْرِهِ وَيَضْطَرِبَ مِنِ اعْتِقَادِهِ قَلْبُهُ
حَتَّى يَصِيرَ كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ یعنی هر کس را خدای بخواهد [illegible] سبب ایمان او [illegible] در دار دنیا بدان
در [illegible] اینکه ایشان تبلیغ کرد [illegible] بسوی بهشت و دار کرامت خود در آن حضرت
سینه او را برای تسلیم کردن و ثقه کردن [illegible] بوعده [illegible] از ثواب [illegible] اوست
گشاده کند تا بسوی او اطمینان گیرد و هر کس را بخواهد [illegible] از بهشت و دار کرامت خود در
آخرت گمراه نماید بسبب کفر او و گناه ورزی او با خدا در دار دنیا سینه او را تنگ کند
تا بدانجا در آن حالت کفر که او را است شک و اضطراب رود در عقیدت قلب وی لغزش کرد
تا چنان شود در قبول اسلام آنگونه بروی دشوار باشد که گویی بخواهد بآسمان صعود نماید یعنی آنقدر روی
سخت [illegible] باشد که گویند برفتن هیچ دستان [illegible] که بر تو و خدا [illegible] برانگیختن [illegible] آنان
و غیر ان او [illegible] ایمان ندارند رجس و [illegible] سو برایشان گونه قرار [illegible]
چنین [illegible] بود [illegible] حروف [illegible] سوال [illegible] این امر بوده از معنی ظاهر آیه مبارکه استنباط
جبر [illegible] این [illegible] امام علیه السلام بدانگونه تفسیر فرمود تا این اشکال از میان برخیزد
و معلوم گردد این کار بسبب ایمان یا عصیان خود ایشان در دار دنیا بوده است

تفسیر غرائب [illegible] شرح صدر

ایضا روایت حضرت رضا [illegible] در ابطال زندیق

دیگر در کتاب عیون از محمد بن عبد الله خراسانی خادم حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که یکی
از زنادقه در خدمت آنحضرت در آمد و آنوقت جمعی در حضور مبارکش حاضر بودند
امام علیه السلام با آن زندیق فرمود أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَكُمْ وَلَيْسَ هُوَ كَمَا
تَقُولُونَ أَلَسْنَا وَإِيَّاكُمْ شَرَعاً سَوَاءً وَلَا يَضُرُّنَا مَا صَلَّيْنَا وَصُمْنَا وَزَكَّيْنَا وَأَقْرَرْنَا
معلوم باد که زندیق کسی را گویند که اعتقاد داران مذهب و شریعت و آئین نباشد و او را ملحد گویند و نیز
زندیقی است و جمع آن زنادقه است بالجمله امام علیه السلام بآن زندیق فرمود که هرگاه آن
بنابر عقیدت و مذهب شما می گوئید خدائی و حشر و نشر و بهشت نیست درست باشد و حال آنکه
صحیح نیست آیا ما و شما با این حالت شرع و همسان نیستیم شرع بتحریک جمع شرع بکسر [illegible]
راه ظاهر است و بمعنی شده و مانند است گفته میشود هذا شرع هذا ای مثله و هم شرعان ای سیان
بالجمله یعنی اگر در ظهور اینکه فرقا عقیدت شما موافق بصدق باشد و هیچ حساب و کتاب و ذهاب و ایاب
نباشد و غیر از همین عالم پدید نگردد آیا ما معتقدیم با شما بیند مساوی نیستیم یعنی ما نیز
ازین عقیدت یافته ایم و شما هم بعد از عدم اعتقاد برده اید و نیز از نماز و روزه و ادای
زکوة و اقرار بدین و آئین ما ضرری نرسیده است آن مرد زندیق خاموش گشت فقال
أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنْ يَكُنِ الْقَوْلُ قَوْلَنَا وَهُوَ قَوْلُنَا وَكَمَا نَقُولُ أَلَسْتُمْ قَدْ
هَلَكْتُمْ وَنَجَوْنَا امام علیه السلام فرمود اگر مذهب و عقیدت ما باشد ما بحق هستیم و خدائی هست
و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب موجود است چنانکه قول ما همین است و چنین است ما میگوئیم
آیا شما هلاک شده اید و ما نجات یافته ایم یعنی اگر بر عکس چیزی در اینجا نیست و در این چند
روزه زندگی دنیا در فنا و زوال گیرد شما بهر حالت و با طریقت ما هم جهت بقا و دوام
نیست هیچ مساوی باشیم اما اگر موافق قول ما مذهب صحیح همین است بهشت و پس از مرگ حساب
و کتاب ثواب و غیر از آن یا ثواب میکنیم با ایمان و طاعت یا معاقب نبوده بکفر و معصیت
آیا شما هلاکت جاوید و ما برستگاری سرمدی رسیده ایم (ورشده) پس از چه امر این [illegible]
بمعطریقت نمیشد عرض کرد خدای تو بصورت کنه اتم حروف گیرا این کلام آن زندیق
از روی نظر بعقیدت مخالف آنحضرت است و گرنه او بواسطه اعتقاد بنوع حکمت
عرض کرد پس بفرما خدای چگونه است و کجا اندر است قَالَ وَيْلَكَ إِنَّ الَّذِي ذَهَبْتَ
إِلَيْهِ غَلَطٌ وَهُوَ أَيَّنَ الْأَيْنَ وَكَانَ وَلَا أَيْنَ وَهُوَ كَيَّفَ الْكَيْفَ وَكَانَ وَلَا

كيف فلا

كَيْفَ فَلَا يُعْرَفُ بِكَيْفُوفِيَّةٍ وَلَا بِأَيْنُونِيَّةٍ وَلَا بِحَاسَّةٍ وَلَا يُقَاسُ بِشَيْءٍ و مراد از
بر تو باد آن عقیدت و طریقت که بسوی آن رفته غلط و باطل است چه خدای پیدا آورنده مکان است
و بود کاهی که مکان نبود و او بود نه کیف و کیفیت بود موجود حیث و بود کاهی که کیف
و کیفیت نبود پس با این حالت خدای بکیفیت و کمیات و همچنین از حواس شناختن
نتوان و هیچ چیز قیاس کرده نشاید آن زندیق عرض کرد که هیچ چیز نباشد که از حواس مدرک نگردد
یعنی هر موجودی بحواس ادراک شود بخلاف حالات آنها و حکم مناسبت جسمانی یعنی موجود را بتو
اگر نیروی بینائی و شنوائی و بویائی و چشش و بسودن به نگریدن و شنویدن و بوئیدن و چشیدن
و بسودن از دریافت پروردگار بیچاره ماند بایستی ذات خدای را انکار نمائی یعنی بسبب
انکار خدا را بهمین شرط نموده بر بنیاد و بنیان عجز و بیچارگی حواس گفته شود از ادراک آن ذات پاک
بدانستیم یقین نمودیم او پروردگار ما است یعنی لکن مخلوق بود مخلوقی دیگر از ادراک آن عاجز باشد
بالجمله بنیاد یقین گردیم او را آن چیزیست که بخلاف این یعنی عکس است و چیزی است در میانه نیست
مرد دهری عرض کرد پس بمن خبر گوی که خدای تو در چه زمان بوده است فرمود تو مرا خبر ده از چه زمان
نبوده است تا ترا باز گویم چه زمان بوده است عرض کرد دلیل بر این چیست فرمود انی لما
نَظَرْتُ إِلَى جَسَدِي فَلَمْ يُمْكِنِّي فِيهِ زِيَادَةٌ وَلَا نُقْصَانٌ فِي الْعَرْضِ وَالطُّولِ وَدَفْعِ الْمَكَارِهِ
عَنْهُ وَجَرِّ الْمَنْفَعَةِ إِلَيْهِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهَذَا الْبُنْيَانِ بَانِياً فَأَقْرَرْتُ بِهِ مَعَ مَا أَرَى مِنْ
دَوَرَانِ الْفَلَكِ بِقُدْرَتِهِ وَإِنْشَاءِ السَّحَابِ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَمَجْرَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ
وَالنُّجُومِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الْعَجِيبَاتِ الْمُتْقَنَاتِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهَذَا مُقَدِّراً وَمُنْشِئاً
یعنی گاهی در تن خود نگران شدم که بجسد و اندام خویشتن نه مرا آن نیرو نیست که در درازی و پهنای
آن کم و فزونی نمایم و مکاره و ناخوشیها را دور و دفع دهم یا سود و منفعت بدان بازرسانم میدانم
که این بنیان را بانی باشد یعنی و چگونه بر سود و زیان و فزایش و نقصان قادر نیستیم و حال آنکه
و نشستن بر خویشتن بهر کسی مختار ترم و همانا این بنیان را بانی و استوار است ثابت مرا نمود
که دیگری جز من که اما راننده این بدن و بانی این اندام و تن است پس اقرار باو نمودم آن نیز
معلوم آنکه می بینم از گردش گردون و قدرت گرداننده بجنبش و برانگیزش ابرها در آسمان و تصریف
بادها و گردش و روان شدن آفتاب و ماه و ستارگان و جز آن از آیات و نشانهای عجیب و استوار
نیک بدانستم که مر این جمله را نماینده و آفریننده ایست مرد دهری عرض کرد پس از چه روی چنین منکر

وعالم از مخلوق پوشیده است فقال ابو الحسن علیه السلام ان الحجاب عن الخلق لکثرة
ذنوبهم فاما هو فلا یخفی علیه خافیة فی آناء اللیل والنهار یعنی موجب حجب خلق
بسبب کثرت گناهان ایشانست لیکن در حضرت خدا هیچ پوشیده در تمامت ساعات
و آناء روز و شب مخفی نیست راقم حروف گوید مقصود امام علیه السلام از کثرت ذنوب نقصان
مرتبه مخلوق است از مرتبه کمال یعنی آن مرتبه کمالیه که بشر را ادراک آن ممکن است بسبب
کدورات معاصی و غبار ذنوب محروم مانده لذنه انکه فی الحقیقة [illegible] تمامت ذنوب
هم معصوم نبند ادراک آن ذات پاک فانه فی نفسه [illegible] عین عصمت است ما عرفناک
حق معرفتک گوید بجمله بعض دیگر عقل که او از چهار حس ظاهر و نیروی نفس آن ذات پاک شود
ادراک متعذر قال للفرق بینه وبین خلقه الذین یدرکهم حاسة الابصار منهم
ومن غیرهم ثم هو اجل من ان یدرکه بصر او یحیط به وهم او یضبطه عقل یعنی
تا فرق باشد میان او و مخلوق او در ادراک چه ایشان شوند نیروی حس اند از ایشان وغیر
ایشان یعنی نیروی بینش نوع دیگر تیز آنها را ادراک می کند و از پس این مقامات خدای که نه
برتر است از آنکه چشم او را دریابد یا اندیشه تا بن سازد و ادراک او را احاطه جوید یا عقل و خرد
آن نیرو یابد که او را ضبط نماید مرد دیگر عقل گوید پس او را ادراک تحدید کنم [illegible]
حد [illegible] ضبط عقل که از چهار حس قال لان کل محدود متناه الی حد واذا
احتمل التحدید احتمل الزیادة واذا احتمل الزیادة احتمل النقصان فهو غیر
محدود ولا متزاید ولا متناقص ولا متجزئ ولا متوهم یعنی بسبب آنکه هر چه در حد
تحدید درآید لابد متناهی [illegible] آن خط بود [illegible]
تحدید ممکن باشد فزونی و زیادت در آن احتمال داشته باشد [illegible] نقصان را نیز
احتمال داشته پس خدای تعالی نه محدود است و نه زیادت و نقصان در وی راه کند و نه تجزیه
یابد و نه اجزا داشته باشد و نه بوهم و اندیشه گنجد دیگر عقل گوید پس مرا خبر کن از کلام [illegible]
خدای لطیف خبیر و سمیع و بصیر و علیم و حکیم است آیا شنونده جز بگوش و بیننده
جز بچشم و لطیف جز بعمل مراد است و حکیم جز بصنعت [illegible] فقال ابو الحسن
علیه السلام ان اللطیف منا علی حد اتخاذ الصنعة او ما رأیت الرجل
یتخذ شیئا یلطف فی اتخاذه فیقال ما الطف فلانا فکیف لا یقال

للخالق

للخالق الجلیل لطیف اذ خلق خلقا لطیفا وجلیلا ورکب فی الحیوان منه ارواحها وخلق
کل جنس متباینا من جنسه فی الصورة لا یشبه بعضه بعضا فکل له لطف من الخالق
اللطیف الخبیر فی ترکیب صورته ثم نظرنا الی الاشجار وحملها اطایبها المأکولة
فقلنا عند ذلک ان خالقنا لطیف لا کلطف خلقه فی صنعتهم وقلنا انه سمیع
لا یخفی علیه اصوات خلقه ما بین العرش الی الثری من الذرة الی اکبر منها
فی برها وبحرها ولا تشتبه علیه لغاتها فقلنا عند ذلک انه سمیع لا باذن وقلنا
انه بصیر لا ببصر لانه یری اثر الذرة السحماء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة السوداء
ویری دبیب النمل فی اللیلة الدجنة ویری مضارها ومنافعها واثر سفادها
وفراخها ونسلها فقلنا عند ذلک انه بصیر لا کبصر خلقه امام رضا علیه السلام فرموده
لطیف از ما یعنی کاری که لفظ لطیف را باطلاق شود نسبت و اندازه اخذ صنعت است یعنی که
و اندازه لطافت در از صنعت است مگر نه بینی که مرد چون چیزی سازد [illegible]
حتی آن لطافت و نازکی و [illegible] بکار برد می گویند چه قدر فلان چیز لطیف است
پس چگونه خالق جلیل را لطیف نگویند چه آفریده است مخلوق لطیف و از میانه نوع حیوان
از جمله آفریدگان [illegible] و ازواج [illegible] و هر جنسی بوجه صورت با جنس
دیگر [illegible] مختلف خلق کرده چنانکه بعضی با بعضی دیگر شبیه نیست پس در هر نوعی و هر
قسم از جانب خالق لطیف خبیر در ترکیب صورت [illegible] لطف است یعنی در خلق انواع آفریدگان
با [illegible] و نمایش هر یک بر خلاف نوع دیگر مر آن آفریدگار را لطف و لطافت
و قدرت و بصیرت در ترکیب [illegible] است [illegible] از آن پس در اشجار [illegible] مر کوییم این
بارهای ماکول و غیر ماکول را [illegible] آنوقت میگوییم خالق ما لطیف است اما نه آن عنوان
مخلوق او بود [illegible] لطیف گوییم و میگوییم خدای شنونده است و صداها و اصوات
آفریدگان او در میان عرش و زمین از صدای ذره که آن مورچه زرد است [illegible]
دیده [illegible] از آن بزرگتر [illegible] در دریا و [illegible] در حضرت او [illegible]
آنها و [illegible] زبان آنها [illegible] پس در آنوقت میگوییم خدای شنونده است اما نه بآلت گوش
و میگوییم او بصیر و بیناست اما نه بواسطه چشم چه خدای تعالی می بیند نشان پای مورچه کوچک
و سیاه [illegible] تاریک [illegible] سیاه و استوار و می بیند [illegible] مورچه [illegible]

ب رتا رنگ و هم بر مقدار و منافع و سود و زیان جمله آنها بدلالت و اثر در آنچه نزد او جمله
وجه جواب آنها سو نگران است و بر نفس آنها بدلالت پس در این هنگام گوئیم خدا را بصیر است
و می بیند نه آنچنان که خلق آدمی میکنند بجهة زاوی مرکوزه آنرا در دیده از جاری کالت
مگر مسلمان و در این مقام بغیر آنچه ذکر شد تحریر است و در این حدیث مذکور نگشت
راقم حروف گوید درباره ارکات این حدیث شریف در بعض نسخ اختلاف است و آنچه که آن
بحث در نظر اصح می نمود داله اعلم شیخ طبرسی در کتاب احتجاج ابراز و ذکر این حدیث بغیر اهم
او در خبر دیگر روایت شده است او آنحضرت فرموده انّما یسمّی الله تعالی بالعالم لغیر علم حادث
علم به الاشیاء واستعان به علی حفظ ما یستقبل من امره والرّویة فیما یخلق وانّما
سُمّی العالم من الخلق عالماً لعلم حادث اذ کان قبله جاهلاً وربّما فارقهم العلم بالاشیاء
فصار الی الجهل وانّما سُمّی الله عالماً لانّه لا یجهل شیئاً فقد جمع الخالق والمخلوق
اسم العالم واختلف المعنی وهو الله تعالی قائم وامّا القائم فلیس علی معنی
انتصاب وقیام علی ساقٍ فی کبدٍ کما قامت الاشیاء ولکن اخبر انّه قائم
یخبر انّه حافظ کقولک فلان القائم بامرنا وهو عزّ وجلّ القائم علی کلّ نفسٍ
بما کسبت والقائم ایضاً فی کلام النّاس الباقی والقائم ایضاً الکافی کقولک
للرّجل قم بامر کذا ای اکفه والقائم منّا قائم علی ساقٍ فقد جمعنا الاسم
ولم یجمعنا المعنی وامّا الخبیر فالّذی لا یعزب عنه شیءٌ ولا یفوته ولیس
للتّجربة والاعتبار بالاشیاء فتفیده التّجربة والاعتبار علماً لولاهما ما علم
لانّ من کان کذلک کان جاهلاً والله تعالی لم یزل خبیراً بما یخلق والخبیر
من النّاس المستخبر فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی وامّا الظّاهر فلیس من
انّه علا الاشیاء بروکوب فوقها وقعود علیها وتسنّم لذراها ولکن ذلک لقهره
وغلبته الاشیاء وقدرته علیها کقول الرّجل ظهرت علی اعدائی واظهرنی الله
علی خصمی اذا اخبر علی الفلج والظّفر فهکذا ظهور الله علی الاشیاء ووجه آخر انّه
الظّاهر لمن اراده لا یخفی علیه لمکان الدّلیل والبرهان علی وجوده فی کلّ
ما دبّره وصنعه ممّا یری فایّ ظاهرٍ اظهر واوضح امراً من الله تبارک وتعالی
فانّک لا تعدم صنعته حیثما توجّهت وفیک من آثاره ما یغنیک والظّاهر منّا

البارز

البارز بنفسه المعلوم بحدّه فقد جمعنا الاسم ولم یجمعنا المعنی وامّا الباطن فلیس علی معنی
الاستبطان للاشیاء بان یغور فیها ولکن ذلک منه علی استبطانه للاشیاء علماً وحفظاً
وتدبیراً کقول القائل بطنته یعنی خبرته وعلمت مکتوم سرّه والباطن منّا الغائب فی الشّیء
المستتر فیه فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی قال وهکذا جمیع الاسماء وان لم نستجمعها کلّها
یعنی آنکه خدای تعالی را عالم میخوانند نه از روی علمی است حادث بلکه و آن علم حادث
بر اشیاء علم یابد و بآن استعانت جوید بر حفظ آنچه از آن پس در امر آن روی خواهد
نمود و رویه در آنچه خلق خواهد و آنچه آن کسان را از میان مخلوق عالم گویند عالم میخوانند
بسبب علمی است حادث یعنی بعد آن کسان عالم شده‌اند زیرا که پیش از آن جاهل
بود یعنی بعد از آنکه این علم مراد عالم شوند جاهل بود و بسا بسیار که در آن موصوف
برگشت که گاهی این علم را او حدوث است ولیکن میشود این علم بازیشان از این
کسان مفارقت نماید یعنی بسبب فراموشی تا رک نمایان یا جهات دیگر و دیگر بالجمله
جاهل میشوند زیرا که علم او از ابتدا حادث و حاصل شده از وی جدا میشود لکن
خدای تعالی را عالم میخوانند برای آن است که آن ذات پاک از جهل منزه است
یعنی علم عین ذات اوست و هرگز چیزی در حضرتش مجهول نمانده پس آفریدگار و
آفریدگان اسم عالم را یعنی عالمیت را جمع کرده‌اند یعنی من حیث الاسم هم خدای
و هم مخلوق را عالم میگویند لکن از حیثیت معنی یکسان نیستند و هم چنین خدای تعالی را
قائم میگویند لکن این قیام که خدای تعالی را است بآن نسبت نه از قبیل انتصاب
و ایستادن بر ساق است بر سطح و بیان و کبد چنانکه اشیاء دیگر بر این نحو قیام مینمایند
لکن خبر میدهند که خدای تعالی قائم است یعنی حافظ و نگاهبان است چنانکه تو میگوئی
فلان کس بامر ما قیام دارد و خدای عز و جل بر هر نفسی بآنچه کسب میکند قائم است
و نیز قائم در کلام عرب و مردمان بمعنی باقی و هم بمعنی کافی است مثل قول تو بمردی
قم بامر کذا یعنی این امر را کفایت کن و قائم از ما یعنی آنکه مخلوق را قائم گویند
قائم بر ساق است یعنی ایستاده بپاهای خود پس اسم را جمع کرده‌ایم یعنی در اسم
قائم با خدای یکسانیم اما در معنی یکسان نیستیم و اما خبیر آنکسی است که چیزی از وی پوشیده
نباشد و هیچ چیز را فوت نکند و این صفت نه بسبب تجربه و اعتبار باشد

شده‌اند و از تجربه و اعتبار برای ادراک علم بعضی چیزها اگر نه این بعضی علامت گفته
چه آنکسی را برای حال ندانسته جاهل است و خدای تعالی همیشه بآنچه خلق شده و بعضی
خبرات و مردمان را جبیر می‌گویند از حیثیت استخبار است یعنی اینکه از اینجهت
خبیر نشده بلکه مستخبر و در طلب کشف خبر میشود و لذا مخبر باشد پس اسم
یعنی لفظ خبیر با سو جمع معنی یعنی و خدای در اینها اسم با هم لکن در معنی مختلف است
و اما ظاهر یعنی اینکه خدای را ظاهر می‌گویند نه از آن جهت که از آن اعلی است خدای تعالی
بر اشیاء علو یافته باشد بطریقی که بر آنها رکوب یا قعود یا بر بلندیهای آنها برآمده باشد
لکن این نسبت بسبب قدر و قهاریت و غلبه او بر اشیاء بود و قدرت او بر
تمامت اشیاء است چنانکه مردی میگوید بر دشمنان خود ظاهر شدم یا خدای تعالی مرا بر دشمن
فی ظاهر نمود در وقت است که میخواهد از رستگاری و پیروزمندی خود خبر دهد ...
پس ظهور خدای تعالی بر اشیاء باین معنی است و وجه دیگر آن است که خدای تعالی ظاهر است
بیان برای کسیکه اراده آنحضرت را نماید و بسبب مکان دلیل و برهان بر
وجود اوست در هر صاحب خلقت و تدبیر نمودن از آنکه بدیدات خلق شده پس در این
حالت چه چیز آید ظاهرتر و اظهرتر از امری از خدای تبارک و تعالی چه تو هر سو
رو کنی صنعت و مخلوق را بیابی و در باره تو و در تو از آثار قدرت خدای تعالی چند
موجود است که برای تو کافی و مغنی است و ظاهر از ما یعنی بسوی ظاهر گویند
و باین صفت موصوف دارند معنی بارز یعنی است یعنی نفس و پیدا کشف
پدیدار و حدود اندازه اش معلوم و آشکار است پس اسم یعنی لفظ ظاهر با خدای
راجع نمیست یعنی در اینکه خدای را و غیر ظاهر میگویند لفظ و اسم یکی است
با هم اما معنی جامع نیست و اما باطن یعنی اطلاق این اسم بر خدای تعالی نه
از روی استبطان اشیاء است تا این معنی را داشته باشد در غور نماید و فرو رود لکن نسبت
بخدای تعالی را میدهند بسبب استبطان خدای تعالی است مر اشیاء را و او از حیثیت علم و
حفظ و تدبیر اشیاء است گویند بطنته یعنی خبیرته و علمت مکنون سره و اما باطن
و قتیکه بر او اطلاق میشود یعنی غور کننده در چیزی و است و در آن است
پس در اسم با خدای یکی با هم و در معنی مختلف بجهت امام علیه السلام فرمود در این

نسق و طریقت است تمامت اسماء یعنی جمیع اسماء خدای را که بآن بخوانند و موصوف دارند
مخلوق را نیز بدان اسم بخوانند در معنی مختلف است اگر چه بجمله آنها بیک اسم نزدیک
دیگر در کتاب عیون از فتح بن یزید جرجانی و بروایت ابو الفتح بروایت است از حضرت
ابو الحسن الرضا سلام الله علیه از قرمز ترین پایه معرفت خدای تعالی پرسش کردیم
فقال الاقرار بالله بأنه لا اله غيره و لا شبيه له و لا نظير له و انه
مثبت قديم موجود غير فقيد و انه ليس كمثله شيء فرمود اقل معرفت
اقرار نمودن بخدای تعالی است بآنکه هیچ خدائی و معبودی غیر از او نیست و شبیه و مانند
برابر او نباشد و اینکه آن ذات مقدس متعال مثبت و قدیم و موجود است و مفقود و
نابود نباشد و آنکه هیچ چیز مانندش نیست و دیگر در عیون از عبد العزیز بن مهتدی
منقول است که از حضرت امام رضا از توحید سؤال نمودم فقال كل من قرأ
قل هو الله احد و آمن بها فقد عرف التوحيد قلت كيف يقرأها قال
كما يقرأها الناس و زاد فيه كذلك الله ربي كذلك الله ربي
كذلك الله ربي ثلاثا فرمود هر کسی قرائت نماید سوره قل هو الله احد یعنی
سوره مبارکه توحید را و بآن سوره ایمان بیاورد یعنی بآن مطالب و نکات
توحیدیه که در این سوره شریفه مندرج است ایمان بیاورد بر توحید عارف
و دانا میباشد عرض کردم چگونه قرائت نماید یعنی قرائت علیحده و مخصوص دارد و مخصوص
بهمان طوری که مردمان قرائت نمایند و سه مرتبه کذلک الله ربی را بر آن بیفزاید
یعنی بعد از ختم سوره سه دفعه کذلک الله ربی بگوید که علامت تأکید در اقرار است
و هم در آن کتاب از محمد بن عبد الله خراسانی خادم حضرت امام رضا سلام الله علیه
مروی است که مردی از زنادقه بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد آیا خدا را
شیء و چیزی میگویند فقال نعم و قد سمى نفسه بذلك في كتابه فقال قل
اي شيء اكبر شهادة قل الله شهيد بيني و بينكم فرمود آری نفسه من نفسه
و خدای خود نفس خود را در قرآن مجید باین کلمه نامیده است و فرموده است خدای
بزرگترین اشیاء است فهو شيء ليس كمثله شيء اما خدا چیزی است که هیچ
چیزی همانندش نباشد مترجم گوید چنان مینماید آن شخص زندیق خواست از این سؤال

نقل روایت از فتح بن یزید
نقل روایت عبد العزیز بن مهتدی
نقل روایت محمد بن عبد الله خراسانی

مکشوف گرداند خدای نیز شنواست و حکم بکند دانا و جسم است یا غیر ذلک
امام علیه السلام بخفی رفع ایراد او فرمود انه شیء لیس کمثله شیء و بعد از آنکه
سمیع بصیر در بیان شد پس از اثبات صفات ثبوتیه و تقابلات نیز اینچ چیزی که
باشد و نیز در آن کتاب از حسین بن خالد مرویست که شخصی در خدمت امام رضا
درآمد و عرض کرد یا ابن رسول الله دلیل بر حدوث و تازگی عالم دلیل چیست
فَقَالَ اَنْتَ لَمْ تَكُنْ ثُمَّ كُنْتَ وَقَدْ عَلِمْتَ اَنَّكَ لَمْ تُكَوِّنْ نَفْسَكَ
وَلَا كَوَّنَكَ مَنْ هُوَ مِثْلُكَ فرمود دلیل بر حدوث عالم آن است که تو خود
خویشتن از نخست چیزی نبودی پس از آن موجود و حادث شدی و تو نیک
میدانی که تو خود اسباب تکوین خویشتن نباشی و نیز هر که مانند تو است
موجد وجود تو نیست در اینمقام است مقال و معنی این است که تو و کسیکه مانند
تو است در امکان یعنی تمامت ممکنات محتاج باشند بموجدی که آنها را ایجاد نماید
و آن موجد نفس و غیر از تو از ممکنات نیست و الا لازم شده دور تقدم
و ترتیب لازم گردد باشد و الله از دور مستغنی خواهد بود پس در اینصورت جمیع
عالم از جهت حدوث بصورت و حالت تو هستند و نیز از حمدان بن
سلیمان در عیون اخبار مرویست که گفت بحضرت امام رضا سلام الله علیه
مکتوب کرده و از افعال عباد و کردار بندگان پرسش نمودم که آیا مخلوق است یا
غیر مخلوق است فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَفْعَالُ الْعِبَادِ مُقَدَّرَةٌ فِي عِلْمِ اللّٰهِ عَزَّ
وَجَلَّ قَبْلَ خَلْقِ الْعِبَادِ بِاَلْفَيْ عَامٍ در پاسخ نوشت کردار بندگان تقدیر
شده در علم خدای عز و جل دو هزار سال قبل از خلقت بندگان
و نیز در کتاب عیون از حسین بن خالد از علی بن موسی الرضا بتوسط آباء
امجاد ایشان از امیر المومنین از حضرت رسول رب العالمین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین مرویست که فرمود مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِحَوْضِي فَلَا اَوْرَدَهُ اللّٰهُ
حَوْضِي وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِشَفَاعَتِي فَلَا اَنَالَهُ اللّٰهُ شَفَاعَتِي ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّمَا شَفَاعَتِي لِاَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِي فَاَمَّا الْمُحْسِنُونَ فَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ
سَبِيلٍ یعنی هر کس بحوض من ایمان نیاورد خداوند او را بحوض من در نیاورد و هر کس

نص روایت حسین بن خالد

نص روایت حمدان در افعال عباد مائتم در کتاب

نص روایت حسین بن خالد در کتاب اهل کبائر

بشفاعت من ایمان نیاورد خداوندش شفاعت مرا بر خوردار نکند پس از آن رسول
خدای صلی الله علیه و آله فرمود همانا شفاعت من مخصوص اهل کبائر از امت من است اما اهل
کبائر کسانی که گناهان بزرگ هستند اما آنان که نیکوکاران هستند بر این جماعت راهی بجهت
نیست یعنی ایشان را عقاب و عذابی نیست تا بشفاعت محتاج باشند حسین بن خالد
میگوید در حضرت امام رضا عرض کردم یا ابن رسول الله پس چیست معنی قول خدای تعالی
وَلَا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى فرمود معنی آن است که شفاعت نکنند مگر در حق
کسیکه خوشنود باشد و اختیار فرموده باشد خداوند دین او را ابن بابویه رحمة الله علیه میفرماید
مؤمن آنکس است که از حسنه و عمل صالح خود خوشنود باشد و عمل نکوهیده بدو
ناگوار آید چنانکه پیغمبر فرمود مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَتُهُ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ یعنی
مؤمن کسی است که از کردار نیک خود مسرور و از عمل زشت خود ناخوش گردد و هر گاه
که عمل زشت او بروی ناخوش افتد البته از آن کار پشیمان گردد و آن ندامت خود
توبه است و آنکس که تائب باشد درخور شفاعت و آمرزش است و آنکس که از
عمل نکوهیده او ناخوش نگردد پس در زمره مؤمنان و گروندگان نیست و چنین
کسی لایق شفاعت نخواهد بود چه خدای عز و جل دین او را پسندیده و بر
گزیده نشمارد و هم در عیون اخبار از حضرت امام علی النقی از آباء کرامش از حضرت
امام رضا سلام الله علیهم اجمعین ماثور است قَالَ خَرَجَ اَبُو حَنِيفَةَ ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ عِنْدِ
الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَقْبَلَهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ فَقَالَ لَهُ يَا غُلَامُ مِمَّنِ الْمَعْصِيَةُ
قَالَ لَا تَخْلُو مِنْ ثَلَاثٍ اِمَّا اَنْ تَكُونَ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى وَلَيْسَتْ مِنْهُ فَلَا يَنْبَغِي
لِلْكَرِيمِ اَنْ يُعَذِّبَ عَبْدَهُ بِمَا لَا يَكْتَسِبُهُ وَاِمَّا اَنْ يَكُونَ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمِنَ
الْعَبْدِ فَلَا يَنْبَغِي لِلشَّرِيكِ الْقَوِيِّ اَنْ يَظْلِمَ الشَّرِيكَ الضَّعِيفَ وَاِمَّا اَنْ
تَكُونَ مِنَ الْعَبْدِ وَهِيَ مِنْهُ فَاِنْ عَاقَبَهُ اللّٰهُ تَعَالَى فَبِذَنْبِهِ وَاِنْ عَفَى عَنْهُ
فَبِكَرَمِهِ وَجُودِهِ امام رضا علیه السلام فرمود یک روز ابو حنیفه از حضرت امام
جعفر صادق بیرون شد حضرت امام موسی کاظم علیهما السلام با وی باز خورد ابو حنیفه
عرض کرد ای پسر از کیست معصیت فرمود از سه حال بیرون نباشد یا اینست که از خدا است
و بنده را هیچ مدخلیت نیست پس در اینصورت سزاوار نیست که خدای کریم عذاب

نص روایت امام علی نقی علیه السلام

که بنده اش بود کارها از وی صدور یافته است و یا این است که در این معصیت
خدای و بنده هر دو شریک هستند پس نیز ثابت بود این شریک قوی بر شریک ضعیف ستم
راندن سیم آن است که این معصیت از خود بنده صادر شده و چنین هست پس در
این هنگام اگر خداوند تعالی او را عذاب کند پس بسبب آن گناهی است که از وی
روی داده است و اگر از وی بگذرد پس بسبب جود و کرم خداوندی او است
راقم حروف میگوید این پرسش ابو حنیفه از آن بود [illegible] است ایشان را
را به امور به مشیت و ارادت و قدرت خدای منع ایم و از جزاء هیچ امر
خسته نداریم پس معاصی نیز یکی از امورات اگر گوئیم از خدای است پس بنده را
چه عذاب و نکالی هست و اگر گوئیم از بنده است پس آن عقیدت را است
نباید و حضرت کاظم علیه السلام در این وقت در خورد سال بود اندیشه ایشان
دریافت داد و بود [illegible] شد خدای بیگانه خود بوجهی و گواهی داد و خرد و
هوش بدان است از آنکه از بد باز دارنده است از حسن باز شناسنده است و نیز
در افعال خود مختار و ناصبر گواهند در این صورت کار فعل نیک یا زشت از وی صادر گشته
از خود او است و در ایشان هر یک ثواب و عقاب [illegible] اعتقاد و بحث و
ایشون [illegible] و دیگر در بعض اخبار بوجوه متعدده از حضرت امام رضا علیه السلام
مروی است که حضرت امام حسین فرمود مردی از اهل عراق در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلام عرض کرد که بتو خبر کن از این سفر شدن ما بسوی شام آیا بقضا
و قدر بوده است از جانب خدای تعالی فَقالَ لَهُ أمیرُ المُؤمِنینَ أجَلْ یا شَیخُ فَوَاللهِ
ما عَلَوتُم تَلعَةً ولا هَبَطتُم بَطنَ وادٍ إلّا بِقَضاءٍ مِنَ اللهِ وَقَدَرِهِ امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود آری ای شیخ سوگند با خدای که بر هیچ زمینی برافراخته و بر گشته بر
و در هیچ نشیب و فرودی اندر نشدید مگر بحکم قضاء و قدر خدای تعالی این وقت
آن شیخ عرض کرد که در حضرت خدای شمار بهر آورم امیر المؤمنین رنج و عناء
خویش بود یعنی هر کاری از هر بنده نمود [illegible] از جانب خدا است بلکه از جانب
خدای بود فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ مَهلاً یا شَیخُ لَعَلَّکَ تَظُنُّ قَضاءً حَتماً وَقَدَراً
لازِماً لَو کانَ کَذلِکَ لَبَطَلَ الثَّوابُ وَالعِقابُ وَالأمرُ وَالنَّهیُ

والزجر

تحقیق [illegible]

[illegible] از امیر المؤمنین علیه السلام

و در این حدیث است اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] هیچ حق [illegible]
و [illegible] ندارم مگر آنکه [illegible]
[illegible] تفضل و عنایت [illegible]

وَالزَّجرُ وَلَسَقَطَ مَعنَی الوَعدِ وَالوَعیدِ وَلَم تَکُن عَلی مُسیءٍ لائِمَةٌ وَلا
لِمُحسِنٍ مَحمَدَةٌ وَلَکانَ المُحسِنُ أولی بِاللّائِمَةِ مِنَ المُذنِبِ وَالمُذنِبُ
أولی بِالإحسانِ مِنَ المُحسِنِ تِلکَ مَقالَةُ عَبَدَةِ الأوثانِ وَخُصَماءِ
الرَّحمنِ وَقَدَرِیَّةِ هذِهِ الأُمَّةِ وَمَجُوسِها یا شَیخُ إنَّ اللهَ تَعالی کَلَّفَ
تَخییراً وَنَهی تَحذیراً وَأعطی عَلَی القَلیلِ کَثیراً وَلَم یُعصَ مَغلوباً
وَلَم یُطَعْ مُکرَهاً وَلَم یَخلُقِ السَّماواتِ وَالأرضَ وَما بَینَهُما باطِلاً
ذلِکَ ظَنُّ الَّذینَ کَفَروا فَوَیلٌ لِلَّذینَ کَفَروا مِنَ النّارِ امیر المؤمنین سلام الله
علیه فرمود ساکت و آرام باش ای شیخ شاید تو چنان گمان همی بری که این
قضا و قدر در این امور و افعال عباد که تعبیر از قضا و قدر حتم است
یعنی چنانکه در مرگ و حیات و از آن [illegible] است یعنی این قضا و قدر حتمی نیست
اگر چنین بود و این امور بحکم قضا و قدر حتمی الهی بود پس باطل خواهد بود ثواب
و عقاب و امر و نهی و زجر و هر آینه ساقط میگردید معنی وعد و وعید و بیم و امید و
هیچ نکوهیده کاری نکوهش و برای هیچ خجسته کاری ستایش حاصل نبود و نیک
کردار شایسته تر نبود بنکوهش از گناهکار و گناهکار سزاوارتر نبود از نکوکار
بجای [illegible] این مقاله و این گونه سخنان پرستندگان بتهاست و از آنکه با بنده با
خداوند رحمن خصومت دارند و از کلمات و عقاید جماعت قدریه این امت
و مجوس ایشان است که اعمال را راجع به پروردگار میدانند و میگویند بنده را
هیچ دخلی در آن نیست ای شیخ خدای تعالی جل جلاله بندگان خویش را از روی اختیار
مکلف فرموده یعنی نه از روی اجبار و نهی فرموده از روی بیم دادن و تحذیر یعنی اینکه
[illegible] در مقابل اعمال و افعال ایشان [illegible] بلکه عواقب وخیم اعمال
نکوهیده را باز نمود و ایشان را از روی تحذیر بترسانید [illegible] و ثواب
اندک کار نیک عطا [illegible] و هیچ کسی از روی مغلوبیت خدای را
عصیان نورزد یعنی مجبور و مقهور در معاصی نیست بلکه به اختیار خود است و هیچکس
خدای را از روی کراهت اطاعت نکند یعنی او مجبور در آن امر نیست
بلکه خود مختار است و خدای آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها است باطل و بیهوده نیافریده

این اندیشه و این عقیده ظن و گمان آنکسانی است که کافر شدند پس وای بر
آنانکه کافر شدند از آتش جهنم بالجمله مفهوم آن شیخ از جای برجست و در حالتیکه میگفت

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته ... يوم النشور من الرحمن غفرانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبسا ... جزاك ربك بالإحسان إحسانا
فليس معذرة في فعل فاحشة ... قد كنت راكبها فسقا وعصيانا
لا لا ولا قائلا ناهيه أوقعه ... فيها عبدت إذا يا قوم شيطانا
ولا أحب ولا شاء الفسوق ولا ... قتل الولي له ظلما وعدوانا
أنى يحب وقد صحت عزيمته ... ذو العرش أعلن ذاك الله إعلانا

ابن بابویه مفهوم محمد بن عمر حافظ را از رواة این حدیث است در آخر این حدیث
از این اشعار بجز دو شعر اول سه شعر دیگر نگاشته است و خلاصه معنی اشعار شیخ
این است که خطاب میکند و عرض مینماید تو آن امام هستی که در طاعت
و انقیاد اوامر و نواهی او امید داریم که خداوند کار بکرم احسان ما را امرزیده
داند و تو روشن فرمودی برای ما آنچه پوشیده بود در امور دینیه و مشتبه بود
در عقیده‌ها و خدای تو را در ازای این احسان جزای نیکو دهد هم اکنون
من بر این عقیدت هستم که در افعال نکوهیده و معاصی که از من نمودار گشته هیچ عذر
برای خویشتن یعنی نمی‌توانم بر قضا و قدر خدای حمل کنم و خود را در آن کار تقصیر
نشمارم بلکه خدای تعالی از آن کار زشت بیزار است و کار نیک دوست دارد و اگر عمل نکوهیده
از ما نمودار شود گناهکاریم و اگر کرداری ستوده پدیدار آید خود بجای آوریم و در هر یک
مستحق جزا و مکافات نیک و بد هستیم راقم حروف گوید این حدیث شریف
و این اشعار از چند جلد از مجلدات عیون اخبار بهمین طور که اشاره نگارش
رفت لکن در جلد سیم از کتاب ناسخ التواریخ که بدیع مرحوم لسان الملک اعلی الله
مقامه مرقوم فرموده اند و در پایان داستان صفین همین حدیث را مسطور داشته یک چند
بیت را عنوان نموده اصح است و هم از پس آن بیتها این شعر را علاوه مذکور داشت

نفسي الفداء لخير الناس كلهم ... بعد النبي علي الخير مولانا
أخي النبي ومولى المؤمنين معا ... وأول الناس تصديقا وإيمانا

حدیث درایة ...

وقیل بنت

وقيل بنت نبي الله فاطمة ... أكرم بها شرفا سرا وإعلانا

بالجمله در آن کتاب مرقوم است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از غزوه صفین مراجعت
فرمود مردی از سپاهیان عرض کرد یا امیر المؤمنین این مناطحت و مقاتلت
که در میان ما و مردم شام روی داد آیا بحکم تقدیر خداوند قادر بود یا کار بر حسب
قضا و قدر الهی است فرمود والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ما
وطئنا موطئا ولا هبطنا واديا ولا علونا تلعة إلا بقضاء من الله
وقدره آنمرد عرض کرد پس بود در حضرت خداوند اجری و ثوابی نیست چه
قضا و قدر خداوند کوچ داد آنحضرت فرمود إن الله قد أعظم لكم الأجر
على مسيركم وأنتم سائرون وعلى مقامكم وأنتم مقيمون ولم تكونوا
في شيء من حالاتكم مكرهين ولا إليها مضطرين ولا عليها مجبرين
عرض کرد یا امیر المؤمنین چگونه مضطر و مجبور نبودیم با اینکه بحکم قضا و قدر بودیم
اینکار کردیم و با سوق قضا و قدر این سیر فرمودیم فقال أمير المؤمنين لعلك
أردت قضاء لازما وقدرا حتما لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب
والعقاب وسقط الوعد والوعيد والأمر من الله والنهي وما
كانت تأتي من الله لومة لمذنب ولا محمدة لمحسن ولا كان المحسن
أولى بثواب الإحسان من المذنب ولا المذنب أولى بعقوبة
الذنب من المحسن تلك مقالة إخوان عبدة الأوثان وجنود
الشيطان وخصماء الرحمن وشهداء الزور والبهتان وأهل العمى
والطغيان وقدرية هذه الأمة ومجوسها إن الله أمر عباده تخييرا
ونهاهم تحذيرا وكلف يسيرا وأعطى على القليل كثيرا ولم يطع
مكرها ولم يعص مغلوبا ولم يكلف عسيرا ولم يرسل الأنبياء
هزلا ولم ينزل القرآن عبثا ولم يخلق السموات والأرض وما
بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار
چون امیر المؤمنین علیه السلام از این کلمات بپرداخت این آیت مبارک را قرائت کرد
وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه آنوقت آنمرد عرض کرد یا امیر المؤمنین این قضا و قدر

که پیدا گردد حیث قال الأمر بالطاعة والنهي عن المعصية والتمكين من فعل
الحسنة وترك المعصية والمعونة على القربة إليه والخذلان لمن عصاه والوعد
والوعيد والترغيب والترهيب كل ذلك قضاء الله في أفعالنا وأما غير
ذلك فلا تظنه فإن الظن له محبط للأعمال فرموده است امر بمعروف و نهی از منکر و تمکین
افعال حسنه و ترک گناه نیکو بیده و یاری کردن قربت حضرت و خواری از اهل جرم و جریرت
و نوید دادن و بیم فرمودن و ترغیب نیکوکاران و ترهیب بدکاران این جمله قضا و قدر
خداوند است در افعال ما و اگر جز این اندیشه کنی از عمل و افعال خود را نزد ثواب ناچیز
وكان أمر الله قدرا مقدورا و بروایتی چنین از قضا و قدر سؤال کرد فرمود لا تقولوا
وكلهم الله على أنفسهم فتوهنوه ولا تقولوا أجبرهم على المعاصي فتظلموه ولكن
قولوا الخير بتوفيق الله والشر بخذلان الله وكل سابق في علم الله یعنی مگوئید
خداوند واگذاشته مردمان را بتمام اختیار بر نفوس خویش تا توهین قدرت و احاطت و
الوهیت حق شده باشد و مگوئید خداوند ایشان را بی اختیار بتمامت مجبور داشته
و بر معاصی مجبور فرموده تا خدا را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بگوئید هر خیر بتوفیق
از جانب خدا و حصول شر بسبب خذلان است و این جمله مجمله در علم سابق خدا است
که بدانش بیند ترکیب عین ذات اوست این وقت آنرا عرض کردم که یا علی عقده
دل مرا باز گشودی و سرور خاطر بخشیدی و آن اشعار مرقوم بود در مدح آنحضرت عرض
کرد بجمله در این نوع مرا این نیست افتاد بعض از کلمات حدیث که تا بیشتر خصوصا در
آن عبارت که و لكان المحسن أولى باللائمة من المذنب والمذنب أولى
بالإحسان من المحسن چه در ظاهر معنی اشکال بهم میرساند بنگر حقیقی آنکه
این در کافی در توحید و عیون بهمین طریق مذکور است چنین معنی نمائیم و وجه اولویت
و آن لطایف در این حدیث مانند آن است چنان بر دو جنس آن کس را مجبور را محسن بیند
یعنی خداوند او را مجبور باشد در کار نیک نموده و از وی افعال شایسته بدید گشته او را
تو مزد ما منزلت و شرافت است و او سوی الذ کرده چه در کار عادات و از نه
بر آن کوته عبادت است چه انکوته کار ملایم طبع و موافق اغراض کسان است این
او آنکس بود محسن است ستایش کوینده و عظمت نهند و اگر چند بدان او در این کونه فعل

و اعمال مختار نیست

و اعمال مختار نیست و بد نیز در این کار مجبور است چه این حالت و عادت در صورت حسنه
و اخلاق مرضیه عادت است با آنکه متوقف بر ... مجبور است و از آن رو آنکس مستوجب
در کار نیکو بدیده و اعمال ناخجسته از وی ظهور یافته مطلق و بالطبع معاد او بود مذمت و نکوهش
نماید و او سزاوار نیست یا که و بقدر توان از قدر و منزلت او کاستی خواهد چه این اعمال
مخالف طبع و منافی اغراض است اگر چند بدان او را چاره نیست و مختار نیست بلکه مجبور است
پس باین حالت و این صورت مقتضی عدالت در روز قیامت آن است که مطیع شود
بد و حسنه ... خود سزاوار نیست بلکه دارای حسنه بود یک شرف و تشریف بود نیک
حسنه نایل گردد با آنکه بعض آنکس مستوجب است در آن حسنه شریک نیست با آنکه بعکس اگر
در دنیا قسمت یافته آنکه محسن بود ممدوح بود ایشان بود ملامت و عقوبت در آن رسد
و آنکه مجبور بوده مستوجب نیک بود ... مذموم و ملام میشمرد به مقام عطوفت
و ثواب در آورند تا تلافی گذشته شود و کار بعدالت رفته باشد والله تعالی اعلم بالصواب
و هم در عیون اخبار از علی بن موسی الرضا از آباء عظامش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مروی است که آنحضرت فرمود قال رسول الله صلى الله عليه وآله إن الله عز و
جل قدر المقادير ودبر التدابير قبل أن يخلق آدم بألفي عام رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود خدای عز و جل امور و کارهای خلق و اشیا را تا دو هزار
سال از آن پیش که حضرت آدم علیه السلام صورت نموده باشد تقدیر و تدبیر
فرمود و نیز در آن کتاب از داود بن سلیمان مذکور است که گفت حضرت علی بن
موسی الرضا از پدران خویش از حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم
حدیث برای ما فرمود که آنحضرت فرمود إن يهوديا سأل أمير المؤمنين علي بن
أبي طالب عليه السلام فقال أخبرني عما ليس لله وعما ليس عند الله وعما لا يعلمه
الله یعنی مردی یهودی از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سؤال کرد و عرض کرد خبر گوی
مرا از آنچه نیست از برای خدای و از آنچه نیست در حضرت خدای و از آنکه خدای بآن
عالم نیست فقال علي عليه السلام أما ما لا يعلمه الله فذلك قولكم يا معشر
اليهود أن عزيرا ابن الله والله تعالى لا يعلم له ولدا وأما قولك وما
ليس لله فليس لله شريك وأما قولك وما ليس عند الله فليس عند الله

یعنی علی علیه السلام

یعنی پدر داود بن سلیمان

ظُلْمٍ لِلْعِبَادِ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اما آنکه بود خدای بر آن عالم نیست قول تو ابلیت
ار جماعت یهود میگویند عزیر پسر خداست و خدای فرزندی بلکه خود نمیداند یعنی سبب
عدم آن و اما تخیل تو در آن جهت آنرا برای خدای نیست همانا برای خدای شریک نمیشود اما
قول تو در آن جهت است که خدای نیست همانا ظلم و ستم در کار بندگان در حضرت بخوان تا آنچ
انوقت یهود گفت گواهی میدهم که خدای یکتا و بی شریک و محمد صلی الله علیه و آله رسول فرستاده
اوست و دیگر در عیون از احمد بن سلیمان مرویست که گفت مردی از حضرت امام رضا
علیه السلام در حالتیکه آنحضرت مشغول طواف بود سؤال کرد که معنی جواد چیست فقال انّ
لِكَلَامِكَ وَجْهَيْنِ فَإِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ عَنِ الْمَخْلُوقِ فَإِنَّ الْجَوَادَ الَّذِي يُؤَدِّي
مَا افْتَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَالْبَخِيلُ مَنْ بَخِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَإِنْ
كُنْتَ تَعْنِي الْخَالِقَ فَهُوَ الْجَوَادُ عَزَّ وَجَلَّ إِنْ أَعْطَى فَهُوَ الْجَوَادُ وَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ
مَنَعَ لِأَنَّهُ إِنْ أَعْطَى عَبْداً أَعْطَاهُ مَا لَيْسَ لَهُ وَإِنْ مَنَعَ مَنَعَ مَا لَيْسَ لَهُ
امام رضا علیه السلام فرمود این سخن تو بدو روی دارد پس اگر پرسش تو از جواد موصوف بمخلوق
باشد پس جواد آنکسی است که هرچه خدای تعالی بروی فرض گردانیده است بجای آورد و بخیل
کسی است که در آنچه خدای او بود ادای آن واجب گردانیده بخل ورزد و اگر مقصود
از جواد خداوند است همانا خداوند بهمه حال جواد است چه اگر عطا کند جواد است و اگر
منع کند هم جواد است زیرا اگر بنده را عطائی کند عطا فرموده است بآن چیزی که
مر او را نیست و اگر منع کند باز داشته است چیزی را از برای او نبوده است
راقم حروف گوید از فحوای این کلام مبارک چنان بر میآید که معنی اینست که خدای تعالی اگر
عطا کند جواد است زیرا که بخشیده است چیزی را بکسیکه آن مال از وی نبوده است و نیز خدای
تعالی فرض نبوده و حقی و علی جز تفضل صرف در این عطیت نبوده است و اگر منع کند
و عطا نکند همچنان جواد است چه او را لازم نگشته بکسی را حقی بوده و بر خدای فرض نشاخته است
که اگر عطائی نفرموده ترک واجب شده باشد بلکه بجز مصلحت های آن بنده بوده ندانسته
از وی باز داشته پس در حقیقت این منع نیز خود عطیت و جود و کرم است که جمله مال
و مال مخلوق را باید فهم آنکه برای خدای تعالی ملاحظه و عدم ملاحظه ایشان تفاوتی نکند
منظور فرموده او را از نظر موهبت و مرحمت مهجور نداشته و اگر بخواهیم مفصل شرح شود

چنانکه

نقل روایت احمد بن سلیمان

مطلب تحقیق در...

چنانکه از ظاهر کلام بر میآید بنمائیم و بگوئیم اگر خدای منع فرماید و عطا ننماید جواد است بسبب اینکه
چیزی را که از آن آنکس نبوده از وی باز داشته با جمله بودن بر آن توجه فعلیت لازم دارد
اگر چند در میان جود و بخل منزلتی دیگر نیست و باقتدار مجال استفادت قلم از صفت کنکه
بر آنست لابد جود است و جود بودن از صفات ذاتیه حضرت الهیه است لانه جواد قبل ان
یخلق الخلق پس اگر منع هم نماید همچنان بآن صفت متصف و موصوف است و الله تعالی اعلم بالصواب
و دیگر در کتاب عیون از حسین بن خالد مرویست که حضرت امام رضا از آباء عظام خود از
حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يُؤْمِنْ
بِقَدَرِي فَلْيَلْتَمِسْ إِلَهاً غَيْرِي امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم میفرمود که خدای عز و جل فرمود هر کس بقضای من خشنود نشود و ایمان
نیاورد بتقدیر من پس خواستار شود خدائی غیر از مرا و این کلام دلالت بر تمامیت توحید
دارد و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود فِي كُلِّ قَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ خِيَرَةٌ لِلْمُؤْمِنِ
یعنی در هر قضائی که خدای تعالی برای بنده مؤمن خود مقرر فرماید برای او نیکوئی و خیر است و خیر
بود نیکو و خوش افتد یعنی چون خداوند بندگان او را بهتر میداند و مصالح ایشان را
از خود ایشان بهتر میداند پس هرچه تقدیر فرماید خیر در آنست اگرچه در صورت
هم ناگوار افتد اما در معنی عین خیر و صلاح است و هم در آن کتاب از ابراهیم بن
العباس مرویست که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام مردی عرض کرد آیا خداوند
بندگان را بر آنچه طاقت ندارند تکلیف میفرماید پس شنیدم در جواب فرمود هُوَ أَعْدَلُ
مِنْ ذَلِكَ خدای از آن عادلتر است که بندگان را بر فوق از خوردن ایشان تکلیف نماید
آن شخص عرض کرد آیا بندگان بر هرچه بخواهند قدرت دارند فرمود هُمْ أَعْجَزُ
مِنْ ذَلِكَ ایشان عاجزتر و بیچاره تر از آن هستند که بر آنچه اراده نمایند قادر باشند
و نیز در آن کتاب از ابو احمد الغازی مرویست که گفت حضرت امام رضا سلام الله
علیه بتوسط پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت فرمود
که آنحضرت میفرمود الْأَعْمَالُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْوَالٍ فَرَائِضُ وَفَضَائِلُ وَمَعَاصِي فَأَمَّا
الْفَرَائِضُ فَبِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَبِرِضَاءِ اللَّهِ وَبِقَضَاءِ اللَّهِ وَتَقْدِيرِهِ وَمَشِيَّتِهِ وَعِلْمِهِ

نقل روایت حسین بن خالد

نقل روایت ابراهیم بن العباس

نقل روایت ابو احمد الغازی

وَاَمَّا الْفَضَائِلُ فَلَیْسَتْ بِاَمْرِ اللهِ وَلٰکِنْ بِرِضَی اللهِ وَبِقَضَاءِ اللهِ وَبِقَدَرِ اللهِ
وَبِمَشِیَّةِ اللهِ وَبِعِلْمِ اللهِ وَاَمَّا الْمَعَاصِی فَلَیْسَتْ بِاَمْرِ اللهِ وَلٰکِنْ بِقَدَرِ اللهِ وَبِعِلْمِهِ
ثُمَّ یُعَاقِبُ عَلَیْهَا یعنی اعمال بندگان بر سه حال است یا در شمار فرایض است یعنی خدای
تعالی محض حکمت بالغه و رحمت شامله بر بندگان خود فرض کرده است یا از جمله فضایل
و مستحبات است در حقیقت یا زینت است یا در حساب معاصی و گناهان است که خدای
نظر بحکمت و مصلحت بندگان نهی کرده است از چنان اعمال در گریز اما آن اعمال
که از جمله فرایض است پس بامر خدای تعالی و رضای خدای و قضای خدای و قدر و مشیت
و علم خدای است و اما فضایل بامر خدای نیست لکن برضا و قضا و قدر و مشیت و علم
خداوند است و اما معاصی پس بامر خدای نیست لکن بتقدیر و علم خداوند است و از آن پس
بر مرتکب آن عقاب میفرماید یعنی چیزی که بامر خدا و رضای خدای نیست و قضای خدای تعالی
و اسباب آن است که در مقام اجرای بایه دران مدخلیت نداشته و هم چنین مشیت بوده
در آن مدخلیه نداشته و منحصر بتقدیر و علم خدای است و قدر و علم خدای علت و دلیل
ظهور عمل از بنده نمی شود پس اگر کسی مرتکب شود عاصی و جانی است و لابد مستوجب
حکم بود بهتر از علما برانند که معنی قضای خدای تعالی معاصی انهی فرمودن خداوند است چون
قضا حکم است و حکم خداوند بر بندگان نهی از معصیت است و مقصود از قدر خداوند تعالی
علم خداوند است بمقدار معاصی و تقدیر مقدار آنها و معنی مشیت خداوند در معاصی
میخواهد خدای تعالی چنان خواسته است که عاصی بود از ارتکاب معاصی جز بزجر فرمودن
در قول و تحذیر باز ندارد نه آنکه ایشان را بوکیل و منع و دفع بقوت و قدرت باز دارد
و نیز در عیون اخبار از یحیی بن خالد مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد
بآن رسول الله جماعتی مردمان ما را نسبت دهند بآنکه قائل بتشبیه و جبر هستیم یعنی برای
خداوند نظیر و شبیه میدانیم و همه افعال را نسبت بآن ذات ذو الجلال و الجمال میکنیم
از آنکه از پدران تو ائمه هدی سلام الله علیهم در این باب خبرها روایت شده است فرمود
یَا ابْنَ خَالِدٍ اَخْبِرْنِی عَنِ الْاَخْبَارِ الَّتِی رُوِیَتْ عَنْ اٰبَائِیَ الْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
فِی التَّشْبِیهِ وَالْجَبْرِ اَکْثَرُ اَمِ الْاَخْبَارُ الَّتِی رُوِیَتْ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَاٰلِهِ فَقُلْتُ بَلْ مَا رُوِیَتْ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ فِی ذٰلِکَ اَکْثَرُ

نص بر رد تشبیه و جبر در حدیث خالد

یعنی ای پسر خالد

یعنی ای پسر خالد خبر کن مرا آن اخباری که از پدران من ائمه علیهم السلام در جبر و تشبیه وارد
شده است بیشتر است یا اخباری که از رسول خدای صلی الله علیه و آله در این خصوص روایت شده است
عرض کردم بلکه آنچه از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت شده افزون است قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
فَلْیَقُولُوا اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ کَانَ یَقُولُ بِالتَّشْبِیهِ وَالْجَبْرِ اِذًا فرمود
در این صورت پس بایست بگویند رسول خدای قائل بتشبیه و جبر بود فَقُلْتُ لَهُ اِنَّهُمْ یَقُولُونَ
اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ لَمْ یَقُلْ شَیْئًا مِنْ ذٰلِکَ وَاِنَّمَا رُوِیَ عَلَیْهِ عرض کردم این
جماعت چنین هم گویند که رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچ از این مطلب نرانده بلکه بر آنحضرت
افترا روایت بسته اند قَالَ فَلْیَقُولُوا فِی اٰبَائِیَ الْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اِنَّهُمْ لَمْ یَقُولُوا
مِنْ ذٰلِکَ شَیْئًا وَاِنَّمَا رُوِیَ ذٰلِکَ عَلَیْهِمْ فرمود لکن چنین است و در این باب مقصود آن است
پس در باره پدران من نیز بگویند که ایشان علیهم صلوات الله و سلامه نگویند و ایشان چنین سخن نرانده اند
بلکه بر ایشان بسته اند این خبر را پس از آن فرمود مَنْ قَالَ بِالتَّشْبِیهِ وَالْجَبْرِ فَهُوَ کَافِرٌ
مُشْرِکٌ وَنَحْنُ مِنْهُ بُرَاءٌ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ یَا ابْنَ خَالِدٍ اِنَّمَا وَضَعَ الْاَخْبَارَ عَنَّا فِی
التَّشْبِیهِ وَالْجَبْرِ الْغُلَاةُ الَّذِینَ صَغَّرُوا عَظَمَةَ اللهِ تَعَالٰی فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَقَدْ اَبْغَضَنَا
وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَقَدْ اَحَبَّنَا وَمَنْ وَالَاهُمْ فَقَدْ عَادَانَا وَمَنْ عَادَاهُمْ فَقَدْ وَالَانَا وَمَنْ
وَصَلَهُمْ فَقَدْ قَطَعَنَا وَمَنْ قَطَعَهُمْ فَقَدْ وَصَلَنَا وَمَنْ جَفَاهُمْ فَقَدْ بَرَّنَا وَمَنْ بَرَّهُمْ
فَقَدْ جَفَانَا وَمَنْ اَکْرَمَهُمْ فَقَدْ اَهَانَنَا وَمَنْ اَهَانَهُمْ فَقَدْ اَکْرَمَنَا وَمَنْ قَبِلَهُمْ فَقَدْ
رَدَّنَا وَمَنْ رَدَّهُمْ فَقَدْ قَبِلَنَا وَمَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهِمْ فَقَدْ اَسَاءَ اِلَیْنَا وَمَنْ اَسَاءَ
اِلَیْهِمْ فَقَدْ اَحْسَنَ اِلَیْنَا وَمَنْ صَدَّقَهُمْ فَقَدْ کَذَّبَنَا وَمَنْ کَذَّبَهُمْ فَقَدْ صَدَّقَنَا وَمَنْ
اَعْطَاهُمْ فَقَدْ حَرَمَنَا وَمَنْ حَرَمَهُمْ فَقَدْ اَعْطَانَا یَا ابْنَ خَالِدٍ مَنْ کَانَ مِنْ شِیعَتِنَا
فَلَا یَتَّخِذَنَّ مِنْهُمْ وَلِیًّا وَلَا نَصِیرًا یعنی هر کس قائل بتشبیه و جبر شود چنین کسی
کافر مشرک است و ما بیزاریم از وی در دنیا و آخرت ای پسر خالد همانا این اخبار را در
تشبیه و جبر نسبت بما غلاة بسته اند آنان که در زمره غلاة هستند و عظمت و بزرگی خدای تعالی
کوچک شمرده اند بجا بسته اند پس هر کس دوست بدارد ایشان را همانا دشمن داشته است ما را
و هر کس دشمن دارد ایشان را دوست داشته است ما را و هر کس با ایشان بپیوندد
با ما عداوت کرده است و هر کس عداوت ورزد با ایشان بولایت و دوستی ما کار کرده است

و هر کسی با ایشان در طلب اتصال دوست شوند از ما بریده شوند و هر کس با ایشان ببرد با ما پیوسته شوند
و هر کس بر ایشان جفا و ستم کند با ما نیکو نموده شود و هر کس با ایشان نیکی کند با ما جفا ورزیده باشد
و هر کس ایشان را گرامی بدارد ما را خوار کرده شود و هر کس ایشان را خوار کند ما را گرامی
داشته شود و هر کس پذیرفتار ایشان شود ما را بازپس کرده شود و هر کس ایشان را بازپس کند
ما را پذیرفتار شده شود و هر کس با ایشان بجای راه رود با ما بدی رفته است و هر کس با ایشان
بدی رود با ما بجای راه رفته شود و هر کس ایشان را تصدیق نماید ما را تکذیب نموده شود و هر کس
تکذیب ایشان نماید ما را تصدیق نموده است و هر کس با ایشان بعطا و عطیت کار کند ما را
محروم ساخته شود و هر کس ایشان را محروم دارد ما را بعطا رفته شود ای پسر خالد هر کس
در زمره شیعیان ما باشد با ایشان دوست نشود و ایشان را نصرت و یاری ننماید
دیگر در کتاب مذکور از حسن بن علی الوشاء مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال کرد که خدا امور را به بندگان تفویض نموده است فقال الله اعز من ذلک
فرمود خدا تعالی گرامی تر و بزرگوارتر و بلندتر از آن است که کار خود را به بندگان واگذارد
عرض کردم پس ایشان را بر ارتکاب معاصی مجبور نموده یعنی بکرده است امور بر بندگان
گفت پس هر چه از ایشان ناشی شود لابد از جانب خدا خواهد بود معاصی نیز امری از امورات
قال الله اعدل و احکم من ذلک فرمود عدل و حکم و حکمت خدا از این برتر است که بندگان
را بر ارتکاب معاصی مجبور دارد آنوقت ایشان را بر آن کردار معذب و معاقب نماید ثم قال
قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ یَا ابْنَ آدَمَ اَنَا اَوْلَی بِحَسَنَاتِکَ مِنْکَ وَاَنْتَ اَوْلَی بِسَیِّئَاتِکَ
مِنِّی عَمِلْتَ الْمَعَاصِی بِقُوَّتِیَ الَّتِی جَعَلْتُهَا فِیکَ پس از آن فرمود خدا عز و جل فرموده
ای فرزند آدم من سزاوارترم بحسنات و اعمال صالحه تو از تو و تو سزاوارتری بسیئات و اعمال
نکوهیده خود از من یعنی تو کار و کردار معاصی را بآن نیروئی که در تو نهاده ام بجای میکنی
دیگر در کتاب عیون از عبد السلام بن صالح هروی مذکور است که گفت از حضرت ابی الحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدم میفرمود مَنْ قَالَ بِالْجَبْرِ فَلَا تُعْطُوهُ مِنَ الزَّکوٰةِ
وَلَا تَقْبَلُوا لَهُ شَهَادَةً اَبَدًا اِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَتَعَالَی لَا یُکَلِّفُ نَفْسًا اِلَّا
وُسْعَهَا وَلَا یُحَمِّلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا وَلَا تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ اِلَّا عَلَیْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ اُخْرَی یعنی هر کسی قائل به جبر شود از مال زکوة چیزی باو عطا نکنید و هرگز شهادت

ایضا روایت از حسن بن علی الوشاء

ایضا روایت از عبد السلام بن صالح هروی

او بود در کار مقام و منزلت بزرگوار ... خدای تبارک و تعالی هیچ نفسی را برتر از
نیروی او تکلیف نفرموده است بلکه بر تکلیف فرمودن فروتر از طاقت او است و برتر از طاقت
او بردن حمل تکلیف ننموده و کسب نکند هیچ نفسی مگر آنکه بر وست یعنی پاداش او باندازه کردار
اوست در هر چه کند باز بیند و وزر و وبال کس بر دیگری نگذارد حمل ننموده یعنی حق هر کس و عمل و وزر آن
عمل هر کس با خود اوست بر دوش دیگر حمل نکند دیگر در کتاب مذکور از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است
و در روایت دیگر نیز جعفر الجعفری نوشته اند که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام سخن از جبر و تفویض
مذکور گشت فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلَا اُعْطِیکُمْ فِی هٰذَا اَصْلًا فَلَا تَخْتَلِفُونَ وَلَا یُخَاصِمُکُمْ
عَلَیْهِ اَحَدٌ اِلَّا کَسَرْتُمُوهُ قُلْنَا اِنْ رَأَیْتَ ذٰلِکَ فَقَالَ اِنَّ اللهَ تَعَالَی لَمْ یُطَعْ بِاِکْرَاهٍ
وَلَمْ یُعْصَ بِغَلَبَةٍ وَلَمْ یُهْمِلِ الْعِبَادَ فِی مُلْکِهِ هُوَ الْمَالِکُ لِمَا مَلَّکَهُمْ وَالْقَادِرُ عَلَی مَا
اَقْدَرَهُمْ عَلَیْهِ وَاِنِ ائْتَمَرَ الْعِبَادُ بِطَاعَةٍ لَمْ یَکُنِ اللهُ عَنْهَا صَادًّا وَلَا مِنْهَا مَانِعًا
وَاِنِ ائْتَمَرُوا بِمَعْصِیَةٍ فَشَاءَ اَنْ یَحُولَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ ذٰلِکَ فَعَلَ وَاِنْ لَمْ یَحُلْ وَ
فَعَلُوهُ فَلَیْسَ هُوَ الَّذِی اَدْخَلَهُمْ فِیهِ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ یَضْبِطْ حُدُودَ
هٰذَا الْکَلَامِ فَقَدْ خَصَمَ مَنْ خَالَفَهُ در این حدیث مبارک در باب آنچه لا تختلفون و ان
ائتمروا العباد ففعلوه مرقوم است بجهة امام رضا علیه السلام ... بود در این مسئله لطیف
دقایق و قاعده باز نموده از زبان خلاف نزدید و هر وقت خصم دعوی باطل کرد
او بود دعوی او بود درهم شکند عرض کنم اگر رأی مبارک بر این امر علاقه یافته شد مرحمت فرموده
بیان فرمود خدای تعالی طاعت کرده نشود از روی جبر و اکراه یعنی بکسی مجبور طاعت
نفرموده و معصیت ... نه از روی قهر و غلبه نکند یعنی بندگان او مقهور او و مغلوب معاصی
او نباشند اقدام نمایند یعنی مجبور نشده مغلوب معذور نگذارد و بندگان بود در مملکت
خود مهمل نگذاشته یعنی چنان است که با عنان خود شان بدست خود شان بجز از
نظر توجه الهی مهجور صرف باشند بلکه بر آنچه ایشان بود در آن مالکیت ... هم او مالک است
و بر آنکه ایشان را نیرو داده خود قادر است و اگر بندگان بطاعت و کار بجا راست
اندیشه و آهنگ نمایند خدای تعالی ایشان را از طاعت و کار نیکو باز نمیداشته اگر
بگناه و معصیت اندیشه نمایند در این حال اگر بخواهد در میان ایشان و اندیشه ایشان
در آن معصیت حایل و حاجز باشد میتواند و اگر حایل نباشد ایشان آن معصیت

ایضا روایت سلیمان بن جعفر

باز گرداند پس نه آن است که خدا اندیشه و آن گناه در آورده بلکه خودشان اقدام
کرده‌اند از پس این کلمات و باز نمود این احادیث و قافیه و معهود هر کس اطراف
و صدر این کلام و این قاعده را مضبوط نمی‌تواند آنکس که مخالف او بشر از در
خصومت و ستیز در آید و دیگر در کتاب عیون از ابو نصر بزنطی مروی است که حضرت
امام رضا علیه السلام عرض کردم بعضی اصحاب ما بر طریقت جبر باشند بعضی قائل به جبر
و بعضی قائل به استطاعت باشند یعنی بگمان او مجبور نیستند بلکه در افعال خود مستطیع
مختارند و بعد خط خود نوشت و میدهید فقال لی اکتب قال الله تعالی یا ابن
آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی ادیت الی فرائضی وبنعمتی
قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک
وانت اولی بسیئاتک منی وذلک انی لا اسئل عما افعل وهم یسئلون [illegible]
و معنی بنویس آنکه گویم ما نا خدای تعالی میفرماید ای فرزند آدم بخواست و مشیت تو آنکس اراده
داراده کنی و بنیرو من آنکه فرض کرده‌ام بر تو ادا میکنی و به نعمت من بر معصیت توان
و گناه ورزیدن یافتی [illegible] تو را شنوا و بینا و نیرومند گردانیدم هر چه به تو
فرا رسد بلطف و عنایت خداست و هر چه و چیزی ناخوش بتو باز رسد از بدی
نفس تو است و علت آن است که من بحسنات تو از تو اولی هستم و تو بسیئات
خود از من اولی باشی و از جمله از آن است که سوال از آنکه کنم پرسش نباشد و ایشان بر
کردار خود پرسش است یعنی افعال من همه نسبت به حکمت است و [illegible] آنکه محل سؤال
نیست لکن مخلوق محض بی خبر و جاهل اند و افعال ایشان همه بر وفق صلاح و حکمت
ناشی [illegible] پس از این جمله حضرت امام رضا علیه السلام فرمود قد لخصت
لک کل شیء یعنی در این [illegible] از خطاب بخوان [illegible] را بر تو
[illegible] که همه چیز را از برای تو نظم و نظام دادم یعنی تو را بینه و دلیل است
از شبهه و تردید بدر شوی و دیگر در کتاب مذکور از حسین بن خالد از ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیهما السلام مروی است که آنحضرت فرمود اعلم علمک الله الخیر
ان الله تبارک وتعالی قدیم والقدم صفة دلت العاقل علی

انه لا شیء

نسخه بدل: ابو نصر [illegible]

نسخه بدل: حسین بن خالد [illegible]

انه لا شيء قبله ولا شيء معه في ديموميته فقد بان لنا باقرار العامة مع
معجزة الصفة انه لا شيء قبل الله ولا شيء مع الله في بقائه وبطل قول
من زعم انه كان قبله او كان معه شيء وذلك انه لو كان معه شيء
في بقائه لم يجز ان يكون خالقا له لانه لم يزل معه فكيف يكون خالقا
لمن لم يزل معه ولو كان قبله شيء كان الاول ذلك الشيء لا هذا
وكان الاول اولى بان يكون خالقا للثاني ثم وصف نفسه تبارك
وتعالى باسماء دعا الخلق اذ خلقهم وتعبدهم وابتلاهم الى ان يدعوه بها
فسمى نفسه بصيرا قادرا قاهرا حيا قيوما ظاهرا باطنا لطيفا خبيرا قويا
عزيزا حكيما عليما وما اشبه هذه الاسماء فلما راى ذلك من اسمائه
الغالون المكذبون وقد سمعونا نحدث عن الله انه لا شيء مثله ولا
شيء من المخلوق في حاله قالوا اخبرونا اذ زعمتم انه لا مثل لله ولا شبه
له كيف شاركتموه في اسمائه الحسنى فتسميتم بجميعها فان في ذلك دليلا
على انكم مثله في حالاته كلها او في بعضها دون بعض اذ قد جمعتكم الاسماء
الطيبة قيل لهم ان الله تبارك وتعالى الزم عباده اسماء من اسمائه
على اختلاف المعاني وذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين
والدليل على ذلك قول الناس الجائز عندهم الشائع وهو الذي خاطب الله
عز وجل به الخلق فكلمهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة في تضييع ما ضيعوا
وقد يقال للرجل كلب وحمار وثور وسكرة وعلقمة واسد وكل ذلك
على خلافه لانه لم تقع الاسماء على معانيها التي كانت بنيت عليها لان
الانسان ليس باسد ولا كلب فافهم ذلك رحمك الله وانما سمي الله
بالعالم بغير علم حادث علم به الاشياء واستعان به على حفظ ما يستقبل
من امره والروية فيما يخلق من خلقه وتفنيه ما مضى مما افنى من خلقه مما لو
لم يحضره ذلك العلم ويعنه كان جاهلا ضعيفا كما انا راينا علماء الخلق انما
سموا بالعلم لعلم حادث اذ كانوا قبله جهلة وربما فارقهم العلم بالاشياء
فصاروا الى الجهل وانما سمي الله عالما لانه لا يجهل شيئا فقد جمع الخالق

العجز مضيفة
فان الله
مع صيغة الفعل من الله منسوبة
الى صفته كانت القديم
مع انها مفعولة للاقرار او منسوبة
تبرع كافي

والمخلوق اسم العلم واختلف المعنى على ما رأيت وسمّي ربّنا سميعاً لا بجزء فيه
يسمع الصوت ولا يبصر به كما انّ جزءنا الذي نسمع به لا نقوى على النظر به
ولكنّه عزّ وجلّ اخبر انّه لا تخفى عليه الاصوات ليس على حدّ ما سمّينا نحن
فقد جمعنا الاسم بالسميع واختلف المعنى وهكذا البصير لا بجزء به ابصر كما انّا نبصر
بجزء منّا لا ننتفع به في غيره ولكنّ الله بصير لا يحتمل شخصاً منظوراً اليه
فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى وهو قائم ليس على معنى انتصاب وقيام على
ساق في كبد كما قامت الاشياء ولكنّه اخبر انّه قائم يخبر انّه حافظ
كقول الرجل القائم بامرنا فلان وهو عزّ وجلّ القائم على كلّ نفس بما
كسبت والقائم ايضاً في كلام الناس الباقي والقائم ايضاً يخبر عن الكفاية كقولك
للرجل قم بامر فلان اي اكفه والقائم منّا قائم على ساق فقد جمعنا الاسم
ولم يجمعنا المعنى واما اللطيف فليس على قلّة وقضافة وصغر ولكن ذلك
على النفاذ في الاشياء والامتناع من ان يدرك كقولك لطف عنّي هذا
الامر ولطف فلان في مذهبه وقوله يخبرك انّه غمض فبهر العقل وفات
الطلب وعاد متعمّقاً متلطّفاً لا يدركه الفهم فهكذا لطف الله تبارك
وتعالى عن ان يدرك بحدّ او يحدّ بوصف واللطافة منّا الصغر والقلّة
فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى واما الخبير فالذي لا يعزب عنه شيء
ولا يفوته شيء ليس للتجربة والاعتبار بالاشياء فتفيده التجربة والاعتبار
علماً ولولاهما ما علم لانّ من كان كذلك كان جاهلاً والله تعالى لم يزل
خبيراً بما يخلق والخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلّم وقد جمعنا
الاسم واختلف المعنى واما الظاهر فليس من اجل انّه علا الاشياء
بركوب فوقها وقعود عليها وتسنّم لذراها ولكن ذلك لقهره ولغلبته
الاشياء وقدرته عليها كقول الرجل ظهرت على اعدائي واظهرني الله
على خصمي يخبر عن الفلج والغلبة فهكذا ظهور الله على الاشياء ووجه آخر
وهو انّه الظاهر لمن اراده ولا يخفى عليه شيء وانّه مدبّر لكلّ ما
يرى فايّ ظاهر اظهر واوضح امراً من الله تبارك وتعالى فانّك لا تعدم

صنعته حيث ما توجّهت وفيك من آثاره ما يغنيك والظاهر منّا البارز بنفسه
والمعلوم بحدّه فقد جمعنا الاسم ولم يجمعنا المعنى واما الباطن فليس على معنى
الاستبطان للاشياء بان يغور فيها ولكن ذلك منه على استبطانه
للاشياء علماً وحفظاً وتدبيراً كقول القائل ابطنته يعني خبرته وعلمت
مكتوم سرّه والباطن منّا بمعنى الغائر في الشيء المستتر فقد جمعنا الاسم
واختلف المعنى واما القاهر فانّه ليس على معنى علاج ونصب واحتيال
ومداراة ومكر كما يقهر العباد بعضهم بعضاً فالمقهور منهم يعود قاهراً
والقاهر يعود مقهوراً ولكن ذلك من الله تبارك وتعالى على انّ جميع ما
خلق ملبّس به الذلّ لفاعله وقلّة الامتناع لما اراد به لم يخرج منه طرفة
عين غير انّه يقول له كن فيكون والقاهر منّا على ما ذكرت ووصفت
فقد جمعنا الاسم واختلف المعنى فهكذا جميع الاسماء وان كنّا لم نسمّها
فقد يكتفي الاعتبار بما القينا اليك والله تعالى عوننا وعونك في
ارشادنا وتوفيقنا از اين پس در حديث ديگر و احتجاج آنحضرت با مرد دهرى بروايت
محمد بن عبد الرحمن ... بن مضمون و تقريب مذكور گرديد و اين حديث مبارك را در بارهٔ نسخ در
برخى الفاظ اختلاف است و راقم حروف بنظور راه اصلح و اوضح مى‌دانست مرقوم داشت
و از باز نمودن آن اختلافات ناچار است در پاره شروح نوشته اند لفظ با قرار القائم در
كتاب كافى و نسخ قديمه در زمان مصنف نوشته شده سطور نيست و در بعض نسخ در ضمن تعداد
صفات قائماً نيز گذارش رفته و در آنجا كه لا شيء مثله ولا شيء من المخلوق في حاله نوشته شده
ولا شيء يشبه من الخلق في حاله نوشته اند و در آنجا كه الزم عباده نوشته اند الزم العباد رقم
شده و در كما يجمع الاسم الواحد على معنيين بدفع نوشته شده و در كافى در عوض و تفنيه
ما مضى و يفنيه ما مضى رقم گرديده و در بعض نسخ در عوض سكره نقره گذارش رفته در عوض
لم تقع الاسماء الاسامي نوشته شده يعنى يغيبه و در جاى و يتعبه نوشته شده و در لا تخفى
عليه الاصوات لا يخفى عليه شيء من الاصوات مرقوم است و بجاى ليس على حد
ما سمينا لفظ سمعنا است و در اثر لفظ قضافة بفاء معجمه و قاف در اول و فاء بعد
با فاء و ضاد و نيز قضاضة با قاف و ضاد معجمتين گذارش رفته و در عوض لفظ العلم

باب چهارم از کتاب مشکوة الادب ناصری

المنفعل رقم شده و در عوض یخبر عن الفعل عن الفعل و در اداء الفعل الفتح نگارش یافته
و در اداء آن همچنین هکذا جمیع الاسماء و هکذا نوشته اند بجمله یعنی حدیث باز توهم میفرماید بدان خدا
بصیر و بینا خیر مرزوق بداند که خدای تبارک و تعالی قدیم است یعنی هرگز بر وی چیزی سبقت
نداشته و او بر همه مقدم بوده و قدم و قدمت صفت است که مدعا عقل و نقل دانا تا بدان
دلالت و راهنمائی می کند بر اینکه هیچ چیز پیش از وی نبوده و هم هیچ چیز در دیموثیت و دائمیت
با آن ذات پاک نبوده چه اگر بوده آن چیز نیز قدیم میبود و بس با قرار و اعتراف عامه اهل اسلام
اشیاء و آثار وضع یعنی ایزد آفریدگار را بمنزله صفت یعنی اینکه من دانم او صفات و آلات خداوند
قادر به عقول و توانائی و نیرومندی ایشان بوسیله آن کار که در وی افکنده یعنی از اینکه هیچ موجودی و آفریده
متعلقه در آن عرصه کام نهد و ذره از این جمله اظهار نیاید و دشوار کرده اند پس این جمله دلالت میکند
بر اینکه هیچ چیز دیگر بجز از خدای و هیچ چیز با خدای در مرتبه بقاء خدای نبوده و نباشد بر نیکه نخست آنکس که
گمان نماید هیچ از خدای چیزی نبوده و با خدای در بقای چیزی نباشد و این تخصیص و تصریح از آنکه
اگر با خدای چیزی همیشه بوده و خدای بوده آنهم بوده درست نیامد که خدای خالق آن چیز هم آن چیز
همیشه با خدای بوده پس چگونه خدای خالق چیزیست که همیشه بوده و معنی خالق بر مخلوق بر تقدم
داشته بی وجود این محال است و اگر قبل از خدای چیزی بود پس آن چیز پیش از او است اول
اوست نه خدای و اول اول آنچه بوده خالق بجمله بیفزاید پس از آن خدای تعالی توصیف نمود
ذات متعال خود را باسمائی که خلق بخوانند که هر یک ایشان را بدان نامیده و ایشان را بعبادت او بخوانند
بتکالیف و اطاعت او امر مبتلا و ممتحن بداشت تا اینکه خدا را بدان آن ذات پاک را بآن اسم بخوانند
پس نامید نفس خود را سمیع بصیر قادر قائم ظاهر باطن لطیف خبیر قوی عزیز حکیم علیم و مانند اینها
اسامی و چون آنکسان را در رفع می بندند در حق غلو کنندگان از خالق خدای
حدیث بمیرانیم خدای را شد و مانند نیست و هیچ چیز از مخلوق را در حالات او شبیه است
و شراکت نیست گفتند گاهی خود میگویند و زعم شان چنان است که نه شنود و نه بیند
خدای پس چگونه شما در اسماء حسنای او با وی شراکت نمودید و خود را بتمامت آن اسماء حسنی نامیدید
چه این جمله دلیل بر آن است که شما مانند خدای هستید در حالات او تمامت بعض آن بعض زیرا که
تمام جمله اسماء طیبه را از بهر خود جمع کرده و خود را بآنها نام نهاده چندی ترجمه کرده این درهم است که
حسنی نموده در فضا بجمیع آن نامیده شده باشد زیرا که ممکن است خدای را با اسماء حسنی نامید

بالجمله علم باید

بالجمله علم باید بجمله بیفزاید در پاسخ ایشان گفته شده خدای تبارک و تعالی مکان خود را به این از اسماء خود ملزم
و موسوم فرموده بر خلاف معانی یعنی نه اینکه اسم مطابق معنی باشد راقم حروف گوید ممکن است مراد از معنیین
مختلفین معنی حقیقی و مجازی باشد و مقصود از قول آنحضرت که یجمع الاسم الواحد چیزی باشد و در لفظ ترکیب
معنوی پس مشتمل شد لکن مفصح اطلاق در یک از نهاد امر بامعنی با آنند یکی

بجمله بیفزاید و دلیل بر این اسم واحد جامع معنیین مختلفین باشد قول مردمان است که در اشیاء عادی و
متداول است و اینهمان است که خدای تعالی مخلوق را بآن مخاطب ساخته و با ایشان بآن تکلم
تعقل نماید تکلم فرموده تا اینکه حجت بر ایشان در تضییع آنچه ضایع نموده اند و باز نفهمیده با مردم
میگویند و خطاب میکنند کلب و حمار و ثور و سکره و علقه و اینها بر خلاف واقع وارد میکنند
و بجهت موافق معنی نمیگردند زیرا که اینها بر معانی آنها مراد آنها وضع شده در این موضوع واقع
و دال نیست زیرا که انسان نه شیر است و نه سگ پس این جمله را بفهم که خدای تعالی
از حیثی هر خدا را عالم میخوانند یعنی با اسم و صفت مرکوم و موصوف میسازند نه از آن رو
خدای را علمی حادث شده باشد که بسبب آن باشیاء عالم گردد و بعد از آن علم حادث استعانت جسته بر حفظ نمود
آنچه مستقبل است و تدبیر آنچه خواهد آمد از امر او غیر از مخلوقات او و روایت در اینکه خلق فرموده از آفریدگار
خود و نه که آنچه گذشته و فانی از مخلوق خود نموده علم او اگر نه علم برای آن ذات متعالی حاضر بود و آن
یقینی حاصل خدای جاهل و ضعیف بود چنانکه ما می بینیم علمای مخلوق را یعنی آنکه در مخلوق عالم نامیده
میشوند نامیده شدن آنها بعلم بسبب علمی حادث است چه قبل از اینکه این علم برای آنها حاصل شود جاهل
بوده اند و بسا میشود بواسطه اشیا و خبرها دیگر آن علم از ایشان مفارقت جسته و دیگر باره بحالت جهل
خود باز میگردد اما خدای عزوجل را عالم نامیده برای آن است که هیچ وقت چیزی بر او مجهول نبوده نخواهد بود
پس خالق و مخلوق لفظ علم را جامع هستند چنانکه دانستی و از حیث المعنی مختلف شده یعنی آن چیزی
در خالق موصوف است در مخلوق نیست راقم حروف گوید از این کلام امام علیه السلام در فرمودن بنحو

عالم مخلوق بوده عالم می‌نامند بجهة حیثیت است علمی نبوده آنچه هر علمی علم الله علیهم بوده‌اند عالم بالحقیقه [illegible]
و موصوف نمانند غیر از آن است که بر سایر مخلوق اطلاق می‌شود چنانکه در این عبارت بغیر از خداوند نیست
بود و اگر نه بلفظ مطلق بیان [illegible] چه در خارج می‌دانیم که آنچه هر از ابتدای ظهور [illegible] در عالم رحم دارا
بودند علم بهم رسانده‌اند [illegible] بی بود جنس از این برای دانا بودن در [illegible] در یک خدا و غایب معجزات [illegible]
و رسالة [illegible] لکن احتیاجات داشته‌اند و در کار معموره از در دیده‌اند و بند خاطر [illegible] کرده‌اند و از [illegible]
و کمالات صریح رانده‌اند و قبل از خلقت آدم چیزی که بود معلم بهم رسانده [illegible] بوقت بر هیچ چیز جاهل نبوده‌اند و خدا [illegible]
[illegible] برای اشیاء [illegible] و در روشنائی و تاریکی بر هر چیز نگران بوده‌اند و جز این شفقت نبود هم از جنس نبود
چگونه [illegible] عوالم [illegible] و حاکم [illegible] فرشتگان [illegible] آسمان شنیده [illegible]
و علم [illegible] مخلوق [illegible] از [illegible] ذرات آفرینش [illegible]
[illegible] کل [illegible] است [illegible] بعلم [illegible] جاهلان از روی [illegible]
[illegible] این [illegible] لکن اگر توجه [illegible] نتوان [illegible] مسلم است حالت [illegible]
[illegible] علم [illegible] البته بعلم خالق [illegible] نه آن است که از [illegible] علم [illegible]
[illegible] و معنی خداوند تعالی سمیع یعنی شنونده میگویند نه از آن است که برای خداوند جزئی و عضوی باشد [illegible] معنی سمیع
آن صدائی بود بشنود [illegible] جزء [illegible] اگر شنونده نباشد چیزی [illegible] آنکه چیزی بود [illegible] سبب آن [illegible]
آن [illegible] بواسطه آن جزء چیزی [illegible] ببینیم یعنی بسبب گوش که آلت شنیدن است توانیم
چیزی بود ببینیم لکن خداوند عزوجل خبیر هم است [illegible] هیچ صدائی در حضرتش پوشیده نیست لکن [illegible]
[illegible] و وصف [illegible] آن [illegible] نه بطریق [illegible] سمیع [illegible] پس خالق و مخلوق در لفظ
سمیع جامع [illegible] و در معنی مختلف میشود یعنی بان معنی خالق [illegible] مانند مخلوق [illegible] و هم چنین است
که خداوند را البصیر یعنی بینا می‌گویند نه بان عنوان که او را جزئی و عضوی است که بان جزء ببیند چنانکه ما معنی بصیر
بسبب جزئی از جزءهای چشم است می‌بینیم و از آن آلت جز دیدن منتفع نتوانیم یعنی کار دیگر از آن
حاصل نیست لکن خداوند تعالی البصیر است بان معنی که هیچ چیز [illegible] دیده نشود بدون [illegible] نیست پس لفظ بصیر
بر خالق و مخلوق شامل و جامع است اما در معنی مختلف است چه بان عنوان که بر خالق اطلاق میشود بر مخلوق
نمیشود و خداوند قائم نیز [illegible] می‌نامند نه بمعنی انتصاب و ایستادن بر پای [illegible] چنانکه دیگر معنی قائم
اشیاء [illegible] قائم می‌نامند لکن خداوند تعالی خبر داده است که او قائم بان معنی حافظ است چنانکه
میگوئی مرد را قائم [illegible] فلان است یعنی کفیل امر و حافظ اطراف کار ما است و خداوند تعالی

قائم است

قائم است بر هر نفسی بانچه کسب و عمل نموده و هم چنین قائم در کلام عرب بمعنی [illegible] و هم خبر از کفایت است چنانکه
تو بمردی گوئی قم بامر فلان یعنی امر فلان را کفایت کن اما قائم نسبت بمخلوق کسی است که بر ساق
پای ایستاده پس لفظ قائم جامع در میان خالق و مخلوق است و بحسب لفظ متحد و از حیثیت معنی مختلف است
و اما اینکه خداوند را لطیف می‌نامند نه از جهت قلت و نازکی و کوچکی است بلکه معنی آن است که در تمامت معنی لطیف
اشیاء نفوذ دارد و به هر چیزی [illegible] لکن هیچ چیز او را ادراک نتواند کرد چنانکه میگوئی لطف عنی
هذا الامر یعنی این امر از من [illegible] کرد یا میگوئی لطف فلان فی مذهبه و قوله یعنی مذهب و قول او
پوشیده پس معنی این است که خداوند در آن کار [illegible] پوشیده و خفا بوده عقل از درک آن متحیر [illegible]
طلب منقطع [illegible] تعمق و تلطف بوده فهم از او [illegible] پس خداوند هم لطیف است بان معنی است
[illegible] هیچ حدی او را [illegible] نشود و هیچ وصفی محدود نگردد و لطافت [illegible] بدان منسوب [illegible] لطیف گوئیم از جهت
صغارت و قلت است پس لطیف من حیث اللفظ در میان خالق و مخلوق متحد است و من حیث المعنی مختلف
و اما خبیر آن است که هیچ چیز از او پوشیده نباشد و فوت نشود بجهت تجربه و اعتبار باشیا پس بسبب حصول تجربه و اعتبار معنی خبیر
این علم برای او حاصل نشود و اگر این [illegible] هر آینه جاهل بوده حقیقت خبیر [illegible] سبب تجربه و اعتبار
باشد چه اگر چنین باشد تجربه و اعتبار حاصل نشود جاهل خواهد بود و خداوند تعالی [illegible] چیز [illegible] مخلوقات بوده است
لکن خبیر از [illegible] کسی است که [illegible] سبب جهل برای او [illegible] سبب جهل [illegible] در حالت تعلم [illegible] معنی ظاهر
پس خبیر لفظاً در میان خالق و مخلوق متحد است و از جهت معنی مختلف و اما ظاهر [illegible] خداوند را ظاهر گویند
نه از آن است که خداوند تعالی [illegible] بالای اشیاء است من حیث [illegible] و قعود بر آنها و برتری بر بلندیهای آنها
لکن خداوند را بسبب قهر و غلبه و قدرت بر اشیاء ظاهر گویند چنانکه مرد گوید ظهرت علی اعدائی و اظهرنی الله علی
خصمی [illegible] از [illegible] پس ظهور خداوند بر اشیاء [illegible] است و وجه دیگر آن است
[illegible] خداوند ظاهر است برای کسیکه اراده او [illegible] پنهان نیست و تدبیر [illegible] دیده میشود [illegible]
پس کدام چیز ظاهرتر و واضح‌تر است از خداوند تعالی چه هر وقت تو بخواهی از [illegible] صانع او
[illegible] در تو [illegible] دیده بصیرت [illegible] آن چیزها [illegible]
مصنوعات [illegible] اما ظاهر نسبت باجسام است [illegible] معلوم [illegible] و اندازه [illegible] معنی باطن
پس در لفظ ظاهر خالق و مخلوق متحد است و در معنی مختلف و اما باطن نسبت بخداوند معنی آن [illegible]
وقوف بر بطون [illegible] است [illegible] ملکه [illegible]
از جهت علم و حفظ و تدبیر چنانکه گوینده گوید ابطنته یعنی وقوف [illegible] دانستم [illegible] لکن باطن نسبت

بمخلوق یعنی غور کنند و فرو روند در چیزی پوشیده هست پس لفظ علم در میان خالق و خلق مشترک است و در معنی
مختلف اما قاهر که اسم نسبت بخدا است آنکه مغلوب نگردد بحیله و خدعه و نرمی و جاه و بنسبت چنانکه در
مخلوق بآن معنی مذکور است و معنی بعضی بعضی را مقهور سازد و گاهی بسبب سببی مقهور قاهر گردد و گاهی قاهر مقهور شود
لکن قاهر نسبت بخدا این است که جمله آفریدگان نسبت بخالق و صانع خود با کمال خواری و عاجزی و ذلت اند
باشند و آنچه در حق آنها اراده فرماید هیچ نتوانند امتناع ورزند بقدر طرفة العین از آنکه او خواهد و امر فرماید
بردن شود نه بود و جز آن نباشد که بگوید باش پس فوراً خواهد بود فکذلک قاهر نسبت بمخلوق بهمان معنی
نباشد که مذکور گردید پس لفظ قاهر جامع میان خالق و مخلوق است اما در معنی مختلف است و هم چنین است
حکم سایر اسماء خدای تعالی که نگفتیم و اتفاق و تفاوت میان خالق و مخلوق بود باز نمودیم و با آنکه نگفتیم کفایت
جستیم و خدای تعالی معین و ناصر ما و شما باشد در ارشاد و توفیق ما و شما در هدایت و علم بکار الله [illegible]
بحی مروی است که ابو قره محدث از من خواستار شد او را وسیله کنم بحضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام تشرف دهم
پس از دستوری در خدمت آنحضرت در آمد و از مسائل حلال و حرام خبری پرسید تا آنکه عرض کرد
آیا هست خدای تعالی محمول نیز بوده است امام علیه السلام فرمود کل محمول مفعول به مضاف الی
غیره محتاج والمحمول اسم نقص فی اللفظ والحامل فاعل وهو فی اللفظ مدحة وکذلک
قول القائل فوق وتحت واعلی واسفل وقد قال الله وله الاسماء الحسنی فادعوه
بها ولم یقل فی کتبه انه المحمول بل قال انه الحامل فی البر والبحر والممسک السموات
والارض ان تزولا والمحمول ما سوی الله ولم یسمع احد آمن بالله وعظمته
قط قال فی دعائه یا محمول یعنی هر محمول مفعول به مضاف الی غیره است که محتاج است و محمول اسم نقص است
در لفظ یعنی دلیل بر نقص است یعنی هر اسم مفعول را دلالت دارد بر تاثیر و تغییر از غیر او و احتیاج به
غیر پس این هم نقص است مثل مخلوط و مربوب و محمول و امثال آنها نه آنکه هر اسمی بر این صیغه باشد
و از جمله اسم نقص نیست چه جایز است اطلاق موجود و معبود و محمود و امثال آن بر خدای تعالی و هم چنین است
قول قائل فوق و تحت یعنی مثل این دو لفظ در بودن یکی از این دو لفظ فوق جمله اسم مدح و آن
دیگر که لفظ تحت است اسم نقص است و هم چنین اعلی اسم مدح است و اسفل اسم نقص است بجهت آنکه
و تحقیق که خدای تعالی فرموده است که برای خداوند اسمای حسنی و نیکو است و خدا را بوسیله آن اسما بخوانید
و در کتابهای خود نفرموده است که خدا محمول است بلکه فرموده در صحرا و دریا حامل است و آسمان و زمین را
ممسک است که زایل نکرد یعنی بصیغه اسم فاعل و محمول آنچیزی است که ماسوی الله باشد یعنی غیر از ذات

شنت

سؤال ابو قره از آنحضرت که خداوند محمول است

مقدس الهی

مقدس الهی است هر موجود است ناقص است و او غیر محمول است و هرگز شنیده نشده است از کسیکه ایمان
بخدای و عظمت و بزرگی خدای داشته باشد هرگز در دعای خود عرض کند که یا محمول ابو قره عرض کرد خدای تعالی
فرموده است ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و هم فرموده والذین یحملون العرش
ابو قره از این آیه استنباط کرده که خدا بر عرش است و عرش را ملائکه حمل می‌نمایند پس خدای تعالی محمول است
امام علیه السلام فرمود العرش لیس هو الله والعرش اسم علم وقدرة وعرش فیه کل شیء
ثم اضاف الحمل الی غیره خلق من خلقه لانه استعبد خلقه بحمل عرشه وهم حملة علمه
وخلقا یسبحون حول عرشه وهم یعملون بعلمه وملائکة یکتبون اعمال عباده واستعبد
اهل الارض بالطواف حول بیته والله علی العرش استوی کما قال والعرش
ومن یحمله ومن حول العرش والله الحامل لهم الحافظ لهم الممسک القائم علی کل
نفس وفوق کل شیء وعلی کل شیء ولا یقال محمول ولا اسفل قولا مفردا لا یوصل
بشیء فیفسد اللفظ والمعنی و در این کلام معجز نظام لفظ خلق مجرور بدل غیره است و اشاره است
باین لفظ بآنکه حامل از مخلوقات خدای تعالی است پس حمل راجع بخدای تعالی نیست و قول آنحضرت والعرش
و آنچه بر آن معطوف است مبتدا محذوف الخبر است ای المحمول کلهم او سواء فی نسبتهم الیه سبحانه
و قول آنحضرت قولا مفردا لا یوصل بشیء یعنی لا یقرن بقرینة صارفة عن ظاهره یعنی
بخبری مکرر است بر طریقه وصف کمال متعلق باینکه گفته شود عرش محمول او است کذا او جهت اسفل
و مانند این و اگر غیر از این باشد لفظ فاسد میشود بسبب اینکه اذن شرعی نیست و اسما او توقیفیه است
و معنی نیز چنانکه گذشت اسم نقص خواهد بود و معنی هم فاسد میشود چون این عنوان موجب نقص و عجز
خدای تعالی از این ظاهر بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و حاصل معنی این است که عرش نزد خدای تعالی نیست و عرش
اسم علم و قدرت است یعنی معنی عرش بر سه وجه است یکی علم است و یکی نیز قدرت است و عرش معنی دیگر
و در عرش هر چیزی است پس خدای تعالی اضافه کرده است حمل عرش را بسوی غیر از خود که از مخلوقات
تعالی از هر طبقه عبادتی خواسته است و خود حامل از مخلوق خدای تعالی است پس حمل راجع بخدای تعالی نیست
یعنی حامل مخلوق خدا است امام علیه السلام حمل عرش را راجع بخدای خالق خلق نموده و این حاملین عرش را حمل
کننده گان علم خدای تعالی نیز گاهی اطلاق میشود حملة عرش بر حمله علم نیز آنچه مقصود این است که آنانکه حمله
علم هستند در دنیا همانها در قیامت حملة عرش خواهند بود و قول آنحضرت خلقا و ملائکة معطوف هستند
بر لفظ خلقه ای استعبد خلقا وملائکة و حاصل این است که خدای تعالی نه آنست که در حمل عرش احتیاج بدیگری داشته باشد بلکه

اصناف خلق خود به انواع طاعات به عبادت و بندگی مطلبند و از جمله حاملان عرش آنها جمعی که ان
عرش عبادت است بدفعی که محتاج باشند و حمل ایشان نه بجهت قرار است خدای تعالی خود که از هر چیز است
لکن حق مطلق مخلوق است بعبادتی برای آن که عبودیت لازم است بی چند فرشته این ذکر حاملان شد است
و خلق دیگر از صنف ملک هستند در پیرامون عرش به تسبیح خدای مشغول اند نیز در عبادت و بندگی
نوع سوم نیز و ایشان علم و عمل هستند بعلم او نیز بمقدار علم ایشان عطا شده و محتمل است این
نوع منحصر به بعدان عرش یعنی علم بی وانو قت حاملان عرش انبیا و اوصیا اند بوده
در پیرامون عرش هستند آن گروه باشند که اخذ علم از ایشان نمایند و با آن علم حامله عرش بوصول کار
گردند پس ایشان به عرش طواف بر دین و از نور فروغ اقبال ایشان [illegible] و مقصود از استوا خدای بر عرش
نسبت با استیلا است نه چنان است که گروه مشبهه گمان نمودند ابو قره عرض کرد اگر چنین بود پس بگو
معنی آنکه روایت شده است که خدای تعالی غضب فرمود یعنی خشم خدای بود از آنجا معلوم کند که آن فرشتگان
حاملان عرش هستند سنگینی آن بر گردن خود می‌یابند و از بیم در آن به سجده بر افتند و چون غضب خدای برطرف
گردد تخفیف گردد و بر پای ایستادن به مقامات خود باز گردند امام علیه السلام فرمود اخبرني عن الله تبارك
وتعالى منذ لعن ابليس الى يومك هذا هو غضبان عليه فمتى رضي وهو في صفتك
لم يزل غضبانا عليه وعلى اوليائه واتباعه كيف تجترئ ان تصف ربك بالتغيير
من حال الى حال وانه يجري عليه ما يجري على المخلوقين سبحانه وتعالى لم يزل مع
الزائلين ولم يتغير مع المتغيرين ولم يتبدل مع المتبدلين ومن دونه في يده وتدبيره
وكلهم اليه محتاج وهو غني عمن سواه یعنی خبر کن مرا از خدای تعالی از آن زمان که شیطان را لعن
نمود تا این روز که روز تو است به من خبر ده کدام زمان از شیطان راضی بوده است و حال آنکه بطور تو
توصیف نمودی یعنی اگر چنین است که تو فهمیدی خدای چون غضب نماید ملائکه حاملان عرش به سجده افتند و هر وقت
سنگینی غضب از ایشان برطرف شود قائم باشند پس باید همیشه در سجده باشند زیرا که همیشه خدای بر شیطان
و دوستان و پیروان شیطان غضبناک است و هیچ وقت از آنها راضی نبوده است پس باید همیشه حاملان عرش در
حالت سجده باشند و از سنگینی خشم خدای سر بلند ننمایند پس این عقیدت که تو داری [illegible] و از کلام ابو قره
[illegible] لازم می‌آید [illegible] بطور [illegible] که همه حاملان عرش ساجد باشند و بر پا قائم
نخواهند بود پس معلوم شد که آنچه مذکور داشتی و فهمیدی بر خلاف است پس چگونه جرات و جسارت کنی
در پروردگار خود به تغییر از حالی به حالی توصیف کنی و آنچه بر مخلوق جاری می‌شود بر خدای نسبت دهی

نزه و بزرگ است

منزه و بزرگ است خدای تعالی از آنکه به زوال یابندگان زوال یابد و از تغیر دهندگان تغیر یابد و با تبدیل یابندگان متبدل شود
و هر چیز غیر از آن ذات مقدس است در دولت اقتدار و تدبیر کامل او است و تمامت آفریدگان به
او محتاج و از او ناچارند و هر چه سوای او است محتاج است و او بی نیاز است و آنکه گفت به تقدیر تحقق محمول بر آن است که معنی
غضب خدای آن است که انزال عذاب است و مقصود از دیدن حاملان عرش [illegible] اطلاع یافتن ایشان
به مقدمات و اسباب نزول عذاب است و مقصود از سجود ایشان خضوع و خشوع ایشان است مر خدای را که تا به
سبب بیم و ترس از عذاب و چون نزول عذاب به پایان رسد و مقدمات رحمت خدای پیدا گردد
حاملان عرش مطمئن می‌شوند و در طلب رحمت رغبت می‌نمایند و کلمه لم یزل در کلام مبارک امام علیه السلام از زوال
[illegible] است نه آنکه از جمله افعال ناقصه باشد در اصول کافی از محمد بن زید منقول است که گفت به خدمت امام
رضا علیه السلام شدم و از توحید سوال کردم پس این کلمات معجز آیات را بر من املا فرمود الحمد لله فاطر الاشياء
انشاء ومبتدعها ابتداء بقدرته وحكمته لا من شيء فيبطل الاختراع ولا لعلة فلا يصح
الابتداع خلق ما شاء كيف شاء متوحدا بذلك لاظهار حكمته وحقيقة ربوبيته
لا تضبطه العقول ولا تبلغه الاوهام ولا تدركه الابصار ولا تحيط به مقدار
عجزت دونه العبارة وكلت دونه الابصار وضل فيه تصاريف الصفات احتجب
بغير حجاب محجوب واستتر بغير ستر مستور عرف بغير رؤية ووصف بغير صورة و
نعت بغير جسم لا اله الا الله الكبير المتعال فاطر یعنی خالق و مبدع و مخترع است ابن عباس
گفت که معنی فاطر السموات را نمی‌دانستم تا آنکه دو تن اعرابی برای مخاصمه در امر چاهی نزد من آمدند یکی
گفت از ایشان که انا فطرتها یعنی ابتدای این چاه از من شد و بدیع از اسمای خدای تعالی است و آنکه
خلق نموده باشد چیزی مبدع گویند بر مثالی که سبقت یافته باشد یعنی از نو بیرون آورد و انشاء یعنی ایجاد و اختراع است
بجهت بودن سابقی خدای آفریننده بوده باشد و سوم حیث الدائن و مبتدع و مخترع اشیا است در حیث
الابتداء یعنی بر خلاف آنکه مسبوق بچیزی نیست بلکه بقدرت کامله و حکمت بالغه خود ایجاد و اختراع فرموده به ایجاد
اشیا بر همان قدرت و حکمت است چه اگر از چیزی دیگر اختراع باطل خواهد بود یعنی از نو پیدا نمودن نخواهد بود
و اگر علتی سبب بود ابتداع صحت ندارد است یعنی اختراع و ابتداع در دو قسم صدق نخواهد داشت و اسباب
خارجیه سبقت نداشته باشد بر وجود اشیا چرا که بطوری که آنگونه وجود است یعنی نه آنکه به هر گونه یافتن
اشیا بحسب اقتضای طبیعت باشد بلکه بقدرت و مشیت حضرت احدیت است و در این خالقیت و فاطریت
متوحد است یعنی هیچ کس با او انباز و شریک نباشد نیز بسبب اظهار حکمت و ربوبیت او

هول خردمندان از ضبط و نگاهداری و نگاهبانی او سبب بیهوشی و بیهوشیاری بیچاره است و اوهام از دیدن
و بلوغ کیفیت کبریائی متحیر و درمانده و ابصار از دیدار جمال و جلال آنچه عاجز و هیچ ادراک نه و مقدار رسیدن
احاطه معرفت نمود هرگونه عبارت و کلمه از تعریف و توصیف عاجز و قاصر و تیر بصر و بینش از دیدار
سرادقات عظمت و کبریائی کند و کلیل و اقسام تعریف صفات در حضرت آنچه گنگ و لال است به وصفی پنج حجاب
محجوب است و به وصفی از بصر مستور است به وصف رؤیت معروف و شناخته است و به وصف صورت
موصوف و به وصفی آنکه جسم نیست منعوت است یعنی برخلاف مخلوق است که موصوف لازم می
باشد و موصوف تواند شد که صورت داشته باشد و منعوت گفته که جسم داشته باشد نیست خداوند
جز خداوند کبیر متعال یعنی پس هر کس دارای این صفات شد خداوند یکتای کبیر متعال است و هم در آن کتاب
سؤال حمزه از جسم و صورت
از حمزة بن محمد مروی است که گفت که حضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم و از جسم و صورت سؤال کردم در
جواب رقم فرمود سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ بزرگ و منزه است آنکه
نیست مانند مثل چیزی نه جسم است و نه صورت یعنی اگر جسم و صورت بود مانند بود و نیز در آن کتاب
سؤال محمد بن عبید از رؤیت
مسطور است که محمد بن عبید گفت که حضرت امام رضا علیه السلام مکتوبی عرض رسانیدم و از مسئله
رؤیت یعنی رؤیت حضرت احدیت جل و علا (?) و آنچه عامه و خاصه در این حیثیت روایت می‌کنند پرسش
کردم و خواستار شدم که در این باب چیزی از فرق شرح بیان نماید پس به خط مبارک رقم فرمود اتَّفَقَ
الْجَمِيعُ لا تَمَانُعَ بَيْنَهُمْ أَنَّ الْمَعْرِفَةَ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ ضَرُورَةٌ فَإِذَا جَازَ أَنْ يُرَى اللَّهُ
بِالْعَيْنِ وَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ ضَرُورَةً ثُمَّ لَمْ تَخْلُ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ أَنْ تَكُونَ إِيمَاناً أَوْ لَيْسَتْ
بِإِيمَانٍ فَإِنْ كَانَتْ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ إِيمَاناً فَالْمَعْرِفَةُ الَّتِي فِي دَارِ الدُّنْيَا
مِنْ جِهَةِ الِاكْتِسَابِ لَيْسَتْ بِإِيمَانٍ لِأَنَّهَا ضِدُّهُ فَلا يَكُونُ فِي الدُّنْيَا مُؤْمِنٌ لِأَنَّهُمْ لَمْ
يَرَوُا اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ إِيمَاناً لَمْ تَخْلُ
هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الِاكْتِسَابِ أَنْ تَزُولَ وَلا تَزُولُ فِي الْمَعَادِ فَهَذَا دَلِيلٌ
عَلَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ لا يُرَى بِالْعَيْنِ إِذِ الْعِيَانُ يُؤَدِّي إِلَى مَا وَصَفْنَاهُ یعنی تمامت
طبقات به وصف اینکه تمانع در میانه نیست متفق هستند بر اینکه معرفت از جهت رؤیت ضروری است پس هرگاه
حالت که جایز باشد خدا را دید با چشم سر پس معرفت به ضرورت واقع باشد آنگاه این معرفت از دو
حال بیرون نخواهد بود یا از جنس ایمان است یا نیست پس اگر این معرفت از جهت رؤیت حاصل شود
از روی ایمان باشد پس آن معرفت که در دار دنیا از جهت اکتساب حاصل کنیم یعنی آنکه مردم در خدای تعالی (?)

باشد که ضدیت (?)

باشد پس به سبب تحصیل و کسب حاصل کنیم از روی ایمان و یقین نخواهد بود چه ضد آن است و از جهت رؤیت نیست و باین
حالت لازم می‌شود که در دار دنیا هیچ مؤمنی نباشد چه ایشان خدای تعالی را ندیده‌اند و اگر این معرفت از جهت رؤیت
حاصل شود ایمان باشد این معرفت که از جهت کسب حاصل شود از آن بیرون نخواهد بود که زایل گردد و زایل نشود در
نفی دیدن و رؤیت
معاد پس این موضع دلیل است بر اینکه خدای تعالی عز ذکره به چشم دیده نشود چه دیدن به چشم منجر به آن خواهد بود که
وصف نمودیم و هم در آن کتاب از ابوهاشم جعفری مسطور است که از حضرت امام رضا سلام الله علیه
سؤال کردم که آیا خدای تعالی را توصیف می‌توان یعنی رؤیت ممکن است یا نه توصیف نمود و فرمود آیا قرآن را
قرائت نکرده‌ای عرض کردم قرائت کرده‌ام فرمود آیا این قول خدای تعالی را قرائت ننموده‌ای لا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی هیچ دیده ادراک آن حضرت ننماید لکن خدای ادراک جمیع
ابصار نماید عرض کردم قرائت کرده‌ام فرمود ابصار را می‌شناسی عرض کردم آری فرمود چیست عرض کردم ابصار
عیون است فقال إِنَّ أَوْهَامَ الْقُلُوبِ أَكْبَرُ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ فَهُوَ لا تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَ
هُوَ يُدْرِكُ الْأَوْهَامَ فرمود اوهام قلوب بزرگتر است از ابصار عیون و خدای تعالی را اوهام ادراک
ننمایند و اوهام را خدای ادراک نماید یعنی مراد آنکه اوهام قلوب که آن دقت و فطنت است و اکثر اوقات
نفی ادراک در باب نفی صفت و رؤیت
هم ادراک ندیده است ادراک نماید مثلا در هند و سند در خاطر بگذرد و وهم و خیال تواند ادراک نماید و معذالک
خدای را ادراک نتواند نمود ابصار عیون به طریق اولی عاجز خواهد بود و دیگر در کتاب مذکور از ابراهیم بن
محمد خزاز و محمد بن حسین مسطور است که در حضرت امام رضا سلام الله علیه در آمدیم فَحَكَيْنَا لَهُ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ
سن جوانی
عَلَيْهِ وَآلِهِ رَأَى رَبَّهُ فِي هَيْئَةِ الشَّابِّ الْمُوَفَّقِ فِي سِنِّ أَبْنَاءِ ثَلاثِينَ سَنَةً وَكَانَتْ رِجْلاهُ فِي
خُضْرَةٍ وَقُلْنَا إِنَّ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَصَاحِبَ الطَّاقِ وَالْمِيثَمِيَّ يَقُولُونَ إِنَّهُ أَجْوَفُ إِلَى السُّرَّةِ
وَالْبَاقِي صَمَدٌ یعنی در آن حضرت حکایت همی راندیم که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله دیدار معبود را که
خدا بود در هیئت و صورت جوانی متناسب الاعضاء در سن جوانان سی ساله در حالتیکه پاهایش در خضره
یعنی در زمینی ذو زرع سبز بود و هم عرض کردیم که هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی می‌گویند تا ناف او
اجوف و بقیه صمد یعنی بلا جوف بود شیخ طبرسی در مجمع البحرین می‌گوید در نسخ متعدده موفق بمیم و واو و فا
نگارش یافته و بعضی به متناسب الاعضاء تفسیر کرده‌اند و بعضی گفته لازم ممکن است اشتباه خطی شده باشد و صحیح
الشاب الرائق بوده باشد و در آن بیت و در بعضی نسخ موفق بانون است از رانق یعنی حسن معجب
لکن موفق با فا اشهر است بجمله چون این عرض را نمودیم آن حضرت فوراً در حضرت سجده رسید و در اثنای سجده عرض کرد
سُبْحَانَكَ مَا عَرَفُوكَ وَلا وَحَّدُوكَ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَصَفُوكَ سُبْحَانَكَ لَوْ عَرَفُوكَ لَوَصَفُوكَ

هول خردمندان از ضبط و نگاهداری دلهای بندگان او بسبب هوش و هوشیاری بیچاره است و اوهام از رسیدن
به بلوغ کنه عزت کبریائی او متحیر و درمانده و ابصار از دیدار جمال و جلال آن عاجز و همه اندازه و مقدار از
احاطه معرفت او هرگونه عبارت و کلمه در تعریف و توصیف او عاجز و قاصر و تیز بصر و تیز بین از دیدار
سرادقات عظمت و کبریائی کند و کلیل و تعاریف صفات در حضرت او گنگ و لال است یعنی بی‌هیچ حجابی
محجوب است و بی‌پرده از پرده‌ها مستور است بغیر رؤیت معروف و شناخته است و بغیر صورت
موصوف و بغیر آنکه جسم باشد منعوت است یعنی بر خلاف مخلوق است که وقتی معروف نمی‌شود مگر
بشبیه و موصوف نمی‌توان شد تا صورت داشته باشد و منعوت نمی‌گردد تا جسم داشته باشد نیست خداوندی
جز خداوند کبیر متعال یعنی پس هرکسی دارای این صفات نیست خداوند یگانه کبیر متعال است و هم در آن کتاب
از حمزة بن محمد روایت است که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم و از جسم و صورت سؤال کردم در
جواب مرقوم فرمود سُبْحَانَ مَنْ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ لَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ بزرگ و منزه است آنکه
نیست مانند او چیزی نه جسم است و نه صورت یعنی اگر جسم و صورت بود باید مانند بود و نیز در آن کتاب
مسطور است که محمد بن عُبَید گفت بحضرت امام رضا علیه السلام مکتوبی بعرض رسانیدم و از مسئله
رؤیت یعنی رؤیت حضرت احدیت تعالی و آنچه عامه و خاصه در این حدیث روایت می‌کنند پرسش
کردم و خواستار شدم که در این باب چیزی بیان فرماید پس بخط مبارک مرقوم فرمود اِتَّفَقَ
الْجَمِیعُ لَا تَمَانُعَ بَیْنَهُمْ اَنَّ الْمَعْرِفَةَ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْیَةِ ضَرُورَةٌ فَاِذَا جَازَ اَنْ یُرَی اللّٰهُ
بِالْعَیْنِ وَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ ضَرُورَةً ثُمَّ لَمْ تَخْلُ تِلْکَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ اَنْ تَکُونَ اِیمَانًا اَوْ لَیْسَتْ
بِاِیمَانٍ فَاِنْ کَانَتْ تِلْکَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْیَةِ اِیمَانًا فَالْمَعْرِفَةُ الَّتِی فِی دَارِ الدُّنْیَا
مِنْ جِهَةِ الْاِکْتِسَابِ لَیْسَتْ بِاِیمَانٍ لِاَنَّهَا ضِدُّهُ فَلَا یَکُونُ فِی الدُّنْیَا مُؤْمِنٌ لِاَنَّهُمْ لَمْ
یَرَوُا اللّٰهَ عَزَّ ذِکْرُهُ وَاِنْ لَمْ تَکُنْ تِلْکَ الْمَعْرِفَةُ الَّتِی مِنْ جِهَةِ الرُّؤْیَةِ اِیمَانًا لَمْ تَخْلُ
هٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ الَّتِی مِنْ جِهَةِ الْاِکْتِسَابِ اَنْ تَزُولَ وَلَا تَزُولُ فِی الْمَعَادِ فَهٰذَا دَلِیلٌ
عَلٰی اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ ذِکْرُهُ لَا یُرَی بِالْعَیْنِ اِذِ الْعَیْنُ تُؤَدِّی اِلٰی مَا وَصَفْنَاهُ یعنی تمامت
طبقات بدون آنکه مانعی در میانه باشد متفق هستند بر اینکه معرفت از جهت رؤیت ضروری است پس اینک
حالت که جایز باشد خدا دیده بچشم بشود معرفت بضرورت واقع شده باشد آنوقت این معرفت از دو
حال بیرون نخواهد بود یا از جنس ایمان است یا نیست پس اگر این معرفت از جهت رؤیت حاصل شود
از روی ایمان باشد پس آن معرفتی که در دار دنیا از جهت اکتساب حاصل کنند یعنی آن معرفت در خدای تعالی

سؤال حمزه از جسم و صورت

سؤال محمد بن عبید از رؤیت

باید که بر

نباید بکسب بر و بکتاب حاصل کرده از روی ایمان و قبائل نخواهد بود چه ضد آن است و از جهت رؤیت نیست و بهر
حالت لازم میشود که در دار دنیا هیچ مؤمنی نباشد چه ایشان خدای تعالی را ندیده‌اند و اگر این معرفت از جهت رؤیت
حاصل شود ایمان نباشد این معرفتی که از جهت اکتساب حاصل شود از آن بیرون نخواهد بود که زایل گردد و زایل نشود در
معاد پس این دلیلی است بر اینکه خدای تعالی عز ذکره بچشم دیده نشود چه دیدن بچشم منجر بآن چیزی خواهد بود که
وصف نمودیم و هم در آن کتاب از ابو هاشم جعفری مسطور است که از حضرت امام رضا سلام الله علیه
سؤال کردم از خدای تعالی که توصیف میتوان یعنی رؤیت ممکن است یا توصیف نمود و فرمود آیا قرآن را
قرائت نکرده‌ای عرض کردم قرائت کرده‌ام فرمود آیا این قول خدای تعالی را قرائت ننمودی لَا تُدْرِکُهُ
الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ یعنی هیچ دیده ادراک آن حضرت را نمیکند لکن خدای ادراک تمامی
ابصار را میکند عرض کردم قرائت کرده‌ام فرمود ابصار را میشناسی عرض کردم آری فرمود چیست عرض کردم ابصار
عیون است فَقَالَ اِنَّ اَوْهَامَ الْقُلُوبِ اَکْبَرُ مِنْ اَبْصَارِ الْعُیُونِ فَهُوَ لَا تُدْرِکُهُ الْاَوْهَامُ وَ
هُوَ یُدْرِکُ الْاَوْهَامَ فرمود اوهام قلوب بزرگتر است از ابصار عیون و خدای را اوهام ادراک
نمیکنند و اوهام را خدای ادراک میکند یعنی بهرچه آنکه اوهام قلوب که آن دقت و وسعت است اکثر از آن
هم ندیده است ادراک نتواند در هند و سند در بیابانها باشد و وهم و خیال تواند ادراک کند و معذلک
خدای را ادراک نتواند نمود ابصار عیون بطریق اولی عاجز خواهند بود و دیگر در کتاب مذکور از ابراهیم بن
محمد خزاز و محمد بن حسین مسطور است که در حضرت امام رضا سلام الله علیه در آمدیم فَحَکَیْنَا لَهُ اَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ رَاٰی رَبَّهُ فِی هَیْئَةِ الشَّابِّ الْمُوَفَّقِ فِی سِنِّ اَبْنَاءِ ثَلَاثِینَ سَنَةً وَکَانَتْ رِجْلَاهُ فِی
خُضْرَةٍ وَقُلْنَا اِنَّ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَصَاحِبَ الطَّاقِ وَالْمِیثَمِیَّ یَقُولُونَ اِنَّهُ اَجْوَفُ اِلَی السُّرَّةِ
وَالْبَاقِی صَمَدٌ یعنی در آنحضرت حکایت نمودیم که محمد صلی الله علیه وآله دیدار خدای را کرد
خود را در هیئت و صورت جوانی متناسب الاعضاء در سن جوانان سی ساله در حالتیکه پاهای او در خضره
یعنی در سبزی و فروغ سبز بود و هم عرض کردیم که هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی میگویند که تا ناف
اجوف و بقیه صمد یعنی بلا جوف بود شیخ طریحی در مجمع البحرین میگوید در نسخ متعدده موفق با میم و واو و فاء
نگارش یافته و معنی به متناسب الاعضاء بغیر لفظ لذت و باز گفته لذا ممکن است اشتباه نقل شده باشد و اصلش
الشاب الرائق بوده باشد چه در آن صفت و در بعض نسخ موثق با نون است از رائق یعنی حسن معجب
لکن موفق با فاء اشهر است بجهت چنین عرض پس آنحضرت فرود آمد در حضرت سجده و در اثناء سجده گفت
سُبْحَانَکَ مَا عَرَفُوکَ وَمَا وَحَّدُوکَ فَمِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ وَصَفُوکَ سُبْحَانَکَ لَوْ عَرَفُوکَ لَوَصَفُوکَ

نفی دیدن به دیده

نفی ادراک اوهام

حدیث شاب موفق

حصول خرد بندگان از ضبط و نگاهداری دیگر بهانی او بسبب بیهوشی و هوشیاری بیچاره است و اوهام از رسیدن
و بلوغ بکنه حضرت کبریائی متحیر و درمانده و ابصار از دیدار جمال و جلال آنحضرت عاجز و بی‌اندازه و مقدار بودن
احاطه معقول نمود هر گونه عبارت و کلمه از تعریف و توصیف او عاجز و قاصر و تیر بصر و بینش از دیدار
سرادقات عظمت و کبریائی کند و کلیل و القاء ریف صفات در حضرت آنحضرت گسسته است بوجهی [?] حجابی
محجوب است و برخی از آنها مستور است بوجهی رؤیت معروف و شناخته است و بوجهی صورت
موصوف و بوجهی آنکه جسم نیست منعوت است یعنی برخلاف مخلوق است و وقتی معروف است از درک
بشد و موصوف تواند شد صورت داشته باشد و منعوت کنند جسم داشته باشد نیست خداوندی
جز خداوند کبیر متعال یعنی پس هرکس دارای این صفات شد خداوند یکتای کبیر متعال است و هم در آن کتاب
از حمزة بن محمد مروی است که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم و از جسم و صورت سؤال کردم در
جواب رقم فرمود سُبْحانَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ لا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ بزرگ و منزه است آنکه
نیست مانند چیزی نه جسم است و نه صورت یعنی اگر جسم و صورت بود مانند بود و نیز در آن کتاب
مسطور است که محمد بن عبیده گفت بحضرت امام رضا علیه السلام مکتوبی بعرض رسانیدم و از مسئله
رؤیت یعنی رؤیت حضرت احدیت تعالی و آنکه عامه و خاصه در این حیثیت روایات مرکنده پرسش
کردم و خواستار شدم که در این باب چیزی عارف بشرح بر سازی بخط مبارک رقم فرمود اتَّفَقَ
الْجَمِيعُ لا تَمانُعَ بَيْنَهُمْ أَنَّ الْمَعْرِفَةَ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ ضَرُورَةٌ فَإِذا جازَ أَنْ يُرَى اللَّهُ
بِالْعَيْنِ وَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ ضَرُورَةً ثُمَّ لَمْ تَخْلُ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ أَنْ تَكُونَ إِيماناً أَوْ لَيْسَتْ
بِإِيمانٍ فَإِنْ كانَتْ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ إِيماناً فَالْمَعْرِفَةُ الَّتِي فِي دارِ الدُّنْيا
مِنْ جِهَةِ الاكْتِسابِ لَيْسَتْ بِإِيمانٍ لِأَنَّها ضِدُّهُ فَلا يَكُونُ فِي الدُّنْيا مُؤْمِنٌ لِأَنَّهُمْ لَمْ
يَرَوُا اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ إِيماناً لَمْ تَخْلُ
هذِهِ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الاكْتِسابِ أَنْ تَزُولَ وَلا تَزُولُ فِي الْمَعادِ فَهذا دَلِيلٌ
عَلى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ لا يُرى بِالْعَيْنِ إِذِ الْعِيانُ يُؤَدِّي إِلى ما وَصَفْناهُ یعنی تمامت
طبقات بدون اینکه تمانعی در میانه ایشان باشد متفق هستند بر اینکه معرفت از جهت رؤیت ضروری است پس اینک
حالت که جایز باشد خدای را بچشم دید و معرفت بضرورت واقع شد از آن روی این معرفت از دو
حالت بیرون نخواهد بود یا از حقیقت ایمان است یا نیست پس اگر این معرفت از جهت رؤیت حاصل شود
از روی ایمان باشد پس آن معرفت که در دار دنیا از جهت اکتساب حاصل کنند یعنی آن معرفت در خدای تعالی

سؤال حمزه از جسم و صورت

سؤال محمد بن عبیده از رؤیت

بایمان نیست

بایمان نیست زیرا که بکسب حاصل کنند از روی ایمان و حقانی نخواهد بود چه ضد آن است و از جهت رؤیت نیست و باینکه
حالت لازم میشود که در دار دنیا هیچ مؤمن نباشد چه ایشان خدای تعالی را ندیده‌اند و اگر این معرفت از جهت رؤیت
حاصل میشود ایمان باشد این معرفت که از جهت کسب حاصل شود از آن بیرون نخواهد بود که زایل گردد و زایل نشود در
معاد پس این فقره دلیل است بر اینکه خدای تعالی عز ذکره بچشم دیده نشود چه دیدن بچشم منتهی باین خواهد بود که
وصف نمودیم و هم در آن کتاب از ابو هاشم جعفری مسطور است که از حضرت امام رضا سلام الله علیه
سؤال کردم آیا خدای تعالی را توصیف میتوان یعنی رؤیت ممکن است توصیف نمود فرمود آیا قرآن را
قرائت نکرده‌ای عرض کردم قرائت کرده‌ام فرمود آیا این قول خدای تعالی را قرائت ننمودی لا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ یعنی هیچ دیده ادراک آن حضرت ننماید لکن خدای ادراک تمامی
ابصار را عرض کردم قرائت کرده‌ام فرمود ابصار را میشناسی عرض کردم آری فرمود چیست عرض کردم ابصار
عیون است فَقالَ إِنَّ أَوْهامَ الْقُلُوبِ أَكْبَرُ مِنْ أَبْصارِ الْعُيُونِ فَهُوَ لا تُدْرِكُهُ الْأَوْهامُ وَ
هُوَ يُدْرِكُ الْأَوْهامَ فرمود اوهام قلوب بزرگتر است از ابصار عیون و خدای را اوهام ادراک
نکند و اوهام را خدای ادراک کند یعنی هر گاه اوهام قلوب که آن دقیق و لطیف است احاطه بآن او
هم نمیتواند ادراک نماید مثلا در هند و سند در خاطر بگذرد و هم وصف تواند ادراک کرد باید و معذالک
خدا را ادراک نتواند نمود ابصار عیون بطریق اولی عاجز خواهد بود و دیگر در کتاب مذکور از ابراهیم بن
محمد خراز و محمد بن حسین مسطور است که در حضرت امام رضا سلام الله علیه در آمدیم حَكَيْنا لَهُ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ رَأى رَبَّهُ فِي هَيْئَةِ الشّابِّ الْمُوَفَّقِ فِي سِنِّ أَبْناءِ ثَلاثِينَ سَنَةً وَكانَتْ رِجْلاهُ فِي
خُضْرَةٍ وَقُلْنا إِنَّ هِشامَ بْنَ سالِمٍ وَصاحِبَ الطّاقِ وَالْمِيثَمِيَّ يَقُولُونَ إِنَّهُ أَجْوَفُ إِلَى السُّرَّةِ
وَالْباقِي صَمَدٌ یعنی در آنحضرت حکایت همی راندیم که رسول خدای صلی الله علیه و آله دیدار خدای را نمود در حالتیکه
خدای در هیئت و صورت جوانی متناسب الاعضا در سن جوانان سی ساله در حالتیکه پاهای او در خضرة
یعنی در نمایش سبزی فرو رفته بود و هم عرض کردیم که هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی میگویند تا ناف
اجوف و بقیه صمد یعنی بلا جوف بود شیخ طبرسی در مجمع البحرین میگوید در نسخ متعدده موفق با میم و واو و فا
نگارش یافته و بمعنی متناسب الاعضا تفسیر کرده‌اند و بالاتفاق لذا ممکن است تشابه خلق شده باشد و جلس
الشباب ارتفق بعد بالطعن و در آن هست و در بعض نسخ موفق با نون است از انیق یعنی حسن معجب
لکن موفق با فاء اشهر است بجمله چون این عرض بانجام رسانیدیم آنحضرت فرود آمد در حضرت سجده و در آن حال و هم
سُبْحانَكَ ما عَرَفُوكَ وَلا وَحَّدُوكَ فَمِنْ أَجْلِ ذلِكَ وَصَفُوكَ سُبْحانَكَ لَوْ عَرَفُوكَ لَوَصَفُوكَ

نفی ادراک رؤیت

نفی ادراک و نفی صورت و رؤیت

[?]

بما وصفت به نفسك سبحانك كيف طاوعتهم انفسهم ان شبهوك بغيرك اللهم لا اصفك الا
بما وصفت به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني من القوم الظالمين
یعنی پاک و منزه هستی ای خداوند همانا تو را نشناختند که نگردند از زمین رفتن بتوصیف تو کواهند منزه و پاک
هستی که تو تو را شناخته بعد هر آینه وصف تو بسوی جان رانده‌اند تو کفتگو نکنیش بسوی وصف خود پاک و منزه هستی
چگونه نفوس ایشان با ایشان مطاوعت نموده تو را بجز تو همانند کارند انکار تو بسوی وصف نکنم مگر بآنکه
تو خویشتن بسوی آن توصیف نمودی و همانند نکوانم تو بسوی آفریدگان تو همانا تو اهل هر خیر و خوبی پس مرا از گروه
ستمکاران مگردان بجمله ابراهیم و محمد می‌گویند آنحضرت از این کلمات رفتیم که خواهی بود ما توهمتم من
شيء فتوهموا الله غيره ثم قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذي لا يدركنا الغالي ولا
يسبقنا التالي يا محمد ان رسول الله صلى الله عليه وآله حين نظر الى عظمة ربه كان في
هيئة الشاب الموفق وسن ابناء ثلثين سنة يا محمد عظم ربي جل وعز ان يكون في
صفة المخلوقين یعنی برتر است تا بسوی بوهم اندر آید مقدار بوجز آن داند یعنی پس خدای بسوی خشن شوان
تا بسر مخلوق اندیشه و خیالات کاکنج ثابت و خالق هر مخلوق بان آنگاه فرمود که آل محمد صلی الله
علیه و آله هستیم نمط و نوع اوسط یعنی مرتبه غالی بسوادراک ما تعدی و نه تالی بر ما سبقت جوید نمط بمعنی جماعتی از مردم
هر امرشان یکی است و بهر چنین نمط بمعنی طریقه از طرایق و ضربه از ضروب است گفته میشود لیس هذا من ذلک
النمط لیس من ذلک الضرب و هم در حدیث وارد است خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق
بهم التالی و یرجع الیهم الغالی بجمله چنین از کلام معجز نظام مرسوم میشود نه با علو نمود و نه تقصیر
در دین نمودن و صف بودن با راهی نیست جز از آن از زرف تنبیه پیغمبر آن که همانا رسول خدا صلی الله
علیه و آله کاهی در نظر بعظمت پروردگار ذوالمجد که در صورت جوان متناسب الاعضاء و روزگار
سی ساله بود ای محمد بزرگ است پروردگار من جل و عز از آنکه در صفت آفریدگان باشد حمران بن اعین مکعبه
عرض کرد فدای تو گردم من كانت رجلاه في خضرة قال ذاك محمد صلى الله عليه وآله كان
اذا نظر الى ربه بقلبه جعله في نور مثل نور الحجب حتى يستبين له ما في الحجب ان نور
الله منه اخضر ومنه احمر ومنه ابيض ومنه غير ذلك يا محمد ما شهد له الكتاب والسنة
فنحن القائلون به یعنی آنکس را بود پاهایش در خضرت بود فرمود آنکس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود
و چون با نظر قلب خود به پروردگار خویش نگران شد او را بود در نوری قرار داد مثل نور حجب آنگاه بسوی برای
آنحضرت آنچه در حجب است و نور خدای را پاره سبز و پاره سرخ و پاره سفید و پاره غیر از این جمله بود ای محمد

هرچه کتاب خدای

سؤال ابوقره از رؤیت و کلام

هرچه کتاب خدای و سنت بر آن شهادت دهد آن قائل هستیم و نیز در اصول کافی از صفوان بن یحیی روایت است
که ابوقره محدث از من خواستار شد او را در حضرت امام رضا علیه السلام مشرف سازم پس از آنحضرت
اجازت طلب کرد و ابوقره درآمد و از مسائل حلال و حرام و احکام پرسش همی کرد سؤال او بتوحید
پیوست و ابوقره عرض کرد روایت همی کنیم که خدای قال لقای مبارک و کلام بود در میان دو پیغمبر
قسمت فرمود تکلم بسوی موسی علیه السلام و رؤیت بسوی محمد صلی الله علیه و آله مقرر داشت امام علیه السلام فرمود
فمن المبلغ عن الله الى الثقلين من الجن والانس لا تدركه الابصار ولا يحيطون به علما وليس
كمثله شيء أليس محمد قال بلى قال كيف يجيء رجل الى الخلق جميعا فيخبرهم انه جاء من عند
الله وانه يدعوهم الى الله بامر الله فيقول لا تدركه الابصار ولا يحيطون به علما وليس كمثله
شيء ثم يقول انا رأيته بعيني واحطت به علما وهو على صورة البشر اما تستحيون ما قدرت
الزنادقة ان ترميه بهذا ان يكون يأتي من عند الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر قال
ابو قرة فانه يقول ولقد رآه نزلة اخرى فقال ابو الحسن عليه السلام ان بعد هذه الآية ما يدل
على ما رأى حيث قال ما كذب الفؤاد ما رأى يقول ما كذب فؤاد محمد ما رأت عيناه ثم اخبر
بما رأى فقال لقد رأى من آيات ربه الكبرى فآيات الله غير الله وقد قال الله ولا
يحيطون به علما فاذا رأته الابصار فقد احاطت به العلم ووقعت المعرفة فقال ابو قرة فتكذب
بالروايات فقال ابو الحسن عليه السلام اذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبتها وما
اجمع المسلمون عليه انه لا يحاط به علما ولا تدركه الابصار وليس كمثله شيء یعنی امام علیه السلام
پس کدام کس ابلاغ کرد از خدای قال بسوی ثقلین از جن و انس که ابصار خدای را ادراک نکند و از حیث علم
بر ذات یک احاطه نجویند و هیچ چیز مانند آن ذات واجب الوجود نیست این تبلیغ سوای محمد صلی الله علیه و آله
نکرد ابوقره عرض کرد آری گفت ابلاغ فرمود فرمود چگونه مردی تمامت خلق مرایه و خبر میدهد ایشان را و او از جانب
خدای آمده و او ایشان را بسوی خدای بفرمان خدای میخواند و با ایشان میگوید هیچ چشم خدای را ادراک نکند و علم بروی
احاطه نتوان و هیچ چیز مانند نیست پس از این جمله و این بیانات میگوید من خدای را بچشم خود دیدم و علم بر او
احاطه جستم و او بر صورت بشر بود آیا شرم نمیکنید و آزرم نجویید که زندیق قدرت ندارد او را بکلی
نسبت منور و بهم موجب نگفته اینکه زندیق بدانگونه قدرت نیست مدعی بشود از طرف خدای بچیزی
پس از آن از جهتی دیگر خلاف آن را بیاورد ابوقره عرض کرد خدای میفرماید و رسول او ابلاغ نمود و لقد
رآه نزلة اخرى یعنی از پس آیه احمد صلی الله علیه و آله بخلق او را نعمت خدای را دیده امام علیه السلام فرمود

بر از بینی آیه مبارکه اینچنین است و دلالت میکند بر آنچه دیده چنانکه میفرماید ما کذب الفؤاد ما رأی یعنی ما کذب فؤاد
محمّدٍ ما رأت عیناه یعنی دل مبارکش آنچه سوی چشم مبارکش دیده دروغ نگفت پس از آن خبر فرموده است
بآنچه محمد صلی الله علیه و آله دیده است چنانکه فرموده از آیات بزرگ پروردگارش دید و آیات خدا غیر
از خدا است و خدا فرموده یعنی از جهت علم بر وی احاطه نجویند پس اگر ابصار او را دریابد و ببیند
علم بر وی احاطه میکند و معرفت حاصل میشود ابو قره عرض کرد پس در این صورت تکذیب اخبار روایات
فرمود هرگاه روایت با قرآن و آنکه جمله مسلمانان بر آن عقیدت اتفاق دارند اینست که علم بسبب
بر خدا احاطه نتوان و ابصار وی را ادراک نکند و چیزی مانند وی نباشد مخالف باشد این روایت را تکذیب
میکنم یعنی چنین روایت صحیح و محل وثوق نیست و هم در آن کتاب از عباس بن هلال مروی است که از امام
رضا علیه السلام از قول خدا عز و جل پرسیدم الله نور السموات والارض فرمود هادٍ لاهل
السموات و هادٍ لاهل الارض یعنی خلق آسمانها و زمین را هدایت دهنده است و در روایت
برقی هدی من فی السماء و هدی من فی الارض یعنی هادی و روشنی آنکه در آسمان و آنکه
در زمین است و هم در آن کتاب از طاهر بن حاتم در حالت استقامتش مسطور است که بحضرت امام رضا
علیه السلام نوشت چیست حد معرفت خالق که معرفت آن درست نباید و جز آن نتوان کرد در جواب
مرقوم فرمود لم یزل عالماً و سامعاً و بصیراً و هو الفعال لما یرید یعنی بدانست که خدا همواره
بیننده و شنوا و بینا و بهر کار که خواهد کارکن و توانا است و نیز در آن کتاب مطالب از یونس بن
عبد الرحمن مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام بمن فرمود یا یونس لا تقل بقول القدریة
فان القدریة لم یقولوا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا بقول ابلیس
فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله و قال اهل النار ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوماً ضالین و قال ابلیس
رب بما اغویتنی ای یونس بقول و مذهب قدریه و اعتقادات فاسده ایشان مباش چرا که
جماعت قدریه نه بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم و نه بقول ابلیس سخن میگویند چرا که
ایشان گویند و عقیدت دارند مطابق قول و عقیدت هیچ طبقه نیست چه اهل بهشت گویند ستایش
خداوندی را سزاست که ما را بنعمت هدایت فرمود و اگر نه هدایت خدای بود هدایت نمی‌یافتیم
و اهل دوزخ گویند ای پروردگار ما بدبختی و بدعاقبتی ما بر ما چیره گردید و ما گروهی گمراه بودیم و شیطان
گوید ای پروردگار من بسبب آنچه اغوا فرمودی مرا یونس بن عبد الرحمن عرض کرد بخدا من بقول

معنی آیه الله نور السموات والارض

در اداء حد معرفت

در لا جبر و لا تفویض

ایشان نمیگویم لکن گویم لا یکون الا بما شاء الله و اراد و قدر و قضی یعنی بمشیت خداوند و
و اراده و تقدیر و قضای او یعنی علت و سبب همه اشیاست قال یا یونس لیس هکذا لا یکون
الا ما شاء الله و اراد و قدر و قضی یعنی باین طور که تو گفتی و بسبب نمیدانی بلکه نیست مگر چیزی که خدا
بخواهد و اراده و تقدیر و قضا فرماید یا یونس تعلم ما المشیة یعنی ای یونس میدانی مشیت چیست عرض
کردم نمیدانم قال هی الذکر الاول یعنی آنچه در آغاز یاد شده فتعلم ما الارادة میدانی معنی اراده
چیست عرض کردم نمیدانم فرمود هی العزیمة علی ما یشاء یعنی اراده بمعنی عزیمت و آهنگ بر آنچه را
میخواهد فتعلم ما القدر میدانی قدر چه مرتبت عرض کردم نمیدانم قال الهندسة و وضع الحدود
من البقاء و الفناء یعنی قدر بمعنی هندسه و اندازه و وضع حدود است از هست بودن و نیست بودن
یونس گوید آنگاه فرمود و القضاء هو الابرام و اقامة العین یعنی قضا بمعنی ابرام و بجای داشتن
بر کار است یونس میگوید پس در خواستم که آنحضرت رخصت فرماید سر مبارکش را بوسه دهم و
عرض کردم چیزی بود که از آن غافل بودم از اهل فهم و روشن داشتی و هم در آن کتاب از احمد بن
ابی نصر مروی است در کتب بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم بعضی از اصحاب ما سخن از جبر دارند و
بعضی از استطاعت گفته یعنی بعضی چنان گویند در افعال خود مجبور و برخی مستطیع باشد پس فرمود بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله عز و جل یا ابن آدم بمشیتی کنت
انت الذی تشاء و بقوتی ادیت الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک
سمیعاً بصیراً ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و
ذلک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک انی لا
اسأل عما افعل و هم یسألون قد نظمت لک کل شیء ترید این حدیث شریف در ذیل
احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام رقم کرده لهذا بتجدید ترجمه نپرداخت و هم در آن کتاب
از علی بن اسباط مسطور است در کتب از حضرت امام رضا علیه السلام از معنی استطاعت پرسش کرد فرمود اینکه
میگویند عبد مستطیع است جهت فرمود یستطیع العبد بعد اربع خصال ان یکون مخلّی السرب صحیح
الجسم سلیم الجوارح له سبب وارد من الله ابن اسباط عرض کرد فدایت شوم این مسئله را تفسیر بفرما
قال ان یکون العبد مخلّی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح یرید ان یزنی فلا یجد امرأة
ثم یجدها فاما ان یعصم نفسه فیمتنع کما امتنع یوسف علیه السلام او یخلّی بینه و بین ارادته
فیزنی فیسمی زانیاً و لم یطع الله باکراه و لم یعصه بغلبة در حدیث وارد است من امتنع

سؤال احمد بن ابی نصر از جبر

سؤال علی بن اسباط از استطاعت

معافاً فی بدنه مخلّا فی سربه بغیر نفسه بجمله بوده بعد از آنکه این خصلت برای بنده موجود شد استطاعت
خصه هست یعنی بتواند منتهی امر بنده که مانع در کار او نباشد و مخلّا فی النفس باشد دیگر آنکه صحیح الجسم
باشد سلیم الجوارح باشد یعنی آلات و جوارح او سلیم و سالم باشد دیگر آنکه از جانب خدا سببی وارد شود برای
او باشد عرض کرد فدای تو شوم این چهار را یعنی سبب را بیان بفرما برای من تفسیر کن فرمود این است که
بنده مخلّا فی النفس صحیح الجسم سلیم الجوارح باشد و اراده زنا نماید و زنی را نیابد تا کار زنا را با او
بکند پس از آنکه برای او موجود شود تا وقتی نفس خود را منع کند از آن کار که البته باید امتناع نماید
چنانکه حضرت یوسف علیه السلام از آن کار امتناع نمود یا آنکه در میان او و اراده که نموده است حایل شود
مانع و حاجزی نبود اشتباه نماید و زنا کند و زانی نامیده شود و نیز استطاعت آن است
که نه از روی اکراه خدای را عبادت کنند و از روی غلبه شود و همچنین نفس نه معصیت ورزد
و هم در کتاب اصول کافی از زراره بن اعین بسند صحیح مرویست که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام
شنیدم که فرمود ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر و ان یقر لله بالبداء یعنی مبعوث
نفرمود خدای تعالی هرگز پیغمبری را مگر بحرام کردن و حرام گفتن خمر و آنکه اقرار نماید از برای خدای تعالی بر بداء در
امور بداء چنانکه معلوم نمودی یعنی برای خدای تعالی در آنچه با آن عالم است هر وقت بخواهد و در آنچه اراده
کرده باشد برای تقدیر اشیاء بداء ممکن است و چون قضا با امضا پیوست بدائی نیست در کتاب علامه
بحار الانوار از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در جامع کوفه بود که
ناگاه مردی از اهل شام بسوی آن حضرت آمد خواست و عرض کرد مرا از اول چیزی که خدای تعالی آفریده است
خبر کن فرمود خلق النور یعنی نخست چیزی که آفرید نور بود عرض کرد آسمانها را از چه آفرید قال من بخار
الماء فرمود آسمانها را از بخار آب خلق فرمود عرض کرد زمین را از چه آفرید فرمود من زبد
الماء زمین را از کف آب آفرید عرض کرد کوهها را از چه خلق نمود قال من الامواج فرمود
جبال را از امواج آفرید و از آنچه حروف کلید مکتب است ما را از نور پیغمبر و ائمه هدی
سلام الله علیهم چنانکه در اکثر اخبار روایت شده است در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه از حضرت
علی بن موسی الرضا از آباء طاهرینش از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله
اجمعین مرویست که فرمود خلقت انا و علی من نور واحد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
من و علی از یک نور آفریده شدیم و دیگر در کتاب بحار الانوار از حضرت امام رضا از آباء طاهرینش
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست قال ان اول ما خلق الله ارواحنا فانطقها بتوحیده

سؤال پنجاه / در باب بداء

در اول خلق

وتحمیده

وتحمیده ثم خلق الملئکة المجید فرمود در سبب آنکه نخست چیزی که خدای تعالی ارواح ما بود و چون ما بتوحید و
تکبیر او مشغول گشتیم پس فرشتگان را بیافرید انتهی در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از محمد
بن زید مرویست که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام آمدم تا بعضی پرسشها و از چیزی از توحید
سؤال کنم و آنحضرت بخط مبارک برای من مکتوبی فرمود جعفر بن محمد اشعری که راوی حدیث است میگوید فتح بن یزید
آن مکتوب مبارک را بمن نمود پس بخط مبارک آنحضرت این کلمات را قرائت کردم بسم الله الرحمن
الرحیم الحمد لله الملهم عباده حمده وفاطرهم علی معرفة ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه
وبحدوث خلقه علی ازله وباشتباههم علی ان لا شبه له المستشهد آیاته علی
قدرته الممتنع من الصفات ذاته ومن الابصار رؤیته ومن الاوهام الاحاطة
به لا امد لکونه ولا غایة لبقائه لا تشمله المشاعر ولا تحجبه الحجاب فالحجاب
بینه وبین خلقه لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم ولامکان ذواتهم مما یمتنع منه ذاته
ولافتراق الصانع والمصنوع والرب والمربوب والحاد والمحدود احد لا بتاویل
عدد الخالق لا بمعنی الحرکة السمیع لا باداة البصیر بتفریق آلة الشاهد لا
بمماسة البائن لا ببراح مسافة الباطن لا باجتنان الظاهر لا بمحاذ الذی
قد حسرت دون کنهه نواقد الابصار وامتنع وجوده جوائل الاوهام اول الدیانة
معرفته وکمال المعرفة توحیده وکمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة
انها غیر الموصوف وشهادة الموصوف انه غیر الصفة وشهادتهما جمیعا علی
انفسهما بالبینة الممتنع منها الازل فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد
ابطل ازله ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال علی م فقد حمله ومن قال
این فقد اخلی منه ومن قال الی م فقد وقته عالم اذ لا معلوم وخالق اذ لا
مخلوق ورب اذ لا مربوب واله اذ لا مالوه وکذلک یوصف ربنا وهو فوق
ما یصفون یعنی ستایش مر خدای راست که محض کرم و عنایت و تفضل و رحمت بندگان خود را
و ثنای ذات احدیت و انواع نعمتها و آلاء خود الهام فرمود که تا بندگان او را حمد و شکر نمایند
و در این سخنان بتوان القای عبارات ... از این ... دار رحمت و ... بفضل
و سایر خدای را بندگان خود سرشته ربوبیت خود آفریده و ایشان را بر نوعی مفطور
نیز خدا فرموده که فطرت ایشان بر معرفت ربوبیت مخمر است و سایر خدای را خلق ...

مکتوب امام رضا علیه السلام در توحید

وحقیقت این سخن دلالت دارد بر وجود هر که آنچه غیر مخلوق دلیل بر وجود خالق و هر مصنوع دلیل
بر وجود صانع و هر کرده کننده دلیل بر کننده و هر بنایی دلیل بر بانی است و کبود است خلق
مخلوق حق اثبات ازلیت او میکند بخلاف وجود و زوال و حیات و ممات مخلوق دلالت بر آنکه
کند این همه صفت حدوث دارند لابد بر ازلیت محدث و پدید آورنده دلالت دارند و نیز دلالت
نمود بر آنکه او بوده و مانند نیست چه هر که معبود او نیز مانند باشد از این امر بعید بود باید
خود بی خالق ایشان بمعنی بعد آیت خلق و خلقت او بر قدرت کامله الهی گواهی دهد فافهم کلمه
لما آیة تعالی عما انه وجود ذات بجز نوع از قبول صفات زاید در خود ممکن است ممتنع است دیوار را از
دیوار سیم نصب داده ام بلکه [illegible] احاطه [illegible] و بنوع [illegible] و وحدت معقول [illegible] است
و ذات واجب الوجود [illegible] [illegible] دقیق شعور معتقد او [illegible] حجت
واجب معتقد [illegible] آنکه آنچه از آن [illegible] ممکن [illegible] و آنچه [illegible] ذات
بمعنی ادراک نهد [illegible] در آن [illegible] ذات [illegible] الصفات ممتنع است و اتحاد [illegible] در
ذوات ماسوی [illegible] در امکان [illegible] از تمام ماسوی محجوب است و اظهار داده [illegible]
راه بر نیست و بهای علوم [illegible] و مشابهت میان حجاب [illegible] او و خلیقت است و بواسطه افتراق
صانع در مصنوعات و مربوب [illegible] احوال است [illegible] خالق نه [illegible]
حرکت [illegible] نه بادات [illegible] آلت [illegible] نه [illegible] باطن
نه [illegible] ظاهر [illegible] از [illegible] و حقیقت او [illegible] اوصاف و اینکه
کند [illegible] ادراکات [illegible] و جسم و محدود [illegible] ذات و وجوب الوجود
از این جمله [illegible] است و جود [illegible] الصفاتی [illegible] او [illegible] ادراک [illegible] اول
[illegible] معرفت [illegible] او [illegible] که [illegible] معرفت [illegible] نتوانند
و کمال معرفت و [illegible] عرفان توحید و یگانه [illegible] او [illegible] صفات
او [illegible] از [illegible] و نظر عقل [illegible] و هیچ شریک [illegible]
و کمال توحید و یگانه دانستن خالق [illegible] از [illegible] صفات [illegible] هر
صفتی [illegible] آن صفت غیر از موصوف [illegible] هر موصوفی [illegible] آن موصوف غیر از صفت
و [illegible] صفت و موصوف [illegible] [illegible] از [illegible] ازلیت [illegible]
[illegible] صفتی موصوف [illegible] و هر کس [illegible] موصوف [illegible] و هر کس [illegible]

بجهتها از [illegible] الطال که غیر [illegible] معهود [illegible] لازم است و منافی ازلیت [illegible]
و هر کس [illegible] کیفیت برای خالق [illegible] بجهتها [illegible] صفت کند [illegible]
بر جهت [illegible] بر فراز [illegible] او [illegible] محمول [illegible] لازم [illegible]
و هر کس [illegible] اندرست [illegible] از [illegible] معنی [illegible] لازم است [illegible] از آن
خالی [illegible] و [illegible] در همه جا هست و هر کس [illegible] کدام [illegible] و [illegible] از این
تقریر [illegible] خداوند عالم و خلاق [illegible] عالم [illegible] معلوم [illegible] و خالق [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] شده و
الله [illegible] و [illegible] نکوند توصیف [illegible] داد [illegible]
در توصیف جمله [illegible] صفات [illegible] عالم [illegible] قادر بر خلق [illegible] شروط
تخلیق مخلوق و معلوم [illegible] و [illegible] در توحید صدوق علیه الرحمة از احمد بن [illegible]
[illegible] او [illegible] که [illegible] مطور است [illegible] حضرت امام رضا
علی بن موسی [illegible] علیهم السلام [illegible] صلی الله علیه و آله
فرمود ان لا اله الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله عز و جل من قالها مخلصا
استوجب الجنة و من قالها کاذبا عصمت ماله و دمه و کان مصیره
الی النار [illegible] کلمه شریفه لا اله الا الله در حضرت خداوند عز و جل عظیم و
کریم است و عظمت آن کلمه [illegible] هر کس از روی خلوص نیت و صدق عقیدت بزبان
بگذراند مستوجب جنت گردد و [illegible] و هر کس از [illegible] کذب و نفاق
[illegible] کلمه توحید تکلم نمود [illegible] و [illegible] این کلمه طیبه مال
و [illegible] محفوظ [illegible] اگر [illegible] این کلمه [illegible] و [illegible] و [illegible] در شمار
مؤمنان [illegible] واگر [illegible] و [illegible]
نفاق [illegible] اسلام [illegible] و مال [illegible] محفوظ [illegible]
و نیز در کتاب توحید [illegible] از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت
[illegible] من قال لا اله الا الله فی ساعة من لیل او نهار طلست ما فی
صحیفته من السیئات [illegible] کلمه [illegible] توحید [illegible] از [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

در ثواب کلمه توحید

ایضا در ثواب آن

انّ للهِ عزّ وجلّ عموداً من ياقوتةٍ حمراء رأسه تحت العرش وأسفله على ظهر الحوت في الارض السابعة السفلى فاذا قال العبد لا اله الّا الله اهتزّ العرش وتحرّك العمود وتحرّك الحوت فيقول الله تبارك وتعالى اسكن يا عرشي فيقول كيف اسكن وانت لم تغفر لقائلها فيقول الله تبارك وتعالى اشهدوا سكّان سماواتي انّي قد غفرت لقائلها خداوند عزّ وجل را عمودی و ستونی از یاقوت سرخ است که سر آن در زیر عرش و پایین آن بر پشت ماهی در طبقهٔ هفتم زمین است و چون بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید بگوید و یکی خدا را از دل و جان گوید آن عمود نیز حرکت کند و ماهی حرکت کند آنوقت خداوند تبارک و تعالی گوید ای ساکنان آسمانهای من گواه باشید که من گوینده این کلمهٔ طیبه را آمرزیدم

و دیگر در کتاب توحید از محمد بن عبید مسطور است که گفت از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسیدم، فرمود قل للعباس يكفّ عن الكلام في التوحيد وغيره ويكلّم الناس بما يعرفون ويكفّ عمّا ينكرون واذا سألوك عن التوحيد فقل كما قال الله عزّ وجلّ قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد واذا سألوك عن الكيفيّة فقل كما قال الله عزّ وجلّ ليس كمثله شيء واذا سألوك عن السمع فقل كما قال الله عزّ وجلّ هو السميع العليم فكلّم الناس بما يعرفون

به عباس بگوی از سخن راندن در امر توحید و جز آن باز ایستد و با مردمان بآنچه معروف و شناخته ایشان است تکلم نماید و از آنچه ادراک و عرفان آن را ندارند خودداری نماید ... [illegible] نمیتوانند ادراک نمود ... از دایره ادراک و تصور ... توحید ... سورهٔ توحید را بر ایشان بخوان ... از کیفیت و چگونگی ذات ... بپرسند در جواب ... بگوی خداوند ... [illegible] ... و دیگر از کیفیت ... [illegible] ... در حق خود ... و عرفان ... و هم در آن کتاب از هشام بن ابراهیم ... از حضرت ابی الحسن علیه السلام ... [illegible]

ذنواد

ذموده گفت عرض کردم حسن بن سهل ... و نیز آن مسئله ... عرض کردم در توحید ونمود دای شيءٍ من التوحيد ... [illegible] ... عن الله جسمٌ او لا جسمٌ ... فرمود للناس في التوحيد ثلاثة مذاهب مذهب اثباتٍ بتشبيهٍ ومذهب النفي ومذهب اثباتٍ بلا تشبيهٍ فمذهب الاثبات بتشبيهٍ لا يجوز ومذهب النفي لا يجوز والطريق في المذهب الثالث اثباتٍ بلا تشبيهٍ مردمان را ... توحید سه مذهب و طریقت ... اثبات توحید ... نفی توحید ... اثبات توحید ... [illegible] ... طریق صحیح ... اثبات توحید است بدون تشبیه

و نیز در کتاب ... از محمد بن عیسی بن عبید مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام ... فرمود اذا قيل لك اخبرني عن الله عزّ وجلّ شيءٌ هو ام لا ... [illegible] ... عرض کردم خداوند عزّ وجلّ ... اثبات ... قل ايّ شيءٍ اكبر شهادةً قل الله شهيدٌ بيني وبينكم ... [illegible] ... النفي والتشبيه ... [illegible] ... حضرت امام رضا علیه السلام ... فرمود للناس في التوحيد ثلاثة مذاهب نفيٌ وتشبيهٌ واثباتٌ بغير تشبيهٍ فمذهب النفي لا يجوز ومذهب التشبيه لا يجوز لانّ الله تبارك وتعالى لا يشبهه شيءٌ والسبيل في الطريقة الثالثة اثباتٌ بلا تشبيهٍ ... [illegible] ... و هم در کتاب توحید از فضل بن شاذان مسطور است ... از حضرت رضا علی بن موسی علیهما السلام ... این کلمات ... سبحان من خلق الخلق بقدرته واتقن ما خلق بحكمته ووضع كلّ شيءٍ منه موضعه بعلمه سبحان من يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور وليس كمثله شيءٌ و هم در آن کتاب از یونس بن عبد الرحمن ... حضرت ابی الحسن الرضا

علیه السلام فرمود که ربّنا انّ الله عِلمٌ لا جهلَ فیه حیوةٌ لا موتَ فیه نورٌ لا ظُلمةَ
فیه، یعنی پروردگار ما خداوند علمی است که جهلی در او نیست و زنده‌ایست که مرگ در او نیست
و نوریست که ظلمت در او نیست و معنی کلمات آنست که او خداوند قادر است از صفات
و از این معنی در ذیل کتب ائمه علیهم السلام صریحاً بسیار مسطور است و نیز در توحید صدوق
از حسین بن خالد روایت کرده است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که قرآن
لا خالق است یا مخلوق فرمود لیس بخالقٍ ولا مخلوقٍ ولکنّه کلامُ الله عزّ وجلّ نه
خالق است و نه مخلوق لکن کلام خداوند عزّ وجلّ است و از این معنی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نیز
صریحاً در این تفسیر مسطور است و هم در آن کتاب از ریان بن صلت مروی است که در حضرت
امام رضا علیه السلام عرض کردم که در قرآن چه می‌گوئی فرمود کلامُ الله لا تتجاوزوه ولا
تطلبوا الهدیٰ فی غیره فتضلّوا کلام خداوند است از آن تجاوز مکنید و هدایت را جز قرآن در
غیر از آن طلب مکنید که البته گمراه می‌شوید و هم در آن کتاب از علی بن حسن بن
فضال از پدرش روایت کرده که از حضرت امام رضا علیه السلام از بسم الله سؤال کردم فرمود
معنی قول القائل بسم الله ای اسِمُ علی نفسی سِمةً من سِمات الله عزّ وجلّ
وهی العبادة معنی گفتن گوینده بسم الله آنست که داغ می‌گذارم بر نفس خویش داغی از علامات خدای
عزّ وجلّ و آن عبادت است یعنی علامت بندگی و هم در آن کتاب از محمد بن عبدالله بن قتیبه
نیشابوری که از فضل بن شاذان شنیدم که مردی از ثنویه در حضرت ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیهما السلام در حضور جمعی عرض کرد که من می‌گویم صانع عالم دو تن است چه دلیل است
بر یگانگی او فرمود قولُکَ انّه اثنانِ دلیلٌ علی انّه واحدٌ لانّک لم تدعُ
الثانی الّا بعد اثباتک الواحد فالواحدُ مُجمَعٌ علیه واکثرُ من واحدٍ
مختلفٌ فیه یعنی گفتن تو که صانع دو است دلیل بر آنست که صانع یکیست چه اثبات
واحد نمودی از آنکه نتوانی گفت دو را اثبات کنی پس واحد مسلم است و بیش از آن
اختلاف و اجماع در او نیست از آنکه از یک محل خلاف است و این کلام از کلمات بلاغت
و لطافت و محکم و برهان قاطع ساطع است چنانکه بر مردم هوشیار و اهل دقت معلوم است
و دیگر در کتاب مزبور از عباس بن هلال مسطور است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام
از این قول خدا عزّ وجلّ الله نور السموات والارض سؤال کردم فرمود هادٍ لاهل السّماءِ

وهادٍ

در بیان حیات

تفسیر قرآن

تفسیر بسم

در صانع عالم

تفسیر نور
و توحید

وَهادٍ لاهلِ الارض و در روایت برقی هدیٰ مَن فی السّموات وهدیٰ مَن فی الارض
و از این معنی در همین فصل معنی این آیه شریفه را ابو جعفر صدوق علیه الرحمه تحقیق در این
باب مفصّل بیان فرموده گفته که جماعت مشبهه در تفسیر این آیه با اینکه می‌گویند خداوند
تعالی ضیاء و روشنی آسمانها و زمین است و اگر چنین باشد مشبهه می‌گویند باید در همه وقت
از اوقات روز و شب ظلمت نباشد و در زمین نباشد چه آن تقدیر را دلیلی نیست خداوند
تعالی نور و ضیاء زمین است و خداوند موجود است اگر عوم نبیند نور او نیز تاریکی
در هست پس اینکه زمین بود در شب تاریک می‌بینیم و همچنین در اغلب زمین در روز تاریک
می‌بینیم و دلیل بر این است معنی قول خدای تعالی الله نور السموات والارض چنانچه
از حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است نه آنکه مشبهه تأویل کرده‌اند چه خداوند عزّ وجلّ در
اهل آسمانها و زمین است و مراد اهل آسمانها و زمین امور دینیه ایشان و مصالح ایشان
روشن و آشکار ساخته‌اند که اقدام دارند به هدایت اهل آسمان و زمین بآنچه صلاح حال
ایشان و امور دینیه ایشان است راه می‌نماید چنانکه آن نور که خدای برای ایشان در آسمانها
و زمین آورده است بسوی اصلاح امور دینیه ایشان را راه می‌نماید فرمود خدا نور سموات
و ارض است برای معنی مذکور و این معنی هم موافق نقل و جاری از این هم بر نفس خود
جاری کردانید چه تمام عقول دلالت کند بر اینکه مراد خدای عزّ وجلّ نور یا ضیاء یا از
جنس النور و ضیاء نیست چه خدای تعالی فالق النور و فالق جمیع چیزهاست چنانچه آیه
این آیه شریفه مثل نوره دلالت براین معنی کند و در این عبارت الاهم لصفت نوره
فرموده است و این نور غیر از نور خدا است چه کسی فرموده است که آن نور بمصباح اشراق کرده
تعالی نور مشبه بشمع و مانند آن است و نظیر آن است صحیح که آن نور که مراد به
مصباح تشبیه نموده است از دلالت که مراد هدایت فرموده آسمانها و زمین است
بر مصالح دینیه ایشان و توحید پروردگار ایشان و بر حکمت و عدل خدای پس از آن
وضوح و دلالت سوی این معنی و آن همین است که مذکور شد و آن نور از آن حقیقت داشته
فرموده و مصالح دنیا را هدایت کند نور نامیده و فرمود مثل نوره کمشکوة و مراد از مشکوة
فهذا المصباح والمصباح هو السّراج فی زجاجةٍ صافیةٍ مشبّهة بالکوکب الدّری فی صفائه
والکوکب الدّری هو الکوکب المشبّه بالدرّ فی لونه وهذا المصباح الذی فی هذا الزجاجة

تحقیق و ترجمه نور

الصافیة توقد از روغن شعله این چراغ را در این شیشه و صافی دان صافی مانند کوکب
دری است از حیثیت صفا از زیت درخت زیتون مبارکه یعنی زیتون شام چه گفته‌اند که
درختی است پر از برکت مبارک است و خداوند عزوجل بیان فرموده است نه شرقیه
نه غربیه الخ فرموده است یعنی آن زیتون نه شرقیه است لاجرم آفتاب در وقت غروب
بر آن نتابد و نه غربیه است لاجرم آفتاب در هنگام طلوع بر آن نتابد بلکه در میان
شام از دو جانب است و آفتاب در تمام طول روز بر آن می‌تابد از این رو بهتر است
و روغن زیت آن اضوء است و از آن پس برای تأکید توصیف صفای زیتش فرموده یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یعنی آن شیشه دیگر است صفای آن در
آن میباشد پس آنکه روغن روشن شود اگر لا کاشی سوم نخواهد بود برای دلالت
و هدایت بندگان خود در آسمانها و زمین بر مصالح ایمان و امور دینیه برگزیده در وضوح
و بیان نمونه این مصباح است در این زجاجه صافیه است و آن زیت صافی بود
را توصیف فرموده که روشن میشود یعنی جمع میشود در آن ضوء و فروغ نار با ضوء و روشنی
زجاجه و ضوء و فروغ زیت و این است معنی قول خدای تعالی نور علی نور الحکیم که است
خدای عزوجل بعد از قول یهدی الله لنوره من یشاء در معاده و هم المکلفون
تا آخر واسطه نشانه و هدایت یابند در دلیل بر توحید پروردگار خود و سایر امور
دینی خودشان استدلال نمایند و خداوند عزوجل در این آیه و آنکه یاد فرمود از وضوح دلالة
و آیات خود را بندگان خود سو بردن و مقابل آنکه خودشان دلالت کرده است
را بیان فرموده است برینکه یکی از کلمات خداوند که در طریق صاحب تصنیع دین خود
بواسطه حصول بهشت شده که از جانب خدای عزوجل رسیده چه خداوند تعالی است که
خود ... و وصف که است برای ایمان بتمییز و روشن ساختن است بسیار که در این وطن
حال ... و تصنیع دین شده که از جانب ... خودشان است تا چه
نظر کرده در دلالات و استدلال بآن نمود بر توحید خدای عزوجل و بر مصالح دینیه
خود تردد که نمونه و خدای روشن نکرده است بر ... از مصالح بندگان ... علیهم السلام
و هم در آن از عبد السلام بن صالح هروی روایت است از حضرت امام رضا علیه السلام از آباء
طاهرینش از علی علیهم السلام روایت فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الله عزوجل

در نسخه ... آیه

جبل ثبرة

جَبَلُ ثَبْرَةٍ وَتُسْعُونَ اِسْمًا مَنْ دَعَا اللهَ بِهَا اسْتَجَابَ لَهُ وَمَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ
خداوند تعالی نود و نه اسم است هر کس خدا را بآنها بخواند دعای او مستجاب شود و هر کس احصاء آن
اسماء نماید داخل بهشت گردد و از سیر معنی بعضی از این اسماء که در این فصل مذکور است
و از غیر نیز در وجه این کتاب بر حسب اقتضای کلام ببعض دیگر که از بعضی خبر داده
بیان ده که معنی آن بکنیم و شاید و ... هیم
بحری و اقول لوکب اقبل جامع ... که
از منبر ... در طی حدیث مشکوة الادب و غیر در طی کتب ... اول ائمه هدی سلام الله علیهم
جای ... گذشت بآنکه ... در این مقام ... دانسته ... اینک
و ... را روا ... که روشن ... روزگار ... را ...
و ... ایمان ... بهار ... و ... و سیاه و سفید ... رد کوکب
لذی ... حال ... از حیثیت انکه
رشته نسب ... از طرف جد ... سلسله بود مجوهر
و در این موقع ... نسبت ... در ذکر احوال حضرت
کاظم علیه السلام و اولاد امجاد او و سلسله سلاطین صفویه رشته نسب این بنده
از طرف جده ... سلطان ... الکون ... جداتر از این بنده محمد
خان ملک الشعراء ... و هم ... در این بنده میرزا محمد حسن ... طبیب
میرزا محمد علیخان وزیر الطبع خان ... میرزا محمد ... فتحعلی خان
ملک الشعراء ... و خداوند ... احدا ... احوال ...
و درک نسب ... سلطان ... در تاریخ ... اجداد ... سلاطین
... از قلم ... تعلقه ... و ...
مرتبه ... آن ... آنجا ... تاریخ ...
رقم ... تعریف ... و از آداب ... گردد
منسوب ... کوهستانات ... واقع است و از ...
در ... اطراف ... شد در اطراف
کوهها ... در اطراف آن ... کوه بنجران

حاشیه ... نسب

وقلعهٔ آن از یک طرف شط واقع است و اهل آن کوه از مردم عجم و دیلمان و کرد و ترک از
اتراک و اکراد از اعراب میباشد در میان کلدانی جابجا در اکثر جاها نفر کرد ها
و از دین ایشان بیگانه اند در میان طوایف دیگر هیچ یک نسبت باهل آن کوه و این طایفه در دست
نیافته است کوه دنبر بود بسبب بوستان مردمان عرب از اهل حلب خانه و کوهستانات
بزرگ دور کار آن واقع است بسیار از آن فعالی نمی باشد و دانه های که دنبره
است ملکیه در لغت فرس البرز قلعهٔ کوه بزرگ بود مانند کیکاوس در درازی نسخ
فرق ملکیه بدرجه کمال بود و فندرکان جادم تحفه هر از بدایع گویند همراز بر و
است را بر کوه بود در میان دیگر کوهستانها رفته بر کشیده بود و نه قلعه کوه انبوه
آن یک طریق منحصر که دو رهنما در جهان بابک بر نهاده خانگرافزوده از یک تن
نتوانست بالا بر برد بزرگیها و آنجا ها بزرگ بار رهند و چشمه های آب بسیار
دارد و هم در کوه کان زر سرخ باشد در ظفرنامه نوشته است این قلعه را کیکاوس
بنا نهاده و کیکاوس دیگر از دولت السلام گفت این بوده در این کتاب
باد کهٔ است دیگر تواریخ نوشته که این بهیت سلطنه بغداد است بلکه قبل از کوروش
بهجه ملکیه هیچ یک از بهرحال بنای قلعه دست نیافته که دموته باطلک
و کوتر بسیار شوده بنا نهاده اند چند از قلعه کوه بیرون آب است آن آب
از یک چشمه مجوشد آنجاها بزرگ هم دارد و از همه این چشمها بسیار بیکر بود
و در درون قلعه عمارات عالیه و باغات روح افزا میباشد و دیوار قلعه بطور عرض
هست در درون دیوارها بطول هم بر آن دیوار اهسار بنشینند آنجا رخنه سنگ کرده
صخرهای عظیم بر نهاده و بر فراز آن دیوار قلعه دیوار دیگر بلند برکشیده اند
اول دیوار از کوه تراشیده هم بود بنیان آن که بر جای نه قلعه دارد در میان
هر برج دانم که میشد تجدید دادن است در آن سنگ بود چگونه بکار برده اند قلعه
هم یک فرسنگ و نیم از آن بالا تر بطول برف بر کشیده که در آن قلعه چیزی نقش
نشسته مرقوم است ابو الحسن آذری در تاریخ خود مرقوم نموده است بوده که
دارا سپهسالار دیو بود شد و بحرب مردم روم بر فتح قسطنطنیه رفته بود
شکست هم جمع کثیر بود از شمشیر گذرانیده فقوس فلا هم حصه بگذرد به قلعه گفت

اورده است دفن طلسم نیز در ظفرنامه تیموری مسطور است هم قلعه که متصل شهر تفلیه دنبر واقع
حصار است در کوهستان نهاوند بر جای قلعه است در آن بود در جمیع در جهت
در هر سو است قلعه درزی و قلعه اوش و قلعه دنبر از آثار ملک فرس است بجهت آنکه
ملک الب ارسلان سلجوقی مضبوط است و بنای این قلعه از زمان کیخسرو اشکانی و سلطانی بر آن نوشته
دیده میشود هم در جغرافیای بطلمیوس برد حکیم فرس در تعریف کوه دنبر اشکوالی
که در کشیده در البرز کوه هر دیو اندر آن ره مکه اندرشوه در آنجا که کوه بس بلند
در بالایش بر ترهم زمین و خیمه یکی نیم فرسنگ بالای کوه هم از دور فشرده برد که شوه بفرمود
تا سنگ فرا کند در خانه دروهر یک جا کند بار است آخور زنگ اندر او دو افولاد
میخ در دیوار استوار بجز به تیر است نجار روی همه زر عمارت گرفته راه جویبار خانه
در آن بکیه دعوی زبرجد زبرجد زیر اندرش خفت چنین گفت با تخم اهریمن نژاد
هر تن با اندوخته بر دست از جزم بیاد یکی گنبدی نقش کرده مور بر بود
جان جایگه جمع بر خط زر است ارد اسپ جدایی به گرکس در خانه آن صاحب بزد
بفرمود از آن فرو کرد یکی کاخ زرین از آن برنشست بر آن دیو الاراد برشت
جان جایگه گفت بر خطا است از نی روز افروز نشیب طاس در آن سو که انجمن
گوکوده گوینده کرد نخجیم در تاریخ الفی مرقوم است سلطان احمد سنجر در میان جهان
است روزها رمضان است پیر سفید آمد که خسته بود و قلعه دنبر مکس رحمت و نام شد
بیرک با فخر رحمت و در سنه پیوسته هم این طایفه لقب یکی بود او را بعد از آن کم از
نظر ملوک بود که وهم در آن نسب هم نیز بود و بهم بود و نیز نمیگذارد یکی مثل ترک
چنانکه رسید و تاریخ ترک است نوشته که پنجه دو ز همه بهای دز دنبر است آن سبب
خویش بود بکار رفته و بامسال در کمی چیز از آن مکان ملکی است نیز الحاجب
در برون بر گفته و بر باطن عنقی در آن گفته سنگ و خمیر دژ دنبل بود آن دژ
هست دژ دنبل بود نسبت باشد کنیه زر دنبل از آن دنبلیان شده است از آنها
دنبلیان اکم هم در دهست و انوکران بسته این جمعیت طایفه در آنجا که بود
نسبتاء جلیل تر از آن بود که کاوس بعهد طاعان بنده در دژ جبل سنجران
و در جای دیگر بلکه در آن دژ مردان طلا در کوهست زنجیل رنج و از آن جا رفته بر کوه گفتند

دلنشین برمکیان تا بار دیگر بالکمان بود ... [illegible] پادشاه عرب دولت برامکه را نسل ایشان را
بفروشند شاهی کشتند نهان سلطانی کردند برمکیان نیز نهان بخی کاران در مرثیه گفته
مسعود حکام و منوچهری ... برای حاجت در اندرون ... [illegible] و در مرثیه غالب بر آگاه عرفا چون
ابو یزید بسطامی و شیخ شهاب الدین و ابراهیم ادهم؛ ایشان منسوب دانسته مرشد ... [illegible]
صاحب دانسته هم شاه ... [illegible] بلخ ... ابراهیم ادهم و اخشید ... [illegible] جمشید
در سال منصور و ... محمود خان ... [illegible] در ولایت ... [illegible]
و ... [illegible] شاه ... [illegible] دو ... [illegible] و جمع دیگر از طایفه در زمان
سلاطین صفویه و ... [illegible] دیگر سلاطین ... [illegible]
مدرس ... [illegible] و غیره از ... [illegible] شاه ... مغفور ... [illegible] صاحب کتاب
تاریخ این کتاب ... [illegible] کشته ... [illegible] و ... [illegible]
محرر ... [illegible] لطف ... [illegible] مرثیه ... [illegible]
کشیدیم رنج ... عمود ازاد شده ... [illegible] معلم ... [illegible]
باشی و نیز در اوصاف ... [illegible] سلاطین ... [illegible] قطب ... [illegible]
همیشه ... [illegible] علم و ادب ... [illegible]
بحر ... [illegible] مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا ... [illegible]
مهمانی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار ... [illegible] سلاطین ... [illegible]
خواتین دنبلی ... [illegible] حسین خان دنبلی ... [illegible] خواتین ... [illegible]
بها بودند ... [illegible] شد ... [illegible] از آن بوم و بر ... [illegible] شاه
جمشید ... [illegible] شاه ... [illegible] در آمد ... [illegible] مرز ... [illegible]
گشته خزانی ... [illegible] دلش ... [illegible] کوه ... [illegible]
در آن مرز ... [illegible] بام ... [illegible] پذیره شد ... [illegible]
بلاها ... [illegible] فرهنگ ... [illegible] براه ... [illegible]
رنگ ... [illegible] دلپذیر ... [illegible] زمین ... [illegible] مردان ... [illegible]
باغ اندر آمد ... [illegible] بهار ... [illegible] شد ... [illegible] اندرون
جمشید ... [illegible] آزادگان ... [illegible] اندر آبادگان ... [illegible] از ... [illegible]

[illegible] ... خان مغفور در منزل
... [illegible] و اشعار صبا
امیر حسین خان

عظام بعمر

عظام بعمر گنبد ... [illegible] عسکریین و مسجد ... [illegible] علیهم السلام ... [illegible] از
شعرا قصیده گفته و ... [illegible] اجداد ایشان ... [illegible] الدین ... [illegible]
و موسی خان و سلیمان خان و غیر از ایشان ... [illegible] فتحعلی خان ملک الشعرا ... [illegible]
حسین خان دنبلی ... [illegible] ... [illegible] کجا شد ... [illegible] جلال
کجا شد سلاطین ... [illegible] کجا شد بزرگان ... [illegible] جلال حسین خان ... [illegible]
مرد ... [illegible] حسینخان ... [illegible] ... [illegible] در کشید
... [illegible] انوری ... [illegible] از ... [illegible]
زمین ... [illegible] جلال ... [illegible] عاطفه ... [illegible] مطابق ... [illegible]
... [illegible] عاطفه ... [illegible] در ... [illegible]
امیر حسین خان ... [illegible] ... [illegible] در ... [illegible]
... [illegible] که ... [illegible] ملک ... [illegible] اجداد
... [illegible] مرحوم ... [illegible] در ... [illegible] در
تاریخ ... [illegible] احمد ... [illegible] لقب ... [illegible]
سلاطین ... [illegible] لقب داده ... [illegible] سلطنت ... [illegible]
... [illegible] سلطنت ... [illegible] ترکستان ... [illegible] سلاطین
ترک ... [illegible] در زمان خلافت ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] بغداد آمده ... [illegible] خلفا ... [illegible] اخشیدی ... [illegible]
... [illegible] رجب ... [illegible] در شام ... [illegible] و سلطان ... [illegible]
بود ... [illegible] مخفف ... [illegible] طغج ... [illegible] اخشید ... [illegible]
... [illegible] حکومت مصر ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ابوبکر محمد بن ... [illegible] طغج بن جف ... [illegible]
خاقان ... [illegible] صاحب ... [illegible] اخشید ... [illegible] مصر و شام و حجاز
اصلش از اولاد ملوک فرغانه بود ... [illegible] اخشیدی ... [illegible]
صاحب نسب ... [illegible] آل ... [illegible] سلطنت و وزارت
داده ... [illegible] خلفا ... [illegible] تاریخ ... [illegible] سلسله ... [illegible]

حد گذشت و درین یک ماه بود است و با توپهای ... ازکار نمانده تا قریب ... هار تفنگ
چند و دو تاریخ این فتح را گماه دو ذی الحجه ... جعفر بیک ... بتخت کشیک ... آل
بیک وزارت ... فالذ بیک وزیر ... بغداد ... فتح نمود ... امیر از ...
حفص ... مسعود وزارت ... و بعد از مرگ ... و صلوتی منصور ...
بوزارت ... گذاشت و نیز در نسب نامه مسطور است معلوم ... جاسوسی ... پادشاه
روم ... قیصر روم ... مینویسد در این باب ... ابراهیم ملقب ...
بیک ... المعظم ... شیخ الاسلام ... سلطان ... فان ...
در آن ... بیک ... از جانب شاه عباس ... امیر ...
جلال ... از ممالک روم گذشته ... ایالت ... و هم در ...
فتح نامه شاه عباس ثانی ... دار المؤمنین ... مذکور ... دولت و شوکت پناه حشمت و
جلالت دستگاه عالی ... نظام الایالة و الشوکة و الاقبال ... بیک ...
دار المؤمنین ... حوالی ... دولت ... و ایالت و شوکت پناه حشمت
و عظمت و جلالت دستگاه ... و نصفت ... عالی ...
الایالة و الشوکة و الحشمة و العظمة و الشهامة و الاقبال صفی قلی ... بیگ ...
... در ...
... روانه شده و ... دولت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالی ...
الامرا ... الایالة و الشوکة و الحشمة و العزة و الاقبال ... فان
... الفقار فان ... دار ...
سنه ۱۰۶۳ ... شاه سلطان محمد صفوی سلیمان فان ...
مذکور ... مینویسد ... در میان ... و
سیف و قلم ... و چند سلسله از ...
جدا شده ... امیر ...
... امیر ... اولاد ...
... طایفه ... فان ... از ... برادر ... فان ...
و اولاد شهباز فان در عراق و اولاد جعفر قلی فان در شروان و ... سلسله در ...

دنباله‌اش

دنباله اسم و آیین قدیم ... بیادر ... مینویسد وقایع ... بیک
... جشید ... سلاطین ... و دستگاه در سلطنه و وزارت ...
و سردار ... و ... مصر ... و آذربایجان ... بغداد ...
دو ... و ... دیوان ... جعفر ... در زمان
فلاوقع سلیمان ... جواب ... ملک ...
سلیمان ... در جواب ... گفته ... وزیر
... تحقیق ... وزارت ... معلوم ...
... فان ... از ... و ... وزیر ...
... نام ... علم وزارت ...
سلیمان ... فان ... و ... مینویسد ...
ملقب ... شاه ...
... خسرو پرویز ...
... تمام ...
و ... مردم عجم ...
... مذهب ... بر خلاف مذهب
زردشت ...
... از ...
... از هجرت ...
شاه ... لشکر ... عجم ...
در امر سلطنه مستقل ... دولت ...
... دولت ... تمام ...
اعراب بر مملکت عراق و ...
... امیر المؤمنین ... در زمان ... خلیفه ...
... خلیفه ...
مردم عجم ... برادر ... سردار لشکر ... بود

اول کسیکه لقب خان یافت

جمیع ترکیب ... تاب مقاومت سپاه عرب نیاورد ... لایق بود ماه فلوت
آمد خورشید خان لقب هم بر نیاید وقبایل ... لقب ... این خبر ... خان
رسید جمع آوری لشکر نمود ... بود دیران ... نو قبایل و هر نو ... تو ... از عراق
و سایر اسباب ... بجوشید قرار گرفته ... از ... داشت ... مالک ... آنجا
تصرف نمود اولاد او تا زمان شاه ... اولا ... قبایل نگرد ... ثابت
رفته از نسب و مذهب ... تمامت طوایف دیار ... باطاعت ... از
ادولته قلعه لارم در ... کوه ... قلعه ... از انبار ... از
... درش ... آن ... مسکن ... لوبره آتشکده ... قلعه لارم
قلعه ... تمامت ... بود ... در ... سلطان ...
برای تصدی ... وزارت ... آمد ... علم وزارت بود ... داشت ... خون
سلطنت و ... آنرا ... موجود ... نمود ...
علماء علوم ... کتابی را ... جمع نمود ... از اسباب سلاطین
کیان بود ... قلعه ... لازم ... جمیع ... بغیر ... افراد
دنیا ... در حول و حوش آن قلعه ... و مطبع ... بهانه ... بر کات
لوازم و متعلقات ... همانند ... در کوهستان ... اینه
اروان ... متوهم گشته ... افکند ... دنیا ... لشکری ...
بعزم دار الخلافه خلیفه ... گرفته خلیفه ... بود ... او ... احد
... ولایت ... خان ... عرب ... عظیم شده ... دولت
خان ... فاخر ... باشد این ... نسبت ...
سلطان رفت ... بوشیده ... خلافت ... اجداد
روم ... بزرگ ... بر ... باشد ...
... ملک ... ابواب ... گوهر ...
... آنجا ... باقی است و از آن
... دست ... امیر ...
با میر ... بود ... آن مقام ... در ... خان ...

بجا

در طبقه ... ابن ... الشمس ... نسب ... ابن ... خان ... ابن ... فرمان

بجهة مولف این نسب‌نامه ... کاظم بیگ ... غالب این ... بود و تاریخ ترک
و دیگر تواریخ معتبره مثل ... تواریخ رشیدی و حافظ ابرو و تاریخ ... دیگر
... از ... اسود ... سلاطین ... مذکور
و مرتبه مذکور ... و در این مقام ... برای ترتیب مقدمه لازم داشت
برافزون مسطور ... چنین ... در این ... چند سلطان
و محمود خان ... خان ... ولی ... واولاد او ... خان ...
خان ... خان و غیر از ایشان در این ... و غیر ... خروف ...
... ما ... و برادران و اولاد ... از ... بنظم ...
مغفور ... ملک ... مقام ... بوده و مقام ...
در ... تقدیر ... غایت ... از واجب
در مقام تفحص ... در صفحات ... ملک ... دیگر ... عظیم
... حنفی ... نسب ... والله اعلم
و اجداد این بنده حقیر از طرف جد امی ... عبد ... بنده ... الراجی
الی ... شاهی ... لغات ... اسپهر ... شاهان ... توان
بنت ... خان ... ملک ... اعلی ... امیر
فاضل ملک بن امیر ... ملک بن امیر ... ملک بن امیر ... خان بن
امیر ... خان بن امیر ... خان بن امیر ... امیر ... ملک
ابن امیر قلیچ خان بن امیر شیخ احمد خان بن امیر ... خان بن امیر سلطان
علی خان بن امیر ... خان بن امیر ... بن امیر محمود خان بن شاه ... بن
امیر ... بن امیر ... بن امیر ابراهیم بن امیر احمد خان بن ملک ... بن
امیر ... بن ملک ... بن ملک ... بن ملک ... بن ملک سلیمان بن
ملک محمد ... بن ملک محمد علی بن امیر محمد ... بن امیر ... بن ملک ... بن
ملک ... شاه بن ملک ... بن ملک ... بن ... دادل عادل
معروف ... نسب‌نامه مذکور ... این ... خان ...
و ... سلطنه ... وزارت و ... الیه ... محمود ...

کیفیت احوال اجداد برامکه

اسامی مدت عمر مدت حکمرانی سنه هجریه پای تخت محل امارت مدفن

اردوان شاه بن برمز بن بابو

در بیان اینست در رقم کرده تا سی و سه سال ملقب بارداران شاه و مادر او بابو بنت بابوان
بود و حنفی و پرویز او در ولقب برمک هم متولی تمام نوبهار آتشکده بلخ که پدرانش بود
کرد و مدت بیست سال در ملک بلخ و طخارستان و فرغانه و سمرقند حکمران بود و قلم او اینکه
بلخ برکشید و مذهب پدران بر ترک و با طایفه از مردم عجم ایرانی او در آن جمله مشهور است

شاه خوران بن اردوان

نامش گشتاسب و ملقبه بخوران شاه مدت عمر او هفتاد سال و مدت امارت او در بلخ بود
و هم او نیز در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیهم السلام
با عرب بدر نیکو رفتار کرده و بحضرت او بر آن و همراه ملازمان عجم بنواد پسر با مخدومی که در بلخ بود
و در مدت روزگار خود در بلخ بود و در خلافت خلیفه ثانی بهمان جای بلخ باقی ماند

تباد بن خوران شاه

مدت عمر او هفت سال و وفات او در بلخ و در مدت او بر او نیکی برمک ملک بود
بود و در شام مملکت داشت تا حجاز از ابتدای سال از حمله بلخ و از جمله خاندان بنی امیه
بر کرده بود برمک بخواهش او در زمان سلاطین عجم تا سال بر آن که گویا از اسلام برگردانیده

برمک بن تباد

هفتاد و هشت سال روزگار بر اسلام است و در شام بسکونت بود در بلخ و در بلخ مملکت
ملک است و در ایام عبدالملک و ولید در سال هجری وفات نموده است تا آغاز بنی عباسیان بن

خالد بن برمک

در شام بود و هفت و هفتاد عمر کرده است در بلخ و بخارا ملکوکیت بکرد و بعد از آن
که در بلخ و بخارا مملکت داشته است معلوم نمی شود که در بلخ ماند یا از شام رفت از آن
نسبت نامه مسطور کرده که اکثر تواریخ مشهوره مطابق نیست و بر خلاف آن مشهور
کرده است اما صاحب نسبت نامه بر تو بلیه عجب این آثار از تواریخ ترکیه نقل نموده
معرکه آن ترقی خستو باشد اما خیر این بنای عالی گردیده در بلخ و بغداد مکه مکرمه وقف الایام

طبقه ثانی اولاد امیر موسی بن شده از در شامات مدت یکصد و شصت حکمرانی بوده است
هشت نفر بوده اند که سلسله ایشان از وی جدا شده است و در جمشید و آل ایشان ۱۰

امیر موسی بن یحیی

بر تو بلیه اول ایشان امیر موسی هفت و یکصد عمر کرده و در مدت حکمرانی بگذرانید
و تا سال بیست و پنج و چهارم هجری در ایام بگذرانید و در شام و در خوارزم آمده

طبقه سوم

عیسی بگلو نیز امیر عیسی ابو موسی دنیا باشد از سلطان ابو بکر برادر او را که
بعد از آن لقب و بنام آمده مدت عمر به نجف نقل شد جثه بمقام و لایت شریفه آورده اند شد

امیر عیسی بن امیر موسی

هفتاد و هشت سال در ایران بر ملک غدو و تمام را کشته و از جمله سروران
در شام با او بگذرانید و تا سال بیست و نه در هشتم هجری در شام و بلخ و غیره بگذرانید

امیر موسی ثانی

ملقب به جمشید که نام و بعد از سی در ایران براهیم ترک و قال روز دولت کرد
و از جمله بر دو سه سال در شام و کردستان در ارض و ایران بود تا سال بیست و نود و
شش هجری نوروز ... امیر عبدالله که بر آن بود با آنحضرت خلیفه عباسی بوده است

امیر طغج شیخ احمد بن امیر موسی جمشید

نام او سه سال عمر یافته مدت و نه سال در شام و کردستان بود و در دامنه
روزگار بر ... و تا سال سیصد و بیست و پنجم هجری بود با او طغج نوایان مشهور بود

جمشید سه نفر امیر سلیمان ثانی

در شام کردستان امارت داشته هفتاد و یکی عمر کرده هفت و شش حکومت بگذرانید
و در سال سیصد و هفتاد و پنج هجری زنده بوده داشته و طغرل ملک مشهور بوده است

امیر جعفر دوم ملقب به جمشید

در شام کردستان وش امارت داشته هفت و دو سال روزگار بوده و از جمله برد
هشت سال امارت بگذرانید در سال هفتصد و ... و ... با البارسلان سلجوقی مشهور بود

امیر یحیی ارد جمشید دنیا

نهم دو نهالی دراین مرا چه فورتیت فرمان جمع بسام ادکوی ونرلی در کردستان
دارد حکمران بود در قتالی هارحه و بفتصد و بیست هجری زنده و با عزالدین ایلچوک معاصر بود
سلطان صلاح الدین کرد

نشست و چهار لی دراین مرا ایرا این مهان بود و از جلبی ونبال در ممالک شام
و مصر نافذ کان و تا رلی دبصد و پنجاه بوده و با سلطان سنجر سلجوقی هم عصر بود

طبقه سوم شمسکان کرمهشد

ایرای با تمر تن بعد از فوت ملک داد ان الجان درلیست و چها بعد از سال
در تمامت ممالک آذربایکان و کردستان و اران و الجبال و غیره حکومت کرده

امیر جعفر شمس الملک خشیدی

نهصت و پنجاه دراین مرای سنجر داران ولایت و کنج بعد از سلجوق و نرمی
حکومت نافذ داکوره اوز نهم و سالی از دهم نفر و شیخ زنده و با خلیفه فان معاصر بود

امیر محمد بن شمس الملک ابر جعفر

هفت صد و سی و سه دراین مرا ملک برکه و چهار لی فلاشته لذ ولایم آذربایجان
در ارمن و کردستان مرکه لی داشته لذ دانسته ترک و شیخ و با اوکتای قاآن معاصر

امیر احمد بیگ

هفت نهصد و دو لی دراینجا بماند بر ارز نشت مالی روز کار نهم دار حلبی و تبریز
حکمران شاه و رحبی و تا سالی هشتصد و نهصد زنده و با ارغون خان ارغون نوانزده

امیر ابو اهیم

هفت صد و پنجاه دراین حکم آنی در ممالک کردستان بیت لیس و تا سال
هفتصد و هم هجری دارای بود با غازان خان غرقان نزنان که در اکرم اشت

امیر خمشید

نهم و دو لی دراین دیار نکو سیرت متوالی بانه دو از آن مقدار سالی در کردستان و
آذربایکان و تا سال هفتصد و سی و نیم بود و با ارپاخان معاصر بود

امیر بهلول

هفت صد و ثمانین و پنجاه زمان دراین در کردستان داران بیت و تا سال

احلتیج

[illegible]

و حلتی بالا بهشصد و هفتاد هجری مطابق و با امیر تیمور معاصر بوده است

دعاید این بابرای شمس شوم دراین مدت سه کمترین نسب به شرفت نام
که از جعفر بن عیسی و موسی بن یحیی از آن بن عباس نام مرد مرتکب موسی بن یحیی
جد جعفر بن عیسی بود و حضرت صادق علیه السلام اوسوار نشتر نمود و علم دعای از وی نبود
و فرج و نیز از آن یکی که در میان لقب فرج و هم از آن دو
شاه بیگ بود ولی از وی پسری تاج الدین لقب فرج بیگ گشته ولی از وی
بیگ لکر و دیگری در این مرتبه دیمو و دو تن مکتب رشید جان و شاه بود شاه
نجم آمده رشید برتبه داد و بود اما که و تعلقت تجه و موسی او از شام
بود و نجم خشیدیان بیکان رسیده به باب التوارا شیخ داد و لی اسم
و عین نام احمد و با یونس نام همو بود طغرل بود و اوزان نام بود
کعفف لقب شیخ خشید کفته و هم ادبود حرالله و لبر خواهر دلبر اد موسی خشید
بود و دیگری جعفر موسی بن یحیی بقلعه بدلیس و نیاز تخت پدر او بود نسب
او بود بقلعه بابان باز منو و جای بطاعت بکر داشت و جعفر نوبت موسی خشید
بابان رسید احمد خشید با پسر قشت احمد خشید آفتاب بود و آنکه نام
نور قبول دارد نمود و دیگری لقب جعفر سیف الملک است و این لقب نو حقیقت خلیفه
بود و برادر سلیمان شاه محمد جعفر و قطب زمان بود و دنیا را گویند که از آن نام
صلوات الله علیه در حق او دعای خیر فرموده و نسبت این ملک سلسله بیمار
بن حیان و حبیب السیر و جمع التواریخ و فتوحات شاه و تاریخ الفی و تاریخ گزیده
و جهان نمای ترکی و ظفرنامه و مید و دیگری شیخ سلیمان بن عبدالله و لادر بدلیس
داشت و شقوم در ماه لکه است و آنوقت نسبت بدر او میان مید دیگری
جعفر بن خشید و از طرف خلیفه سیف الدوله لقب یافت و در زمان او
و دارای گنبد و کلاه بود و در حق دختر تاج قاضی بوده است حرالله و لله
لقب فرج و دختر صلاح الدین علی بود لکه یک و رشید ممتاز یافت برادر او
بر که و برادر جعفر شمس الملک لقب یافت و با بن ایوب معاصر بود و او بهان
طاهر معروف شد و دیگری شمس الملک از خشیدیان است و یحیی بن بیک جد او است

[illegible]

وزیر جعفر بود منسوب است و نسب برمکیان با اردشیر بابکان می پیوندد و جمعی از اهل بردع
اعراب اسکندر یافته‌اند و کتابها و برمکیان نهان شوند پس از وی پسرش ابو برمک بود از شهر
دیگر زمان رضی خلیفه آمد و ظاهر لقب یافت و این مردی معتبر بس عالی بنیان بود
و مسجد و حمام او در لشکرگاه گوناباد است و او مردی پرهیزگار بود و الدین است
و مقبرهٔ خود هم در شام است و پس از وی پسرش احمد خان بود برادرش و از خلیفه ملقب
بعلاء گشت و چند گاه دختر شاه ... جلال الدین بود و از وی پسرش ابو ابراهیم
... پسرش شاه و پسری ... بیگ ... و بیگ زاده ... داد و او هم جمشید و بیگ گشت
و پدر دارای لشکر و کشور بعد از وی نسب ... پسری و پس از وی شاه جمشید
و بعد از او پسرش شاه منصور بود و برادرزاده محمود خان است ... بنیان بود
و پس از وی پسر ... بود برادرش ... و فات ... جمعی ... از ...
بنام آمده ... مقام بود و یکی ... سلطان علی ... دا ... مختلف
بود و در دولت ... هم بیگ بود و در زمان ... جمشید بود و در دولت او
بیگ ... بود و در دولت ... خان لقب یافته و در ...
موجودات و شعراء ... و فضلاء ...
نسبت جمعی الملک تمکیان ... در ...
و غیاث الدین احمد از نسل ... امیر تیمور بود در سال ...
... پس از وی ... حاکم ...
بود و پسرش احمد ملک ...
نوشته است ... نسبت ...
برادر و اولاد شاه علی بیگ ... حسن شاه ...
... بیگ برادر ... از وی برادر ...
فتح کردند و نواب محمود خان ... دختر ...
حسن شاه و جدش علی شاه و ...
و پسر از وی ... نجم الدین ... ایوب خان
... بوجواد ...

احوال تمکیان

ولایت ارنی مدد یافت یوسف خان که داماد پسر بوداق خان بود مردی زورمند و قوی پنجه بود
خانه ایلچی از روم بیامد و قطار بخت ... بود و جز ابویوسف خان مجلس ...
آن ... نوشته ... بود از کثرت ...
شاهزاده یوسف خان برحسب لاجرم تن پوش ... بر تن او ...
در حضرت شاه ... دارای ... بود و برادر ... ملقب به پسر بوداق خان
... بود و ... حکومت و جلال ...
و پس از وی ... در حضرت شاه عباس ... بغداد ...
از شام آمده ...
... سلیمان خان
بود برادر ...
... احمد خان ...
بود ...
در ...
...
...
...
...
بود جمشید لقب ... جمشید ملقب ... در
... دار السلطنه ...
دیگر ... لقب جمشید ...
... جمشید ...
لقب ...
... ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد
برمکی معروف بجحظه ...
و ...

احوال جحظهٔ برمکی

و یکی دیگر از آن جماعت بوکر [illegible] دیلمه ذلیل دهند خلف بن عباس ایشان بطریق اعزاز
و احترام اظهار می کند بجهت صحبت ... امراء کرد از امرا و سلاطین و حکام ایشان
و کمالات صوریه و معنویه و عرفانیه و ارشادیه و فقهیه و دانشمندی در تالیف و
تصنیف ایشان و خصوصا جماعت ذکیها و ... که هر یک و حقیقه و القاب و لقب
ایالت ... در ایالت و وزارت و حکومت ایشان ... یکی امیر فرمان
امیر محمود خان بن ... حکومت کرد جزیره ... از مبنی روزگار احوال ایشان
آنکه ... در میان کردستانات از حیثیت دین و مذهب و نفاق ایشان
اکثر کردستانیها بجهت ... از قدیم الایام ... در کردستانات سلطنت
... کرد ... جزیره و کرد ... کرد زاد که
... کردستانات ... اهل
... از آن کوهستان ... قلعه ... و طرق ...
امیر ... از کوه ... در ... و
... از ... گوشه ... و
... از ... موضع ... حال
آن امیر ... مشغول ... بعد از ...
سر ... و فات ... ذکر ... و ...
... امیر ... خان ...
جلیل ... و فضایل ... قلعه ... و حصن کیفا و
قلعه ... در آن قلعه ... حصه کرد ... در قلعه ...
... جالدان ... آن امیر ... از کنه دیار ...
و عادت ... امرای ... آن کوهستان
... امیر ... مکتب حسن ... علم ...
نام ... از ... امیر سلطان ... و امرا ... از ...
والی عظیم الشأن کردستان و تمامت ... و سلاطین آل عثمان ...
... و عادت ... جد و اجداد ...

احوال امیر عزالدین

درهمه باب ... در ... قلعه کوهی ... کوهستان آذربایجان
... ایالات دنبلی در ... کوهستان
... و ... امیر ...
امیر احمد ملقب بعزالدین ... از سلاطین روزکیان امیر تیمور گورکان معاصر
و تمامت کردستان و شام و آذربایجان در ... دولت ...
و در ... دیوان خواجه حافظ ... عبدالله ...
قلعه ... امیر
تیمور ... امیر ...
... امیر
تیمور ...
... امیر تیمور ...
... امیر احمد ...
...
... امیر احمد ... امیر تیمور ...
عزالدین ... امیر تیمور ...
اظهار ...

احوال روبان

در ...
قلعه ...
... طبقه ... روزکیان ...
دنبلیان امیر ... امیر ...
... سلاطین روزکیان ...
... امیر احمد عزالدین ... امرای کرد ...
...
... امیر ...
...

گرفتار دنبلی است و در این سلسله به تغییر رسم عالیه نامی مولم شده است و القاب خلیفه مثل
شیخ و امیر و ملک و بیک و خان و دیگر القاب یافته اند و در این ازمنه چیزه دانم تقرار
امور دنبلیان بست دولت یاری مردان و پیشوه پایان خود و اکراد و تاجیک آذربایگان
و بعضی از زمین ارمنستان ملکی بعمل و منصب سرداری و سرداری و بیک لربیگی
و والیگری داشته اند از ذکر تاریخ شاه اسمعیل مغفور و شاه طهماسب و شاه عباس و
ترقی نامه و خلد برین و تاریخ الفی و عالم آرا و فتوحات و مجالس و فتایح الملوک
پیمبری رصد و پایه و فزونی ایشان همت روزگار بکیر دانسته اند و از ینجهات قبیر سلکها
جدا کرده در اطراف اقلیم ورود نموده و در میان ایلات سکنی و جمعیت
و جاه و حشمت همیشه زینت بخش دیار دنبلی اند اول امیر بهلول ملقب به امیر قلیچ
خواهرزاده حسن بیگ شاه علیشاه خاتون بود و کتخدا میرزاجی امیر شاه وپدر بیک دراوکو
و بیک زاده علمای بیلکو در میان طایفه دنبلی مشهور و معروف بطایفه صفویه
خدمت خود رفانه وار اجرا نموده میده از مسلمانان حسن بیگ امیر قلیچ بیرون
خوامور حسن بیگ شاه منظم بیرست این طایفه بجوقی از قوم قویتان بکار نکرده اند
جمع در آغاز دولت جمشید تیز جز مرادات خیر نخشد لاجرم در میان اهل لغت تمام فهم
و مضبوط نمانده امیر امور از سلطنت گرفته دم امیر شاه دوری بیگ است و او
شاه بیک و شاه وردی خان هم گفته اند و نام اصلی او امیر رستم بیگ و شاه وردی
لقب یافته و خواهر نفس حسن شاه است و این شاه وردی بیک بعد تقرر از جوانان
دنبلی در انوجانه و غستان غرق شده و جنازه او بوده بتبریز شیخ صفی الدین نقل
کرده و این واقعه در سال نهصد و سی و اند بوده است و شاه وردی بیگ بایقاق حسن
بیگ تبریز و اکثر امرای عشیرت سلطان ادهم بود از طایفه آق قوینلو بر دنبلی و مالک
تامت فرقین و الالته حرب بجاعت کرده و اینجمله هنوز معلوم پیادگان و در سلطان
ساوه است سوم امیر سلیمان قلیچ است ام اصل او امیر برادر است و در تقریر تاریخ
سلیمان سلطان نوشته لذا م لقب سلطانی دارد آن زمان بزرگ بعمل است و حلالت گلاه
و سلطنت در حکومت و در بعمل است و شاه اسمعیل ناظر و دولت خود صادر گشته و در
نامه مکتوب است بجز او خلفا و خلفای عظام ساقی خلیفه دنبلی بوده از ان ارقام ایلام و
خلیفه الخلفاء نعم و در این زمان بنام بخرامور دنبلی و قدرت و عظمت اینان اینان الهم

احوال امیر بهلول ملقب به امیر قلیچ

احوال امیر شاه وردی بیک

احوال امیر سلیمان خان مشهور به میر به روز

وضه داد امیر سلیمان خلیفه بود ازو دو پسر ماند اول نعیم و دوم سلطنه شاه اسمعیل خواهیم گفت
حسب نسب اینه شیخ حیدر و میکند در آنان جای احوال ذریه ابصار و نمود و خدم و ملوک
سلیمان مرادی ابقره خولات دکار آثار تقی فیم ترح و بدل و فراوان او دارند دوازده نیک سیر
بیلاد جانه و مرنو لیه الملازم امیر کنعان سلطان سلیمان خلیفه بود و او دارالاقطاع
نعمه فراز حیدر بکی ایوب خان و امیر نجم آخرها اینست در ایران ساکنان طبقه ترتیب
پیشه و کردستان و قراین از آذر فی در حکومت دی بعد و از بی برخی بزرگ نسبی و طایفه
کرد و حلیه مقام دی و دولت امراو بعد شیره بیر بوداق خان شارت احمد در اتمام
بحر خود در سرداری و حکام و ادوار بزرگ دو آثار ابوبکر ادهم حلوکو و حاجب خط
و را بطایعد در بلوک خوی قلعه الکش برکونه قلعه مردم قرلی بار اوبود و بمبری عظیم
ب جمع دبقره از بیرخود ما ... سپهر برادکو و موقوفات مسقور جمع و بیک نود داده
ایوب خانی از نسل دیر هند و سلسله عظیم شده اند شاه طهماسب امیر عباس خاطرانو.
خان نعیم حیدر طایفه دنبلی اکم است امیر بزرگان بیر طایفه در درب امیر خواجه تغیل
و منصب داشته باشند مثل سرداری امرا آذری قوتران ایشک آقاسی فرنگی بین طاهر
بجمله اینها امیر کبیر در ایس بیک مشهور است با عین طور داکنت و در مقبره خود مدفون
گشته و از وی بکدو موقوفات بسیار بازمانده است امیر حسین خان بن ایوب خان
سردار کل شاه شاه صفی بی ماضی بعمل است و دار دختر بیر بوداق خان بعقد
و پسر بوداق خان و جزایر دختر فرزند نیک نموده لاجرم در شوبه پسری که داشته بود
شاه عباس نیز او بود به پسری پسر بعواق خان داده اند او ایرادو پسر بوداق خان
میخواهد و میگیرد در وقف نامه املاک میدان و کنهور مرقومات اوی بلاد بسری شیخ کرد و این املاک
بر وقف اولاد او نمود و چون شاه عباس ثانی رشد و کفایت در ناصیه امیر شاه بنده خان دید
منصوب او بسرداری کل سپاه نمود و نیز طایفه آراک سرباک بود بایست او که اشتهار او
بیک ارکیا جمع و دو طایفه کرد و ترک بود مخلوط بهم کرد اینده اجابت او کرد آقاسی و ترک
آقاسی قوز رحم بیجی و لیار سلم بر کتاه سلطنه بود این جای که اینست در تمام عبال او نقیع
ارجستان و دغستان بود آنکه و بر از آنکه مقوم کرده در ایاز قلعه تبریز بود رسیده اند
و در وی آن الله کو رستن باکانی در فلک ... ده داد ازوی تبریز سالها عبدالله خان هم داشت در

احوال امیر کنعان بیک و امیر ایوب خان

احوال امیر شاه بنده خان

بنده روزگار با و کار به شعر و عمر بر زلال نو بود گذرانید و تقریر و ترشیح تا که بلوغ و رشد
نرسیده است. بزرگان طایفه و رجال لشکر قشون مشغول نظم امام اینه شاه بنده خان ...
نیمچه زنده ... دو انو ... حکام ... خانه سپید ... برادر ... هوا ... شد
اولاد او بود در میان طایفه و بیع شاه بنده خان نوری ... و شاه بنده خان ... برادر
داشت ایوب خان نام او بعضی است و در میان آن ... قاعده خان ... ایک
برادر بر دار و دیگری در میان این بکلم را از بر کرد اینه است در زمان سلطنت شاه صفی
فتح قلعه ایروان نو متعهد شده ... انجام ... لشکر و بیع ... بود ... تا بیر ... که
نام تخت برد که برقرار قلعه را ایوب خان بود و در ... نواد ... و نیم
مجری ... بروان وارد ... ایروان تو گفته ... جانیدان خیم ... هشتم ...
پسر شاه بنده خان است ایام او ... ایشان ... داد و پسر بوداق خان لقب ...
تا ... یاکان نو تعلقات ملک بود ... او بیانی ... او ... جنگ زده
نایان ... بوده ... ذری بوداق خان ... و در ... نوبت ... و ...
... اوم لقب ... قلیخان ... و نیز دولت ... جان ... و ... سپیدار ...
و ملک بیک کرد آذر بایجان و علاقه ... و ... سلاطین ... بود ... تا ... امیر نقی
قلیخان پسر ... خان است در میان عرفای صوفیه ... لقب ... در زمان
... در جغتای ... بوده ... و ... که ... اله ... شده عیال
... بعد ... از ... امیر ... منصب ... شغل اشتغال ... و ...
... و در ... و ... علیها السلام ...
کن ... در ... و ... و ... شاه ... که ...
نمود و در ... از ... جنه ... بر ... خالد
و در ... که ... امیر کتاب نزخان است ... از ... که ...
امیر نقی قلیخان در میان طایفه ... بود ... سلطنت صفویه ... نو
... که ... نو ... قلعه ... ... انتقال ... حکم
اولاد ... سلیمان ... شاه بنده خان ... و ... بر ...
از آن ... امیر الامرا ... رسید فتحعلی خان ... شاه سلیمان ...

شاه سلطان

احوال امیر علیخان ملقب به ... بوداق خان و حقوق قلیخان

احوال امیر نقی قلیخان ملقب ...

احوال امیر تیمازخان

شاه سلطان حسین در ... است لکن ... نوشته ... و ...
گرفته ... و ... خانواده ... سپید ...
امیر نقی قلیخان پسر تیمازخان است ... امیر ... از ... در ... بود در فنون
فنون ... و نجوم و خط ... زد ... شاه ... و ...
با ... و ... و ... آن ... شاه ... امیر ... خان ... از ...
پاره ... او ... محمد خان ملک الشعرا ...
... دیگری ... در زمان ... بود ...
... از ... و ... شده ...
... که ... بخواهی ... که ... پاره ...
... جنگ ... آن ...
... و ... در ... از اولاد آن امیر ...
... بزرگ ... فتحعلی خان ملک الشعرا ...
... امیر غیاث ... که ... برادر ...
... زمان ... اولاد شاه سلیمان ...
و اولاد شاه سلطان ... در ... خان ... اولاد ...
این ... برادر ... و ... از امیر غیاث بیگ
... شریف بیک ... از ... و ... از
آقا محمد ... فتحعلی خان ملک الشعرا ... محمد حسین خان ملک
الشعرا ... خان ... و فتحعلی خان ملک الشعرا
را ... دختر ... والده ... مرحوم میرزا حسن
... برادر ... فتحعلی خان ملک الشعرا ... مرحوم میرزا ... بود
... محمد حسین خان ملک الشعرا ...
... محمد خان ملک الشعرا ... بود ... مرحوم میرزا
محمد خان ... از آن ... تاریخ ... محمد خان ملک الشعرا

احوال امیر نقی قلیخان

احوال امیر غیاث بیک ...

احوال شریف بیک

احوال آقا محمد ...

احوال ... و اولاد آن مرحوم

الوار
ملامان پسرا دو دختر که یکی به شاه داده و مرد ابو [illegible] و کار [illegible] شد و خواهر صادق خان بیگلربیگی
را هم زوجه فرزندان خود داده از طوایف عمده و نجبای ممتاز شدند بجمله این سلسله
جعفر قلی خان دارای طایفه [illegible] گشته و امور [illegible] مرغوبیت [illegible] سعید [illegible]
ایلات دنبلی [illegible] دارای [illegible] این طایفه [illegible] گفته دنبلیان [illegible]
و این شعر را از مرحوم برادرم محمود خان بیگلربیگی شنیده ام از مرحوم [illegible] ابراهیم خلیل
عبدالرزاق خان بیگلربیگی [illegible] که [illegible] مرد [illegible] ایل [illegible]
اد [illegible] بعد نوزده جرح [illegible] بجهت [illegible] نسب [illegible] جعفر [illegible] امرای
دنبلی بوده در این عصر اخیر بعضی [illegible] نوده [illegible] قاجاریه مرقوم
که در ایل [illegible] بیگلربیگی [illegible] محمد حسن خان قاجار قوینلو با
آذربایجان حرکت [illegible] خدمت [illegible] آنجا خان افغان [illegible]

احوال شهباز خان دنبلی

شهباز خان دنبلی از امرای عظام [illegible] آذربایجان و سرداران معظم آزاد خان بود و از
[illegible] آزاد خان [illegible] و با محمد حسن خان [illegible] داشته از اراده [illegible]
خان [illegible] محمد حسن خان [illegible] علت [illegible] خان [illegible] شکست
و [illegible] محمد حسن خان [illegible] دیگر [illegible] سلطنت
آقا محمد خان قاجار [illegible] آذربایجان [illegible] در دست [illegible]
دنبلیه بود حسینقلی خان [illegible] خان دنبلی بیگلربیگی خوی [illegible] صادق [illegible]
[illegible] و [illegible] خان [illegible] او ولایت اردبیل
و تبریز [illegible] بود [illegible] حکومت تبریز [illegible]
و [illegible] حسین خان [illegible] فتحعلی شاه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حرکت فتحعلی شاه [illegible] صادق خان [illegible] جعفر قلی خان
دنبلی [illegible] و جعفر قلی خان از جانب [illegible] بیگلربیگی کل آذربایجان

احوال حسین خان دنبلی و بعضی از احوال حسینقلی خان مغفور

[illegible] حسین خان بن احمد خان دنبلی [illegible] برادر
[illegible] جعفر قلی خان از حکومت خوی [illegible] محبوس [illegible]
و در این [illegible] جعفر قلی خان دنبلی مرد [illegible] السلطنه [illegible] قاجار
برادر آذربایجان [illegible] حسینقلی خان [illegible] خان [illegible] و [illegible] و
بحکومت

بحکومت [illegible] خوی و تبریز و [illegible] ولایت [illegible] و جعفر قلی خان [illegible] از
ایلات دنبلی بولایت [illegible] و حسین خان [illegible] حکومت
[illegible] استقلال [illegible] ایالت [illegible] قاجار [illegible]
[illegible] بنظر [illegible] و [illegible]
و [illegible] قاجار [illegible]
حسین خان [illegible] از [illegible]
و [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] دار و [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] خلوت خاص [illegible]
[illegible] جعفر قلی خان [illegible]

احوال جعفر قلی خان دنبلی

[illegible] حسین خان [illegible] ظاهر [illegible] الامر [illegible]
خان در قلعه [illegible] و حسینقلی خان [illegible]
شد و محمود خان دنبلی [illegible] از جانب [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] برادر [illegible] جعفر قلی خان دنبلی [illegible] در بلاد [illegible]
برادر اکبر حسین خان بیگلربیگی خوی و تبریز [illegible]
از [illegible] اکراد [illegible] فتحعلی شاه قاجار [illegible]
[illegible] فتحعلی شاه [illegible]
منصوب [illegible] احمد خان [illegible] و [illegible] خان
[illegible] احمد خان [illegible] آقا [illegible]
[illegible] و [illegible] خان [illegible]
را [illegible] نفاق [illegible] نایب السلطنه [illegible] میرزا [illegible] الدوله [illegible] خان
قاجار [illegible] آذربایجان [illegible] محمود خان دنبلی [illegible]
تبریز [illegible] جعفر قلی خان [illegible]
او [illegible] محمود خان [illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible]

احوال کاظم بیک مؤلف رساله دنبلیان

حرکت فرمود جعفرقلیخان برادر محمد کاظم بیک که با مکتوبات قلعه خوی آمده و اموال نفیسه بود؛
جماعتی از اطفال رجال دیده در عهد در قلعه بتین آنجا از یک محفوظ داشته و این کاظم
بیک مؤلف همین رساله نسخه نبوده است و مذکور شد بجمله جعفرقلیخان کسی از آنجا بود
با تقمه نبود و مرد کثیری ... که عمر او نزد من است ... دیگر و خوارج کاتب قنوده دو کار
نور که دهم نفره محمودخان دنبلی حکومت خوی منصوب شد جعفرقلیخان آخر الامر کاتب

احوال محمودخان دنبلی

اکراد ذیدی ... محمودخان نوعهم شهبازخان دنبلی ... برقم بیک ... سکای ... فرخ
کشت و مرحوم ... یار ... قاجار ... نیز در ذیل ... سرحد دارائی آذربایجان
و حرکه ... میرزا نایب السلطنه وقتیکه تراق و اق ... بیزید ... و غیره مادرش یکی نبوده

احوال ... خان دنبلی

دلیست ... بحر ... اثنا ... نایب السلطنه فوج ... دارای
و یوسف خان ... برادر ... جلال خان دنبلی ... قلعه ... بغر ...
دادنه ... یوسف خان ... یوسف خان
... سهدار ... کثیر الاقتدار ... خان ... متخلص ... در حق
... بکوکه یوسف ... شکست ... بازار ...

سهدار یوسف خان

از ... دولت فرنگ ... و ... پسندیده و ... ذکر ...
... یوسفخان ... قلعه ... و ... دیوار ...
... مرحوم ... سهدار ... تمام ... عالم ... و ابرو
... غیره و ... عشوه ... خاقان مغفور سهدار
لشکر بود پس از وی پسر مرحوم غلامحسین خان سهدار کاربیز ... و سهدار لشکر عراق گشت
و بمصاهرت خاقان ... سهدار ... الحسن ... رسید ... دار الخلافه
دولت و وزارت ... عظم و غیره ... سلطنت ناصر الدین شاه سعید الشهید
... محمودخان ... لقب ... سهدار ... بود مرحوم حاج
رضاقلیخان برادر مرحوم غلامحسین سهدار ... و ... عالیات بود
... مرحوم محمد تقیخان ... بکوکه ... حکومت ...
دختر ... زوجه مرحوم ... میرزا ... مرحوم حاج سیف الدوله ... علیخان ظهیر الملک ...
... قاجار ... مرحوم دارای بنین و بنات ...

۱۳۳۳
... مؤلف ...
... ابراهیم ...

واللّه تعالی

سهدار مخصوص مرحوم محمد قلیخان نصر الملک رئیس الوزراء دولت

دارائی ... حرم ... در سنه ... نصر ... و ... سهدار ... کرج در
تواریخ دولت مضبوط است ... لقب حرم در ... له ...
و حضرت ... فتح ... آیه ... فاتح البلاد
دار الملک ... الاعظم ... و ... ولد ...
باعث ... دارائی اعظم ... و وزراء و ...
و ... در حقیقت ... سلطنت مشروطه و ... سلطنه
مطلقه مستبده ... در تواریخ دولت ... ملقب سهدار ...
... مملکت ... و ... حجت ...
... و ... دشمن ... ملکت ... مملکت
... ملقب سهدار اعظم ... ملقب ... اکثر در
دار الخلافه طهران و تمام مملکت ... بیک ...
سهدار ... تمام ... و وزراء ... تمام ...
... قطعه ... مملکت ...
...
...
... ثابت بود ...
و طوایف ...

احوال عبد الرزاق بیک دنبلی صاحب ... مشهور ... تاریخ

طبقات ... در آن ... مرحوم میرزا ...
بجز ... شخص فرمود عبد الرزاق بیک دنبلی ...
نمود و ... کتاب ...
التواریخ و هم ... محمودخان دنبلی متخلص بخاور ...

احوال محمودخان دنبلی متخلص بخاور

این ... نصیر ... شهبازخان دنبلی ... و ...
... و الاثر ...
از زمان صفویه ... از زمان حکومت ... و غیره ...

سپهدار [illegible] فتحعلی خان [illegible]

دار [illegible] سپهدار [illegible]

تواریخ [illegible] مضبوط است [illegible]

و حضرت [illegible] آیة [illegible] فاتح البلاد

دار [illegible] السلطنة [illegible]

[illegible]

احوال [illegible]

احوال محمود خان دنبلی [illegible]

[illegible]

حرکت [illegible] جعفر قلیخان برادر حاجی کاظم بیک [illegible] قلعه خوی [illegible] احوال [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محفوظ داشت و [illegible] کاظم

بیک مؤلف همین رساله [illegible] مذکور [illegible] جعفر قلیخان [illegible]

[illegible]

[illegible] محمود خان دنبلی [illegible] جعفر قلیخان [illegible]

[illegible] محمود خان [illegible]

[illegible]

احوال میرزا کاظم بیک مؤلف رساله [illegible] دنبلیان

احوال محمود خان دنبلی

احوال عبدالله خان دنبلی

حکایت یوسف خان سپهدار

[illegible]

و جبقاام الدوله
و جبناح الملطان پسر جب قمع خان بن گخقفان ونبا

اولاد مرحوم امیر ارسلان خان ناصر ملحیز

سه پسر

احمد خان سردوف المراقی | کنار خان | امیر طهماسب خان
در خدمت حضرت والا مشغول کمید

صبیه دو نفر

امی الملوک متعلقه کار لعذب الممالک | نصرة الملوک

آقای ساداک خان

امیر هوشنگ خان

آقا اسدالله خان از طرف پدر زادگان
امیر ناصر از بابا دار

صدر الملوک متعلقه لشکر عراق و دالکم داعوان امیر

باقر قاسم ... و ثوق حضور دفتر حضرت ولیعهد

قاسم ... عالملو ...

برادر از جهت ... امیر مظفر
الدوله خان ...
برده دراوه ... شکوه الدوله
حضرت این ... جهت
خود را آوده ... برادر شد
الیح ... امیر جلال الدین خان
هنرلی الممالک ... و ...
خالو ... نفعه عزیز الله میرزا
ظلو اللطان از
اعظم احوال ... خان
... تورسادل ...
... نفعه ... اولاد
امیر ... مرحوم جلال الدین میرزا
و ... نفعه نیز از طلن
... جد مذکوره متولد شده
پسر مرحوم ... میرزا ... الدین ...
الممالک ... الدین خان ...
الدوله ... و زاده ...
و ... زاده ...
... وجه ...
... الدوله صبیه ...
... احوال ... ناصر
اللطان ... و پسر ... آن مرحوم
... امیر سیف الله خان داماد
... صاحب ... خان مجد الدوله
مرحوم ... خان عماد الدوله ...
... آقای نیز ... اولاد
... محترم ... صبیه ...
... نفعه جلال الدین میرزا ...
الدوله زوجه مرحوم میرزا محمد علی ...
مصدق الدوله برادر مرحوم ...
الممالک ... مصدق الدوله
... از ... لقب ...

غره شوال ١٣٣٢

میرزا صلاح‌الدین ... پسر مرحوم میرزا علی ... پسر مرحوم امیر ...

پسر مرحوم احمد ... که ... ارای عکس ...

... حاج ... ساوجی خان

... اسدالله خان ذهبیه ... طفل است

مادرش صبیه حسین علیخان ... فارس

... ١٣٣٢ ...

... روز ... شوال ...

... ١٣٣٢

امروز پنجشنبه ۱۸ شهر رجب المرجب ۱۳۳۸ و ۹۱ عید نوروز [illegible]

آقای امیر جلال خان پسر حاجی [illegible] نبیره [illegible] ادعیه [illegible]

خان [illegible] فرزند ارشد [illegible] از اطراف [illegible] مأمور [illegible]

در تبریز در [illegible] وفات [illegible] در [illegible]

مدفون [illegible] اولاد امرحوم از ذکور و اناث قرار ذیل است

اولاد ذکور — اولاد اناث

احمد خان [illegible] — [illegible] خان [illegible] — امیر [illegible] خان [illegible] — [illegible]

آزاده [illegible] خان [illegible] — آزاده [illegible] خان [illegible]

یک پسر امیر [illegible] است — اولاد [illegible]

اولاد اناث [illegible] مرحوم [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible]

[illegible] — صدر الملوک [illegible] — خانم [illegible]

حضور [illegible] — [illegible]

[illegible] بیگ [illegible] خان [illegible] و سلطان [illegible] و خراسان
[illegible] فاتح [illegible] و هر وقت [illegible]
[illegible] و از اطراف
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] و جماعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible] و این وقت [illegible]
و مقام [illegible] اکبر [illegible] و او [illegible] ／ [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] طرخان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طرخان [illegible]
[illegible]
[illegible] طرخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طرخان [illegible]
[illegible] طرخان

[illegible] بیگ [illegible]

[illegible] طرخان

[illegible] بیگ [illegible]
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

برمک و نعمت پیران علم و فضل و نخاف لسان و دو کار و بعقل او را مکشوف نمودی و اول
مو انست در از برداد او را محرم راز خود ساخت چه انکه از دیده دانش جوی بارمک
و دیبای کرد بر کاه محمود بود در علیه آن بار نمود و فا کرد تسدید او را بسعادت نادر و جاهی
از سا گردان برمک در مشق باره بعضی برمک در معالجه بیماری با الحان نسوا است حکو
حکایت کنند که ای نیلفام در موضع جروح تمام داغی بر نهاد لیس بفرزل کی را آتش او بو
داغی کهنه و از هر رخی قطع عیشه را لکفتنا هر چه از آن بود دشوار بر نمود و مقام و
منزلت و علم و فضل بحد و نظر عظیم گشت و کمترین نیز تو بر دانشمند عقل عالم
و خبر اهل علم بود شیر نیز بجو بود است میر داد بد با انور نمود برمک کم حرج تا بعلیم و
ربا بکر عمیق دانو پیشه دقیق نسبت داد از کار نمود زنکم دو بی دبیر بر نهاد الاستاذ
که حج و هر چه از اهل او کرده سر دار و در اعزاز و تکریم او بجز نمود و از پس چندی
برمک از هر جا ان ادب لطیف تا با اهل و عشرت خوش شود و بجهت آنکه او را از هر کی بجهد
برای او بر کمال شب و بلاد او بود بتمکین او بر کذاشت و هم تکریم و تعظیم او بیش
عجائب و ادای سلک خود کرد بیت برمک بطبری تمام جانب خود تا او کرد حکم او بکم
بر صاع از هر کوشه ضلع متفق گشته دنیا را جدا ای کمال نکرد است و در خلق هر جان بر کمال
یفرز جمع دبیر کی خالد با در چهار دیوار آن مسلک کرده و نوبهار بلخ کمال نمود تا هر
نفس تحت بلخ در آمد و نوبهار بود و بران کر کار آن مسجد بنیان کرد این جلد که
در ورد پیدا احوال که برخی خالد بن برمک نیز نوشته قبل این برمک از مردم مجوس بلخ بود
و منزلت نوبهار بلخ بود و نوبهار بعید چه محمد مجوس در بلخ بود در آن آتش بر
افروخته و برمک خود را در دلاله آن بوا تن آن آتشکده مشهور نمود و بلخ بود تو
مجوس خلیفه و منزلت عالی بود بلخ نزد ایشان اهل او نیز پادشاه بود و کتب دستور الوزراء
مرنولید جعفر بن فالد بن برمک لقب داد او بلوکی نسب برسانید در آغاز حال دین
مجوسی داشت و در نوبهار بلخ بعبادت صنام و پرستش آتش او دو نکو است تا پیدا از
برتو انوار سعادت از جرائد نور آرتح و اهل او بود با اهل عشرت و اقبال
و لطف عنب کانه دمشق الرزانه چه دار الملک سلطنت نزار بسته دار آن زمان در دمشق
بعد و بدو بیعت دارالسلام ن بن عبد الملک خود شد و از نیکی مکشوف برکعه اسلام شد

برمک ز لد اولاد جعفر بود در ... نسبتها بحم [illegible] و اهل او

بیان بود پست باری نوبهار بلخ و کیفیت بنیان
و بنای آن و چگونگی انسجه و سوختن آن

ترتیب بیا کمال و ابحار

مسعودی در کتاب مروج الذهب می نویسد جمعی کثیر از اهل هند و چین و جز هم برای
هیئت پیر خفته اند بخدای بی شبه و نظیر تعالی اعتقاد عقول جسم است و فرشتگان آنکه
حجاب شده برای آنها اعتراف و افراد است و خدای را ملائکه خدا را در دیگر آن پوشیده و محجوب
شد از تجربه است داخو پیشه بهو است و بجا کشد از تمثیلها و تمثال بخشند
و دیگر بخوان و بیکر فرشتگان الکا شد و انجم را توده و خود و دیگر آن مختلفه
بود بر طرح گونه بنای بر عجیب هر هر بیر جشنهای بعض لیس تکریم و تعظیم خدای را خود ساخته
و فرشتگان که بو بهر جه ببرد خسته ند و هر که بهر جه خود دادهای خود شمس خست هر که را نکو نه
خدار از هم کی رحمت دید است اکثر بود نور رسانید و خلق الکرم و صنعت انوار تا برگرفته
خالق او و صانع او شده بود پس از آنها در شکلهای صنام را ندانا نکرد آنکه از و نیز و را است
نمود هر جه آنها بوجه نه نزد عبادت و دستبرداشتند و از آن کوار بو هر ستوت کند آفرینه
شده نماید در دلیر و جهت بمقامات در شوابق الکا شد و برای هر جای وضع جزیره وقت
زمانی بجا هشتند تا آنکه هر جا وعلامات بجهت تنطیع عقل زوالی شده و انکاه بعشته ساختند
بهنگام کعود و بنای ارکده و ست و کار آن بیا بر حجاب جزیره خدا از عقل بکوکبی و نده و کار
پیشه و فرشتگان در بنای ایشان و بخواهان آمد و سر کشند و هر جه در این عالم روز و ظهور
میشد بمقدار آن جبر و ست نتایج نیکان بخواهان بو جوارحه آن توجه نیکو به خم
مردمان این نخان شد و از حکماء بشیر و نظم کواکب و افلاک بیچ خبر و قربانها
برای آنها بکنند بعد از آن سوختن کرده و برای آنها رو کند و رود و زنان بجا هر ریختند و هیچ
دیوار کواکب در رو زنو شته عکس نقش آنها بو بط و جو شوار آن آرا بروی نقش و ندخر
در جو نمودار نمو خوش کرد و راز کار آن زمان چنین اتر کفته اند بر آن فلک
تمثالها و تمثال بصورت و اشکال کواکب مقرر دارند آنجه نیز بمرد کواکب زرق
مشهور تمثالها و معبود از سنگ و دو بره زر و سیم و غیر آن بر آورده در صفر آن کرده
از آن جهت کواکب را چهار کم و نوع از قدیم بر خلاف اکثر بر آن اخبار تقریر داشت
بعضی بعد کردند و بر حسب نظر کواکب خانه آنها نمود و چه ایشان بردم تعظیم آن خود است و حج بر او حج

حرکت جرم علویه از کواکب سبعه چنانکه افلاطون گفته حرکت مرکوز است و ایشان را پرستش نمایند و هیکل
مفردی بنا کرده و آن هیکل را بنام آن یعنی کوکب نامیدند و جماعتی بر آن عقیده‌اند که اهرام
اهرام دو مرد هور دادار در روزگار در سایر ازمنه و هیاکل بزرگ و معظم بوده است و اکبر هیکل
زحل است و زحل را بسوی آن مانند حجر از ثوابت زحل بقا و ثبوت است پس اگر
زحل تعلق داشت بهر زاید و کهنه نگردد و همیشه معظم و محترم بود و در این باب اقاویل
گفته‌اند و بوطر شرح آن [illegible] بگذاریم [illegible] و ظاهر آنکه بوذاسف
حکیم هندی از هند بسند و از آنجا به سجستان و زابلستان و از آنجا درآمد و خود را پیغمبر
خواند و گفت در میان خلق و [illegible] پیامبرم پس زبان فارسی آمد و این وقت
اوایل سلطنت طهمورث ملک الملوک عجم بود و دین صابی از بوذاسف ادیان گرفته
و او مردمان را بزهد و اعراض عالم سفلی و اشتغال بعوالم علوی دعوت میکرد و عبادت
اصنام و توجه بآن را پکیزه نمود و بنوعی تعظیم کرد و مردمان را بتعظیم آنها مأمور داشت
و میگفت آنکه نور شمس و دیگر کواکب مانند است و نور بر ظلمت فضیلت
و نور را سوی مراتب علویه است و ایشان کوه نهاوند را بگذرانیدند و عمرو بن الحی با بلیه
و قوم خود بکشتند و نور هیکل یکی از آن ... اعتقاد از اعمال دیگر
ازار اصنام است بامد و در آنجا هر کس عبادت اصنام ... برسید ایشان جنیه
گفته‌اند ما به بشر و با آنها این سجودیم و باین برسیم و آب ... تعلیم ما باب
بیوتیم و هر کس از آنها خبری ... عمرو بن لحی ... تا بنیاد شد
پس ایشان ... برکعبه نصبکرده است و تایاد بود است
آنگاه مردمان بتعظیم و عبادت آن اصنام مشغول شدند و چون ... برکعبه
بعضی تا دین اسلام ظاهر و رسول خدا صلی الله علیه و آله بمبعوث شد و بلاد بودند
نوع اصنام شد و بلند فرمود از ظلمت ضلالت و غوایت نجات بخشید
و این جماعت میگفتند بیت اعظم از آن هفت بیت ... منظم است و بهیکل مختص
کوکب سیاره بنا شده است یکی بیت اعظم بر فراز کوه اصفهان است و آن را بوماری
گویند و در سه فرسنگی اصفهان است سوم سوسو و سابه گویند در بلاد هند است
بیت چهارم نوبهار بلخ است بیت پنجم غمدان است در شهر صنعاء یمن است

بیوت سبعه

بیت ششم کاوسان شاه و بانی آن کاوس بود و بقولی بانی آن کاوسان و بانی
آن کاوس بوده است و بیت هفتم در اعالی بلاد چین است و بعضی این بیوت را بتخانها
و طوایف و قبایل که در بلاد و اماکن و جاهای دیگر بنا کرده‌اند در مروج الذهب مسطور است
بجمله مسعودی میگوید نوبهار را منوچهر شاه در بلخ بنا کرده و قرب خود بانی آن منوچهر شاه بوده و عجم
و هرکس متولی سدانت و خدمت و حفاظت این بیت بود در نزد ملوک عجم بسی معظم و محترم
و ملوک و افراد دیگر بنوعی لطف و کرم آوردی و او را بنوعی و اموال داده اکرم
خطر حمل منسوب و موقوف است از ابتدای معمور و متولی او را برمکی خواندندی
و از این جهت جماعت برامکه را برمک می‌گفتند فالذین برمک از اولاد کسی
بوده متولی این بیت بوده نوبهار این بتخانه از عمارات عالیه بوده که در عالم نیکوتر و عالی‌تر بود و بالای گنبد آن
نیزه نصب کرده و پاره‌های حریر و دیبای سبز بر آن خیمه علم کرده بقدر طول هر تخته صد ذراع
و گنبد را از آن بود در اطراف حریر سبز دو ها نصب کرده بقدر الخرها از جهت
و والی که شهر و قلعه دار بود گفتند که او را صرصر عاصف بر فلک جانب از
گنبدها و شقاق بر کند و بر افکنده و آن پاره‌ها گنبد نگاه میداشتند اشتر آنکور
بقدر و این خبر اکثر بتواتر صدق است دلالت میکند بکثرت ارتفاع این بنا در جبال
و نهایت کثرت بنای آن و بر آن حفظ بر این بنیان چنین مدحی در اشعار و علوان
بوده و صفت آن هم شهور است مذکور نوشتیم مسعودی گوید که بخط از ابراهیم ادب و تفسیر
گفته که بر در نوبهار نوشته بود که بخط دیگر بزبان فارسی قرأت بخواهم ترجمه این بعربی
بوذاسف گفته است: أبوابُ الملوكِ تحتاجُ إلى ثلاثِ خصالٍ عقلٍ وصبرٍ ومالٍ
یعنی باب سلاطین را سه چیز لازم است بلازم آن شخص یا عقل و صبر و دیگر داشتن مال
و در زیر آن کلمات یکی نوشته بود که کذبَ بوذاسفُ إذا الواجبُ على الحرِّ إذا كان
معَهُ واحدةٌ من هذه الخصالِ أن لا يلزمَ بابَ السلطانِ دروغ گفته است
بوذاسف زیرا که هرگاه آزادمردان وجوب است که هرگاه دارای یکی از این خصال شد مر از لوازم
ملوک شمرده و در گاه بزرگان بنشیند معلم بود چنانکه فردوسی علیه الرحمه دو شاهنامه
بیان صلابت داد از نوبهار و قوت شوکت این نوع داشته است جو گشتاسب ... ب بگشت
ز دوامش از گشت و بلهراسب رفت بلخ گزین شد بر آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار

بسیار ... که ...

برآن خانه بود شهره جهان هر آنکه بود آن زمان اهرمنان بر آن خانه بو شاه عنوان برست
زده آمد آتش و هیکل پرست نشست اندر آن خانه با فرهی بر آتش همی کرد تاج کلاه
بر آتش همی گفت خورشید سو جای دیگر بوداه جمشید او معلم شود و در آن زمان
نوبهار تبخانه معبود است و هیکل و به نام خورشید داشته و از عهد منوچهر تا آن زمان آتشکده
ها رهبانی معبد است این بنا بوضع بتخانه بود و برسنام این خورشید است از عهد جمشید است
و از این شعر امیر معزی با جمی کن از آن روی بزم و خانه نوآیین الکه خانه تو نوبهار
بریمن است نیز بیان معلوم بود مرتفع ام جمشید بنگ چین نگار پیوسته آن کند و دیگر از نگار
دقیق منعقد میشود نوبهار آتشکده است و از شعر امیر معزی مکشوف میافتد آتشکده
بوده است و بعضی گویند نوبهار بو بهار نیز میگویند بهار در لغت بعضی آتشکده و بتخانه است و در
کتب برهمنان می نویسند بهار بتخانه چین و آتشکده ترکستان و بیراز نگار خانه نقش
بر عجز است نیز ضخیم هم خوانده اند و شکوفه و گل بر درخت بوکفته اند و بعضی فصل
ربیع نیز بهار است و در گفت نوبهار میگفتند نام آتشکده بلخ است و آن بود که اول بلخ
ان جفت و بهار الوان بهار است و نام تبخانه هم هست میگوید دیگر گویند بهار خانه
بود کسب ... در آن عمارت آتش میکردند و نیز مسعودی ذیل نگار
اخبار آتشکدها می نویسد که اول کسیکه از سلاطین فارس بنا آتشخانه نهاد فریدون بود
و سبب این آتش ... نمودن آتش ... آن بود که ... تعظیم آن میکرد آسمانی
دانستند و بر شمردن آن احتقاف ... از دهقانان و حکمای عجم است آن
پرسید دلایل و حقایق ... خدا ... آن ...
ولکن گفته آتش در میان خاک و میان ... وابطه است و از جنس ...
هم ... بود ... در میان ... فرق گذاشته اند
جان جسم ... حیوان ... قوه ... لاجرم نفس ...
پروانه ... پرواز میکند ... جسم او لطیف ... نفس ...
چراغ ... میسوزد ... حیوانات دیگر ...
فروغ ... بعجب ... زود ... آن ...
آتش ... در ... آتشکده برای آن ... نزد ... آ

بیان آتشکده

کیفیت بنای آتش پرستی و سبب آن

بیان آتشکدها

آتشکده را آذر خوره میبود مذکور نامه نزد آتشکده نیز در سیستان و عبادت از ارجاسبان
دهقانان و موبدان بجستان آتش ... و کرکاکر نام کرده این بنا بو بهمن بن
اسفندیار ... آتشکده دیگر در میان یزدان دار آن بتخانه آذر
و در آنجا بنا کرده اند و انوشیروان ... بود و از ...
برکیش زردشت و آتش ... بود و بتخانه ... معبود ... از سواد
عرب ... الارض ... و اثار مرتفعه و الارض ...
بهمن ... و بعضی گفته اند انوشیروان ... این آتشکده ...
آن آتش ... موضع معروف ... نقش نمود آتشکده ...
کوکه ... و در قومس آتشکده ... آن ...
و ... نام ... گفته اند ... اسکندر بر آن آتشکده ...
... و هم گفته اند در ... زمان ... آتشکده
... بود ... عجب ...
و بتها ...
آنجا ... تعظیم ...
و این آتش بود ... آتشکده دیگر ... فارس ...
و این در آن زمان اتفاق افتاد ...
در ... از زمین فارس بود و این آتشکده ... زردشت ...
مجوس بود ... زردشت آتشکده ...
نمود و آتشکده دیگر ... از بلاد فارس ...
آن ... عظیم ... طلب ...
فارس ... مسعودی ...
اذر ... آتشکده ...
معظم ... ترکستان ...
و بخوارزم ... انوشیروان ...
و این ... از چوب ...

دخمه‌ها که اهل طاهرین جماعت مجوس بر سر آن در اسلام فسخ قانون ساخته لاجرم به نظر در کارها
نماند و برطرف شد شهر بیضا اشتهار یافته تا به حال هنوز [illegible] قانون که آنجا آتش‌پرستان باید
به جلوه‌های عجب فارسیان بود در اصطخر فارس آتشکده‌ایست که مردم مجوس در اکثر ایران زیارت
بس عظیم پدید آمده از بنت [illegible] السلطنه [illegible] آن [illegible] ادکنند [illegible]
پس از آن آتش بود از آنجا نقل کرده‌اند [illegible] کتانه خوب [illegible] مسعودی که مردمان در این [illegible]
راه سپهدی بوده هم مجرب [illegible] آنجا مسجد حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و آله و علیهما السلام
ببعه و با حضرت [illegible] وقتی بآنجا در آمدم و در یک فرسنگی شهر اصطخر واقع است و بنائی
عجیب و هیکلی عظیم و ستونهای سنگی عظیم و عجیب دیدم در اعالی آن صورتهای طرفه
از سنگ‌ها آن که از قبل صورت‌ها و حیوانها بزرگ اندام قوی هیکل عظیم الشکل و ابنیه
و آثار و چیزهای عظیم و بارد که بنیع از سنگ‌ها بر آن انداخته بود و صورتهای الی حس بود از سنگ
تراشیده و در سنگ تراشیده و بسیار محکم و منقش است و گمان مردم آنست در آنجا صور
انبیاء علیهم السلام است و این بنا در دامنه کوهی واقع است و هوای آن در شب و روز از این
هیکل‌ها برود و صدای آن دائم بود و از مسالک بر آن غیرت هست در حضرت سلیمان علیه السلام
باید بود در این زمان مجوس گفته است و آن حضرت قبری در بعلبک زمین شام و توقف دارد
مسجد [illegible] ظهر در [illegible] تدمر یا قلعه بعلبک و این مسجد فرده مشده است ملم
خانه و در تواریخ مسطور است از جمله آثار و آتشکده در شب ولادت با سعادت حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد افسرده آتشکده فارس بود هزار سال برکت بود هرگز
خاموش نشده بود و در شب نور از ارض فارس آتشکده‌ایست هم جماعت مجوس بس
عظیم می‌شمارند دارا بن دارا بود که عجم آن را بنیان گذاشته است و در آن شهر جور
از زمین فارس گلاب بسیار بود از آنجا جای آن آتشکده‌ایست هم اردشیر بن بابکان
پادشاه الملوک ایشان در آن شهر خرم است وقت آن آتش خانه بود دیده‌ام در حفاظت
بر کنار چشمه در آنجا است واقع است و بنائی عجیب است و مردم مجوس بود در آنجا جشن‌ها
دیگر از شهرهای فارس است و در دو شهر جور بنا شده است ان فارسیان نیز عظیم شمارند
و آنجا ملوک بزرگ نشسته و مسلمان شهر و ویران گشته و میان جور و شهر کوار ده فرسنگ
فاصله است و در شهر جور گلاب خوب بود تکثیر و شهر بیرز و این گلاب به همه در جور

پس از شهر کوار

میسازند که کوار منسوب است و این گلاب جوری به لطافت و آب و رنگ جور است که در عالم
عالم است از جور تا شیراز سی فرسنگ طول مسافت است هوا و نیم در کتاب فارس کور را اف
اردشیر می‌گفتند و بعضی جور است و عضدالدوله بن بویه بسیار در شهر جور بود و مردمان همی گفتند
سالها که کور رفت عضدالدوله را شهر این شعر گفتند فیروزآباد نام کردند و فیروزآباد است
که اردشیر بابکان شهر جور بود در فارس بنیان کرد و از تخت این ملک آبادانی بود اردشیر
با حکمت و سنجیده عهد و آن بود شهر بنیان کرد دار ادیر خوره نام آنجا بنیاد
اردشیر چه یکی از پنج قسمت ملک فارسیان اردشیر خوره است اعمال از آنکه شیراز
و غیره هم داخل بوده تا مدتی و بعد از آن شهر بر گونه شهر داراب‌گرد است و در
این شهر آتشکده منصوب بود و این شهر را دو در یا چهار دروازه و در وسط آن
بنائی است مثلث که عرب آن را طربال می‌خوانند و عجم ایوان و کاخ خوانند اردشیر بنا
آن کرده بسیار بلند واقع است چنانکه هر کس در آنجا بر بام آن شهر سر فراز بود و در بالای
آن آتشکده بنیان نمود و آنجا تا امیر چندانی آب بود از نشیب کوه تا آن آتشکده بلند
و از آن پس این بنا و شهر جور در دولت اسلام در عهد عبدالله بن عامر مفتوح گشت
و نیز اردشیر آتشکده دیگر بنا نهاد و آن را بارنامه دیدم در قلعه قسطنطنیه شد بود
اردشیر بابکان آتشکده بنیان کرد و آن بنا تا زمان خلافت مهدی عباسی باقی بود و در آن
روزگار خراب شد به جمله سلاطین عجم چنانکه در اخبار عجم مسطور است هست و اخبار
آتشکده در ممالک اصفهان و دیگر ممالک ایران بر آوردند و پیش از ظهور زردشت پیغمبر مجوس
شهر آن غیر از ظهور و شیوع چنانکه در حکایت لهراسب و گشتاسب و اسفندیار و ترویج دین
او بدست اسفندیار رویین تن بنیان آتشکده در ممالک چین و دیگر ممالک ایران زمین و بلاد تقصیل عرب
و ابنیه عجیبه و عقاید مردم عجم در کتب تواریخ و مروج الذهب مسطور و مشروح بیک
مجلد کتاب مبسوط است و این معنی نیز مکشوف است که مذهب آتش‌پرستی در زمان ملک
غیر از قدیم بوده است در ایام دولت ابوسط آدم صفی علیه السلام و بعد بت‌پرستی غیر از هرگز
القلیوس که حضرت ادریس غیر از خدای رفع آن حضرت به آسمان نمایان شد و پرستش آفتاب
و ستارگان در زمان صاحب بن ادریس علیه السلام اول کرد و او صاحب حکیم گوید که او بر
بر آن حضرت افتاده او اول پیغمبران آدم صفی علیه السلام و خبر الیاه صاحب بن ادریس است

آغاز آتش‌پرستی

آغاز بت‌پرستی

و غیرت این طایفه را منسوب به آب هند و ایشان سوابیه [illegible] گویند این است
و پرستش آفتاب و سایر کواکب از مفترضات است و محققین ایشان گویند کواکب
[illegible] ما نیم بلکه این صور و مظهر انوار کواکب است قبله عبادت است [illegible] و از این
طایفه در ایام [illegible] و در ممالک [illegible] خوزستان [illegible] و مکنت
سکنی دارند در هر صورت چنانکه سابقه [illegible] گردید نوبهار بلخ [illegible]
[illegible] بالکلیه است و [illegible] بود [illegible] بوجهی [illegible]
بر صورت کواکب [illegible] و [illegible] بهار [illegible]
و پرستش این [illegible] از تخت [illegible] بعد [illegible] نوبت سلطنت [illegible]
رسید و [illegible] از سالها [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] نوبهار بلخ [illegible] مشغول [illegible] حالت [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] الحال [illegible]
[illegible] و از فلانیق [illegible] هوا [illegible]
و [illegible] آفتاب طلوع [illegible] و بعد از طلوع [illegible]
[illegible] در ایام عمر [illegible]
آفتاب [illegible] لیکن [illegible] و [illegible] بوقت نماز
[illegible] طریق [illegible] سال [illegible]
زردشت مبعوث گشته و این وقت [illegible]
از دلت [illegible] و این وقت [illegible] شد و [illegible] در نوبهار بلخ [illegible]
عبادت بود و زردشت نیز [illegible] چنانکه [illegible]
بلخ آمد [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] زردشت [illegible] عبادت [illegible] زردشت [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
جمله [illegible] نوبهار [illegible] آتشکده [illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] آن [illegible]

عبارتند

۱۲۹۳

عبارت ساقط از مقام [illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] و الف [illegible] در موضعی که [illegible] دیگر نوبهار [illegible]
[illegible] از [illegible] طوایف [illegible]
اصنام [illegible] از مکه معظمه و کعبه شرف [illegible] حرمت [illegible] آزادی
عرب [illegible] لاجرم [illegible] نیز بنیاد نوبهار [illegible]
نصب اصنام [illegible] زنگ [illegible] نوبهار
بهار [illegible] بنیاد [illegible] بالای [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نسبت نوبهار [illegible] این بنیاد [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
و [illegible]
و [illegible] جهت [illegible]
و از بدایع و نفایس [illegible] آن
[illegible] برمک [illegible]
[illegible] برمک [illegible]
[illegible] برمک [illegible] برمک [illegible]
برمک رسید و [illegible] نوبهار [illegible] آتشکده است [illegible] بلخ بود و برمک پدر خالد [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و از [illegible] نوبهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جعفر برمک
پدر خالد برمکی

در طی گفتار سابق مذکور شد که بنای نوبهار از منوچهر بن فریدون بود و از آن پس برکی
تولیت خدمت و حراست این بنا بود برمک لقب یافت چه مردم فرس این بنا را
شبیه به مکه معظمه دانسته و متولی آن را برمک یعنی متولی آن خانه دانسته اند در بحر
سابقه نیز مرقوم شد که برامکه از نژاد گودرز و جاماسپ وزیر اردشیر بابکان بوده اند و نیز
مسطور شد که جاماسپ ملقب به برمک در دولت شاهان بنی هرمز درجه عالی داشته اند
بعد بهرام چوبین در تربیت آن خاندان اهتمام کرد چون خسرو پرویز سلطنت یافت
الحق برمک لقب داشته یعنی متولی تمام نوبهار و فرغانه و بلخ و کابل بوده و مردان
در القرن خاندان بوده است و مردم عجم برکه او فقیه بوده اند و بعضی گفته اند که
با دواعی مذهب گبرانه برمکیان رسوم و آداب ایشان بر خلاف مذهب زردشت بود
عمر بن بطوطی ظاهر بر این بوده است و بر خلاف روایات است اکثر بزرگان عجم
به عنوان برکت جستن چنانکه اکثر را لوا عنوان برکت خواستند و ما تمام آثار باب
برکت هم جستن آن بوده است و از خلفای عباسیه نیز مذکور شد که برمک در زمان خلیفه
سوم بود و بعد از آن هرمزان از حضار آن درگاه خلیفه آمد و برکه خالد و جعفر و یحیی او بود
را زیر لقب کرد و چنانکه بر دست ایشان تمام طوایف دیار برامکه اعتقاد داشتند
و از حکایات معلوم شد که سبب ارتباط و آغاز اختلاط برامکه با خلفا و رؤسای اسلام از
چه مقام بوده است و چنانکه از بعضی در جلد اول از کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام
استناد رفته در کتب تواریخ الوزراء و روضة الصفا و منتظم و بعضی کتب اخبار
مسطور است که جعفر بن خالد ملقب به برمک بلوک فرس بود و مشهور است که
پرویز مجوس و در نوبهار بلخ عبادت اصنام و تماثیل آتش میکرد و از آنجا که تقریب کافی
مسلمان گردید و بعد از زمان سلیمان بن عبد الملک بن مروان بخراسان آمد و گفت از
ملکت خود از سلیمان بن داود علیهما السلام فرزند ترا تمکین یافته اند آن که بیاد او بوده
و دیو و پری و دواب و طیور در زمان ملک او فرمان بردار بود آن حضرت و زینت و
و در آن دستگاه امروز در پادشاهان با آن شأن دست ندهد و ملک ناپایدار امروز داد
از لوازم جهت دار یوسف و نیز گمان از خردمندان که حاکم بر تمام جهان است
مملکت موروثی و با این همه و همچنین موروثی گفت که از آن است که وزیر گیرد در خود بیند

گفت چگونه

گفت چگونه گفته از آنکه هر وزیر از شهان بزرگ دیده که هر دو را آگاه و با درک چنانکه
پیش از این در بحر سابقه گفته گفتم که از آن است که بلخ از جعفر برمک است و از اولاد او
مورد التفات بوده اند در آن وقت نوبهار بلخ را آتشکده داشتند بیان است و وقف بر آن
و چون بهم فیروز گردید و از خاندان پادشاهان عجم پادشاهان بوده اند آن و بلخ مقام گرفته
بالجمله وزارت مورد اعتماد وزراء و در آداب وزارت و پرداخت که نهاد اند و جز فرزندان
ایشان در علم خطوط و دبیری و ادب بمقامی عالی برآمدند و از ایشان بسیار بوده که از نامه و
وزارت و دستوری و آنگاه در وزارت بالیدن گرفته همواره بخواهند و در نظر امیر
و در دستورالعمل احکام و انشا و دانایی و هنر و داشتن علم و آداب که تابع خود را
سرمشق و نمونه بعضی از امراء روزگار کیسان برای ریاست کیان و امانات
و وزارت پادشاهان بیکدیگر جعفر را وزارت و دانش این منزلت
هست هم امیر خلیفه او را دعا کرد و بعد از آن که بیشتر اوقات دانایی
سلیمان بعد از این تنخواه خردمندانه دولت خلافت شد و بسیار شنید و ...
آن برکت جعفر را از بلخ بخواند و بر مسند صدارت بنشاند که از آن زمان بود
امید دارد و برکت گرفتن لاجرم در تحقیق حال او برآمد و معلوم شد که مسلمان شده است
و ظاهر بود که بعد و بعد از آن کار گذشته جعفر را به دمشق روانه داشت که در آن
برکت گرفتند و هم مفضل بن نوح و بعد آن مقرر گردید و سلیمان و مشورت بود
با جلالت جاه که در آن فلان بیاد سلیمان داد که از بلخ بنوازد خلیفه امر کرد جعفر را
با حشمت در خود بخواند و در دمشق ساختند که جعفر با برکه رسید به دمشق و وارد
گردید و قرب و منزلت بسیار نیکو و محترم داشتند تا به اجلال در دمشق رسید او و قصه برکه
از تو سلیمان تمامت احوال و بیان بیاورد و بر شتر و حجاب بود و حالت و
نیکو برک جعفر و خلافت و از نوکران و جمیع امور او را از زرو و ملک برکت داد و از قرب
راه آمد و گردیده بود که سلیمان امر نمود که جعفر سلیمان او بود و از آن زمان شنیده
و از حسن نظر و شرف حضور جعفر خرسند گشت و چون بیوان ملاقات مناسب بوده چنان
باید و او بود و سبکی گفته سلیمان بنشانده و دیگر بیش شد جعفر سلیمان در و روز
چیزی تیز دراز کشید و در دهم گشت و بخیم کرد و بر خیز جان اسب قند و عسل

ملاقات جعفر با سلیمان و گفتار او

[illegible]

او شو برگرفته با زرگر آمد هنوز مجلس نرفته از حجره و بیار رسید و بسوی خانه دور رفته و مجلس
المشی و عجب هم دولت بیش از خود چون گفت بیچ کچ که شاه جعفر بیک روی جفا میکند
با آن که ترک در آید و عزیز کشی بی تیز و خواری میراند به پیشگاه انداختم که چه اگر نه
زرگر نعم دار زهری را آمده بعد گردن تو بزدم چه زهری کشنده بخود رفت و از تخت
بخت گفت او شو پیر که چه اگر او زنده او از او دیر بیرم که چه چنین که تو خانه وی تو جعفر
شده و تو که امروز در دست سلطان زهر با خود آری گفت آری اینک بر زیر نگین انگشتر
بود و انهم داشته و این انگشتر سو از آن بیرون زده دیگر دارم ولی دیدم هر گاه از سوار
تو نخواسته ام تا با دیگر چه رسد که چه بود اگر من نو طعام روزگار قطع خواسته باز رود
دار زده از تار تنگی و با بیتاب رسیده از دو این ستم تمام اصلا بر این تیغ بخوابم
کشتم شاه طلب کنم نام کند با خبر چون [illegible] پس بگویم انجا این [illegible] بیارم
لاجرم این انگشتر سو در انگشت کردم اگر چنین [illegible] و [illegible] دار از بیت [illegible]
تخت سلطان بود که از هوشیاری و بینش چنین جعفر فرستاد و [illegible]
بفرمود تا مرکب خاص سرای جعفر و بزرگان درگاه با عزاز و اکرام او را [illegible]
چه سلطان او را [illegible] جعفر بود [illegible] الطاف [illegible]
بیاورد آنگاه [illegible] حقوق سلطان
[illegible]
[illegible] خوردم هر چه [illegible] از هر چه [illegible]
[illegible] و هر گاه از خویشتن [illegible] نه جزع [illegible]
واز [illegible] خاصیت آن [illegible]
[illegible] زهر [illegible] در [illegible]
[illegible] زهر در آن مجلس در
در آورده [illegible]
و هر چه [illegible]
[illegible] این زهر [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] از [illegible] آنگاه آن

[illegible] از او [illegible] هر گز در [illegible]
بزرگان [illegible] در آن [illegible] جعفر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ملک طبرستان
[illegible] از نیشابور [illegible] طبرستان
[illegible] طبرستان [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] مهمان [illegible] و آذوغه و علوفه [illegible]
[illegible] میزبان [illegible] برفتیم [illegible]
[illegible]
در [illegible] ملک طبرستان را انگشتری [illegible]
در [illegible] بود از آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] انگشتر [illegible]
دیگر [illegible] انگشتری [illegible] ملک
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] از تو بود قبول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چند و جه [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آن انگشتری [illegible] ملک [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible] ملک انگشتری [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] انگشتری

در حضور سلیمان بگذشت سلیمان بدید و حجو بداد و کتب سلاطین را بسپهسالار گردید
و صاحب دستور الوزراء این نسبت را بوالی تخت ثبت و کتب جعفر از روی آن کتب
و سلیمان از حکام تخت بخواست و الی آن را بر تخت گماشت قوانین نیز آنکه خلیفه
زمان بود بیار معمول و صدق تنها رسم نهاده و در آن تاریخ از قاجار ان دستر
این طبرا ثبت که از طایفه شکی صاحب آثار از نقد این شکوه ها شناخته گردید
صاحب صد اثر و بسیار دیگران خندان شدند و یک تمام این طلب علاج قولنج است
نکته این تقصیر وزارت جعفر برمکی در ایام سلیمان محمد نظر است و هم چنین
نسبت از آن جعفر بجعفر حقیق [illegible] گرم جعفر نام داشت و وزیر تمام
عیار آن روزگار [illegible] منسوب است صاحب برهان الفقه [illegible] گفته که [illegible]
جعفر برمکی از [illegible] و منسوب سکه میزد [illegible] و زادت [illegible] معروف است
[illegible] و فاضل [illegible] آدند و با منسوب [illegible] متوسل نبود جعفر برمکی از سلاطین در
[illegible] سلیمانی اقرار کرد و این دو جزء از [illegible] و منسوق آورد و چه بودند در بدر
بزرگ [illegible] دانشمند بود که در آستان سلیمان گویا مردار جهنم شده که [illegible]
نیز براین [illegible] و در زمان وزرای سلیمان مذکور داشته که در اخبار [illegible] مطول است
و مجموعه حکایت کرده که یک [illegible] خاله که در ملک هندوستان در آمد
سلطان هند ادب و را گویا بیت و خوان بهارات و یک نجوم [illegible]
سلطان قرمود بخورد که جای دیگر تو نشسته است سلطان گفت فلان قضیب سو
باد [illegible] آن قضیب بود [illegible] بعد از آن [illegible] و نوع خورشید
و [illegible] رنجور [illegible] سلطان گفت [illegible] بعضی گوی [illegible] و
قرار [illegible] سلطان [illegible] بر [illegible] کار [illegible] بود و حوادث
و اداره طعام [illegible] سلطان گفت [illegible] از این [illegible] خوب
[illegible] قضیب [illegible] استعفا نمود و [illegible] از قضیب
فرمود [illegible] از کتف [illegible] و کبر [illegible] حضرت سلطان در کوی [illegible]
بر [illegible] نشسته سلطان [illegible] و بر سر [illegible] آثار و دعا
[illegible] فروغ بنمود و مجلس [illegible] منور [illegible] و در آن فاتم [illegible] بنظاره در

از آنجمله

ملاقات [illegible] با ملک هندوستان

و زمانیکه در اکثر بودی از جهت کتب آن زمان رقم و کتم کتابها و از دیوان دوار
شد بخدید و بدر [illegible] نفره و رشته دراز [illegible] دراز دقیقه
و آب [illegible] از [illegible] خجسته [illegible] بداد [illegible]
[illegible] فاتم [illegible] در آن بود [illegible] شدم و سبب [illegible] و از هند
بدمشق آمدم [illegible] علاقات [illegible] اکرام در [illegible]
آنکه [illegible] موصوف داشتم [illegible] از [illegible] دیم در آن
[illegible] شدم [illegible] غلامان [illegible] بودند
[illegible] بغداد [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] برای [illegible] و دست بشستم و جامه [illegible]
[illegible] و از آن کیفیت پرسیدم [illegible] همراه بود [illegible]
دلت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اقوندم از اجزای آن
معجون است [illegible] بگویم و افیون زهر است اگر [illegible] این جای [illegible] در
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] کرد در بازویم [illegible] بوقت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] زهر [illegible] حقوق [illegible] قوج [illegible] و هم
[illegible] نیز [illegible] مطور شد
[illegible] این حکایت [illegible] نسبت [illegible] و [illegible] از [illegible]
و سلیمان [illegible] و [illegible] و صاحب دستور الوزراء
حکایت [illegible] و سلیمان [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آغاز سلطنه
[illegible] و وزارت [illegible] در [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] این حکایت مطول
[illegible] و [illegible] از [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] و علم [illegible] و در مقام [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و از [illegible]

گشت خداوند نور الهیم در جلس عسکر و در زیر خیف جای بود و از نحو دری را اتباع الله
یاد و هم نبوده در زمان ولید بن عبد الملک بوده اند کرده و در میان مسلمانان جای داده و در
حسد خلاق که ایک آن اتفاق زده در شعر و فقه و ادب و دبیری گوی سبقت از همگنان
ربوده و در فنون دیگر از علوم دینی و فضایل او بسیار گفته بعضه و بر انجای بود
تا آنکه جا یشان بود حرا که فی نوار جمع و فاکر نامتر فرموده ایجی فتح زحمود یافته
چنانکه در مقام تمجید گفته اید دوام حرف بود و به سه چاه که این کتاب را ذکر ساخته
چندان لازم نیست چه هیچ یک از جامعه با اکثر از زمان ما با قدر از جاهای
بزرگ و خلف آمده و شور که گفته بعضی افاده برای عرض حاجت و زمانی برای طلب و بعضی
برای عرض فضیلت چنانکه استقلال ایام را مرجع دارد و برای سلیمان شاه این خواهد اول
غرض این است و سلیمان بن عبد الملک بن مروان بوده که اتصال تقریب شده دوست بود
سعید که از زبونی برآید و خشنی است که از اتباع آن طایفه از دم شکر کرد
و شهوت بود قصه برای در این ملوک برآمده کلامی وقت الا است مطول لکنه در
جمله ندما بعد لد ایشان ییم چه خاطر و حزن بوده جسد و از ده ما بین از طرف شوده
نیز ظهور وی حسب بین عبارت و سوابق او از اول بعد ادا وده سلطنت بر جای دارای
مقام وزارت و شهادت و دیگر دیگر آنکه زمان و اگر چرا این بیوری چگونه در شکایت ابی جعفر
منصور با انکه دقت و کفایت و لطف انشای وی اعتبار و عظمت و منت فادی
قلب همه دو کار در راه شرح و حقیر و فضایل او دو نبود مردم آن گریست نظم
بر وفق ترتیب نقره سه صحیح و طول کلام معارف است بزرگان و سلاطین الهیم را اطلاع از
رموز مملکت و فلاح آن آگاهی دهند و در خیال وزارت و منادرت
کردند و در بنای آن از گیت و رسم جای کار کند وارد نیست و در حق مقام وزارت
رسوم نام ما مجر این بلوی تدبیر حاجت و مسلمانی دهند چه رتبت وزارت با اینکه
اکثر ترجمه ما این ملاحظه در کتاب دیگر طبقات ادبا و فضلا دهند در
تمام خطیره وزارت یاد و بزرگ شده لا اینکه نیز آنکه از طبقات با هم
و المنتخب با طبرستان با طبل قوینج با تهذیب سلطان هندوستان در جمع ی بر
اوج ما خبر صحیح ما ن است از نوع رحمه نوشته در از برای آن با و چه نقضه ترا که

مثل اینکه ترکیب یاد ادویه و چیزی مخصوصه ممکن است در فقر استعمال نشده و ملت را به هند کی
نسبت به چیزی دیگر بود حرا که مثل آمده از وجه آن و آسوده رشته آن در اداره
و در بودکه مشهور دارند متفکر و آن قوه ادراک است آن بکلی بود برابر دو شیخ
برگشته ...ی ها و نوا ما نه آن است اجرا از این آب برگرفته بوده بود در از مقاح
برخی آن که و تسلیم شده و البته اگر خواهی در شکر دیگر که اینها ممکن نیست و مکرر آن
اجرا برای ابن تیمیه مخصوص است و برای نبوا آن است علم طلب در ثبت و تحقیب
انتهی و دیگر باید دانست اینکه در بعضی کتب نوشته اند جعفر ابن برمک سعید
زیرا که خود جعفر بود بر مرتبه که برای اینکه بر کلم لقب برمک یافته ترد
تصحیح شده چه این خلیفه از آن بخصم و تولی فرمود تو بیار شد از این لقب آمده
ممکن است چنانکه از آنچه برمک این لفظ بود بر زبان بگذرد بوده بر کلام نهم از بت نهم
و در بعضی تواریخ نوشته اند اول کسی که برمک را از ایران شهر بود و نیز اولاد از خراسان
و برادر بر من دو برمک و خلیفه عرب نژاد او بود زینت نام نمایش از در قصر برمک
و بعد از آن نور الحجر فان سال ملک ترکستان خلیفه شاه بود و عبد الرحیم یعنی وی وزیر
جای ملک مستحق به جعفر بن جابر در زمان سلیمان بن عبد الملک به دمشق آمده بر بعضی جواهر

باب جای آنجا که امد ترکیب و استقلال
او در زمان منصور با ایران صاحب

چنانکه مسطور شد جای او بلقب ابن دانان و شاه بن برمک از طرف خسرو دعوی برمک شد
و نیز از اولاد کشتی لقب بلقب نخوات می‌آمد در سلسله احداد انکه مذکور است و نیز از زمین برمک
با هدایا که نیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و خلیفه نیز متعرض ایشان نشد و در
تمامت مقام برمک بود ولی از در قیام برمک در زمان خلیفه ثانی عثمان که در عهد خان بود
بر منزل خود آمد بود که نیست خلیفه فرستاد و تقدیم بر ایشان خود خلیفه اول اولاد او نیز نبود
زنده و جای سوء اعراب ایشان لقب ها داد این جای برود ستایشات رحمت و شر و زیر مهینه بود
حضرت های و آن طوایف با طاعت در آمدند و آشتی کرده آن در حق ایشان از قلعه ها در یا ...
کوه و بیابان شد از آن جا بقلعه دیگر بعضی محمود و خراسان و دنیا این بود نیز بانکا حیب
لکه و یکم سلیمان بن عبد الملک بن مروان آمد از اجداد خالد بن برمک جعفر مذکور ...

این کار را نتوان کرد منصور به
حسب صلاح دید ابو ایوب خالد را
بنفی اکراد ... فرستاد خالد
از بقایای خلافت ... ابو
ایوب ... از مرو در زادن ... شواد
و ... کرده و فات خالد
در ایام ... و ... بود
... در تاریخ دمشق ...
و ولادت خالد در ایام ...
... در ایام ... و ...
... و چون ... از آن
... خالد بوده ...
... نقض شد ...
... بجو قصه از
... و ... خلق
... در آن ... باد ...
... معمور ...
... از ... خالد بن
برمک ... خالد ...
و کرم و رزانت رأی ...

۳۰۲

مع الجمله خالد بن برمک چنانکه مسطور شد بصفت عقل و رزانت رأی و اداء ثبت مشهور و
انارت معروف و امارت قابلیت و جمالی خوب و لیاقت از اقران ممتاز و مشهور بوده و ملک
اعیان زمان و مقربین بساط خلفاء ... از ... ابو جعفر منصور را
در بنای بغداد و ... آنکه بنای بغداد کرد ... و چون ...
مسودات نمود خالد بن برمک تصویب نمود و خطوط آن شهر را خالد بن برمک ... از آن
خطوط آن را بکشید منصور ... مشورت نموده اند مداین و ایوان انوشروان را
خراب بکند و آنچه در آن بنای عظیم و ... مصالح ... بغداد صرف کند
تا امداد ... خالد گفت این را ...
چه این بنا یکی از اعلام اسلام است ... از معجزه ولادت حضرت خاتم
الانبیاء صلی الله علیه و آله ... مفتوح شدن چنین بنای
عظیم ... یکی از آیات ... و صحت معجزات و حقیقت
... دین ...
... و علاوه
... حضرت ... علیه السلام ...
منصور ... این جواب ... گفت ای خالد ...
... مردم ... و ... این بنیان و ویران ...
این ... خالد ... منصور بخراب کردن قصر ابیض ...
... از آن ... منصور ...
و ... از آن ... دیوار ... و ... شد ... آن بنا
... منصور ...
شد و خالد بن برمک ... خالد ... از خشت
... اکنون ...
... منصور ...
اقتدار ... از ویران کردن ... و موجب ...
... از کثرت ... و ...

۳۰۳

... آن بنا در ... و ... حضرت ... و ... خالد در ... مشکوک
و ... خالد ... منصور ... امیر المؤمنین ... و ...
... خالد ... بر کند و چون ایوان ... در ...
... ویران ... طبع ...
... انوشروان و خسرو پرویز ... بنیاد ... گفت ...
و در ... و ...
آن ... منصور ... و با خالد گفت ...
... لاجرم ... العجم ...
... مشغول ... و بر ... ایوان ...
... از ... و ... خلق ...
... منصور ... خاقانی ...

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مداین را آیینه عبرت دان
... دیوان ...	...
... ستم ...	بر قصر ستمکاران ...
...	...
...	...
...	...
...	...

... کرم و ... گشت ... تو ...
... پرویز ...
... زمین ...
...
... خسرو ...
پرویز خسرو ...

منصور ... خالد گفت ...
...
بجمله

ما را به هر کجا که جهان دولت بنی امیه گشت کشته از ترتیب داده بود خواند
به بلبل کور و بهرام لکوده براینکه کور بر دم کنده هوکانه بغر جام مکورت باید
تو بهرام کوری و کور کانه بخم دریای ریکه و جای و هشم بجز جماعت اکراد
بولایت موصل در آمده و کار بتقصیر انکنده منصور از وزرا و ندمای درگاه پرسید
که کدام کس شایسته انتظام امور موصل و حکومت آن دیار است گفته مسیب بن
زهیر گفت عمارة بن حمزه خالد بن جعفر برمکی را الیق است منصور را از او خوش
آمد و خالد را بجانب آن دیار رهسپار کرد چه خالد برفت و با عدل
رای و حسن قیاس مردمان جهان را بنواخت و مفسدین را مقهور و منکوب نمود
و شرایط احسان از مردم موصل بجای آورد و با آن حسن خلق و نیم جهان داری
مردم موصل از دور عدل و کرم او بی پایه شد و بسیار دلشاد شدند و در
همین سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک هفت روز از ماه ذی الحجه بکار مانده متولد
شد و تولد او هفت روز بعد از ولادت هارون الرشید بود و خیزران
مادر رشید فضل را از جای پستان شیر داد و فضل بن یحیی برادر رضاعی رشید
گردید و شاعری در این باب گفته و هایی لوکین را گفته و سلم خاسر گفت

اصبح الفضل و الخلیفة هارون رضیعی لبان خیر النساء
و ابو المحبوب گوید

کفی لک فضلا ان افضل حرة غذتک بثدی و الخلیفة واحد

و از این خبر معلوم شود این جماعت تا چه مقدار هر بزرگی و تقوی داشتند
و اشتهار مسبوق کنیم که در روز آن رشید زوجه خلیفه اولاد ایشان را شیر
می داده است بجمله خالد بن برمک چند سال در ولایت موصل بماند آنگاه اسمعیل بن خالد بن
عبد الله بن خالد حکومت یافت و نیز در سال صد و پنجاه و پنجم حکومت آن دیار را
داشت و چون سال صد و پنجاه و هشتم منصور موسی بن کعب را والی موصل کرده بود
بر گاه عبد الصمد بعنوان عتب المقدر از دار الخلافه او را بفرمود و با او حکمت بکار
بر طرف موصل برگرداند و چون به موصل در آمد موسی بن کعب بر کرد و دینار بخشید
خالد بن برمک را که این را منصوب شده بود و جهان بعد از منصور خالد بن برمک را مرتفع داشت

حکومت خالد در موصل

تولد فضل بن یحیی

حکومت اسمعیل بن خالد در موصل

حکایت خالد با عمارة بن حمزه

بعد از نهاد

بعد از سه نهاد با منصور در هم تسلیم که گفت که خلیفه ازان نهاد داده بود رد زکات
داده بود اگر آن مال سوا کار که بایه دیگر نمی نقبض سه جز آن منصور تمیز نمود
خالد از هم الا بچه که نزد لاند با فرزند حج یحیی گفت ای پسر که من برادران ما عمارة بن حمزه
و مبارکان ترک و صاحب حسب بشمار و جز ایشان سوالات بر کس و ایشان بسوار زمان و او کار
با بالکان یحیی نیکه بمنزل ار بیگه بر قیم بابا را از آن دخول و گلیم های شکیز و بعض مو
مطرح بود و مایوس منقد ببی بمنزل عمارة بن حمزه رفتیم ایوقت او بجانب دیوار رخ
و بهجو اهل این برد سلیم بر اندم جوابی بموار براد و گفت پدرت چگونه است گفت
بو کنیم وصد هزار درهم بقرض بخواهیم گفت اگر برای خبری ممکن شود نزد من بتوالی
باز گشتیم و از آن گذر رسته ادرون رخ بدست لکم اد بولفته هم گفتم و دستمال او
با پدرم باز گفتم و در همین حال آن مالی سو بفرستاد که در آن روز صد هزار درهم
و منقضه هزار درهم شد و صد هزار بر قیم هر گذا ممکن بود از این بفشار مر پسر قضیه خالد
لطف او عجمی است دو ترین ابن حکایات این حکایت نسبت بیحیی است و در بلوغ و رسد
عارض و بلوغ از وی خوشنود او فرزند فضل سو بجاه عمارة بن پیش بود و نیز گفته اند این حکایت
در زمان المهدی عباسی اتفاق افتاد همه که خالد بمرد و زیر خوانده بیحیی اسلحه و حکمیه از جبر ... عور
هر که واز لغات آن مقدار بانی برداریم گفت اندوهناک ننشنم در این اجر
لبویم بر حسب دلکوی فتح الکلامی رنگ خبر سیدم بر کلام او از تکر گشتم واو نجی
بوست و دلهام برگویم سو ابر قدمی و گفت ها که اندوهناک ای بسر مع کنند که خدا بر او رود از
این اندوه آسایش گیرد و بدادان در همی موضع بنگرد در شکسته که در آنجا عادت واده
لا یلیق در یکی از تو خواهند گرد از نختیان او در عجب شدیم گفت اگر چنین شود از ضی
دین هزار درهم برگیرد تو خفته بود کتم آری و زر این نخن او بسی مستبعد می گرد دارد آن
سوی جای آن ها از انقضای و عبث شما را موصل و جزیره و پناه جماعت اکراد
در آن ارض بوضعی منصور رسید نزد گفت کیسه او را بسته چه مطلع این امر باشند مسیب بن
زهیر گفت سواد این کار و رای واندیشه نیست و میدانم از من تمیز نمود و میدانم آنکه
بگویم مرد دیگر دانی که از او نخواهی توان که بخرد بند او منصور گفت بگو گفت برای
انجام این کار و فیصل ایشان هیچ کس مانند خالد بن برمک نیست منصور هم از آن کار او را باد

حکایت یحیی بن خالد با زاجر

ایالت یحیی در موصل و جزیره

کار او کنم چگونه صلاحیت این کار بود او را چه نوع تو او بود که استقلال و اقتدار او را که دفع
خاطر او هستم منصور گفت مرا چگونه ایمنی بود بر او با وجود خالد برمک و فرزند منصور خاطر
جمع و منصور از آن گریه نمود که هیچ مانده نبود که آن را ترک و در همت او این کار
او و پسرش یحیی برادرزادگان بر بست و یحیی با عم خود حکومت از آن گرفتی و جمعی از خواص او
بخواند و بنیاد نمود که هم با وجود آن که از آن نیز خالد آن جا بود و از عهده آن برآمدند
با پسر یحیی بیعت کنند از عهده برآمدند و دیگر صرف بیرون بنوا از آنکه عرض کرد
برگزیند یحیی آن را و از کوهستان و خالد در فرمان این برهم عقدی مولی قریب
غزل کرد و ایالت موصل و ولایت ها و از آن پس خالد بر موصل و پسر یحیی برادرزادگان
امارت داشت تا منصور بمرد احمد بن محمد بن عمار موصلی گفته است هرگز از هیچ امیری
آن هیبت نداشتم که از خالد داشتم بوقتی که آمد با کنیز بکرد و او غضب و هیبت
ظاهر ساخت بلکه این هیبت او در دل ها جای گرفته بود و بر دست او هر از اوقات
دریای سخاوت و نعمت در ایام امارت او مردم فراوانی بعد از آن بن صدقه که از
خدمت ها رشید به اطراف هر جا و او بود مولی آباد گشت و یحیی
خالد بود و خدمت ها او متوجه بود که نیز داد و هیچ کس در نعمت و غیر آن
کار ها و ایالت رشید از جانب و در آن بغداد و مردم آن ها به سلیمان بن برمک و یحیی
خالد بن برمک صدر آن با او نیز از جعفر بن سلیمان برادر خالد بن برمک
در آن ایام چنین فلکان و بعضی تواریخ دیگر درج دیده اند آل یحیی خالد بن برمک مسطور است
در آن هنگام ابو مسلم خراسانی قحطبة بن شبیب طائی بر حرب یزید بن عمر بن
هبیره فزاری از جانب مروان بن محمد عامل عراقین بود مامور نمود خالد بن برمک
نیز در آن رکاب بود با قحطبه راه برگرفتند و ایشان در بعضی طریق به جای فرو
نازل شدند و در آن منزل بر فراز بام از فضای آن قریه بودند
و غذای مختصر می خوردند از دور سوی بیابان گله آهوان و حش و جرگه
پیدا شد چنانکه بسیار بودند لکن مخلوط گفت خالد چنان که آن
و چنان که گفت ای امیر در میان مردمان که کسی خواهد گرفت
تا زمین بر هر کجا برآورده از آن گروه لشکر تا نزدیک آن که امیر سوار گردد

قحطبه

خالد در موصل امارت

امارت یحیی در آذربایجان

ولایت یحیی در فارس ... هارون

ولایت سلیمان ... برمک در فارس ... هارون

دستور شدن خالد برمک ... و ... او

قحطبه از آن سخن بخندید و گفت ای خالد نه که آهوان خبر بردند ما را خالد گفت
ای خالد چه رأی و سخن بود از کجا او گفت مگر نمی بینی که ... بسوی ما می آیند
که آهوان در میان سپاه ... قحطبه گفت ... چون این ... بر ...
از ... بهتر ... قحطبه سوار شد ... غبار ... و سوار ... او
و اگر خالد نبودی ما ... دشمن را ...
و جمله ... هلاک ... خسرو ... خنده و مضمون ... که ذکر آن ... منصور عباسی
و ولیعهد ... که ... او ... بر ...
احوال ... بود ... خالد بود ... باد
و ... که ... و ... او ... که ...
و مملکت ... از ... هر ... خواهند که ... کار ...
... ناگاه ... و ... عیش و عشرت ... خواهند
و ... و ... جز ... و محبوبان
... ولی ... خالد ... فرد
علم ... ... او ...
و ... ولایت ... و ... ریو
... لاجرم ... دولت ... ولایت
... و ... و ...
... و ... و ... و ...
در احوال و اطوار و اقوال ... نیک و بزرگ و ...
دارد و ... بیار ... و ... بر ... اعتبار ... اکنون ... او
... ملک ... و ... الغدر ... که ...
و آغاز ... و ... که ... زرد و ...
... در دل مردمان ... و ... و اعتبار ... لاجرم ... معلمک
در آن ... از ... بر ... و ... ثابت و ... ثانی
... لا ... که ... و ... از ... بر ... مستقیم

فتح بلخ ...

... برمک ... ... بود ...

سازی و بحکم مهلت و نصفت باز ستانی و در میان لشکر جهان شد چشم کور و در آن انوار
آمده در تمام اطراف و اکناف بدستیاری لشکر جرّار بر شهری و در هر جای ابادانی از ایشان
از اندیشه و اسباب ایشان با خبر باش و از اقامت امور دعای که تو کرده و در کمر
منصور بود و عرضه داری چنانکه از حیله بود و خویشتن را که جای آماده ی باش
و بی‌حجی و لشکر را در آن حین بر توعیت بکن زیلکه اینجا زیر تفرج نفس و آرامی حال
و تفرج و تفنّن باهم دلوار بود از قاطعی ملک داری [illegible] بیرون از زر و بیشتر
لشکر و بهشتی این دستور را کار بکار او زده بود که با جماعتی بود و بدبیر و پیار بود
قلعه لیبی بنه در نظر او تکوده است براین ذر بار و تمام نیز خالد بر جمع و قدم
حضور داشتند و آن قلعه شهر لیث فتح کنند چندی از میان ایشان تا تر شدند نگاه نظر
خالد بانب شمال هیثم لشکر ستوده بر بیه بحدی رفت تا آنکه تا کز زین نیز تواند
بود که لشکر ملکانه نیز جامع روز بار ی ورزان و گرد خیزنیت لبی آن لشکر او با دیت
جالست پر صه از دو تر با لشکر و چشم چندی دیگر باز هم لبی امیر و لشکریان بر نشسته
و بعد زیک فرسنگ برخیزند دیمه لشکر هراوانی آن و جانوران مانند کرده آن کرده
در نظر هر آینه خالد که بیشتر باید رفت این دحوالی از لشکر خصم که دمیره باشند
لبی لوای برنوشتند و مخبران خبر او کرده دیلمیان را چشم جرسی کار در آمد چون
نوبستند باز لعل و لشکر او نود بجنگ باز دخالد را کار لبی به جمع و دکوت ب نگاه
جنگ میان دمه ی جم الحاجت از ارکاه امیر شد و هیچ کوفته و مانده و گرسنه
و تشنه از هر چند ما از ایشان کمتر هستیم اما بر تازه و نیرو آسوده مستعد ضرب و حرب
و قتل و قتال میباشیم البته بر ایشان حرب باید که نیرو مند و دیر و ز دی کسه دارد اگر در جنگ
حال از نون هم گویند از خصمان او لشکران شد و دلمیان چیره و دلیر و خیره و چیره
کیر لغو و خنی موضر از دست بخود و ایشان نیز چیره چیان باشند تا نوک بیند از تو
نیرو و نشاط کنند و کار بر ما مشکل کنند لاجرم امیر و جنگجویان را فتح و غزیت
بجوشید و ملک را برآنان حمله کردند و تیر و شمشیر بکار کردند و بنوک قرص دیلمیان را
شکسته و جمعی را از تیغ بگذراندند و گروهی اسیر و دستگیر کردند و چندان غنیمت یافتند
که از حساب بیرون بود و امیر بر گزیده غنایم را با لشکریان داد و در آن هنگام منصور بر کار گشت

[illegible]

واز آن یار و عزت برگمان دقیوب سلاطین ظاهر گشت و در روزگار دولت منصور
الحاجب شماره ایشان داره روز و روز فزونی جستند مسلم بود این خبر از خالد الهی
مسطور است در اغلب کتب مذکور نیست لکن چندان هم بعید نبود رقم شد والله اعلم

بیان حال ابی علی یحیی بن خالد
بن برمک وزیر هارون و دیگر اولاد

ابی علی یحیی بن خالد بن برمک وزیر هارون الرشید ابن خلکان گفته بزرگ ایشان برمک از مجوس
بلخ و خادم نوبهار بود که آتش‌خانه بلخ بود و در نوبهار بلخ آتش برافروختندی و برمک بزرگ قوم
و رتبت عظیم المقدار بود و خواتم ایشان آتش را پاس می‌داشتند و در زمان خالد در دولت عباسیه
تقدم یافت و از آن پس ابو سلمه خلال بقتل رسید و وزارت ابی العباس سفاح اول
خلیفه عباسی با او بود و بعد از ابو العباس چنانکه رقم شده بود از ابی جعفر منصور
هم خلیفه بنی عباس برقرار بود تا ابو ایوب موریانی وزارت یافت و خالد بفارس
و دفع فتنه اکراد مقرر شد و در روزگار مهدی نیز بود و بکارهای مختلفه مشغول بود تا در تاریخ
صد و شصت و سه وفات کرد یحیی بن خالد در حسن کیاست و عقل و جمیع خصال پسندیده بکمال
بود و مهدی نیز بتعهد او رشید هارون را بتو سپرد که او را در پرورش بود و چون رشید
بخلافت رسید یحیی را بر کار نشاند و او را اتابک خواند و چنانکه مذکور شد مهدی هم
منصور و دیگر وقت بحیی بن خالد بن برمک را منصب ادای کرد و در
بغداد و وقت و لتوی آمد و لشکر نیز در آن و سلیمان بن برمک و یحیی
خالد بن برمک هارون را برگزیدند تمامت امور سپاه و خراج و ضیاع و رقاب
و امر کتابت و غیر آن در عهده یحیی بود و چون در ایام الهادی خلیفه بسر رشید
باد و رشید بنیز بنین و آفتاب دار مینه برکشید یحیی بن خالد بن برمک بود که
امور ملک در دست او بود و تا آن مقام و منزلت که حاصل او رشید بعد از فلان بعد از
ادراک منصب خلافت او بود چنانکه هارون او را پدر خواندی و فارسی لکوانو قتی رشید
در ایام خلافت بوده که پدرم یحیی بخوانند و به تکوین امور سپاه و این مقام یحیی را ملازمت و لا
در رشید همه ملک و ملکت مغرب از انبار تا افریقیه در ملکوت در تصرف بود یحیی بن خالد
تعو لفی که نیک و بد کار او از یحیی بحث چون یحیی در فرست رشید ملاحظه از او که هیچ چیز را

آنکه یحیی بن خالد
وزارت او

مهدی نیز در جوانسالی وفات کرد و بعضی در خدمت رشید رای هم بعضی بر آن بود که بطور پوشیده
بغداد با رشید مهدی را مخفیاً دفن کرد چه اگر مهدی وفات او لشکریان خبر شوند پراکنده گردند و
مفسده بزرگ برپا گردد و رشید اموال لشکریان نیز یحیی بگذاشت و تمکن تو بود از جهت یحیی
تمکین این یحیی بود به تقویت ترتیب جابجا مرکب مهدی امر رشید امضا کرد مخفی و از آن امرا نتیجه
اجتماع مردمان بودند لشکریان همراه او در او نیز بودند و بودن در سواد ذلیل نمی‌گذارم موجب دولت
سال‌ها از سالهای دراز [illegible] و آن و گلم انداخته حکم را اختیار
احمد مهدی بود در همین زمان دفن جا ایم و نصیر بود فاتح فلاح و تهذیب سلطنت مملکت امیرالمؤمنین
هادی فرستادن و تقویت و آیینت گوییم همان مردمان از خروج او بر برید حیله آنکه
و نیز با لیت آن دهر هر کسی از لشکریان بود تو باشد به محله لیت در هم مابین دلند
و بموجب ندا برگشته و یحیی آن بود اندیشه جز موجب خود باز بنیاد تو یک فتنه
برنمی‌خیزد که رود این رای پسندیده داشت و مهدی بود در جوان با سپاه بطوری که مرا
نداشته مدفون نمود لشکریان را بوقوع آن رسیده به جانب بغداد باز رشد آن که بزرگ بیاران هم جزو بود
اهل و عیال و وطن و خانمان متوجه بودند ز اشتیاق ایشان گوی نیز و آن در ایام بر گرد خود بغداد و بغداد
که آن بود بغداد شتابان شدند و یحیی و او بغداد شدند و مرگ مهدی پوشیده شد هر آن ربیع
و وزیر اعظم مهدی نیز هم شدند و آن در سر لشکر خود و زنان پایان بود از زنان آنها سرفرازی گفته
و وطن‌ها دارد آن خود مطالبه نفقه و یحیی رشید بغداد آمد خیزران که در رشد ربیع و یحیی فاسد
احضار نمود و در این امر مشورت نمود ربیع در حضور او فاش نمی‌کرد یحیی اقناع نمود که مدت [illegible]
غیورست و فلوس ایشان را با خیلیان نمی‌پسندد لاجرم یحیی در جمیع احوال مشغول کرد و از ارزاق
در سالم لشکریان بر داخت و جمله بوفا موسی و خرسند جمع دادی جمیع حکایات ربیع بود با
نکوهی بود و بر آن داد بود تو در وقت [illegible] دیگر نیکو می‌دید از شکایت و از حرکات او نیز
نمود و هم از او بود بود و دل او بود و هم رشید بیان کرد و از آن کوچکی ربیع با یحیی از سه نفقه بود
و بردی و توقی جهت درها رفع کرد از آن هم از امر دست بود آن بود یحیی کار بر حسب نقد
با او بی داد و کف نفقه به تعجیل امر پس بگذشت و معزوز بجور ربیع بر مشورت المهدی یحیی کار
لکه دار آن ملکه رسید و هم از روی خوش نمود کرد و از آن پس امر بکر از رحمت او ز بغداد
آمد ربیع و بود بود از تقرر جمع و ربیع یحیی بود و فخر خود کرد او نیز در حال وفات نمود

بجمله یحیی

مشورت هارون با یحیی بن خالد

مشورت ربیع در از موت مهدی با یحیی

بجمله یحیی بوفور عقل و کمال کیاست و جلایل صفات و لطف کیاست و فراست و دیگر مناقب
در آن روزگار بود و او را مدار بود نوشته که علم وزارت در آن دوران بر افراشته و شما را بود
در زمان دولت بود و علوم و فنون ملکی و سیاسی را بپا داده بود و هو حضرت
و او نیز به تربیت فرمود و از این دوران عظیمه داران علم فرزندی بلند و کتابها پراکنده
رو جمع نفقه چنانکه از این جمع یا برای طلب آن و بود با رشید هر یکی از ایشان
و از کار دیوان وزیر که نظر را از جهت و یحیی موسی الهادی خلیفه عباسی دولتی سرکرده هشتم تجربه
حبذا دهد و وزیر تا رشید بود از ولایت عهد خلع کرد و آن را بجعفر موسی بود که بر رشید ولایت
عهد خلافت بخشد و هم از جانب آن نیز با آن سعی شده بود از این قصد یحیی بن خالد
بر که در تمام امور رشید حکومت و اختیار داشت با از دشمنان یحیی با هم گفته از اراده رشید
نسبت به خلافت راضی کند بجهت یحیی او بود بغدادی را افکند آنکه یحیی او را در بند
و بکفر منسوب نمود و از آن پس شب هنگام یحیی و جعفر او را ترسید و دو ضیعت نکو ساخته و محفوظ
بنمود و در حضور هادی حاضر شد هم بر یکیک و تمکین از یحیی بود با توجه امارت یحیی گفت برای
سلطان یحیی خطاب مولای تو خلیفه رسید آنکه هم از امر تو بود در میان فرزند او دیدم
مرا افکند و او بود بر فرزند سعی بسیار یحیی گفت [illegible] نخستین تا خود بود در میان که انگلیسی با عهد ایشان
کرد از در حق رشید هم و تو نیز بر خود عهد از روی قیام جویم و نیز آن [illegible] قطع لطف
اینوقت غضب امر فرو نشسته گردیده و جانب نمود که روز یخلع ولایت عهد
فرزند بود وی او بود یحیی که هادی یحیی را حاضر جمع بود در قلعه از آن تخت افکنده یحیی
گفت ای امیرالمؤمنین اگر تو مردمان را بر شکستن و پیمان عهد ترغیب کنی از دار این حقیقی
و شوکت و اتحاد و پیمان تو را هیچ آن دخواری گذر اگر جای آن بر جان بعترض
برادر است که آن داشت نه تو بود بجای گذارد با جفو معیت نمایند هم بر از آن دلپذیر
بنیان ایشان را برای معیت حکم تو دارد که هر چه آن نیت حکم بنیاد آن بود تمکین
بر آن یحیی نکو و از یحیی در گذشت و در امر او خاموش گشت چون آنجا عمرا از
بر آن بود و دیگران نیز عادت او بود که بعضی از ایشان سو بدنه شد میر با تو هر آینه
داد بود در معاودت بخلع رشید باز داشته هم دیگر بار یحیی و جعفر را کم داد و محبوس نمود
یحیی از آن مکتوب به امیرالمؤمنین نوشته تو متحیر که در امر او بود مقرر جعفر یحیی گفت از آن

مقالات یحیی در باب هارون

المؤمنین را چنان می‌نماید که اتفاق چنان شد و با آنکه چهار ماه و چند روز از نصیب [illegible]
دفاتر نامه‌ها که پیش‌تر برده‌اند این شغل خطیر خلافت بود چون هنوز سن بلوغ نرسیده است
خوانده که است و رضی خواهد شد تا امام نماز و مرجع دنیا شود [illegible] کنیم چنین
کمال نمی‌کنیم که ما را امیرالمؤمنین را چنان می‌دانیم اینها از انتظام خارج شود و هرج و
مرج لشکر نبرد قوم و عشیرت متوجه شده و فلان برای امر خلافت نام نیز برده چون
ایشان را آن امر طمع نبندد و قدرالامر امر عظیم خلافت از فرزندان دولت خارج شود که
با قدرالله که دولت را امر ولایت عهد بود برای بعد دولت استوار نخواهد بود ایشان بود
و تو امروز عهد ولایت عهد بود برای او بر هنوز تا چه رسد بانکه او در بر آید با آنکه عهد از برای
برادر بسته است رأی من چنین است و امر ولایت عهد برای او بود استوار بود و چون جعفر
بالغ شد از رشید بخواهد که خود خلع کند و به رعیت بدهد در تاریخ یحیی بن خالد و گفت بر
کار آنها بودند مختصر و بهم دیگر بود جمع دار از آن پس یک بار با سر نگاه تو ما
و آن یحیی را علاوه بر هادی داد آن باب آمد برسته بود کار ولی برده کیف هادی رشید
گفت از هادی اجازت کجا ولیکن راه برای دیگر گفته رشید را بیک دفع الوقت کند
تا بدستور العمل یحیی آنان رفتار نمود و جهت عهد او تقصیر بنابراین بر چشم داد و زدار
بنا بر همین طول توقف نمود تا متهم گردد و از نشان رشید بر شد و لکن یحیی در معاونت او بود
رشید تعاقب داده بود و همچنین اینجا کید بر ما بر دست سعی بکند چون مولانا او گفته
بگفت همی بایست یحیی رشید بگفت و چون چند بار این حال بگذشت ادب یا ایست
خانه تجسس و تفحص حال رقم نمود و چون هادی بمرد رشید به تخت آمد چنین گفت جعفر یحیی را که
مشغول استعداد کار رشید بود در عقب نویسنده او را شو خاطر که از رشید به نامی دلالت
مکتوب که از دفاتر امر در آنجا که رشید نوشت و مطالب او را که نگاهداشت و چون
هادی درگذشت آن مطالب بود بولایات فرستاد و مضمون آنکه یحیی در زندان بود اگر امر
غصه او دادن بشب او بود که در شهر بنام مجالس استقلال امر رشید بود
دیگر رشید بر مسند خلافت نشست یحیی را از زندان بیرون آورد و منصب وزارت برقرار نمود و کار
از ترک امر و جلوس رشید بطرف اطراف عالم مرقوم داشت و بقول اصح امر بر یحیی بن خالد
تفویض شد و آن وقت رشید در آن روز خوش بود یحیی گفته بر خیزان امیرالمؤمنین رشید گفت چند

سه ولد

وزارت یحیی بن خالد در عهد رشید

[illegible]

بود است و رشید و بیت دعا به بیک دانی نسبت آن شوق او خلافت فرزند را که این خبر به بسمع او رسید
حالی چنین با او حکومتی ظهور نمود این وقت یحیی از درک امر جعفر و فاطمه خلافت باو دور و دو در چشم
انشاء صدر این کار بعضه به دولت بگیر بیاید و کار داد و از تولد مولود بشارت رسید که هارون
او را بوعده الله با میدوارم که آن معنی چه بود شده بر فرزند در عبا اند بر جلوه
نماز بگذاشت و پس از جلوس بر مسند خلافت کار یحیی بن خالد را بوزارت و چون دیوان دار و فاطمه
خود را به اوبرد و گفت که ام عشیق او را تو که ای چشم بهر طور که صلاح دانی کار کنی و اوزار
میدانی حکومت به هر کس خواهی بسپار و به هر که خواهی معزول کن بر آن ادعا یحیی این قول را در دل
مردانه داشت و بحسب رأی و اصوب خیزران با در کاروان از آن رشید کار و فاطمه رشید دار داشت
چون بود و در باب مشورت و کلام از جعفر بن یحیی بر کرمی و فضل بن ربیع تواند داد یحیی بن خالد تلقیت
این ابیات را در مدح بر مسند خلافت نشستن او از برکت و میمنت تو حسن تدبیر تو را تمام
نشده است این ابیات در وقت نام یحیی را در مدح آن بر او مسلک است پدرم چنین خواهد کرد و گفت و
در حیوم و جلوس امام ملکه که بنشسته و یحیی بنگریست ابراهیم بن موصلی شعر گفت

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ كَانَتْ سَقِيمَةً … فَلَمَّا وَلِيَ هَارُونُ أَشْرَقَ نُورُهَا

بِيُمْنِ أَمِينِ اللهِ هَارُونَ ذِي النَّدَى … فَهَارُونُ وَالِيهَا وَيَحْيَى وَزِيرُهَا

اینهم و ابیات ۲

ابن خلکان بیکی یحیی بن خالد برمکی را از جمله عقلاء کرماء و بلغاء بزرگ او ذکر کرده منقول
چنان بار حکایات وارد آید
در درجه جود و کرم یحیی بن خالد برمکی

در تاریخ ابن خلکان از اسحق بن ابراهیم موصلی روایت که گفت پدرم ابراهیم
بمن حکایت نمود که روزی بخدمت یحیی بن خالد برمکی رفتم و از تنگی حال و گردش روزگار
شکایت نمودم گفت که دیگر در این حال تو را چیزی موجود نیست با تو چنانکه بر در
دنیا امروز دگر ایذای ما تو را برآن دلالت میکنم و تو در این امر به مردانه کار کن
چنانکه خلیفه را نوکری مصری که تمول او را است و مهر از فروختن کنیز ملوک از من در جانب مصر مبرد
در نزد بر رفتار کرده ام وا و در این امر جرا در پیکار بود و چنین چیزی دارم که تو فلان
جاریه را خواسته در لطف او دنیا فریفته و چیزی که کنیز که تو خواهد داد و طمع کند که از والی مصر
قبول نمی‌کنم خواهم که بجا دهم ابراهیم داد و این حرمت او چه او کنیزک بود گفت

اینها از سوانح الکرام لاجرم بود
خلیفه رفته آنکه از کی شنیده بود
تعرض رشید کرد و گفته هیچ در این
رای یحیی بن خالد

لطیفه کرم یحیی بن خالد
توضیح

افکنده است و لابد که تو خواهد آمد تا برای فرج خریداری کند اما بایسته از سی هزار دینار کمتر نبود که
و نیک چگونه بفروشی ابو ابراهیم گفت که نو کند با فرار از به تقاضای خبر بهم تا آن مرد باز آمد در بازار
آن جاریه را فرج بود گفتم از سی هزار دینار هیچ کمتر ندهم و آن مرد به من جان با من گفتگو در گرفت و آنرا بهتو
تا به بیست هزار دینار رسانید فرج لفظ بیست هزار دینار را بشنید و دلم طاقت نیاورد باز
دهم بس تا قیمت بفروختم و آن مبلغ را بر گرفتم و از آن پس کثیر گفت که مرا بدین کم فروختی قیمت این
چگونه آن خبر باز نمودم و گفتم که نو کند با فرار جز لفظ بیست هزار دینار بنوشتم اما نفرستاد
[illegible] این نوبه هم یحیی گفت که جانا مردی خسیس بودی آن قدر نیک بخت [illegible] دیگر خواهی برگ
[illegible] این جاریه و نیک [illegible] ملک فارسی [illegible] بیرون آمده است و از فروختن پشیمان شده ام
در قبول هدیه تمام [illegible] جاریه ابو ابراهیم [illegible] تو را تجربه از
[illegible] از پنجاه هزار دینار کم نکنی [illegible] قیمت این از
تو برای [illegible] خریداری [illegible] از برای یحیی [illegible]
گفتم پنجاه هزار دینار [illegible] آن مرد [illegible]
دینار [illegible] در بازار آن [illegible] قبول [illegible]
بخرید و ببرد و در [illegible] یحیی [illegible] جاریه [illegible]
[illegible] آن [illegible] نواختن [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] آن [illegible]
یحیی فرمود [illegible] جاریه تو [illegible] پنجاه هزار دینار از
وجه [illegible] شده ام در بازار آن [illegible] شده ام [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] دو کاتب [illegible]
یحیی [illegible] گفت [illegible] هزار دینار [illegible]
پنجاه هزار دینار [illegible] دینار [illegible]
سی هزار دینار [illegible] هزار دینار [illegible]
یحیی [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی [illegible]

حکایت یحیی [illegible]

ازوجه دادن

زوجه داری گفتم نوازم گفت جاریه داری گفتم [illegible] گفتم فلانه دارم یحیی [illegible]
[illegible] حسن و جمال و صباحت و فراغ [illegible]
جاریه تو بخشیدم [illegible] داد [illegible] جاریه [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] نظر داری یحیی [illegible] آن جاریه [illegible]
عوض این جاریه [illegible] هزار دینار [illegible] جاریه [illegible]
[illegible] آن [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] الصورت [illegible]
[illegible]
یحیی [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
درهم [illegible]
[illegible] بخواند

یا سمی الحصور یحیی اتیحت · لک من فضل ربنا جنتان
کل من مر فی الطریق علیکم · فله من نوالکم ما شان
ما لنا درهم [illegible] · [illegible] العنان

[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
طلاق [illegible] نفقه و وظیفه [illegible]
[illegible] هزار درهم [illegible]

ادب یحیی [illegible]

حکایت جود برمکیان

و چهار هزار درهم برای بیان نوال و چهار هزار درهم برای مردمان منزل و چهار هزار درهم
برای خدمه و اهل دارات و چهار هزار درهم نیز و هشتاد و هشت پس آنگاه ادب یک
هزار درهم بزرگی و رفیع محمد بن [illegible] در تاریخ حکایت کرده که روزی هارون الرشید سالی
آن مستحج نمود و یحیی برمکی محمد امین و عبدالله مأمون [illegible] جعفر و یحیی بن
خالد و دو پسر او فضل و جعفر ملازمت حضرت داشتند چون به مدینه طیبه درآمد هارون الرشید
در یک مجلس خاص جلوس کرد و یحیی نیز در حضور او حاضر بود و مردمان را عطایا و انعام بیرون
نمود پس از آن امین جلوس نمود و فضل بن یحیی نیز در خدمت بود و مردمان را عطایا و جعفر
و مأمون او را مجلس [illegible] و جعفر بن یحیی او را صاحب و اهل مدینه را منزل و اکرام نمود
همه و اهل مدینه از کثرت بذل و عطا [illegible] در آن سال [illegible] از خلیفه [illegible]
و یحیی برامکه و وزیر بود و فرزندان [illegible] آن سال را عام الاعطیة الثلاثة نامیدند و در
تمام [illegible] عام المنافع [illegible] این شعر را در این باب گفته

أتانا بنو الأملاك من آل برمك ... فيا طيب أخبار ويا حسن منظر
لهم رحلة في كل عام إلى العدى ... وأخرى إلى البيت العتيق المطهر
إذا نزلوا بطحاء مكة أشرقت ... بيحيى وبالفضل بن يحيى وجعفر
فتظلم بغداد وتجلو لنا الدجى ... بمكة ما حجوا ثلاثة أقمر
فما خلقت إلا لجود أكفهم ... وأقدامهم إلا لأعواد منبر

[illegible] از زمین [illegible] برمکیان بزمین [illegible] دیگر
[illegible] بودند [illegible]
[illegible] یحیی و دو پسر او فضل و جعفر
[illegible] از [illegible] سه ماه [illegible]
[illegible]
آفریده نشده است [illegible] بذل و جود [illegible]
[illegible] بذل و نوال این وزیر [illegible] فرزندان
[illegible] مذکور داشتیم [illegible]
و دو پسر او امین و [illegible] هزار [illegible] دینار [illegible]

حکایت یحیی با واقدی

دفتر نامه‌ها است و اثبات آنکه [illegible] موجب خشم خلیفه [illegible] برامکه [illegible]
خطیب در تاریخ بغداد در ذکر احوال ابو عبدالله محمد بن عمر واقدی نوشته که واقدی
گفت که در ایامی که در مدینه طیبه [illegible] مشغول بودم و مبلغ هزار درهم از اموال
مردمان در دست من بود و آن دراهم [illegible] و بردار آن دراهم توقف
کردم و ناچار جلای وطن نمودم برای اصلاح کار خود به بغداد آمدم و آهنگ خدمت یحیی بن خالد
نمودم و در دالان سرای او نشستم و با خدمتکاران و دربانان [illegible]
تا که به یحیی بن خالد [illegible] خوان طعام [illegible]
[illegible] و چون آن وقت در آن [illegible] طعام
[illegible] و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] و [illegible] خوان طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن دنانیر [illegible]
وزارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار دینار [illegible] از جانب وزیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار درهم [illegible]

حکایت یحیی با ابو نواس

و هر وقت که منظور دارم در امور معاشی خود لکار ابند دانگاه بر فرج علاوه نیست بر بالای ودر کرانی
بگذراند و همچو اغراض او را اکر اجازت دهی تا بیرون نشینم واموال مردمان سوادا کنم دفتاح الله
با ستان تو با زینم برای فن است ای تر سیت که فرج خاه لکم و نفر مود تا آیشته شود بود نه بود نیت بر جشم
و ادای دیوان بنعم دیگر بار اکفر ترسی باز شدم ودر ناحیه غار یحیی بگذرانیدم یکی از ابو نواس که
جمیل یکبر مرتب یحیی بن خالد بن برمک در آمد وابن شعر بود در مرتبه یحیی بوضعی رسانید

رایت یحیی اتم الله نعمته علیه یاتی الذی لم یوته احد
ینسی الذی کان من معروفه ابدا الی الرجال ولا ینسی الذی یعد

نعمت خدا رسول رحمی که از هر جهت که کمال دیدیم وادوا آن جود نی وبذل ودفاع
ابدکی آن نعداد متر کشتر ایمکی ببخشی بداده است واز صفات حسنه بزرگی وازادکی و
اصلت اولست ابدکی بیه عادت تز نمود خاه قبول کند هر گز حق ناطر باید دیدکی
هرصه دعوه خال بحوقت قبول فراموش نود نا تغار آن سو تنها جز یحیی این شعر بود به
تمام ذای اوست برادنکو ومقبول اجمند مال ونفاع عه بود بخشید دقت مرد در ذم
مسلم بن قریش عرض لکوا بنا الامر حیث سو فراموش نیغاری کعی اذا قیتها
الیتها هر وقت کار آدم زا موج بیکم بر صفت آزادکان جز است یکی فراموش
نکردن قفار کاغ یکی فراموش نمودن بمراز تفار کاغذ این شعر بو مسلم بر ولید انصار

در مدح یحیی بن خالد گفته است

اجود کف هل تدرین ان زرت مثله کاتب دفاها مع وند کثیر
صبرت لها حتی تجلت بغرة کغرة یحیی حین یذکر جعفر

در عقد الفرید مسطورست که وقتی یکی از شعرا که منظور یحیی بن خالد بن برمک بود در آمد واین شعر بخواند

سالت الندی هل انت حر فقال لا ولکننی عبد لیحیی بن خالد

از کوم بحر و کفر کرم و لعمور سوم با تو آزاد در و بیر کی خوا هی یکی ذکر دهد بگو که بنده خالد هم
دنز هر چنکه بحکم بنده یحیی بن برمک و بنعر بیر والعمرو و مقعد بسته ام او دعا کنم

فقلت شراء قال لا بل وراثة توارثنی عن والد بعد والد

کفتم بجهت خریداری بنده او گفت نه بحکم از موران او موروثی بهم فرزند کار و جرائد
ما نند نیکی کرم و جود و محسن و بزرگی و نعم نعمات یحیی فرموده منظور در هم بر دعای گفت

قصه یحیی با طبیب

در اکرام اتباع مسطورست که از فرج مولوی جعفر روایت کرده است که تو بر یحیی بن خالد بن برمک ولد
شکم آزار رهبر مادر طبیب را حاضر از معالجه او عاجز ماندند و آن رنجوری جانب بعداد کشید از
یحیی بن برمک هر منه و علم و دانی او جمع بعضه از درد بوده امور دارد فرستاده اند ووقت فحص
طبیبی حاذق نیافته تا یکی از ندمای محمد گفت در مملکت فارس طبیبی است ودر فنون طبابت
ماهر است در عنت روانه بود که هرکه ری فرستادند تا آن طبیب سودی بعد و مصارف علم او نه
بداند بوده و تنیه معالی اهل بیت او را نیز به نقد و بر سبیل تحفه که ترتیب الاهم کسی داد او
بخیر والعافی از حکم و زیر ورفتار اکفاره حیث فدا العفو رتبه تو طبیب که بود در
دنفقه اهل و عیال بود داد و تعداد هزار دینار در مصارف لوازم بود و گفتم روانه نمود
بجز طبیب به بغداد ودر مرتبت وزیر کبیر رسید یحیی او بود تعظیم و تجلیل و با نوازش اکرام
معزز و کامروا فرمود وجعفر گفت حذا قت و کمالات طبیب را از دلایل
ندیمان خود اعلام کنی تا روز دیگر هر یک بول خود بود در شیشه کرده حاضر نمودند دندیمان
مردی مسخره بود هوسناکی طاقت جای و بار گفت که اهل مجلس خاص تبسم کردند او بود
در امر حکایت شبق زیاده است جدا انکه یحیی بن خالد کنیز کی نیکو داشت که بخشیده بود
واو مهوا که از کنیزت کایت بود تا آن کنیز کی تنها کرفت و همراه او بود در خدمت جعفر
و شکوه داد اکنون بود نیز کان را بول خود بود دا قاروه کرده حاضر نمود در میان
نعیر ندیمان با آن طبیب تا روز دیگر ندیمان بیامدند و بول هر یک خود دید و آن روز ما دانید یحیی
فرمود که هر کدام قاروره شیشه بول خود کرد دیگر ری داد از آن او بود خوار العقول اسباب
از هر یک طبیب خبر کرد که ایشان چنان کردند ما طبیب حاضر شد یحیی از نخست بول
خود طبیب بنمود بنگرید در مرض سود است و دارد بخوان معرفی آن مرض بر
لاغری بنوشت و بدست یحیی بداد بجز از آن فارغ شد بول ندیمان نمود نظر کرده
حدود هر یک وقت بکار آن شد و بحق بکفت از آن سخن هر کس بول خود داد
کرد تا آنکه معوار بول سواد که بدست داد بود وسوادی ایشان صواب سوی کفته
چگونه معالجه کنم یحیی و حاضران از ان طبیب تعجب نمودند و در حال نفر مود
هر یک به بدن خود کرد که همه ندیمان چنان کفت آن او کشته نه ظاهر کس بود به نیز آنها از
علت علاج و غذا تقریر داد که بیک را الضعف کی سود با سهال و یکی را بتر غذ ده دستور داد

و هر کس که صحیح المزاج در غذاهای صالح و صحبت نمود از آن پس کمال صحت
باید چه بود آن نسخه شد و طبیب را بول او بدید گفت ای صاحب این بول عشق است
و هر که لذت جماع و نزهت نیافته سوز ندیده باید بوقت بدین آیت که در عجب شد چرا آن
نسخه در تمام ایام از کثرت جماع پایان نخواهد کرد لیکن در مقام تحقیق بر آمد و از آن
مرد پرسش کرد و بالغت کرد که عشق تخیل ظاهر شد و هیچ خبر از لذت جماع نداشت
و در آن ایام که ذی القعده و دیگر خواسته بود مرد نیکو پوشیده دید بجهت آن طبیب
در بهشت بمعالجت که روزی بود و چنان بعلاج که چه هم بیماری مزاج که باید بجهت
کرده و از آن مرض شفا یافت طبیب را نواز بهای که والسلام فقره لطف
داروی زرینه چندان بداد در سه صد هزار دینار بر آمد و هم چنین خفقان که داشت
هزار درهم والسلام فاخره و اسباب تازه طوق زرین و زرینه نیکی و هم چنین جوف
که صرف نمود درهم علاوه جامهای زری و اسباب تازی بود طلا که این چنین چیز
طبیب فارغ باز گشته توانگر مردم فارغ شد و شکر ایام بگذاشته و چندان که
زنده بود بجلیس نیاز نشسته و پس از مردن آنچه ملک و مال بگذاشته افزون از آن بود
بیست و دو لک ... نمود نام آن بخشنده خالی جهان تا ... جهان باقی مانده و دیگر در
کتاب برات الدوران و اکرام آنان مطلوب است اینکه روزی از روزگار گذشته که بود بعد
اعتبار که بجز خواست بود الملک دهاتی گفت چرا او و انتقام از بردار که آن نکته
اینک بجای مردم و فرصت تفقد حال کنم خواندم از ایشان عزیز است بخواهد کنون
با مراد دهاه خاطر شد از ایشان عزیز است هوش کرد و با توجه اکمل معمول که چون الخاصه بطلب
مطلوب عزیز است و گفتند و زیر با سلام بر رفته و عذر بخواسته و قبول نموده آنجا جمع
زهد قوم که دادند و بار گرفتند ملتمس است تا کار آید بجز روز دیگر حاجت آن
با مروت و صاحب ایشان بر آوردم و دریاره ایشان احمد بن ابی خالد اول بود که از
دیگران بر خالص بجز نظر کرد و افکند و نصف برخواند او بود و گفت ای فرزندم
در پیش بود این بر دهان است چرا ازین کار داده بودن انعام و گفته ای قسم بود
که بار آورد با تو صحبت کنم که چه از آن کار خلیفه امر کرد بعد فارغ شد و گفته
در مجلس نشست فقر گفت ای پدر صادق است عزیز بود و از معلوم صحبت با تو

حکایت بخت احمد بن ابو خالد

اول بود

احوال بود که طرز شریف تند گفتم که دو سه آزار فرزند ما را در آن هنگام که بود دوران
از علاقه با مکنت نبوده بی چیز بودیم لیکن هیچ چیز نبود و عبدالله بن عباس را نزد او دوست
بود با توکل روزگار بسر داشت و افلاس گرفته بود و هیچ نمی خواست که خلیفه بود ارقام
و بسوی ایشان برسد و دیگران از رسیدن او نام بود و منوای دیگر که بود او فرستد خلیفه
موجب چیز نداشتم و حق صواب خالد بر قسم داده بود و در لطف که فضل نبود هم خواسته بود چیز
برسد و از آن وقت هر چند در فرستد خلیفه که بر تن نبود و از عبدالله بن عباس که چیزی نداشت
دو بار عسرت فرا گرفته بود که با آنکه ما را در یک منزل نفقه کفند که های خود را کتوم هم
داشتیم و از این را هیچ در دنیا ما بر او فرو ریخت سه روز است ما را مگر که بود هیچ چیز در
منزل ما هیچ بفروختیم و صرف مال نمایم فرزندان از بی خرجی بسیار دلگیر شده بودیم و تیره دلی بر سر ما
کار کردیم و مهموم سر زیر افکنده هر یک فکر بعضی ازین قصه یاد آوردم صندوقی دارم
و دیگر ان چیزی داشت گفتم آن صندوق را که در پس رفته بود باز کنیم و چیزی افکنده بود داشتیم
و هیچ از ایشان خود بر بادم و گفتم هر که تبلیغ بود بجز آنکه بر آمد بود بهفده درهم بود و هم چنین
آن درهم که بود بهر خانه خود بر دادم و گفتم این درهم را ما صرف برسانید خداوند از راه دیگر
روزی رساند و چگونه دیگر برادران ابو خالد بر قسم و او در آن وقت در اسب ما بر ماهی دست
هر طبقه دیگر التجا نمودند و منتظر بود از آن روز از دار بسر فرو رفته ابو خالد سواره بر ایشان
در آمد و چیز بود بدید آن حال چون دید که او بود بزرگ سلام فرا آمد و گفت چگونه است
حال تا گفتم ای ابو خالد چگونه خدمت بود حال مرد که از درویشی و بینوایی ... در فزون کنند
صندوق را از متاع دنیا دارای داشته است برای امید شفقت بفرود بود این بخشش بنیته نه دیگر
درین بود و هیچ با بخشش نداد چون شکسته و خاطر بر مرده شد از انداز نشستم و آنچه بود ابو خالد
از حال او بود آن چه بود در آن که گفتند که بکند بار لازم بیاورد بدید ابو خالد که ترا از آب
سخن داد که ازین روز که منتخب سیاهی است بر فروش بر فروشند بود در صحن قسمت فرستاد او بود بر
نکو از آن خواست بطلب رفتن و از آن پس ما بر بود مردی بزرگ و در خور منصب بزرگ میدانست
بدان خود که به قسمت خود بود که نقد او غافل بود و در صحن صغیر کوه بود فارغ و ازین خبر
بخشم حقارت در توانگر دولت رتبه در عظیم نیز گفتم از این کار مرا تو که هر بخشش و تو کرد
آن از دولت بر تو و چیز از او دیگر در رسید چون خلیفه بر قسم و چیز بر در آستانه رسیدم صاحب ابو خالد

بتقاضا رفتم و دیدم که بجای آوردی، ابوخالد برخاست که قصه‌ها بتوانیم، از اهل دشت امیر المؤمنین
برخی نهاد و در آنجا نشستم، ابوخالد برخی آورد تخم بود بیرون چندانکه دانی معلوم گویند بادرزنم
و در دفتر تشریح بود رسیدم تا بنزدیک رسیدیم فرود آمد لختی فقرا و غلامان دو تن خیاط بود حاضر
گشته بحجره شد و لختی را با غلامان گفت که بو بهیره هزار بار هزار درم بخرند و آنکه کنند آنکس
خریده ایم لختی را با تا شرط نکنیم او امروز بود، خزینه بکرداریم گفت این شرط نمی‌بود که
اینکه در بها مرد بسته شرط نمیکنیم او را با مزینک بداریم آنگاه بفرمود که لختی باز نبود،
ایشان برد چنانکه دیدم آمد و ابوخالد برخی شدیم آن دو تن بخیر گفته بامداد در کیسه کردیم تا دوام که
برابر تو بود معلوم در دست داد بو تخم کنیم بس دخل بکه رشدیم و بنشستیم، بزرگ گفته بامداد تو در آمدم
اینهام و این بزرگ تعیین چندین تن دیگر این و جماعت با نیزان دعوا و داران و
تحت الخ فوق العالم ده هزار بر انگیت آن توار یاد داشته بیشتر آن مخواهند
شرکت خود را ملیک مبلغ نقد و موجود باید برد و معوض نشود و این عجب و حقیقت از تو
بر خیزد گفتم چند بیند گفته هزار هزار درم گفتم هرگز این کار نکنم و بها این همه مبلغ برافزودند
و من قبول نکردم، گفتند پس هزار درم بدهیم و از تو فردا حکم چیست گفتم بیاید ابو
خالد شود گفتم گفته این چهار پارسی دیر ابوخالد بنشستم و تفصیل آن معروض داشتم
ابوخالد آن سخن بشنوانید و گفت یا آبی بو برا این مرد پاسخ گفت گفتم آن لختی هم
بدیده تا سود دهم بو ازینهاش ببر از آن خیز لختی ام بگو تو و بطلبی و تا بیاید
و از بهر ما در معنی گفته ام برفتم و کار خود بو ختم گفتم دانم شدم و ابوخالد آن علم تو
کرم فرو ده نهاده بود، بزرگ است و از آن اندر بازارم گوئی دل بیارود و فرمان کرده
تا رسیدیم، بیک رسیدم آنگاه بالای نفقه کنم از پس باز کوی چه میگوئی بر آنکس ای چگونه
بود گفتی، بود ما معاملت و از زیادت و بی بیش او بود من چیزی گرفته قسم کجا نهم داد آن
حق او بر تو و جهت بی تکلف ای فرزند تو کند، فردا این ملاقات برای او سرانجام دارم
از آنکه و اثیق تو بسر و آن داد و منصوب طالع مهتر رشته کار را کفر تو بود بسیار و حال
طور او نیز بود کار او تو و برد اگر چیزی بی خالد است این خالد بود حضور نفقه داشته باشی
خالد تو بر کار تو اینجا حجتها است ابوخالد بعد از مرحبا همچنان بامداد که از تو
شنیده است حق او بود ادا کن نفقه بی دست احمد بود برخی و گفتیم تمام مناسب و فضل آن را

بتو داد که از نخوردم و ترسیدم و قرار کردم تا نه در شهر رود و نه در دفتر و حالت بگوید جواب بفرمود
و گفت، بتو داد که، این چنین از بزرگان در حق برادر فرمودند بایسته و اکنون برود را نیاید هنوز
اندک است احمد بن ابی خالد این بحکایت برشید داد و قبول و در مزید است روان از کار بر لبس و
و زبان بگشاد و بسیار دعا کرد و خود بگفت و بسیار بکریست و لختی بگریست و دیگری کرا بنگ
فهم شده است از این حکایت جدل و جوانمردی و بزرگی تا خاتمه‌ها بر صفات
سخاوت و بذل عطا و مروت دعوات تا این است و در تاریخ ملکان زمان، بزرگ تاجگاه
اشارت کند و دیگر در زمان مهدی چندان پرکاری اینها برافزود که براهی از تن بیکند
دلبر و صفت و صرف مبالغ کرد و اند، باز نگفتم، ابوخالد احوال گذرد آن حکام کاتب
عبدالله طاهر بود و ایشان بود در میان نهاد و از در التفات نبود و خویشتن بود ملازمت نمود
و اندوهها که تن بکند عبدالله از اندیشه و در سرگذشت بود در همه ایام در یک معامله کس
هزار درم بود رشید و معتمد بسیار بخواست داد و مستحق ابیات استفاضه کرد و چیزی بود
زبان و داد و داد باز رسید پسر ابوخالد بود احمد نام هشت بلخ فارس جان بود رسم
تر بتنها لکو و داد خبرها رفت او بود بر این بیم هزار دینار و موافق احمد لختی از آن ملک را
بازگشتم شریکی هزار دینار ببو فند شده بود و این وقت که مغزول و مجهول بود بلطایف کسی
حق بود بجز رسانیدم و گفته دیدار داد و روزگار او آسان شدم و آن شرکتی هزار دینار بود
بود عرضه که بجز هزار دینار بود قبول کرد و گفت از فرزند چاره میکنم او را رشته زده بر کار
ها بر روان مکن و در میان فرزند از آن نقد آورد و داشت کار خلق و حقوق بر ما فرو ماند
و فضل بن سهل در ضرورت او آمد او را مکتوب گفت آنگاه رقعه نوشته بود تا که یکی نیز بود
نیز یکی بود و وزیر بن بنا خواهند گفت اگر این رقعه بود در آن سوی نقضی رسانده بود منشد
پیش فرمان نفقه لختی برفت آمدم و بر نهاد حاضرم در سیر هزار دینار بو بهیره را از دست
برادر که در روز ظاهر نیست و رشید از پای بگذشت و در میان فرزند آنکه از نقد آنکه گرفتم که
ایشان طاهر بخوار آمده و الحاکم در آن داد آن از اینها ساخت از اینها و بگفت که در دفتر نهادند و حکم
و بکار نه و بسته و بکوشش گوشه گرفت و بسیار بود و در آن اثنا در سو بکوشند از جای که در جمع
خو گفتم، برخود و خیر دور باز آمده گفت سر چند نهاد شده لی پس بی اندازه بی
از نقد، جا بر برفتم معلم که طاهر بود طلبیده است بجز بر کوی نداشتم که بداد بر نشستم

[illegible]

و نام آنها [illegible]

[illegible]

وَلَمّا رَأَيتُ السَّيفَ جَدَّلَ جَعفَراً ‌ وَنادى مُنادٍ لِلخَليفَةِ في يَحيى

بَكَيتُ عَلى الدُّنيا وَزادَ تَأَسُّفي ‌ عَلَيهِم وَقُلتُ الآنَ لا تَنفَعُ الدُّنيا

جعفر برمکی [illegible]

[illegible]

پس پاره جاها را که یک سال براین گذشته بود با با مردمان آنجا اهتمام برتر می داشتم تا این وسیله از مردمان خود را
جدا شوم و از مسجد بیرون آمدم و نان و نمک فروشی گوشه نشسته و کرسی که بر بلند داشتم و هیچ خبری نبود
نگذاشتم و در شوارع بغداد به هر سو نگاه کردم و از فقها و ارباب که میرسیدم در این جای مسجد بیرون آمدم
رسیدم و در آنجا یک نفر از مشایخ قم بود با البته فرزندان شدم و نیز در بین خادم بود در آن
مسجد بودیم در آن جماعت طمع بستم و هر طور بود خود را به مسجد درانداختم و در حضور آنجا عبث نشستم
و هر روز قدم میزدم و بر سر آن ایستادم و عرق تحیت پیر کشیدم چه آن مجلس و آن هیئت غیر
سازگار نبود در این جای دیدم خادم پیاده و آنچه که بود از تحیه به خواهند من تیز یک ساله
بعد پس از آن که هنگام فاتحه در آمدند من نیز با ایشان درآمدم نگاه کردم بسوی نگران شدم
اما دیدم که در گوشه او بود در وسط دکان نشسته بود سلام فرا کردیم و چیزی نگفت بود و چیزی
نگفت بودیم و در این وقت ده تن از فرزندان شیخ در حضور او بنشستند در این جای پسر را که او را
مشک مجمره تازه ظاهر شد و دیدم بود از یک مقصود تحویل شد و در یک طرف یک غلام که یک
زرین کمر را هر یک سه کمر زرین به مثقال بر کمر بود بسته شدند با هر یک از ایشان
صد نفر خادم مجمره از طلا و در هر مجمره قطعه از عود مانند گوی سنگی و هر یک بو با آن
هشت گوی از عنبر سلطان بتوفیق بود و آنچه بود در حضور آن غلام تمام آن یک شد و آن پیر
از یک جانب بی برخاست آنگاه یکی با هر یک عالیشان دختر بود و آن جوان از عجم
جامه نو کرد که قاضی خطبه بخواند و دختر یکی را برای پسر عم خود عقد کرد و همان بود آن
تزویج که گواه کرده بود جز حقیقت عقد جاری آن خادم مجلس با ما نه دکو بهار مشک و عنبر با
نثار همی کرد و من هر چه دیدم به تعجب افتاده از آن که آن ملوک ونگران شدم
و، دو سلطان همین بود و شیخ فرزندان او و آن پسر یکی بود و این مرد بود در این مجلس
یکی دیدم خادم با آب که با ماند و پر خادم مجمره از نقره و در هر یک نهادند با نعل
یاد بود که هر یک از ما یک یک جلد تشریف و قسمت مشایخ و نیز بود در آن اینها
برکشند و صنعت بسیار نو بود در زیر بغل گذاشته بر جامه دختر برفتند و من به تنهایی
در حضور یکی از ما دیدم بود صنعت چه است که خادم بود پیش رو و من چنین بود برگشتم
و آن را نیز بود در این نظر کردم و صنعت بود بدست گرفته بر جامه و همراه او رفتم
از آن هم را از کوره صنعت و آن را نیز ممنوع گفتم پس در آن جای یک جای دیگر برخاستیم

دیگر بودیم

دیگر بسوی من نگران بود با خادم گفتم این مرد بود که آن آوردن شود که شیخ مرا گفت ای جوان
در این مرد آنچه در یقین داشتم برگشتم پس از آن ما بود در حضور شیخ نشستم و به دیگر گزارش
خود را از این کم بود با که این رسم غصه داشتم با خادم گفت فرزند هر چه بود آوردن برده دموی
را و خبر که نخستین فرزندان این دست عجب او بود و خود بار ای که می خطبه گویند
خود سه بها پس که آن بود دست مو بر کف و مراسلی علاوه نزد این درآمد و گفت
نمود و فهم این روز و آن شب بود و نهایت عیشی دارند در در دفتر شرح پیاپی کنم
چون صبح بر دمید برادری عالی را طلب که و گفت دانسته باشی مرا فرزند با مراد که اهل درگی
این مرد نهایت عطوفت دارند و الکرم منظور داریم و تو خود دانی که در سرای ما مونس
نفیسه بیش هام خلوت مشغول و توقف نشانم لاجرم این پیمان گردی که لطف و عنایت
میگذارم اول با تو بواد و چنانچه توانی از دقایق بود تا تو نوازش غفلت مجوری عالی تو حجت
بسفارش بود در نوازش فرزند پس رد خدمت و سلامت عزا زد اکرام تو فرو نگذاشت و خیر از دیگر
در نمود سلام با برادر اجمر برد و همان طریقت را وصیت نمود بر این پنج برادر
یک لکن از اولاد دگر بجز یک ده هزار در اشتغال خدمت و چنانچه از برکت او بودند نظر
ولی گشت عمر و همان کرد و دلگرم عیشی استغراق با چه بودم ما هیچ یاد برادر که دم با او عالی
و فرزند و اطفال در آن شب که او را به نوعی دیگر و در همانچه دارم بی نوا هم مرده ام نه
با زنده در روی زمین هستم با در شکم فلک خفته جز روز یازدهم در اسد که در بلاد و جاهش
از خواهم با او بنویسد و فرمایند جان شود و البته و عافیت بسوی این حالت راه بسیار ای رفت
نظر آمده بودم او را به دعالی دارم و از دمشق بغداد آمده ام و بی نوا و بی پا در کجا نشسته و کرسی
جای جسته ام و اینک چند سال است از آن ایام در دیگر عیشی و نوعی استغراق نبوده ام و از آن به
یک ماه در دیگر فلک افلاس و وجه و عطایا و کرامت و عزت در افتم که به خبر شده ام
تو به خواب ماه اندر شده ام و با تو گفتم داد بلاد آن شهر را برده و مجموعه تو که او را فرا
برگرفته و سالها روز چند مجنون و چه بسیار و گفتی و شنید و ددیدن اطعمه لذیذه و
اشربه گوارا و لختی دلداری او و صوت به جا نگذارد دیدار و دلداری از هر چه خبر مشغول
ساخته و اینک برای زوال و این انتقال نزدیک است دعا را برفرف کنند انا لله و انا
الیه راجعون پس توانا شدم دیگر نخست تو برافروخته و از آن پس یک جا با دیگر بیکر بود

برافروخته شد و از آنجا بمنزل دیگر که بسوی بغداد بود خرامید و از آن پس که همه جا بر گشته جعفر خادم
بخشها بار نواز [illegible] داشت، فی الحکم هر وقت وهیچ وقت نوازنده بود [illegible] بجای او
و نغمه ها ... و دو ساز در دست بنواخت که جعفر برگرفته حجره بود و از آنجا
از آنجا که ... و طعام و خوان خسروانی نظاره رسید و خوانی مرغ و بره و [illegible]
دعوت و طبقات از کتب و ... که ... مکنونات در این جمع و اطفال
خوب بود ... و بجا بال حریر و دیبا و بالش های زر و دیباهای زربفت و جمیل و
امتعه و ثروت غلامان و کنیزان خوبرو و در این ایام هر روز بار میشد و هم ده هزار
دینار زر سرخ و بخشش ... و بجای ضیعه ... که در آن بود از این
و گویا جعفر در حال عقد عیش بر گذشت، آن چنین حکمت که ... نفقه ... او در
در روزگار او ... زاید از نور و ... خورد ... و ... زده ... او
شب ... در نهایت عیش و طرب ... و ... جعفر ... فی ...
و ... مردی ... هستم ... مردی ...
سایه ... و ... او از آنجا ... شد و از ...
امیرالمؤمنین رشید رسید ... که ... عمرو بن مسعده ... و در ...
در ضیعه جعفر ... فلح اللّٰه ... در آن ... و ...
... و ... و ... و ... جعفر ...
در او خبر شب، نهایت حسرت و ... و ... در ...
نه ... و ... از حسن اطوار و ضایع ... سبب ... و ...
... عمرو بن مسعده ... باشد
و ... عمرو ... امیرالمؤمنین ... از ...
... و ... قرار داشت ... فلان ...
در تمام این سالها ... و ... آن ...
... و ... صدای ... نماند ...
... حق ... نقوع ...
... امیرالمؤمنین این نیز از صنایع ... و ...

دیباچه وطور وجاه امانی و از کار امانی و ... خلق جهان بود ... بر
و خبر ... امیرالمؤمنین عرضه داشتند و امیرالمؤمنین ... فرمود ... که
از ... امیرالمؤمنین ... بود ... او ... و این غایت ...
ابو ... بر ... و ... دار ... بر ... و ...
دانند ... و لعمری هذا من صنایع البرامکه فعلیهم ...
وایاکم فاشکروا لهم فاوفوا ولاحسانهم فاذکروا ... کردن ... در این غایت ...
هم نیز از صنایع برامکه ... به ... جعفر ...
... و ... وجهان ... دارد ... دستور
الوزراء ... یحیی بن خالد برمکی و جعفر بن یحیی ... فلان
هارون الرشید ... بالاتر ... جعفر ... از ...
... جماعت ... و ... هرچند ... عالم ... مقام ...
... و ... و ... و ... جعفر ...
الرشید عبدالملک بن ... ولایت ارمنیه ... و در آن ایام ... در
... و ... از ... بواسطه اعتزال و عموم ... بر ...
... که ... در ... او ... مشتاق
... و ... و ... آمد و آن مکتوب بعبدالملک
عرضه ... و ... جعفر ...
منفعت ... تدبیر ... خط ... باشد ... ام ...
... و ... و ... وار ... یحیی
عاقبت آن ... عفو و کرم ... داشت ...
... آزاد ... در ... به ... تواند ... یحیی
در ... زنده ... و ... خور ... هر کس ... یحیی ...
... این مکتوب ... عرضه دار ... در ...
... مطلوب ... رای ... آنجا ...
... عبدالملک ... رشید ... آن مکتوب ... یحیی ...

... به ...

... و ... علاج ... از ...

چون آن نوشته بنظر می‌رسید بواسطه وهای بر چه منوال است اما رعیت در جواب نوشت
می‌خواهد این سرزمین غبار بغداد آن هم بود از خاطر بستر دهای وفات کرد و است بو
آب صاف لیسته ام بفهم با بود ملالت نزدی که در حق این کشی بیفزای خاطر
باد است کرشم لاجرم هر گونه عنایت و عطوفت در باره او رود موجب بسیار است
خیر می از کفار کوه داب بر دهشت اهل بغداد آن کفر می‌کنند اگر کفر از دولت
امیرالمؤمنین بروز و تدبیر امیر بود مکتوب نوشته نزد ایشان حسب گفته بالست
دستی بر بود کیم حرمتش بود دایم می‌کنند این شیوه مردمان کریم و بزرگ زنده
می‌بود هم با بنیه بسیار از بغداد با ادریسیه طرف برادر و که وده بار عمال وافر بر
نمود بجهت دیگر نیم یاد داشت مکتوب با بود سبب حصول مقاصد خود شاه ادبو
چگونه محروم توان شد حضرت عظمی که این حسن فطرت و نیم جلیت تواند ایم
الصفات بود تقصیر مکن مگر آن بود حقی نعمت او زیر شده است و جز مکتوب می
بعبدالله اسد مکتوب سابق بود تصدیق که از این حالت آگاه کند می‌بود او بعد از
لب سر و رو گریه و دولت منور دارم و در تخت جاه و دوام آب آن و ده سر
اثر و تیغ نشر و تیغ غضب بود بخشند و او بود کار روا و مستغنی گردانند با ز قولاک
و در بعضی کتب این مجلس نیز بود از فضل نوشته اند و بعد آن هم بود از منذر بن مغیره دمشق
با کردن ارشد بنوک جلد نه بیاید که در رقم نوشته اند از آن کسی ده روز منتشر بود اختیار که در
مقام مؤاخذه در آورد و آنکه تکثیر او بود منسوب کند کسب حیثیت و وظایف جان خود بود
نسبت با بود بغی ریاست و دعوی الکفر حضور بود لکن اگر چه منکر آرد آن بود برو رقت اثر
و طبقه طلوع او در سر اقرار او بر آن نیز بعد که سر افکنده سر زنان به تمام کشوده و از مس خرابت
بوسه و لیکن هذا اقتضائی مرکز البراءة و این نیز در میان مردم عرب بسیار گشت دیگر
در بعضی کتب در خصوص آن کشتی او از جانب یحیی مکتوبه بدروغ برای عبدالله بن مالک خود و مکالمه از انتساب
نوشته و با ریشه کجا بود چنانکه با آن جهات رحم می‌نویسد او ریش آن ارشد بود در حق عبدالله بن مالک
عنایت خاص و محبت مخصوص بود با چنانکه یحیی بن برمک داد و اولاد کرم می‌گفته جناب امیرالمؤمنین بود هر
لکه است و زمانی طویل با بزرگی نگهداشت و در میان ایشان حقد و کینه بسیار بود فی ما بعد در ارشد
عبدالله بود بگم را در اریشه نوشته و پس از چندی یک از مردم عراق ادا را فضل و ادب و هشیاری بود از

و مکنته

و ملک گشت در پایه بیچ و آنکه بد بود از رهشت از دولت بلند است و چنانکه یاد کردیم چاره کار
خود بود منحصر در آن دید که مکتوبی از جانب یحیی بنوشت و بجانب عبدالله با ارمنستان ببرد و پیش او
و مکتوب بود که از دربار به عبدالله برادر و بعبدالله رسید و قرار بود که وی ببلند لشکر مشهود است
ما بدروغ آمده شده است لیکن آن مرد بود خاطر جمع و دیگر از دعا و آثار عبدالله داخل مجلس او بردید
عبدالله گفت از حضرت بر آن بود است که مکتوب بدروغ بهم بود مرا دادی بر ما زحمت
سفر تحمل بود لیکن اتفاق کار است این مسافر طول و بی‌مکتوب جعل نمودم آن مرد گفت
خدا رحمت مولای امیر بود دراز کند اگر آن در کیسه تو سنگین افتاده است لازم است
تحمل با نیابد و حتی حاجت نیست زمین خدا پهناور است و روزی دهنده مخلوق خداوند است
و این نامه از جانب یحیی بن خالد بود ایشان صحیح و غیر مزور است عبدالله در جواب گفت
من بوکیل ارد و بغداد دارم مکتوب را میفرستم از کیفیت این مکتوب معلوم دیوانکی خدمت
تو در کنج از بلاد خود حکومت می‌بخشم و دولت منور بدهم با تای دیگر داده بهار و
بیک عنایت بگیم و اگر این مکتوب بدروغ جعل کرده باشد اکنون قیم و سه بار
امر بکنیم تو را دولت دست بزنند و ما را تو بگیرد شد آنگاه عبدالله تقریب آن مرد را در
حجره کجه بطور مهمانی با نگه داشت او را که مکتوب او رسد آنگاه مکتوب بوکیل خود در کشف
این مطلب بر گاشت و بفرستاد و نگاه داشت مکتوب او بیرون و از عرب رسیده است در این
بحیی رسید و حکایت بود حقی بر شما می‌گفت با دادیم با وجدان بکرد با اهل مجلس خود در پهلوی
گفت براکه که از جانب من مکتوب بدروغ بود تهمت بزرگان حیث هر یک جواب دهد
بر تر در نظر می‌گیرد در آنچه گفته بجا رفته و همه جمله از فتوح عبدالله است امیرالمؤمنین
آگاه را به در ده هم خصومت ادبیات بر مرد نه و نیک خدای نکو محض فضل و رحمت این مرد بود
با سبب رفع عداوت و جلب مودت و حالت با بین کوتاه است تا آنکه حقد و کینه ریخت
بیامد از دو ما برگزید و در میان ایشان دامن اشتغال فامولی بکار و نیک بزرگی و حسب
در حق این مرد نیم بعبدالله بن نوشتم و تصدیق نامه نخست و تاکید مزید عنایت او بود
در حق این مرد نامه با خطر آن برکات تفریق و حسن فطرت و نیم تدبیر و وفور عقل و
دقیقه یابی یحیی دعا داد تا خزانه و از موجبات کرم و مروت او در عجب شد آنگاه یحیی قلم و
قرطاس بخواست و بخط خود بعبدالله بن مالک نوشت بسم الله الرحمن الرحیم کتاب تو رسید خدا آن عمر تو

درازو روزنه بود دیر بازنه از ولایت و اقامت [illegible] تو بهیچ و سرور شدم
[illegible] آنحضرت از جانب [illegible] و خط [illegible]
[illegible] این مکتوب [illegible] نوشته و از کرم و احسان و حسن [illegible] تو امید وارم [illegible]
این [illegible] کریم آنحضرت [illegible] احترام او [illegible] مقصد او [illegible] مقبول [illegible]
سرور [illegible]
[illegible] آن مکتوب [illegible] الحوله [illegible]
آن نامه و آن مضامین [illegible] و آن [illegible]
[illegible]
گشت از آن [illegible]
صاحب [illegible] حشمت و جمیل الخلقه و کثیر الفضائل [illegible]
[illegible]

از اطراف و اکناف [illegible] فضل و عطف آن یگانه [illegible] آفاق [illegible] شدن
او در [illegible] شد [illegible]
[illegible]
الکرام [illegible] حقوق [illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر چه تو را در ابراهیم [illegible] قصد [illegible] منصور در هم بود [illegible] الکه [illegible] بتو [illegible] چون [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] آمده در قصد آن [illegible] ابراهیم [illegible] چون [illegible] منصور [illegible]
تقدیم نمود [illegible] از [illegible] بیان [illegible] فرمود [illegible]
و صالح و منصور [illegible] از [illegible] بخیر بجهة منصور [illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] تو [illegible] در [illegible]
[illegible] تو [illegible] بغیت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible] صالح [illegible]
از [illegible] دست [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
بخشیده [illegible] تو [illegible]
و القصه [illegible] از تو [illegible] منصور [illegible] صالح [illegible]
و چون [illegible] منصور [illegible] در [illegible]
منصور [illegible] شد

وما جانبت قدمی الیهم ولکن خفت من ضرب النبال

[illegible] از [illegible] برامکه [illegible]
[illegible] و [illegible] منصور [illegible]
و [illegible] در [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] تو [illegible] بخشید [illegible] در این [illegible]
تو [illegible]
مردم [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] آغاز [illegible]
از [illegible] منصور [illegible]
[illegible] آن [illegible] بخشیده [illegible]
[illegible] باز آورد [illegible] صالح [illegible] منصور [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] صالح [illegible] دولت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] اگر از [illegible]
[illegible] از صمیم قلب [illegible]
[illegible] از جانب منصور [illegible] صالح [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] خلق تو [illegible] کرم [illegible]
بر از آن [illegible]

بادر الی ای معروف هممت به فلیس فی کل وقت یمکن الکرم
کم مانع نفسه امضاء مکرمة [illegible] حتی فاته العدم

[illegible] دست [illegible] تو [illegible] یعقوب بن
اسحاق بن ابراهیم بن صالح بن مهران [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] در این کار [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] منصور [illegible] از [illegible]
[illegible] آمده [illegible] منصور [illegible]
[illegible] خیل خانه [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حقیقت آن [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] از [illegible]

خلوت در بامداد [illegible] یحیی [illegible] با فرزندان و اتباع خود وداع بازپسین بکرد
و از ایشان [illegible] آنچه [illegible] از زر و سیم و جنس دارم [illegible]
هر که [illegible] فرزندان [illegible] از [illegible] و آزار [illegible] و در این [illegible]
ایشان [illegible] سوار [illegible] زیرا که [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] صاحب [illegible] او [illegible]
او [illegible] ایشان این خبر [illegible] از آنها [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دیده [illegible]
و جنس [illegible] در آمد [illegible]
[illegible] هارون الرشید خلیفه [illegible] در کار [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] او [illegible]
و آزار [illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible] خلیفه
[illegible] اکرام فرمود [illegible] لطف کرد [illegible]
[illegible] از خانواده کرم [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] و در این [illegible]
[illegible] منصور [illegible] در آمد [illegible]
[illegible] از [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] تمام [illegible] منصور [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در خزانه [illegible] در [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] از خلیفه
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] بداد [illegible]

[illegible] غروب آفتاب [illegible] منصور [illegible] هارون الرشید [illegible] هارون [illegible]
منصور بن زیاد [illegible] از آغاز تا پایان [illegible] هارون [illegible]
[illegible] از منصور بن زیاد در حق این جماعت [illegible]
در کار ایشان [illegible] در حق ایشان [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد [illegible]
[illegible] آن اموال [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و منصور [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] منصور [illegible] اندر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] منصور [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] منصور بن زیاد [illegible] هارون [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] امروز [illegible] هزار [illegible]
[illegible] خلیفه را
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اموال [illegible]
[illegible] از آن [illegible] منصور [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
خلیفه [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] هارون [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] حقوق [illegible]

گردون از این پاسخ کوچک شکفته شد و آن قدر دهشت‌انگیز با الفاظ تحسین دیگر با تلطف
دنبال کرد که خلیفه او را چنانکه بود از ترس خلاص و با نهایت غرور و ثبات لشکر برآمد
و مردمان بهر کوی و معبری اجتماع کرده و نظر بر آن داشتند تا امروز به حق جعفر را که
و منصور را اعتراف به حق چه کسی که چنین [illegible] سلطنت ... که قدر ایشان بود بسیار
به گروه فرزند جعفر را [illegible] گشته و با خاطر خرم باز جای رفتند و خردمندان آن جماعت
بعید است که دولت کرد و فرمانبری دشمنان نه کار آن بود و از هر کسی [illegible]
بلکه بخون هر داده و دور کار انکار داد و دیگر در اکرام آن [illegible] از عجایب اسلام [illegible]
از یکی از بزرگان منصور نیز ادب است روایت می‌کند که چند تن در یک از محله بغداد
نشسته و سخن از کنیز آل برمک به هم پیوسته بودیم و هر یک از کرم و عطای خانواده
آن جماعت داستانی گفته و بر زوال آفتاب دولت ایشان ماتم داشتیم و در [illegible]
همی گفتیم و در آن میان از [illegible] سر دور قصه و قطع [illegible] گوش فرا داده بود
و هر که نعمت [illegible] یک تن [illegible] این چنین [illegible]
ما به این چنین معاملت روا داشت در میانه پیرمردی به گوشه نشسته بود و در [illegible]
[illegible] این سخنان [illegible] که از [illegible]
[illegible] از هر [illegible] از آنان [illegible]
[illegible] آن چه [illegible] حدیث [illegible] بشنوم
[illegible] بی ملال و اندوه داد دم [illegible] از این [illegible] مردان [illegible]
[illegible] احمد [illegible] از [illegible] کرم [illegible] از مراتب [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] سوگواران [illegible] شنویم [illegible]
[illegible] آغاز حدیث [illegible] آزاد مردان [illegible] از بزرگان منصور
بغداد و [illegible] و نعمت موفور بود و نام [illegible] احمد و پدرم طلحه بن عبدالله
[illegible] بود و در تربیت [illegible] کشیده و [illegible] و سرای [illegible]
و سیم و زر فراوان [illegible] و تعلیم [illegible] و چون روزگاری برآمد [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] از [illegible] بزرگان [illegible] از [illegible]

اندیشه بود

حکایت [illegible] جعفر

اندیشه بود و استعداد این کار [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] و هنوز آن
[illegible] زاد [illegible] نظر بر آن منظر [illegible]
[illegible] شدم در [illegible] و [illegible] دختر [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] بر [illegible] آینه [illegible]
[illegible] توانم [illegible] دختر [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] دختر [illegible]
[illegible] آن حال [illegible] آن زن [illegible] لطف [illegible]
[illegible] خندان از دیدار آن [illegible]
قبول [illegible] از نهایت اضطراب [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] بگوشه [illegible] و [illegible]
[illegible] در آن [illegible] در میان [illegible]
[illegible] دختر این زن حال [illegible]
[illegible] از [illegible] فایده [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] قبول کرد و
[illegible] نعمت [illegible] و آن [illegible]

معنی حوراندام هوربیکر بود با من بیشتر کو فرخان در رفراو دهار و عیوب او گرفتار بودم
و خبرم از هرچه در این عالم بود نبود و خیال شیفته جمالش بودم و صفحه دل را نقش آنکه
از قفای بی‌چون و چرا که همراهان خنده‌ها بودم رحمت کجائی بیست و مادرم در جوار
حضرت یزدانی نشسته است و هر هنگام با خوبرویان انتقالها می‌کرد و در سینه عیشی و
شادمانی جای یکم و در خمر و خمار و قمر و قمار بر اندازیم چنانکه دولت نیز دهاب
یکسدانگ و دیدم باز و بر این حالت چه حالت با حالی نه و بیابم بابت آن یاد افند
گفتم واو در جواب من جز ستیزه و حاذقی چیزی نگفت و گفت آغاز کرد
و در طلب مفارقت و جدائی سعی نمود و به رشته بر این نفقه چگونه تازه سعی او نمود
و حیران روزگار برفت دشوار افتادم یکی او از دست جفا آن بد دلی و بالای انها
دنیا بر جفا و سوزش فقر و بی‌نوائیها مجبور برقم و در خود بدخیم و اکثر چند ناز
بکند آنهم و غمگین داد و باری که در کاری نشستم و از نهایت غم درد کم کرده بودم بهتر نیز
در نهانگردم و دارائی جای لوکیه دارم گریبان بکار بر من عجوز جاه و خود از گریبان بود
خبری از آن دنیا به دو گرده نبود بسوی برمی نظر را فتی است بگشید و سوالطبیه و دولت
و انی همه و مغموم نظرم که چیزی نیامده و سوی بدو بردم عقلی بکند همچنان ام و از نو
نزدیک عالم دیر در جای جای دیدم سوار بستر تا جنت و بدانستم مردود یا هیچ چیز
نیکتر از آن نشدم که بکار بود و از کرم همت د زنگ بجست و خود طلب من
بایدم من بتعظیم و تکریم او در آمدم بر سر از هم این چند غمی و افسرده خاطر نشسته
سرگذشته ز لیلی سواز آغاز تا انجام تو قبلی رسانیدم که تمام جوانی گوش میداد
و در کوچه میبرد و سوی کاشانه خود بخوانه چیزی بس آنچه اندر شدم نعمتهای فوداه
بس بخوانده تو از انها بیز بود و گفت این سو شنید تم آنگاه سی هزار دینار
زر سرخ تمیز داد و گفت اکنون این مبلغ سود برد و منظر جان دیگر باشی تا
وصیت من بکار آورم چیز در خواستن این زن جفاکار سر برزد از دفتر بخواست بجو
در سوطلاق و ده لیفه خانه خود رفتم آن سیم بشمردم و جفاکار را اقرار بوک
و ملامتها و سرزنشها بنمود من آن زرها بر کیسه دوختم و آن بر آوردم و گفتم بر من
تو طلاق دادم آن زن شه ظرست بر فلاز بام برآمد و غوغا و شور برآورده هر چه

برکشیده‌ام تو هرم یکین و جو بگسته و همسایه زاری و خود بیسپه و مانند گروهی شیو
همسایگان پا در نرو بخته و کوتوال محله بود خبر کرد و در آمد و شوب بر زدنه
هر چند فریاد برآوردم این حال بود و از بن ایام است بدو بر گفت و آن زن
بشناخت بر مثل این مردک نه است او بود بچشم عوالان گفته ای که
زن و زر کرنسه بجنت بکجا چیزی بی سود دیده شد که عوالان نود و را از
جنگ جان رهاوی رحمت و بنو معقولی ازین را سرفرنی گفته و باقی ندهو و صحبت بدر بردو
خوابستن این زن برای چیزی ادا زنبود مر این دمی آمد فقط و جعفر بیرون سرای دوقت
و بر حضور دو شد و غموه بیزی بیاد اکرم بگشید جعفر به سود دینار زر بخشید دهقنفر قاد
چه ماهی ده هزار دو وظیفه نمیز و ان ده دو دینار قرار او کار را بمن خدمت و لها
بمن رسید چنانکه تو قول فرا از حدم بیشتر شد و تا امروز اگر بخوام و آنچه دارم بجمله
از انعام و احسان آن برمکیان دارم هم اکنون بازگوئید چگونه چیزی ام اتان بشنوم
گریه و ندبه نکنم و تعزیت ایشان را بنوازم و مصیبت ایشان را نبود و خلیفه در کوزه
حسد المرجع مسلم خرجیان دیگر که آن حرمت بشنیدم تمامت بگریستم و حیران خود بود
نوحه بر آوردم و او بوحف آمد و ناید دوهم دو آن لی است از یکی نوشتنیهای جعفر بر کی
حکایت که است او وقت جعفر بود و بر خیسی در انوام و بیداشده و بیودکنیه تحریر و بکاه
خاطر کشته و صلاح بیقرار آن نزد دنت و قلعه زنی بود نیز جائی برکرد و گفت دایم مو
و آرزو بر آن حاکی دقوفی برجا او بود و نزدیکه زدن از آن حالت
انبساط و اتحاد بود السیار شدی بزمان گفت و اردو ملب ط و لستر جفر جعفر نتر
غلط از شدی وکرده و بر گونه حکایت و طرافت را شب بجای خوشی و تو بکلد
تماری بگیر آتش و طرائف را او ایشان بشنیدم و شوخیها را بان شوخیها در میان آورد
و جعفر بگیر آتش وارد روشن شد خواست اران جعفر را اندیشه را اگر رشید دران
سه نهانگرد و در حضر در دوره شستم و دران این عقوبت نکنش با خلیفه
و با من هم بگر بود بوشته خود از تمام نوشتن و اول کلف طی و بودن حرجه بود
و خواهم گفت از نهایت قرب و آنکه جعفر بسکه بود اینگونه جرأت ها و جسارتها
در میان آورد و دشمنان او بود نحو شیمها بکار آید و فتنه کند و بد اندیشیها دیرباز را

شفقت حضرت [illegible]

وصیت ایاز و نبود که با زاده و جعفر در این کار و دارو آن سیدی روز سیاه هست
و بمرد لیکن چه سان بود درمان دوا، گفتی از کدام طبیب طلب کنم و این هم دردها و فرزند
، اندکی از آن بعد از این کار رنجی از حد بود دیگر بود و حالت او از طرف دیگر عاقبت
، به نهایت لطف اگر جعفر بود فرمایند که از این مقام توبت و آنچه و ملاحظت
در حالت و موجود در صحبت بعد از آن روز چنین مرضی ظاهر در کار مرض
باطن و اندیشه روا نگاه نزاکت آخر الامر چاره در آن دیدن تا آن بهانه اخلی در مزاج
او غلبه کرده و مرض افزوده محل شده و در آن مرض آزارها بیند و منویل طبیب
ترسیم از زحمتی مذکوره در بازار بخ باد و فوق بزرگ و معالج آن رنجور گشت
ظاهر صحیح و از تیر و نقد جعفر زر و سیم و عطیات داده، بیست ده طرف نوکر برای
معالجه از هرکی بغداد نمود چون از نهار [illegible] بدیه [illegible] با اراده این طلب کرد وجه بغداد
و ابو [illegible] زاده [illegible] خونوار [illegible] نمود و سوگندها [illegible] بخشش مواد
ام مرض برص آورد با هم آخر [illegible] مکشوف [illegible] آنگاه جعفر چند روز در این باب و بعد
وحی مت و استغراق [illegible] از فضولات و آنکه [illegible] علاج این مرض بعد به نهایت مرض
غلبه دم مشغول [illegible] و در این کار [illegible] آن خلعت و حکمت و مقام
بعد خلافت [illegible] روز [illegible] جعفر بر آید و علاوه [illegible] از آن باد [illegible] از
[illegible] بر روز [illegible] به تفقد [illegible] و از حکمت [illegible] و از جد
ملاطفت [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] اعتبار مرتبت
ملاقات [illegible] در مرحله [illegible] جعفر [illegible] خواد
[illegible] بر تکلف [illegible] اگر [illegible] به تو و باد صبا [illegible]
ابو [illegible] الا [illegible] والله [illegible] سلاطین [illegible]
و [illegible] ملاحظه [illegible] خانه [illegible] جعفر [illegible] کشید
کشید و آنچه توبت [illegible] بخشید [illegible] برای تجربت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
و رنگ [illegible] از [illegible] طبابت از [illegible]
و دولت هست نظر جعفر [illegible] نوشته [illegible] مرض برص [illegible]

علاج بر

علاج بر و باد خود علاج [illegible] در آخر آن فصل نوشته بعد برص [illegible]
اگر اثری در [illegible] و [illegible] چنین برص از [illegible] خوشنود بود
و در بدید که علاج آن [illegible] بود [illegible] آن فرزند خوشنود نکرد [illegible]
نعف بجز [illegible] جعفر این [illegible] طبیب [illegible] دارد [illegible]
در [illegible] علت خود [illegible] مرض [illegible] تدبیر [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] طبیب
و [illegible] در اوائل [illegible] مرض [illegible] شفقت
[illegible] آن [illegible] فرزند [illegible] هست [illegible] از دیدن [illegible]
[illegible] روان [illegible] از این غم و اندوه [illegible] جعفر
[illegible] آن [illegible] از درد [illegible]
مرض [illegible] و اگر چنین [illegible] چند [illegible] تو
تقصیر [illegible] آن [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] علامت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و چندان [illegible] از [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] در [illegible]
از [illegible] آغاز [illegible] آب [illegible]
[illegible] بی‌نیاز [illegible]
جعفر [illegible] شفقت [illegible] آرام [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] طبیب
[illegible] گونه [illegible] نوشته [illegible]

دو پسر که بوده در عراق و فارس و فضلای امثال کم بوده تا سالها در فراق برادران گریان بوده
از عطار آن سرزمین بوده اسم حروف کیا اکرم متولد نبوده معالجات آن طبیب حاذق
مفید نبوده و از آن پس اثر لطف [illegible] دعای پدر در حق برادر گشته [illegible]
داد و پدر رفته بود داغش دیده از هر دیده روان گشت تا دگر [illegible] بود [illegible]
خوشنودی پدر و مادر بود با علوم رفتار ایشان سوا تقوی علما عظام [illegible]
که برادران و خبر عواقب و عقاب عاق والدین [illegible] آن است و از [illegible]
بر نوشته [illegible] پدر و مادر [illegible] گوشه خاطر شد مرض [illegible]
باید مرض از آن [illegible] بر پای [illegible]
تنفر و آن مرض در [illegible] عجب [illegible] دیگر [illegible]
و از اینجا معلوم شود [illegible] علوم [illegible] حقوق پدر [illegible] و مجازی موجب [illegible]
الوصی [illegible] حقوق و حقوق پدر حقیقی و
معنوی بوده [illegible]
دو وجه از پدر [illegible] حقوق [illegible] موجب
حکومت [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] در تمام عمر [illegible] خلق [illegible]
و نیز در اکرام [illegible] از ابو الحسن ابو [illegible] موصل [illegible]
و حسن [illegible] آفاق [illegible]
تنگ [illegible]
وسیع [illegible] از [illegible] عبد الله بن [illegible]
و عیان [illegible] در طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
و نفوذ [illegible]
و عادت [illegible]

حقوق پدر

[illegible] حسن [illegible]

برای حالت آرام نمی‌است [illegible]
ترک ادب [illegible]
[illegible]
[illegible] آمیز در مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
از انواع [illegible] خداوند [illegible] باید [illegible] از [illegible]
[illegible] از قبیل [illegible]
[illegible] در عرب و عجم [illegible]
در حق [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] در طلب [illegible] در آن زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] و دولت [illegible]
اتفاقا در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در طلب [illegible] در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از شرم در عرق [illegible]

تو هم چنین بود که بهانه جستم و چند ماه بر سر بر جا نم و خاطر مجموع گردد از این کار در املاک بشیراز حج
[illegible] فرمود گفتم و بدین در بخارا مجلسی بگفتم که حدیث و تجارت و فراغ از آن کار خلق
کار نامه دارای که گوهر نثار از روضه بردم بیم بستانی فرمود و چون آنجا برآمدی که برآید
دیگر روز طلب کرد و گفت در سرای بو اسحق بر بام سرای برآی هر خانه که بنگری که از او
جامه هر بیاد گویند و هم پیکان بفرمود که آن جا که بنشیند که بیاض بود
و سه [illegible] بر خواهی بر گوشه [illegible] و نیز آنچه اسباب برای کار است
خانه ملکانه است آنچه ساز و معماری نفیس کرد تا در چند روز چنان خانه بلند بنیاد و زر نگار بشد
که در ابو اسحق سو منقلد و خود را آنجا بهانهٔ طلب نیم و وزیر گیر از این نخبان بر زبان
همی راند و فرا از آنجه در دولت نمی‌گنجید و مرا روزها چون آفتاب دلفروز بود نخفته
بود دیدم خواجه حامد ذکی سرای در آمد و بر در از بام برنشست و بر خورد بود و بار از زر در
آوردم ایم همه یکبار بو طلب کرده تا هر چند خانه را نکو بجز گرفته تا که هر کو که
چه پیش رفتم و خواجه حامد ذکی یکان خانها بو طلب کرد و وزیری ایا ن تفرج نمود
چه ایماه آن مرد بخت بود از صاحب خواجه صومعه بر سطح خانهای نو بیک
بر در سرا گفت و آنچه گفته خواجه حامد زر داد و ایمان برهنه دو بود دعا و ثنا گفته
آنگاه در جهان او از معماری نفیس کرده که بسیار بود و نیکو نمود تا آن عمارت را اهلش
رفته مرتبه خانه بکر به انور شد و نیز یا چنین هم مثل چنین سوم از اقوام
خانهای دیگر بنوشیا نم دیدم ابو نصر اصفهانی را از بزرگان معتبر بغداد بود باید و آن
همه نگاه یکی بو طلب کرد و بمقدار اوصاف خواجه حامد با این هم بود برای کم
و آن خانه را بو بخرید و کار کرده بامو آن معمار فراهم کرده بود با بسیار
جام بفرمود که فرستادند و قصری بی نظیر بنا و هر عمارت که در میان ... سه نقاش
و زر نگار بر کشیدند چنانکه دیده خرد فنا کند و خیره می‌شد و فرتاش تمام شده خواجه
احمد ذکی سو و شهر بماند و چند خانه دیگر بخرید و قصر بلند ابونصر احمد
فرمود از آنجه بود بر در تنوع کرد تا چون تقدیر از آنجه با لیست چنان قصری لطیف
و وسیع برآمد و فضایی دیدم و در درون صحن حیاض آن اقسو بهای هر چند و چند
چند روز بگردش خانه ابونصر صفهانی رسیدند خانه فرشیده بود که سبک و صحن خانه

چنان رای

چنان ترتیب و مرتب بود که مردم بغداد بنیان سر بردند از او در حال که گفتم و چند خانهای تمام خوب
حامد ذکی یعنی کحل بر پای کرد مختصری آنچه در خانه ملوکانه از آلات و ادوات و
ظروف و فرشها و جوابی و صناعات لازم است از زر و سیم و زربفت و اقمشه و تحف
بدیع آورده و چندین تن غلام و کنیزک مطرب مغنیه با خود بردن داد و بر روی همه
حاصل که مرغ نهانی را سوی تیشه بعضی بادیه و دیوان فرستاد و چند خانه را
چنین فرو بر بنیه برآمدند و نیز چند بر بنیه بود مرسم بنشستند از مهمانی که برآن
بر عادت کنم هر که را بستان آن بی که آتش و آن اسباب آنجه و سرای نیکار بتسلیم
در آمد و بر لوح خطی است او را سو بهانهٔ طلبیگی و بر زمین نهادم و گفتم ای
مخدوم جمله را از انعام و حسان وزیر بزرگ عالم است بحق خدا که از این جهتم تبرئه نتوان
با سرای دیوان و حریفان و ثقات ... است بر اسرار داران و تعبیه و لطف
بنشسته و در راه هر روز هم خواستم و خوش وی برآمد و فرمود که مرغ را داشتم
چون عمر هر خانه بنشسته آنچه با سرای که در اینجا نیز خوش بود هر شب بو بنشیند
و مردم بنشستند چه نعمت‌ها روح بخش تو بود و سرای ابونصر احمد صفهانی را فروختم
از این سرای و دیوانها که را هم این دیگر را از سرای تو کرا که یکی از آنان که گفته است
گفتم وزیر عالم دیده و دانسته و شنیده و تجربه ... کرده باشد ابو نصر احمد صفهانی
بر کرده است الا آنچه را ... و عبرت در آن بنا شده بیک بیک مرقوم داشتم و از آن
زمین تمام را در فرمان برآورده ده دیدم تخت از یشیده از این حکایت خوانان را گشت
و از گزارش را گوش شنیده است و چگونه بر ابونصر بیگی گذشته گفت از آن جمله
بر سر خانه اندر شدم و چنین فرمود و تحفه که گستردند و نظر کرد چه داشتم شام و صبح
و دیوار سرای ابو نصر بود نه عمارت فرسوده بود بر کنده و بر کنیز و چنین که بجای آن
و با جماعت مهمانان و ندیمان و حریفان و مطربان و در مشکرای و خوانکاران
یکی هیچ از آن سقف خانه ابو نصر در آمد زر و با خوشی که بسیار نشنیدم و گفتم
این هیچ روا نکنم که از وزیر بزرگ ... ابو نصر خواری که چنین
بستم از وزیر که ... بود سرای عزیزی محتشم میفزاید از دستور و چنین دستور
بزرگ ... دیوار سرای بگشاید که چنین اقدام بر وزیر ... نیکو نیست

سوای این اندیشه‌ها و رنج یک چشمه بر لب آب لکه و منتظرم بو خیالی در حین اقبال میکردم و دلم بود اندار
کز ادبار انتقال بهر جهت لکن به درد دل هستم دلم در دل هیچ دلبندی در میان نگذاشتم بعجله بی
و فرزندانی چهار صنف و جنود و چهار سوی دانشی بجهد از آن گفتارها بر واقفها در آموزه و لعشرت
آغاز گفته بی مو با خود در آدم و گفت تحت نگاه بسر آرا قوم بجهانی و دواعی گذرانیده دار آدم
در هم نگاه در آرای بو نفر در آدم دو اسباب بوده و مجلس بر آیین و مجمع رنگین و چنین فرانهار
زبان و عطریات و غلامان و کنیزکان دو دیدن فرقان و مشک بویان با آن و به خوانده
و خواننده و طرب فزاینده و آلات عشرت و طعام و شراب در آنچه در دید روزی بزرگ عالم به
همه فراهم بود و چنین بود حقیقت خود در جانبی و یک رنگ زینت و طعام طلبه بر آن نشستم طرف
طعام زر زر و نقره و [illegible] طبقها زر و نقره بی اندازه یک یک نشسته و چنین از طعام فارغ شدند بی مو
بی طلبه و تمکین بهانه از دو نفر اصفهانی در حضرت فرزندان آوردی و قلم نوروز کبار
بخشیدم و در تو [illegible] تغیر و تفکر بودم و چنین دیوار آن لحظه بو بشکستم و از آن راه با مجلسان
بر آوردیم هستم بگیرد و نگفتم تو آفرینه و تو هر چه آن اندازه که از او بود رفته است
انتقام گشتم و دو دوره هیچ این اندیشه‌ها که در آرای مرد گفتم توقف آن ارزش در آدم که
اندیشهای کهنه گفتم در حال تو هم بر گذشت عظیم لکن چنین است و در زیر آن فرمود این مرد
مطلب بدل اندوه بگذشت هم از آن یک یک از ابو اسحق در داستانی این ابو نصر احمد
اصفهانی نیز دیگر فرمود است و هم این فاتحه و این ابیات مرتب که بتمامت از آن تو
ما شده و هر دو برای نخجیر با سایر و بلقی بار هر روز و آنچه بر ما حادث است که است
و این چهار از آن لکه هر چشم داشتم تو چشم زخم رسد اگر اندوه هر چیزی نیفته
و خیر و خوشی دیدیم و آن اندوه را فرد که از چند گاه تلافی آن بود کامل نوبته
چنین این سخنان بگذشت از جمیع و حفظ او بود که بازگو مرد برای بر یک فاتحه ابو اسحق
موضع چو ساخته که پسران به کار خاسته و هرزنت بار آورده گفتند بر چهار هزار در
عبدرسانم که هر یک ده هزار دینار زر بود برسانند چند گاهی دو ده فرود رسند
و نیاز مند نگردد دایم در جهان جهان آن نیز بود بر دو چشم و فرد دو بول دنیا در حال آن
بگیر ساخته بهم او فرزندان آن تا این اندوه هم شده این چند کاو در صحن
ساخته چند روز روز دو دراز عارا بگذرانیم و برای دلجویی عیشها و عشرتها

نغمه و چاب

نغمه و چاب مطرب اتفاق بتن انفاسها و نغمه ولی از ساز حقیقی بر گشته در آن بی‌نوا است
بر زینت و دولت و ناز و نعمت و چندین هزار دینار در هم بود فرنگ شده و
علاوه برای این مطالبات در اوقات بر هول کفش و نادست گوش بساطها و خلقها
و به بهای نقره و آهن و قبرهان و کنیزکان و غلامان از دو لشکر قدیم امروز
از بیخ دولت الحق عیبهای برانم و ملکها فرمود در لشکرها مردم سالها در از ساز
شد بیکسی رسیدم و بر این گونه جا گرد در نیز او آزمای آن بر یک دانی ملک و مال
و عیش و ثروت شده که چنین این نکته بدان یاد تو عالم بر مالک خزاین
کشیدم از این پس به تو تو از برای کیه چنین خوانده ایشان هر فرد و شتر مردم بفرماید روم
در آورده نزول و کرم الحق اینم هرگز این حکایت بو نتوانم در کوی ایشان هم از آن
دست نهادن اما بگذشت و یک از دو بو برای یک دست مجلس حلول آفتاب فلک
از فرخنده شکسته خاطر بود و بیزاری بنمود و فرمود پیر است ایشان نیز دو مرتبت
نیک ابر و سلوک با سلطان هزار و صاحب و کیاست تا کمیت آن بر یک الانه
و این حکایت بو نصر بن ابو اسحق ابو ابراهیم موصلی وی را نجیب ابو ابراهیم نسبت هم که
دیگر در آن کتاب دیگر بر سطور است هم یک از دو بی‌فال بر یک فته و تعز
امیر از حرم برای دیو آمد و چنگها فته آن گشته در حقه فلوس نشست هم از
آن عنوان بو کشیدم ابو طالب به جهانی که بو فاخر کس واین کش از نوع در
روزگار روزگاری ملکی و فرانسی نامدار بود و او بودی از بزرگان چون نزد و ازدر
بر شهباری کند و چنان یافته بر او دو بر سیدند چون در مجلس بی‌نظیر بی
خادمان و زرگران مجلس فرمود مجلس نگوئی اما دانی کو ره تو نیابانه
جل بگیرد آنگاه او بو گوید بگو بخوانم و کشیدم ای ابو طالب چند گلی و بگوی
فرستو برای چه طلب الکرام عشر بیند نشسته و شمع او بو کام بالای چنین از دو نیز
کم شده است و مولوی کتاب هم او نام بی فرمود است گوهر هم از آن گفتی بگو پرازیم
حسن روزانه اندیشه او و گوی که این ورث برانسته از دو کهان کدام کس نخست
که در آن بود که در قفس نیند و کمان بر دو دیدن از آن بر دو دست بو بر لب طعم زد و هم
نبود و کشیدم گوهر نفیس و ... بر بیاد درکنه بعد و آن یک بو در آبانه در داشته نغمه

حکایت شیخ ابو اسحق

یحیی گفت بگو تا آنکس که بدست و در کیسه است گفت در توبره نهاده‌ام و تو یک آبگاهی از
آنجا دفن کرده‌ام اکنون آن کس معلوم نمی‌شود لکن موضع بود آب نیک نهاده‌ام نگاه دارند
پس آن جا نگاه بدید گفت و کیسه و بدینه را آن جوهر سوی آن کیسه و انبان
را دفن کرده بود در توبره که در زمین نهاده دیده دفن کرده و کیسه یحیی فرستاد
کرده یحیی بر [illegible] خیر توکل [illegible] از فرستاد فالی گوهر بشگفت و ده
هزار درهم بدو بخشید و بر سر خانه نگاه داری [illegible] دارایی ترا رحمت [illegible]
نیز نداشته‌ام و تنها هستم یحیی وکیل خود فرمود تو یک سرا نزدیک خانه آن ابیاری بخرد
و جهت خانه او خریده [illegible] پنج هزار درهم برات [illegible] البته او نگاه [illegible]
فی گویی که ای وزیر دربارهٔ درویش بی‌نوا کرم فرمودی و این ده هزار درهم
در این زمان بمن رسید که خانه و پنج هزار درهم بمن رسید و آن خانه خریده شد
یحیی عجب [illegible] و گفت اکنون یک یک باز بگوی تا از جهت [illegible] وازکجا
داشتی [illegible] اندیشه [illegible] کیسهٔ [illegible]
ما از آن [illegible] و بهر طرف گوهر نهادم [illegible] نهادم
برداشتم [illegible] از [illegible] در دل بردم [illegible] وصیت کردم
برای سوی [illegible] چیزی نفیس بود در کیسه [illegible] و جامع [illegible]
برداشتم [illegible] وزیر [illegible] در کیسه و انبان مفقود شده است [illegible] گفتم چیزی
گم شده است و وزیر [illegible] در اندیشه شدم [illegible]
افتاده [illegible] از آن [illegible] از [illegible] بر [illegible] بودم
چه [illegible] و چه [illegible] و از آن جا [illegible] پس [illegible] برگشتم
و [illegible] بر [illegible] چیزی [illegible] و دو [illegible]
[illegible] و [illegible] دانه [illegible] و [illegible] نفیس [illegible]
از [illegible] گفتم اگر گم شده است گوهر [illegible] قیمت [illegible] کیسه و انبان [illegible]
و انبان در توبره [illegible] اگر انبان بود [illegible] توبره [illegible]
یحیی گفت این [illegible] از [illegible] آبدان [illegible] در آن هنگام که
از [illegible] آن چیز در [illegible] بگوی [illegible] از [illegible]

این قدر

این [illegible] آب [illegible] بدو [illegible] دادی کجا فرو گذاردم گفت در آن آبدان یحیی فرمود از کیسه
این ده هزار درهم بتو برسد و پنج هزار درهم و خانه [illegible] گفت [illegible] لکن
ده هزار درهم [illegible] غلامی از [illegible] بخواست گفت [illegible] دانستم که
در آن [illegible] برسد و [illegible] دانستم [illegible] در آن [illegible] از زبان مبارک [illegible]
[illegible] خانه [illegible] و پنج هزار درهم [illegible] از [illegible] آواز [illegible]
لاجرم [illegible] چیزی [illegible] بود [illegible] نگاه [illegible] احتیاج [illegible]
خانه [illegible] و [illegible] از [illegible] او [illegible] و [illegible] گفت و عجب این است
[illegible] اگر [illegible] رسید [illegible] اعتقاد [illegible] و [illegible]
نقول [illegible] نگاه [illegible] در [illegible] آن [illegible] و از [illegible]
[illegible] بود [illegible] رحمت الله [illegible] و [illegible] رعطا [illegible]
و هم در آن [illegible] روز [illegible] یحیی بن خالد از خانه [illegible]
و [illegible] در [illegible] خالد [illegible] بن مالک
[illegible] یحیی [illegible] و ادب [illegible] او [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] خانه [illegible] گفت [illegible] وزیر علی [illegible] بخواند
در [illegible] یحیی [illegible] در [illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] هزار درهم از [illegible]
و [illegible] بود [illegible] چیزی [illegible] بود [illegible] از طلب
کار [illegible] در آن زمان [illegible] بود [illegible] برداشت
پس [illegible] علی [illegible] بر [illegible] در دست
یک [illegible] در آن [illegible] و از آن پس [illegible] علی
[illegible] گفت اگر تو [illegible] خبر [illegible] آن [illegible]
هزار درهم [illegible] هزار درهم [illegible] بخشید
چون این خبر به [illegible] رسید [illegible] و گفت [illegible] وقت [illegible] گفت
[illegible] احمد بن [illegible] حکایت کرد [illegible] از [illegible] خانه
یحیی بن خالد [illegible] بود [illegible] مردی در مجلس در آمد [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و انصاف و وجود چون دریا شد نظر بر مفاسد و کمی اصلاح امر الوزیر صاحب فن بر آورده بود توحق
خواهی و عدالت چرا ایشان مخلخل شد کار رابیع وزیر رسید که محمد الله و قرابه الاشیاء
در شهر بغداد خونی پسران ایشان در حکم ایشان است و پدر آن ایشان تو بیرون نبودی گفت فرد
مکور پدر را گرفت آن مرد نام پدر خود را دو کتابی اورد تو در کوچی بشناسی و گفت این
بیکوی او بود خط از دو ستان من بود اگر فضل صاحبت خود بجای آن مرد صاحب خود کرد
و بجای بود که احمد بن یحیی کیر من بمیرد و میرزا صاحب بخواب بودی در آن جمله جمع شد
بر او نهم جست و از آن جمله یک جست بود اصل شده و دوام در آن حرف جمع و در تهران تمامت
حوایج او تا زه ره نمود اورد و نمود من که احمد بن یحیی رحیم را از این شنیدم
امروز قصه جمعه روم چشم من از من خود بود که او داده که گاهی از صاحب او را دانم شد
و نیز در آن کتاب از احمد بن طاهر بن جعفر نیک مسطور است الحمد لله نبودم نشنیدم امر اثر گفت
بیم آمد و در آن امر نیاوه و سرگشته شدم هیچ چاره جز آن ندیدم امر بردم و از در دانوشت
و دبیر که خود در مکاتبه بجای معروض بدارم تا جزیه برادر یحیی بن جعفر یحیی شود رسید که بود و
ملازم خود بود جواب برکنده دلم این کار تعلق تمام بود در خانه حاکمه بدانم اسب بعضی
برانده وی بر آن شد بشود بیعت و بر آن رسیدم و جمع کثیر بر گرد او فرود داشتند بر هر که
این چه کار است و چه حاجت است در خواهی مطلب بجای ظاهر گردی تو بود است در خانه یا بای او و در
خرد مندی و مودت آسانی است جمعی از ملازمان نیز شناسی رفتند و بر گشتم و در آن هم کار این بر فراز
راه فرد بیعت ام و گفتم که امر خود جمع شد جماعت طلب کاران آوردند فرجام این سخن بر خورد امام
شدم و هیچ تدبیر نیافتم چرا این حال روزگار خود بود در فرصت تو بگوید بر گردانیم و حال آن
در بحر اندیشه مستغرق بودم امروز بود جلیس فرو نشسته دیدم و دبیر فرمود که اکنون در خانه
تو بگوی که نزد سید روانه دارم و دعوت تو بفرمود تا پنجم هم از آن جای نزدیک گشت و پسران خلیفه
بر جمعی دو کار رفتن جمع و تبع بزرگ را رخ بر آمده و در برابر خود بر جمع و دولت فرود
دوم برادر خود بغداد که رکوع به الیشان از حال خود نه سواد آگاهی بیارید نخست اکنون تو بود بگیم
و گرنه شرم بیچاره آنکه ایشان اکنون صدقه آمده باشند و در مانده که خود بود در آغاز نصیحت دادند دو روز
برو زیر بودی انکه و به جیفه بگذارند جمع شده بود هر که روانه دارم و نیز در آن کتاب سیر نبود و
مسطور است که ملک فوس از دو دست فضل و جعفر پسران یحیی بود و از ایشان بخشش شود

کتابت یحیی ... [illegible]

کتابت یحیی ... [illegible]

نموده باشی

نموده فدای تو بود بیمار غیبت بود کیان گرانبها کرم یحیی بود عاملی و غیر بود که او اکرده
بیداست و گمان باطن خود بود ظاهر رحمت و لطف اندیشه شد شایسته است لاجرم که رود
ملکه فوسان عامل عیسی تفویض کرد و در آن را آن در بغداد کار را زیرک فضل و جعفر
که اینست و گفتم اکنون تو از فوسان میر سید از بهر سخن بردارد و عامل عیسی بخراسان
بر جمع ایشان از دو راه نمایند که بخوبی ایشان کیم که جمعه برادر خود بود و فرج تبعه گرانه
انقطاع ایشان بود متوقف گشت پس دبیر خود بود بخوانده او بود دعوی بخون مراد و گفت
اگر به بغداد شدی و نظر بجای بود نامه آوردی این نامه بخط او را در دیوان نیابی خبر
از تمامت کار فرج دبیر نهد و صاحب امین در نوشته به بغداد رسید و گفتم و دبیر بلاغت
در کار بجای جمع یک از یحیی او بود در خلوت طلبید و گفت صاحب جمعیت دبیر تمام است
از بود است نهایت شرطی رسید و اسرار تضرع و الحاح نمود سخن کار روانه جان خود بیند
از باطن و ظاهر او نسبت بر حضرت ستمگر هم و نیک بیاندیشم نوشت بر او تو بدیگر خط خود جز آن و گوید
اما من بر جمع شغل و جزئی پسندیده تو واقف بودم امیر احمد امیدوار بود از دولت برادرت یقین خود
تو امید نمود که چه گویم اگر تو امید بجای امید دارم که تو از فضل بن یحیی اوست که ای لاجرم بر عیال
بر جمعیت تو اگر بر درگاه تو با ولی الامر یحیی این سخنان گویی و بر دیگران پسندیده خود لیکن
و او حق عامل که عیب نگریست و نقطه ای تمام بود که به او کرد و در آغاز نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم بخوان که راه شکوه ما بود از هر دو بیان کاه به او بود اگر در این اندیشه تو خاصه بگذرد
از فرجام پسران ما در باب تو لیکن و دست آنکار است و از این رو در کار تو در باره تو
در اندیشه نیکی ان داد او گردد رسم این بنیاد را از معزز و حال بر کار سوار است از آن مرد
بیم اید بود بیداری کنیم به اندیشه بودن که آنکه شد و بوستان خواب بیم نماید چشم دیدار
تا یکی بتو باز رسد و جمع ملال از جانب فضل و جعفر او را انقطاع این داد اینست که وار
از فضل خدا امید دارم که الان این نیز در بار جز خوبی دیگر اندوه نماند بکرد و بیماری
کار اندیشه بخوبان از آن که آن دو دار نیک جان سرخ امر و دیگر برادر افکار بر آن و آن
حوالی و جای و میانه او در اقربا این بخواهی است الیست جان کس از جا تو هم آب
او را نه چون شده بودم و در عالم نرسیدت از آن ره بگاه از آن فرزندان دادا رسول روانه از
دل او بر فراز رفتی و در این شیار و بر فرج از حق از هیچکس بیم نداشت والله علیم خبیر

جمیع اهل زمانه از خان و وزیر و کبیر پسند هم در زمان کاتب خود ایشان شتابان شد و فرصت مقام عیش
در آمد و آن خط سواد عاشق عیب شد اینکه از آنکه خواسته و آرزومند بود چه بود
بر از دوان نمود در سر بود نظاره ها که او از آن پس در پی نگار رقم نامه که در میان عیب دیگر
گفته و شناخت هر دو درج نمود اما پس از چند تن شد عاشق عیب می‌نهاد آنگاه از سر گشت
نا گفتنی حجت که داد سوی هوا که در شنیده ام او ارشاد از پیران لحن سخن جنبش نمود
و سخن نا روا گفته آمد و بعض اکثر در گذران اسیه الحان کو شیخ هر که و در آنکه
و گفتار در آزار از ایشان میکوشید و مردم فریاد می‌کشند و آنکه بر خویش و برایشان که خواند
زند که هرا بد باشد عجب نه پدر ترد این بسیار زشت وفا و آنچه از بزرگی نجوید آن
روز و شب در مقام جور مذکور گفته که از ابواب الفراق برای که عاشق عیب شد هان گردیدند
چه بسیاری خواسته و دیدار بر دو در هم از مردم خود خواست بسته و چشم طمع و طلب بریده در راه
و جان باز نمود در آن روز نگار و بهانه در خود شان نگاه داشته چند نفر برای
خواسته آراسته از کسان بسته و دیگر وصف و صحبت نامه سوی آگاه نوشته و در اینجا بودند

در بیان مجلس ساختن یحیی بن خالد برمکی با جماعت
متکلمین و سؤال از معنی عشق و بیان هر یک از آن

عشق بکسر اول و سکون ثانی بمعنی دوستی بسیار و مفرط است چنانکه عشق الرجل
میلکم و ما بی من سقم و ما بی تعشق اشتقاق این لفظ از عشقه است و آن گیاهی است
در فارسی پیچک گویند و آن گیاه بر درخت می‌پیچد و اکثر از بیخ درخت درختش
خشکانید و چون این مرض نیز چون در قلب در آمد و بر گرد دل پیچید همان حکم بود و نبود عاشق
بیمار گردد ... زرد و حیران گردد و در اوقات و حالات گاهی گرید یا جنون
... عاشق ... بدان ... وصف ...
... عشق ... دوست ...
عشق حالت ... در ... عاشق ... معشوق گردد ...
و سودای عاشق ... سلطان ... بر ... جان ... چون ...
می‌گردد و ... رسائل در باب عشق و معنی آن سطور است ...
نه آن ... نوع ... خاص ... بلکه ... از فلکیات و غیره ...

معنی لغوی عشق

در اینکه عشق در تمام انواع موجودات حلول است

و نباتات و معدنیات و حیوانات است و در حقیقت معنی آن او را که از حد اطلاع
بر آن معنی نیست و هر چه در تعبیر آن بگوشند جز به جهت خفا و نوشتن چنانکه ادراک چون بود توان نمود
و از تعبیر حقیقت آن راز نتوان گفت که از عرفا ... مسلمانان ... آن راز که است
که او صفات ... بر ... آن ... عشق ... معنی ... جلالت و
محبت ... جز ... عشق ... عقل ... حلول است
بداند ... حلول ... در هر صورت و به هر حالت و به هر اسم و به هر اصطلاح ... معشوق
حقیقی ... عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ... عشق ...
... هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب
کلی پاک شد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صعقا ... عشق ...
... و از ... افصح المتکلمین عارف ... خواجه
شمس الدین محمد حافظ شیرازی ... الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها که عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلها ... مولوی معنوی ...
عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود ... در مقام ...
عشق حقیقی ... مجازی ... و نیز خواجه حافظ علیه الرحمه
پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود
از ... نظر ... سایه
معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد جلوه‌ای کرد رخت دید
ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد ...
که راز ... غیب ... عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد ... نظر ... صورت ... خانه ...

کل ترا بقمهٔ آدم زد در حقیقت این حدیث نغز را بنز حضرت خواجه جامع جمیع معانی تحقیق خواجه
بود اینکه جوهر عشق در همه اشیا هویدا و بقا و انقطاع اجزا بهمه کس عین [illegible] نیاز را
[illegible] نور این پر نور این سوجا دید خواجه حیدا آنچه خوب نمونه در کارخانهٔ عشق از
از کفر و ایمان گزیر است آنچه که بسوزد که بولهب نباشد و خجر عشق [illegible] سرفراز
حقیقت که هر عشق حقیقی را حقیقت موهوم است و بوعلی [illegible] ناقصه حیوانیه شهوتیه عاشق
نمود و مدام [illegible] آن نیست این است در لفظ و صورت [illegible] که هر محبت بنام گشته
بلکه این درجه قصه بوعلا از [illegible] خواندم و در حکم یکی از امراض شمرده و این مرض [illegible] بواسطه
ادراک معشوق مجازی و [illegible] شهوت دست کشی حوصله و استیلای عشق مجازی [illegible] گرد
[illegible] علوم نیز مطلوب و مقصود [illegible] موهوم است و بواسطه این [illegible] حقیقت
در زوال [illegible] و بمقام آن در ادراک محبوب مجازی [illegible] از انبیا و اولیا [illegible] عقلا را
عاشق نخوانند زیرا که [illegible] از عشق حق مجازی [illegible] اگر در این صفت [illegible]
مجنون خوانده [illegible] اگر نظر [illegible] و حقیقت آن سودا [illegible] در جهت [illegible]
البته [illegible] سودای عشق حقیقی [illegible] محبوب ازلی [illegible] از حضرت سعدی
لایزال و محبوب حقیقت معشوق بی زوال نخوانند چنانکه خواجه علیه الرحمه فرماید
عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود مهرت نه عارضی است که جای دگر شود عشق تو
در [illegible] آمد و شد [illegible] و نیز [illegible] عالم از شور و شر
عشق خبر [illegible] نیست [illegible] و در جای دیگر [illegible] لاف
عشق و گله از یار [illegible] لاف خلاف [illegible] و نیز [illegible] عشق
[illegible] عشق [illegible] و در جای [illegible] عشق
[illegible] قدم [illegible] آنکه در این راه [illegible] دلق در آر
[illegible] زنخدان [illegible] حجاب ره عشق [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] امید [illegible] ره حرم [illegible] عشق بود
[illegible] و در مقام دیگر [illegible] حقیر گدایان عشق [illegible] قوم [illegible]
[illegible] و در مقام دیگر [illegible] ز عشق [illegible] حافظ
[illegible] و نیز در مقام دیگر [illegible] خراب

آبادست

آبادست [illegible] عشق [illegible] تو نصیب [illegible] و این [illegible]
و در مقام دیگر [illegible] جلوه‌ای کرد رخش روز ازل زیر نقاب عکسی از پرتو آن بر رخ
افهام افتاد [illegible] عکسی [illegible] بیک ذوق [illegible] در جام
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید [illegible] در دهن عام افتاد [illegible] از
[illegible] احوال از چشم [illegible] و در مقام دیگر [illegible] عشق
[illegible] از [illegible] زلف [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] و عشق آن فضول عیب کند [illegible] اعتراض [illegible] علم غیب کند [illegible] محبت
[illegible] نقص گناه [illegible] نظر [illegible] و هم در مقام دیگر [illegible] عشق
عجب [illegible] نقش [illegible] نور [illegible] عالم از [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] زاهد [illegible] نبرد
[illegible] عشق کار [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] و در مقام دیگر [illegible] میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
[illegible] ناز [illegible] و [illegible] معانی [illegible] در [illegible]
[illegible] عشق از [illegible] و نیز [illegible] از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] از [illegible]
الکلام [illegible] شهر [illegible]
[illegible] همره [illegible] و نیز [illegible] حسن [illegible]
عاشق [illegible] زره [illegible] عشق [illegible]
[illegible] طینت آدم مخمر [illegible] و در جای دیگر [illegible] عشق [illegible]
عشق [illegible] از عقل [illegible] آن [illegible] بوسه [illegible]
و در مقام دیگر از مقامات عشق [illegible] از سر خود [illegible] عشق
[illegible] فراق [illegible] عقل [illegible]
[illegible] هم در بعضی [illegible] کائنات [illegible]
دیگر عشق [illegible] و در مقام دیگر [illegible] عاشق [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

مرد عاشق پیشه بود، بهر صورت ایوان نگار و در همه جا می‌گرفت نعیم بر دو جهان می‌کشد عاشقانه
به جوی [illegible] از این متاع قلندری است و آن یار کی گیرد و نیز گفته فرشته عشق نداند [illegible]
قصه مخوان بخواه جام شراب و نیک آگاه [illegible] میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در [illegible] ابیات [illegible] معنی [illegible]
عشق [illegible] دقیقه [illegible] لطیف طبع است [illegible]
کلمه [illegible] نظره [illegible] مکشوف [illegible] و از دل [illegible]
کل و عشق [illegible] حقیقت است [illegible] آن قوه شهوانی است [illegible] شهوت [illegible]
و جنبه حیوانی است [illegible] عاشق [illegible]
مطلوب [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] شهوت [illegible] در نظر [illegible]
[illegible] اختلاط [illegible] عشق [illegible]
[illegible] در آغاز کار [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] از [illegible] دقیقه [illegible]
روز [illegible] آن مطلوب [illegible] وصل [illegible]
[illegible] جان [illegible] دل [illegible] حقیقت کار
[illegible] فراق [illegible] عین [illegible]
جان [illegible] مطلوب [illegible] دل [illegible] تعشق
[illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] جوهر و دیگری [illegible] منصب و دیگری [illegible] و دیگری [illegible]
و ظفر و دیگری [illegible] و دیگری [illegible] عالیه و دیگری [illegible] و دیگری
علم و [illegible] و نگار و دیگری عبادت و [illegible] و دیگری معصیت و دیگری [illegible]
و [illegible] و دیگری ادراک حضور بزرگان دین و [illegible] آن است [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] تعشق [illegible] نفس [illegible] احوال
[illegible] آن [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible]

دیگر

و عجب این است [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible] عاشق معشوق [illegible] مخالف است [illegible]
عاشق [illegible] ملامت مخالف عاشق [illegible] و [illegible] غیر ذلک [illegible] صفت در
آخر کار [illegible] افلاطون [illegible]
نفس [illegible] محبوب حقیقی [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
و صفت عشق [illegible] بقا [illegible] عقل
[illegible] عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] عقل [illegible] عشق
[illegible] لا ابالی عشق [illegible] عقل [illegible]
از عاشق [illegible] عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] افلاطون و جالینوس [illegible] و
[illegible] معشوق است و عاشق [illegible] معشوق است و عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ابیات روح [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
عاشقان آن [illegible] مجنون [illegible] محبت [illegible] عشق [illegible]
خوف [illegible] و صف [illegible] عشق [illegible] ملامت [illegible]
و این تمام عشق [illegible] زاهد
[illegible] عاشقان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] سوز و گداز عشق است [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] مجنون [illegible] عشق است [illegible]
عاقل [illegible] پسندد عشق است [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

نماند عشق است و عاشق را بقائی که دعوی کند هیچ عشق عاشق را نخواند عشق است الا که
اول مرتبه ادراک کو هر تا [illegible] معشوق [illegible] و نظر [illegible] و عالم [illegible]
کرد عشق است و انبیا و عاشق [illegible] و خدا را [illegible] بمعرفت [illegible] آن اعرف [illegible] محبت شد
و عالم کثرت پدید گشت و [illegible] علت غائی ایجاد [illegible] معشوق [illegible] محبت [illegible] محبوب حقیقی نیز
عشق کل و خاتم رسل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله است او نیز حبیب [illegible]
[illegible] آن محبوب [illegible] لولاک لما خلقت
الافلاک [illegible] مقام [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
و در مقام محبت و محبوبیت [illegible] محبوب حقیقی [illegible]
نخواهند [illegible] بقای [illegible]
در رتبت [illegible] عاشقان گفتار
معشوقند [illegible] عشق حقیقی [illegible] محبت و [illegible] محبوب
حقیقی [illegible]
[illegible]
و [illegible] عشق [illegible] بتعشق معشوق
[illegible] عاشق [illegible]
معشوق [illegible]
و [illegible] معشوق حقیقی [illegible]
[illegible]
[illegible] خالق [illegible] مخلوق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] شمع [illegible] پروانه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
از دست [illegible]
[illegible] المذهب [illegible]

و نظر

و نظر [illegible] از عجایب مقتضیات الله
و دیگر ادیان و صاحبان مذاهب و آرای مختلف و عقاید متشتته [illegible]
و مقوله [illegible] عقاید و طرق [illegible]
ادوار [illegible] ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و سکون
[illegible] وجود و عدم [illegible] جسم و عرض [illegible]
و اثبات آن [illegible] جوهر و کمیت و کیفیت [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اما العشق [illegible]
علی [illegible] و هو من بحر اللطافة [illegible] رقة
الصنیعة و صفاء الجوهر و الزیادة فیه نقصان من الجسد [illegible] عشق
[illegible] طبع محبت خیزد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المذهب [illegible]
آغاز [illegible] حضرت [illegible]
العشق نعت [illegible] و هو افضی و احر من الجمر و لا یکون الا بازدواج
الطبعین و امتزاج الشکلین و له نفوذ فی القلب کنفوذ صیب المزن
فی خلل الرمل تنقاد له العقول و تستکین له الآراء [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] امتزاج [illegible]
[illegible] عشق [illegible] الخلیقة [illegible]

[illegible]
[illegible]

کلمات ابوالهذیل در باب عشق

دلم بتجربه بزرگ مخبر داین گوهر اسرار عشق بود در صورت قلب نفوذ در بود فرست مانند
نفوذ قطرات باران ریزنده در خلل رمل تهی عقول بود محکوم و منقاد کلاه دار آزاد بود
ساکن و رام نیز و عشق بود بیهیچ علاقه رها نکرد او وجز گوهر نفیس قلب هیچ جز این
نیاید جلکه بی‌ثبات مباینت داو قلم را آن زبان خود اثر عشق گوهر باز و پیرایه حد
تعریف رنج ارزد منی دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن ای عاشق بود
زیر دار و تقلادن خردمند این قصه کهن توم ابو الهذیل محمد بن هذیل بن عبدالله
مکحول عبدی معتزلی معروف بعلاف در مذهب اعتزال شیخ اهل بصره و بزرگترین
علمای ایشان در آن مذهب صاحب مقالات و مجالس و مناظرات و در فن جدال دارای
طرقی غریب و دلایل قویه و براهین لامعه بود گفته ای الوزیر العشق یختم علی النواظر
ویطبع علی الافئدة مرتعه فی الاجساد ومشرعه فی الاکباد وصاحبه
متصرف الظنون متغیر الاوهام لا یصفو له موجود ولا یسلم له موعود
تسرع الیه النوائب وهو جرعة من نقیع الموت وبقیة من حیاض
الثکل غیر انه من اریحیة تکون فی الطبع وطلاوة توجد فی الشمائل
وصاحبه جواد لا یصغی الی داعیة المنع ولا یسنح به نازع العذل
عشق بر دیوار انظار و مهار قلوب اهل غفلت و نابینا و نادان غیر از خود بود بر از
دو دیده بود ازهر دیدار و فطر بود ازهر بیدار و جزا دست با نوا در جهان [illegible]
[illegible] سانو دا از فکر انجور نیز و صاحب عشاق بود اهل زمانه اندیشه
دکان کاکتی رسد و ادامی رنگ رنجی بی که اهل داندیشه و صاحب سرور و ابتهاج
انتقال بروحانی از بیم فراق در بوته احتراق افتد در مرکز جام زلال امید
صافی نگردد نواب نومیدی وا غذه نفارقت بردی ترک کار کند داد بود از آن لبیب
بر لبیب یکباره افکند و از آن شربت ناگوار تر از زهراب برکسی بخشا نزد در قطع
نکال حسرت و نجرت و حجره اش د بهوت کوله مصفر بهشت و ابقای عاشق
و معدوم فنار او در این بود او طبعاً حالی خوانی و کثیر کرد و صحی و ازاد که در دل
دل سینه یک در تمایل و نذیر نوک در خیال محبت داد بود بخشنده و در کدر نیر
ولا ابالی سانو د بیهیچ وجه از دام رنج از جوشش و جهد بر صفت معوت بنحو بلکه

ادمان

کلمات شیخ الرئیس در باب عشق

د بلا مست مردمان و نکوهش مبتلایان کوی عشق بود و زبان حال بگفته سؤال کاه
مبرا نصیحت کند قول من گو که آتش غلام لمن تقول تا عقل دارم ترک طریق
عشق جاوید دم بردم حیران شو عقول دیوانه فقت ای بزاد عاقل
[illegible] بیهیچ نبود این نظام [illegible] اهل حکم کوفه در زمان [illegible] نزدیک جماعت
الانیه [illegible] شعر و [illegible] دوران مناظرات عجیب و احتجاجات غریب است
[illegible] العشق ایها الوزیر جل ان تصفها الدهر بفضل
الدهاء فلا یشیئه الا اهل التناقص والتکامل فاذا علق المحب تمکنتا
وتشبث فی اقنائها فابعد به ان یکون متبعا او یتخلص به وشیکا ولا
یکون الا من اعتدال الصور وتکافؤ الطریقة وملائمة فی الهمة وقیل
فی صمیم الکبد ومهجة القلب یعقد اللسان الفصیح ویترک الملک مملوکا
والسید خولا ویخضع لعد غمزه کند عشق [illegible] در کار [illegible] اهل
فضل [illegible] و صفا [illegible] که هر [illegible] از [illegible] عشق
[illegible] چه سازد [illegible] دعا [illegible]
[illegible] حرف دار افتان بی [illegible] متحیر شود [illegible] گشته و کدار اشک
الکفار [illegible] هیچ [illegible] و هیچ مخلص [illegible] در
عشق جز از اعتدال صور و اتفاق طریقت و نقد طبیعت و علو همت و اسیر [illegible]
قلب [illegible] فصیح [illegible] عشق [illegible]
[illegible] حضرت معشوق خاضع و ذلیل [illegible]
سلسله [illegible] حلقه دام بلا است هر که در آن حلقه نیست فارغ از این ماجرا است
[illegible] ظلمت کالبد عشق خرقه بجوی خوش بروید [illegible]
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی

کلمات نظام در عشق

شیخ [illegible] ابو اسحق ابراهیم بن سیار نظام معتزلی [illegible] العشق ایها الوزیر
ارق من السراب وادب من الشراب وهو من طینة عطرة عجنت
فی اناء الجلالة حلو المجتنی ما اقتصد فاذا افرط عاد قتلا قاتلا وفسادا
معضلا لا یطمع فی اصلاحه له سحابة غزیرة علی القلوب فتعشب شغفا

وتثمر كلفا وصريعه دائم اللوعة ضيق المتنفس شارف الزمن طويل الفكر اذا جنّه
الليل ارق واذا وضح النهار قلق صومه البلوى وافطاره الشكوى
عشق رقیق‌تر و پوشیده‌تر از باده ارغوانی در آبگینه تر و شسته‌تر از رونق شباب و
دولت جوانی است و ازین اصل لطف از ظن است عطر و درآمای خلوت و صونست
مخمر کرده و ... بدین آن بود که از صفای جوهر و از دقت بر خیر نقد موی نیز زرد باشد
رنگین بچینه و اگر افراط ورزد جز فنا و هلاک و رنج بی کدار و محنت برآورد
و علاج در اصل جسم با ... نه و جز یاری عقل و نقصان خرد و نقصان عقل نیز
برابست ... و او لولابه استغراق تیم دیوشت است طول هم جل بیشود و کار او
بوصل کشد میگردد لذت و جز یار رنج و شکنجه حاصل نکند و هر کس را ... تجربه بوا در عشق
میدان عشق بی پروا است پیشه زمین گیر و بی فکر و اندیشه طویل است نفس پر درد
تنگ میگردد و همیشه شهر و وقت دیگر این زمان در کار ... اندیشه و درد ان دست
در چشم ظلمت شب او بود در سایه بود دلش نازک و اندیشه ... رنگ درد و زاری ...
که دم زدن روز هم از کار بر کرد تعلق و حظوظ است طبعی و انقلاب اندرو تو
صومش بلوی و ملیت و افطارش شکوی و شکایت است و همیشه زبان حال گوید
عشق این زاندر ازل ... کوشش بسیار ... توشی ... انداختیم ...
کشته ... عشق دریای بی کرانه است ... که توان کردن ...
عاشق ... لی با ... رشت ... انکار ...
زهر ... حسین منصور ... و در زبان خود
در اشعار نظار ... بن حکم بود که العشق انها الوزبود الذي
لطف اللام يمتزج بالنفس فتخامرها وتمشي في الاوراد فتغفص
فيها لا يعرف شارفه ولا يفيق نزيفه وهو من نتائج المطابقة والمجانسة
في التركيب والصنعة ارو زیر عشق را دراسته امتزاج دل است و غوغای از
لذت عهد دل ... تشکل در تمامت عروق دونده و از عرصه ... عاشق کرده باچار
عاشق و فاق گیرد و خورشید تابنده نفس آن بود در گوشه ... افکند ... در
اعضا اثبات بود ... و هوش بر کرد ... و از گوشه ...

کلام حسین منصور در عشق

دجلت

وهی است دوانه ... کلوداب عاشق و معشوق است ... قلب ... برافرازد و
... عاشق جنوارا ... سوزنده ... سوزان ... آن چشم ... آزه ...
... عاشق بحر آفرینست عجب راهیست راه عشق کاو را چرخ هفتمین هشتم
زمین است ... محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس بقدر همت اوست عاشق ...
دل نیست ... دل علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب
اسرار خداست شخصی ... معتبر ... بسبب اعزال اندر ... از مخزن
کلیم ... وقد قيل العشق انها الوزير نتيجة المشاكلة وغرس
التشابه له دبيب كدبيب النمل سيره شديد الوثاق وصريعه
قلما يفاق وهو يقارب الطابع واتصال الازدواج وتداعي
الضمائر وتجاوز التراكيب والمتمتع له لا يتم سروره ودوما للفراق
عند التلاق وترقبا للوشاة عند الاتفاق سمته الفلاسفة هادم
الملكة وهادي المنية ارو زیر عشق بواسطه مشاکلت و موافقت و ...
در مغز و طبیعت ... ودر عروق و اعضا و جوارح عاشق مانند نور
... و هر که ... اقتضی ... لطف
... آن وقت ... از ... باشد ...
... محبوب ... و از ... رقیب
رقیب و فتنه و ... در ... نگردانه ...
... ببقا و ... هلاک و فنا خواهد
... عقل ... رنگ ...
صبر ... عاشق آن کرده ...
... طاقت ... و نه خرد ...
... عشق آمد و چشم عقل بر دوخت ... صبر ...
... معشوق ... اگر ... نصیحت ...
آن ... الخواجه ... عقل ... عشق ...

کلام ... در عشق

کہ چند لیکن پیچ عبارت باشد ابر دران زدو شخص شیخ ابن سینا المعتمر و معتزلی الملغ
و شیخ نیز ادیبی و ادیبی نظریہ متکلمین نیز داد بود در تعریف عشق چنین گوید
او بود کہ العشق انما الموت منقاة للشجیع دعاة للخضوع حاجبه
اذل من النقد وان کان فی اکرہ الاشد لیس لکل عذر و
یتر بکل طمع تتقوت بالاذان ویتعلل فی الاطباء واکثر ما
یبذل لمعشوق ان یقدم دونه وان یقتل عنه یتریح الی مباشرة
جنبه والی المرور بفنائه و یلتذ بطروق خیاله از روی عشق بکونی
و نرم و لطیف بر گویند کہ چنان عاشق بود فاضل و فرد تر بر نہاد بود اخیرہ ×
معشوق بحقیقت عشق دلیر تر و رام تر از کو نفر است کہ از نشان بهر او از کلم
تمام است اگر چند در ما دعا نفر ایستوار دوستی یہ و در بیهودن مناول خطرناک عشق
بے بکسر و مالک است ابر تخر و ب جز و نوید دروغ فرح انگیز ... بر
طمع و طمعی او موجب ادراک معشوق و وسیلہ وصال دلدار فاخر بنده و ... آن را مع
آن سالی مکرد قوت و غوار او از خوان آرزو ... آن شیرین او از جام اندیشہ
کاسونی باباز رعنای است دهان تر داران ترجمن آداب معشوق خارج از کنه
این است خوش بلا اوست و در فصول جمع یکتن تقود بکند و است و معشوق آرای
در جست ... دیگر کوی دوری او تنگی نه برد و ... خفی او خونه و ... آن ...
و لذت جان و ... روان ... در تنور و کرد ... آتیم
مرغ آتیشم دلم عاشق آتش شدن و نمود ... در ادنیم ... در درد
در آنست دیانی ... این مقام کفی لنم اثمامہ بن الہ ... در ... اعتزال ...
... گفته و گوهر عشق را بر تکونه صفت نمود العشق انما الوثیق هو اذا
تقاربت جواهر النفوس توصل المشاکلة والمناسبة انبعثت فلمح نورا
ساطعا تستضیء به نواظر العقل وتهتز لاشراقه طبایع الحیوة
فیتصور من ذلک اللمح نور فالنفس لاحق بالنفس متصل
بجوهرها تسمی عشقا عشق آن است ... جواهر نفوس لطیفه ...
... نیز در ... چندی از حالت تقارب و جا ... است ... بسبب

حالت ... الحالت

حالت مشاکلت و مناسبت مقام توافق و حق نسبت ... ابتدا از مناسبت ذاتی لمحہ نوری و لمعہ
فروغ ساطع ... و ... در چہرہ جان عاشق بر دمد و جان تور درخشندہ دیدار گل
عقل روشن ... و طبیعت حیوة در شب ... اندر ... جنبدل و بالید ... گرد و لمحات
این درخشند ... و لمعات نوری ... نوری خالص و لاحق الجوهریت نفس ... تعالی
منظور ... عشق ... گواہ عشق را از نور جان ... است چنانکہ بواز ...
زا ... است ... در دم ... بنام عشق انوار ... و بلاد ...
... جواب ... او داوا ... عشق ... برا ... جواب ... بر ادخر
دار ... عشق معکوس است ... معانی ... بسیار
چو عشق مردم خوار است ... مردم خوار ... نور
... جواب عشق ... ادار احمد ...
بمکرار عاشق ... عشق ... از ... بلال ... دهم ...
دار المواهب و صاحب ... حکم بود ... عشق گفت انها
العشق و ابدا المسامحة و عقد المناسبة و هو دلیل علی رقة المحبة
و شاهد علی رحم التجانس لطیف ... سوران الشراب و صاحب
نیر القریحة شرف الطبیعة عشق الشمایل و فی حرکات جسم شواهد
للابصار ... عشق از ... آن ... و ...
محبت ... علاقه ... لطیفه ... قرار ...
در ... عاشق ... صبر ... بر ... مشرف ...
خوش ... خوش ... شواهد ... الصار ... این
عشق چه عاقل و ... بی تیغ ... دار ... بند داد کہ
کہ آن عشق ... بر ... از آن ... از
لذت عشق آب حیوان ... عاشق ... معشوق ...
... دیوانه ... این عالم ... بر ...
... عشق ... ولید ... الکو
... انها الوثیق العشق ... ولا ... انر ...

سلطان عشق

سلطان ... عشق

سلطان ... عشق

موسوم بالبراعة ولطف الصورة ولا يتحقق الا عن تناسب الشكل والا
غاية التوفيق يتضاف صاحبه اروا پذیر از عشق میشود واثر محسوس نیز گردد
به براعت وحسن صورت موسوم دعلاقه
آن جز بسبب تناسب شکل و توابع صورت نبندد و صاحبش بونهایت اقت
تضاف و موصوف باشد عشق صاحبدل دلا بود کو بهر بو شده سنا بود
عشق در شهر بحر بود نهند بیک عشق ناقص کوه بو ماند بیک عشق الهی فلک
فلک بود صد شکاف عشق زلزله زمین تو از کاف هر چه جز عشق است
شد کول عشق در لسان الحکمه ... نزول عشق صدق عاشق بر جهاد
مرتبه چه عجب گر برد دل دلا از تن عشق هم دعوی جهاد دین گواه ... گفت
نیست شد دعوی تباه این دقیقه گفتی در ازد هم ابراهیم بن ... اهل
اهل بصره و هوی دات ... مذهب ... گفت انها الوزير
العشق سوانح تنح للمرء تزعجه تارة وتونسه تارة اخرى وهي
التي تضرم جشاوه بوقد فكيه ... عشق سوانح دحوادث ... که
هر مرد ... ظاهر میشود ... او موافقت و مغایرت ... او
موانست و موافقت کرد و از آن ... دل عاشق ...
در آذر اندیشه و آتش اندوه ... آتش است این ... هر که
این آتش ... عشق ... عشق است
ماندنی شد عقل در شرح چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق
گفت آتش عشق ... خاک ... افلاک برد ... افلاک برد ... نظر برد
شخص ... محبوب ... تعریف عشق
دکه حق ... نفس ... العشق انها
الوزير يتاجج في تامور القلب ويتوهج ضرامه من الجوانح والتى
فيوجد بوجود الاشخاص والتئام الاجرام لان منشاها عن
حركات حيوانية وعلل هيولانية وهو يجاري النصاب ويسايل
التجاني ومستودع الارواح ومنتزه الاوسطقسات تولده

والنجوم

کلام ابراهیم ادهم در عشق

کلمات بو یزید محبوب در عشق

والنجوم نتيجه والاوابيع لميه وعلل الاسرار العلويه تصوره
ثم العشق من مزج الجواهر وكرم العناصر وتداعي الضماير واتفاق
الاهواء وتمازج الارواح وتزاوج الاشباح وتخالص القلوب
وتعارف الافئدة لا يكون الا من اعتدال الصورة وذكاء
الفطنة وشحوذ الخاطر وصفاء المزاج واستواء التركيب والتاليف
لان معالي علمه علوية تبعث خواطره بحركات فلكية وعشق
فزوعه بحواس جسدانية ... دستور بزرگ ... بلاد هوا و استدر
انی عشق آتشی است اندر دل منزل کند و از آن شرر ... است در
در عصب و عروق ... ... دل قلب ... افکند و فرد
... ... کو ... ...
و ... ... اشخاص و التئام ... اجسام ... و توجه ... حرکات
زیرا که ... از حرکات حیوانیه و علل هیولانیه است ... عشق
... ... گاه ...
و ... از ... نجوم ... معشوق ...
و علل اسرار علویه ... ... است ... عشق از ...
و کرم و لطف عناصر ... و اتفاق اهوا و هواها و امتزاج ارواح
و تزاوج اشباح و خلوص قلوب ... دلها ...
و اعتدال صورت و ذکاوت فطنت و تیزی ...
و ... و ... و صفای مزاج و صدق امتزاج و استوای ترکیب و تالیف و ثابت
اجزاء ... جه معالی علمی علویه ... و هر چه در
... عاشق ... و معشوق ... از حرکات فلکیه است ... عشق
... عشق ...
... لطیف ... افلاک ...
... لطیف ... تواند ...
از فلک ... نور عشق ... منزل در ... جاسی

اندوخت کمر بس شکست آن سبک تاز ادهم عرش مقام که نجوانخوار رسد
دار السلام عشق باران حقیق ایوان بگذر نیز از عرصهٔ کون و مکان در
حواری سینه وضع کلام عاقبت نزول کشتی دار الملام عاشق می‌برد آن حال
بعید کو سرلهای لعلش بودند آب شیرین تلخ نبیند مرغ کور جز نگردد که
چشمهٔ آب شور بگرد و کام در نوک ساز خوش تا شود عشق می‌کشد انوار برق
احمد بود عشق یاکی صفت که عشق او بود شه لولاک گشت نتیجهٔ عشق
او چنین نبود فرد پس مراد او بود از انبیا تخصیص او که محبوب به عشق یکی شد
که وجود جاه مر افلاک را فرمود از اشهر مرغ شد علو عشق را
فهم کن فکر سوف فلک کرم کبیری زدن عاشقان بود دل بگو
گوید این جای است وصف حال عاشقان نوبهار است عاشق که عشق تو را
خوانده صد بود منش نیز از دو تره قوت در نگنجد عشق در افلاک و شه
عشق دریایی است قعر بی‌پایان ناپدید ابر خلقان در ذکر احوال ابدالهذر علاف
و کلمات مسطوره در باب عشق هر که در این مجامع دیده ام در اعرابیه در صفت عشق
دون کلاسه آواز بگفت و از جواهر شاهوار بسفت فقیل عن ان یوری و جل
عن ان یخفی فهو کامن کمون النار فی الحجر ان قدحته اوری وان
ترکته تواری وان لم یکن شعبة من الجنون فهو عصارة السحر عشق جوهر
روحانی است از شدت لطافت بهیچ دیدار پدیدار نگردد و از شدت اثر و ظهور
افعال جلی‌تر از آن است در خفا پوشیده است اثر آن در اشتعال قلب و احراق جگر نهان
دل‌ها می و هواها در دل‌ها گذارد است نه بر زبان لوحی نزد رجال تعرض نگفت اگر گوید زبان
سوزند و اگر نهان دارد بنز الحوان فاکتر سوز شرر در جگر اندازد تر نهان است اندر
زیر دم فاش اگر گویم جهان برهم زنم ور نهفته اینها را از دلها زاوست ... را بهار از روح
از بهار اوست پس شعلهٔ عشق و حرارت سودا در دل‌ها ثابته و جگرها کامنه کامن است
مانند کمون آتش در دهن سنگ اگر برافروز شعله‌ای سر برکشد و اگر جو لیتیس گذارد
اندرون بود از آتش سوزنده بجنده که گلز دردیست درد عشق را نیز علاج او
هر چند سر و مقام نماند تر شود و اگر شعبه از جنون و از آثار دیوانگی نباشد ابر دست

فشار

سخنان اعراب در صفت عشق

فشار بحر است عشق نرد عشق بوده است و شکل که بود اینکه بعود تند بود این
بی‌باز مکین خود در جهان عاشقان چو مجنون گردد عاشق چو کف بر آن خون که
جسم تو چو آتش در آتش عشق است جز آب خانه آتش چون گرد سودا در
مروج الذهب بر نوشته مسعودی و مآخذ نقل حکمای دانا و علمای بینا در بیان است ظهور عشق
و وقوع بود و کیفیت و چگونگی آن در احوال آن بود سطحه دیدار یا شنیدن خبر
از طبع و رغوب دارد در آثار است یا بسبب چه اضطرار است و چه علت دارد اندر
نفس گراز آنکه از صفت و حالت دارد نبود وقوع که روح و چه بسبب داشت و امتزاج از
آنکه در وجود موجود گشت معدوم گردد و الا این کیفیت فعل نفس ناطقه است یا فعل
جسم و طبع آن است اختلاف در زمرهٔ دانشمندان تهاجد و مذاهب گرداند حکیم بقراط
بقراط در تعریف عشق فرموده است العشق من الهواء وامتزاج النفس الطف من
الماء وادق مسلكا من الهواء فمن اجل ذلك لا يزول بمرور الليالي ولا
يخلقه الدهر ولا يدفعه دافع دق عن الاوهام مسلكه وخفي عن الابصار
مواضعه وحارت العقول عن كيفية تمكنه غير ان ابتداء حركته وعظم
سلطانه من القلب ثم ينقسم على سائر الاعضاء فتبدو الرعدة في
الاطراف والصفرة في الالوان واللجلجة في الكلام والضعف في الرأي
والثقل في اللسان والعثار حتى ينسب صاحبه الى النقص کیفیت عشق
از هوا و خیال هر نفس است از آب زلال لطیف‌تر و از جوهر آتش که هر بود لذت گرد آن
خان احراق بود در سایر دو در اعضاء نفوذ کند آثار صاحب بود این لطف کتر زبانش و از کمال
لطافت دلربایی که روزگار و مرور دهور و گذشت اعصار آن را نیز و دوباره ادراک
و نفعه بگرداند و نهایت الحوج سلک بدم هیچ چیز ناجع و حاجز منفذ گشت سلکش
سلکش بود ادام نقعه دیافت و موضعش بود ابصار نتواند در نظر او گوعقول از کیفیت تمکین
آن کامله کمرا اندر سه بمقدار توان پس ابتدا نمود است حرکت و عظمت سلطنتش در
خلوتگاه دل و از جولانگاه دلش بدیگر اعضاء و منازل نزول است چه در اعضاء و عروق
چنبر افزوده و نیز آمده لکوفع و نتوان گذارد است اطراف و اخلاط بدن بود
از زبون و چهره بود زرد رنگ فتنی و نخ بود کرفتی فنتی و از وی بوست افتان و

مطلب تعریف عشق

زهی سوختگی درد و راه نوشتن سوکلاه رسیدن فرد میگیرد چنانکه عاشق درمانده سو
در هر چیزی نقص و نااتمامی منسوب میداند عشق او میدارد معشوقه نهان باز برفته
او در جهان همین است لیکن عشقبازان صورت که عشق بر صورت نموده اند آنکه
معشوق است صورت نیست آن نهان عشق از جهان است آنجا آنکه بر صورت تو
عاشق گشته جز بدین جهان جا نیافته است صورتی که را جایست این زشتی که
عاشقه این معشوق تو نیست آنکه محبوبست اگر معشوقه است عاشقی
هر که او بوجهی هست جز وفا آن عشق ازو دل میکند که دفع صورت دیگری میکند
اینکه تو هم عاشق بر جمال و لیکن خواهی از صورت پرستان دیده کجا بر تو عقل است
آن بر جسم تو عاریست میدان ذهب بر عشق تو جز زر اندود است و بعد از شر
و رنج و خشم و هنر جز زشت بود محبوب دیوی که علامت اندرو عاریتی بد
انجلا دل جمال ماند که در لب جاز آب حیوان ساقیست خوهم آتش هم او ساقی
هست هر سه یک شد جز ظلم تو نگشت و جمعی از طبیبین و حکمای حاذق دیده
چنین بر آن اند که عشق علتی است و در هیچ موقع کسی و هر زمان حادث فراهم میکرد
و مواد حرکت در کوشش حال اجتماع بر تن دارد و هوای بر تن نزول میکند و جز قیام و قوت کرده
عاشق بود حالت هیجان و اشتیاق و طمع فکر دارد و همت و حزن و تنگ سینه و بسیار اندیشه
و قلت طعام و خشکی مزاج و تباهی خرد و نفس و صوم اخلاط و اشتر انبار مردمان فراهم میکرد
و این نمایش علامات که بر ازان افراط اسباب از طمع و طمع فکر و قوت خیالات تخلیه
غم بود در بدن محترق شد و از آن خون این حالت بسودا مستحیل میشود و جز سودا و
و مایه موجب وهم بیک اندیشه میشود و جز حس فکر در آنکه بر حصول آن مراد میکند
سیلد ده تمتع باشتیاق جمع و مراد مشتعل شود و صفرا سوخته شده و جز صفرا سوخته تیره
و دل سیاه کند و سودا سوخته کند و با هم بود و آنچه بکند و قوت سودا را بیز کند و از طبیعت
سودا حصول فکرات و جز حالت تفکر در مزاج مستولی کمویات بقای اخلاط کرده باشد
حالی فساد کمویات بلا هست و سودا عقل و اندیشه دارد که ازین امر علاج نشود و جانب اتمام
بر بدید میدار شود تا ماهر مرضی چنون ایجاد میدارد این موقع است اسباب اعاشق هجو
یکند و بسیار بشر از فراوانی حزن و غلبه اندوه میمیرد و فراوانی هجر معرا از نظر از شوق از

فرح

شمه‌ای از طبیعیان و اسباب عشق

کم فرح و لطف تلف بر کند و بسیار کرده تاب افزوده دلش بوفان برقی باز ارواح ادویت
هست و حال رساعیت نهان میشود دادو بودرده الفاظ در دنیا گشش میباید نیز ما هنگام زنده است
دل بیابهت و دم بلند بر کشید و رد جسم دایم دلش محفوظ میکند و حال بر ارواح انقطاع میکرد
تا میمیرد و بسیار بشر از راحت جهد و شوق دیدار در یار دانش دوام طالب اوست قطاره
میکند و در جان حال جان پیشاپیش باز آن است از جمله عاشق نام معشوق شنود
بشنود حکم نهج فرح ادان و زندگی بکر سان میشود عاشق پیدا است از زاری حال نیست
بیمار چو بیماری حال فارغ حال بود از دیدن هر شخص که فغان بودت نبوی بر کسی عاشقان
جام فرح ایلم گشند از بلبت و ازین خوبان گشند و بسیار شده است از ان عاشق بعد الاخیر ما
محبوب خود را بشید نظر از عروقی بر جهیده بر گونه ای بر گشتن لکد آنکه حال بر نه سازد اثر او
آن جسم بر نام عمر بود عشق جز تازدگان و الی تند دیگر کون لب از دنیا بود و جمعی از الکلام
گفته اند خداوند تعالی بر حسب لطف حکمت خود ارواح بود در برئیت کره با فریده است
آنگاه هر ارواح بجدی نفف تجزی رخشه و در هر جسدی یک نصف ارواح مقرر کرد اینه
لاجرم هر جسدی در جسدی دیگر آن نیمه ارواح بود اینه دیگر که در خواه است دیار باهم
این آیت که الهمزه مو حسنا آن نمایشی را اقرام از حیثیت ارواح بود عشق طلب شود
و در مردمان بر حسب طبایع ایشان در قوت و ضعف این صفت تفاوت پدید آید
و آنکه صاحب این مقاله هستند از طلب طویل و نفوس را از جنت و قرب و بعد و تکرار
حادث نیفتد بوجه الفت میکنند و جمعی از اهل اسلام بر خود میفهمانند فی الله و بالله
اهل اخبار و نیز وادی که تسمیه ما ذوق شوق ماوی که تمسک جسته اند از آنجمله این آیه
شریفه است و الله اعلم که یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي از نفس آرمیده سوی خدای باز آی
در حالتیکه پسندکننده و پسندیده بسی اندر آی در زمره بندگان من و اندر آی در جنان
جاودان من و این دو ادلت که تقدم از جسد منظور نشده بشد رجوع الی الحال گشته
گشته و هم استدلال کرده اند بکلام معجزات نظام رسول خدا صلی الله علیه و آله الارواح
أَجْنَادٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ که ارواح
لشکرهای جمعند هر کدام یکدیگر را شناس و عارف باشند با هم الفت میگیرند و هر کدام از شناسای

علامات عشق را
بفحص
در بیان

همه گریه بی‌ابدا باشد چنانچه وداع مجنونه حمل بن عبدالله از سوال شنود از ذکر او عشاق [illegible] داد در عشق بثینه دارای اشعار آبدار و مجمل بثینه اشعار او بود و شیخ صالح بود بنده نگارنده در ذیل مطلب است شکوه الادب یاد کرده است این شعر بود در لطفه عشق نموده و گفته و ادعا کرده [illegible] آنکه لازم بود در ابتدای خلقت بود بعد و قبل از ظهور [illegible] و در عهد و بعد مرگ در [illegible]

تعلق روحي روحها قبل خلقنا ومن بعد ما كنا نطافا وفي المهد
فزاد كما زدنا فاصبح ناميا وليس وان متنا بمنتقض العهد
ولكنه باق على كل حالة وزائرنا في ظلمة القبر واللحد

جان من با جان او از آن پیش که هیچ بشری در یابد هم پیوند گردید و از آن پس از آنکه بدر زد بود و در رواز شکم و در نگاهواره اندر شدیم آن نسیم بشکوه جان پرورد پیوند این دو جان در گلستان عشق پرورش شد و چنانکه ما بود و هم در هم بود لیکن اینک آن پیوند روحانی نیز با لید [illegible] و هر چند ما بوسا [illegible] از این حال شوق [illegible] آید و هوا [illegible] جانب [illegible] گردد و چه گاه [illegible] بیمان و پیوند او شکسته و فرو [illegible] هر گاه دادن [illegible] با یک [illegible] ایم و در تیره خاک [illegible] و لیکن هر گز در هیچ حالی [illegible] این حال تعشق و تعلق [illegible] بود و این [illegible] محبت در هر جا [illegible] در خفتن [illegible] گور [illegible] خبر داده و پذیرفتاریست [illegible] از چنین [illegible] بنده حقیر در این مسئله قائل به عشقی است زیرا که نمی توان مطلق کیفیت عشق را چنین [illegible] و از عوالم روحانیات شمرد [illegible] آیه [illegible] و کلام [illegible] دانست [illegible] تعلقات و تعلقات شهوانیه مجازیه حیوانیه است [illegible] جانها [illegible] اتصال بوصال محبوب یا عوارض دیگر مرتفع [illegible] [illegible] از قطع و فنا [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] داغ [illegible] انگشت [illegible] در دل او [illegible] عشقها [illegible] رنگ بود عشق نبود عاقبت ننگ بود و در اشعار شعرا و الفاظ بلغا [illegible] بسیار است و از تعلق و تعشق او هر دو [illegible] قبل از عالم صورت و [illegible] ازلی [illegible] از ازل [illegible] صورت [illegible] آنکه [illegible] ارتباط روح در تعشق [illegible] آنها [illegible] روح [illegible] هر روح [illegible] در عالم [illegible] در میان او و [illegible] دیگر تعلق [illegible] و این تعلق قبل از خلقت اجسام و [illegible] اجسام [illegible] و عالم ارواح [illegible] عالم جسمانیات و ارواح [illegible] ارواح حیوانی [illegible] در آن ارواح [illegible] از عالم جسمانی است [illegible] ارتباط و تعلقات [illegible]

داری

داری [illegible] عشق حقیقی [illegible] داد اگر جمیل بثینه یا کثیر عزه یا [illegible] که ادعا کرده حق هست از جمله [illegible] و معشوقه ایشان [illegible] بوده کشته آن عشق بودند و زوال [illegible] این تعلق بواسطه روح بود [illegible] صورت [illegible] دلیل بود دو [illegible] چگونه [illegible] فراق [illegible] در قصه مجنون [illegible] عشق او از [illegible] قوه شهوانیه حیوانیه نبوده است [illegible] مجنون [illegible] صرف [illegible] بیش [illegible] از لیلی [illegible] این در است [illegible] از قصه [illegible] لیلی [illegible] دلیل آن عشق [illegible] او [illegible] است [illegible] لیلی [illegible] فرق [illegible] لیلی و [illegible] روح جسم [illegible] از عالم مجاز [illegible] حقیقت [illegible] عاشق [illegible] و معشوق حقیقی [illegible] زانکه عشق مردگان پاینده نیست چونکه مرده سوی ما آینده نیست عشق آن زنده گزین کو باقی است [illegible] جان [illegible] باقی است عشق آن بگزین [illegible] جمله انبیا [illegible] از عشق او [illegible] عشق [illegible] از [illegible] عشقها [illegible] از راه شهوت [illegible] بی‌ثبات و [illegible] عشق مجازی [illegible] [illegible] آن [illegible] سر بسر عشق مجازی [illegible] سر سری است [illegible] که معشوقت نبود [illegible] آنکه در عشقی نه آرام است و خواب [illegible] نه صبر است و نه تاب [illegible] عشق [illegible] دو [illegible] عاشق [illegible] محبت [illegible] [illegible] در [illegible] آن [illegible] [illegible] آنکه [illegible] جان [illegible] [illegible] عشقهای [illegible] شهوت [illegible] از شهوت حیوانی است جنبه حیوانی [illegible] حیوان [illegible] [illegible] جنبه حیوانیت [illegible] جنبه [illegible] عشق زنده در [illegible] عاشق [illegible] عقل و جان [illegible] [illegible] تو [illegible] [illegible] دشوار [illegible]

دار هر کس چند نوع عشق است یکی از روح طبعی و دیگر از روح حیوانی و دیگر از نباتی و دیگر از
حیوانی و دیگر از نفسانی و دیگر از ایمانی و دیگر از قمری و دیگر از امری و جز آن و محبت
و جز آن نفس بر حسب قوت و استعداد حالت ترقی بر از معشوق [illegible] عشوق
حقیقی و محبوب لایزال است و از عوالم فکر و قال [illegible] عناصر [illegible] و دنیا
افتاده [illegible] است اتفاق در این [illegible] صفات نفسی و فرو [illegible] داد
دیده [illegible] علایق [illegible] موعود [illegible] و محبوب [illegible]
و نهایت وصل [illegible] موجود است [illegible] حالت عشق و محبت [illegible]
چنانکه [illegible] تا [illegible] جهان [illegible] بر حسب [illegible] آن وقت
حالت [illegible] بموجب [illegible] است [illegible] از کتم علوم [illegible]
این است [illegible] حافظ علیه الرحمه [illegible] از آن [illegible] طاق [illegible]
[illegible] طاق [illegible] مجنون [illegible] لیلا [illegible]
بر وجه [illegible] عشق مجنون [illegible] از [illegible] تا [illegible]
جالینوس حکیم در صفت محبت و عشق میگوید المحبة تقع بین العاقلین من باب
تشاکلهما فی العقل ولا تقع بین الاحمقین من باب تشاکلهما فی الحمق
لان العقل یجری علی کل ترتیب فیجوز ان یتفق فیه اثنان
والحمق لا یجری علی ترتیب فلا یجوز ان یتفق فیه اثنان محبت و
حالت تعشق در میان دو تن خرد از حیثیت ترتیب [illegible] در خردمندی وقوع میکرد
[illegible] در میان دو تن نادان [illegible] در صفت حمق واقع نمیشود
زیرا که عقل از حیثیت [illegible] بر هر ترتیب جاری [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طریق عشق [illegible] عقول [illegible]
[illegible] و عشق [illegible] از حیثیت عشق مجازی [illegible] عشق حقیقی

و عقل ظاهر

کلمات جالینوس حکیم در عشق

و عقل ظاهر [illegible] هر یک [illegible] حکمت است [illegible] و مطلب [illegible] و جماعت از فلکیین و
اصحاب نجوم بر آن رفته اند که ستاره زحل و زهره و عطارد متعلق و [illegible] عشق است و زحل ستاره [illegible]
[illegible] و سودا [illegible] و عطارد متعلق است [illegible] و کلمات [illegible] لطف
[illegible] و زهره متعلق است [illegible] محبت [illegible] و [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] ولادت کوکب عطارد [illegible] فلک [illegible] سعد [illegible]
[illegible] منزل [illegible] مستقیم [illegible] در صفت عشق [illegible] معشوق در [illegible]
در [illegible] عشق [illegible] ولادت ستاره [illegible]
در منزل [illegible] در حال هبوط [illegible]
[illegible] ولادت [illegible] زحل [illegible]
[illegible] در عشق [illegible] هلاک [illegible] کوکب
[illegible] عاشق [illegible] محبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] در رسالت [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] بطلیموس حکیم
ان الصداقة والعداوة علی ثلاثة اصناف اما اتفاق الارواح فهو العاشق بین
الناس الذی لا یجد احد ابدا من محبة صاحبه واتفاق کون مولدهما فی برج واحد
بتثلیث او تسدیس فانه یکون المولدان منفعتهما وشقاوتهما من شیء واحد فینفع
بعضهما من بعض فتجلب المحبة منفعة واما الفرح المماذی فانه من اتفق طالعهما
ان یکون برجا واحدا واتفق ان تنظر الیه السعود وبری من النحوس فتمانی
حال محبة و حزن لا یدوم ایه علی حال واحد [illegible]
اتفاق ارواح [illegible] حالت [illegible] در میان مردمان [illegible]
[illegible] حالت محبت [illegible] و اتفاق [illegible] تولد [illegible]
در یک برج [illegible] تثلیث یا تسدیس [illegible] یا بدبختی [illegible]
تولد [illegible] محبت [illegible] و اما فرح [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] در یک برج [illegible]

کلمات [illegible] عشق

کلمات بطلیموس حکیم [illegible]

در نظر ساحر کوا کب ... حالی بس دراز نخوابی بتری لیکن اندر آن در حالت محنت و اندوه برکند [illegible]
دام انگیز گاه در بود دگر اندر تب گاه اندر محنت و گه در طرب. چنانکه یکی از شعرای عرب
حالت عشق را در این شعر نوبه سه قسمت کرده است یعنی در کیفیت عشق به این [illegible]
مذکور غایت داشته است ثلاثة احباب فحب علاقة وحب تملاق وحب
هو القتل [illegible] عشق بر سه گونه است [illegible] سبب علاقه و دل بستگی است و دیگر
[illegible] از روی ملق [illegible] و دیگر [illegible] موجب هلاکت است و این [illegible]
درجه [illegible] نهایت محبت و خلوص نیست و در [illegible] معشوق [illegible] دل [illegible]
دیگر [illegible] گر [illegible] آن ماه [illegible] الحکم لله [illegible] عاشق
الگاه توبه استغفر الله استغفر الله اگر زنم زند [illegible] ور [illegible] زند [illegible] [illegible]
کمان ابروان [illegible] عاشق آن است [illegible] بی‌آرزو تصوف [illegible]
[illegible] ازاهل بغداد گفته [illegible] ان الله تعالی انما امتحن الناس بالهوی لیأخذوا انفسهم
بطاعة من یهوونه لیشق علیهم سخطه ویسرهم رضاه فیستدلون بذلک
علی قدر طاعة الله اذ کان لا مثال له ولا نظیر وهو خالقهم غیر محتاج
الیهم وراز قهم مبتدیا بالمن علیهم فاذا اذ [illegible] علی انفسهم طاعة من سواه
کان هو تعالی احری ان یتبع رضاه [illegible] [illegible] مردم [illegible]
عاشق [illegible] خویشتن [illegible] بطاعت معشوق [illegible] اگر [illegible] و از [illegible] برای [illegible]
و رضای او موجب [illegible] و [illegible] این [illegible] ضعف [illegible] دلالت
و استدلال [illegible] طاعت [illegible] در [illegible] طاعت [illegible] معشوق
[illegible] طاعت [illegible] [illegible] منت
و او خالق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] خالق [illegible] درجه [illegible]
[illegible] خداوند خالق قادر رازق حکیم علیم سزاوارتر [illegible] رضای او [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] محبوب لایزال [illegible]
[illegible] لطف و رحم [illegible] مواهب [illegible]
پس معشوق حقیقی اوست [illegible] اشتیاق [illegible] از لطف پروردگار [illegible]

نافرمان

[illegible] عشق او در جان [illegible] عشق او در [illegible] و [illegible]
[illegible] منطوق از افلاطون حکیم الهی [illegible] گفته [illegible] عشق [illegible]
[illegible] حالت جنون است و محبوب عاشق معبود اوست در هر صورت و هر [illegible]
عشق اگر [illegible] عاقبت [illegible] بالمعنی
عشق اوست [illegible] عالم امکان [illegible] محبت [illegible]
موجود [illegible] عشق حقیقی [illegible] عشق [illegible] معشوق حقیقی [illegible] مجاز [illegible] حقیقت
[illegible] روان [illegible] عاشق معشوق
حقیقی [illegible] قطار [illegible]
[illegible] الشهود [illegible]
[illegible] محبت محبوب
لایزال [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] راز [illegible] آواز [illegible]
ساز [illegible] [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عشق و محبت معشوق لایزال و محبوب [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] زیست و زنده [illegible] مجنون [illegible] عشق
[illegible] [illegible] محبت
محروم [illegible] [illegible] استعداد
طبایع [illegible] و ترقیات [illegible] فطرت
و ظلمت طبیعت [illegible] و عروج [illegible] قرب [illegible] و صعود [illegible]
لطف [illegible] است [illegible] نقطع [illegible]
[illegible] آن [illegible] اوست [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] محبوب [illegible]

شده جاب آن خویش جاودان عشق‌شان نه نان غذای عاشق است بنده‌اش کنند
هرکو خلق است [illegible] عاشقان بود کار نبود با وجود عاشقان بود هست بی‌کرانه بود
عاشقان اندر قدم چشم زدند جز علوم ملک اند در نفس واصل‌اند کو عاشق دارد
غم حلوا نبود لیک حلوا بر خان بلوا نبود عشق را اوصاف خدای بی‌نیاز عاشق
بر غیر او بشر مجاز زانکه آن شش از انور آمده است ظاهرش نور انور کرده بود
آمده است عشق آن‌که هست خورشید کمال امر نور اوست فلقان [illegible] ظلال
در بعضی کتب نوشته که خدای بی‌نیاز با بنده با ناز گفته عبدی انا وحقک
لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ای بنده بحق بندگی تو با تو دوست
دارم پس بحق من که بر تو ثابت است تو نیز با من دوست باش [illegible]
این کلام [illegible] دیده [illegible] دولت حقیق [illegible] نزول است بر [illegible]
[illegible] از خویش بی‌خویش شود و در روضهٔ رضوان بخویشتن
[illegible] از نهایت [illegible] شوق و ذوق و بی‌نوائی [illegible] هزار دستان
بر [illegible] هزاران [illegible] بنا نواها بر کشد و از محبوب لایزال [illegible]
[illegible] شرح آن [illegible] عاشقم [illegible] کشته [illegible]
[illegible] طلب بلا [illegible] بارگاه کبریا همت معراج فلک
این [illegible] عاشقان [illegible] از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
[illegible] ای رسول خدا ایمان چیست فرمود آنکه [illegible] و رسوله احب الیک مما سواهما
حقیقت ایمان این است که خدای و پیغمبر او را از همه برتر [illegible]
[illegible] از مصطفی صلی الله علیه [illegible] قیامت [illegible] قیام چه هنگام است فرمود از
[illegible] چه ساخته و استعداد [illegible] عرض کرد [illegible] نه روزه بسیار و نه نماز
[illegible] جز آنکه خدا و رسول او [illegible] فرمود المرء مع من
احب [illegible] محبوب [illegible] حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام [illegible]
[illegible] زار و زنگ [illegible] دیگر [illegible] فرمود [illegible] الذی [illegible]
[illegible] حال [illegible] عرض [illegible] فرمود [illegible] علی الله

ان یؤمن الخائف بر خدای و محبت [illegible] از خوف او و عذاب او [illegible]
اندر [illegible] پس از آن [illegible] نفر [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] زار تر و زنگ [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] فرمود [illegible] علی الله ان
یقطیکم مما تحبون بر خدای [illegible] باید [illegible] دارد [illegible]
پس [illegible] ملاقات [illegible] از [illegible] لاغر تر و زنگ [illegible]
[illegible] نور [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] عرض کرد [illegible] عشق [illegible]
[illegible] فرمود انتم المؤمنون [illegible] راه [illegible]
[illegible] عبد الواحد بن زید [illegible] گفته
[illegible] محبت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] عفوه یستغرق
الذنوب فکیف رضوانه و رضوانه یستغرق الآمال فکیف حبه و حبه
یدهش العقول فکیف وده و وده ینسی ما دونه فکیف لطفه
عفو و بخشش [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] است و رضوان [illegible] بود [illegible]
رضوان و رضا [illegible] حب و عشق او [illegible]
حب او [illegible] عقول [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] فالص [illegible] او و حالت [illegible] و مقام [illegible]
حضرت ابو [illegible] جز [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] لطف او ابو الدرداء [illegible] کعب الاحبار [illegible]
توریة [illegible] خدا [illegible] طال شوق الابرار الی لقائی و انا
الی لقائهم لاشد شوقا شوق و عشق و محبت [illegible] ملاقات [illegible]

وطول الی بیده و اشتیاق فی بلا قاسه الحی شتر است و در یکسوی آن نوشته است
من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی هر کس از روی قلب و صدق
نیت و از همه خاطر بپردازد و ما را خواهد ما را یابد و هر کس دیگری را نیز خواهد هیچ نیابد و نخواهد
یافت هیچ مراد یک دل را دو محبوب نمی گنجد و یک خاطر با دو تن نتوان [illegible]
نه از جنس حکایت کس نه از زدن [illegible] باکه دارم در این بوم هر آنکه او
باید نیکو فراموشم نمود و محروم و با این اشارات و غایات و الطاف اگر
حقیقة اگر بینه غفلت بر حسب مصلحت و حکمت در کوی محبوب اسیر [illegible] جز فضل
بخت و جز محبوب لا ازال نخواهی ابو الدرداء گفت که [illegible] الرسول
خدا [illegible] در اخبار حضرت داود علیه السلام رسیده است ایزد [illegible]
[illegible] خطاب فرمود یا داود ابلغ اهل الارض انی حبیب لمن احبنی
وجلیس لمن جالسنی ومونس لمن انس بذکری وصاحب
لمن صاحبنی ومختار لمن اختارنی ومطیع لمن اطاعنی ما احبنی
عبد اعلم ذلک یقینا من قلبه الا قبلته لنفسی واحببته حبا لا
یتقدمه احد من خلقی من طلبنی بالحق وجدنی ومن طلب غیری
لم یجدنی فارفضوا یا اهل الارض ما انتم علیه من غرورها وهلموا
الی کرامتی ومصاحبتی ومجالستی وآنسوا بی اؤانسکم واسارع الی
محبتکم وانی خلقت طینة احبائی من طینة ابراهیم خلیلی وموسی
نجیی ومحمد صفیی انی خلقت قلوب المشتاقین من نوری ونعمتها
بجلالی ای داود زینهار بدان که من دوستدار [illegible] خود هستم
مجالس [illegible] و مونس کسی که [illegible] و صاحب کسی که [illegible] صاحب
[illegible] و مختار کسی که [illegible] و مطیع کسی که [illegible] بنده
[illegible] از صمیم قلب و صدق نیت دوستدار [illegible] و صدق محبت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] ذات [illegible] مقبول [illegible]
بدارم [illegible] هر کس از روی حق [illegible] و حقیقت طلب [illegible]
خواهد [illegible] هر کس غیر از من [illegible] ای مردم [illegible] زمین [illegible]

حکایت داود علیه السلام

بدادن متاع

بدادن متاع دنیا بود غرور آن [illegible] و از [illegible] و دیگر [illegible] در محبت [illegible]
[illegible] تا [illegible] ثابت [illegible] و محبت [illegible] کرم [illegible]
وطینت دوستان [illegible] از [illegible] ابراهیم [illegible] و موسی [illegible] از خود [illegible] برگزیده خود
یا فریدم و دلهای مشتاقان [illegible] از نور خود خلق [illegible] و [illegible] جلال خود [illegible] هر کس
[illegible] عرفان [illegible] محبت حق [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] از خدا [illegible] و [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] بیش [illegible] آن [illegible] تعلق [illegible]
استعداد ولطف [illegible] محبت [illegible]
[illegible] و [illegible] جز بر آن اندیشه [illegible] و جمال و جلال [illegible]
[illegible] لطف [illegible] لطیفه [illegible] و تجلیات [illegible]
[illegible] بشریت [illegible] از [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] خفیف [illegible]
[illegible] غلبه [illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] علوم [illegible] علوم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible] آن مقام [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] بالعکس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تحقیق در [illegible]

آن است که یک نظر به معشوق حقیقی و محبوب لایزالی و دارای صورت جمال و کمال و با پایه کبریایی
ملک جهت اوج و دیگر آنکه اندیشه و لطیفه عشق و فراغی فتوح است راه نیز و ملاحظه جهل سکن
ذات اقدس الهی داشته محبوبیت نیست مرا دوست زنده با بنده و سجع تمامت قطعه
لطائف و انوار جمالیه و تجلی ناشی و غیب الذات اسم انزال اعراض که تجلیات فنای خود و انوار
هند برابر کرده و از صورت خدای بینند و جمله را کارهای بسته متاع غرور
زائله باطل می‌بینند این است که آنکه معشوق حقیقی را با شهوانه بجز با استان کبریای او
هیچ چیز نگرند و جز او بخوانند و بدیگری نه گویند به هو گویند و او جویند و بدو روی آورند
زیرا که هر فرد از آن ذات کامل الصفات تمامت اشیاء و آلات بود و شکوه بقا و زوال هلکه
عین وبال و کلال و مایه گمراهی و ضلال دانند و تمام لذائذ دائمه شریفه ثابته بود در
حضرت مجید کرم حمید و جاوید و هواهای دوان فروغی و نزه مسکنه شعر قرب حضرت کبری بود از
نوران جان جاوید لذت برده شعر تماره و آنچه مطلوب از نگاه جمیل نور ازاره
نارشید و آتش جاوید الیم و عظیم ترا کاراند و هیچ حظ و لذت بود از قرب کبریای
محبوب تر خواهند چنانکه جماعت عشاق هیچ لذت در دارین به ملاقات معشوق برابر
نمی‌دانند و بلکه این عشق در عاشقان بیشتر از تاثیر هوا و حس نفس و دواعی شیطانی
و تخیلات روح حیوانی و امارت نفس اماره و شهرت شهوت زنانه است و قوای
دماغ زوال بود و در حقیقت سبب آن است که ایام محبت اصل راجع که قصد
مقصود کل و مقصد اصلی را بیابند لذا از لیلیت چه خواهند و از دوزخ چه اندیشه کنند
ایشان با او هستند و هر چه هست او است و هر چه جز او است نیست چنانکه جز زلیخا ایمان
آورد و با حضرت یوسف علیه السلام سالها هم به هوای عشق او بود و فطرتش جانی خرسند دیده
بدیدار رخ او شد و جان به جانان کشید داشت و هوای از افتراق درپوشید اگر آن بکلی
بعد از آن اوج در آمد از دوجهی گذر جست و از عادت بار کرد نیاز است و یکی ره که
یکی انقطاع کرده یوسف در هر از کرد او را بدو اعمی خود دعوت کرد زلیخا لیست مسعود
و جز لیث یکی رخ بجلال جمال الله رو زد کرد و یوسف علی نبینا نمود ای یوسف من تو
دراست میم و بدیدار مشتاقم مرا خوار نمودی و بمحبت محبوب حقیقی دل باخته و خاطر
بزد جسته بعضم هم اکنون او اشتم و دولت بی زوال بود در یافتم و بل امروز محبت فراموش نماند

و بر فرض از حضرت کبریایی بود اراده نتوانم کرد زلیخا در معارف یوسف به تسویف و تعطیل مشکلات
تا ظاهر آنحضرت بود و فرمود این امر از جانب حق است و جز هم است که از تو فرزند
پدید آید که پیغمبر گفته زلیخا گفت جز خدای نمی‌کرد است از طاعت او که از نجوم واین
حکایت مؤلف خبر است که از نسل یوسف علیه السلام پیغمبر زیاد بجمله که از تعلق به
زخارف دنیویه بیشتر کارهای دیگر نمود و از محبت محبوبان ناقص فانی بیشتر جمله محبت نمود که
محبت محبوب حقیقی جای کرده و دلیل گریختن چه نمود و دیگران نیز علیه دل بر داشتن اگر
از وسوسه نفس و هوای رسوم به یکباره بیرون و در حرم دوار کرم از خواهی
و هو بداود خطاب کرد ما لاولیائی والهم بالدنیا ان الهم یذهب حلاوة
مناجاتی من قلوبهم یا داود ان محبتی من اولیائی ان یکونوا روحانیین
لا یغتمون جهت آنکه نه سوم لطف داری نزنند و سو مقصود نه که قصد دنیا کرد
شاید زیرا که هر فکر دنیا علاقه کند و هر کار تو که نیز بنا به سوار دل ایشان
پیرایه بلکه از دولت نیک خرسند بود رد او بر سبکی آن داری از دیشان
نیز این است که روحانی باشد و در عوالم روحانی سیر نماید و غم عالم جسمانی و هم عالم حیوانی نداشته
باشد زیرا جسم حیوانی از کار و حرکت عاشقان بود به روحانیان حکایت بازی و فرزند و فانی
حکایت دار این است که آنکس بود محبت خدای بدل لذت و مراتب تقسیم از تجلی نور عشق
ایزدی دلمان رسد فروغی گردد از هیچ امر دنیا رنجور نشوند که جان در الهیه محبت
در بحر عشق غریق در آن عوالم روحانیه مشغول است از هیچ خبر دارد اثر نکند فطرت هیچ خبر
نداشته بود و از هیچ دانه و عادت نترسد جان بعشق تو مشغول و در تو مبهوت از بی‌خبری به
حالات ناسوتم حلول نه در دفتر ملکوت و جبروت نیز بر بر شکوه لاهوتم پرزن
حارث گفته است در اوقات ریاضت کاف عادات را روان کشتم ناله بر برد نکوار
و مجذوم و مجنون بی زخوبوم به پنهان و مور ایشم از خونهای تقدیر از زمین بر دوش ادهم و یهر
و شفقت و غمخوار نخی پیر را نیم حزن از حال بیخویشی بجوی آید گفت این فضل است
در دریای فرو برده کارم در آمد لو تقطعنی اربا اربا ما ازددت لک الا حبا اگر بند
از بند برکنی نه شرار دوام سوار حب تو اگر نه تربیتی زیرا هر چه عین لطف و محض عین
عنایت و نفس عین نوش و نوش عین عافیت و جمله از روی هر مصلحت و حکمت است

حکایت خبر ابراهیم علیه السلام

حکایت شیخ ابو سعید

آن است که یک بکفرت معشوق حقیقی و محبوب لایزال و دارای ربوبیت ... و بارگاه کبریائی
محل رحمت ... اندیشه و تصفیه عشق و فزایش فتوح است راه ... جمال
ذات اقدس الهی ... محبوبیت نیست مادامیکه زنده باشد و مجمع تمامت کمالات
الهیه و انوار جمالیه ... اشارت و غیر ... آنانکه بمحبت غیر او خو نوار
هستند ... محبت خدا ... بلکه ... مناع غرور است
زائل ... از ... معشوق حقیقی ... جز باستان کبریا
هیچ چیز نکند ... و بدو رو آورند
زیرا که ... از آن ذات ... تمامت ... و آیات ... زوال
عین ... و ضلال ... و تمام لذائذ دائمه ... ثابته بود در
حضرت ... و ... که ... عشق ...
... جان ... از ...
... و عظیم ...
محبوب ... عاشق ... لذت ... ملاقات معشوق ...
نزد ... عشق ... از ...
و تجلیات روح حیوانی و امارت نفس اماره ...
و ... و در حقیقت ... آن است ... محبت ...
مقصود ... از ... خواهند و ...
ایمان ... جز او است ... زلیخا ایمان
آورد و با حضرت یوسف علیه السلام ... خرسند دیده
بدیدار ... و جان ... در ...
بعد ... از ... و ...
... یوسف ... زلیخا ...
... یوسف ... یوسف ...
... محبت محبوب حقیقی ...
... محبت ...

و ...

و ... از حضرت کبریائی ... اراده ... یوسف ...
... از ...
... پیغمبر ... زلیخا ...
... یوسف علیه السلام پیغمبر ...
... محبت محبوبان ...
محبت محبوب حقیقی ...
...
... ما لاولیائه و الهم بالدنیا ان الهم ...
... من قلوبهم یا داود ان محبتی من اولیائی ...
لا یفتنون ...
...
...
... عالم ... عالم ...
... زیرا ... عاشقان ...
... محبت ...
...
... عشق ... عوالم روحانیه مشغول است ...
...
... لاهوت ...
...
...
...
... لو تقطعنی اربا اربا ما ازددت لک الا حبا ...
...
... عین ... و حکمت است

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد واین ضد نیز هم از حضرت است
و گرنه هر چه هست یکی است و در نظر مردم کوته نظر چنین تصور شود در دار از جهت تو همین دار و
زهر از قبل تو نوش گشت تریاک زنده کدام است بر هوشیار آنکه بمیرد بسر کوی یار بشر بن حارث
گفته در رشتی ببغداد بگذشتم مردی را دیدم ... هزار تازیانه زدند و هیچ سخن نگفت و هیچ نالید بسوی
بسوی زندانش روان کردند از پی او رفتم و گفتم علت این ضرب چه بود گفت عاشقم گفتم
چگونه بر چنین ضرب خاموش ماندی گفت معشوقم در پیش نظر بود گفتم اگر معشوق اکبر بودی
چه بودی فریادی بر کشید و جان بجان آفرین داد ... زد و همچنان نخواهد مرد و همچنان
نا چون است غیر هل عاشقان مشتاق در لکه دیده بلا چون است و اگر عشق حقیقی و معشوق حقیقی
و نظر حقیقی و منظور حقیقی باشد این چه عجب بود طاقت سر بریدن هم بی وز جبینش کر بریده
نیست شیخ جنید بغدادی از سری سقطی پرسید آیا کسی که دعوی دوستی و محبت کند صحبت
بلا بود ادراک نکنه گفت نه گفت که هر چند که بشمشیر زنند گفت هر چند بشمشیر از ...
ضرب بروی ضرب زنند اگر بر تن بارد تیغ و تیر نیارم فرق بیشتر از حریر زیر
آن کمان ابرو نمانم اگرچه بر سپهر آید تیغ و تیر سر بالای کمان ابرو اگر تیر زند عاشق
آن است که پر دیده نهد پیکان او گر تیغ بر کشد که مجال هر زخم اول کسیکه لاف محبت
زند منم شرط است احتمال جفا بهر و بار بجز اهل نزد ما اهل ازدواج است بر کنم هر کسیکه قطع جمال
و جلال حضرت بجمال و جلال چه مقال و حکم هیچ جمال و جلال تا کس نزند
و هر کس را این موهبت مخصوص است چگونه چاشنی محبوبی تغنز هر گز نزدیک است بدرگاه
دوست بر شود از ... هیچ نه چنین نمی‌تواند بجز از ... خاص ... او
نیز اوست عاشق و معشوق حاجت است و آب چون نیو بجز خود آن بحر چون است خواه
یکی بین و خواهی منور است هزار از نمک و یک اندر اوست هستی بین هم از آنکه
این خوی ارزنک هر بین از اوست آنکه معشوق حقیقی رسید که تمام الهی توحید است بگوید
این هم اضداد را ... بود و بین هم پنهان و هویت زهوت ... قرب
یکی است ... و هم آن نشست ... اطفال صغیر حضرت آدم صفی علیه السلام
بر سر دوش و بر دو پهلوی پدر زیر و زبر میرفتند و سر در زیر داشته و نظر بالا ...
در بر نمی‌آمد یکی از فرزندان خود ... این کودکان ... زراز ...

کلمات شیخ ...

حکایت آدم علیه السلام

در معنوی از ...

و معنوی فرزند من ... خبری بود ... شنیده ام خبری ... نزد ما ... که ...
نکم دار و دار ... رضوان بدار ... و دوان دار و دار ... نعمت و نعیم بهشت و ...
د بلد ... هم ... گفت هم دارم اگر حرکتی بکنم دعا را آن ... بیابد
از حق ... مشغول و اندیشه بر ... معطوف داشت ... دعای حضرت
... هرگز در آنچه از ... نفر ... نکرد ... در آنکه ...
بر ... هرگز در آنچه ... نفر ... هرگز در آنچه ...
نفر ... از ... شی
که ... اگر خبری در ... این چنین ... از ...
رضای ... و تفویض ... پروردگار رضی ... نور جمال و جلال از ...
و محبوب ... بلد ... حاجب نظران ... منظور ... علیه
السلام ... داود آدم و علیهم السلام ... یا داود الی کم تذکر الجنة
ولا تسألنی الشوق الی قال یا رب من المشتاقون الیک ای داود چه
از بهشت ... دوستی ... آفرین ... پروردگار را ... مشتاقان
به حضرت ... بهشت ... ایشان ... نکرد ... حافظ
دل ... بایست آنکه ... در جوار است
... ایشان ... در ... ایشان ...
... کرده ... ایشان ... خواندم ... بخواهم
قلوب ایشان ... مشتاق ... جماعت ... و
دلهای ایشان ... آسمان ... چنانکه خورشید ... روشن
... از ... تنم کواتم
... از ... قلوب ایشان
... از آن طریق ... شوق ...
عشق ... محبت ... داود ... بر ...
... ذلت
... پروردگار ... علیه السلام ... دوستان ...

حکایت ... نبی

علیه السلام ... داود ...

زندگانی خود را در حضرت تو بسر برده اند و سارعوا الی رحمتکم بشارت رسانیدیم و دوستان را
سرعت بیانیم حضرت داود علیه السلام که باب ... برنده در جماعت داد که رحیم از رحم
ساز دیدار خود را در صورت عظمت بزرگی و جلال ایزد بهای تفکر اندازم چشم نظر برا و افکندند
بر خاسته ، از دین بیرون آمدند چون فرمودی از جانب خداوند ... رسم دیگر آدم ، رسالت
بر درد کار رسیده بود ، اللهم انی اسئلک ان جماعت که بحضرت اقرار کنند دلگرم بنخیز آن حضرت
بگشند و نظر بر زمین برده خشنود دادی ایشان فرمودی ما را مرا بدانم بنور خدا سلام سوختند
ما را دیدند ای صاحب نعم خدا ... ایشان هیبت رحمت تو تجلی الیوم زیرا که جان فدا
اصفیا رو داد ... بنظر ما ... و محبت ... رحمت بجویم در دو جهان بعث
نظر رحمت بنواز ... در ... شفقت در نعمت ... رسالت ... یارم و جور
لایزال ... محبت وعشق در ... جماعت ... مردار غلامان روان
و نیم ... زبان ... و عرض کوی سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک فامنن
علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک بزرگی تو ... و ... نعوذ تو ...
پس برما بحسن نظاره ... و ... منت گذار روی ... خود از
بیم ... خود ... بر درگاه سبحانک نحن عبیدک
و بنو عبیدک اتجرئ علی الدعاء وقد علمت انه لا حاجة لنا فی شیء
من امورنا فادم لنا لزوم الطریق الیک وانعم بذلک المنة علینا
ای خداوند ... بندگان تو ... اولاد بندگان تو ... ما ... جرأت ... دعا
بکنیم تو ... دانی ، ... ما در ... و صلاح ... تو
... دعا ... بکنیم ... فرموده ... حضرت ... اسم
ملازمت آن طریق ... دائم و برخوردار گردانی و ... نعمت ...
برما تمام ... مقصد ... خود ... لطف ... خدا ... توئی
عرض کوی نحن مقصرون فی طلب رضاک فاعننا علیه بجودک یا ... طلب
تو ... تو ... نیست ... پس تو ... بود کرم تو
... ادراک ... نعمت ... دعا از تو اجابت هم از تو ... از
تو ... هم از تو ... ای ... سلطان بخش آن یکی ...

من نطفه

من نطفة فلقتنا ومننت علینا بالتفکر فی عظمتک اتجرئ علی الکلام
من هو مشتغل بعظمتک متفکر فی جلالک وطلبنا الدنو من نورک
از قطره نطفه ما را ... و بر ما منت بر نهادی در صورت ... و
بزرگی و عظمت تو بنظر تفکر ... و با دیده تفکر در معارج جلال تو
... در حلال وجلال تو ... را ... آن جرأت
و ... از ... طلب ... حاجت ... بدین تو
... تو ... از ... عالم ... نگاه ... تو ... را
... غاران ... بزرگ کلت الالسن عن
دعائک لعظم شانک وقربک من اولیائک وکثرة منتک علی اهل
محبتک خداوند شان تو عظیم و ... تو ... بدرجه کمال و منت تو بر
دوستان ... ما را از ... زبان ... تو ... و ... تو
... ما ... پس ... از ... تخشت ...
... آن یکی ... هدیت قلوبنا لذکرک و
فرغتنا للاشتغال بک فاغفر لنا تقصیرنا فی شکرک ... بخشید
دلهای ما را برای یاد تو ... ما را ... اشتغال ... و ...
پس اگر ما را ... حصول ... شکر تو تقصیر ...
تقصیر ما ... در ... شکر ... تو ... الکرد کرد تو ...
ما را ... توجه ... شکر تو تقصیر ... غفلت
... دل ... یکی ... قد عرفت حاجتنا
انما هی النظر الی وجهک ... نظر ... بوجه کریم تو ...
از ... تو ... صورت ... دیده ... تو
... نظر ... نور ... جسم ... دیده ... تو ... تو
... وجه کریم ... ای یکی کیف یجترئ العبد علی سیده
اذا امرتنا بالدعاء بجودک فهب لنا نورا نهتدی به فی الظلمات من
اطباق السموات ... تو ... در حضرت ... و ... جرأت ...

مگر جز تو که با سو کار ما ... دیگر تو محو دارم تو بخوانم و در حضرت دولت بی تمنی دیگری برآدم
بی بال نور و فروزی بخش ای نفروغ آن در ظلمات طبقات کواست راه یابیم جز نور
شمس منیر این ضیا هین مبین که نور حق جونست ای خدا نوری با بخشی از کرم افزودنی
[illegible] ادنو دمیدم جان با تو لکن تو روشن زان فروغ [illegible] از آن کرد بلوغ
آن به کرم عرض کو تقول ای تقبل علینا و تذبیه عندنا از حضرت کبریا تو استدعا
دارم ابو جه غایت و کرامت با اهل کن و ایز رحمت تو استمالت بخش [illegible]
جز به وجت [illegible] عاشقان تو بجز کوی منیت کو [illegible] نفس [illegible]
ما جز دریا [illegible] در میان یارهای [illegible] هست دریای محیطی [illegible]
ما فای جوییم و دریا را فراق از جز [illegible] دیگری نیست نسئلك تمام نعمتك فیما وهبت
لنا و تفضلت به علینا از درگاه [illegible] خواستاریم و نعمت [illegible] سود در [illegible]
ز معبود [illegible] تفضل [illegible] تمام و کمال [illegible] تو دریای [illegible] ای کرم هم ز تو
خواهیم اتمام نعم [illegible] زحد رحیم [illegible]
عرض کو لا حاجة لنا فی شیء من خلقك فامنن علینا بالنظر الی
جمالك و جلالك [illegible] مخلوق تو [illegible] فقر و نیاز [illegible] لاجرم از
حضرت تو خواستاریم [illegible] نظاره [illegible] جمله [illegible] نعمت
دنیا و [illegible]
تو از همه عالم آزاده [illegible] عشقم [illegible]
[illegible] نسئلك من نعمتك ان تعمی عینی عن النظر
الی الدنیا واهلها وقلبی عن الاشتغال بالآخرة ازمیان [illegible]
[illegible] از انتقال
[illegible] جلال و فروغ کمال تو
[illegible] تبارک الله [illegible]
[illegible] مشغول شده نور
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

بجانان

بجانان [illegible] حضرت [illegible] داود علیه السلام [illegible] قل لهم قد شغفت
کلامکم واحبکم الی ما احببتم فلیفارق کل واحد صاحبه ولیتخذ سرا
فانی کاشف الحجاب فیما بینی و بینکم حتی تنظروا الی نور وجهی و جلالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انوار جلال [illegible] داود علیه السلام عرض کرد [illegible]
[illegible] واکشف عن الدنیا و
اهلها والخلوات فی مناجاتهم لی دان هذا منزل لانیائه الا من رفض
الدنیا واهلها ولم یشتغل بشیء من ذکرها وفرغ قلبه لی واختارنی
علی جمیع خلقی فعند ذلك اعطف علیه وافرغ نفسه واکشف الحجاب
فیما بینی و بینه حتی ینظر الی نظر الناظرین بعینه الی الشیء واریه
کرامتی فی کل ساعة واقربه من نور وجهی ان مرض مرضته کما تمرض
الوالدة الشفیقة ولدها وان عطش ارویته واذقته طعم ذکری
فاذا فعلت ذلك به یا داود عمیت نفسه عن الدنیا واهلها ولم احبها
الیه لا یفتر عن الاشتغال بی یستعجلنی القدوم وانا اکره ان امیته
لانه موضع نظری من بین خلقی لا یری غیری ولا اری غیره فلو
رأیته یا داود وقد ذابت نفسه ونحل جسمه وتهشمت اعضاؤه وانخلع
قلبه اذا سمع بذکری اباهی به ملائکتی واهل سمواتی یزداد خوفا وعبادة
وعزتی وجلالی یا داود لاقعدنه فی الفردوس ولاشفین صدره
من النظر الی حتی یرضی وفوق الرضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جز داود این حال و صفت گشت برون سطوت و نظر عنایت بیرون و نفس او بود از هر علم
و اشغالی فرضی می بخشم و حجاب بیرون از میان خود و او بر انگیختم با نوار عظمت و جلال
نزان نشو چنانکه دیگر بندگان بدیر خبر نزان نشو و بهر صفت از کرامت خود بود بر سر نام
داود را نظارهٔ نور جلال وجه کریم خود توفیق دهیم اگر رنجور شود او را بیمارداری [illegible] چنانکه
مادر [illegible] فرزند عزیز خود را بیمار داری کند اگر تشنه شود سیرابی کنم و او را از ظلم و تفرقه [illegible]
[illegible] داود [illegible] این سطوت و رافت [illegible] ای داود دیده [illegible] او از دیدار
[illegible] فهما [illegible] و محبت و اجابت [illegible] و فضیلت دنیا [illegible] و از اشتغال [illegible]
[illegible] و هوای [illegible] [illegible] بر [illegible] وارد و [illegible]
داود [illegible] این گونه مردم در میان [illegible] نظر عنایت و رحمت [illegible]
و [illegible] جزا [illegible] اگر ای داود به فهم او [illegible] شده [illegible] نفس او
[illegible] دیده [illegible] او و در [illegible] شده [illegible] او [illegible] قلب او
[illegible] بر فرشتگان [illegible] داود [illegible]
خوف و [illegible] ای داود [illegible] عز و جلال [illegible] داود [illegible] در
فردوس و [illegible] بخشم [illegible] نظارهٔ [illegible] انوار جلال و جمال [illegible]
[illegible] فوق رضا [illegible] از محبت [illegible] و زمحبت [illegible]
محبت [illegible] و از محبت [illegible] از محبت زنده [illegible] وز
محبت [illegible] سبحانه فهو علام الغیوب در [illegible] القلوب [illegible]
واقف گشت [illegible] مخلوقات [illegible] او [illegible] اخلاق [illegible] بر زمین
[illegible] در [illegible] داود [illegible] موم [illegible] او از ظلم [illegible]
[illegible] آب [illegible] در [illegible] دلت [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
[illegible] یا داود لو یعلم المدبرون عنی کیف انتظاری بهم
ورفقی بهم وشوقی الی ترک معاصیهم لماتوا شوقا الی وتقطعت اوصالهم
من محبتی یا داود هذه ارادتی فی المدبرین عنی فکیف ارادتی فی
المقبلین علی یا داود احوج ما یکون العبد الی اذا استغنی عنی وارحم ما

الکون

وصف [illegible] علیهم السلام

اکون بعبدی اذا ادبر عنی واجل ما یکون عندی اذا رجع الی [illegible]
داود اگر [illegible] از [illegible] رحمت [illegible] از [illegible] نظر عنایت
[illegible] نور [illegible] و ابواب [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] ترک [illegible] موجب ظلمت [illegible] قلوب
[illegible] از [illegible] و رضوان است [illegible]
[illegible] از [illegible] شدت محبت [illegible]
از یکدیگر جدا [illegible] مقام ارادت [illegible]
[illegible] اندازه است ارادت [illegible]
[illegible] داود [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] از [illegible] رحم [illegible]
[illegible] رغبت [illegible] جذبهٔ حق
هر جا [illegible] کشتی [illegible]
ز عشقت زنده [illegible] آب حیات [illegible] آن عشق تو [illegible]
[illegible] آب حیوان [illegible] آب حیوان [illegible]
آب حیوانی تویی لذت [illegible] تو وقت خطاب [illegible]
شراب [illegible] خانه [illegible] هم دعا از
[illegible] جواب هم [illegible] هم تو [illegible] اول [illegible] دعا
هم تو [illegible] سلطانیم [illegible] جانانیم [illegible]
[illegible] در
[illegible] پشیمانیم [illegible] این جمله
جمله از عنایت [illegible] نسبت [illegible] سبحانه [illegible] حکیم [illegible] عنه
نظر رحمت [illegible] دارد [illegible] و از [illegible]
عالیه [illegible] نفس [illegible] فاسده [illegible]
نفس [illegible] وسوسه ابلیس [illegible] غرور [illegible]

در تحقیق محبت حق

در هوای نجوای غفور زود برده و مطلوب ایشان بود غبار غوایت و غطاء غباوت و رنج ضلالت
و مرضی جهالت بیشتر دچار گردانیده بعلاج و فلاح و خلاص و نجاح ایشان بیشتر عنایت فرموده و از
این است در بعضی جاهای دیده شده ام از زن و مرد بیمار وضع بیشتر در حق او رحمت آورده ام چه آن
مرضی کهنه ترین امراض و شدید ترین بلیات و آفات و نقاید تها و علاج [illegible] ایشان
لهذا اجداد ارحم الراحمین بیشتر ازیشان موجود رحمت و عنایت فرموده و از دریای لطف بهره کامله
بایشان بخشد و از نتیجه مغفرت او و عین لطف و قهر او و عین رحمت دیده [illegible]
از روی حکمت و مصلحت و عنایت و مطلوب هم رحمت زاید است [illegible] از غبار غش
غوایت و ضلالت و روشن داشتن قلب صنوبری از ظهور خفاش غباوت و جهالت و ادراک
آن معارج ملکوت و لاهوت و اقتباس رضوان ذات لایزالی است چنانکه هر زنگ
بیماری سوا از اسباب رنجوری بیگانگی و بیچوری خیره هر چند رنجور از رنج او نفور بگردد و لیکن
محقق بر پزشک دانشمند پیداست این راز و الهی این رنج [illegible] آن رنج از خویش زدوده بالله
و نیز رنجور نگردد و حصول این عافیت و دفع آن رنج و جراحت [illegible] بود و بهجهت آن مواد
نوعات [illegible] و شفاعت بر سازش نگردد تا آنکه میل [illegible] بیماری [illegible]
طلب و از تلخی نفیر بر کشد یا از کرنش رحمت بند و بی نوایی خیره آن طبیب [illegible]
بخشد و رحم گشته و شکر گسترده [illegible] در همان هنگام و آنکه بوی [illegible]
نگشته آنکه بود بیمار خیره و از قبول آن ملول است و نخواهد [illegible] بر [illegible]
بر [illegible] رحمها بر او رحم از خوارج [illegible] لطف و نفع [illegible] رحمت [illegible]
دیگر کیفیت و ادویه [illegible] بالفعل [illegible] از [illegible] تلخی [illegible]
و علیها [illegible] بیمار طاقت [illegible] ضعف و غش [illegible] طبیب [illegible]
غذای [illegible] و [illegible] بیمار [illegible] خورانند و نشتر [illegible]
و از [illegible] قطع [illegible] آن مرض [illegible] عضو [illegible] بیمار از [illegible] الم در [illegible]
بیهوش [illegible] و طبیب [illegible] عالم [illegible] رنجور [illegible] مرض [illegible] بخشد [illegible]
[illegible] سلامت و [illegible] و اکنون بیمار [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] بر [illegible] از انواع [illegible]
[illegible] غایت [illegible]

چه از آن

چه از آن چند او را از رحمت نوشیده و صحت نشر یافته ارباب تمام از بلایا نوتهای دیده و دو [illegible]
بگذرانیده است و اگر از تحت برات رنج ایشان [illegible] یافته و با ملایم [illegible] گنهکار
عافیت و کیمیای سلامت تام و آرام بخش خداوند عالم قادر بی نیاز [illegible]
بخشش خود و قرب [illegible] دعوت [illegible] و فتح محتاج و بیچاره و عاجز بود بارگاه قدس [illegible]
مهر از [illegible] کرم و عطای نعم و نهایت بزرگواری است و [illegible] اظهار قدرت و [illegible]
و کمتر رحمت و حصول مرحمت موجب [illegible] از [illegible] نصیب در ادراک [illegible] او بود از جواهر
جانی و نورانی و سفلی و علوی [illegible] امتزاج بخشیده روح بود از عالم علوی تا عالم سفلی
گشته تا [illegible] عنایت ازلی اسباب ترکیب جواهر سفلی بعوالم علوی لطف و نفوذ در عالم [illegible]
و نقش [illegible] بوالکمال و جمال و صفوت و صفا بخشیده لایق بزم حضور [illegible]
کمی و جانی جسمی [illegible] لاجرم زر و جواهر او بود از ترکیب عالم عنصری در ظلمات ترکیب [illegible]
میان در بوته خلاص خالص و معیار خلوص و [illegible] آن [illegible] ادراک
عوالم ملکوت و جبروت [illegible] در آن عوالم [illegible] محسوس [illegible] لایق گشت
و از [illegible] با سالکان [illegible] هم راز و هم پرواز [illegible] و تکمیل [illegible]
از فهم [illegible] و در مقامات [illegible] و تصفیه [illegible]
لایق ادراک [illegible] آن [illegible] و مقامات که [illegible] ارضی و سموات جملگی
[illegible]
بی نیاز بود [illegible] الوهیت او [illegible]
و علم [illegible] دری عشق نشد کس [illegible] محرم راز هر کس بر حسب فهم گمانی دارد
مرغ زیرک [illegible] در [illegible]
ترکیب و عوالم آخشیج ادراک [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] روح او [illegible] لطف و مجرد و از
عوالم مجرده است از علایق [illegible] عنصر [illegible] سفلیه و [illegible] ناسوت و [illegible]
غلیظه کثیفه [illegible] رحمت کرد و از [illegible] الخلق و [illegible]
و [illegible] و از عالم ناسوت مرکز ملکوت و از ملکوت بلاهوت بیشتر توجه [illegible] و کسب
آن مقامات [illegible] و مرضیات و مرتبات [illegible] در وجود او [illegible] است [illegible]

دارا نمود و بسط وجه حق تعالی نگردد زود فروغ بر دل طالب و محبوب حقیقی نتابد پس آنکه راه حق
از این است که آدمی هر چند علاقه بعوالم اخشیجی و ترکیب کمتر دارد آسایش و
آرامش او بیشتر است زیرا که طایر بلند پرواز روان بیشتر بگردش گلشن‌های
روحانی و مجردات و جواهر لطیفه شریفه می‌پردازد چنانکه در هنگام خفتن اثر
از بیداری‌ها در زندان روح است و از زندان این ترکیب هیکل اخشیجی و علاقه
عالم دنیوی بیشتر فرصت می‌شود به سیر عوالم روحانیات بیشتر کامیاب
می‌شود و هنگام خفتن که از ضروریات تن است و اگر کسی روز از خواب
بهره‌یاب نگردد [illegible] استقامت و مبدل [illegible] گردد بلکه اگر
تا یک شبانه‌روز نگردد خطر آن [illegible] هلاکت رنج علت
همه از سلب آسایش و تفرج روح است از علاقه بعالم جسمانی و اشتغال
بامور روحانی و گرنه جسد و جثه از خفتن [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] باید از جهه [illegible] آدمی [illegible] عالم [illegible]
و روح حیوانی به ترتیب از طبیعت و روح نفسانی [illegible] به تفرج عوالم حقیقت
نگذارد و جز وجود [illegible] نزول [illegible] فراهم کرد و این حالت
و [illegible] از ملاحظه محسوسات و معلومات بلکه [illegible] معقولات [illegible] عوالم
[illegible] اختصاص [illegible] مشغول شود به سیر عوالم روحانیه می‌پردازد و نفس [illegible]
[illegible] و از این است که آدمی [illegible] در هیچ حال راحت و آسایش و سکون
تمام [illegible] هیچ چیز بحقیقت نتوانسته [illegible] هر کس [illegible] اگر چند محبوب
[illegible] و [illegible] مراد [illegible] عرف [illegible] و بازار [illegible]
و همیشه [illegible] منتظران [illegible] کردد و [illegible] امید [illegible] روز و شب [illegible]
[illegible] در عالم جستجو و تفحص
[illegible] روح او در این حالت است [illegible] جوهر لطیف و مجرد است
در این ترکیب [illegible] این تنگ زندان کالبد کثیف اخشیجی گرفتار و محبوس است
و هوای [illegible] بستان [illegible] و بوستان انسی [illegible] از آن خانه عالم عناصر
البته [illegible] قوت [illegible] از این تنگ [illegible]

رهسپار گو

رهسپار گشته و این کالبد [illegible] است بگذارد تا بلی از چند [illegible]
[illegible] و انقلابات و اختلالات کثیره لایق عالم ترکیب شود و جوهر که علوی مجرد
[illegible] است [illegible] و نفس [illegible] ابلغ البلغا و اعرف الشعرا خواجه
حافظ شیرازی علیه الرحمه چه خوب گفته حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی
که از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی است روم بگلشن رضوان که مرغ
آن چمنم چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تخته‌بند تنم [illegible]
[illegible] و [illegible] و انقلابها [illegible] ادراک انوار جلال و جمال حضرت
[illegible] و معشوق [illegible] و محبوب حقیقت و [illegible] این موکول ترک علایق است
و جز [illegible] ترک آن و درک این [illegible] وجود [illegible]
[illegible] مجردات [illegible] و بنور و جه [illegible] نگردد
و از سیر عوالم و معالم [illegible] و عوالم [illegible] بر عالم [illegible]
آن عالم [illegible] است [illegible] و [illegible] با لطیفه [illegible]
و [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible] عوالم عالیه [illegible] و محبت و
معرفت حق [illegible] علت غائی [illegible] است [illegible] علت غائی [illegible]
[illegible] هر چند [illegible]
چه آن [illegible] از [illegible] نفوس [illegible] زندانی [illegible]
و [illegible] غدار [illegible] و [illegible]
این ظلمت‌سرا [illegible] آن حد [illegible] نصیب [illegible] ادراک آن عوالم
لطیفه و معالم شریفه [illegible] و معلومات [illegible] بلکه ادراک [illegible] عالم [illegible]
[illegible] از این است [illegible] اگر چند [illegible]
[illegible] عالم خواب [illegible]
[illegible] جسم [illegible] سایه است [illegible]
از [illegible]
و از جسم [illegible] از [illegible]
در هر حالی [illegible] نیز [illegible]

در هر وقت در همه عوالم حاضر و مرتبه تمام نفوس هستند که لک غیر ذلک و اگر چه این بود
در جه تکمیل بود دارند شده و از حد بعضان سر فرمی تا خشندلی این همه صفات عالیه برای انبیا
و حسن اولیا از غیر جناس اختصاص فحص داده و از این است که با این جسم در معراج تا به آنجا
عروج میفرمود و با مجرد داشت با نیت تلاوه از این است که میفرمود موت و حیات ما
یکسان است نیز همراه در تمام عوالم و معالم مشغولیم و ارواح مقدسه ما در اجسام لطیفه هستند
اجساد کثیفه تکمیل گشته و محبوس نیستند از دیگر عوالم محروم نه بلکه اجسام ما از ارواح
دیگران بهتر دارد ارواح قدسیه لاهوتیه ما الطف و اشرف است احوال ایشان جای آن [illegible]
تا بدو بهوش باشد جبرئیل منظور او در عالم ناسوت با دیگران یکسان هستیم در حالتی که از وهم
بطور آنچه در سایر عوالم نیز خفی باشد و با قدرت و اراده ایزدی که تخت بلقیس نو
در طرفة العین در حضرت سلیمان علیه السلام حاضر نمود با آنکه در حضر اجسام در اجسام کثیفه است
چه استبعاد دارد که اجسام شریفه لطیفه او حاضر شود از این جهت غایت فیه ما دیگران
بسیار از عوالم [illegible] گاهی از این عالم عنصری [illegible] و مجرد در دفع العلاقة
گشته و مجرد داشته و جواهر لطیفه بوده [illegible] و حضرت مصطفی و حضرت مرتضی صلوات الله علیهما
و علی آلهما بوده که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مردمان این عالم عنصری گرفتار [illegible]
عوالم مرکبه [illegible] خواب غفلت و بی خبری اند [illegible] بعضی [illegible] از عالم غفلت
برهند بیدار و آگاه میشوند [illegible] از اراده [illegible] مجرد [illegible]
و بعضی [illegible] با آنها [illegible] محبوب حقیقی [illegible] تواند جست
حالا این مرده و بیدار شدن و حصول این مقصود [illegible] نظر [illegible] برازخ عالم
[illegible] مطلب [illegible] در راه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
آنکه [illegible] این است [illegible] خواب و بیداری [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] و مرگ و زندگانی [illegible] در [illegible] زندگانی دنیا [illegible]
عوالم و معارف [illegible] باید نظر داریم [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا [illegible] در [illegible] حجاب در میان [illegible] خالق [illegible]
[illegible] تمام حجب [illegible] است [illegible] از این است [illegible]
فلک [illegible] و بر فلک [illegible] و [illegible] شود چه ابدان شریفه [illegible] از ارواح الطف

دیگران الطف

الطف است و اگر چه بصورت جسم هستیم اما از عالم جسمانیت بیرونیم و اگر عرصه عناصر
اما عناصر از ابدان شریفه ما بی خبر است و اگر نه مکونه ابدان ایشان بر فلک [illegible]
وجود فلک از فلک [illegible] ما نظور فلک و آب وجود [illegible] بود در روح [illegible]
در ابدان شریفه دیگران را اشرف از ارواح آنان است تصرف [illegible] بود در [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد [illegible] سیادلم [illegible] شتعد للفقر [illegible]
افتقار و احتیاج [illegible] تمام مخلوق [illegible] فقر و نیاز است و در این کلمه اشارت
[illegible] عرض [illegible] بوجز [illegible] آنکه چه [illegible] همه محتاج
و فقیر [illegible] از [illegible] لطف [illegible] تنها [illegible]
[illegible] زنده [illegible] و خواهش همه از درگاه بی نیاز او [illegible]
[illegible] فراتر و از [illegible] بعنوان [illegible] در حضرت [illegible]
[illegible] دیرا المؤمنین [illegible]
احب لله [illegible] ابغض لله [illegible] اعطا لله [illegible]
امسک لله [illegible] فی الله عطاء الله [illegible] فی [illegible]
و از [illegible] حق [illegible] بجمله آن [illegible] عرض که [illegible]
سیادا مصطفی [illegible] استعد للبلاء [illegible] حقیقت
[illegible] تمام علایق دیگر [illegible] دعوی [illegible]
و این [illegible] در [illegible] محبوب حقیقی بوزد
و فانی [illegible] فانی [illegible] عجب است [illegible] معشوق مجازی [illegible]
طلبند و عاشق صادق [illegible] محبوب حقیقی لا یزال الا اتصال
و [illegible] عالم [illegible] و [illegible]
[illegible] جسم [illegible] لا [illegible] اگر [illegible]
[illegible] تا [illegible] بلبست
تن [illegible] و دل [illegible] بر [illegible] از [illegible] تحت
و [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible]
و [illegible] و طن [illegible] در جهت ارواح بود [illegible] شمرد

خزاد ندید، به سوی خزاد نشد، به سوی بند از خوبیت، الحق سوی دل از هر چه جز او
بجست، در حدیث عشق او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا احب الله عبداً
اِبتلاهُ فَاِنْ اَحَبَّهُ الحُبَّ البالِغَ اِقتَناهُ هر وقت خداوند تعالی بنده را دوست دارد
او را مبتلا نماید و اگر بسیار او را دوست بدارد او را از برای خود [illegible] کذا [illegible]
کمال ذات و غیرت خداوند بنده را [illegible] او را [illegible] متوجه گرداند و
در میان او و غیر از خود حایل شود چه حقیقت ذات حق با علاقه غیر حق جمع نشود
معشوق مجازی هم خواهد عاشق ترک هر چیز کند و جز او نگرد و از همه کس بیزار شود مجنون
عاشق لیلی بود از همه کس فراری [illegible] دو [illegible] دوست داشت و از [illegible] متوجه بود از
که آنکه محبوب خدا بود از تمامیت مخلوق توجه [illegible] نزد و مرد [illegible]
خیمه [illegible] نکند [illegible] هیچ خبر [illegible] و [illegible] مجذوب عشق الهی از همه
سوا او است مجذوب و از هر علاقه [illegible] خانه خداوند فرمود الا ان
اَولیاءَ اللهِ لا خوفٌ علیهِم وَلا هُم یَحزَنون دوستان خدا را بیم [illegible] و اندوه [illegible]
چه اندوه بر [illegible] از مقصود [illegible] از مطلوب [illegible] از [illegible]
از [illegible] عقاب [illegible] در [illegible] را [illegible] و بی خبران است ای دوستان خدا
[illegible] علاقه
[illegible] و طلب [illegible] نباشد [illegible]
زیرا که [illegible] علاقه [illegible]
[illegible] الخلق [illegible]
و آن [illegible] رحیم [illegible]
از [illegible] بر [illegible] در صورت [illegible]
محبت عالم جسمانیات [illegible] در نظر [illegible] در صورت
بر [illegible] صورت [illegible] دیدیم [illegible]
[illegible] علم [illegible] خیال [illegible]
[illegible] در شأن مصطفی [illegible] وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی [illegible] عالم [illegible]

در هر

چنین که از [illegible] هر یک جنس [illegible] از [illegible] الخصوص از [illegible]
[illegible] بطریق الخصوص [illegible] از [illegible]
عوالم [illegible] در صورت [illegible] عوالم [illegible]
[illegible] از آن [illegible] مخلوق [illegible]
و [illegible] الآن [illegible]
[illegible] علویة [illegible]
[illegible] فیوضات [illegible]
و در زمین [illegible] ملکوتیه [illegible]
[illegible] عوالم [illegible] علویة [illegible] محبت
[illegible]
[illegible] عشق [illegible] از [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
[illegible] و مهر [illegible]
روز [illegible] و ظهور آفتاب [illegible] از مغرب عالم و مطلع انوار کرم
روز [illegible] آفتاب
[illegible] را [illegible]
ولایت و امامت [illegible] و محبت معنوی و عشق حقیقی [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] الهم [illegible]
فی حاشیه بجد و عترته صلی الله علیه و آله اجمعین ای بنده [illegible] دیده
آز [illegible] از علاقه [illegible] حقایق [illegible]
که جز لطف تو [illegible] و جز عفو تو عذر [illegible] آینه قلوب
[illegible] از زنگ [illegible]

مصقول و مصفی و ملمع گردد و از کار هیچ گهر رسیدن بوادت و تقلید دلالت نماید
و اینجا گر بیدو هیچ نقص بودی که یحیی خرج نکند اشرح طور جای تیره شب دادی اثر من حکیم

بیان سوابق فضل و علم و بلاغت
و انشاء و فصاحت یحیی بن خالد برمکی

گذشت از اینکه ابوعثمان خالد بن برمک بود در تدبیر امور وزارت و علوم ادب و امور سلطنت
و نظام مملکت بینش کمال و دانش بی مثال داشت که جهت بیان آن بر چه دو مشهد داشت در فنون حکمت و
نظریات و علم بلاغت و نشآت و تمیز مقال و کلمات فصیحه و عبارات ملیحه و کنایات
بدیعه و عبارات رفیعه و محاورات غریبه و مناظرات عجیبه اعجوبه زمان و واحد و نادره
بود خصوصاً در دو فور عقل و اصابت رای و نهایت فضل و کثرت بذل و سلطنت عوام
از وجود در روزگار بی‌همتا گشت نوشته‌اند در کتابخانه یحیی آن چند کتب بدیعه و نسخ نفیسه
بوده در خزانه پادشاهان جهان نبود و هر کتابی بود بسه نسخه بخط از خرد و اسلوب
مطبوع اهل سخن بود و بخط خود از مروت بود بهره اگر کسی نسخه از کتابخانه وی بخواهد
دیگر باره از دو بار گیرم لاجرم بایست متعدد بود با هنگام حاجت نسخه دیگر موجود باشد
و تمامت کتب کتابخانه یحیی بخط خوش نگاران آن عصر بود و در هر نسخه ابیات حرام
مزد براد فرا دردم میداد و هر کسی در آن فهرست نسخه عزیزی جلب او بود که نسبت
یحیی او بود و با تمام و از نادر ناظر میشود و از جمله نسخ با فهی یک نسخه دو کتابخانه
خلیفه ندیده بلند یوحی یونس بن عمر که افضلیت لسان بزرگان و قرآن بود
دیافته و حیله آیین بود بسنجیده‌ام اکثر در جامعیت علم و هنر و عقل و مکارم اخلاق
مانند خالد برمک و ایوب بن جعفر بن سلیمان ندیده‌ام و از حجاج بن جهیم شنیده‌ام
در اگر کسی در جمیع چیزی بر نگاشتی و طریقه راندن قلم او ببود یحیی بن خالد بوید رازان
سر و یحیی ملاحظه کند از کمال هوش و فراست و فهم و دراست تمام مضمون آن نوشته بود
بی‌تکلف و بی‌نظیر است و کتب در حیطه ضبط بلیغ او ظاهر بود و یحیی و بیدار خالد بن
برمک از دو تن دو فراست از نوادر و عوایم اهل بعضی در عقد الفرید مسطور است
ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ که مهمش بن آدمن بفتنه کو کند با فرادان بفنان روزگار دفصاحت
بلاغت بکمال بیچه خطب و ترسل کالفضل بازن ریزه خوار خوان بلاغت و خوشه چین
خرمن فصاحت و ذلاقت یحیی بن خالد و جعفر بن یحیی بیشند و کوفان کلمتم قیصوگر

درّاً او

ذکر کتب کتابخانه یحیی

فصاحت یحیی و ابوعثمان

دراً او محلیة المنطق السری جوهراً للکلام کالذهّاد المنتقی من لفظها اکر بوان سلسله
کلامی معقود بود رشته گوهری گرفتی یا نطق بدیع و سخن منیع او جوهری محسود گردیدی با کلام
بلیغت آیات این بود و بر یکلات است از ارباب فصاحت آیین هم و بست که مانند و از آن تفحص
نتیجه، این گونه منطق بدیع و کلام رفیع یحیی کلام آرد و ارشد و بدایة و توقیعات او
در مکتوب بود سنجیده شد بر بردن جایش و آثر دکند و الحق منتخبه و فی الحقیقه
روزگار است، بر شمرده و طبقه متکلمین بود در این دریافتم و از برده گفتم که در جاین
دانسته او صفته بلاغت جز در این جهت نقطه کمال نیافته و جز برجیه تصور نیست
و از هم کلام فصیح جز بدت این نقدا نیابد و این جهت را که خلاصه لآلی و لام دلایل
کریم و کرام و مملح نعم و لام رشد به، نظری که وجوت خبر عظیم و لطف عمیم و جزالت
منطق تمازد و سهولت لفظ خوب بحال زد و نزاهت نفس بجا اناز سراد از بهشت و انکه
خصال حمیده و نطال دارند از ارکان این لکن با موسه و لسه قلم این برتمامت
اعصار دو دهور از زمان آدم علیه السلام تا نفخ صور و انبعاث اهل قبور جز نیابد
دو نژادن خداوند علم بکجه با هست بجز جزء الهی افتی رو بیابی نکند و جز آن
نکه نور زد و این جماعت، این تهذیب اخلاق و دولت عراق و نعت آفاق
در نقیبای ق و در نیز مزاق و بهای اشراق و تفاوت عراض و تهذیب اغراض
و نهایت خیر را در وجود نهند نسبت بود بحال، نعم اگر شد در حکم نقطه نسبت بود او
و خود لی نسبت به حوالی بی‌تهابعه مسعودی و ابن خلکان و بعض از نویسندگان مورخان
که این فضل بن یحیی برمک در ملک فرمان داد از ذلک بود مستراد تمامه بود و بعد و
عیسی و طرب و صبیه و نگارندی و نگار ریگذرانند نوتی حاجب برید مکتوبی رشته فرا کرد
و نوشته بود فضل بن یحیی یگذارد و لذات نفسانی گز نظر در کار رعیت و دواعی کوانی
مشغول است جز این نامه رسید یحیی بن خالد در حضور رشید بهر بود و رشید و آن نامه که ذکر کرد بسوی
یحیی داده و گفتا پدر این مکتوب بسو بخوان و نفصیل کتب بها ارادت تو از جانی کار
باز دار فضل شنیده بیشتر اخفی نمود، و بنویسم یحیی دست دو از لکه اثبات رشید را بر کرسی
و بر پشت آن مکتوب که رشید فرستاده بود نوشته حفظک الله یا بنی و امتع بک
قد انتهى الى امیر المؤمنین ما انت علیه من التشاغل بالصید و مداومة

نمونه حال تو چگونه است آنگاه
یحیی این شعر و شنیدن که
ان الملوک لا یخاطبونا
ولا اذا ملوا یعاتبونا
وفی المقال لا ینازعونا
وفی العطاس لا یشمتونا
و نیز در عقد الفرید مسطور است امثال
اینها در حق مردی داخل است یحیی بن خالد
توسط و تشفع نمود حاجت او بود
برآورد ثمره یحیی در نواد او تقاضا ها جمع
دعوه کذار التحکم الملک الا که کاما ما نسخه را
قرائت کرد بر حاجت بر او بیرون آمد
دعوه از یکی نکته خود هذا
قول من لا یعرف موضع الصنائع
من القلوب ان الحاجة اذا
لم تتقدمها موعد تنتظر به نجاحها
لم تتجاذب الانفس سرورها
ان الوعد تطعم والانجاز
طعام ولیس من فاجأه طعام
کمن وعد ثم انجز و تمطق به
و قطعه تطعم دفع لا جر تطعم
بالوعد لیکون بها غدا لمصطنع
احسن موقع والطف محل این
نکته گرایست و موضع صنایع و
مکافات و منزلت معروف و
احسان بود در دلها تنها که چون
حاجت بود و عده انجاز آن
بمعاد افزون نکرد و نفس حاجتمند
منتظر انجاح آن باشد نفس او
لیت سرور و لذت حاصل و به
تلذذ و صف لطیف نفس الکیمیا

اللذّات عن النظر فی امور الرعیّة ما انکره فعاود ما هو ازین بک بانّه من عاد الی ما یزّینه لم یعرفه اهل دهره الّا به والسّلام ای فرزند فرامرز محفوظ و بروزگار دراز برخوردار گواهم باش بر وصیّت امیر المؤمنین موسی را تو در روزگار خود سو مپیش و عشرت وصید ولذت میبری و از رتق و فتق امور ملک و رعیت بی خبری و امیر المؤمنین سوای کردار تو ناپسند ادّعی الامر بها است آن کار که کردار هر دو زینت تو بیفزاید باز تو هرچه هرکس اکنون بکار برد مطلوب او موجب زینت و شرف شد بار الٰهی مردم روزگار اگر بدان صفت دلپسند احمد نامند دادی رغبت عالی متعالی نمود و السلام و در باب این کلمات ابیاتی بر نگاشت

انصب نهاراً فی طلاب العُلا | واصبر علی فقد لقاء الحبیب
حتّی اذا اللیل بدا مقبلاً | واستترت فیه وجوه العیوب
فبادر اللیل بما تشتهی | فانّما اللیل نهار الاریب
کم من فتیً تحسبه ناسکاً | یستقبل اللیل بامر عجیب
القی علیه اللیل استاره | فبات فی لهوٍ وعیشٍ خصیب
ولذّة الاحمق مکشوفة | یسعی بها کل عدوٍ رقیب

نیم شمس الدین حافظ شیرازی علیه الرحمة درین معنی فرموده روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد روز نوبت طلب جاه و مفاخر و شب بطلب لذت نفس و طیب خاطر مشغول بودن از پسندیده اهل هوش و زاهد نایدست و چون شب دو نوبت طرب و دیدار حبیب که کار عجیب کند و با حجله عیش و نوش بگذرانند لیکن مردمان احمق اگر بخواهم برای کسی بگذرانند چنان که کار ذاتی در ادای کار مردم کوچه و بازار غم آید و بیابان و دشمنان ایشان طاعت کنند و ایشان بود کار خبث باز نیز بجمله چیزی که آن بکوی ربوبیّات بود رسیده گفته اند بدر فانک باز نوشتن و در روزگار نمود و چیزی آن نوشته بود نفس بخواند لذات از آن بر روزگار پر از ملازمت مسجد و حضور جماعت که درین بحث در آنها از خلفای مسطور است امیر المؤمنین قال علیه السّلام

اذا اقبلت الدّنیا فانفق فانّها لا تفنی واذا ادبرت فانفق فانّها لا تبقی

جز دنیا

جز دنیا با تو اقبال کند بخشش و انفاق کن زیرا که فانی نخواهد شد و چون پشت بتو کند انفاق کن زیرا که نخواهد ماند و این عبارت از کلمات حکمت نظام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و دو بیت نیز که در دیوان منسوب بآنحضرت است از کلمات آنحضرت است بنظم در آورده

اذا جادت الدنیا علیک فجُد بها | علی النّاس طرّاً انّها تتقلّب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت | ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

جز مال بر تو اقبال کند باش بر همه خلق جز بذل و عطا نه زجوت جو اقبال نیفزاید نه زنخلت جویست کرده بقاء و نیز از کلمات حکمت ذکر النعمة من المنعم تکدیر و نسیان المنعم علیه کفر و تقصیر هرکس نعمتی بر جز آنکه از سر تذکره و آن کردار بود او تو زلال بخود رنجه بود تذکره آن از دلالت بر خجلت نعم علیه و منت بر او است نعمت او بگذر و النعمة لا تکفر و هرچند نام نبرد دیار نعمت شر بعمل همان آن نیکی و دعا و ثنا او گفته هم چنان آنکس او در حق او بذل نعمت و جان شده است جز خوش قبول کند هرکس آن سو او بود گاه لم یکن انکار دکوی و تقصیر است و کفران نعمت است سبب نعمت بر دو در حقیقت در حق او تقصیر کرده است او باب نکرده و گفتگو نعمت بود بواسطه عموم شکر و مال نقصان و سلب آن نعمت شکر است و این پس در ذیل اوال حقیر جز کار او بود جمهور رهین است مؤثر از کلام ذکور عفو و از کلمات حکمت النیّة الحسنة مع العذر الصّادق یقومان مقام النجح جز نیت نیک حسن و عذر صدق بکار آید در حکم انجاح مسئول است یعنی اگر کسی نیت آن بود داشته باشد او در حق کسی نیکی کند لیکن عذر موجه و توقف بعمل در عموم الطاعت برای موجبه گفته فالحاصل او مسئول سائل و مطلوب طالب بود ادا الکرام است چه بخواهد و نیز تو اند و هر وقت تعجیل کند او غصه و نیز حکمت فرمود اذا ادبر الامر کان العطب فی الحیلة جز روزگار ادبار او کو کسی بود در چاره و طلوع امر باکات دهند و کار آدمی عین فساد کرد او نکو سو و این بیان او فرق تدبیر با تقدیر مواجه است و تقدیر با تدبیر ساعد گشته این دقت اگر کند نمود مند تفوق در نظر دیگران ممدوح و متعرف بود و هر چیز بر خلاف آن کند خلاف آن میند از کسی که کند در انظار دیگران ممدوح و نیز نیکو آن اصلاح نیست این کلام نیز مأخوذ از کلمات بزرگ دین شهریار است او خبر که در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه عرضی کرد و از دیگر

[illegible marginal notes]

کلمات بحر در مدح ... و در رمح

حضرتش معروض داشت و هم آن را که در رقعه بود از نظر عالی بگذرانید بحر بود از آن ظرافت و خوش گفتار
و نغز گو بود چنانکه بود از امال ملوک داشت اهل جنس باز کرد به وجه تحقیق بار منظور دیدار رخ بود
وقت مردی از یک کمک بود که بار فرا داده بود از حنف بن قیس حلیم تر بحر در اوایل است ما
یقرب الی من اعطانی فوق حقی هر که افزون از اکبر در خور مجهوب بود افزون از آن
توصیف کند در رفعت توفیت بحر کلیات از ایمه بحر که در تاریخ که یافت کند و بحر خرب
نحو با انقدار آن از زده است بود در مدح موجود و بس بل هیچ یک که جز آن نحو
با تو ناکنحر نمود در مدح یا قدح از حد گاه در نگرد تصرف و تکلف مسخ بود مهیمن مرز در
حق آن کفیل بود از زمانه که از وجه احنف بن قیس از شعر مالک در طرح مجلس الملوک
الدوب سطور است در مدح علم دیگر است اش سطر است ۵ آن نیز توان
هنر ربود در یک ... برده ... از دیر بوم خانه را است کی انگونه گوی ...
در حق خود باید نوشت روزی الحق بن ابراهیم موصلی که از علمای تو بود
وعلم چه امیری بود باز زاده الحق گفت از یحیی بن خالد شنیدم می گفت فاید کل علی اعلم
المؤجل بود ادب غلمانش از علم خبرت دار هر علم مرد دلالت ده ای بود ادب علمای
ادب بود بحر حلیم بن و علماء ... از حلم دانا او بود کتابت تر اداب فی بود شعر
گفته باشد برخلاف آن بر خلاف این هاشم از بحر در فرمانش رشید منعود در آن ...
مردی در حضور رشید ... امیر المؤمنین بر آمد به تکلف شرح ... رشید گفت یا نفس
درهم بود بر بحر پوشیده رشید بود بحری که هم جز بمنزل باز شد و فرمود که هزار رشید با بحر
گفت ای امیر ما ... بحر ... گوییم این عار فستم بحر گفت مانند تو کسی باید بخر
درهم بر دهان بگیرد از عطیه بحر تو کسی ... از پنج منبر هزار و ده هزار هزار درهم ... او تو در شعر
گفت چه اینگونه مشکلها از این ... بگویم ... از ... او را به بحر ... را هم
حروف بود از گفتار ... ادب است لکن از ... حقیقت ... آن در نظر آمد سالی چند از ...
یک از دوستان صادقت بود ام ... در باغستان گفتار ...
... در دار الخلافه ... واقع است در حضور ... صاحبقران ...
... الیکم ... سوغاتی آن ... بود آن مبلغ ...
... داند به باب اتفاق در صدق قادر صرف ... تومان ... مبلغ ... رسم

کلمات بحر در اطلاق علم حلیم

کلمات بحر در استعداد ... عطاء

در کتب سابقه ای حضرت سید انبیا ... علم ... مذکور نموده در تاریخ ابن خلکان مسطور است
که یحیی بن خالد ... بود که ... و ... فصل داشت ... از
فرزندان خود محروم ... دولت ... داد ... دولت به ... در آمد و وجوه
نویسندگان ... ایران ... خورده ... و ...
کنند ... از انقلاب ... روزگار ... در احوال ... بود از
... خبر ... آن استطاعت نوشته ... داد آن خود
ایشان ... ترتیب ... نزدیک ... رقعه ... در ...
... رقم ... آن ... گوییم
الإرادة لا تسعفنا بالفادة ولو ساعدت المكنة على بلوغ الهمة لأن
الشائقين إلى برك وتقدمت المجتدين في كواهلك لكن قعدت
القدرة عن البغية وقصرت الجدة عن مباراة أهل النعمة وخفت
أن تطوى صحائف البر وليس لي فيها ذكر فانفذت المتبرك
بحركة الختم بطيبه ونظافته ... خوانی استطاعت و توانایی
... همت ... ساعد ... از ... دارد
... در ... بر ... ترتیب ... داده ... نقادی
... حکیم ... دولت ... از ادراک ... واقعه ...
... مسند ... دیدیم ...
... وقت ... خلقتم ... لاجرم ... ندرد ...
... سبب ...
... ختام ... از ... هزاران ... و
انفعال ... تقصیر ... دولت ...
... توراة ... در قرآن ... عز و جل ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا
على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج ... گواهی ...
... و ضعف ... بحر ... اتفاق ...
... بحمد ... یحیی بن خالد ... تمام ...

عود التعتی کلمات بحر در ...
من الحلم ... از هر معنی ... بر ... بار
داد هر ... دانی ... دارد
... تر ...
... آن ... معرفه کند
المرء عدو لما جهله ... کند
گروه ... از
...
علم ... آن ...
... در مخلاة ...
مسطور است ... ا
... دولت ...
... ذلک ...
... الدنيا
...
لنا ... و
فيناالمن ...
دنیا ...
... عادی اعا
هر ... کفر است
... آن تر
...
لنداه ... در
...
... ابراز
... بودر
... زلات
عرها ...
که ... کند
...
...
... برعقول ...

مسکوک که در جیب دلگیر خود نیا داشته تا زمان حاجت بوقت حاجت بکار آن وجوه ادای حاجت
رفع حاجت از اهل حاجت نماید یکی از مسکوکات دو ماه در آستان سلطان غیور حسور به
خدمت نظر داده [illegible] که مختص است برای [illegible] حکم لشبهه شاهی میشد تا زه سکه نوعی
صورت برای بذل وجود دست داد نوالی [illegible] موجود زانه و در آن زمان بیشتر
عمده از آن شاهی سفید بود [illegible] میشد که عبارت از ده هزار دینار است
و هزار دینار [illegible] و یک مثقال [illegible] مسکوک میشد [illegible] اگر با [illegible] از
گونه بند [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] حادث [illegible] نیز
از [illegible] نقش و [illegible] و گونه [illegible] کشته فتشاه هما بین
خالیهما [illegible] در حقیقة الکمیت مسطور است امر از یحیی بن خالد است که
و [illegible] الایام اربعة یوم الریح للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشرب
ویوم الشمس لقضاء الحوائج یعنی روزگار بر چهار گونه است و هر روزی برای انجام کار
مطلوب است اول روز بادی [illegible] خفتن [illegible] از [illegible] و روزی ابر [illegible] حرارت
آفتاب و هوا [illegible] اعتدال است در خور سواری و شکار است تا راکب و مرکب در حرکات
شکار سوار از گرمی آفتاب گزند [illegible] عرق و تشنگی [illegible] از کار نمانند و روزی از باران
برای باد و رطوبت در هوا پدید آید در خور میگساری و باده خواری است [illegible] باران مخواره
خوش است و آن رطوبت [illegible] شکواری [illegible] و [illegible] دماغ است و آن روز [illegible] نور
آفتاب دلفروز روشن و چشم [illegible] صفحه مخصوص است برای جلوس بر مسند
امارت و تقدیم حوائج رعیت مطبوع است و این کلام و تقسیم ایام از انوشیروان عادل است
و عادت اغلب ملوک عجم برین نمط بوده است در عقد الفرید مسطور است که یحیی بن خالد برمکی گفته
قاضی [illegible] پنج [illegible] در [illegible] که [illegible] منسوخ الغرور
عطائی [illegible] محول [illegible] تحقیق [illegible] من لم یثبت علی مرور
الوعد لم یجد للصنیعة طعما [illegible] و [illegible] آن وعده [illegible]
[illegible] که [illegible] وصل آگاه [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد [illegible] و مردمان از هر طبقه عادت [illegible] صبح [illegible]
هر دو [illegible] بر بالین او باشکر و دعا مشغول [illegible] آنگاه از حاجت از [illegible]

کلام یحیی در تعیین ایام

کلام یحیی در تعریف [illegible] ارباب

کلام یحیی در باب [illegible]

و شراب وطعام

و شراب وطعام بر سر هر [illegible] یحیی [illegible] از آن الجواری [illegible]
ما عادنی فی مرضی هذا الا اسمعیل بن صبیح [illegible] عزاز
اسمعیل بن صبیح [illegible] عیادت نکرد [illegible] قلب [illegible] و [illegible]
[illegible] مریض است [illegible] او [illegible] که بطوریکه موجب زحمت [illegible]
[illegible] و تغیر [illegible] نباشد و نیز باید در طریق [illegible] عیادت از [illegible] مریض و مرض
و طبیب و معالجه و دوا و غذا و خواب و خوراک و [illegible] و وضع [illegible]
و کیفیت [illegible] از خارج [illegible] تا [illegible] تقصیر [illegible] یا [illegible]
از [illegible] کم [illegible] نگردد [illegible] بگوشه [illegible] و [illegible]
عیادت [illegible] مرض [illegible] مجلس [illegible]
و ملاقات دوستان یا [illegible] بر بالین مریض [illegible] طول جلوس [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] موجب [illegible] فوق الحاکم [illegible] مرض
[illegible] مرض [illegible] و [illegible] باشد
[illegible] عیادت [illegible] از شعرا [illegible] در باب عیادت [illegible]

عیادة المرء یوم بین یومین ... وجلسة لک مثل اللحظ بالعین
لا تبرمن مریضا فی مسائلة ... یکفیک [illegible] بحرفین

در مستطرف مسطور است که یحیی بن خالد گفته اذا اعجبت اللطال [illegible] مداراة
المرأة العاقلة [illegible] الزوج الاحمق [illegible] باید [illegible]
[illegible] در محبت شوهری [illegible] از [illegible]
[illegible] شوهری [illegible] و [illegible] باید [illegible] و از [illegible]
[illegible] و [illegible] در حضرت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] یکی از [illegible] بقصد
[illegible] زحمت
[illegible] در عقد الفرید
مسطور است که [illegible] جعفر بن یحیی [illegible] بهره [illegible]
یحیی بن خالد گفته هی تبصدک ان شئت فضیق وان شئت فوسع [illegible]

کلام یحیی در باب عیادت

کلام یحیی با جعفر [illegible]

و از هر مسکین نمو بامکن در حکم برای تو است هر چه در آن می‌آوری اگر خواهی تنگ بدار و اگر خواهی
کشاده و وسیع گردان و از این کلمه بر می‌آید که هر چند وسط امور محمود است چنانکه بی تنگی [illegible]
زحمت و مشقت کشد و اگر بس وسیع نماید حوصله و عادت و گداهای آن مستعد گردد در
تغیر آن قرات و انقطاع شود و این نیز موجب رنج و خسارت در جهت و عاقبت
نجر بود [illegible] و دیگر در زهر الآداب مروی است که مردی گفت یحیی بن خالد را که یحیی
ممنوع از فلان شخص چه چیز داری گفت اهویست مکاشفت و اشتریست مکابرت
بالکف درهم گاهست از مکر عطایی بو بقایی بخشید یحیی بود این نحو مطبوع گشت
و نمودار آنجا حرکت [illegible] تا جعفر و فضل این قول حکمت است بو مرقوم گردانند
و از جمله کلمات یحیی و بیان [illegible] این است که هر دو [illegible] حیث منور در نظر
در آمدن خویش شو گردنگاه [illegible] هر جستجو برآورم [illegible] منقطع اگر
طالب دنیا صور بنمایم بر جفا و [illegible] در دنیا [illegible] نیز [illegible]
در آنکه یحیی بخشش خواهی گو نهایت [illegible] کدام [illegible] از آن بهر [illegible]
در نظر [illegible] زمان [illegible] ابوشامه علی بن احمد گفت یحیی بن خالد [illegible]
عجب از آن کس دارم که [illegible] در کار نیکوکاری و نکو [illegible]
صرف نکند و عجب از آنکس دارم [illegible] فلاحی رسد یا حاجت نیاز منزل
بکفایت رسد و در آن [illegible] روا دارد و در آن گفتن [illegible] درزد [illegible]
بن مالک [illegible] یحیی بن خالد را ابوشامه گفت ای ابوشامه در کار فلان کس
اندیشه خوب کرده ام ابوشامه گفت [illegible] نیکوکاریست [illegible] نیکو گوید
[illegible] در آن جمله بود [illegible] مشغول و مستغرق [illegible] گفت استغفر الله العظیم
[illegible] ابو شامه رحمت خدای بر تو باد [illegible] و آگاه [illegible]
و [illegible] بزرگ [illegible] آنکس [illegible] اندیشه داشت [illegible]
فرو داد [illegible] داد [illegible] و دولت [illegible]
و نیز یحیی گفته [illegible] داد [illegible] و نعمت [illegible] در [illegible] و عطا [illegible]
چه [illegible] چند بخشند کم نگردد [illegible] و نعمت [illegible] زوال [illegible] آن حال

بارید بشر

مکالمه یحیی با [illegible]

کلمات یحیی در خواندن صورت

کلمات یحیی در باب طالب [illegible] بردم

کلمات یحیی در صرف مال در کار نیکو

کلمات یحیی در خیر گوید در حق کسان

کلمات یحیی در باب خیر اندیشی

کلمات یحیی در [illegible] در رفع [illegible]

به پیشتر [illegible] و بخشش که [illegible] اگر [illegible] از آن بخواه [illegible] و آن نعمت از دل [illegible] باشد
و آن [illegible] فلان خان و خان بخشید [illegible] بنده [illegible] دست [illegible] کار [illegible] دیگر
از آن که تو [illegible] هیچ کار [illegible] نیکو [illegible] آزادی [illegible] و از
[illegible] تعالی [illegible] یعقوب بن اسحق [illegible] یحیی
[illegible] مردم [illegible] از فیض بن جامع [illegible]
مردمان یحیی بن خالد را به صفت جود و سخاوت [illegible] فیض بن
جامع [illegible] او بود در جهان در سخاوت [illegible] و از [illegible]
و فیض بن جامع بود در جود و سخاوت و مروت [illegible] یحیی [illegible]
حقیقی [illegible] و توصیف [illegible] یعقوب [illegible] یحیی [illegible] در طلب علوم حفظ وافر
و در علم نجوم و ستاره شماری [illegible] هلال [illegible] داشت [illegible]
ستاره شماران [illegible] النجم [illegible] استخراج و حل [illegible] مشغول [illegible]
و از آن منجمان [illegible] روز منجمان [illegible]
[illegible] در علم نجوم [illegible] زاهدی [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] انتقال و تواضع [illegible]
[illegible] زاهد [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] زاهد [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] زانو [illegible] ادب [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] آن زاهد [illegible] کنیز [illegible] زاهد [illegible]
روزی آن کنیزک [illegible] یحیی [illegible] باده [illegible] مجلس [illegible] و از زاهد [illegible]
این کنیزک [illegible] این کنیزک [illegible] بر خلاف
[illegible] و [illegible] در [illegible] نحو [illegible] برای [illegible]
[illegible] بخندید [illegible] زاهد [illegible] علم نجوم [illegible] کار [illegible]
[illegible] علم [illegible] زاهد [illegible] یحیی [illegible]
یحیی [illegible] روزی [illegible] در خواب [illegible]
نجم منجمان [illegible] از این [illegible] یحیی [illegible] از [illegible]

کلمات یحیی در [illegible] فیض بن جامع

حکایت یحیی [illegible]

حکایت یحیی با ...

و نیز در اکرام بجای آر ابو شمامه شاعر روایت کرد که روزی بر در یحیی کسب نشدن از دربار فرمان
برجیب فلان حاضر شدم یحیی مرد قسم داشته و مرکب او را فرمود یحیی سوار اهمر فی آمد و سود در
برابر نموده است در کوچه برجیه بایستد در این حال بکران شدم فوجه سود فر برفراز آمد و بلند
و با زتی با ثنه خند بر اسب یحیی برد از ایشان کشت در حیرت شدم چه بر موجب
امور تعوق و پر هیزکاری و پاسداری یحیی نیک آگاه بودم و ویرا هم کم کمان الله تعالی این
چه شرایست و چنین فاحشه نابکار و چنین بزرگ و زیر با رسائی روزگار اینگونه گستاخی نمود
و این لاف و سلاح در ز دانوقت دیدم یحیی کاتب سراین نفرباز گشت آنوقت و در نورد راه با
فرمود البته این کار را از غیر دیوار نمودی سود دیوانه انگاشتی مگر آنکه ترا بخواب انداخته است
گفتم جای است که بزرگان و زیر عالم گذشته است جمله در خویشتن نیز کم شده ام و مر مجنون
شده باشم دانکه میدانم بر حال است یا اب با جواب یحیی بخندید و گفت در کتب بردم هند
نوشته اند که بود زهره است بر حال صاحبی بسته و باهم برآمدن آن صاحب از خانه
بیرون آید اگر چیزی از او بپرسی آید و درون نیست لیکن اگر کاری یا کاری و معاملتی با وی سازند
در آن صفت و حالت درون نباشد برادر شده است چه بجند و اگر چیزی از هر دو مرد
طلع دریست در آن امر کسی خود و تن در بود البته حاجتی بود و مولا امروز با خلیفه حاجتی بود این
کار بود برای تجربه بکنم تا این بحث بود در کتب اهل هند رسیده حکمای ایام و قیاس اهل این تجربه
راست آمده فرزند نهم را زندگان آن زنگ در فر وحشت انگیزد که بی نام آنکه او برفی
کند او نه بیند و حشت او از زخم و زینه شود تن در آن دردهم و هم فی برآن قرار گرفت
اکنون شرط جان الله که این حکایت پنهان داری گفتم لعنت بر مردم ... باد
باد و زیرا زهم بایدبرای خوف است معتقد که یحیی کرده مردم بودار آزمایش گزیری ... نیست
اما این چنین چیزها بود که آن است بر حال اعتقاد نبود فی الجمله این اندازه بود و هم ابو
شمامه گفته سپس از کم هفته که نبت یحیی در آمدیم و پرسیدیم در آن روز مقصود وزیر برآورده شده
فرمود آری برآمد لیکن آنقدر رسوا فالی بود بیچ دلائی برایان حال نهند و هم غلط اتفاقی داراز
آن کس کنند پشیمان شدم آنکه هم و رد راهم بر آن نام ... و کله ... را آن بودم که یحیی در ایام فال
و نجوم بسیار غلو نکردی و در پایان از این کار پشیمان شدم که در برآمد کار را که رو ... نکرد که بود
استغفار می نمود نادم گشته بود و نیز یعقوب بن اسحق کنید او از یحیی بن خالد با خود سالار نقل نمود

حکایت یحیی بن خالد با خوانسالار

امروز با هم باز و بر خوان بر ... خوانسالار با آنکه در دستور با هم حاضر و وجمع مطبخیان با هم بخشید فقط
چیزی در با هم افکنده بعضی در مقام سلطنتی ما از خوان برکشید نرد و خوبو بنا و خوردها نکنم
بر زبان که یحیی است در با هم برد و اند که بدان در برد زبانش از منتر آن زخم کشته با آواز
بلند با حضران گفت اینها را زنیر با هم که یحیی نخورد مرا زهره کننده در آن است آنگاه او را
خوانسالار او که فرمود که این باهم حسنیده با خوانسالار بخشید و از آنچه سوی حضرت یحیی کسی اگر
نمود با این نزد آن که بر خوان نشسته اند بخورد در ساعتی با درجه سوال شده خوانسالار
و مطبخیان زبان با عذار برگشتند و از تقصیر خود راسخ شد و گفتند غلط کرده ایم و از این تقصیر
ما را زجان نمی توان گذشت است مگر آنکه در این عذر پذیر که یحیی که فرمود نیز دانم مانا بود در باره
من آنچه گوید نسبت داده ترا نبود با حضران چه قصد حظه بود البته غلط شده است از این پس
احتیاط به کار و طبّاخان به وقت ملاحظه به کار کنند چنانکه عذر خود و نا شد نیز هرگز چنین
تقصیر و قصوری از ایشان ظاهر نگردد و چون از طعام فارغ شدیم یحیی با حاجبان بنگریست و بر دست کنید
که نیاز نداری و تم باشد بر دربار بر فشید و تفحص کنید که زنی بود با گوید که چنین ستم گران شدیم و فریاد
خواهر یاده بعضی و ستم گری بر ایشان ستم رانده و مال ایشان بو بکف و تدبیر بود با آن
زمانی بر شده بود در سکنه دستور روزگار رعطل باید که چیزی خبر آن پیش بود با یحیی بگذاشته شد
زار بگریست و گفت این زهره امروز بکام فرو رسید از آن کاری و دعای این ستم بیچارگان بود
ما دیر گاه بر دارگاه نمی پایند نزد کی بر مطالبه ایشان با التفات نکردیست آنگاه بفرمود آن ظالم بر
درگاه حاضر کنند و پس از تحقیق ما را آنچه بود بر وجه و آنها با زهره و ستم گر سزا داد کار نه
و عبادت است بقدر دوام با آن زنی دیتیم عطا فرمود و خوشنود باز گردانید و نیز چون بوده سهم
نجوانسالار و مطبخیان بذل نمود و فرمود این سزا از توقف مظلوم بر درگاه فتم که بود که
که هر و قصه بدین نمط است و این صفات در یحیی و برکت برود نه بلکه از آثار فضل و ادب و علم است

بیان بعضی حالات یحیی بن خالد

برمکی با پاره سوانح روزگار

در عقد الفرید مسطور است که یکی از شعراء در مدحت یحیی بن خالد بن برمک بود هماره اشعار میخواند
یحیی انشا قصاید و ابیات مرکب بجای اشعار را بسبب عطای او بود و رسید بود و از وی چندان از
احسان یحیی را اما زر و یحیی تفقدی در شده از حال وی نمود و پرسش از حال وی نکرد چون آن مرد از

حکایت یحیی با زنان ستمدیده

آن علت آن قصیده بابت این شعر که است یحیی نوشته

ایها ذا الامیر اکرمک الله — وابقاک لی بقاءً طویلا

احمد کو تواه صلحک لله — لکیما اراه ایضا حمیدا

انی قد اقمت عنک قلیلا — اتری منفذا الیک رسولا

الذنب فاملت سوی الشکر لما قد اولیتنیه جزیلا

ام ملولا فما علمتک للحافظ مثلی علی الزمان ملولا

فدانی الله بالصلاح فانکرت لما عهدت الا قلیلا

واکلت الدراج وهو غذاء اثقلت علی محلیه افولا

وکانی قدمت قبلک ایاک غدا ان جزاک بسیلا

ودر این شعر راز انجور و در ضمن از حضور یحیی و عوم تفقد یحیی از احوال او شکایت کرد

پس یحیی از این شعر بود در عذر است مدو بر گماشت

دفع الله عنک نائبة الدهر — وحاشاک ان تکون علیلا

اشهد الله ما علمت وما ذاک من العذر جایز ان یقولا

واملی لو قد علمت لعادتک شهرا وکان ذاک قلیلا

فاجعلن لی الی التعلق بالعذر سبیلا ان لم اجد لی سبیلا

فقدیما ما جاء ذو الفضل بالفضل وما سامح الخلیل خلیلا

ودر این شعر او بود بدعادت نیاید که و نوشته اگر میدانستم تو بر بستر رنجوری داری یکماه هر روز بعیادت تو میآمدم و مهمان کم بود هم که غیر از گذشته معذرت نخواهم و اثر اگر آگاهی داشتم چون افتادم که در دستان یاد رسان کند و چگونه تفقد بود در دست از دست بی خبر یا نواز آنکه فالاست ادب جمع بگذرانید و از زمان است بوت تواضع و حسن خلق و دلجوئی و تفقد و ترحم یحیی مخصوص بود و وزیری بآن عظمت و ابتهت تا به خلیفه او را عکس نفوذ حکم از وی بیشتر و تمام حوائج اهل مملکت بر وی رواج بود با عرض سوی عالی انگونه معامل او بود و بهمچگونه دلها را مسرور کرد که در کتاب مستطرف مسطور است امر دو این شعر بود و تو

رقم یحیی بن خالد را که رقم وار نامه رشته

شفیعی الیک الله لا شیء غیره — ولیس الی رد الشفیع سبیل

جز خوانه

۴۱۱

جز خوانه که سوی تو شفیع نوادم و یحیی بود درد جنی شعرها نیست یحیی برمخود
خان شعر بر نغز و اینه واقف شد نای که آن شاعر در دالان سرای وزارت ملازمت
کردی و بعد صبح گاه چون آفتاب بر نمود بنور در هم مودعا کرد و چون آن مبلغ بسر
بنور دو هم رسید آمد و در راه خورده گرفت و کند با قرار اگر تا آخر عمر آن است مخو
این عطیه بود او به بر دیم و هر روز بو عطا کنم فما سول بسقط لکن ثیفع اموانرع
یحیی او آمده ... نه بتوان برید آنکه او بدوخت نه بتوان درید آنکه او بدوخت

پایان اخبار وی نیز گفته شوله

یحیی بن خالد ابو علی برمکی

در جلد پنجم اغانی ابو الفرج اصفهانی مسطور است که در آنجا نیز گفته که یحیی بن خالد برمکی
وزیر هرون از مولدات و از نامت حسن بیان نیک روی تر و نظر نقد کامل تر و ادیب تر
و در روایت شعر رغبا قدر از تربیه او در ارشد بود دل مودت با وی و فطر بود و
گرایش بود و از نیات شغف و شغف ابود دست پیشتر اوقات با برای مولوی بنفس
و تو دانیز آمد است که در بود در زمینی وزیری و در جهان و صحبت او خوان اوط و در نزدیک
رانده که این یقین شد و از این مرا دی که رشید با دانیز یک از خو و عومه
خوری که یحیی بود و آن رشید بود بر آن کوار انصوب عاقب مرا گفته داد خبر معلوم نیست
از آن رتبه از خلفای رشید نقصان چه دو ران خلافت یحیی بود آن قرات نبود
در طریق مصاحبت و مناظرت شعر بجمله دانیز بود دوستی اغانی کتابی مجرد و مخصوص است
در وی به خیاط شهو است از حول جندک و نیز از نزدیکان معنی در ابو ال ازدیاد اخذ که
من خلیع دابو ایم و ابن جامع و یحیی و بنی امیه که ذا کرده و ب زیرا که در ابتدای کار
مغلوب بود پیشتر از آنجا ایم موصلی و سیر اتفاق یحیی خالد او رفت و خدمت دانیز
بود بحصه و جواز که و از آن لشکر آورده چراغ از حی که در دو روزه کم ... اخ
که نه لشکر بود و سواد نیکو بر گرفته این هست بود بر آنکه عوات ابو ایم عرضه داد اگر پسندید تو
نیز پسندیده کار و بر او بر گزین و اگر پسندیده نیست تو نیز از ابد خوانا پسندید یاران هم یحیی
تو تو او بود به تو مورد هی بکرده که عرض کرد ایها الوزیر بقا قبول خاطر و پسند تو وجب تو
آن صورت چگونه است زیرا که بو که بعد از آن تو بود قبلا الفطنه تست در به بو تا زنار التبه

صحبت و ملازمت تو فرض است که فرمود مرده بیدار نشسته ام تا تو بگویم آن صوت موزون دلپسند گشت
و سبب در آداب و آموختن تو پسندیده نزار چه تو اشرف صناعت هاست و بآن دقایق و لطایف
صوت آگاهی دارم نیستم و بآن لطایف غنا وقوف دارم نخواهم و نیز تعهد نتوانستم با تو گویم
موجب یاد بود نیز آنکه این غنا در دل من موقع محمود یافته است و اهتمام و اکتساب دوران است
گاهی را دانستم چنین که هر دو تو نیز تصویر و تجرید و تصدیق لطف آن ابوابیم تو کنیزک دانستم
دیگر خرام تو خوش نمود موسیقی را در آن نیز شده ... نیز گفته نبود چنین ابوابیم تو توانائی
صوت بود آب خشک و کشته نیکو نمائی بود فرو خوان اگر ابوابیم تو تو که جواب رفته
باشد و پسندیده شده ها تا بود در این نکار خوش ناله گاهی داد که مرده شده با فرا گاهی مشتاق
سرور رفتی این صفت تو رایت لطف ابوابیم که پیش دخل براشدم و کنیزک را آوازان دم
و آن آفتاب ازلی بجهت مو سلام فرا کرد تا بیع بدادم که از پیر کاری صوت دلربا تو حصه
میدارم و هیچ رنگ نخوام در این شبستان موسیقی چنین وقت از وزیر ادراک شنیده ام اسرار افشد
امروز ما نیاز دل تو نیز فریفته و بنگر و عجب اندر تعجب همه مکران شکر نیکو زود هم چنین
فریفته ادعا فرد اخلاق و شعر و خیال فرزندان خود بدان تا تعجبی را کنم در دیدار ما
نیکو نیست تا در آنها دیگران آن چند محمود و تحسین کنند من انسان تا که خوش نظر و دیدم
و مقصد بیعقظر پیر دیگر دلپسند که بیرون آمده ام دیگران آنگونه تعهد نیکوئی نمایم
لاجرم تعجب از این صوت بود تو نفعی آن شدن و این چند نیکو سیرت که فرپسندیده مرام
چنین تو اهل خبره داهر سه وقتی در چنان خواهم تو دانی و چنان نگار داری مقام را ارتکب
بود که رقص میدان است نیز هر چیز که مجنون است ولیکن است و می گیرم را این صوت است نیز
همین حال بود است بر من نمی کنی بدانم در که مرا اداره پس محمود رایا است و در این نهر گوید

نفسي أكنتِ عليَّ عوناً ... أم حين أزمع بينهم خنتِ
إن كنتِ مولعةً بذكرهم ... فعلى فراقهم ألا متِّ

الحق ای کنیزک نیکو گفتی فردا از شنیدن این آواز دلنواز و نغز خوش ساز جهان در عجب شدم
و طرب در نهاد افکنده امان ما نورانیم رقصان شده ما نگاه کنم دیر با اعلام سه تا و دیگر
ما بنواخت و من هر بود دقت کنم و هر چه اینم که تو خود در ترتیب و ترکیب آن بلند
آوردم تا مطلع نیام و تغییر داده بزد هم و د نیز از لطف کند تو گفت فردا بر این کار قرار

یا فهم و کتم

و عیب شد لیکن العلاج اصلاح نیز نزدیک همه زیاد اجزا

یا فهم و کنم بر فهم تو تم نیز نوازند دانم نیز بیکن تا نوخت وقتان اگر در غرض بود نگرخ زر
دست فراز و طلای صفات که گفتم خنت یا ابنیة و خنت تا دختر کرم گفت
نیکو چیز و اصابت کوی بلکه برای معانی فایده عظیم حاصل کوی و از حسن احسان پیدا است
عظیم بکند اثر و کوی بیقت بود اثر چه در حسن نغز دارد تا که صفت دلپسندی که حق حسن
امتیاز فرا آنکه ابوابیم بروی روح و حکم بخار بود ملاقات نیکو کرد و مو صفت درست
دانیز و نگفتم تا فرق گفت اعزاء الله الوزیر تو گفت با هزار تا طلب تا بیت و نظام معنا آن تو انه
چنین صوت بود این خوب و نیکوئی موشیها تا حسن و حیف دقیقه تخت نوخت تا گفتم نیز
با نوا زوق تا سه نوبت اعادت نمود و هر چه نیتم تا گر نقص در آن دیدیم با او باز بپرسید
آدم و بیرای زینتش هر خیال حال بیابم و در امور آن تصرف نیابم تا چیز بود بیگرفتی
و نغمه بود یک سان دیگر بود مقبول سازم و دانیز از قسم حفظ نیابد و در این تدبیر و حیلت این
صوت و صنعت بر منسوب کنم و از ضایع شدن ترده شود قسم که از شیخ صوت
برای ایشان ربوت نیاد و بوم حکم وصفک لها یقوم مقام تعلمك اياها
وقد والله سرّ کنی و سپاس کرد با من توصیف و تصدیق او در باره این صفت
دانیز نیامد چنان بین را این صوت بود و آموخته باشی سوگند بخدای مولای ما
سا هیچ و خوب بهر اشارات ما کنم و تمام آن مایل اسرار برای فهرست داد
این تا که دیدم نیز از مرد را از ادب بیند بود و آن مرد زحمت کشیده دانیز از ادب وفا بانو
و آنکه در غور شوخی و دلبری ادو بود که را دو و دانیز در فنون غنا قرین و ایرود تیبی
روزگار از قامت مردمان سر او ایستاده است با چهره زرد و نیکی و مطبوع بود وحی بخاد سو
بهیداد و سودل بر گرد و بخرید ۴ ادران از آن شد برای تحیه شد که دلنوازی سوی شد
تا او که انوک بود الفت کرده و عجب و نگفت او بود کسی که دیگر بخشی های که تا یک برد
بنمود و از آنچه در شب عمر یک کردن بند بود بخشیده ای نمود نیاز رخ تا بادش و آن
عقد با دانیز بجود نگاهی با او کرد بود رشد خوش و نیکو و مقادره نمود و آن کردن بند بود
نیز در جمله بها دریا خوش نمود و از تنی نیز مذکور در ادو مقادر ما نظر تا برانکه تو ثنا
شده و حکم این فال آن سه بود که از نو بر دخت عقدی نفیس بود ۴ ادران بد نیز بخشیده بود
ولیست هزار دینار بها داشت چنانکه بی بر اطلاع نمود آن گوهرهای گران بها نیز برای رشید

نخستی که از بدان است بدانیز

قسم که هرگز رشید بجز بیحیی برمکی را با دنانیر [illegible] ام جعفر زبیده زوجهٔ رشید بیحیی این را داده
و کثرت میل رشید بود دنانیر [illegible] بود [illegible] رشید [illegible]
رشید [illegible] نقش این جاریه [illegible] وآزرده [illegible] [illegible]
[illegible] دنانیر بشنوید اگر [illegible] باید [illegible] اگر [illegible]
الجاعیه [illegible] رشید [illegible] رشید [illegible] برد [illegible]
[illegible] شد [illegible] رشید [illegible] اگر [illegible] از [illegible]
روا [illegible] ام جعفر [illegible] و گفته [illegible] اکار دنانیر
رشید [illegible] ام جعفر نیز آن [illegible] جاریه [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
دنانیر [illegible] در صالح [illegible] البشری حکایت [illegible] الطریق [illegible]
[illegible] در [illegible] این کلام [illegible]
الشیٔ اربعة فالاول شهوة والثانی لذة والثالث شفاء والرابع داء [illegible]
الی ابوین احوج من ابوالی حرین وکتبت دنانیر مولاة البرامکة بخطها
[illegible] بر چهار نوع است یکی [illegible] ادراک لذت [illegible] موجب
شفا [illegible] دوا [illegible] در درد [illegible] حکم دانسته
[illegible] نیز [illegible] از [illegible] بر [illegible]
و در [illegible] آن نوشته بود دنانیر جاریه [illegible] و [illegible] اغراض [illegible]
علم [illegible] دنانیر [illegible] در عرض [illegible] جماعت جمع [illegible]
[illegible] از [illegible] ودر [illegible]
[illegible] دنانیر را [illegible]
[illegible] رمضان در [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] ابوهیم [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible] احمد بن طیب [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible]

کلماتی در دنانیر [illegible] رقم کرده بود

حکایت [illegible] با دنانیر

دنانیر [illegible]

دنانیر [illegible] ابراهیم موصلی [illegible] ام [illegible] رشید [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible] برامکه [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]

یا دار سلمی بنازح السند ... بین الثنایا فسقط اللبد
لما رأیت الدیار قد درست ... أیقنت أن النعیم لم یعد

[illegible] این شعر [illegible] روزگار [illegible] دارد [illegible]
[illegible] رشید [illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible] ابوهیم [illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] عقیل مولی صالح بن رشید دنانیر [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] صالح بن رشید [illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] عقیل این شعر [illegible]

تعشق عقیل [illegible]

یا دنانیر قد تنکّر عقلی ... وتحیّرت بین وعد ومطل
شفّنی شافعی الیک [illegible] ... فاقتلینی ان کنت تهوین قتلی
أنا بالله والأمیر وما ... أمل من موعد الحبیب وبذل
ما أحبّ الحیاة یا أخت [illegible] ... یجمع الله ما جلالک شملی

در این اشعار از شدت [illegible] و شوق [illegible] [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible]
[illegible] دنانیر [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] ابومعاویه [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]

هلا سألت ابنة العبسی ما حسبی ... عند الطعان إذا ما احمرّت الحدق
وجالت الخیل بالأبطال عابسة ... شعث النواصی علیها البیض تأتلق

الحق در عیش و طرب بود و همواره آن نفس بود با عادت نجوم و با ابرار خوانی با نام مرد دست
برد است بزد در و روی برگشت در دیوار حجره بدیوار خبر آنکه بیارد آن نفس و نشنیده‌ای
رطل یکبار در کشید این وقت یکی از ظرفاء پرسید که کدام کس از تمام مردمان لیکن نفس بوده گفت
آنکس در هار بیمانه را اسپ بزیر بود و ابو حفص شطرنجی این شعر را در حق او نیز گفته

هذی دنانیر تنبئک عن اذکرها ... وکیف تنبئ تمّا لکی ینساها
والله والله لو کانت اذا برزت ... نفس اللئیم فی کفه القاها

و چه این بود در این شعر کنایت بیست و در این حال بارها حالات در این زمره نقلات هو ذکور معلوم

باب احوال ابی العباس فضل بن یحیی
خالد برمکی و بیان حکایات او

ابو العباس فضل بن یحیی بن خالد برمکی ابن خلکان در وفیات الاعیان می نویسد که فضل بن یحیی از تمامت
برامکه اکرم و بخشنده تر بود بلکه بجود و کرم و بلاغت بر خلق جهان در ستان مهر گفت فضل از جعفر برادر خود
اکرم و جعفر از فضل در انشاء رسائل و کتابت ابلغ بود و از آن سبب جعفر بوزارت هارون متقرر
گردید وزارت بفضل متعلق نبود هارون یحیی بود و فضل برادر رضاعی هارون بود و هارون با
فضل متقارب المولد بود و مادر فضل را با سمع زبیده و از مولدات مدینه بود رشید بوی شیر داد
و مادر رشید خیزران فضل را بوی شیر داد از این ابن فضل هارون بود در رضاع [illegible]
و اداک فضل بود در مجلس مشکوة الادب بر قلم داشته بجمله [illegible] برادر رضاعی
مروان بن ابی حفصه این شعر را در مدح فضل و این معنی گفته است

کفی لک فضلا ان افضل حرة ... غذتک بثدی والخلیفة واحد
لقد زنت یحیی فی المشاهد کلها ... کما زان یحیی خالدا فی المشاهد

و از نیز حکایت بیست آمده که چون جعفر از وزارت فضل بر گذشت هارون الرشید
اندیشه که آن منصب خطیر را از فضل برادر جعفر بر گرداند یحیی مکتوب قد احتشمت
من الکتاب الیک فی ذلک الیه فاکفنیه نزد پدر ادراک ما بمکتوب بفضل نام نوشته
بود برادر که حکیم نهر تو خواهی بود و اندیشه ام بود یحیی فی الفور بر پشت
فضل نوشت قد امرنی امیر المؤمنین بتحویل الخاتم من یمینک الی شمالک امیر المؤمنین
امر فرموده خاتم وزارت را از انگشت راست و جانب چپ بطرف شمال انتقال نمود فضل در جواب

نوشت قد

[illegible]

نوشت قد سمعت مقالة امیر المؤمنین فی اخی و اطعت وما انتقلت عنی نعمة صارت
الیه وما غربت عنی رتبة طلعت علیه امیر المؤمنین بود در کار برادر شنود و یحیی
کرام و انگشتری وزارت را بود تسلیم که هرگز نفس او را از وی بود متفق نشود توان از خود دور کرد
و تبع رتبت و منزلت بود و در برابر طلوع و صعود نه توان او فرصت نخواهد بخ جعفر را این
جواب واقف شد گفت لله اخی ما انفس نفسه و امتن دلائل الفضل
علیه و اقوی منة العقل فیه و اوسع فی البلاغة ذرعه خیر و دوستی و نعمت و اله
و عزت و ملک را برادر ما که ابر بود که گر از او دهید بایست نفس او دارش و
هویدا است دلائل فضل و علامات فرزندی در وجود او و هر است قوت عقل و فروغ خرد
در مغز او هویدا و در دل و سیرت بلاغت او و همچنان بود و هارون الرشید پسر خود محمد امین
را در حجر تربیت فضل بن یحیی داده بود و مامون را در حجر تربیت جعفر بن یحیی مقرر داشته بود لاجرم
امین بفضل و من جعفر اخص نفی بود و از آن [illegible] بر آمد هارون الرشید ملک
خراسان را با امارت و حکومت بفضل گذاشت و فضل بخراسان رفت و در آن ملک ایستاد در
وقت بسر بعیش و طرب مشغول شد و [illegible] کرده حاجب بر در او
اد ملک [illegible] عن بعیش و عشرت بر [illegible] و رشید با یحیی رفت تا بفضل
نصیحت نوشت و بکار ملکی بر قیام نمود و چون فضل مکتوب پدر را خواند [illegible]
ترک تمام [illegible] کرد تا کار بخراسان با امارت می کرد [illegible]
مسجد [illegible] بجنت و هم [illegible] و چون فضل بخراسان رفت
بلخ را وطن اصل [illegible] بود و در نوبهار بلخ آتش کده مجوس و معبد عبدت [illegible]
بعد و [illegible] برمک اکبر که جد آن معبد بود [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] ترحیم و تقویت
بسیار کوشید از آن بنیاد مسجد بود [illegible]
مفاخر [illegible] نوبهار و آثار و ابنیه بزرگان باستان [illegible]
و [illegible] فضل [illegible] الاقدار و [illegible]
[illegible] آن بر گذشت [illegible] منصور عباسی [illegible] آن قدرت و [illegible]
و سلطنت و هیبت و [illegible] نوشت [illegible]

بوده بنای آن نهاده در مصر و فسطاط بوده بنای گنبد هرمان اراده رفته است آن نیز از آثار ایشان در میان است
هنوز بر یکجا کنگره های آن و ایوان برابر ، آن اطلال و آثار هنوز نمایان و برپا است
و ایوان دیگر این است و هم چنین قصر ابیضه قریب قوی از همان ایام و قصور نزدیک است
و از آن باقی مانده است ، معجزه دلالت فرزند بر دو مند و نعمت انعام عبد مناف و ارکان دول
صله و عطا و دعین داد بانکو نام از ذوق آنان تا کف ... انوجهت موجب
تحیر عقول و تعیین نفوس و خردمندان اکثر ... اطراف گردید و اذکیا علمای مغرب
چنان در کتاب خبار الوزرا نوشته است که در ایام رشید تمام ممالک مغرب از ابتدای
از انبار تا افریقیه دریای بیکر و هیبت و هشتم در کفه ادارت و حکومت جعفر بن یحیی بگذاشت و
ممالک شرقیه با همه از سرحد آن ، اقصی بلاد ترکستان در حوزه ایالت فضل بن یحیی
مقرر چون جعفر در ملک مصر اقامت گزید و در ممالک حکومت خلیفه و نایب مناب متمتع
که فضل بن یحیی در ایام بیکر و هیبت و هشتم بتوقف تمامی نمود راه کوچ و فتح خراسان
نمود چون فضل بن یحیی عزیمت راست و علامات ظلم و آثار جور و سیره ستمکاران
و نابکاران را پیکارها بر کند و مسجدها و آبنیه ها و کاروانسراها و خانات ساخت و ده ترقیات
بر جمیع نهضت و به عون لشکر و روز سپاه از ده و زوار و قواد و کتاب بود در مال
بیکه در هنوز دانم بده هنوز درهم صله بخشید آنگاه از راه خراسان پر وحکومت بگذاشت
و به عراق آمد و خدمت رشید بود و اکرام و عز و اعزاز او نکو شد و شعراء بوی بفر بود
مدح او اشعار گفتند و خطبا از فضل و فضایل او حلیه ای در خطبه آورند لاجرم هرکس
توانست اشعار و شعری یا خطبه بزبان مدح و ... بگفتند و لحق برادر ابو الهیم موصلی ابیات عربیه

در مدحش که ابی برخورد این اشعار انجمن

لولا الذي في بني يحيى بن خالد سرة — فضل بن يحيى لأعدائه على الزمن
هو الفتى الماجد الميمون طائره — والمشتري الحمد بالغالي من الثمن

کنایت از آنکه یکی از ایشان که صد تاج حمد بود به بهار که او فرموده است سیم بود در صله نگه خانه ارسال
شهر نوبسید فضل در وقتی ده هنوز درهم بجانب نواز و شعرا و کتاب صله بخشید و نفایس
بلفظ الف ساقط شده و عشرة آلاف الف یعنی ده هنوز بار هنوز درهم ... زیرا که
ده هنوز درهم نسبت با آن حسه است که ده هنوز نیست بعد از آن جنب فضل عطا نمود ...

درهم بسیار بخود

درهم بسیار بعضی خانه تنهای آم کار دو روزی نیز نخرید حفظ مکتوب بود در رواه انجام کرد
فضل از برادرش جعفر بخشنده تر بود و در این صفت که از افراط مر فتح نماند تا کار بگاز
اشراف عرب بنگاه هنوز دینار بر سرخ عطا کرد و نیز او ... مثالی که در
دیگر بود بدین و بهر ... و ظلمت ، بر دار ... از آنکه از افاضل و
ودیعت فضل و آن خاندان حسب برامکه و ملکشان را بیش از آنچه خیر میداد در

بیان حکایت فضل بن
یحیی بن خالد از عماره بن حمزه

در تاریخ ابن خلکان و یافعی و غالب کتب تواریخ مرویست و قوی که از خواص آستان فضل بن
یحیی در مرتع با خصاص خاص مخصوص بود و رضی صحبت کرده که با فضل کرم وجود
جمیع جمعی ... این ... و این ... از فضل بن ... اساس
گفت فضل ... از عماره بودم ... موحشم گفت این حکایت
بر چه سؤال ... گفت بودم ... از ... کشور فارس کارگذار دعای بود در آخر
کار مبلغ خطیر از مال و خراج بر دوش خود آمد لاجرم ... بسیار ... باقی مانده بود
... وعده ... بر ... بلک ... مبلغ ... گردد
درهم ... او ... به ... گفتند و او ... این ... ابطال
... و در کار ... در ... و در میان بودم و عماره بن حمزه
... و ... است ... عماره ... بود ... بود ... در این
... از ... عماره ... بود ... بود
و از ... حال ... کار ... او ... او ... و این مبلغ ... بعنوان قرض ... تا
... قرض ... قرض ... قرض ...
... قرض ... تو ... که ... از ...
میان تو و عماره ... چگونه ... دشمن ... گر ...
اگر ... از ... تو ... چه ... ها ... بالت ... فضل ...
... ادو ... شود رحم ... فضل ... آن ... در
... اهل ... در ... دو ... آدم ... در ...

دفتری وادیس نهادم بسرایی را اسیر گشتم و رخصت بخواستم در اجازه داد چون بخانه او اندر شدم
او بود در منزلی مزین در صدر مجلس وایوانی به فرشهای نرم و لطیف و نظیف تکیه زده بود
سروایی خوشبو با مشک می‌انداختند و در بوی دیوار داشت چه از کمال کرم و نعمت چون
بدین طریق نمی‌نشست و هوا را ادویه بوی دیوار بود در پایان ایوان بایستادم و با کمال
خضوع تقدیم سلام و تحیت کردم پاسخ سلام بود باز نداد ناچار با کمال ناگواری از جانب
پدرم تبلیغ سلام و پیام نمودم و آنچه آستان بود سر بسر شرح کردم ساعتی خاموش بود پس از
آن گفت حق تنظر تا به بینم از خود چه بر فرا آید گاهی را از آن رفتن و آن کلام را
بی پیغام بودم و نیز از انجاح مقصود ناامید و گریان روان شدم و پدرم بود در دل عتاب
هر گاه رفتم بود در انکه نه او بود و دستور بود برد آنچه تکلف و ناچار کرده بود و از سوی
خشم جز از آن کار روی گرداندم و دانستم غربت بر آن بر نهادم از آنکه بیست پدرم باز نگردم بی
رهی بر آن جای باز نرم تا آن خشم وا فرو نشیند و کفر نه پدرم را روانیم چیزی در
سرای رسیدم استری بار دار قطار اندر قطار بدیدم گفتم تا چیست گفتند عماره آنچه مرا
نور کرده است بفرستاد و فرمود آن جا بگذارم پدر رسیدم گفتم آنکه بود عماره بود بکشته بود
داستان بکردم تا جانی بی قرار و آنجا گفت تو زر بجمله از کار تو را خشم گرفتم و از آن پس
دل استقبال کردیم و جز قدری هر چه از آن مقدمه باری رفته بگیر با پدرم بر جد و ولایت سابق
برقرار کردیده بی خواسته از ایشان آراسته چون پس آن مبلغ تو بخواد و گفت عماره
را و تقسیم نمای فرنگه نیت عماره بر فتم و بقیه نیز مهمی بری در آمدم و او بود بر پای
بست نخستین بودم و سلام کردم و پاسخ داد از طرف پدرم هم و سلام کردم
و شکر جهان بجا آوردم و از وجهی آن وجه باز گفتم خشم کرد و گفته کمی دیگر قطعاً
كُنْتُ لِأَبِيكَ أُخْرِجُ عَنِّي لَا بَارَكَ اللهُ فِيكَ وَهُوَ لَكَ لَا مِنْ صِرَافِهِ
بعد برخاستم از حضور و حضرت رکنه و آن مال بر جادوری باز گردان
و مخصوص بخود بدان هم برخی در تنگ بر فرستادیم و آن مال بود که بدیه پدرم باد(؟)
و حکایت برگفتم و از ملک عماره بگفت اغور شدیم آنگاه پدرم فرمود آن دو کشتی را
همانا نفس آن ساحت و گاه دست داده تا همه این مال بود تا تو کرانه ای آور و از نو
بار وحی برگرد و دم برای بود باز گردید و هشیاری در حضرت الوزراء جهد آستان شاه

٣٢١

گفته است ابا آنکه مذکور شد انوک جعفر در بر جمله ادکه ثمره از آن مال کرد و دو هم بود
این حکایت در ایام خلافت مهدی روی داد و چنان بود که خلاف قاری داشت و آن
مبلغ را به باهم و مهدی با حفظ و حضرت آن مال حکم داده بود و اکر از این پس امروز
قبل از غروب گفت زود برای رسول از آن بر کرد و بگونه‌ای مال ساز و از این هم گفت به ایلغ
از آن نمود در بر یحیی خشم آلود بود بجمله فضل گفت که بکر وام کرد با از عماره بیاموختم و قطار
بعض صیرفیان و عماره مذکور از اولاد عکرمه مولی ابن عباس است و از این نکو در پی
اصحاب ابن عباس بار کالات او در ثقه است او و فقیه را او و کاتب او دهر بعد
ابی جعفر منصور و بکر و عجیب ذکر دلالت و فصاحت و غرور و تنه خود او او
در تبان منصور و ابن عصفور المام نزول شد در سیر مجموعه و او از آنجمله رسائل نخستین
باشند و برای ابن عباس منحوله و نیز عکرمه دو ذکر مجلد سیم مشکوة الادب مسطور گشت

باب حکایت فضل بن یحیی

با جوانمردی سپاسی در بعد

در تاریخ ابن خلکان و بعضی کتب دیگر مسطور است که یکروز دربان فضل گرمیت فضل در آمد و
عرض کرد در بردار است و گلاتی خیابان است و او به سبب وعده آشنایی با وی دست بدهد
کنفور تو از آنکه فضل گفت او بو جاور دربان بیرون رفت و او را در آورد و او ذوکی
افزون سیاق و مع دم لقی با جامه فرسوده نظر در آمد و بعد برانه فضل اشاره کرد تا در
موقع نشست و چون ساعتی بر او گذشت گفت باز گوی تا توجه حاجت است گفت اعلمک کها
رثاثه تلبیسی این جامه کهنه و پوشش فرسوده مرا و تو شایسته است تو از حال و حاجت خبر
مید هم گفت آری آن سبب بر تو باز گنه است گفت ولادة تقرب من
ولادتك دعوا اسمه نوعی حوادث و اسمی مشتق من اسمك با تو در
المولود قرب الجوار رسیدم و نام از نام مبارک تو مشتق است فضل گفت اما سببکه
امکان دارد بود لب رسید بر این نامی نسیان فقه گفت کدام است از قرب ولادت
تو بولادت من خبر دار و بان عرض کرد در بهم خبر دارم در آن هنگام هم از در
متولد شدم در ده شب قد اقتضای لیری یحیی عطا فرمود و او تو فضل نام نهاد و مخفی
الابر و عظام و حکم و اعیت مقام تو نامم موقفین نهادند و تو فضل است و تو اسعد

دور کتاب فرج بعد از شدت
مسطور است فضل گفت چون پدرم یحیی
فارس بود از بعد خلیفه نعمان
گرفته و ده هزار هزار درم بدرس
یافته گشته و آنمال بر احمد بود که
متفرق بود و از غضب خلیفه بر او
پدرم خبر از آن حادثه داد از روی
غضب با از عون جوهری ابو
عون نام داشت و بعوانی مال بود
امروز ازین مطلب کمی دارد تا غروب
آفتاب بیدارم باید بروم عذر را او
بر کرد لاجرم ابو عون ابن صاحب گفته و
مگو شده دادند و فقه عالمست سوال
داده یکی آنچنال بخود پدرم ناچار او را
کبه نشسته عماره فرزندی جز برادر او شد
او بود در جامه خواب در زندگانی
پدرم جانکه اول بر خوابی دیدم
شبی چون بر خشم دیدم سلام برانده به
بجنبید و جواب سلام نداد و با
اشارتی کرد نشستم فرا او دور
نشستم داده هم در خزینه گفته که
را گفته و تو نیز شده و با خود گفتم از دور
چه امید خبر تعهد داشت از آنکه اظهار
کند و جواب سلام نگفت در این قوله
حالی است و اندیشه بر خواستم و رفتم
بیعوم از این که الحمد با خبر آوردم
حضور دار حضرت حاجت بود خانه بود
بلکه در باغ نشستم از آن گفت فوال
تا را تو و خویشتن بود از هم مشغول

همانا تو فضلی که نه دکوهک بخشد زیرا که قدر درلسه فراز مقام منیع تو که ما هم بو فضل بتبرک
و گفتم چند سالی از روزگار تو برگذشته که گفتمی سر و بخیال گفتمی لیه قصه سخن گوس
چه از عمر من نیز بیشی مقدار بپایان رسیده که گفتمی ما درست چه رنج گفتمی هنر کراس
شافعی گفتمی چه حضرت از آن باز داشته ام از این همه با پیوستگی گفتمی
بملاحظه حواشی تو بود ملاقات حضور را ما است دستور نمی دانستم و از ملاقات
ملوک فرو می نشستم و سالها بوده آرزومند فرصت بودم و جوی برای ادراک حضور
تو آمدم و مستعد می باشم تا کاره نفس نفیس حاضر شده بملاقات تو بنام فضل گفت
چه چیز برای این ملاقات بصلاح و صواب موقوف است سخن گفتی الکثیر من الاکثر
والصغیر بزرگی و ملالت قدر تو و صغارت و حقارت نفس فضل گفتی ای غنیم
بسیار هر سالی ما از عمر تو برگذشته بود درهم برده و نیز ملاوه ده هزار
درهم برده عطا کنی تا برای تجمل خویش هوا بود و در موقع زدم بکار نهد و نیز مرکب شاهوار از ... داد.

حکایت از جود برمکیان و
بخشش فضل دربارهٔ صالح

در اکرام ایشان مسطور است که نعمان بن عتبه در باب فضل و بلاغت آن که واز و ربد
الحسن حکایت بود و از کرامت فضل بن یحیی برمکی استعداد جست و با نواع تدبیر و اقدام
بوجه خلاص تا چندی سالها در ... مکید را نه و از آن سبع بهره نیز میگرد خان
افتاده روزی را که بر روزگار و معارف کرامت بسیار در مجلس خود بم بعضه در آن اثنا
از برای آنکه در روزگار احسان یاد کند و هر کسی گفتی از فلان برمکی سوختی رسید یکی شراره
نمود و خلعتی و خان الملک بن یحیی بخشید دیگری از جود ایشان یاد نمود و گفتی از فلان برمکی
خانه مرتب و سرای مزین نصیب ما شد و نعمان بن عتبه گفت بر مکیان از بخشندگان
هر زمانه کریمتر هستند و فضل بن یحیی از همه کریم تر است و این جماعت بکلیت هنرمند و کریم
الاخلاق و بزرگ منش باشند و فضل یگانه ایشان است و در میان این یگانگان یگانه است
و هر گفتمی فلان شد در حضور فضل صد هزار بخشید و فلان سوختی عطا داد نه صالح
کریم الانصار از میان حضار بی عزت و انکار کرد و گفت مگر فضل بن یحیی از اموال او

می بخشد که بچشم نمی دید ما اگر قدری خواسته در دیده ما آن اصل تبکیست دیده از
دیدار ایشان بر نمی گردید و اگر از نظر می پرداز خزانه خاطر و گنجینه از نمی ترد چه پندار دار
اگرچه نامی از ایشان بسیار ... بسیار است نعمان گفتی در چشم فرخ بهار زرد نمود هر
درهم بکار نمی شناخت در حضور تو بخشیده که صالح تو گفت تو بوده اداده نیوتم ادام
چه محبت و بدل ایشان سوختی در دل آدمی نهاده لذا هرگز نقد شده حرف بهار مال او
می بنگرد و دل بر گردد و بخشاید اگر تو گوش دهی هرگز بود نکنم که فضل بن یحیی از چند
مال بود در چشم خود بخشد نعمان بن عتبه از آن گونه تکذیب صالح کوفته خاطر و رنجیده
حال گشته و پس از چند روزی که فرصت فضل رسید و ملازمت و از هر یک روز
دیده مصیبت بشمار دو هم در حضور ایشان تو ده گفت نعمت فضل ... حقیقت بار نشسته
و اکابر روزگار در اطراف حضور فضل نشسته و از این اثنا عبدالله بن ... عامل ... جا بیا
بود و از احوال آن رشید ... جوان در موسم ... دراورده بود ... از هر دو جنس
... بازه بود ... و حال عاقبت ... بادهی ... نفس فضل رسید و آن
... از سعید بوده ... توانست چشم از آن برگرد فضل ... و ...
بگفت ... و آن ... گفتمی ای عبدالله ... بدوا
... خیر ... خیز و عامل ... بگو ... اجتماع ... از این ... پرداز ... نماید
خلیفه در تفاضل تو معروض دارم و جمع ... ... بود هم ... روزگار ... از ... تو
جمع الرکنه ... نفس ... دعاء ... و تمام آن درا ... بر غلامان
و مرد ... ... براین بخشی ... این وقت نعمان گفت ای صالح ... الفارس
در این مجلس حاضر بوده و این حال ... ... کند ... در آن ... بکش
بسیار ... و ... ... گفت ... فضل از ... ... سر نعمان ... آن
آن مجلس ... از ... ... فضل ... خواند
و فرموده ... جزیره ... ... صالح بن جزیره ... ... بالهمال
اعزاز و اکرام ... فضل ... ... دل خوش ... ... اندیشه
خطا که ... ... صالح ... بخشش و تعظیم بسیار
روان ... صالح از آن ... در بارهٔ فضل کرم او گفته و با نعمان ... ...

ورزیده و در گفتار آن بود که [illegible] بیم سخت ترسان و هراسان بدرگاه فضل آمد
و از آن سبب دوری در رسید فضل [illegible] بوده [illegible] کرد و در همه مجلس [illegible] بوده
گفت بعضی از آمدن صالح خبر گفت فضل او را به سعی طلبید و لطف [illegible] نشسته
و گمان کرد تا در میان [illegible] نشست آنگاه امر کرد تا [illegible] از آن [illegible]
بر گرفته و ساعتی در آن [illegible] نظر کرد [illegible] از آن با جمیع [illegible] و ندماء [illegible]
هر یکی غلامان [illegible] آوردم چنانکه [illegible] بر داد و [illegible] با [illegible]
تمام بسته و غلامان [illegible] داد و چند [illegible] برگرفته و فضل
بدعا و ثنا [illegible] گفته و [illegible] فضل [illegible] صالح [illegible] و گفت ای [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] غلام [illegible] فضل [illegible]
در [illegible] و [illegible] صالح [illegible] و آن تمام [illegible] و غلامان [illegible]
و نهایت [illegible] آورد [illegible] فضل
[illegible] صالح [illegible] گفت [illegible] بر عمر تو [illegible]
این [illegible] و از [illegible] روزگار [illegible]
فضل [illegible] در [illegible] اشتران [illegible]
اشتران [illegible] و [illegible]
بخشید صالح از نهایت [illegible] و خوبی [illegible] بود در وصف [illegible] صالح
خواسته [illegible] فضل [illegible] طلب [illegible] در نظر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] گفت [illegible] لازم است [illegible]
و [illegible] و از کرم تو [illegible] مال [illegible] جان [illegible] توانم
[illegible] فضل [illegible] کفارت [illegible]
تا [illegible] صالح گفت ای بخشنده روزگار کفارت [illegible] است
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] چگونه [illegible] چگونه [illegible]
پایان مناظره فضل بن یحیی [illegible]
[illegible]

[illegible]

هم در آن کتاب از احمد بن حسن [illegible] روایت شده است که روزی
فضل بن یحیی [illegible] در آن [illegible] در آن اثناء [illegible]
[illegible] پسران [illegible] فضل [illegible]
بفهم [illegible] فضل [illegible] بر [illegible] از [illegible]
تا چند [illegible] پسر [illegible] آزاد [illegible]
هر [illegible] او [illegible] مردان [illegible]
اگر [illegible] از [illegible] نکنم [illegible]
از این گفتار [illegible] از ادب [illegible] و [illegible] فضل [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
زیادت [illegible] فضل [illegible] گردد [illegible]
نخواهم گشت و [illegible] غلامان رفته [illegible]
فضل [illegible] یحیی [illegible] فضل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] خانه [illegible] و حشمت [illegible]
فضل [illegible] غلامان [illegible] زمان [illegible]
یحیی [illegible] خوانده [illegible] معامله [illegible]
[illegible] فضل [illegible] یحیی [illegible] دیگر
[illegible] فضل [illegible] گویم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
هرگز [illegible] بعد از این [illegible] شدم [illegible]
[illegible] پدر او [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] فضل گفت [illegible] از تو [illegible]
[illegible] این [illegible] مردان [illegible]
خواهند گفت [illegible] از [illegible] آزاد [illegible] در [illegible]
و [illegible] از این [illegible] بر زبان [illegible] نگاهدار [illegible]

وفضل در نهایت شرم عرق‌ها بر زمین میچکید از آنچه میگریست آخر الامر یحیی صد هزار
درم بدان دبیر بداد و او را بسیار گرامی داشت و بهر شغل مشغله بر او رجوع صاحب کتاب
بر ترتیبه مراد از این بود این حکایت این بود که ایشان بوده چنین آدمیان
کریمان اندر جهان بوده‌اند که از آن وقت باز چنین مردمان بوده‌اند

حکایت مردی سندی با
فضل بن یحیی بن خالد

و نیز در اکرم الناس از سفیان بن احمد آورده‌اند که یکی از غلامان فضل بن سهل وزیر
بخط خود مسطور است که روزی مردی سندی ببغداد آمد و او حاجتی بوده در
آن شهر غریب بود و از هر کسی میپرسید که کدام در بزرگتر و در دولت گشاده‌تر بود
نشانی بوی دادند که خانه فضل است و بزرگان این دیار هیچکس بمرتبه ملاقات نیست
هر کس در دستگاه او بوده و سخن او از این در نیکی و بلا رسیده است فضل
یحیی برمکی در آن نکته بود که او از درگاه سندی برخاست بر درگاه او نشست
و در دیوان حاجت برخاسته چیزی که سوال بر حضرت فضل رسانیده فضل بوقت انتظار او
بخواند و نیز مترجم او بر لغت سندیان آگاهی داشت بار حاضر گفتا سندی
به زبان خود تمام دعا او را بگفت و گفت من سی صد هزار درم حاجت دارم
غلامان هستند و در تمام عالم مانند و نظیر ندارند بر در گاه تو اشارت کرده گفتند
کرم تو وسیله حاجت من است گفت اکنون تو اسب فراهم فضل برخاست از سخن این سندی
چه میگوید ترجمان سخن او بوی عرض رسانید فضل در حال امر کرد تا او را سی صد هزار دینار
سرخ مغربی باشتری سرخ موی بان مرد سندی و یک هزار دینار نیز و یک اسب
مطلق با مترجم عطا کردند و ترجمان سندی سوال ترجمه کرد و بفرمود تا از سندی بپرسند
خواهش او از اینکه در سرای تو بماند و خانه‌ای بالسبت حق القدم تو بیاراسته‌اند گفت
سندی از شدت فقر و رنج آنکه آن مقدار از زر سرخ بدو رسید دیوانه شد و در حیرت
رفت و مبهوت بود چنانکه یک ساعت در آن بخشنده جهان و از بیگانه داد ده دینار
ها ما سکه دینار مغربی چه دانم چرا همه دیار و در این تنها مانده‌ام دانستم علیحده میکرد
در فزون از آن بهرها در قرینا کفایت کند و در ملک دیار خود مرا از این دو بطانه اعطاء

بزرگ تو دعویها واقع را در عرض تقدیم و عبارات را خواهم که دانم چه شکر گویم تو را بهال بن
بخشش بی‌حد پیر بزرگ بخشیدی و نه خدایم عطا فرمود که نه فزون و نه فزونی از آن بدادی
کذلک فضل بن یحیی این بخشید که در مردانگی در هر کاری و بار سائلی هیچ بیگانه از او نگاه نمود

حکایت عبد الرحمن طائی و حکایت
حاجت بخشش او بفضل بن یحیی

عبد الرحمن طائی از مقربان تحت و نویسندگان اردو از کثرت نوبت کاردان او بود در اوایل حال
در کار دیوان و حیطه تملک بهشت در حوزه تملک در دادگاه و چنین چنین بر آمد با احمد بن
خالد فرمود تا از اقطاع خود در تصرف بگذارد چند ماه بود که او با اندیشه برخاست و در ایام
خویشتن بود عجب بود مفهوم که دیگر از من خوش دل گشت و مرا با احمد بن خالد در اقطاع خویش
زالکاه و متصرف کرده‌اند چیزی بر املاک و اقطاع رسید گرسنه و برهنه و بی نوا و وام زده
و از دام رسته همه دست بان اموال دراز کرد و آنچه وام بر گردن داشتم از آن کردن بگذاشتم و بار
خود را رها کردم و فرج ایجاد و محنت بسیار بروزگار بیچیدگی و عزت نشستم و در این اوان
متصرف در آن نعم و از تصرف برآمدم و جاه طرب در دور ساعت دیده ننگاشتم معتقدان و
عاملان دولت و رهبانان بزرگ بیکبار که آمده و بغداد رو کرده و در درگاه خلیفه
زبان بگشادند و از من شکایت و از آن اسراف در حق من حکایت کرده خلیفه چند تن عوانان
در طلب من فرستاد و با بندگان بدرگاه او حاضر کرده فرمود تا حساب من باز نمایند مبلغ گرامی بر
زر داد که بر من موجود داشتم بستدند و در طلب بقیه هر روز در من عقاب و عذاب نعیم و تازیانه
رسیده بهار صد هزار درم فرمود بر من باقی بماند و هیچ باقی بر آن ماند پس رنجه ماند و روزگار بنگ بیحوال
خود بیار آن قصه کرد بر بالا رسید دیده مر نوشت با آنکه باقی مال بدهم و اگر نه جان
شرعی خود بسپارند و در میان خلفای عباسیه یکی در ریاست ملک و جاه او رسیده
و لیکن دلکش و بنده فرمود مانند آن در تحفه چیزی بوکلا از مضمون توقیع خلیفه آگاه
شدند در کشتن و تباهی من بکوشیدند و دراکنده من بعجز در تمامی فرو ماندم و روز شد
وقت بخشید خود بدربار سرای یحیی برمکی بیندازم بسته در نیکو داری نظر
افتد و از این بلیت کاری یابم اگر ایشان توقف کنند بر من بخواهد چنانکه بی بردار
جعفر برمکی ترحم و زمانی بنشستم چیزی بر لب برآمد دیدار عیب بوداد هم آمد و حال فرستادم

کرد عنان بکشید و دو سه طعنه و ضربه گفتم از روزگار [illegible] یک امروز مرا نماند
چه چیز بود [illegible] طلب کنم گفت اگر محل و موقع باشد همین زمان در دکان تو [illegible]
[illegible] عرضه بدارم گفتم اصلحک الله درین روزگار [illegible] و [illegible] فقیه او کسی است
اگر [illegible] نقد [illegible] جاه تو [illegible] این سخن بشنید و متأسف شد و سوی [illegible]
برفت و از آنجا برد و [illegible] برادری فضل برفتم اتفاق [illegible] بود بر آن کرده و اصحاب حاجات
بود [illegible] طلب کند و در میان ایشان برفتیم و در [illegible] آن دوام [illegible] قدر
برسید چه قدر مال بر تو است گفتم هفتصد هزار درم اکنون امروز [illegible]
از تو [illegible] هیچ [illegible] نماز دیگر بر در او باشم و گرسنه و تشنه و [illegible] از
نشسته راه خانه گرفتم و هر کرا از یاران و دوستان در نظر می‌آمد دیدم وداع می‌کردم
خود در میان بود که [illegible] بر در خانه خود باشم تا با اطفال و عیال بدرود گویم
و غلام فضل [illegible] بود دیدم در پیش خانه من ایستاده که از دیرگاه انتظار می‌کشید و نامه
[illegible] بر ایشان [illegible] باز کردم [illegible] او [illegible] گفته از میانه
روز تا این زمان [illegible] تو داریم [illegible] دیر آمدی این مال [illegible] فضل از
بهر تو فرستاده [illegible] آنچه [illegible] داری ادا کن و باقی [illegible] بود در [illegible] بکار میبری و این
[illegible] از [illegible] خوب باز کن و [illegible] سازی [illegible] درجه و حال او را
[illegible] دست [illegible] اگر تو مصلحتی [illegible] از اقطاعات خود با تو میکردم
خبر این [illegible] از [illegible] و دولت [illegible] و از سر [illegible] و [illegible]
و [illegible] او [illegible] دعا و ثنای آل برمک از [illegible]
[illegible] سوگند نخوردم [illegible] عراق و [illegible] چنین
کریم [illegible] از [illegible]

حکایت محمد بن ابراهیم عباسی
در رفع حاجت او بعنایت فضل برمکی

در [illegible] از یعقوب بغدادی [illegible] از بهترین مردم بغداد بود روایت است محمد بن ابراهیم از
بزرگان عباسیان بلکه در آن زمان شخص اول و محترم ترین آن گروه و بفضل [illegible] و طلاقت
امتیاز داشت [illegible] از حوادث روزگار دامن [illegible] بر [illegible] او استوار [illegible] و [illegible] از

رنج و محنتها

رنج و محنتهای در شکنج بود ناچار یک قطعه جوهری نفیس [illegible] از جمله جواهر [illegible] بود [illegible]
از بزرگان [illegible] و گفت [illegible] گوهر [illegible] دکان [illegible] هزار [illegible]
دیگر از بزرگان [illegible] قناعت [illegible] چنین [illegible] خطر را [illegible]
محمد بن ابراهیم گفت [illegible] و با خویشتن [illegible] اندیشیده در این چند [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] ناچار [illegible] باز گشت
و بسرای فضل برمکی برفت [illegible] و [illegible] عباسیان [illegible] محترم و محتشم بود
فضل از دیده [illegible] و [illegible] بسیار کرد [illegible] و [illegible] عظیم [illegible]
داشت و با او [illegible] تعظیم و [illegible] و [illegible] محمد بن ابراهیم
در جای [illegible] فضل [illegible] هزار [illegible] درم [illegible]
فضل [illegible] فردا [illegible]
[illegible] و این [illegible] بوجه [illegible] فضل [illegible] درم
[illegible] آن جواهر [illegible] محمد بن ابراهیم [illegible]
[illegible] از [illegible] ادب [illegible] اگر در حق بنده [illegible]
[illegible] شرف [illegible] بنده [illegible] محمد [illegible]
[illegible] این [illegible] قبول [illegible] و اگر رای عالی مصلحت [illegible] حاجت بنده [illegible]
اجابت [illegible] هر وقت [illegible] دولت [illegible]
و [illegible] محمد بن ابراهیم این چنین [illegible] بر [illegible] آن [illegible]
و آن [illegible] فضل [illegible] آن [illegible] تواضع و [illegible] امروز
[illegible] دیگر [illegible] این چنین [illegible] از [illegible] از مقام مروت و بزرگی
[illegible] آن جواهر باز [illegible] و آن [illegible] ببیند برفت [illegible]
[illegible] لطف و [illegible] از هم [illegible] و [illegible] از مردی فضل و ادب و تواضع و کرم
او [illegible] با خویشتن [illegible] روزی [illegible] فضل [illegible]
[illegible] فضل بود [illegible] و [illegible] از [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] و از آن طرف فضل [illegible] و شرم [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] روز [illegible] محمد بن ابراهیم عباسی [illegible] از [illegible] روز [illegible] خلیفه

رفت که و یحیی و جمیع پسران فضل [illegible] و فضل بر پای خاست چندان نشست تا بازگشت کند یحیی طول کشید بدار الخلافه
بر پسری و در گوشه توقف نمود تا اگر او بیرون آید و نظاره [illegible] و معروض دارد از آن بود که یحیی
فضل که بیت خلیفه رسید [illegible] بدین حال شکیب نبود آنروز در حق محمد بن ابراهیم
فراوان سخن [illegible] از گفتار و کفار فضل [illegible] ابراهیم تعجب نمود که
چه هیچ وقت این گونه از [illegible] بزرگان نشنیده بود [illegible] پیش از امیران
[illegible] این بزرگ که هیچ وقت از [illegible] هزار درهم [illegible] هر جا عنایت [illegible] و اقبال
بسیار [illegible] این مقدار مال [illegible] جمله [illegible] فضل [illegible] با عطا
کرم خلیفه روزگار همین مقدار را عرضه داشت [illegible] اگر در حق بنده رحمت [illegible]
چه حد بود [illegible] هزار درهم دادم [illegible] و اکنون از ناچاری [illegible] و پیدا
[illegible] پیدا بود و نیز بالیست او بود آن حضرت رحمت فرموده محتاج بتوقف
نگردد و بر عظمت و حشمت و شوکت خلیفه [illegible] خلیفه فرمود تا آن مقدار
مال بود از خزینه بدهند و فلان املاک و [illegible] بنام او منشور کنند فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] دیگر نمود آنگاه [illegible] بود از خزینه [illegible] و نیز منشور
املاک [illegible] آن احوال بود [illegible] حضرت خلیفه محمد بن
ابراهیم [illegible] منشور املاک بود نیز [illegible] فضل [illegible] محمد بن ابراهیم
درداد [illegible] تا [illegible] معروض [illegible] فضل [illegible]
چنین [illegible] معروض [illegible]
این چنین کرم [illegible] در حق من ارزانی [illegible] چگونه توانم ادا نمایم [illegible]
[illegible] خلیفه و املاک
محمد بن ابراهیم [illegible] عظیم [illegible] معروض [illegible] فضل
[illegible] فضل [illegible] فضل [illegible] پسران پدر [illegible]
محمد پسران یحیی [illegible] فضل [illegible] برادران [illegible] محمد [illegible]
[illegible] آخر [illegible] فضل [illegible] مانند [illegible] شرمنده [illegible]
[illegible] معروض [illegible]
[illegible] این [illegible] آب [illegible] فضل [illegible] کرم [illegible]

اخلاق با

اخلاق با چشم تر و آواز [illegible] اندر [illegible] بود و فراق [illegible]
[illegible] شاگرد [illegible] و یحیی [illegible]
[illegible] منشور املاک [illegible] و یحیی [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار شرمنده [illegible] چنین مواهب
[illegible] نهاد [illegible] او [illegible] بگویم و قدر [illegible]
الکرام [illegible] فضل [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] فضل [illegible]
و چشم در آب آورد و فضل [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] از لطف فضل
و یحیی [illegible] فضل بن ربیع [illegible] بر زبان فضل
[illegible] و محمد بن ابراهیم [illegible] فضل بن یحیی [illegible] آخر [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] فضل بن ربیع [illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] چنین گناه [illegible]
[illegible] فضل بن ربیع این [illegible]
[illegible] محمد بن ابراهیم [illegible]
خلیفه بود [illegible] ابراهیم
رسید [illegible] فضل [illegible]

حکایت اسحق بن ابراهیم موصلی
و فضل بن ربیع و نوازش [illegible] فضل

در اکثر [illegible] مذکور است که اسحق بن ابراهیم موصلی در علم موسیقی [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] فضل [illegible]

خبر شوید به کمک فرزند و بش نگشت و هر از لب رود سو فرو دستان خنده بلند انشم اخندان
و فرهان ترش اکنا به قول و غزل و آواز چه تازه لب از ادبهم بعم بسر بود آدم صد نور در
نغره دهلی دو بی داد و خلقی گرامند ارجمند جمعی و شود بوقت صبح دراین منزل خاص نمود
او به صبوحی نیست بسته ام از فرخی باز گشتم و بر برکه بر آمدم و بلطف باغ و دیوار گل
و تفرج بوستان ها در دردان شدم دانوقت هنگام بهار و روبی ریاحین و بانگ هزار
بود حجز بر خم و لب هنگام بقصد منزل بر اینکه بامدادم شب چادر ادیم پناه بود از فروغ
ها فروزان ماه حلت بود بطلوع انجام فقد برکت از تفکر تفرج چشم برگرفتم و بترک جهان
لذت بگفتم و سرای ببلا گرفتم در اثنای بلا خلیفه بی ربیع کند رسول از فتح هر عیان نمی نزاد
و دارای نقاری تیغ و عاملان درگاه فلاحی بود بیاهر و نزد و در جامه های پاره پاره بسیار
دار ز هر دو دیده اشکبار دیدم از به فلاکت و تنگدستی سر در بیابان نهاده مرده و خمی
ها را ز انجام و افعال او کامل رشده هم از دیوار های بلال گرفتم و چشم بتو ننگ
زد کرده و از حال او سؤال الکه باد دیده بر آب یکمی کارفی از دست بر هر دام
بسیار دالکوی بانزه و اتباع دکانم برد فقر و فاقه دچار سد و حوله از ناچاری بگرد
برادر در آدم و حجی نازک و ناز پرور هستم و حالم نتوانم کاینه بریتی بکار دراین کوه ها
راه تباری در بسیارم و مردی در کوه و بیابان از زندگانی بر ستوه و بی سامان بی بر
و خوشتر و گوارا تر است از این سخنان برنجش در ربیح حجمی که زنده بسی از هوش
به دل ربیح بانزم ولی از لمحه از اسب بزیر آمدم و بطوعی دستش بر گرفتم و سرای خود آوردم
و هم درحال پنج هزار دینار زر خرج بانام وام داده و جمعی از آن از دو نقود بایم
صله تقدیم کنم و گفتم امروز در خانه ذلیح بیاشی و دیگر تا فقد خدا رحیم کنم که اگر خدا امکان
افتد کنی خود چیز او تو است خلیفه کاینه خو بر جفی و فی بکمرت فقد شناختم و حجی نکاه بود
سو بعتاب گرفت تا چه آنکه نیامدی رسو باعث ذلیح بود در اثنای تحریر زمان زمان او
برملال و تیمار که خلیفه بی ربیع کند بکلام بلند گفت آنا زهره گفتار نداشتم که فقد از آن
اند و هر دو در فنی مرتحل بر سر یک حالت نو امکی در او نفرکسی نمود و بر سر جهت شوه
و دیگر کوشش بی میل همی ده و بیکاه نشان اندوه در جبینت نمایان میشوم انوقت تا بامیت
حکایت در صحیفی معروض و در بانک و تیمار که خلیفه شکوفه سیم دیدم تا شاد و تا تلف

شد و بر

شد و بر خویشتن بجنبیدن گرفت و جهی تنگ که روا باشد و ، خصوصا از شهر شما و روزگار
بزرگان قوم و زعمای نیکو را این برتر بگذرند ما بود بر هر حال اجرای مجلس واقف نگرداند در
تفحص حالی در ما ندماه باشم هماران ره در مجلس حضور دیگر شود عتاب بکند و گفته تو از آن حکایت
این حکایت بود بیکرجیکس حوالت داری و عیش و دزد بود دراین زمان نقض نگردانی
گفتم نه فرخون حکایت بر ایتکم و زیرا ابره اله افزوده در دادیحی و بر سیدن گرفت و
مغز دانشتن مکن عجو در جمله دیدم فقد غلیم حرامی بخواند و بسیار که کسی نجز او بداند
ولی از زمانه را خواسته بر خاستن فرمود بیا بیخواست دوباره بنوشت و بنویسد آنچه
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اتقک الله و حفظک واتم نعمته علیک دفقد عندک
و در زیر این نوشته بود رحمت خدا بر تو و بر مادر و پدر تو باد ما نوازی های بزرگانه
بخشید ... آن بود و در با ... لطف منور و در انجمن گر انبه گیرد و شد حللی کنند تو
ازیجت تکلف معزز سه لبا بخواهد و بگو هر روز در دیوان وزارت تا هر نقض کار او شود
حسنه بسازم چه این رقعه و این نوازش ففقد بی بوسه خود از مجلس برخاسته و بدرون حرم بر
فرستادن و کارآزادان تا نه خلیفه آزاد از آن شده انکه شد و دیدم بستر برآه کلوخ بر روی گل
حقلان بر نامه دیدم که راه فرموده آدم که آنچه بود برید که همه نگاه بر بیدار آن خلد
کنند و سی بیره خصوصی تو باشی حیران و شگفتی بازم و دل بیش بخویشتن دانخی
آمدم الا این چنین بخشنده جهان اندر بیش ازینست تا بغر ستردانه جند معززه که تو بر
واین چند لطف و جی بلا را و تو هر چند ام آدر زره آن مبلغ خطر از نقیر و قطمیر چیزی نباشد
فرد دیم تمیدم پند بر حجی و کمی تا چیزی ما رفقد بر ما ام اگر از عهده بر شود چیزی نده ایم
چگونه چیزی است ام لبی اعمال بود بخلیفه برادم و معززه بحجتم وان رقعه را که خط فقد بود بر د
بنمودم راجی غنم بخشید و حجی کل بشگفتی دار دیدن آن نوشته شاد داد یکبار بر نمود و شد
دی فی کمتر یک روزه کرم بر بیکان بی فرخی بی مانم طلا که در تمام عمر که بکار بکار آید یا بکار نمی آن
حال لیکند فقد بود بدعا و ثنا بیر داد و عاکاری در فی برای خود بر جهی و روز بیکرد ادواتها
وزارت فقد در ایر فقد او بود بخت و از ورید وجه رشته ها برد و شغل برد
حوالی بود روحی که البر نایره خلیفه بود جان کوکبه و دو به بزرگی دیدم او که برسر اقم دو
نو گفتم هر کسی ها ترا بر بیکان بود بشود دو چنین عزیزان دعاء و ثنا بسیار دار از مروت و نصاف بیگانه باشد

گویا نخوان تالی آن برنگ بوی ارکاد سه در دست یافته و بهبود در ثبت سود دل ابناء الحرام اکنند. ثابت است

حکایت فضل بن ابو علی حسن بن
جعفر و بذل دینار او در حقوق کس

ابو علی حسن بن جعفر از ظرفاء و ملحاء عصر خود در زمره ندما و ایشان برامکه دارای علاوه بر دیده
سی بود چنانکه دیگر از تصنیفات او است و یکی روز در جلوخان فضل بن یحیی بن خالد
و از مع هیر تر اد بود که زادگاه در سرایی بود و از آمده شده و انبوه کسان و اجتماع
خلقان وا داشته دیدم از ایشان پرسیدم گفتند از وفود و امر خواهان و ارباب
طلب کاران تواتر و چنان متکلف و منوال گشته است که تمام دارائی خاصه
خود نگذاران ندارد و خانه بر او از بضاعت و ساز معیشت خالی و اثاث و دیگر معیشت
و برایشان حالی است لاجرم در بر خویش و در بکار بر فراز زده کنج عزلت اختیار نموده و ده
بی نیاز او همه است از استماع این سخنان حالی دشوار رد داد و روز روشن در دیده ام
تاریک و تار گشت چه او بود بر حقوق بسته و بود مردی با احسان و مروت و خوش
بود در میان مردان باعث بلع و حشمت و عظمت زندگانی بود اکنون بی سامانی او
باین مقام رسیده است و دو خود شرم و ملال که خاطر تنها نوع اظهار شده است این اندیشه را
فرو گرفت داندوه بر کرد بسته فضل بر سر رشتم و بنیسی و طرب شغلی نکردم اما فضل
بغربت اندوه من بود بیشتر و سبب پرسید کیفیت یحیی بن خالد و در اغ و بیماری او
بتقریر درآوردم و در حالی بیان کرده شدم فضل چون این احوال بشنید هیچ در روی ... نکرد
و با بخی نیز از این حال اندوه فی فرود آن برای خویشتن سوی نکو معنی نکرد تا چون در جنب
مجلس بیامد لکم و فضل سوار شد کرد، پس او بود نه این حادثه بود و حالی در این اقوال
بود و با بوده نزد و حتی فراکه مجی در آن مجلس حالی نشاط فرح زبان بر زبان امروز بر
از ذوی حال رفته نکم و از مجلس بر خواستم و در کاشانه خود آمدم تا مقدار ده هزار دینار
نقد هم کنم و برای یحیی بن خالد تقدیم نمایم چه از حقوق او چیزی ادا کرده باشم جز سرای خود و اکنون
تا هم بر کنم دیدم پیش صفه برای ... هزار درهم قبول و نوع تقسیم کرده که دکان فضل بن یحیی در
انتظار خیر اینک از آن خزانه خود فرستاد و فضل بن یحیی نوشته بود ابو علی احسنت
بتو باد اکنون نعمت فراهم گردید و با ساز آن و نیز بزرگان عصر اکنون با این هزار درهم

فزادیم

زمان بر صد هزار درهم بشکرانه با آوردن خویش و جلیسه نمودند هزار پی بخالد و بود بگو تا او ای خند
در دیوان و وزارت ملازمت ورزد تا او نوشته و حال قائم و از آن معود و تبرک جان فضل
کند پس یحیی بن خالد سوی خود و آن مال بود و تسلیم نکرد و از نو که حسنه فضل در اوقات
فضل شغل شاغل بود و یکی از این و روزی چند بر نیامد او را نو نعمت غیر فراهم نیک از فضل فرمانش شد

حدیث رانده عباس جلیل در کتاب بر این
فضل بن یحیی را بن حمیدی از نفخ بر رهان اکرام نمود

عباس جلیل بن جعفر از یکی از علمای بزرگ بغداد بود است که یکی روز در کتاب بدو رابر
فضل بن یحیی به ما حضور داشتم و کتاب به نوشتن مشغول مقید و بعد از آوردن سوی برگی
شد از جایی یکان از آن نیز ... و بعد از اکتاب بر برخی آگاه و در صفحه نشستم بر آن شدم
او فضل از کسی کرد و خاتم اوراق پرخ کشته و در حضور سه بار عزا بسته بتفریع دیدار از کس
نامه‌ها در آن اخبار ای محبت دیرکرده اللهم انی اعوذ بک من حزن المیزان حزن
او بود در جهان حالی دشت و بیم جحیم بود و در حیره دیدم گفتم امیر فرمود این حقیقت
ادب و خوی و کرم و وجود تو داری نیز نخوانده ام اکرم الاکرمین که ای ای کاخ لسوزد
خاطر حالی دارم مردم بخشنده بو بطی چون او ارزه که لذت به نهایت برسد و آسیب کاخ
گرد ایمان نگردد و از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله احادیث بخم یار رسیده که نقل از
شیدان این سخن چشم پر آب کرد و سوی بران دلسوزی و عطوفت تا گشت و بیچارگی سویج خود
وصف بتور دنیا از بیم حال نگو و دفعه هم امروز کیسه هزار درهم نیکو نموده و مساکین بغداد و غرباء
دیار صدقه دهند و باز فضل از کرم آن کسی به جان بر برید مال و خلقت پارسا عزم کند و
عزم بود بر دفرقه بود شتم و حضار بسته لیکن فی دندان نیم و از فید و برد و وزارت بر نام

حکایت فضل بن یحیی بن خالد
جود نو داد او و بذل در حق او

دیگر عباس حلبی بن جعفر حکایت کند روزی فضل بن یحیی با طرف بیرون رفته تفرج بر فراز
شد حریفان و ندیمان و مطربان و همراهان او بود و دراهم بسیار لوازم معیشت در آن روز را
لشکر بعد جمع بسیع ادب بار بیوم خوب حال چنانکه محظوظ بود آن جهت سو بر آمدم داشت
و سوگند امروز بتفرج باغ با هم موقعیت نجوری در مجلس عشق سو باغ از نظام ساعتی چند

در باغ بخرامیم بگشتم و بسی بگردیدم و نیز بسیک خوابی بود از سلطنتم ناگاه بگذشت آنگاه که آب
بر زال خوارزمی باز گشتن کردم و فرمودم باز شدم و به نهان در شدم الاه چون ایندوی قنطره را
لقا و نجوی در آب سو بدیدم و هر دو بسی سوار شده بود با ایشان در افتادند و حرکات
دیگر را که این برمنتخب آن وزیر نقل فضل سوالات دیگر آن غریب این حوادث
کتاب را به فضل بن یحیی بوسیدن بنیاد من کنم این را بکسی است [illegible]
داد و شوکت ترا نهادی تو کامل عیشی دنیا طی میکرد فضل این چنین تعلق او
ترسنده و بر سیده در این کار چنین چه مقدار خراج شده است که هر کسی ده هزار درم بر
رسیده است فضل بن یحیی گفت اکنون صد هزار درم بر دو بست تا که از آن این جوان
در بهار [illegible] تا عمر آن و جانب علی و علوم موجب بر این فکار تو گردد جوان
سر در زمین نهاد و گفت که در حق من این همه چیز کرم سبب دل خوش ساختم اغلاق تو شود
و مرا دیگر در حق من لطف ترک می دنیا خلق ظاهر شود فرمود حیف که
این بزرگان و حریفان دگوینده ان برابر رکاب تو بشنوند که [illegible] آید
آینده دلی را تو بو بخشیدن در چنین کار می بایست صرف کنم و بهانه تشرف بگیم
امروز نیز در این شهر ثبت کرد و برادران دیگر تفاخر کرم و با آن خلق بیان
نفع شوم و بزرگ لطف فضل بن یحیی خشم شود و از بیعت او سرگشته کسی و خادمان شود
فرمود تا صد هزار درم دیگر آن جوان بیت در خانه حق اسباب تشنیع و تملق نکردو آن
و ملزوم است خیانت سوی ایشان نمود و فرمود نیز احازت دادم تا این حریفان و رنان
و مطربان در خانه تو آیند در ساس او از آنجا بر خیز ایند و پنهان تو باشند تا نام تو در
شهر بغداد و اطراف عالم بلند شود و عام و خاص سو بخوان و باشیم چون تو داد ایشان
امروز روز کار را که تو در حق من کردی اگر نه به بغداد آن کرد ایشان تا سالی که تو نکند ایشان
نمودیم و چنانکه گفته آنچه آن جوان آن یک بار عمری چند از آنکه در جهان زیست و از
و نعمت بکذرانید و بعیش دنیا سوانح بسر برد و بود اطراف چون وفات بیوه بکان این عجوبه آخر تیم نخواهد

حکایت فضل بن یحیی
با عمر تمیم والی فارس

شنیده ام که راوی اند قرب بالکیان بیک طرف از آن دیوان بود و دارای تصانیف و تالیف کثیره بود

حکایت کند

حکایت کنند راوی از فضل بن یحیی برمکی که از درگاه خلافت باز گشت و به برادر خود یحیی بالکوکبه عظیم راه
می نوشت فلانه عمر تمیمی که یکی از بزرگان و معتبران آن شهر بود و بغض با فضل داشت و در طریق
ملاقات عمر بر جانب قافله ادب سلام را لذا آن فضل خانه استراحت داده بر عمر تمیمی شده و نه
بزرگان فارس را به وی میرفت چه عمر مردی بزرگ و آبرومند بود که نه خیر و نفعی از او بود
و پاسخ نیامد و در پیش بزرگان و مردم فارس خفیف کرد برای آن حاجب نزد وی شد و گفت
و چون عمر تمیمی شرمسار شد از آن درگاه چون او بود نیکو و خوب گذشت تا چون بعقب او فضل بود
سلام بکرد چون او بسر فضل بیگفت که پاسخ نزدیک آورد و ریاست بر خود بود عمر لطف خانه چه
وزیر است چونکه صبر کنم و این اندوه مرا به این جاه بگذرانم که گویند این عمر تمیمی جان بخشنده
بخشیده بود از باد این شب به روز دو فرسنگ طول کشید و بر دیم همه و مجلس آن دیگران کرامی
گرسنه و محروم باز گشت و از این کار را بر این سبیل داده بود که گفت که سعد تو دوست کرده بود و از
آن اسپ فارسیان سر ذلیل شده بود از ستایش بخشندگان یک این چه امر غالب بر این و مقروض
و هر دم نصیحت کرد و اجرای بود از هر اسباب چیز بیع چیزه نه بجز جهت فضل سبک روز دیگر بود انتقام
از جانب عمر تمیمی برسید به بنیاد گفته عمر ادب سلام وزیر بود نشسته و شرمسار گشت و یاد چه رسیدم
و چگونه بود این چنین با ذل کریم سوار مسند زاده جان با پاسخ آن بود و گفتند از زر و مال فارسیان
شرمسار گشت فضل بن یحیی در آن لحظه دلم مشغول همین بود خلیفه در انجام آن هم دادم که بود
و نیز جواب سلام او بود بکشم آنها هموار حاضران گفتند چه میکند در فارسیان با دست و خانه که بر
مقربان لازم سوی ایشان نیاز بود باید گفتم تو از بود پس چه سبب تراج و این بروی بیگ کوکن
شده بن فضل بن یحیی بود هیچ تغییر نیست و نیز شنیده ام او مردی کریم و با ذل است و امروز
از حال نوشتیم در چه ران فاقه و مقروض کرده است آنگاه حاجب بود طلب کرد فرمود منشور با بر
بنویسد و هم از فارسیان و بزرگان با آنکه که چه عمر تمیمی کم سلام و معذرت بسیار از
فرمود باز گشت و از نیاز و دل خود در کتاب کاتب اشغال داشت این جرم بود عفو فارسیان
این غفلت و دیگر از آن تقصیر بود به او دیگر از آن فارسیان بود از خلیفه نام او است
و منشور و خلعت امیرالمؤمنین بود که بدست فرستیم و در این کار چنان اهتمام نمود خلیفه او بود
طلب داد که در باب او اهمال نمی شد و بسیار فارسیان هم گله که معزرت بجوید و او را
با اعزاز و تکریم بخراسان فرستد چه حاجب آن در اهم لکره داد آن معزرت و دعوت

کرامت عمر تمیمی رضی عمر برمکان و بعد فرمان بود در آن روز با او بعضه المطلب گفت و آن
مال بود باید که بعفو و وصول ادا خراج بود باید که تو بر گفت و آن صاحب اکرام
و اعزاز فرزندان نمود که با وزیر گفت که من توانم … دعوی بکردانند و کلان کرم
تو بکار گذار اهل تکریم … هم خردمندان و نیکویان ما خواهند گفت
ماند فضل بن یحیی که کرم از … و گفتم نحو … باید و پیغام عمر تمیمی
… فضل … فضل آن کلمه … برمکیان … و هم در رحمت
سوار کرده … خلیفه … منشور … فلان
بود خلاص فضل … از خلیفه … پانصد هزار درم بنام مبارک … بر آن جمله
قسمیه … برای عمر … در دیوان زنده … فضل طلب الشان …

حکایت احمد بن عبید اصفهانی وزیر
و احسان فضل بن یحیی در حق او

در الکرام الناس مسطور است که احمد بن عبید اصفهانی کتب فضل و عقل و دبیری داشت
و در دیوان وزارت در خور نبشت و یحیی بیشتر نامه ها به اطراف ممالک بدو نوشتی
و خط او پسندیده داشت اتفاق او بود … بهم رسید … اکر
وجهی به آبرو … منع طمع بود … هیچکس …
جمله … نوشته … احوال او …
حکایت خود بود در رقعه … بفضل برادر یحیی … در زمان بر آن …
نوشته با نصد هزار درم از خازن … آن توقیع با حمد رسید …
و محمد … یحیی … آن توقیع … فضل بن یحیی …
این حرکت … آن آزاد مردان …
صله … هزار درم …
با نصد هزار درم … فضل …
هرچند خردمند و هوشیار … احمد با نصد هزار درم …
وجهی حالت … نعمت …
رقعه بود … فضل …

با فضل گفت

با فضل گفت شکر آن نعمت بتوان گذاشت اما آن بود که … نعمتهای بود
نتوانم شکر آن بود بسیار … شب و روز … منصور بن زیاد …
… پانصد هزار درم بقرض … هر کس … این مقدار قرض …
… این مقدار قرض … یحیی و فضل …
… فضل … احمد بن …
درم … جعفر بن یحیی …
برای احمد … از آن دراهم … پانصد هزار درم بقرض …
دراهم …
و هم …

بیان بعضی حکایات فضل بن یحیی
و بعضی شعرا و برخی از کلمات او

در کتاب زهر الآداب مسطور است که ابو العباس بن جریر این کلمات بود فضل بن یحیی
مکتوب کرد لا اعلم منزلة توحشني من الامير ولا توحشه مني لاني في
المودة له كنفسه وفي الطاعة كيده وانما الطفه من فضله وقد بعثت بعض
ما يحتاج اليه في سفره وذكرها بعثه در مقام …
…
…
… ما سرور الموعود
بالفائدة كسرور … بالانجاز … حکایات فضل با ابو الهول
…
… ابو الهول حمیری … فضل …
…
… بالوجه الذي … الله عز و جل وذنوبي اليه اكرم
ذنوبي الكم …
او شتر …

حکایت فضل و ابان لاحقی

در جملهٔ الکتب مسطور است و ترجمه بر وضع بلیغ و فنون ... جاری مجاری ابان لاحقی که او از
نفس خویشتن سوی فضل بن یحیی برمکی توصیف کرده و این حکایت چنان است که ابان مرد کاملی
فضل بن یحیی را موهبت علم و ادب و فضل خود عرضه داشت از تحفت ...
اتفاق افتاد و ... جلیس ... که ... ملاقات ... بسیار ...
امیر ... در این مکتوب ... از حالت خویشتن و ادب خود عرضه کرده
همه ... را ... که امیر ... شد ... ابان این ...
... و آن ... بنمود ... توان امیر ... جز ادب ...
... ... و ... ابان ... نفس ...
در ... و ... آنگه ... بعد ... بلاهم ... در وقت ... عرضه
داشت ابان ... و ... فضل ... اشعار در آن مندرج بود

أنا من بغية الأمير وكنز … من كنوز الأمير ذو أرباح
كاتب حاسب أديب خطيب … ناصح زائد على النصاح
شاعر مفلق أخف من الريشة … مما يكون تحت الجناح
لي في النحو فطنة ونفاذ … أنا فيه قلادة بوشاح
لحية سبطة ووجه مليح … واتقاد كشعلة المصباح
وكثير الحديث من ملح الناس … بصير بجاذبات الملاح
كم وكم قد خبأت عندي حديثا … هو عند الأمير كالتفاح
آمن الناس طائرا عند صيد … في غدو غدوت أو في رواح
أعلم الناس بالجوارح والخيل … وبالخرد الحسان الملاح
كل هذا جمعت والحمد لله … على أنني ظريف المزاح
لست بالناسك المشمر كمه … ولا الفاتك الخليع الوقاح
لو دعاني الأمير عاين مني … شمريا كالجلجل الصياح

در این اشعار باز نموده تمام صفات فاضله ... اخلاق ابان و مطلوب امرا و اعیان
و شخصی امیر است ... یکی از ... امیران است در فن کتابت و
حساب و ادب و خطبه رانی و شعر و علم نحو و ملاحت وجه و حفظ احادیث و حکایات نیکو

اهل زمان و قصص شیرین مردم بر عصر ... و علم ... سوار شکار ...
... کارها ... این کمالات و فضل و ادب اسباب رغبت ...
... و ملاحت ... این کمالات ... امیر ...
در او ... فضل این فضل ... ابان ...
... فضل ... فضل آن ...
... ... مطبوع ... فضل
... و ... فضل
... از مجلس در
... و ... ابان ...

حکایت فضل بن یحیی برمکی

با عبدالرحمن بن عتبه شاعر

در اکرام الناس از محمد بن ... حکایت ... بود
فضل بن یحیی برمکی ... شاعر ... در ... آن جماعت
جوانی در کمال ... و علم و اخلاق ... و ادب ... و خرد ... و حلاوت ...
و ظرافت ... و لطافت ... و اشعار ... و ... اشعار
دلپسند ... در زمرهٔ شعراء در مجلس فضل ... عبدالرحمن بن عتبه بود و این
شاعر ... فضل ...
حق فضایل و هنرمندی او ... فضل ... و ... شعراء ...
در ... رقعه ... لیس نظرك في جمهر و
رحمة ... فضل ...
در ... فضل ... از ...
... فضل ... عبدالرحمن بن عتبه ...
... آن رقعه ... و ...
... آن جوان ...

خلق و منش بزرگان بود در روزگار بدو اقتدا از شعر بر دیگر و هم تو نیک بفضل بود
فضل بود در اندیشه کار خان مستغرق بیرون شد نشست رقعه بود بسلام
و از آنجا در حرم عزم رفت ... زبانی در زنگ بود تا فضل از ایشان بر دو جمع
و با ندیمان بخن آمد و منبسط گشته که وقتی بود خارج دیدم و آن مکتوب بود
برادر فضل بر کشود و بخواند دیدم کوه که منصور بود که هم تو ای بزرگ رقعه را انداخت
همه رقعه رقعه بود به وزیر عرضه نامه که بادب تفحص آن کرد از آن
قرائت نام فضل آن رقعه بود افکنده و گفت بخوان و بنگر تا هم نوشته و تا چه
حد نوشته که در چه حکم بخواند که بر بالا انور و زیر نوشته نباشد و این
جوان بسیار فاضل و نیکو نیت و پسندیده اخلاق است فضل چه بود که مع
این جوان هوشیار بود هرگز از آن صاحب در میان جمع شد با او بنگ بر
کشیده که کدام یک از شما خویشتن شناختید بگو تا بیاید او را طلب کردند
عبدالله بن عتبه که خوشنام و نیکو خلقت وزیر بود صاحب دستور بود که بر جمع
در مجلس بود چون فرصت فضل بود درخواست و شرایط ادب بزرگان بود بود اخبار
اوصاف و دعا و ثنای وزیر بود به نیکوترین طریق بجا آورد و فضل در حق او ... نیکو نظر کرد
او نظر کرد بجمیع منصور گفت این جوان در دعوی نیکو ... آمد هم چنان است
او در رقعه نوشته بود بغرض معلوم باید برده او هنوز در هم است تا در دیر
جوان که چون ای وزیر عالم آزاد بخشنده روزگار چنانکه ملوک از قیصر توانگر کردی از نعمه
او در این برده ازاد کرده فضل بود این نخ و هر انسی و خازن بود بخواند و گفت
ده هزار درم دیگر با درود این جوان بده تا آن برده بخرد که خازن آن خرج فرمان
ضم کرد عبدالله بن عتبه در آن برده نگاه میکرد فضل فرمود هر دو برده بود بر کرد
و از آن نوبت جوان گفت ایها الوزیر خدای از خویشتن راضی بناد و خواهش
حاجت بود نیز آن برده هم فضل بود این سخن نیز در خاطر کار گر شد و بر همت او جمیل گفت
و فرمود چه میگویی چنان گفتم جوان گفت از این غلامان هر در حضور وزیر ایستاده اند تا
کدام شوق بادل بود بر گردن باز فرمود فضل گفت از این غلامان هیچ بود اختیار
کن عبدالله گفت آن را بشرط اختیار کنم که آن غلام از فرزند فضل فرمود آن را اختیار کن

تو باشد

ترا بن عبدالله یکی از غلامان بود از تاسیس غلامان بهتر و جمله تر و جمیل تر بود برگزید
فضل گفت آن غلام کان حال این بود ... بر کرد با عبدالله که تا او بر دو تو در حرم مه
و در بیع عبدالله گفت ای وزیر به نظر اگر در سوابق نام و نتو خود بکسب بالای
با ما از نیک بختی بزرگ بار بر داشته ام از این امر بیرون نیاید کنیم فضل بود فضاحت
او بسیار پسندیده آنکه و فرمود از غلامان حاضر فرصت ده نفر دیگر بر کرد عبدالله گفت
سر غلامی از زرینه تا زر کنار زر بود زر بود چگونه کانون هم وزیر فرمود سه تا زر آزاد با ایشان
زرا نبوده بود و الله ده عبدالله در گفت ای وزیر سر غلامی زر که انعام جوان فرمود از حرم
زن زاهر فضل بود این سخن خوش آمد و بخنده بود سر گر کرد بر صاحب جای باز در خزینه
و زرینه و جامه و ... بس از حرم باز که بود چگونه و رد آن ... جز چند تن بر جمع
بگشت و بوقت باز گشتن نوروز اگر نیست و با نغ بلند آواز میکرد فضل چون گریه
و آه و ناله او بشنید او بود مراطلبید و چون گریه کنان آمد فضل سبب آه و ناله
و گریه او بود پرسید گفت افسوس بخور و جمیع وی ... مانند چو توکی و خاتم
کریمان روزگار و چون ماه شب چهارده است چگونه از حرف نخو و بر دمان از خرمی
جمعی محروم بمانند فضل چون این سخن بشنید بسیار گریست و هشیار زار گریست
و از آن پس فضل بفر موقت بر عبدالله بن تو هم که یک هزار میکرد بار بشو
عاید شود که عبدالله او در مرتبه فضل مبلغ عظیم و مقام رفیع حاصل شد و از تاج
مجالس او نوشته اند چنانکه اول کسیکه در مرتبه فضل راه یافت عبدالله بود در
و این عاید شعر را در این حکایت بود هاه کسی بن او دقت داد ۱۵ الشعر و در
خیالی گشت و فضل در مرتبه رشید تفقد که رشید از نخست چنانکه آمد از شعر بود که
مَا زِلْتَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ مُطَّرِحًا　يَضِيقُ عَنِّي وَسِيعُ الرَّأْيِ وَالْحِيَلِ
فَلَمْ تَزَلْ دَائِمًا تَسْعَى بِلُطْفِكَ لِي　حَتَّى اخْتَلَسْتَ حَيَاتِي مِنْ يَدَيْ أَجَلِي

حکایت محمد بن یزید شعر دمشقی
با فضل بن یحیی فرزند فضل کنا
در تاریخ مرآة الجنان و بعض کتب دیگر از محمد بن یزید شعر دمشقی منقول است که گفت
اربش و در منزل ذریعی بعض نا گاه در کرای بگو خبر برخیم و گفتم کیست گفت ...

دروغ نگفته ام فضل فرمود شاعر
حاذق از کتم عدم به هستی وجود
نیامده است و تو هم هر چه دارد شعر و
شاعری هر دو بیت که نظم جزو در
شعر و هر یک دو بیت زینت زیر اکه
اگر هم کسی بود هر چه سخن او در او
دیده ام شعر ها که کرده ام و در عرا
رایات شرح فی مسالک ... شیرین
شعرا در آن نظم فضل گفت است
کفر انور گفته و جزو بر بیت است
و نیز معقول است بود در هم بفرمود آید
فضیلت برعلو شان فضل ... و هلاک
در کتاب بحیره مسطور است که در زمانی
فضل بن یحیی از ملک خراسان ... دو
اقطاع اجاره مقرر بود بجز او اورد
اکنون با خود ادکم بود به جای رقم بخود
یک حکم با نفقه ابراد و برای رقم در را
با غریبان کرده است و برای رقم در را
با تعلق خاطر قوم در دست شد
ایثار فرمود و حکم کرد که بابت نفقه
بار انبار را جمع کنم تا خواهند کال
و شراء و ظرف را داد با ما نود و برد
این حرف را ده کار گشتند زینهار که
یکی از مردم شیخ رسید خبر پرسیده و
و برای بنده کان فرزند دلند ما هر دو در
فضل گریه گفت از فرزند من هم و
حال هر دو از گریه و از حال از آنجه
...

امیر مؤمنان جواب کن کفتم تا کدام است کفت فضل بن یحیی بن خالد بن برمک کفتم توقیعی در آن
رسالت بخط رقعه باشد کفت مکر نه تو محمد بن یزید دمشقی باشی کفتم آری کفت سوار شو و برو آنجا
پس بر اسپ خود روان شدم تا بخانه رسیدم سواری [illegible] از بر او خود و کوهی [illegible] تا باز آیم
اندکی بیوقت باید بود کفت با محمد در ده آن [illegible] و بیکانه [illegible] رسیدم و فضل بن یحیی و
جعفر و یحیی بن خالد و سایر اعیان دولت حضور داشتند در این مقام مولوی لطف
راست فضل در آن دفعه نه آنچه کفت و هر که بر او نظم و نثر و تقویت [illegible] که دو در
دستهای [illegible] از دو چشم انور بیرون از این کار بر [illegible] بو باید درهم و دینار
نثار خوار کرده اند من نیز از آن بیتاب شدم چنین باز کشتم من نیز باز شدم و الله خادم
وز دنبال من آمده کفت [illegible] باز کشتم و فضل بود و [illegible] نوشته دیدم باز کفت
در این کتب در صفحه این مولوی کفته ی شنیدم اما بو کفت با فضل [illegible] از ایام این
شعر [illegible] و بر دولت داری مسعود پاره این مولوی شعر
بشنوانی کفتم ای ستوده [illegible] جلالت و عظمت تو مرا از رهن شعر و جز آن
باز میدارد کفت ناچار باید چیزی بکوید اکنون یک شعر بر پسر ساعت بر زبر افکنده
آنگاه سر برآوردم و کفتم ای آقا من این شعر در ذهن خاطر شد

وَيَفرَحُ بِالمَولودِ مِن آلِ بَرمَكٍ ... وَلا سِيَّما إِن كانَ مِن وَلَدِ الفَضلِ
وَيُعرَفُ فيهِ الخَيرُ عِندَ وِلادِهِ ... بِبَذلِ النَّدى وَالجودِ وَالمَجدِ وَالفَضلِ

فضل از شنیدن این شعر بسیار خرسند و مسرور کردید کفت [illegible] این پسر در نزد [illegible]
آنگاه [illegible] ده هزار دینار بمن عطا کرد و کفت ای محمد این مبلغ در نزد حق تو
اندک است [illegible] در کمال فرح و شعف و انبساط [illegible] آن [illegible] برکرفته پس از آن
باز کشتم و از آن مبلغ ضیاع و عقار بخریدم و خدا ابواب نعمت و رحمت بر من بکشود و
داخل جاه و مال فراوان شدم و چون [illegible] برنیامد مدت اندکی آل برمک [illegible]
[illegible] سر برآمد و آن دولت و جلال زوال کرفت و [illegible]
[illegible]
[illegible] و از [illegible] کار [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] از زمان برمکیان و آن دولت بی پایان و نعمت [illegible]

که از فضل

[illegible]

۴۴۵

که از فضل [illegible] دست [illegible] رسید [illegible] شعر [illegible] بر زبان بکذرانم ناکاه
آن کودک [illegible] و دیده ام بر کودک [illegible] آن شدم [illegible]
[illegible] دیوانه و از خود بیکانه است پس [illegible] کرفته پس [illegible] باز شدم و [illegible]
باز بخواندم و کفتم دیوانه ای [illegible] این شعر [illegible] بود از [illegible]
و [illegible] بخشم کفت [illegible] این کودک دیوانه [illegible] سالی چند [illegible]
[illegible] هر کز [illegible] بی خردانه [illegible] کفتم در این [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] کفتم [illegible]
آن حالت چه بود از تو بدیدم کفت چه دیدی کفتم [illegible]
حالتم [illegible] دیدی کفتم آری [illegible] در آن مقام چه بر زبان آوردی کفتم [illegible]
[illegible] کفت کوینده [illegible] کفتم در حق [illegible]
فضل بن یحیی بن خالد کفت از کدام [illegible] اولاد فضل [illegible]
مولوی فضل [illegible] شعر در باره او [illegible] این شعر [illegible]
[illegible] نیز [illegible] آفتاب [illegible] و جان [illegible] سینه ام تنک
شده [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت فضل بن یحیی در کفتار [illegible]

مردی اعرابی و اشعار او در حق فضل

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وَالفَضلُ فی ابن [illegible]
تَبَسَّطَتِ الآمالُ فيهِ لِفَضلِهِ ... وَلا سِيَّما إِن كانَ والِدُهُ الفَضلُ
این شعر فضل بود [illegible]
[illegible]
آنگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بردی وعده داد او بود و آن خیمه وخرگاه بود و سواران وپیادگان بود گرد او برخ
از شتر بزیر آمده بود تا در خیمه فضل با یکدیگر گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمة الله
وبرکاته فضل گفت یا اخا العرب بخ بخ بوان دیگر گفت السلام علیک ایها الوزیر
گفت وای بر تو از این بخ بخ نیز فرود آی گفت السلام علیک ایها الامیر فضل گفت وعلیک
السلام ورحمة الله وبرکاته اکنون با اندازه بخ بگو وفرو بنشین چون بنشست گفت ای برادر
عرب از کدام شهری گفت از زمین قضاعه گفت از ادنی بلاد قضاعه یا از
اقصی بلاد گفت از اقصی بلاد انوقت فضل از برادر خود گفت از اقصی بلاد
قضاعه تا عراق چند فرسنگ است گفت هشتصد فرسنگ فضل
گفت یا اخا العرب این مسافت دور و دراز هشتصد فرسنگ تا بزمین عراق برای
چه آمده گفت مقصود تو چیست گفت مقصود من از این جماعت هستند نام جود
و احسان و نیکوئی ایشان بر عالم گسترده است گفت این جماعت کیستند گفت
آل برمک گفت یا اخا العرب همانا آل برمک بسیار اند و تمامت ایشان
صاحب جلالت هستند وهر یک از ایشان بصفتی خاص گفت تو از میان
کدام یک ایشان بیشتر آمده گفت از بخت خویش بسوی آن برادر آمده ام
گفت کدام گفت از میان ایشان بلند مرتبه تر و فراخ دست تر و بیشتر بخشش کند
ابوالعباس گفت آنکس که آفتاب عالم تاب از او کسب نور کند گفت آنکس کیست گفت
فضل بن یحیی بن خالد بن برمک گفت یا اخا العرب همانا فضل مردی جلیل القدر
وبزرگ است ودر مجلس او عام فکر بسیار باشد وجماعت علما و ادبا و شعرا و کتاب
باشند اکنون بگو آیا تو از زمره علمائی گفت نیستم گفت در شمار ادبائی گفت
نیستم گفت از جمله شعرا و نوادر حکایات دانائی گفت نیستم گفت پس او را
بچه وسیله و بکدام روی میبینی گفت یا اخا العرب گفت او را بجود وجودی داشت همانا نفس
تو ترا بدان داشته است که تو روا داشته اند تو را آنچه گفته است فضل برای تو
از جلالت قدر او به حضرت وی کنم اینک بسیار تو را بگوید بجودی فضل که
او را هرگز با فضل اینک حضرت فضل نیز کرده ام مرا بجود کرم او
وجود بی عددی دادند و دو بیت شعر در مدح او انشا کرده ام فضل گفت یا اخا العرب

الغلی ... تا

آن دو بیت شعر را بخوان اگر مصلحت در آن بیند آن دو بیت فضل را ملاقات کنی
من تو را بملاقات او بشارت میدهم و گرنه از اموال او تو را بهره است بر بیان و تو بزمین
تو باز شو وچه و شعر خود بر خفیف بگردان گفت ای الامیر چنین خواهم گفت
گفت آری اعرابی گفت بر وفق سوگند با خدا که من همان کسی باشم و این شعر را گفته ام

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْجُودَ مِنْ لَدُنْ آدَمٍ ... تَحَدَّرَ حَتَّى صَارَ مُلْكًا لِلْفَضْلِ
فَلَوْ أَنَّ طِفْلًا مَسَّهَا جُوعُ طِفْلِهَا ... وَغَذَّتْهُ بِاسْمِ الْفَضْلِ لَاسْتَطْعَمَ الطِّفْلُ

اگر ناسی بود بر خوانم نیز شعر از گلستان ما در فضل گفت یا اخا العرب
سوگند بخدا که خوب گفتی اگر فضل بگوید یکی دیگر از شعرا ما را بر این بیت مدح
نمود و بر من و دیگر از شعر خواندن تر میگریستم گفتی چه شعر او را بخوانی هر که
ای امیر سوگند با خدا در آنوقت خواهم گفت

قَدْ كَانَ آدَمُ حِينَ حَانَ وَفَاتُهُ ... أَوْصَاكَ وَهُوَ يَجُودُ بِالْحَوْبَاءِ
بِبَنِيهِ أَنْ تَرْعَاهُمُ فَرَعَيْتَهُمْ ... فَكَفَيْتَ آدَمَ عَيْلَةَ الْأَبْنَاءِ

آنگاه ای آدم این گفته که آن جور ستم بود خواست کفیل ده پسر
شود که بر کشته فضل دو بار نیز خندید فضل گفت یا اخا العرب قسم بخدا ای برادر
گردن بگیر اگر فضل نیز این شعر را از تو بشنود و معروف است چه خوب گفت
گفت ایها الامیر سوگند بر بخوان این شعر نخوانم

مَلَّتْ حِبَالُ الْفَضْلِ دُونَ نَائِلِهِ ... وَمَلَّ كَاتِبُهُ حُسْبَانَ مَا يَهَبُ
لَوْلَاكَ يَا فَضْلُ لَمْ يُمْدَحْ بِمَكْرُمَةٍ ... خَلْقٌ وَلَمْ يَرْتَفِعْ مَجْدٌ وَلَا حَسَبُ

چون بگفت چنین بود که ای فضل زبان بسته شده اند بحر جود چنان پرده
زمین را زبیم غرق بگرفته شده اند مع فضل از بسیار بگریستن هیچ کسی را نوعی بدو
نبود ورنه در مجد او نیز گفته که کسی بمجد و به کرامت او نبود فضل گفت ای بود در اعرابی
گفت نیکو گفتی آنگاه اگر فضل بگوید این شعر را نیز شنیده شده است جز این شعر کس نخواند
گفت ایها الامیر در این وقت این شعر بخوانم

وَلِلْفَضْلِ صَوْلَاتٌ عَلَى صُلْبِ مَالِهِ ... يَرَى الْمَالَ فِيهِ بِالْمَذَلَّةِ مُذْعِنَا
وَلَوْ أَنَّ رَبَّ الْمَالِ أَبْصَرَ جُودَهُ ... لَصَلَّى عَلَى جُودِ الْأَمِيرِ وَأَذَّنَا

ولذا این شعر حول فضل را ترش هر که مشهور است از فضلا عند ادب دوستی
که ده آن حجة آن مشهور گفته ای افاضل عرب قسم بخدای نیکوگفته الفضل یا تو کند
ده این شعر نیز مسجع است غیر از نها نقل کی چه نقل کی گفته والله در این مقام این شعر خوانم

ولو قيل للمعروف نادِ أخا العلى لنادى بأعلى الصوت يا فضل يا فضل
ولو أنما أنفقته من نوال عائج لأصبح من جود اك تنفذ ولا تل

اگر گویند چه بود خوان نوال عالم را بجا هوس بگوید الفضل گویم الفضل
اگر خورشید عالی که انفاق در یک دم شود عالی از آن بالا زنول آن ابو الفول
فضل یکی جنت ای افاضل عرب اگر فضل تو گیرا این دو بیت بوز نیز شیده لله
غیر از این ها ازین نمود انتقال کی ملو ای گفت ایها الامیر تو کند با فوائد این شعر را بخوانم

وما الناس إلا اثنان صب وباذل وإن لذاك الصب ولا ذل الفضل
على أن لي فضلا إذا ذكر الورى وليس لفضل في سماحته مثل

خلق دنیا عید جا شد آن بوینه بیر از عادل آنچه خواهند در کف
فضل است بنیت هی فضل در ملا باذل فضل گفته جنت دالم ای افاضل عرب
پس اگر فضل با تو کند این شعر سوار از افواه مردمان شنوه و جز این هم شعر
بر منی فرو خوانده و این وقت ادبای مجلس نظر توجه و نزد کرد نها بای تو که گفته
تا چه قرار یه گفت و چه تو بار از شیخ مضمونی بر تر اینها چه خواهی گفت عاید
گفت ایها الامیر تو کند با فوائد دراین مقام نظم هم گفت

حكى الفضل عن يحيى سماحة خالد فقامت به التقوى وقام العدل
وقام بالمعروف شرقا ومغربا ولم يك للمعروف بعد الأقبل

در شش الشهادة عن ابیه وجده موصولة الدرایه بالدرایة الفضل حكى عن ابیه
وخالد شرقا وغربا في تمام بلاد جو بسو فضل از بدر آنچه حسن بود علی شرار بدر اعلا
ارباب خانوان کرنا از فقر مشعل انوز رسم و زر بفزو جهی فضل گفته جنت ای اجداد
اعجاب بی خوب کفر و در نقر ای اگر فضل تو کند حیدانی دراین شعار لفظ فضل بو تکرار
آن بوره فقط با بود از دره شعر بیرا انشاکی و مثوبه کنیه یکی بهار و از نام تو کرده ممتاز
چه خواهی گفت اعجوبه گفت ایها الامیر تو کند با فوائد و داین مقام این شعر گویم

ألا يا أبا العباس يا واحد الورى ويا ملكا خد الملوك له نعل
إليك يسير الناس شرقا ومغربا فرادى وأزواجا كأنهم نمل

ار که در بهنه سر افرازی نگاه مهره سای نقش نوانه خلق دنیا لگام لگام و در گاه
دانه جوی نوال و نیل نوانه نقش گفته ای بود در عجوبه شعر ولکی و نظمو نی بیچ آن گون
ای اگر فضل با تو کند سوشعر را انشا کی ارتضی لم دیکه و قافیه نیاز چه نیکو ای عجوبه
گفت ایها الامیر تو کند با فوائد تعالی دراین وقت این شعر گویم

يا ‌أهل الله المنيف الذي ليس له في الملاك كفور
يوم أبو ابلك طلاب الغنا كأنهم الكعبة حجاج منى

بگمان فراز دیهرکار در کعبه بود آنچه بود هند عتبه تو است کعبه آمال
هر خواهان مناب بجواهند فضل گفته ای افاضل عرب والله نیکو گفت اگر فضل با تو
یکجه دراین دو بیت از اشعار یکراران است و در بیت شده است جز این انشا شعر بدیهه
لگو جواب چه داری ابو قسه عجوبه بر انشعی و گفته قسم بخدای اگر فضل دراستان
دارانی ای فرج بگوشه هادی شوار از بر این انشا کنم از عرب و عجم دران مختر بروی لبقبه
گرفته جی و اگر درازه ای حرز بر گوش می شود که بر انبه هادی دلت و این شعر نیکو بود و نظام
مادر حال می سوزم و قافیه ای فاعر و زبان کار زمین قفاعه را شاد رحمه دیگر در این
حی فضل این نخی لبته داین او در کار دشوار بعد بیره عجب از او از خجلت و شرمسار
سر زیرا افکنده آنگاه سر بردشته و گفت ای افاضل عرب از شنیدن آن بیتها بیهوده سخن عجوبه گفت

ولائمة لامتك يا فضل في الندى فقلت لها هل يقدح اللوم في البحر
أرادت لتنهى الفضل عن بذل ماله ومن ذا الذي ينهى السحاب عن القطر
كأن نوال الناس من كل وجهة تحدر صوب المزن في ثبج تغر
كأن وفود الناس من كل بلدة إلى الفضل وافوا لقدر ليلة القدر

فضل بود که بجود قدح کند آن قدح است بجگر بیهوده کند در این سنگ آکه نا اگر
بحر از الاشعر هم بگریم در یم بود از بر آن جشم است قدح شدی نه خرنه بر درم به
نه قلل از فوت به دا نقال نه بطل است از جان و ملال نبک فضل بود جان جوان
نشأ و جعل لیکه الحرام ایزد باک جمله مخلوق رحمه بر بگفته او رزوق

۴۵۰

[illegible]

عرضه اوست منبع الافضال بنده اوست مرجع الآمال در کرم اوست موی والا جلال

عتبه او بسی محمد الاقبال انزدی لیرجو هدی و حجو بیره در زدست وا ادد

نجم خفی بخواست ایزد معبود فرح او بنده جز ز راه عفو ابد زینی و ار دان نجیب

به از حجو گشته لذ کلیب آندر کند ولکن و نیفی حجو بیع مال حال بسد

بار پروردگار سبحانا ایکاد فر فرد دانا یک زبان صفحه کیهان زین بخلدان

رفت و خلق بمان کشته هراس از آن گروه عفو صحرا از یک صحرای بر حو

فضل ربیع افکنده بی نجند آنکه بر بودست دلکش یا ای الترب قسم کزان از نم حو

فضلم و تو بر حاخلاصی بکون اعرابی داز کجی اشتی رد استماع گفت ایها الامیر که اخذ است

سوگند میبرم لا توخو فضل با کی گفت از فضل بستم گفت پس از آنکه در نظر نخ بگذشت

دیگر گفت صرای از تو در گذرد بکون تا حاجت دار گفت ده هزار دینار خواستارم

فضل گفت ای بجور اعرابی لاابیه خوشه و بهتیه ما بهی بنبع دید چند ماند

آن قناعت کون و بسیت هزار دینار خوشنود بشو این وقته یکی از ظرفا

بود بیک کنیزی و اجوی و نا تو رحید در خروکی آمده با خندکه ای امیر نیاد فحادی

بینا لایک شعری بود بسیت هزار دینار عطایی ۴ از از عهده محادت عد و نگاه دارت

نی برابر سر فی آمد خوب و گرنه نیز از بنبع ببولون با خود میاد ادم و نیز تیز اوران

کافی است این بخن بگفت و اسب بگرد تیر درا د دعوه سر در حلقه کمان بگذرانت

و گفت ای اعرابی این گریز نا کمان بود لنا شری از خو کردان و گرنه این

تیر بود از چشم تو از کاسه سرت برون میبردام اعرابی چون این شعر بخواند

فقوسك قوس المجد والوتر والندى وسهمك سهم نجود فاقتل فقرى

تیر جودت نه بهم جان وتن است بلکه قاتل فقر فاقه فرست تیر از آدکان اوان

بخشد فلق بور دری و توان بخشد تیر کمان حسب از کمان نجیب جان را باید ز

مردمان خیلی لکن از سهم شور بی خبر است ای هر تست لشته دل گذرد است تیر او

گر تیر باز داد تیر او صد هزار زخم فرد تیر او از کمان تو زخم درتن گر گدایم ببو

فضل خراین بدیه بسته گفت سی هزار دیگر بفزایید و حال هزار دینار که عطا یه

عے الاکام آن ابحس قوماً کالذی کانوا مالی فانی ما باش دستت بواندر و دبی با دو بحر نه

[illegible]

۴۵۱

[illegible]

و نسی نی ست و بر سر اور و نشانی نامدرت و بی حقم عنا دیده الکاشته دار ابر با عسار از

گذریها رخنه در عجم در ادکار دنیا که سوار برگشته تر اب لهان بی شمار از لنبت زابرات

دلاز حوادث هزار شعر در جهان شابد بود بوالا موجب مدح و طلب آمرزش آمیزکار نگفت

بو عو حکایت فضل بن یحیی

بر گرفته از بعض شعرای روزگار

در این حکایات سطور است مروان بن ابی حفصه و بقول ابو الهیجا این شعرا

در مدح فضل بن یحیی انشاد کرده

غدا الملوك منافع ومضرة وأرى البرامك لا تضر وتنفع

إن كان شر كان غيرهم له والخير منسوب إليهم أجمع

وإذا جهلت من امرئ أعراقه وقديمه فانظر إلى ما يصنع

إن العروق إذا استسر بها الندى أشر النبات بها وطاب المزرع

دم یاد ۵۴۲ ابیات و هم در تو بعموم و در تو نیم هر که بود و بوده این توانا است

که هر شت و نفع است و گاه بیست ضرر نکند هست که بوجز تو نزاه و خرد بی

نژاد و اکر نژدی ما یا بنو از بگران است و خرد و خوبی بحید منسوب این نا مردی

آنفصه و یک نژاد و دنک در وینک جر و مکث نظرت و نک طوی بود

و بلیندن ثقلو و از اد کی حبیب از خلق و خصال ایکی نماید است وابو نواس بود

در مدح فضل نای فضل قصایه فرید است و این شعر از انجمله است در ستایش فضل گفته

سأشكو إلى الفضل بن يحيى بن خالد هواك لعل الفضل يجمع بيننا

خطاب بجو بسی ذلیکه و دیگر زدو سه ام که بسی فضل بن یحیی از بلاد بود و درد عشق

دگریز هجران تو شکایت کنم که فضل در میان ما جمع آوری کند از ره فضل و ابو

نواس گفته تو را این مقال و این گونه خطاب ای لعل الفضل یجمع بیننا گفته بیرون از

سمت فرهنگ و ادب رفته چنین که مقام ممدوح از آن برتر است ابوالطا

اینگونه سپواست و هی بکنده بوده از این بیت جمع تفضل بود نه جمع توحیلی یا دوری

از ادب بکر نز تمیز مقصود من این است که بجود کرم فضل اسباب این وصلت شود

[illegible]

و تنبی در این شعر به معنی پیروی کرده است

عَلَى الأَمِيرِ يَرَى ذَنْبِي فَيَشْفَعُ لِي إِلَى الَّتِي صَيَّرَتْنِي فَالْهَوَى صَلَدُ

و در این شعر اشاره شده است به موضوع او به مردم حق ادای مشوق او را شفعه کند
و البته این گونه توقعات و عواطف و تمنیات در قرنهای اسلامی خیلی از اهانت
ادب است لیکن معلوم می‌شود این نیست که از ظاهر شعر بر می‌آید بلکه مقصود این است که بر
خورداری از انعام و احسان امیر است به شخص مقصود و دهش مطلوب است دیگر از شعراء
یک شعر به تنهایی در مدح فضل انشاء کرده است و به این

مَا لَقِينَا مِنْ جُودِ فَضْلِ بْنِ يَحْيَى   تَرَكَ النَّاسَ كُلَّهُمْ شُعَرَاءَ

این جود و بخشش چه بلاها از فضل بن یحیی بر ما می‌وارد و این گونه صله می‌بخشد
آخر الامر تمام مردم را به شعر گفتن و مدح و ثناگویی واداشته مردمان بر این شعر گفتن
که در شکی به همینه افزودن از شعر گفتن عیب گرفته پس عبد الله بن سعد بن ...
این شعر را گفت

عَلِمَ الْمُفْحَمُونَ أَنْ يَنْظِمُوا الْأَشْعَارَ مِنَّا وَالْبَاخِلِينَ السَّخَاءَ

پس او گوید در این بیت تحسین کرده و نیکو گفته زیرا این بیت او از آن وزن و قافیه
شعر نگو نظم ادا نمود ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ذیل احوال اسحق موصلی
می‌نویسد که اسحق این ابیات مذکوره را به ابی الحیاء نصیب ... بن ... نزد فضل
قرائت کرد فضل گفت ... این شعر را شنیده‌ام و مالی بر
دراهم ... عطا کرد ... اکنون ... در این ساعت ... دهم بود
به واسطه حفظ نمودن این ابیات ... پس ... دراهم ... بذل فرمود

بیان احوال ابو الفضل جعفر بن
یحیی برمکی وزیر هارون الرشید

ابو الفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید در علو قدر و نفاذ امر و جمع همت و عظم
حشمت و جلالت منزلت و نباهت مرتبت و کمال قرب با هارون در خدمت هارون به پایه‌ای
ارتقا یافت که نفوذ ... و ... موجودات و ... حاصل نشده
چنانکه صاحب تاریخ نگارستان می‌نویسد آنگونه ... و این گونه ادبار ... از انواع وقایع و غیره

نفوذ و ادب و جلالت جعفر

و ادبار او دیگر

محسوس ... او ... مقام ... و قرب ... هارون الرشید تا به کشیده در زمان جعفر ...
در کف کفایت و اقتدار هارون الرشید ... از ... در ... این ... دیگر
مردم ... در ... سلاطین این درجه ... عقود ... بود ... او
... و قبول ... از علم ... بلکه ... و
نیز ... از ... الله ... از ...
... و ... ندیم ... و ...
... و ... و ... هارون ... او ...
... ندیدم ... و ... و ... هارون ... فلان ...
... از آن ... خلیفه ... ازین ...
... خلیفه ... ازین ... غلط ...
... خلیفه ... ازین ... و ...
... خلیفه ... جعفر ... و ... و ...
... خلیفه ... هارون ... جعفر در
... جعفر ... جعفر ... هارون ... در
... جعفر ... جعفر ... هارون ... در
در آن ... هارون ... و ... جعفر ...
... هارون ... جعفر ... هارون ...
... جعفر ... هارون ...
او ... جعفر ...
و ... هارون ... جعفر
... وقایع
... هارون ... جعفر
... جعفر ... هارون ... و ... در
... و ... و ... و ... اتفاقه

شدت ... هارون ... جعفر

حکایت ... هارون الرشید

[illegible]

وتشبیب در این شعر به معنی پیروی کرده است

عَلَى الأَمِيرِ يُوَدِّي فَيَشْفَعُ لِي   إِلَى الَّتِي صَيَّرَتْنِي فِي الْهَوَى مَثَلَا

و در این شعر اشاره شده است ممدوح او پیر دهقان او تو معشوق را شفاعت کند
و البته این گونه توقعات و علایق و تمنیات در قدیم اسلام بر خلاف از ادبیت
ادب است لکن معلوم است این نیز که از ظاهر شعر بر می آید بلکه مقصود این است که بر
خورداری از انعام و احسان امیر که سبب حصول مقصود و وصول بمطلوب است دیگر از شعراء
یک شعر به تنهائی در مدح فضل انشا کرده است و نیز این است

مَا لَقِينَا مِنْ جُودِ فَضْلِ بْنِ يَحْيَى   تَرَكَ النَّاسَ كُلَّهُمْ شُعَرَاءَ

این جود و بخشش که بما از فضل بن یحیی برمکی میرسد و این گونه صله ها می بخشد
آخر الامر همه مردم زبان بشعر گشادند و مدح در ستایش مردمان بر این شعر کتابی
گرانه که بر آنچه افزون از شعر بوعیب گرفته پس غیر از این وردان سعد بن قیس
این شعر انشاد کرد

عَلَّمَ الْمُفْحَمِينَ أَنْ يَنْظِمُوا الأَشْعَارَ مِنَّا وَالْبَاخِلِينَ السَّخَاءَ

پس او نیز در این بیت تحسین کرده و نیکوتر گرفته چه این بیت بمعنی آن و زائد قافیه
شعر مذکور بنظم آورده ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ذکر احوال اسحق موصلی
می نویسد که جز اسحق آن ابیات مذکوره را ابا الجناء نصیب موزی که از اعراب بود با فضل
قرائت کرد فضل گفت بوکیل باید فدای تو که هیچ وقت این شعرها شنیده ام و مالی نبود
ده هزار درهم عطا کنم نبودم اکنون نیز در این ساعت که کدیر ندارم ده هم بود
بواسطه حفظ نمودن این ابیات بطلان نوازم پس بیاس بفرود درهم در حق او بذل فرمود

بیان احوال ابو الفضل جعفر بن
یحیی برمکی وزیر هارون الرشید

قدر و اوصاف و جلالت جعفر

ابو الفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید در علو قدر و نفاذ امر و بعد همت و عظم
حشمت و جلالت منزلت و نباهت مرتبت و کمال قرب و اتحاد در خدمت هارون با کثرت اقلاق
ارتقاء یافته در نفوذ کلمه و تمکن بود آن منزلت و موجودت و محرمیت حاصل گشته
چنانکه صاحب تاریخ گفته است می نویسد آنگونه اقبال و این گونه ادبار بلکه از نوادر وقایع و غرائب

نوادر ادبار

جعفر شد و روزگار است او بالله مقام قرب و قرب ایشان در خدمت رشید بجای کشیده که زمام جعفر شد
در کف کفایت و اقتدار ایشان رشید بود چنانکه از فلاح در کار بنوا این خود معلوم است که
مردم نیز کاهی در خدمت سلاطین این درجه را یافته اند عقود جعفر بود نشانی بود در فرمان او
به امور و قبول نمودن باید که جز از علم باین حال بجوقصه الفات نیافته بلکه در امر دعایا
نیز این گونه مسموع نشده است در الکم الناس از عجائب زمان حکایت افزای بر عجایبان
بود روایت کرده اند گمشده که در این اثر جعفر اد که به پیری رسانیده ام و در خدمت او از کار بر خدمت
گماره بوده و مردی که بحر برکه شده است و کلی نامه او که بود نمودم اگر دو حق او بد
گذرد او ملکوفات تیغ گوید و این امام هارون الرشید فلان الکریمه حقیقی می برابر
به جا یاد نکند در تیغ ایشان از آن شما به نیست هر که نیز خلیفه خبر بردم از بوی که آن
باز ایستید که منم از شمشیره بود و کرم بسیار ایشان و تا زنده ام یاد نیک دانم خیر ایشان بود
بلطف الله نیم و از عقب خلیفه باشد و ادم اما غلط کاری ایشان این بود که درجه قرب و
اتکال ایشان به خلیفه از حد بیرون رفته بود از این رو بر تکالیف و خوض در کارهای اهل
بیت خلیفه دستور گشت و البته قرب حصول ایشان دیگران و ایشان را کبر آورد طور رسالت
بمن نیز می بخشد وقتی در ایران خلیفه آمد و شد بسیار داشتم شنیدم که او از هارون به جعفر
گفت جانیه را بسیار خوب بهره و هم غلطه زد جعفر گفت تو از نیکوکاران و فاداران به خلیفه
گشت جعفر از ایشان پرسید ایشان هر کس بو نام هم گفت جعفر لعنتی نزد آمده و هارون در
در آن بستر بود و کسی نزد دست ایشان نام مکرر گو بعد و گفتند در نیت ها عاجز شده
و گفتند نزد انیم این وقت هارون با کار مجرد آمده بود و گفته فرمود برادرم جعفر در این خوب باز گوید
فارسان و فقیران تبعه منم و هر وقت جعفر از مرحمت هارون در دست هارون خواسته
او بود طلب نیز معتبر بر درم مرا بخوانید غمم وقت آن را می دانسته ام جعفر بود که هارون
در مقام اتکال او و هارون پای آنکه او آداب جاکری در میانه ملحوظ نبود و هیچ ترس از جعفر
بوشیده بود این و آنچه در میان او و رفتار او در پنهان و آشکارا بلکه تاریخ مواقع وقایع
گذشته حکایات باو باز گفته و کارهای جامه جعفر بود که خلیفه پوشیده و زنانی که از هارون بود جعفر
برتن یار این دیگر عرض کار جعفر بود که قصه یاد بود و باهم در یک سفره طعام بخوردند و در
فراغ و فرح بگفتند و بر یک نسق نرخ گفتند و با هم شراب بنوشیدند و مست و خراب افتادند

شدت میل و کمال هارون به جعفر

حکایت مهمان بودن هارون با جعفر

نوشته‌اند هارون و یحیی که از ندمای رشید بود از ابو بکر آثار برمکیان عبرت گرفت و بالای ملوک
و موافقت نهوت و سکه او زبان را کسب شرف و بزرگی نمود هارون الرشید بود در ایام خود
بمیهمانی دعوت کرد و التماس نمود جعفر نیز با ندیمان و ظریفان و حریفان و موکب آن سلطان عالی
نیز در آن ضیافت حاضر باشد رشید ملتمس او را اجابت کرد هارون جز آن ندیم برمکیان
نیز دعوت نمود لاجرم از وزیر کبیر یحیی بن خالد دعوت نمود و یحیی با تمام عذر فرمود و هم جنین فضل
آن لب طمع نگشاد و بنام تعذر رفت و جعفر از وزیر پانصد در رسید هارون بعد آن نیز نشسته و سرای
هارون بن یحیی شد جعفر بود گفت ای برادر بیا پیش که همه آثار و بزرگی های هارون بر آنها نهاد
زیبا جعفر گفت ای امیر المؤمنین تو را که ای برگزیده همه دوستان هارون مرحمت بود یاد در باز
آن مجلس نواز بود این دستار را زینت داد و بود که هست و بود که بود اهل آن خانه باشند چگونه
در خانه وی طعام و شراب خورم هارون بعد از جهد بسیار عذر او بود از حد بیاندیده کرد
مطرب حضور تو این ضیافت و مجلس آن نخفته بود بلکه مجلس آن روز باشد جعفر بیاراست عمه او را
اینچنین بود هارون خانه خشه تو و طلب ملازم نمود در جعفر بود نه نزد و خادم جعفر بود
و بر تن جست و جو بودند تا سوار او اقامت هشت سوار کرد که جعفر هشته و جعفر بود
بر آن بر نشاند و فوراً بر اسب جعفر بر نشست و خویش و کارم که تو تیز سر در قدم گذارد و که
و حسن مردان و احمد بردان و بقدر آن طریق تر بود دو سه اسب جعفر همه راه بار
شده و جعفر فرمود تو طلب آن بر انگیزه سوار بیارد و همه آن سواره در حضر هارون بود
در بر مسند که برای جلوس فی معرز بود چنانکه بر نشستم تنها ونهم خویش در آنجا که آن اهل
کرد برهان آداب در حضور رسم مرکب در حضور جعفر بسیار ظاهر فرمایم مجلسه
جعفر بر آن طریق رسم بود بر نمود سوار و خلق سوگوار آن روز برخاسته و مجلس دوشنبه
او جعفر به خلیفه و برای شان و لشکر برای هارون رسید که این هارون شان در کتابی
بر خشنود او بود از دهان مو کنف فلان ب رحمه الله هارون بر فرزند و فرزند ملوک
تو بوسیده و به کوته فرزند و الطاف ما کرد و فاکهه و دوای ایشن کار آن نمود و طبق جواهر از دو هر
دو بیار و درم دیبا برای سجع نثار کرد و در جلو اسبان جعفر کرد و جعفر اسب بر بساط بر آورد و کوهک
مسند از اسب فرود آمد و چنانکه بود که آن نشستن کرد نشسته و کو آن آستانی صفوف صف
ایستادن کرده هارون نیز در میان ایشان دست در کمر بسته بایستاد و خود بر اسب بر آمد جعفر طلب آن از

او جدا بود

تجسس جعفر برمکی از علائم خلیفه و ملوک در طعام

او چه رکوه هارون بن یحیی چنان حجب و نقش گشت که گویی هر آن او در که هم در بانی هر از کوه بلند
دراز بلکه هارون الرشید به اسب جعفر در بامه جعفر و ما کمان جعفر فرا رسید هارون به افزود رسید
با لیست مجرد و تا نه خود و ملازمت انجام داد هارون بر بساط رسید جعفر بر دوش لشکر المجاهد رشت
از مار یحیی جنس نکرد و خلیفه از اسب فرود آمده و بمی اتفاق جعفر نشسته و سخن بر آنکه
و جعفر گفت فرمود بنی آدم آنچه خورش خوش نشسته جعفر در جواب گفت اللهم خلیفه‌ها این
بالاتر و فردی که هست و من تو را نیز بنگر که سوگند ادام و جمع هارون برگشت امر کوته هارون بن
یحیی از نفعی و حسد و کینی جعفر گشته بود در منزل او هیچ طعام و شراب نخورد و به فعالیت عدد
جعفر در دولت خود کرده و دنبه در پنجه او در او که هیچ کس به جعفر و جعفر بادل دو دو روان
هر که به جعفر بیشتر از دولت خفته بود و هر که بار دیگر پیش دشمن او بسته آگاهی به کار تکیه بود
تبعه هم بر آن رسته و هم بر آن طریق بود حسب کرده و در ایام هارون جنان طول عیش و اقبال نشسته
و آنکه هارون در آن مرتبه آخر آنچه تعقیب تمام بود هارون آخر تنه و خجل گرد و از آن پس ترک
حسد عداوت جعفر بود گشت و ملازمت فرستی کرد و بر خود لازم و عین سعادت دانسته
راقم حروف گوید الحکم این حکایت بود غرایب است که انکار نمی‌توان کرد زیرا که جنین مقامهر و عطوفت فرو
نبرد اینگونه حالات و حرکات از شاه و گدا این قبیل از بزرگان خانه سلطان محمود سبکتگین بوده است باز
بهی رنگ و سازه است و این نه از آن بود سلطان محمود آن غزنوی و زاهد و دیگر نقیبان خط
و مقام و قدر و جاه ایاز نیاز نه بوده است یا وزیر که آنگونه جاه بود اهل سلطان بود آنگونه ربود
بکیره اهل برود نزد محمود اهل محمود بود به ان منوال بلکه جاه ظاهر و کمال باطن و نهایت عشق و موی
و تدبیر در حق عشق و حق تا کرد و شاه پرستی و خوش نشستی و نهایت فروتنی و خضوع و کمال یکوارس
و طاعت بر محمود محمود خلق الله آن رحمت و مهر و عشق محمود نسبت بود بر او که نشسته در تقریر
تقویم مسطور است و نیز سلاطین در مقام صلح ملک و نظام مملکت بجز آن کار از آستان سود دار عقب
و دار ملتی و نسبت بخود در حالت نهایت اطاعت و یکی بنده در عالیت سر در قطار دهد که هیچ
اندیشه و کار قرابت و اهل عشق و شرع و اطاعت او و تکیه بر آن در حد مسعاد اظهار
سوء هم و الطاف و سعادت آن نشده اند و تخم و تربت نیفراسته که سلطان غزنوی محترم محترم بود
بیگان کینه نقص و زیر بود از دل کرد آن است و وجود کی بابت سوسه نظر او است به وقت نشینه
از دو زیر آن لهان رشته مغضوب دستور بود و معزول سازد بلکه ظاهر از آن در آخر نظر او

کیفیت ملازمت و وثوق با اظهار صفت سلاطین

و برقرار داری نمودند و دیگران سوء حساب پدید آید که در نظام مملکت فتنه راه نیابد و بی ملاحظه از آنکه استقلال ...
در حضرت پادشاه منزلتی و محرمیتی داشته باشند بلکه منحوض پادشاه هستند با آن اندیشه در دنیا و
آن ایام غیرتی و اعتباری و قوت و محبوب بوده و بیش عزت و سرور حرمسرا فخر کنند
و دیگر بود این کمان نیز شده است تا یکی از ایشان که پادشاه ... تا یکی از ایشان ...
داشته بود که عطوفت پادشاه نسبت به او رحمت و الفت ... منحوض پادشاه بیش از دیگران
باشد که نهایت میل و محبت بیش از دیگران داشته باشد در رفتن ما پادشاه نیز از روی نهایت ... از
نظر عنایت می‌کند و این چه نه ملکیت در قلب او راه ... بلکه برای ... او در نظم مملکت
و ... که فقط بر پادشاه است و این اعتیاد در شوکت سلطنت ... ملاحظه میل و رغبت
شخص خود می‌کند و اگر این حال با حالت میل و محبت باطنی نیز امتزاج کرد معلوم است
که چه پایه و مایه مهر و الفت در آن وقت داشتن خواهد بود در ازمنه و عهود پادشاهان سلاطین و خلفا ... نسبت
پادشاهان ... معمول مرکز در سلاطین قاجاریه ابدالله سلطانهم نیز معمول است چنانکه خاقان مغفور
فتحعلیشاه و ... برادر محمد شاه و ... که حالا پادشاه ... اعظم
سلطنت پادشاه ... مملکت بوده ... ابقاه الله ... برای اظهار اقتدار سلطنت
و ... پادشاه ... برای اظهار رحمت و عنایت فوق العاده ... و در این زمینه میل
و محبت هم ... بوده بلکه در اظهار ... چنانکه ... شاهزاده ... القولیس
اعظم با آن ... سلطنت و ... و قدرت و استقلال
تامه و ... تمام ممالک ... که در ... وان حرم سرای سلطنت
با آن کثرت زنان و غلامان ... و آن ذوق سلیم و سلیقه مستقیم و لطف طبع و ...
داشت که ابقاه الله ... برای ... ضبط ... ادوات ...
و در ... سلطنت یکی از نسوان حرم ... نیز ... صبح و شام ...
... و ... در ... و ... عالی ... اظهار
تعلق و تعلق ... حرمت ... آن ... سلطنت ... و محبت و عشق
... و ... در ... تعجب ...
از نسوان ... سلطنت ... طرف عنایت پادشاه ... الطاف ...
... و ... نبوده ... از نظر رحمت پادشاه ...

چنانکه این

سلاطین قاجاریه - پادشاهان ...

چنانکه این ... که در وسط ... جواز بود ... بیت ... داشت ...
شهرت و ... خزانه ... نوشت و ... داشت ... در حضرت ...
از ... سلطنت و نسوان محترمه حرمسرای پادشاه ... بود در ...
... ایام ... و ... ایشان
نیز ... میرزا ... امین خاقان و ... علاء الملک و عزیز السلطان
و ... عزیز السلطان از زمان ... که در حضرت سلطنت ... و ...
... و ... مردی ... اظهار ... پادشاه ...
... و ... و ... بوده ... و ... عالیه ...
و اگر ... حالت ... این پادشاه ... نسبت ... خواهیم ... که ... خواه
و این ... بوده ... حالت و اظهار عشق ... پادشاه نسبت ...
از حیثیت حسن و جمال و علم و کمال ... اعتنا ... اظهار قدرت سلطنه بود
و ... این اظهار عنایت فوق العاده ... نسبت ... حفظ ... که پادشاه ...
و ... که ... این کار ... اظهار ... دشمنان
پادشاه و تطمیع ... شریک ... پادشاه ...
... این اظهار عنایت ... این ... حرمسرای ... که ... از ...
... لاجرم اظهار ... فتنه و ... بخواهند ... بود
... تا ... اظهار عشق ... فتنه ... و ...
... اظهار ... این ... بود ...
... رحمت
... و ... از ... دشمنان ... ملک
بجهت ... ملاحظات در اظهارات عنایت و تعلقات سلاطین بسیار است
و ... نسبت ... خصوصاً ... این ... امتزاج ...
خصوصاً سلاطین ... ایام ... عاشق ... دیده ... از ...
... طلب و مال ... حرص ...
و ادراک ... و ... نفس ... بود و ... که ... این اوراق ...

لاجرم ترقی و تفوق و آمد کار حسن تا باین درجه بالید و چون امام عیسی و مردانی نموده بود
و ابراهیم عباسه نیز دیده داز جعفر نیز فضایحی نوشت این نموده او بود در تزویج او
مقرر فرموده بهم حفظ حدود سلطنت و هم پاس حرمت او کم نه و چنین اعمال نشد موجب باز و
انقراض برامکه گردید چنانکه معلوم است آنچه بکار آمد و عشق از درون حقیقت بعید است
ابن خلکان در تاریخ خود نوشته علو مقام جعفر در دولت رشید بدرجه رسیده بود که رشید
دلکی جعفر بر ... ده ها را دیر ملکیه ... آنجا که رشید ... رشید جامه حریر
تمام اندام پوشیده داشت و آنگاه که رشید و جعفر با هم پوشیده و از هم جدا شدند

بیان فضایل و کمالات و کلمات و
فراست و انشای جعفر بن یحیی برمکی

جعفر بن یحیی بود ... نیکو و جمال پسندیده و خصال ستوده و چون جامع کمالات و شمائل
حمیده و افضال و صفات ... و مردمی ... و اعوان و آن ... ستوده آثار
نعم است و در سوء سخاوت و بذل و عطا مشهورتر از آن است که در تحریر بیان آید و در حقیقت
بیان و ذلاقت لسان و بلاغت و طلاقت و حلاوت سخن و ملاحت تلفظ و تقریر دقیق
داشته و برادر یحیی خالد ازین بس بلند جعفر بود و در مصاحب ابو یوسف قاضی حنفی بوده
با فنون فقه و علوم ... کمال ... گفته اند که ... در ... او ... افزون
از منشور توقیع و احکام نوشت و در ... از موجبات فقه و شرایط فقاهت ...
نزهه ... ابن القاضی در کتاب اخبار الوزراء می نویسد وقتی مردی در خدمت جعفر زبان
باعتذار برگشود فرمود قد اغناك الله بالعذر منا عن الاعتذار الينا واغنانا
بالمودة لك عن سوء الظن بك فرمود ... بی نیاز گشت تو از ...
تو تو معذرت نخواهیم تو در خدمت ما باعتذار خواستن و بی نیاز گشتیم ما بدوستی
تو از اینکه در حق تو بد گمان باشیم و نیز ... از عاملان او که ... شکایت
او نزد جعفر آوردند این عبارت نوشت کثر شاکوك وقل شاكروك فاما اعتدلت
واما اعتزلت یعنی شاکیان تو بسیار و سپاس گذاران تو اندک شده اند
یا عدالت پیشه کن یا عزلت گزین در عقد الفرید مسطور است که جعفر بن یحیی میگفت
الخراج عمود الملك وما استغزر بمثل العدل ولا استنزر بمثل الظلم

توقیعات جعفر

کلمات جعفر بمعتذر

خطاب جعفر بیکی از عمال

کلمات معدود در خراج و عدل و ظلم

باز و خراج

باز و خراج ستون ملک و عمود مملکت است چه ... و باطراف ... و مملکت ... بکار آید
ستون استوار و این عمود پایدار ... و این بحر ... شده ... نکرد و چنین بظلم ...
مملکت ویران گردد ... ستون ... پریشان ... شود ... الادارات ...
شده است ... جعفر بن یحیی بیان را گفته تعریف بیان چنین است ان يكون الاسم محيطا
بمعناك ويكشف عن مغزاك وتخرجه من الشركة ولا تستعان عليه بالفكرة
ويكون سليما من التكلف بعيدا من الصنعة بريئا من التعقيد غنيا عن
التأويل یعنی ... بیان ... کلام فصیح ... آن کلمه ... اظهار ... و مقصود
خود ادا ... تمام ... و مطلوب ... در ... اندیشه ...
آنکه ... بطول ... و خطبه ... و ... ترتیب ...
مطلب ... دوخور ... و محتاج ... و مطلب ... و از تکلف ... دور ...
ساخته و ضعیف ... و از تعقید و ... دور ... و از ...
مستغنی ... ثمامة بن اشرس از جعفر بن یحیی گفته ...
قد جمع في كلامه وبلاغته الهدوء والتمهل والجزالة والحلاوة وكان يفهم افهاما
يغنيه عن الاعادة للكلام ولو كان يستغني مستغن عن الاشارة بمنطقه
لاستغنى عنها جعفر كما استغنى عن الاعادة فانه لا يتحبس ولا يتوقف
في نطقه ولا يتلجلج ولا يتنحنح ولا يرتقب لفظا قد استدعاه من
بعد ولا يلتمس معنى قد عصاه بعد طلبه له یعنی جعفر بن یحیی در بلاغت ...
و حلاوت ... و ... کردند ... تر از آب زلال ...
تر از ... و ... از اعلات کلام مستغنی شدی و اگر ... توانستی
با شارات از سخن راندن استغنا جستی ... جعفر ... از اعادت سخن ... بی نیاز
بود ... بیان کلام ... چه ... فصاحت بیان و طلاقت لسان ... هرگز
در ... توقف و سکوت در نطق و ... نرفت و ... ترفیدن
و ... و ترقب لفظ ... آن لفظ ... و ... معنی و مطلوب ... در
که ... جامع ... فصاحت و بلاغت و طلاقت و ذلاقت و ملاحت و حلاوت
بود ... در گفتار و نطق ... گفتار ... در ... و ...

کلمات جعفر در تعریف بیان

کلمات ثمامه در بلاغت جعفر

هوا با تقاضای حال و استعداد مخاطب و رعایت مقام تخم پر لذت در زمین [illegible]
از تمیز و خداوند حق جان اثر در لسان و بیان [illegible] از لشکر جعفر دوستان آن آثار
سوار [illegible] لسان الغیب نطق و نقطه قوله فلم یبق الا صورة اللحم والدم یعنی
در جنگها کرمان [illegible] وزیر [illegible] جان فرزند [illegible] و نیز در عقد الفرید
مسطور است و دقت مردی در خواست جعفر بن یحیی [illegible] اعتذار [illegible] اغناك
الله بالعذر عن الاعتذار واغنانا بحسن النیة عن سوء الظن [illegible]
شود بی نیاز [illegible] بواسطه حصول عذر [illegible] معذرت و متعذر [illegible]
[illegible] بواسطه حسن نیت از سوء ظن کفایت [illegible] لیس [illegible] الظن
حرج [illegible] ولا تکلفنا [illegible] الا وسعها [illegible]
بعض الظن اثم و اشباه آن ابراهیم موصلی گفته زمانی از جعفر بن یحیی شنیدم [illegible] مردی
[illegible] بواسطه قضای حاجت [illegible] ابتهاج آن [illegible] و بتأخیر
[illegible] مکتوب احتج الیک بغالب القضاء واعتذر الیک بصادق النیة
از آنکه غلبه قضا [illegible] و حوادث [illegible] کند [illegible]
مرد باطن نتوانم [illegible] تقصیر [illegible] و از آن جهت [illegible] نیت صادق و اندیشه
موافق هستم [illegible] و در صله اول [illegible]
مسطور است جعفر بن یحیی [illegible] الخراج عماد الملوك وما استعزوا بمثل العدل
وما استنزروا بمثل الظلم واسرع الامور فی خراب البلاد تعطیل الارضین
وهلاك الرعیة وانکسار الخراج من الجور ومثل السلطان اذا اجحف باهل
الخراج حتی یضعفوا عن عمارة الارضین مثل من یقطع لحمه ویاکله من الجوع
فهو ان شبع من ناحیة فقد ضعف من ناحیة اخری وما ادخل علی نفسه
من الضعف والوجع اعظم مما دفع عن نفسه من الم الجوع ومثل من کلف
الرعیة فوق طاقتهم کالذی یطین سطحه بتراب اساس بیته واذا ضعف
المزارعون عجزوا عن عمارة الارضین فیترکونها فتخرب الارض ویهرب
المزارعون فتضعف العمارة ویضعف الخراج وینتج من ذلك ضعف
الاجناد واذا ضعف الجند طمع الاعداء فی السلطان [illegible]

[illegible]

از کلام جعفر

از کلام جعفر

کلام جعفر خراج

و [illegible] ترک [illegible] عدل و داد و علامات نصفت و [illegible] اعزاز [illegible] سلاطین
و [illegible] این معنی شود [illegible] امور در خرابی بلاد و انقلاب [illegible] جمهور
تعطیل ارض از زراعت و فلاحت و آبادی و عمارت و [illegible] رعیت [illegible]
[illegible] از طور جور و ستم است [illegible] سلطان جابر و ظلم و اجحاف او نسبت
با [illegible] و خراج [illegible] از گوشت بدن خود [illegible]
[illegible] اگر از یک سو [illegible] از سوی دیگر ضعیف و ناتوان شود و آن ضرر و زیان
[illegible] بر نفس او از ضعف و وجع [illegible] بزرگتر [illegible]
[illegible] از خویشتن دفع [illegible] آنکس [illegible]
طاقت [illegible]
و هنوز [illegible] عمارت [illegible]
بواسطه ظلم و اجحاف [illegible] از زراعت و آباد [illegible] عاجز [illegible] ناچار
آن ترک آن نمایند زمین خراب و از حاصل انتفاع [illegible] و زراعت [illegible]
بهر طرف پراکنده شوند و از آن زمین هجرت گزینند لاجرم کار [illegible]
ضعیف [illegible] سبب لشکر [illegible] سپاهی [illegible]
دیگر مردم سپاهی و جنگ آور ضعیف شوند دشمنان در سلطنت و سلطان طمع [illegible]
و موجبات زوال سلطنت و [illegible] ملکت [illegible] گردد
و از [illegible] این کلمات [illegible] مسطور [illegible] در کار [illegible] مسطور است [illegible]
بجعفر بن یحیی نوشته [illegible] در احوال [illegible]
هذا رجل منقطع عن السلطان و بین ذوی الحرب بحیث العدد والعدة
والقلوب القاسیة والانوف الحمیة فلیمد من المال بالتصلیح
به من معه لیدفع به عدوه فان نفقات الحروب یستظهر لها ولا
یستظهر علیها [illegible] از سلطان [illegible] و در میان [illegible]
جمعیت بسیار [illegible] کارزار [illegible] باید
دریغ [illegible] دفع [illegible]
در کار [illegible] انفاق [illegible] نتوان [illegible]

از کلام جعفر

دانشت ثمامة بن اشرس نمیری گوید هیچ مردی ندیدم از جعفر بن یحیی و ... ابلغ باشد
و یونس بن عمران گفته است هیچ مردی را از یحیی بن خالد و ایوب بن جعفر بلیغ‌تر
ندیده‌ام و جعفر بن یحیی با نویسندگان خود می‌گفت اگر توانید که توقیعات شما
جمله توقیع گونه ادا شود چنان کنید و از بسی مذکورات جعفر در سبب آنرا از نثرا و توقیع بود
در زهر الآداب مسطور است و وقتی از جعفر بن یحیی و ... بلاغت و فصاحت او
در مجلس ثمامة بن اشرس سخن رفت ثمامه گفت ما رأیت احداً من خلق الله
کان انطق لساناً ولا احسن بیاناً ولا اقدر علی کلام بنظم حسن والفاظ
عذبة ومنطق فصیح من جعفر بن یحیی کان لا یتوقف ولا یتحبس ولا یلحن ولا
یصل کلامه بحشو من الکلام ولا یعید لفظاً ولا معنی ولا یخرج من فن
الی غیره حتی یبلغ آخر ما فیه وکان لا یری شیئاً الا کان اکرم
منه ولا یمر بذهنه شیء الا حفظه وکان اذا شاء اضحک الثکلی و
اذهل الزاهد واخشع قلب العابد یعنی از سخنان فصاحت او با سلطان
و ... زبان و وسعت میدان سخنوری و قدرت بر نظم نیکو و الفاظ عذب و عذوبت
کلام و فصاحت که جعفر بن یحیی ندیدم همانا در تنطق و تکلم هرگز سکته و توقف نیافت
و در طی ادای کلمات و بیانات درنگ و حبس در نفس و آهنگ نمی‌آورد و هرگز در کلمات او
حشو زاید نبود و با عبارت لفظی یا معنی حاجت نیافت و از فنی و ... در دلیل ...
به دیگر سوی رفتی و آن رشته سخن را بهمان ترتیب و منوال تا پایان همی راندی مقصود
هیچ چیز سو نبود جز آنکه بجودت قریحه و سلامت سلیقه ... و ... هیچ چیز سو ...
نشود و ... هرچه ... و ... و هرچه بذهن او بگذشتی محفوظ
... داد و بود ... بلاغت و طلاقت و قدرت سخن آوری وی ... که ... کلمه را
آن توانا بود که اگر خواستی تمام ... فرزند مرده را بخندانیدی و زاهد را از جهان گذشته
غافل و زاهد ... و ... و ... را ... بود زهره ... خشنود کردی ...
حالت ... و فرمود جعفر ... بود گفتی کان من اعلم الناس بالجبر
الباهر والشعر النادر والمثل السائر والفصاحة النابتة واللسان البسیط
از تمامت ادبای روزگار و فضلای معارف شعار در اخبار باهره و اشعار نادره و امثال سائره

دفاتر تمام

کلمات ثمامه در حق جعفر

و فصاحت تامه و زبان بسیط و بیان محیط دانا تر بود وقتی در محضر ابن ... از بلاغت
و فصاحت و عذوبت کلام یحیی بن خالد و پسرش جعفر در میان آمد ... گفت کوکان
الکلام متصوراً دراً و یلقیه المنطق جوهراً لکان کلامهما والمنتقی من الفاظهما
ولقد عرفت بهما وادرکت طبقة المتکلمین فی ایامهما وهم یرون البلاغة
لم تستکمل الا فیهما ولم تکن مقصورة الا علیهما ولا انقادت الا لهما وانهما
لُباب الکرم عتق منظر وجودة مخبر وسهولة لفظ وجزالة منطق ونزاهة
نفس وکمال خصال حتی لو فاخرت الدنیا بقلیل الصور وسعت بجمیل
الصور خاشا انبیاء الله الکرام وسلف عباده الصالحین لما باهت
الا بهما ولا عولت فی الفخر الا علیهما ولقد کانا مع تهذیب اخلاقهما و
معقول مداراتهما وسنا اشراقهما وکمال خصال الخیر فیهما فی محاسن المأمون
کالنقطة فی البحر والخردلة فی القفر اگر کلام بودی صورتی بود و ... تصور ... یا
از دهان گوینده جوهر آورد ... گوینده یحیی و جعفر بودند ... از ... و جماعت
متکلمان و مردمان سخن‌آور روزگار ایشان را ... متفق هستند بر بلاغت جز در زبان
ایشان کمال نجوید و جز براه ایشان اقتدار نیابد و جز در زبان ایشان انقیاد نکرد و دامان
بود با ... و جودت خبر و سهولت لفظ و جزالت سخن و منطق و نزاهت نفس و
کمال خصال و جمال فعال ... اگر روزگار بخواهد ... ایام ... بکلیه
و خصایص ایشان بر تمام خلق جهان از زمان آدم علیه السلام تا هنگام نفخ صور ... مباهات
ام ... بجز از انبیای عظام علیهم السلام و صالحان ... مفاخرت کند جز بوجود
ایشان ... کند و در فخر ... جز برایشان تکیه ننماید و با وجود ایشان ...
با این تهذیب اخلاق و ... و فروغ ... و کمال خصال خیر و جمال
در مقام مأمون الرشید در حکم نقطه نسبت بدریا و خردلی نسبت بصحرا باشند ... نوشته
وقتی مردی ... جعفر بن یحیی از کارهای ... جعفر در جواب نوشت
قد دلت طاعتک وظهرت نصیحتک ولا تغلب سیئة حسنتین ... از ...
... و انقیاد تو ... و ... تقدم و علامات ... تو ... تو ...
نسبت با ظاهر ... اینک ... بر آن ... تو ...

کلمات ابن ... در حق جعفر

از کلمات جعفر

و نثر وقتی مکتوبی که بدست جعفر معروض داشتند خوشخط آن نویسنده و نیکو دیده و نوشت
الخط خیط الحکمة ینتظم فیه منثورها و یتفصل فیه شذورها نوشته و خط او
خاطر ملک و رشته انسی مندرس اکوهای را که انگادر آن خیط میکشد و به دانهای
زر ناب دریای هر گوهری با هر گوهر را رکهال و نظرا فصل بخشد و دیگر وقتی
مردی در اظهار نمی‌صحت بدو خشد جعفر که از ایجاد فرمود انت خلی
و هذا شیئی فکلامک یجری علی برد العافیة و جوابه یجری علی
حر المصیبة تو مرد رنج اتی را و این مرد محزون و نالان لاجرم کلام تو
برودی و برودت عافیه جاری و سخن او بر گرمی مصیبت روان و نیران است
وازین کلام معلوم میگردد جعفر مردی است با زیرکی که با مرد محزون
در علم الهی مسطور است و جعفر برمکی گفت اذا احببت انسانا من غیر سبب
فارج خیره و اذا ابغضت انسانا من غیر سبب فتوق شره یعنی کسی را بی
سبب و سابقه دوست بداری بخیر و خوبی او امیدوار باش و چون کسی را بی سبب و علت
و سابقه مخالطت دشمن بداری از شر او بپرهیز که هادر این کلام نکته لطیف است چنانکه گفته اند
القلب یهدی الی القلب حالت نفرت و محبت روحانیست و الارواح جنود مجنده اذا
تو الفا ائتلف و اذا تخالفا اختلف در طلب این کیفیت که ما الکلام دلالت هم
با نفعام و این امریست که در روحانیت خلقت ارواح و انقسام در اقسام جهل شود
هر کس مطابق حسب انواع جنس روحانیه اکثر بتاکید بمقتضی ملاقات حالت محبت و مودت
بوجهی سبب محسوس ظاهر میشود و اینکه از تیمن و تبرک حصول خیر موجب و چون کالف و تباغض
بشاید از تباغضی بپرهیز و همی شر دهد چه هان تو الف و تباین دلالت
در تاریخ ابن خلکان و مروج الذهب و غیرها مسطور است از جمله عطاهای تام برآمکه است
و خطا و زهادت جعفر برمکی دلالت کند اینست که روزی بود گفته هارون الرشید
سلطان روزگار با خود بر دگر کند چنانکه چه بختر گر از مردم ایوان تاجها ستاره و گوهر
جمع شاهان داشته است هارون الرشید در این ایام بخیه مردی بیره نظر در نظر سلطنت
تحفها افسرده و اینک منجم در حضرت رشید حاضر است جعفر گفت برخاست و دم راه رشید
در آمد داوری بود و سهو در دریا را اندوه با غواص لیکن دل کس در بایسته نشد گفت

[illegible]

[illegible]

گفت تو بدان که آن مرد امیر المؤمنین در فلان مقام و فلان روز از این جهان برود و تو
نیز گفت آری جعفر گفت تو خود از کوری تو از زمان زندگانی خبر داری که اینک گفت
فلان و فلان سال و مدتی دراز بر آمد جعفر روی با رشید آورد و گفت هم اکنون او را
به اینجا بیاورند تا معلوم گردد که طور در تحقیق مدت زندگانی خویش
دروغ گفته در تقریر روز تو نیز کاذب است رشید در ساعت فرمود تا منجم را
بکشتند و گفته ها از آن اندوه رست و شادی بر نشست و جعفر را بر آن کوه هر فضا
و هنر کیسه با سیم بکشید و از آن پس هارون الرشید منجم را از دار باز نخشند
و انجم سیم این شعر رود دار حکایت گفت

سل الراکب الموفی علی الجذع هل یری | لراکبه نجما بدا غیر اعور
و لو کان نجم مخبرا عن منیة | لاخبره عن رأسه المتحیر
یعرفنا موت الامام کانه | یعرفه انباء کسری و قیصر
اخبر عن نحس لغیرک شومه | و نجمک بادی الشر یا شر مخبر

اگر دانای اسرار عجم هم تکیه بر دارد | دگر از من بر دارد جان از ما خبر دارد
تو خود از شر نحوست بی خبر تا خود گوید | اگر فرمان تو و دانش اسرار دارد
زنحس و سعد میگوید خبر دارم جزا کاینست | نه خود دانای اسرار و دهان شر اشرار دارد

بجمله خبر آن منجم بسبب حمق بر طاس بخوانست برکت و چند ماهی بر دار عقوبت آویخت
در اکرام آن کسی مسطور است که از فرج و سرور از موالی جعفر بر یکی تمام است حکایت کند که
ماه ی روز که در این رشید با رعایا بغداد و بغداد بود عموم مردمان بدو بار یاری
بازرگانی و هر کسی رو نظلم با حاجت خود رقعه داده و در آن روز عطالی و نادره
و تظلمات مردمان بغداد و ولایت قصه بدست خلیفه و جعفر فرمود که را به
قصه شد و توقیع که جعفر بر سر هر قصه قصه ای که مناسب آن عرض و مطلب کرده است
و بدست حاجبان درگاه سپرد و در آن روز جمله بلغا و فضلای بغداد تنفق القول
اعتراف نمودند بخلق در تو قیعات بلاغت و فصاحت و دبیران و منشیان در بدیع سخن
مانند جعفر سخنی نرفته است و در آن روز خلفا الراشد بر دبیر و مردمان حاضر و ازرگان
و معتبران با یکدیگر هم گفتند عجب نیست که او را برمکی و جعفر بر تمام خلیفه تمامست

در تو قیعات جعفر

نزد هم بر این جماعت غیرت حسد و بغض در دل انداشته و جوانان [illegible] و بی‌پروا در هم [illegible]
فضائل مشهور و معنون بود که بچگان [illegible] و صغیر [illegible] بود از تمام [illegible] خوب [illegible] شد که
و [illegible] محبت ایشان در بر دل قلوب [illegible] بیشتر است [illegible] از این اتفاق روزگار [illegible]
برگشت و رشته بود به آنها نفع [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و جمع بود [illegible]
و هم در آن کتاب از فرج بعد الشدت از فضلای آن عصر بود [illegible] است [illegible]
زمان سلطنت [illegible] رشید در [illegible] بصره [illegible] دعوی [illegible] در [illegible]
امارت و درایت [illegible] و نفقه [illegible] و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] برگشت و حکم [illegible] بصره چندان که توانست [illegible] دعوی ایشان [illegible] نوشت
در [illegible] حاکم [illegible] مدعی [illegible] آمد مدعا علیه [illegible] و [illegible]
[illegible] قاضی بصره [illegible] و قطع [illegible] ایشان [illegible] صورت [illegible] به ابو یوسف قاضی
بغداد مکتوب [illegible] بغداد [illegible] دعوی ایشان در
[illegible] در محضر اقضی القضاة ممالک بقطع رسد [illegible] دریافت [illegible]
[illegible] از بغداد [illegible] بصره [illegible] دعوی ایشان [illegible] از تحقیق
[illegible] و تدقیق [illegible] قطع [illegible] ابو یوسف قاضی مکتوب [illegible] بصره [illegible]
[illegible] فقه [illegible] و [illegible] فقه و درایت نظیر [illegible] بصره
[illegible] بصره [illegible] دعوی [illegible] مدعا علیه [illegible] چندان [illegible]
[illegible] مدعی [illegible] مدعی علیه [illegible] از آن [illegible] است [illegible]
[illegible] روزی چند در بصره [illegible] و [illegible] نتوانست قطع آن خصومت
کند ناچار باز گشت و آن حکایت [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از بصره [illegible] بغداد [illegible] دعوی و جواب دعوی
[illegible] و [illegible] نتوانست قطع کند مگر [illegible] علما و فقها [illegible]
و [illegible] چندان [illegible] علما و فقها [illegible] متحیر [illegible]
خلیفه [illegible] با قاضی ابو یوسف [illegible] دانی و توانی
دعوی ایشان [illegible] قطع [illegible] بریده [illegible]
ایشان [illegible] قاضی [illegible] ابو یوسف قاضی [illegible] در کار ایشان [illegible]

حکایت جعفر [illegible]

و هر چند [illegible] وجهی [illegible] صورت [illegible] فلان [illegible]
[illegible] ایشان نه جای مردم [illegible] و فقها [illegible] در این [illegible]
رشته دعوی و خصومت ایشان [illegible] قطع [illegible] رشید جعفر برمکی [illegible]
[illegible] خصومت [illegible] قطع کن [illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible] بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در [illegible] و [illegible] از [illegible] ایشان
برگشت ایشان [illegible] و [illegible] خصومت [illegible] ادراک و حسن [illegible]
استنباط و لطایف فکر و دقایق تعمق از دعوی ایشان [illegible] و [illegible]
بلند و [illegible] عقل دعوی ایشان [illegible] جانبین [illegible]
[illegible] مسرور و [illegible] فلان [illegible]
خلیفه [illegible] حضرت [illegible] و ابو یوسف قاضی و [illegible] فقهای نامدار
[illegible] بغداد [illegible] جعفر برمکی [illegible] خصومت [illegible]
[illegible] درایت [illegible] ادراک [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] و اجتهادات [illegible] در آن [illegible] خصومت ایشان [illegible] قطع
جعفر از [illegible] مدعی و مدعا علیه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] در حضور علما و فقها [illegible] بغداد [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] مستغرق [illegible] فقهای روزگار [illegible]
فقاهت [illegible] جعفر [illegible] بود [illegible]
مانند محمد بن [illegible] و ابو یوسف قاضی و ابو محمد شیبانی و ابو مطیع بلخی و [illegible] فقهای
نامدار روزگار [illegible] جعفر [illegible] خصومت [illegible]
و هم در آن کتاب از ابو عثمان بن عمرو بن بحر جاحظ صاحب تصانیف مشهور [illegible]
[illegible] از علم نحو [illegible] و صرف [illegible] و [illegible] فقه و نجوم و طب و [illegible] معقولات
علم [illegible] از [illegible] متفق اللفظ و المعنی شنیده‌ام [illegible] علوم [illegible]
آدم [illegible] معلم [illegible] جعفر برمکی در [illegible] علم [illegible]
از [illegible] و [illegible] مطبوع و [illegible] علما [illegible]
[illegible] و [illegible] و حیرت [illegible] کلام او [illegible]

در علم و فقه جعفر

لعبرفه نحو رانرد و عجب درایست ترکیب نحو بود ملاحظه نمود هیچ عالم بود در تقریر او از لم و لا نسلم بر زبان نگذرانده خدای تعالی او را بانواع هنر و کمال و دانش و فنون علم آراسته بود و جمال صورت داده هر که او را بدیدی شیفته دیدار وی شدی گویا این شعر در حق او گفته‌اند

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

حکایت جعفر و اصمعی از روی [illegible]

اگر کلام خلاق و کتاب و کرم و نوایل کند بر دفتر کتابها بیان آید هر یک بود بسیار از هم در آن کتاب از محبت باشد مسطور است اما یکی در بغداد مردمان فاضل را دیده‌ام نکته‌های لیک بود جعفر بن یحیی برمکی ندیدم گفت در کار او حیران هستم اگر او را اعجوبه علم النحو نجوی و ثغور و زادست و تلذذ و تنعم و علایق دنیویه نزد جعفر بمکس در عالم ، بغداد در فضل و بلاغت مشهور شدی عمر بن عبد الملک خلیفه بیعت و ترک اقامت در بغداد از اطراف و اکناف اقوام عدیده ستمزدگان فرا هم شد نزد هر جماعتی جاگیر شدند و از بنگاه خلیفه بطلب فریاد رسند و دادخواهی برآید و ما جرا از حاضری بر یاد بن جعفر بن یحیی آغاز کرد انجام کشید در خدمت خلیفه بگذرانید ناگاه خلیفه از مجلس برخاسته شد و با جمعیت ستمزدگان بود و جعفر معروف در این زمان ملول هستم و تا رسید آن زیاده ستمزدگان نزد ایم تواری دیوار قصر نشینی و آرام یابان بود طلب کن ... ایشان بود بگذارد چنانکه جمله از درها فرد فرد بخ و فی الحال این سعی در دیوار نظر کرد تو دارم جعفر زمین فرمود بعید و برخواست و هر که بود طلب هر یک دخل ایشان بنشست و بر جاده عدل و احسان برد و نفع خلیفه و رضای ایشان بگذرانید و حکومت بنمود چون آن جماعت با نعمت دولت اداره ... از شهر بود طاقت نداشتند و جعفر بود ... و برپا کرد بوسه داد و دعا و تحمید ... فرمود که همه گونه نعمتی در حق فی عطا ذ ... هیچ قیمتی و جعفر بن یحیی بخشید و فیض و زیری را بر جهان ... کرد انید

بیان پاره‌ای حکایات جعفر بن یحیی با ...
برمکی با بعضی از فضلا و ادبای عصر و ظرفای ...

حکایت جعفر با اصمعی

مسعودی در مروج الذهب و مبرد در کتاب نحوی نوشته‌اند که اصمعی گفت که روزی از در ... جعفر بن یحیی برمکی برگشت و ... از خادم او بگفت ... هزار دینار زر سرخ حمل ... آنچه او را بر ... بر در اصمعی منعطف گردانم گرد آن ... بر هر وقت ...

خدای شدم این ذخیره بود رضوانی بگذار پس جعفر برخاست و در را باصمعی کشت هم در قلم بسیاری بان گذرت بر گشود حکایات عجیبه و لطایف و ادعا و ابریشم طرب و خنده آورد بگذرانید جعفر هیچ نشنیده بود و خندان نگشت و از رسیدن بر ... برخاستن ... نگاه روز گرداند عجب از آنچه دیدم که ... دینار برای اصمعی گرفته دادند و اصمعی ... اصلاحیت خرسند گشت خنده آمیز بگذرانید ... بینت ... عادت تو بر آن بود ... بار جان ... که ... جعفر در جواب گفت ... چیزی از این ... نمود ... از اموال ... به اصمعی رسید است و فیض ... گفت ... بسرای او نیامده بعضی ... دیده و در اقصای ... و مسند ... دیدم و انا ارحل ان النعمة انطق من لسانه دالة علی ظهور الصنیعة ... من مدحه و هجائه فعلی ای وجه اعطیه اذا کانت الصنیعة لم تظهر علیه و لم تنطق النعمة بالشکر عنه ... این نعمت ... که در ... از شیرین ... بود ... گفت ... حال صاحب آن ... و ... محسوس است ... بود ... ندیمان ... و بذل و عطای ... این گونه ... و ظهور ... از ... ها ... غیر آن ... یا از ... است ... و ... این ... و این ... نعمت ... که ... بر ... دلالت ... از ... بود ... نعمت ... و بالی ...

مسعودی مکیه ... بود در حق ... جعفر ...

اضاف الی سعته سعة	فقام بها جعفر و حده
شو بولک استقو المکه	و شدوا الوابه عقده

در عقد الفرید مسطور است که ذکر در دعوت جعفر بن یحیی از در بانقابی ... نخ مرجع ... از حاضران گفت لقد ذقت الطایف فکانی کنت ... و کان قلبی ینضح ... و لا اجد لذلک علة الا الطیب ... ها ... ذکر لطایف ... ان و ... ...

ز بیشون

تصنیف نمود

بس برای از حدهای حد معهود خارج و نیم مطبوع و فصاحت نظار آن نیافتم در جلد دوم
عقد العزه مسطور است از وقتی جعفر بن یحیی بن لیث نگوید که وا دارد در دستور العمل
خط و نگارش مرقوم است جواب محمد بن لیث از کلمات سود در توصیف خط بخط جعفر بن است
أَمَّا بَعْدُ فَلْيَكُنْ قَلَمُكَ بَحْرِيًّا لَا أَفِينًا وَلَا رَقِيقًا مَا بَيْنَ الرِّقَّةِ وَالْغِلَظِ ضَيِّقَ
الْفَتْحِ فَإِنَّهُ أَرْبَى مُسْتَوِيًا كَمِنْقَارِ الْحَمَامَةِ عَطِّفْ نُطْقَهُ وَرَقِّقْ شَفَتَيْهِ
وَلْيَكُنْ مِدَادُكَ فَارِسِيًّا خَفِيفًا إِذَا دَنَّتَهُ فَانْقَعْهُ لَيْلَةً ثُمَّ صَفِّهِ
صَفِيَّهُ فِي الدَّوَاةِ وَلْيَكُنْ قِرْطَاسُكَ رَقِيقًا مُسْتَوِيَ النَّسْجِ يَخْرُجُ لِتَمَامِهِ
مُسْتَوِيَةً مِنْ أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ إِلَى آخِرِهِ فَلَيْسَتْ تَسْتَقِيمُ السُّطُورُ إِلَّا إِذَا
كَانَ كَذَلِكَ وَلْيَكُنْ أَكْثَرُ تَمْطِيطِكَ فِي طَرَفِ الْقِرْطَاسِ الَّذِي فِي يَسَارِكَ
وَأَقَلُّهُ فِي الْوَسَطِ وَلَا تَمُطَّ فِي الطَّرَفِ الْآخَرِ وَلَا تَمُطَّ كَلِمَةَ ثَلَاثَةِ حُرُوفٍ
وَلَا أَرْبَعَةٍ وَلَا تَتْرُكِ الْأُخْرَى بِغَيْرِ مَطٍّ فَإِنَّكَ إِذَا قَرَنْتَ الْقَلِيلَ
كَانَ قَبِيحًا وَإِذَا جَمَعْتَ الْكَثِيرَ كَانَ سَمِجًا ثُمَّ ابْتَدِئِ الْأَلِفَ بِرَأْسِ
الْقَلَمِ كُلِّهِ وَاخْطُطْهُ بِعَرْضِهِ وَاخْتِمْهُ بِأَسْفَلِهِ وَاكْتُبِ الْبَاءَ وَالتَّاءَ وَالثَّاءَ
وَالشِّينَ وَالْمَطَّ الْعُلْيَا مِنَ الصَّادِ وَالضَّادِ وَالطَّاءِ وَالظَّاءِ وَالْكَافِ
وَالْعَيْنِ وَالْغَيْنِ وَرَأْسَ كُلِّ مُرْسَلٍ بِرَأْسِ الْقَلَمِ وَاكْتُبِ الْجِيمَ وَالْحَاءَ
وَالْخَاءَ وَالدَّالَ وَالذَّالَ وَالرَّاءَ وَالْمَطَّةَ السُّفْلَى مِنَ الصَّادِ وَالضَّادِ وَالطَّاءِ
وَالظَّاءِ وَالْكَافِ وَالْعَيْنِ وَالْغَيْنِ بِالسِّنِّ السُّفْلَى مِنَ الْقَلَمِ وَامْطُطْ
بِعَرْضِ الْقَلَمِ وَالْمَطُّ نِصْفُ الْخَطِّ وَلَا يَقْوَى عَلَيْهِ إِلَّا الْعَاقِلُ وَلَا أَحْسَبُ
الْغَافِلَ يَقْوَى عَلَيْهِ أَيْضًا إِلَّا بِالنَّظَرِ إِلَى الْكُتُبِ فِي اشْتِغَالِهَا الْحِلْيَةَ وَاللّٰهُ
خامه است بیاییست بر نامه روان ... نه سیاه رنگ و درشت و نه چندان نرم و نازک
بلکه در حد وسط و رنگ فرح نیک و هم شیرازی چون نوک کبوتر نیان و شکم آن
و هم لب نازک و مداد مرکب فارسی و روان و لطیف ... صحیح و شستن
یکند و بیاییست مرکب ... آب بگذارد تا نیک بخیسد و آب در گذرد ... از
آن صاف ریخته در دوات ریزد و بیاییست کاغذ نازک و لطیف ... هموار
و مستوی النسج و یکسان از هر دو سو تا باز ... سطور ... استقامت افتد

دیگر صفحه

کلمات جعفر بن یحیی در خط

...

دیگر صفحه کاغذ نگارش بر کرسی بایست بیشتر کشیده بطرف کاتب چپ و راست شد
نیز هاشیه ... سو بیشتر بنهد گذارد و ... سطر بود کاشیه را زیاد ... بیشتر بسیار
کمتر بنهد گذارد و ما بین سطور بود بانداز فاصله قرار دهد و کلمه سر حرفی یا ... حرف را
بسیار کشیده نوادر وجز آن بود حرف مط و مد نگذارد ... کلمه بود انوری است
مقوف ... نکو ... شود و اگر بسیار بود جمع سازد از ملاحت بیفتد و ... حرف
الف ... نگارد ابتدا به نوک قلم با ... بکشد ... از آن ... قلم ... بایان
المفرد ... یعنی قلم بر نگارد ... نازک و وسط ... و اگر ... کوفی
... جز ... و سایر حروف ... سطور ... بنا بر ... دیگر ... خورد
... نرم ... اینکه کلمات ... حکم عاقل ... نگار ... و حرکت
دست او نگردد ... مشق نکرده ... چگونه به نگارش حروف
و کلمات ... فاصله حروف و سطور و رعایت ... دقایق کتابت بود بیار
بجمله در این ... و ... خط ... دستور العمل ... و از ... دیگر
و لطیفتر و مختصرتر ... از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... کاتب ... بر ...
... در کتب ... مسطور است و نیز در ... عقد الفرید رقم ... از ... کفر
... از ... زندان ... و ... به نوشت
لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ... هر وقت موت ... او ... رسید ... مشق
و نیز در حق ... در ... نوشت الْعُقُولُ ... وَالتَّوْبَةُ
... بسبب ... بحکم عدالت ... عقوبت ... و بد ... توت
و ... نوشت ... و در ... نوشت ... الصدق
... صحیح ... نکو ... و ... مواقع ... نسبت
... زینت ... و ... از ... مثل
... نوشت ... فهو مالك ... کو ... در
... و از ... بر ... و ... انکم او نخست
... و ... و ... آرام ... از ... اعمال
... بعد نوشت ... ظلمت ... نوانا

کلمات جعفر در ...

دخیل ستمکاران بوعده داده ام نه او و نیز در باره محبوس دیگر نوشت الجنایة محققة والتوبة مطلقة و نیز وقتی بقومی نوشت عین الخلقة تکلوکم و نظرة تعلم سوء بیت و خط خلیفه را بوسه دست داده زیرا که بهاء ذکر و نظر عاطفت حمله ام بود در باب بود و نعمت و رحمت بر خود واره وقتی کسی از جعفر رخصت آب حج طلبید در جواب نوشت من سار الی الله انجح هر کس از صمیم قلب کسی برضای خدا راهی کند در دنیا و جزا هم کار کفر و نیز بکار مردی عرب از عزل بجعفر شکایت نوشت در جواب اتم ما اکوم لک وجاء اگر ادو زده بداری ثبوت نمو میشکند و البته آن سه خانوش نزد کوله و نیز وقتی کسی در تقاضای امارت و دولت کرد بس مکتوب کرد در جواب نوشت لا اولی بعض الظالمین بعضا یعنی از ستمکاران بر ستمکاران دیگر ولایت نمیدهم و هم وقتی کسی در حق سرخ و از و دار و دیگری باور نمود که بنسبه بجعفر نوشته اند او بر جعفر زنید در جواب نوشت غیبة یوسف صلی الله علیه وسلم کانت طول مرارة فیا بیدی یوسف از بدان یعقوب علیهما السلام دراز تر از غیبت پسر تو از تو نبود و هم در جواب کسیکه از عامل جعفر تظلم کرده بود مرقوم نمود انا امله حتی ینصفک تا کار رفع ظلم تو شود کسی نیز بجای خود خوانده بود نوشت نجاء اد سو تکویت اکرام و تقرب فی کتم مرا نه در حقیقت این ظلم فرشده ام و ظلم است هر وقتیکه رفع ظلم از تو شود و هم وقتی جماعتی از بود جوار با خود وندان جعفر در شکایت نقد در جواب نوشت رحل عنکم از مساکن ملکوحه و هر سو جهت برای نیز او بوسیکوهانم و در جواب کسیکه کرا از جعفر کار در شده و کم داد ذات رعطا شده بود نوشت دع الضرع یدر لغیرک کما در لک یعنی این پستان را برای دیگری نیز بدوش چنانکه برای تو دوشیده نیز اگر نخواهم میکرد اجازت عوض و طمع تو تمام و بخشم برای دیگران چیزی باقی نماند وقتی از نفسی خ ایع مکتوب حتم الکبر اندوه آمیز بجعفر رسید در جواب نوشت کثرة ملاحات الرجال ملاقات الدنا فرار موجب حصول دار و کثرت ادراک رمیو و هم در باب منصوران زنی در باب امراء بداد بود در آن کار رحابت خطه بود نوشته کم نثر هلک لنصدک بر تر از ان که کلیم کم بر دیم و از ایشان و بن بر آوردیم و نیز وقتی یکی از عمال نوشته اجعل وسیلتک

[illegible]

الینا ما یؤیدک عندنا دست ادوز و دست خود دراز بخیر بر کرد ان الوتو در خدمت ما فزونی و اعتبار بخشد و نیز زمانی که از ندما نوشت لا اشغلک من خدمتک بر رشو و لعبور مکرر از آنکس با تو مقصوم است که تا از نهایت کسیکه با تو نافرمان و محرم و جلیس بعید است نباید که ار کسی حتی احد از کار عدم با هم بکند تو تاکسی با یکی محرم و مؤانس و مجالس یک هم و هم در حق کسیکه از گناه و خطای بر فرزند آمده بود نوشت حکم الفلتات خلاف حکم الاصرار اگر یک لغزش نه دفعه گاه از دی عفو دار یعنی آنکسی را در که هر و خطای اصرار و تکرار دارد چه ان کسان و دیگران کنند در جمله اول عقد الفرید مسطور است که وقتی جعفر بن یحیی در ثبت دار دیوان جلد و نهایت بر سلیمان را صاحب بیت حکومت بود داد آمدو تحت برخ کسی را دعوا نامه کرد که ابو الفضل جز سلیمان کسی بجز خیار از جای بر حسب و دستی جعفر را بوسید و گفت پدرم فدای تو باد حضرت بر آن برخاست و نبه نکوست کوهی نثر عظیم بر نه و شفقه از ادعای نکشی ح برآید و توفان مکافات آن لو نوشت باشد

پاره از مناظرات و مکالمات

ابی الفضل جعفر بن یحیی برمکی با معاصران

[illegible]

در اکرام ان کسی از یعقوب بن اسحق کندی مرویست و از ابراهیم بن مهدی در زمان خلافت ازتمام بنی عباس کلانتر بود شنیدم که گفت روزی در سرای جعفر آمده بودم واو بسوی من شد و بر افروخته دیدم چون بود بدیدن من آمد و معانقه و تعظیم کار را دیگر از آن کسی را در مجلس انس جلوس کردیم از آن تا که بپرسیدم گفت منصور را با دختم است امروز سرای آمده بود و از در پرسیدم این سرای را چگونه می بینی که در بغداد یا غیر از بغداد چنین عمارت بنی العباس دیده باشی گفت خوب دو این عمارت یک عیب است گفتم کدام است گفت تصویر بسیار بنا بود اجوان گفتم در عمارت این سرای عیب نبود بر شور میزار نخچ او که ام تو این خانه با عیب دار بخواند ابو هیم بکند جعفر گفتم وزیر تو بعلم است که منصور دشمن خانوان ما است این خبر از زبان ما شنیده است که بید از سلالة فاری و حسد بعض خلیفه بریزد و بگوید که فرزند این خانه این چند مال بمصرف برسانید پس تو ان کوه داهیر و اموال ما ماست و حق او چه میزان کرده بود و اگر خلیفه سوا این تخ بود او الله تو نهیب بر مزاج اود توقف دارد

و هر نوع دندان طمع تیز و چنگال حرص دراز نکرده و بهانه‌ای در ابو جعفر جز این نیز نجسته
بخندید و گفت کسیکه در اندیشه کرد توان مال بیش و حیلی در ذخیره و دفینه نبود هرگز
چنین سرائی شگرف و بنیادی بلند بر نیاد و بود فی این عمارت بر آن بر نهاده‌ام تا خلق
جهان بر نهند و دیوان تمامی نامه بود و مواجب لشکر بر خوانده داشته و فی شکر نعمت حق تعالی
او نموده‌ام و این چنین کاخی بر کشیده‌ام ای بزرگوار شما تو خود میدانی که اموال و ذخایر
کار تجمل بمصرف رسیده است در هوای نفس و طبیعت جمع نکرده‌ام و آنچه تو انباشته ایثار
نعیم و در حق سلطان حق تعالی در این خواسته‌ام چون از جهان گذران بگذرم و نه همه خلیفه
خود مرا بر جهان شود و از انتقام او جهان بود و ایمن گوشم هر آینه امیر در مال و ضیاع
و عقار ما طمع در نبندد و دشمنان و حاسدان در کار رو بر آنند [illegible] در آن از کار
بر تو اشتغال نکند [illegible] و بیرون [illegible] مقدار مال داشتم و از خانمان ما [illegible] مقدار
مال بیرون آید [illegible] یکی [illegible] سوء آن [illegible] آمده‌ها رود در جهت
تفحص و تفتیش اموال و مخلفات ما [illegible] کوشش [illegible] مبلغها و دشمنان
[illegible] بر آنند و جهان [illegible] این جهت اموال نقد بوده‌ایم
[illegible] جز [illegible] دیدند و جعفر بود [illegible]
خلیفه [illegible] حلال بود در [illegible] و جهان [illegible] بگذشت [illegible]
[illegible] و جمله بزرگان [illegible] بود [illegible]
و همی [illegible] مال جمع [illegible] در خزانه [illegible]
نیامد و در عقبی [illegible] دیدند و این زمان در این جهان [illegible] در آن جهان [illegible] نیکو گفته مناظرهٔ جعفر با یحیی
و دیگر در آن کتاب [illegible] عیسی [illegible] فصیح اللسان بلیغ البیان [illegible] برادر
جعفر [illegible] این سرای [illegible] دو [illegible] این خانه [illegible]
دراز [illegible] این سرای [illegible] نیاز [illegible]
درویش [illegible] دینار [illegible] از [illegible] نعمت این [illegible]
و درویش [illegible] جعفر این سخن [illegible]
[illegible] مردان در [illegible] دینار [illegible]
و از [illegible] دینار [illegible] درویش [illegible]

بازگشت

بازگشت ابو عثمان بن عمرو از آنان بود با آنکه بود که داشت تمیز جز جعفر بن یحیی سرایها
خود بود در این نخجیر آن بی‌همانند بر نهاد و در بنا راست آن عمارت و رواق طغرای آغاز
نمود و مردم نژاد بود از همت و کرامت و بسیار داد لشکر او شد و مردمان عالی همت بلند
نظر تماشای آن عمارات بدیع و ابنیهٔ رفیع بر فشند و آن طرف قبه‌ها و منارها را بوقلمون
در هر سا فرها از اطراف جهان بدار الخلافه بیامدند یحیی پسران جعفر در آمدند و آن بناها
بدیدند و گفتند چه چنین سرای بزینت انیق و طرح نو بنیان فلک و عمارات عالیه
و قصور متعالیه [illegible] و حیاض [illegible] روان [illegible] و صفها و فضاها و لوازم و روابط
و اسباب و آلات و مناظر و مطارح در ربع [illegible] ندیدیم و بگوش نشنیده‌ایم روزی
یحیی بن خالد نزد جعفر شد [illegible] و همانان در صحن خانه بایستاد و بهر طرف
نظر میکرد جعفر یحیی بدید ای پسر [illegible] در کار [illegible] بلند کوهی بود [illegible] در زمین
نهاد و عظیم [illegible] اگر [illegible] کرم [illegible] عیب [illegible] تا از بیان [illegible]
[illegible] بر [illegible] بسیار [illegible] مردمان [illegible] بزرگان [illegible] فراوان
اندر آیند [illegible] در [illegible] و اشتران [illegible]
لاجرم تو [illegible] این خانه بود از هجوم آیندگان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
خوب بود و بزرگ [illegible] از جمیع الوجوه [illegible]
[illegible]
از [illegible] فانه [illegible] و الا [illegible]
تنها [illegible] خانه [illegible]
پسر [illegible] فراخ [illegible] عیسی [illegible]
بلند بود [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] نیکو گفته
[illegible]

مناظرهٔ فضل بن ربیع با جعفر

بیان مناظره و مناقشهٔ فضل بن
ربیع با جعفر بن یحیی برمکی

در اکرام اتباع او از سعید بن مزید برادرست از جمله بزرگان و ده خلاف حق نبود سلطوات ه
فضل بن ربیع اگرچه هنرمند بود اما او سوی برمکیان هیچ نسبت نبود و بجور و ستم خواست
که فیلسوف بود در کارها با ایشان برابر کند و در این اندیشه تعصب و رزید و مردم نیز او
را معارف آن زمان همی گفته اند حقیر همی خود بود قوت احمر برابر همی کند فایده که فضل بن ربیع بود
بر برامکه بسیار است ابا فضل بن یحیی و جعفر بن یحیی تقابل و معارضی نمود جعفر از وی رنگ داشتی
و تقابل شد و هم کفو ایشان شد ابا چنانکه مکالمه و مجادله کنم که روز
چنان اتفاق افتاد در حضور هارون الرشید در میان فضل بن ربیع و جعفر بن یحیی مباحثه افتاد و هر دو
فاسور بر گشته و متعهد او از بعد فضل بن ربیع با جعفر مقابل شود تا هم خود و الله وقت فضولی
نکنند و در طرح سخن زر رشته ادب از دست بگذارد اما جعفر کار بمجادلت کشید جعفر در آنجا تقریر
و عرصه بیان ساحری نمود چنانکه فضل بن ربیع سوال آب در گلو بماند و زبان در تقریر بخشکید و با آنکه
بعلم و هیچ تمام بود تمام نقطع شود در این مقام سلیمان بن جعفر را از مقربان بود که فضلا
و از جمله فضلا و بلغا عصر بود است تحو سود در میان افکند و از طرف فضل بن ربیع بود داد و
در سخن یاری دهم ادب برون بانک بر نود که عدم در این مقام صرف کردن است جعفر سلطانست
دانی پیر فضل بن ربیع است اما مولانی است بکار است هر آنکه بمکالمت و مباحثت نامند تا ظهرانیم
سلسله را از ایشان این کلام پیش فصیح تر و عاقل تر و شیرین زبان تر هند در مرتبه و مقام هر که بر آن مکه
مکتوف کند و با دیگر دلیل از پای بجویم تا گر فضل بن ربیع سوال نیم و عقل بکار باشد
با آنکه جعفر که مباحثه و مفاوضه کند و بعد از آن مجلس منقضی شد پس از چندی دیگر بار در حضور رشید
در میان جعفر و فضل کار بمباحثه و مناظره کشید و با آنکه در عین مناظره فضل بن ربیع گفت ای خلیفه
تو بر من گواه باش و این سخن تکرار او کرد جعفر با او گفت ای امیر خلیفه او را گواه گیری
پس کدام کس باشد گواهم بر تو ادا و حاضران بر فضل بخندیدند و فضل شرمسار از کار خود
چنانکه هیچ نتوانست سخن را نیز و از آن مجلس با خجالت بر گشت و ادب گفت هر کس ایشان
نخوانند و بر دارایی خود تمسک و اعراض خویش کنند مزاحم ایشان سال بار آورد و فضل بن
ربیع از پیش جعفر بر گشت و بخجالت و حیا افکند و عقل و فضل و علم نیز آنان بار آورد در
تا مستحق ان عزت و اکرام پدید آید و هر کس شعر ایشان را با کی بیست کند از چه فضل و علم و عقل
بشر هم نیز سود بخشد چنانکه بر آنکه بود رهین زوال حال و نزول بلا شود نرسید بقصد آن تا در دیگر باره

باب هفتم حکایت ده در سوء سیرت و کرم
و حسن طینت جعفر بن یحیی برمکی است

حکایت جعفر و غلام

در کتاب حلیة الملوک مسطور است که یک روز جعفر با برادر بر نو بیهان سوار بر در ده ار ده
افتاده با حریم خود بصبوحی بود جهت حاذق و برای بزم ایشان با ز گوییم و حقیقت گوش روز
در شان خود جست که چه دار ای مرا بگذرانم لاجرم طلب و ندار بنیاز آن خود بار گشته حاذق میگوید
فی الحال گفتم سوگند بخدای که هرگز ایشان را هیچ بوصل مردم و از حال او خبر نه سر اسرار
خویش با زر مکرمی بود که ای خواهر تغم از مجلس با دانند و الکلام سوحبه فی آنکه پس مراد
ابراهیم با موصلی داده ای رسم خبر ایشان حیرت گفته اند از آن پس در آمد و ابواهیم نیز
در رواق نشسته بود در خضور ایشان دیدیها در جواهر و ابریقهای بر بنا از دو نوع و هم آوازه و
جواری فرش جشن بیارای آرایش و لباس بهم انجمن بگو مینیر در این اوقات صنیع تمام در آن
تنگ و جام و کوزه آبدار تمام در باب عیش و راحت و عشرت آن که آراسته بود
گفتم از حیرت در حجابی مخفر از پشت پرده آوازی بلند شنیدم و یک پنجره فرا دید
حالت دیگر برادر گفتم و از شعر و جام و رخ است و تمنا از نو کند تا آن شده در طلب
آن هستم و هر چه تمنی شدم گفت آن است که هر چیز که در وصف نمود در دیوان
ثنا خواهد گفتم چه چیز است از حرمان اگر بر میدانی قسم تمنا از چنین برابر این حال
فرود آید که عطا گفت تو که مشکل است نو که تلقی فرضاً نمود در این چنین حال
از ذخیره خود بر گفتم هم الحمد این چنین جوهر که خود دار و این دو شعر او بر خواند

نم الخلیون من دهم دمن سقم ... و بت من کثرة الاحزان لم انم
یا طالب الجود والمعروف مجتهدا ... اعمد لیحیی حلیف الجود والکرم

حاذق میگوید این چون بود تا در تو از حشم آنکه ابراهیم گفت هم الکون برگاه
وزیر او را رنج شفا کرد و خدمت بجوی و این دستان بود برکوه حکایت ضیعت او
بیان و او را علم دارم این جوهر سوق آن حشم و این جوهر بود در عجب افکند
و مجلس سوی اتو حال این آهنگ نمی دانم بر کجا است تو که یحیی است و برای این آهنگ او
تو تعیین نیایم تا تو بنا بر القاء و فای وجه تو این دستان بود در هم است یحیی را معانی رسانی
دهی نیز تو صفا را هم که فردا همی نماید تا بهم باد بزرد تا تو فهم کنی و این جوهر هم بر دانیم

طرح کن و خبر ده که تو کیستی و عرضه دار مخارق بیکبار چنین اظهار کرد که هم بدانی که بر جعفر
خود معروض نمودم و آن خود بر بود که بر آنجا نمودم و چنان تکرار کردم تا آنکه او را
دیگر باره بیمار بمعنی رسید زمانی که می آمدم باز میگردیدم ضیافت که او کرد وزیر طولانی
کوکنار اگر اجازت دهد باز بگردم که یک نقش از غلامان را به دم نهادم و بر آن مخارق و صد هزار
درم برای او همی دادم و گفتم پس قرار آوردم و گفت مرا که دیگر هرگز آن نه
بر کشیدم که دم نفس و نغمه بارکشم و بعد آن روز که نمودم و به ایشان دادم و عیش نکو
بیان و چون آفتاب جهان بر کشید و گفتم که بخواندم و گفت از زبان
او، جعفر گفت پس برای او شود و گفت او را هم داد و بر گفت روز برگشتم و گفتم
جعفر چنین گفت که آن بیمار رسید و گفت آری رسید جعفر را که آن مبلغ نیز از وی در راه تو نقش
برای بیمار که آن از خانه فرود آمد بار دیگر وزیر آنگاه به خود بیمار الف
نمود، نقش بر یحیی گفتم و آن خود بود، حکایت در حق یحیی روز گذشته بود
معرض رسانم چه آن درهمان بود که بیمار نعمت معروض نمودم که آن گفت تا بیست هزار درم
برای وی بیست هزار درم برای او هم صد هزار دیگر برای تو بدادم که آن روز
و گفت برای مخارق بر روز او کرد و صد هزار که دادم او را هم زر دادم و بر آن
روز او دیده بودم و بهان معاذیر در خراج آنجا که گشته باد که بود از آن
مرد نیز بیان او کرد و خود بیمار طرح کرد و نه گفته که جعفر یحیی بود و آن
خود و آنچه بیان برای یحیی و بود خود نفس بود باز تا نجم که بیست هزار درم و آن
خود و خود عرضه داشتم که آن گفت که بیست هزار درم برای وی بیست هزار درم
برای او هم صد هزار جعفر ابو هم کولاک گفتم گفت بر نیست و گفتم در آن
قدر سه شرقی صد هزار درم بر رسید و در این مجلس نوشته بود و از مجلس
بدیگر جای قومی بر نگرفته ام که بیاید بر خیزید که مخارق رسید که درم آن
در اعلام آنکه سوط است از حافظ سیوطی در رسائل خود شرح العقول فی نثر الفقول
یکی جعفر و کرم بوزراء برامکه نثر شد که یکی از علما و حکماء و ظرفاء و ندماء
نقیشده در حق برامکه نیز آب آن برزمین نه بود نه شده باشد جعفر بن یحیی
پانصد هزار دینار طلا ی خالص بخشید و این کار هرگز در زمان خلافت او واقع نگشت و او

وادان از

کلمات سیوطی در جود جعفر

وادادن از دیر راه دور چون هیچ یک از بر سائل نشنید کرد او بدو آزار نیاید غرض و فرض
درین کار او چیست دراین جود و کرم و بذل دانم که گفت ابو رشید ضرب المثل
گفته و یک نقش تر بسیار فلان نیز فلان که هیچ خود بود نه برامکه نیز از کرم و جوانب
هایی در یک روز هزار نقره و صله بداد و هر یک هزار درم عطا نمود
و هر درمی نیم فضه بود و از کرمی این به برادر او هم گفت هم پنج هزار
دینار عطا کرد و از تعرض آن دیده او در گذشت و این کار بس مدح است

بیان بر ایدن صدقه ابو علی محمد بن خزیمه
انصاری و اصلاح کار او بنیت جعفر

و ارا کرام ایشان از عثمان علی بن محمد بر دیر است از ابو علی محمد بن خزیمه انصاری که چون
شد پس سعید بن مسلم بقم در روزها ایشان و معتبران بغداد بود او در باب او کرد گو
بدرگاه سعید انصاری رسیدم طعام بیش از او گفت ای آن که او را کار طعام خواند فرعون فرعونیه اخیار
سعید پسر خود باز گرداند و در نوبت یک خود بیان باید بیان عادت بود چون در آن ایام از
ایام برامکه هیچ یک آمد اهل مجلس گریه و ندبه آغاز شد سعید انصاری نیز گریه بر کشید
و آه از دل بر آورد و بدان گفت این است و اموال او را نیز از آن جمله از بر تو
عنایت و بخششها که برامکه یکی از خفا رسید این عنایت و شفقت چگونه آن
گوشه در خدمت ایشان بود نسبت بالطاف و تقرب ایشان داشتم و از برای بلغ از بیت
المال بوظیفه بردم و گفت از کیفیت رای آن او را هم آن طور بود وظیفه مرا نوکران خلیفه
از بیت المال قطع گفته کار بر من دشوار شد و بیست هزار دینار مرد قرض گرفتم و کار ام بقرض
فاقت بود که نوبتی چند به یک نفر رسید خلیفه بر خود را هیچ جواب ندادند در ایشان نام
جا ابدا بابست ناراست که تنها نزد او کار او بر رسیده حال شدم تقاضا و تشدد
وام خواهان از اندازه گذشت و دیر شد هر روز بی وقت تظلم نمودند از آن جا رسیدم بر آن خانه
بیرون آمدم و آن اندیشه شدم او در دیار ابو الحسن که بروم چاره او میلغ بود و خواهان
گفتم که ترسی بود دیدم و حال خود گفتم آب برو کار ما بر گشود و شفقت فرمود
و گفت ای انکه از دلیل دارم تو که آن است و مقدار بیست هزار درم نقد و ظهر
گفتم بوجه قرض بتو میفرستم بر او تو بده و از برای او بجای آن غارت آن جا از جعفر

زمان

گفتم و لیکن سپیده دم در نماز، مراد دل گرامی بود که بنده جعفر به کار رسیدم بزرگان شدم دو جا
جعفر در عالم ... گروهی انچه سلام ادب ... مولای ... گذشته اسراد ... دیدم و ...
بگذارم ... رب ... بسیار ... نیک بخت و ... خلقت ...
در ... وقت ... سوار شده چه ... فی باز گوی ... آنچه ...
نوع ... پوشیده بودم و به ... جعفر ... و معذور ... التماس
... نمود و ... گوی ... بود و ... طلب ... خبر ... نیز ...
چشم ... و ... حال ... جعفر ... برخاسته ... از ...
اندیشه ... و ... امروز ... با ... خوا ... و ...
خواندیم ... اگر خدا خواهد ... بود ... با خلیفه ... دار ...
ساز ... نیک ... وزیر ... بیدار ... وزیر ... آراسته
گردند ... از ... بود از ... تا ... نگاه ...
... رنگ ... ورق و باب ... آفتاب و جهان ...
... دلنواز ... در ... خانه ... در حلیه ... بر ...
عشرت ... دیده ... خوش ... رسید ... در ... مجلس ...
... آراسته ... گسترده ... ابریشم ... و ... پرده ... زر ...
بر ... طرف دیوار ... گلاب و عود و عنبر ... معطر ... از ...
... آن دیوار حیران شدم ... خواب ...
... از ... در ... بگذشت ... هر ...
... و ... جوهر ... کنیزکان ... مریم ... این ...
... در تمام عمر ... نه ... کنیزک ... ندیده بودم
... کوه ... در ... جوان ...
... زر و گوهر ... خادم ... کنیزک ...
... در حجره ... دیدم ... گفته ... گفته ...
آنچه ... در ... تو ... تو ...
... خانه ... شدم ... تا ... شود ...

... جعفر ... دعا ... گویم ... از ... فرمودم ... ساز
... خلاف ... موجب شد و دیدم و ... آوردم
... بریده ... بخشید و ... ملامت ... برد و ... خلیفه
باش ... از ... غیب ... جعفر ... خلیفه ...
... شدم ... آن ... کنیزک ... زر و ... باید
... بود ... راه ... دیدم ...
درم ... خانه ... بال ... از
بودم ... از حقیقت حال آگاه شدم گفتم جعفر
... شده و ... شده بود که
... جعفر ... دعا ... خواهی ... طلب ... باید ... از
... جعفر ... خلیفه ... حالا ... از
... شدم جعفر ... رقعه نوشته ... خلیفه
معروض ... حال ... دیدم ... تو ... کار ...
... از تو ... علم ... از ... بدید ... از ...
... امروز از ... جعفر ...
... جعفر ...

حکایت جوانی عاشق زنده
و چاره حال او بتوجه جعفر بر پا شد

در زینة المجالس از اسحق موصلی مرویست که روزی در بغداد از بغداد به تفرج صحرای مرغزار
در جای دلاویز و طیران طیور و جریان انهار ... نسیم شمال ... شدم در اثنای سیر
جوانی دیدم ... آثار ... از ... بود ...
... از حقیقت حال ... بگفت ... کرم ... بود ...
بود ... طبع ...
واد ... دختری ... از ... از ...
... از ... اتفاق ... روزی دیدم بر دیوار

گفتم و لیکن ای پیر دیده ام و نماز، بامداد که از انجام بود که یک جعفر به ما رسیدیم نگران شدیم دیدم با ماه انان
جعفر با رعام و ... گروهی انبوه بسلام او بیرون شد مولای طریق گذشته اسراد بدیدم و طاقه
بگذارم چون ... بطارب ... بسیار فرمود و نیک بنواخت و ... بخلعت ... و برسید
در درجتی وقت ... خبر بر ... اسب سوار شده چنانچه گفتم دادی با فرمان گونی ... آنهم کافت
خواری کرج پوشیده بدارم و به تعلق ... جعفر نیز برفت و معزز ... کالای
اسپ خود نمود و گفت با دکون ... آمده بود و به طلب داری خبر داد که شرم از
چشم بود آنهم و چون حال بود چنانکه بود که جعفر خبر داده ... دار ... آن
اندیشه زدند و مولعک امروز با فرمان دادی با هم اختوان دو شب ... روان
خوانده و بسیار اگر ... بامداد دیگر بدر با خلیفه گفتم آنکه ... دار ... بسته
سازم گفتم زهی نیک بختی و زهی دولت بیدار ... وزیر حریف شدم چه آراسته
کردند ... ایوان غیرت و رشک ... بامدادان ... تا شب نگاه با هم
لعل رنگ ... دیباج و ... آن ... و ... چهار دلنواز
و آهنگ ... دلنواز ... بلند ... در حلقه ... نمونه
عشرت ... بدیدم ... خوش ... دراز ... تو بود ناتم
بر چشم و چاه یکی ... ابریشم ... بردهای ... نوبت
بر ... طرف دیوار ... گلاب و عود و عنبر خانه معطر ... از طلا
خشت ... آن دیوار حیران شدم ... بسیط گشت
... کنیزکان ... دمش
سرد ... مرغ ... تو خوشی
... کنیزک ... بدیدم
در ... جان ... بخور
... خادم ... کنیزک ...
... دیدم گفته ... گفته ... و
اتفاقا ... تو ... تو ...
... خانه خرم شدم ... صفحه ... خود ... اکبر ... گفتم

دجوئو

را جعفر بود که بیان دعاها و باخبر پیمان ما را گویم چون ... فرمودم ... پیمان باز
بود و آنکس در کار خلافت داشت و موجب شد و دیدم و ... آوردم
و در فرمان ... بخشید و فرمود ... بلامت ... بردند و منظر الکم و انعام خلیفه
باش یا خدای تبارک و تعالی از ملک غیب ... چنانچه الملوک جعفر در درگاه خلیفه رفته
... نگران شدم ... بغداد ... کنیزک که ... روز ... بار
... بنفع ... جعفر ... دیدم ... برده
درم ... خانه ایشان ... از ... بال ... از در
بود ... وعده ... از حقیقت حال آگاه شدم گفتم جعفر
... گفتم ... شرمسار شدم ... کردم
... جعفر ... دعا ... بیاید ... از بود از
... جعفر ... خلیفه ... برسد ازین
حال ... شدم جعفر ... نوشته ... خلیفه
معروض داشتم ... نمام ... ستد
... از تو ... علم ... ایزد ... بهم از ... دامن
... وزارت ... جعفر ... امروز ... جعفر ... یک
در ... و ... شب و روز ... از ... مشغولم ... که

حکایت جوانی عاشق زنی نیکو
و چاره حال او بتوجه جعفر برمکی شد

در زینت المجالس از اسحق موصلی مروی است که روزی ... بامداد از بغداد بتفرج ... عزار
در ... و ... طیور و ... انهار ... نسیم ... شدم ... باز
جوانی دیدم ... خوش ... سیاه ... از ... نموده بود
... و از حقیقت حال ... برسیدم گفت ... بودم ... بسیار
بود در ... قطرت ... طبع ... ازدان ... مردم
داد ... دختری ... جعفر ... از ... بود ... عاشق
... از ... کبوتران ... جا ... بر ... اتفاقا روز ... دیوار

در بغداد و سراها از آنگاه ابو دو ترکان برسید و جان بود جمیع دلم بود او و دل کنم
و دیگر عشق برفی با تضرع کار دشوار و روایت شکن دیگر کون ارنی ناچار یکم از راز
گرفتم و از بودن یار خود شکار و آقال آن [illegible] رسیدم بودن زنان تضیعه
مرا او بود از پس این دختر بود اصل ارجمند بنیه و سیه کنایات علیم و اهل فضل است
و التفات بیش از پیش این گونه زنان و ترددی [illegible] باید برگیرد ربودا عشق آن
زیبا صنم عنان اختیار ربوده و تا به طاقت [illegible] سوم بعضی سخنان پدر کوچک نبردم
و هیچ سخن دوز اثر نکرده بود و هر بار عزیمت نظر در آن خطبه کرد و لیب اموال در
کار او بکار بسته او را سرای در داده و چون پدرم بدید که سرای بفروخت آن ابو حتی شود
خانه در خانه در جمیع امور و اموال تو متصرف هستم در این وقت بدی مجموع و حق
و تعقوبه بود با کفا هم چیزی که با تمکن و چون حالت انتلای ظاهر گشته و ملک
دیگر بعضی از [illegible] آغاز خصومت نمود و سوال از خانه برفی که جعفر اسحق این
داستان بود بشنید که اکنون بار [illegible] جعفر برمکی [illegible] و حال تو بود
دو حصه [illegible] بعضی رسانم [illegible] در حق تو تلطف آغاز [illegible] و کرم نمود از جمیع [illegible]
جعفر بود و آن حکایت بسر در جعفر بفرمود تا هزار مثقال طلا باو بخشند و نیز فرمود
این زن بود طلاق نگوید و قسم او [illegible] بار کند جوان [illegible] نرا از کفر بود و حج
زن [illegible] باد و کمتر بود [illegible] و بی نوائی [illegible] در مهر [illegible]
دیوان قضا [illegible] و شوکت [illegible] دو انکار [illegible] جوان هر چند
بلا طمع نمود زن قبول ننمود و بر بام سرای برآمد آنوقت جوان کیسه زر در اسحق
نهاد [illegible] زن نگوید [illegible] نظر بر زر افکنده ملتمس گشته و از بام فرود آمده
اظهار [illegible] و محبت [illegible] گذشته گفتیها [illegible] استغفار داد به نمود جوان نیک
اینک این سخنان [illegible] بود توا [illegible] به طلاق مطلقه است [illegible] این سخن نیست
زیاده [illegible] سلطان [illegible] این [illegible] نا خفظ بد [illegible] مسلمان شد
گشته و از زاد [illegible] و اکنون [illegible] و بیچاره است [illegible] این بانگ
بشنید از هر [illegible] انصاف [illegible] جوان [illegible] و زیاده بر [illegible] یاران
این زن از جود و کرم وزیر او [illegible] جعفر است و این زن [illegible] دوخ است اگر با [illegible]

[illegible]

بازی بود که همه در بر [illegible] آن جاه جوان [illegible] بحضور جعفر در آورند و داستان [illegible]
رسانید جعفر تصدیق جوان نمود و بفرمود تا آن زن [illegible] گرفته [illegible] از جوان
گرفته بعد از آن [illegible] تسلیم نمودند آنگاه جعفر با جوان فرمود این زن را تو
[illegible] هست و هر چیز است [illegible] اگر [illegible] اثر عظیم بخشد
و اگر [illegible] محمود [illegible] زن [illegible] و خانه جوان زن [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] بلا [illegible] بعادت [illegible] در عقو [illegible] جانشین [illegible]

حکایت اسحق موصلی از جعفر برمکی
در داستان او با کنیزک در شهر بصره

در کتاب فرج بعد از شدت و [illegible] و غیرها مسطور است که اسحق بن ابراهیم
موصلی از جمله خواص ندمای [illegible] بود [illegible] حکایت نمود [illegible] در آن شهر در شهر
[illegible] بصره [illegible] روز جعفر برمکی [illegible] ابو [illegible] گفت [illegible] در این شهر کنیزکی
کنیزکی نیکو [illegible] است [illegible] از آفاق جمال [illegible] یوسف مصر [illegible]
در [illegible] زلف [illegible] لب [illegible] از [illegible] رخ [illegible]
[illegible] از گلستان [illegible] حکایت [illegible] دیده [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] و عاشق [illegible] آوازه [illegible] معقول [illegible]
مجنون گردیده ام خواجه [illegible] این کنیزک خوب [illegible] خواجه [illegible] غلام [illegible] در
[illegible] هشت [illegible] برای [illegible] این [illegible]
[illegible] از آن روز [illegible] سودای این سودا [illegible] این سودا شده ام نه
ارزم بود [illegible] روزگارم سود [illegible] لاجرم خاطر بر آن [illegible] در [illegible]
یک روز با [illegible] مجلس [illegible] و آن [illegible] بکرم
[illegible] زر سرخ و سیم سفید [illegible] سرخ [illegible] سود [illegible]
[illegible] آن سود [illegible] تو نیز باید باین طریقت [illegible] این طریق کردی
[illegible] از دل و جان [illegible] هر چه امر [illegible]
نصف النهار [illegible] و مردمان [illegible] و قیلوله [illegible] بازار [illegible]
کنیز فروشی [illegible] عمامه [illegible] افکنده و نعلین عربی

در پای کوه و خود بودیم سوداگران و بازاریان بازار است و مرا نیز بنمود تا روان صورت
و رثت درآمدیم و هر یکی بر جای خود نشسته کنیز فروشی بیامد و چیزی روان شد تا بود برای
خواهم جاریه درآوردیم و ایستاد در حالی نظر آمد و معلوم شد که صاحب برای از کنیزکان کام و فانوس
قدیم است پس نخاس حلقه در کشید و خداوند خانه بود آواز داد که جاریه نیکو سیرت
خوب صورت زیبا هیئت در جامه غلیظ از کتان قد و خط آراسته بیرون آمد در کنجی با
برقع افکنده دلالان چون ترا بادبانها و بزرگان اهل دور بود برای تماشا بودیم و چون
رای بزرگ بطرح و وضع نیکو و نهانی پسندیده بخواست و ایوانهای عودیه منقوش از شه
و غلبان آن خوب و قوائم زرکاری بود و در دهلیز یک بار خانه کسی نوشته در درگاه
نشسته بود بودیم آن جوان در ایوان بر روی حصیر گستردنی بود و در دالان بنشست ایشان
با برآن بنشستیم این وقت کنیز فروش دو خواست نمود کنیزک را حاضر نمود آن جوان
با کمانه بر روی دلبر از لطافت کنیزک در نهایت ملاحت و صباحت با روی روشن تر از چشمه
خورشید و موی مشکین تر از مشک اذفر بالای چون سرو و ابروی چون کمان و
دیده چون شهلا تا گفت و طراوت با غمزه چون تیر دل دوز و رفتاری مانند خورشید
با یک جهان دلربایی و دلبری بیامد و جامه غلیظ بر آن اندام لطیف پاره شده بود از کثرت
غنج و دلال و حسن و جمال از میان آن جامه خشن و درشت پیراهن جان می نمود
پیر چو پریدن در هوای آن حال و صلح منور بیک آن سوی نقد بسی بر حال و جمال
در بازار جعفر با تنه جعفر بنمود تا شب دو شهپار فانوس دانستیم که تا از ضایع
شود چیزی نیاید و غزلی بر خواند و ترانه بسرا کنیزک بربط و چنگی و نوحه چه سرود
بکشید و هر یکی بر سر آن که به جهت صبوری عاشق سوخته دل کوه در انجمن اظهار و لطف
فراق و اسیب هجران و اندوه جدائی و شکوه روزگار بی نوایی خبر میداد به
زبان بگذرانید و میر از آن از هر دو دیده آتوس خواب بر چهره آفتاب ادا کرد
در این حال آواز گریه و زاری جوان مه لقا از درون برآمد گشت کنیزک بر جامه
وای دختران بر آن سوی برفتم و جوان از خانه برون آمد و آن جامه را آن کنیز
برقع جهت بر روی در او گفت که ای اخی معلوم شد این چه بود طرفه روز جر یک بیرون
کیفیت ساخت نمودی و هر یکی که خریدار شدند آن یک جر خورشید خاور به پوشش

و چادر

و چادر در کتاب استار بپوشیده بر رخ بنهد به تجمل آن جوان که صاحب یاران از آنکه از فرج
دیده معذور دارد و کوچه به اتفاق از پیش اسیر جعفر گفت با آنکه گفته خواهی بود و چه سود
نگاه کردم را این کنیزک سوار شد تو آزاد کنم و از خدا الهی تمام او دست بود و عقد
زوجیت من در آورد جعفر حیران گردید و این سخن بروی گران افتاد کو با کنیزک گفت
خواهانی هستی در نکاح وی در آوردیم گفت آری پس جعفر و من صیغه نکاح براندیم و
صداق معین چشم جعفر از آن جوان پرسید سبب اینکار چه بود گفت ای خداوند
مردم از وجه تجارت مصر بخواهم آن ابا و اجداد از دست بر این نکته هم بود
بدبیرستان میفرستند این کنیزک بروم ملک بود در من و از فرخی نیکبختی در این
معنا مرا کفت و قرآن مرا آموخت و چون از تعلیم قرآن و نحو و سایر مقدمات فراغت
یافتیم از دبیرستان علم بکتب خانه عشق و محبت درآمدیم و در میان من و این کنیزک
محبتی مفرط شد که به کار رسید و اگر دقیقه از وی بی بهره بودمی زندگانی بر من
تلخ گشتی در این وقت پدرم مرا از مطالب بود برای داد و بود این کنیزک را
بجنگ نواختن و علم موسیقی آموختن آموزگار که من نیز نواختن عود او در این فن
مهارت یافتم و چون پدرم بر زبان اجل نیز دعوت را اجابت نمود در این شیفته
این جاریه بودم مردم را هو را از طرب خانه مهر و محبت افزون از کثرت اشتیاق نقد و کمال
از حسن و جمال یک نرگس و افزون نشوی خواهم و چون کنیزک دو فن سرودن
و خواندن و بطرب افکندن که کمال رسید مادرم بر آن عزیمت کرد او را به شخص
ذوی دراز کند چه فال زن بروی روزش نمود چون از عزم مادر با خبر گشتم از خویشتن
بیخبر گشتم و چاره نیافتم و شدت محبت خود به جزع نمودم بر ادرم و بدرم که بسبب و برادر
کنیزک جان وزن نسب تربیت کرد او بود به الله در تمام زندگانی این کنیز تو می سپردم
و چون بود در این برای دیگر دیگران نیز خدا از به کار چشم بر کرفتم و یک بار ای زر
چون بشنیدم و بلاف اندو چه از بر رو چشم در آید که زمانی از ضایع و بیکار و در هم
و دینار تو نبه درویشی افق نمودم فاقه و بر آن دوستان کنار شدند تو سپری
بر آمد و روز فرو بفقر و فاقه میگذرد و جز این تنگ ار نفیس آتی و مجلس خانه
و در این دار الملوک خلافت بر من محبوب خواهد افزون با کنیزک گفتم ای

مونس جان و دلدار من اند [illegible] اگر از تو [illegible]
گفتم البته جان از تن مهجور نگردد [illegible] این گونه شفقت و محبت [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] جان [illegible] اگر مخواهی [illegible]
[illegible] تا از اندوه این [illegible]
تو چنین محبت [illegible] بسیار [illegible]
کنیز [illegible] رفتم و صورت واقعه [illegible]
گفتم [illegible] از آن [illegible]
[illegible] الحال هیچ [illegible] آواز او [illegible]
[illegible] در بازار برده فروشان [illegible]
این [illegible] در میان [illegible] هر گاه از [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]

در محنت گذرانم

در محنت گذرانم [illegible] بواسطه تحریر [illegible]
اندوهناک گفتم آخر طلب [illegible] آخرت و نام نیکو [illegible] آن [illegible]
در حق [illegible] جعفر [illegible] در باب این کنیز که چه مبلغ از خزانه [illegible]
[illegible] سه هزار مثقال طلا [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] این جوان [illegible] از این مبلغ [illegible]
[illegible] از شدت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] آن جوان [illegible]
[illegible] روزگار جعفر [illegible] آنگاه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] جعفر آمدم [illegible] جوان [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] جوان [illegible]
در موضع [illegible] جعفر [illegible] سه هزار
مثقال طلا [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
[illegible] توقیع [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] صدق عشق و حقیقت محبت [illegible] نعمت [illegible]
و روز دیگر آن جوان [illegible]
جعفر [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
و از دیوان خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن جوان دارای نعمت و ثروت بسیار گردیده بود

حکایت جعفر بن یحیی برمکی با عبدالملک بن
صالح و حالت اتحاد و غیرت و فطانت جعفر

این داستان بدیع را بچند عنوان در اغلب کتب تواریخ و سیر مسطور داشته‌اند از اینجمله ابن خلکان در
وفیات الاعیان که او ابن صاحب در کتاب ماثر و اعیان نوشته‌است که اسحق بن ابراهیم موصلی
ندیم رشید از ابراهیم بن مهدی روایت کرده است که روزی جعفر بن یحیی در ایام خویش بخلوت
نشست و ندیمان خویش را بخواند و بر کف خود گرد که فلانی نیز در روز ما آن را در آوردم و جامه
حریر بر تن بیاراست و خوشبو شد و مطرا استعمال نمود چنانکه ما را نیز با آن طیبها و عطرها
خوشبو ساخت با حاجب سرا گفته بود که جز عبدالملک بن بحران را از دوستان و ندیمان
کس دیگر بمجلس ما اجازت ده و او نیز در زمان؛ عبدالملک بن صالح بشنید که بحران را اجازت
دادند لاجرم بی خبر و بیغرض کتب و سطور است که در مقام اقتدار و جلال در مکان جعفر برمکی بود
در مملکت و ملک رشید از او ناتوان داشت و ابراهیم بن مهدی معروف است
شکل مجلس رشید و شکل کنیزکی با او در حضور و او نیز اگر ابراهیم نیز مایه انبساط بود
حکایت کند که روز جعفر بن یحیی با من گفت بامدادان که آنگاه که شرابی بنوشیم و ادویه
روز بر دیده بگذرد من با شب آنجا با یکدیگر بنشستیم و آن روز بلند گشت حجامت کرده
بخوابید و با هم حجامت کردیم آنگاه طعام بیاوردند و بخوردیم و جامه نادمت
آوردند و جعفر با خادم گفت امروز جز عبدالملک کسی را بمجلس ما اندر مگذار
و حاجب نیز جعفر گفته بود که در مجلس الفرح نیز ندیمی از کسان مسطور است در نظر فراست
نیز ندیمی طوراً نوشته و دیگر ابراهیم بن مهدی حکایت کند که روزی جعفر بن یحیی برمکی گفت
خواهم که امروز از امرا الموید مردی اجازت بار دهم اگر بگذاری بنشینم و از زحمت
ازدحام و صحبت اقوام انبوه بر کنار باشم تا یکی بهمت او در این خلوت با من مصاحبت
باشد و در این صحبت شادکام باشیم گفتم فرمایت که فرمان عزیزت تو مسعود و بر پیروی تو
سر در آورم گفت پس همچنان آنرا فرمان دهیم تا بخیریت این امانات شد پیشتر گرایان شدیم
و حواشی در حضور نیز از ما دور گشتند و ما به تنها خود ماندیم پس بجوش دلها مطرب بنشستیم
تا روز بلند گشت و خوان طعامها بکشیدند و از آن طعامها که نیز خوشبو
بخوردیم و دست بشستیم آنگاه جامه‌های منادمت بر تن ما پاره و با قام معطر

خوشبوی نمود و بمجلس طرب انتقال دادیم بعضی برکشیدند و رخ درهم کردان ما را خواننده‌ها
رود نامی و نواز نوکهای زهره جبین بر چهره نوخطی در آمدند و آواز بخروشیدند
عشرت های بسیار بودیم جعفر بود حالتی طرب و عیش و سرور فرو گرفت در این حال
دیگری هر کسی در طلب مار او بود اجازت دخول بده اگر جز عبدالملک بن صالح بن
اتفاقاً بر حسب تقدیر کانی عم هارون الرشید عبدالملک بن صالح را حاجب جلالت و
هیبت داهیه و ورع و زهد و عبادت و علم و عمل و فرهنگ و ادب و بلاغت و فضا
بود و جمعی بزرگ بر آن بود و او با آن تقام و ترک بعد این بود هر وقت که دو
از رشید خواست مجلس لهو برپا کند چنانکه ورع و عظمت او را نبود نشد و او
بر آن اندیشه تعظیم داشته و اصرار رشید در مجلس بر پیمانه شراب بنوشید ابدا
مسئول و مقبول نمی‌شد و عبدالملک علاوه بر اینکه عم رشید بود شیخ دا و تکرم نیز بود
و در ردیف صدر الوزراء و بعضی کتب سیر مسطور است که اسحق موصلی گفت از وی به او رشید
شدم تا بملازمت و منادمت بگذرانم جان مخوف آنچه رشید را بر حاجت بود
لاجرم آنچه موجب هم در آن اثنا جعفر بن یحیی مطلب که نیز بود چه بسی از
با سواری عزت در خلوت بصحبت او هم و در این عشرت بگذرانم امروز
روز کار بود تا ما را که بمجلس عیش و عشرت در آمدیم جعفر کنیزکان مغنیه را کو بخود
خوابگاه نه با حاجب سرا گفت جز عبدالملک کسی را از ما نه و عبدالملک در آن خوش
ندیمان جعفر بود چندی از چند گذشت و از آن شراب در آنها گرم شد با آنکه عبدالملک
بن صالح که هرگز منادمت در صحبت خلیفه در هیچ جلسات با درستی نمی‌کرد از
در بمایان رسید از فرج مرا از تو مسطور است که ابراهیم بن اسحق موصلی گفت هر گز کسی
در کرم و مروت و ادب و وقت و بیت و ظرافت و حسن خلق در آن که در ساده
و می ایست از حسن غنا و ضرب طبل و رقص و طهارت و مزاح و ملاحت و نکات
مانند جعفر بن یحیی برمکی ندیدم بیخ روز بودم تا روز آن را تا شب اقامت نمی‌کردیم با آنجهت مشغول
جعفر از کشتی جعفر بود در حینی که ما بر هم بر درگاه فلان که او نیز بود خبر دادم ای امیر
بر العمر است بفر فرمود در همین مکان بالای رجوع در سیم فرمود که کار او نیز کشته
و مود فرمود که امروز با او با چاکری تا با من و نشست با سایر اطرب بگذرانیم کم نغمه‌گر و ادب

و در زینة المجالس و حبیب السیر مرقوم است که احمد بن یزید دمشقی گفت که نوبتی بدار الخلافه رفتم بجلوس
در روان گشتم گفتند امروز خلیفه در مجلس بزم نشسته و با اهل حرم مجلس میدارد
لاجرم صحبت نکرده در آن زمان جعفر بن یحیی را دیدم او با کوکبهٔ عظیم مراجعت مینمود
گفت ای برادر امروز با ما موافقت بکن تا با یکدیگر بمنزل رفته عشرت کنیم با یاران نشانم
و در ایام همو کسیه از فضل بن عباس را آزرده بود هر فرزاد بود گفت روزی جعفر بیک خیمه
آورده در بزم ورود او بود مجلس آراسته شد آن خادم بود دست اکیال کرد
خوش بخت جعفر را که امروز با ما داد آن نگاه با کس از ما نظر بعض مشغول است
تو نیز که نوکاه بدو روانه شد که فرح طرب بود و در نگاه یاران برافتند بشمار
جعفر با یک جامه خوش شد خرم بانگشت و در آن خوش بر سم ملوک عجم
شراب از خوان و نوار خسروانی و انواع اغانی و قیام معانی نکار دهند و زمره نوبت نو
در طرب در آمدند و او بغر معود جز عبد الملک بود خیمه و بعد مجلس بود آن مجلس
بی نکار در کمر داران انیس بود و تو مشغول بود شده و با عبد الملک بن صالح آمد
حاجب او را بمجلس جعفر در آورد چون جعفر او را دید گفت شرمسار شد عبد الملک
نیز چون آن گونه مجلس و بانگ چنگ و آواز بربط خروش کرد برسید گفت نفقه
کنید جعفر و همراهان آنچه در دست داشتند بگذاشتند و جلال و تعظیم کردند و او را بار شد
و در آن ادا بوسیدند و بر سر کرم دار از اینکه فرد عبد الملک فرمود هیچ باکی نباشد
با آن جماعت اندر مجلس باشد آنگاه غلامی را بخواند و جامه بر تن داشت بدو
افکند آنگاه بمجلس در آمد و گفت ما را با شما الفت است با نیز جای اجازت کنید
بر سر وی آب جام ها بر خز معلم بر اندام وی بر آوردند و آنها طعام و شراب
در حضور او بکنه نهادند پس چندی طعام بخورد و بهانه شراب نوشید پس از آن گفت
در المعهود شراب بغیر رعایت که هم بود کند با فراهم کرد شراب بخواند جعفر
بفرمود تا آن رطل شراب سوا از حضور وی بر گرفتند و بطشت بنهادند چنانکه هو
هم بجا آمد عبد الملک از عطر یات بکار برده و بطوری بخورد و خرامی فرادست
نمود پیوسته از بخت زرد بود گل بر او فروخت و جعفر ملک او را جست و از
کار او نسروری بود و دیگر بود بجا آورد باز شدن جعفر گفت فراست کم ها

بر ما بلند کرد و غایت و کرامت نمود با ما در این روز آنچه هرگز نتوانستم یادگاری کرد نیکوی الا که حاضر شد
تو آزادی و منت و احسان او نسبت با خاطر آن بالغ کرد و در یادگاری این موهبت تقصیر
نکرد معلوم گشت که او کرم عبد الملک فرمود آری یک این مجلس تقاضای آن کرد که در حرم مقصود است
و تو گفت عبد الملک این بود در اندرون زیبه الست منظر بر بزرگ و صحبت و دانش داران بود
برای آن در آمد و آنگاه مجرب و دهقت و مجلس و نفیس عیش و آن کار طبیعت بود
در جعفر و یحیی از دور رسم طیلسان نیکند و کلاه و جامه سیاه شعار عباسی بود از تن بکند و کام
حریر و دیبا و پیراهن مخصوص خانه مجلس بخواست و پوشید و رخت بر بست و کشید و طلب
و خلوق و بوی خوش آورد پس بکار بکرد و قدحی از شکر اجلی یا بنوشید و آواز عبد الملک بلقب گرفته
و آغاز غنا و آواز نمود و در بیت بسی غم از آن تمام رحمت داد جعفر و یحیی خوش شد و با اهل از آن
بود جمع و دوام فرح از آن آداب بنا دادند و شادی بخت بسیار شد و فرمود بر این فرزند از عهد
چنانکه حالت جعفر از خشم بر رضا و از غم بشادی مبدل گشت و متوجه اظهار مقصود و حاجات
شد و چون عبد الملک آنچه دانست نگفت جعفر بر الحاح و التماس بفزود و گفت حاجتی که داری بگو
خواست که اظهار نکند عبد الملک گفت رشته زبانم بتقصیر اندر است چاره ای بر کفایت و
نفقت که جعفر گفت امیرا از تو خوشنود گشت و در مرآت خاطر منیر او غباری بر جای نمانده
سوی او داری بفرمای گفت مرا در پیش از آنکه جعفر مثلی که ترا حق است دار تا از بار که خود
وام بسیار بر گردن دارم جعفر گفت بجد مبلغ است گفت چهار هزار دینار و بقولی ده
هزار بار هزار درم گفت امیرالمؤمنین قرض ترا ادا کرد و اگر بکار آیی در آن نیز موکول
خیر او در عهده تکلیم نکنم بعد از این اگر تو از آن شرم داری فرم کند که ملاحظه
دیگری بهتر شدم افزار آزاد نه خلیفه مرا خرسند کرد تا بر حسن نیت خلافت در حق
تو دلالت کند عبد الملک گفت همین است خلیفه نام و مقام و مرتبت پسرم ابراهیم را
بلند باید داد تا بعهد مرتبت خود بر خوردار شود بعد از آن جعفر گفت خلیفه دختر خود عالیه را
و بقولی عایشه را بعقد او در آورده و هزار بار هزار درم کابین او را از مال خود بدهد و جز آن
عبد الملک گفت درست میدانم که این امارتی بزرگ است او را از جعفر گفت امیرالمؤمنین پسرت
ابراهیم را امارت مصر مسلم کرد آنگاه عبد الملک بمنزل خود رفت و شرایط تو قیر و شکر
او بجای آورد اما چون یک دو جام بخورد جعفر بخانه بار خود در مجلس اندر است و شرح آن

از وفی رخصت رشید چه ملکه و چه شعور و چه وعده [illegible] بجز با مراد خود رسید کشود رفت
جعفر پدر را بر خلاف آن خاطر شده و جعفر در خدمت رشید شد یا بر جای بماند انکه
بر پا ندارد ابو یوسف قاضی را که از اعیان علما و عمر از معارف وزرا که آن شهر ادب بود
حاضر کرده و عبد الملک بن صالح را به طلب تحفه و سرنامه ابراهیم بنوشت و در حضور
رشید بخواند یا عبد الملک گفت امیر المؤمنین را خوش نخواهد گشت و از آن خشم با تو
داشته بعد و عطوفت حق و ثبات [illegible] هزار هزار درم وقتی [illegible] خوش
بخواهد آنگاه هارون [illegible] ابراهیم بن عبد الملک [illegible] و به فرمان کرد
[illegible] دختر خود عالیه [illegible] بوی [illegible] هزار هزار درم مهر او
گردانیم [illegible] ابو یوسف قاضی و محمد بن حسن عالم بغداد
عالیه را ابراهیم عقد کرد و در همان [illegible] ابراهیم با خلعت فاخر ولایت
امارت مصر از مجلس هارون بیرون آمد و عالیه را با آن اموال و دراهم کثیره
بمنزل عبد الملک حمل نمود همه از آن جعفر بن یحیی [illegible] هارون از رشید برفت
آمده [illegible] بمنزل [illegible] ذی [illegible] قلوب [illegible] از
کفار [illegible] عبد الملک و قبول سؤال او در [illegible] چگونه [illegible] خلفه
این چه [illegible] اگر [illegible] از [illegible] این حال [illegible] خبر دهم [illegible]
[illegible] در حضور امیر المؤمنین [illegible] و از [illegible] عبد الملک [illegible]
را [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] آنکار
[illegible] از طرف امیر المؤمنین [illegible] سؤال او [illegible] کرده ام [illegible]
آنکه [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] پس از آن جعفر از
[illegible] اموال [illegible] بنام رشید [illegible] عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] از [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] اقدام جعفر بر رشید [illegible] خطره [illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible]

داتم کاب

داتم که کتاب [illegible] خان [illegible] از [illegible] عبد الملک از [illegible] بود [illegible]
با آن زهد و ورع و علم و فضل و عظمت و حشمت و مقام رفیع و [illegible] خلفه [illegible] بزرگ
آل عباس [illegible] و علم [illegible] و عدم اطمینان بقبول [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] جعفر [illegible] مرتکب معصیت [illegible]
[illegible] و از آنکه [illegible] محفوظ [illegible]
و از قیودات [illegible] و [illegible] آن [illegible] در میان مردم [illegible]
و بر خلاف [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] جعفر [illegible] وزیر و خلیفه [illegible]
و [illegible] عیش و عشرت [illegible] نقص [illegible] محکمین [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] و [illegible] و از [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] توبت و استغفار [illegible]

بیان بعضی حکایات جعفر بن یحیی

برمکی با بعضی شعرای روزگار خود

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وقتی جعفر بن یحیی [illegible] بود در راه از عقیق
بگذشت و آن سالی [illegible] و مردمان دعا از رحمت [illegible]
[illegible] از [illegible] جعفر [illegible] این شعر را [illegible]

إنّي مررتُ على العقيق وأهلِه … يشكون من مطر الربيع نزورا

ما ضرّهم إذ كان جعفرُ جارَهم … أن لا يكونَ ربيعُهم ممطورا

بر عقیق و مردم عقیق [illegible] از [illegible] روزگار [illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر وزیر کریم روزگار [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] ابر کرم و بحر جود و منبع [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر این شعر [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] از [illegible]

ولو جاد ربّنا ألعام [illegible] … على جدبنا ألّا [illegible]

حکایت جعفر [illegible]

کلمه ای چند با در این جشن و گفت نیکوست و اهل بیان آنگونه جشن را جشن التوزیع
گویند و نیز بهای این شعر نیست مگر و او کلمه در این مصرع است ان الثمانین و بلغتها
بجمله ملکه اگر در این باب هر ملال بمرا باشد مجادرست نزد هیچ کس خوانده ام و در حتی
قحط و خشک سالی در آن ابرام از باران بهار نیز بحق تواز نکردم بجهه و جواد رابر
و قحط زدگی و بر این حال ما ناقض است در کتاب زهر الاداب مسطور است که و گفت
مروان بن ابی حفصه بعد از جعفر بن یحیی برمکی در آمد و این شعر بر او فرو خواند

ابو فاتر جو الجیاد لی [illegible] ابو الفضل سباق الاعاجم جعفر

وزیر اذا ناب الخلافة حادث اشار بما عنه الخلافة تصدر

جعفر وسعه الشعار شعرها در مرثیه معن بن زائده شنیده ام که قرای حالی مروان را

ابیات شعر را بخوان

اقمنا بالیمامة اذ یئسنا مقاما ما نرید به زوالا

وقلنا این نذهب بعد معن وقد ذهب النوال فلا نوالا

وکان الناس کلهم لمعن الی ان زار حفرته عیالا

و این ابیات بیفتی که شکوه آخر برخاست و جعفر بشکسته بر دشمنی بر ادرکی
مروان بیاورد از آن گفتم که از کسی بن معن بن زائده که در صله این شعار آورد
چیزی تو داد گفت نه جعفر گفت اگر معن زنده میبود این شعر تو را تا تو بیست
ترا چه مقدار عطا میکرد مروان گفت چهار صد دینار جعفر گفت با سلطان مرده
و معن در صله یکی قصیده چهار صد دینار فاعف بدهم و ما اینک از جانب معن چهار
در برابر این شعر داد و حق تو ادا کردم و نیز از جانب خود بمین مقدار تو را داد
هم اکنون الا آن معنی را دریاب شعر هزار و ششصد دینار از گنجور بخواه و برآر
حکم مروان این پول و رحمت ببرد و این اشعار گفت و بخش خط کرد ابیات نمود

نفحت مکافیا عن جود معن لنا خیا تجود به سجالا

فعجلت العطیة یا ابن یحیی لناذبه ولم ترد المطالا

فکافا عن صدی معن جواد باجود راحة بذل النوالا

بنی لک خالد وابوک یحیی بناء فی المکارم لن ینالا

کلام ابراهیم

کانّ الکرم کلّهم لکل مال یجود به یداه یفاد مالا

و این نیز شعر از شعرای معروف گفته است

تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله

همچنانکه و درخشنده و شکفته پیشینی که او را بدو و دادی آنچه خواستی
در جمله کتاب اغانی مسطور است که احمد بن ابی فرات گفت که بود جعفر بن یحیی در آمدم نزد
ابو زکار جه گوید که این را بیکویم گفتم اکنون حال بزرگواری خلیفه تمکین و ایمان جاه را برابر
از تمام شعرای عصر شاعرتر است گفتم بکو که این شعر نیز او را که از بیشتر شعرای معروفتر است
و دیگر در مجلد دوم اغانی از حال جعفر بن یحیی مسطور است که گفت از اسحق بن ابراهیم موصلی
شنیدم میگفت قسم با آن خداوندی که جز او خدائی نیست که هرگز از جعفر بن یحیی بلیغتر و ادیبتر
و افطن و اعلم بهر چیزی و نه افصح لسانا و نه از حیثیت ملاقات ابلغ دیده ام روزی او را در
مجلس هارون الرشید بودم هر دو ابوالعباس آواز و این شعر را که بزرگ تغنی نمود

قد طلب الناس ما بلغت فما نالوا و لا قاربوا و لا جهلوا

رشید بتحسین و تمجید از لحن و این شعر زبان بر گشود و هم نیکو منظوم پس بار فرو خواند و برآن
صله برابر بخشید جعفر بن یحیی نیز هارون گفت ای امیرالمؤمنین بفرما نیکو تغنی نمود
لکن این آواز لحن دلالت دارد که این شعر از ابیات تغنی کرده است گفتند است

من یری العیر اوین ابن ارکی علی ظهر المروری حداتهن عجال

و این شعر طرح از این شعر زهیر است عربی گفته است

سعی بعدهم قوم لکی یدرکوهم فلم یبلغوا و لم یلبثوا و لم یالوا

بو گفت خدا اعلم جعفر با تولی الحان و خوش آهنگ و عجب گفتم و این شعر را دوم بر
با نغمه و لحن دیگر دیدم و هم چنین شعر طرح شده از شعر زهیر را خود باقم و گفته
اند که یکی شدم و کلام لحن پسند خدم ولی چه لحن بدی از آن و این شعر گفته ترتیب
با نغمه برای تو بسته اقبال کردم هر دو شعر را حفظ نموده ام و در آن روز با آن لحن مدام ساختم
در الکلام الناس مسطور است که مسلم بن ولید شاعر او بود صریع الغوانی لقب
در سوبت فقر و تنگدستی و تنگدست بیشتر بحال وی بود و بلا و زیست روزی بدبختی
روزی کاروان چند تن از خاصان بر او کشته مسلم متوکل به حج الاسرار بیرون رفت آمد

حکایت جعفر و مروان
گرفتن علم جعفر از شعر
حکایت جعفر با مسلم بن ولید

ودارای کنیزکی فردوس ولقب نهو بود که با آن زن که عاشق او شود و هزار کس را رشنیدا
لاجرم در بندرانی فی ماعوت بسیار نمود که آن زن سکینه نام داشت وحسن وخرد مندی
ادب وفرهنگ وشایسته خدمت حرم بزرگان ایران بود که بسیاری از جعفر بن یحیی
بن خالد برمکی در نفقت وآزرم بسیار داشت که اینجا نیز بوالعتاهیه در حضور جعفر نشسته و
وکنیزکان مطربه جعفر در منازل خود بسر بود و بمن مشغول وغزل عربی میسرایند
نکو کی مادر جعفر رسیده در آن شعر حظ و هنری بلیغ موجز سید این شعر از کیست
گفتند از صریع الغوانی است سکینه وقت یافت و گفت هم اکنون در ارای منزل
دانا بود و گفت به نمود بر جای از آنها را که در جعفر که بها آماده بخوردم
دهند با بود اسناد و گفت این بلیغ مجزی بوالعباس فضل برادران فضل جعفر از فلان
وی خبر یافت که این دراهم بابومسلم است که لوازم محبت بود و با بهلول علی
از فاسه برفی رشد بعضی از حال او دور آواده خبر یافته اتفاقا علی از آشنایان وی
بود برای طلب معز اول باز داشته نمود ابومسلم بود که در ملاقات اکثر ایشان عامل بود
که گمان کمتر شرح در حق جعفر بن یحیی بگوید در آن از کلیلس که یکی از اولاد
این حسن دینه فلان اندر بیخ هوا در ایم در شهر آن نبود هم بس شعر بر جند در حق
جعفر بگفتم وداد باز گفتم که غیر صالح الرعلی که آنرا تو که جب بوالاز از هرکس ناید
وچون در مجلس جعفر بارها فهم وان شعر بولس در حالیکه بحکم برکات بود و بود
خواجه آن ابیات بوالخولاه در فن نگاه کرد زمانی توقف صریع الغوانی را بخشش کمتر از
کند ومرتبه او راز صاحب منصبی بر سر الثقات آن کار گذار نمود اشارت شده جعفر بکرمود
در شقوره که آنکه از دیوان بخلعت وکمالی خاص شده و سود خطار که این دفعه
حریفان وندیمان درآمدند و جای مجلس بهشت آیین مرتب گشته و جز سلاطین را نشد
وحق وذاتی ایوان وتوران شوند بارها در خاطر حاضران طراوت و سرور
و نشاط و انبساط نمایان بود و در وصف بگیر جمیع قیان شراب در کشیده و مطربان
با رود نواز که چندی از دسته بر قیم و هر یک از جلیسان بوطالب که انزاز فهم
افرحالی این انجام جعفر با فی فضول از امانت بهتر چند بخوان که شعری چند
برخوانم جعفر بوطالب که بدیدن وفور آثار کبر شخصی اشارت کرد وفی جند بخوانم

باز باید

با دیگر زبان بزه داشت برگشود از یحیی وطلب نمود او متظفر و کسول نماید که
ولایق و لیاقت رندانی نسودادی بی ولیکن حجاج بن نقیم مهرو از کشیم وجمع
ساقیان سیم اندام و پریرویان دلارام بگردش درآمده و با لبان شیرین لب اندک
بواسطه حریفان که هایله و با نک نوشانوش بلند گشت و نوبت بزم آنشب حال بود
هر قسم ودر دسته ساقی باز هم وی بر زمین آورد وگفتم هیچ کاری بهیچ مسکرتر
یار که میده ام جعفر گفت کار البیه این چند شعرها در صفت شراب بر خوردن
این توصیف ساحرانه که در بقعه و شراب با ذوق درالفت هم این چند خالی از
انگیز گفتم اگر نخورد در حلقو نه داشته امروز سرمست شراب خوبان فی دزنگ مخموم
با جعفر بالله بنوشید فی در حال جامی از دست ساقی بر گرفته و بخوبی جعفر از نمایات
اورم عمر بر چهره روان داشت وگفت احسنت اعلای ادب کار اولی در پرداز
عجوه طف و الطاف بسیار شد و جایزه داد ومایه این فراست او تو گوی آنکه اهمه
کنیزکی با هم جهوی لیقواتم در در روزگار خوبان جهوت و جمهو ندیده و لشتر ناس
زمانی از این نخبر برآمد و چربها و ندیمان تن بتن بر خاستند و برفتند و مسوبه اشته
این هنگام جعفر بغز بود آن کنیزک سیه بر سایه لیکو بود در آنقدر جلی از نور جامع
ادای تر از چشم دید که مست گشت و او هم با جان حسن جمال بود و تمام شعرای خالب
از توصیف عاجز بعد جعفر بغز بود آن بخشش برنامه نیز بنشست و آن ماه با کاسه
در آن گاه خ در بار بهر کشف و بربط برگرفت و جان نوخست زمایه شعر اکوشک
خو کار او که بعد و جان هو لبها غازه برد فی تمام روان از کالبد بسلامت از تمهای
گشت از غزلهای رفی سرانجان کرد و جهی در برابر انسانها قشرخی نماید و بمو
بنهاده نخوت که با زاید بر سید این غزل از کیست فرمود گفتم بنده وزیر
صریع الغوانی گفته جعفر گفت این کنیزک بود خو خواند نظر کن بوعلی
صباح بن فوسر بود دختر خوانم و با فر بهر نخ شد و او بود آن لونه طبعیه و حافظ
بود و در شعر جند غزل بازها از زبان فی ما کور برد و دی در حسن و جمال و خط و خال
و غنج و دلال وزیرکی و هوش از روی حیران مانده ام و بیک غزل ارادا امو خته بود
صد بار ذوقتر از نخست و گفت تو جعفر بود خوش و خوش فرو گفت و داد قانونها

بخشیده

گفت ای آقا با غلام تو فرمودی که چهار صد دینار بدهی [illegible] ملول شدم و از خیر
چهار صد دینار با هم و خانه نمودم در آن غزل را چون بود و صورت دیگر بود چهار بیت گفته بود
نخست آن دو را نیز تو گوش کن و گفت دیدم که از آن دینارها است اینها یکصد مثقال از زر خالص
وزن است از آن مقدار که حیران مانده جعفر فرمود این غزل تو چهار بیت بود از آن اول
چهار صد دینار چهار صد مثقال باقی کنیز [illegible] روز دیر بی نظیر چهار بیت بود چهار صد دینار
صد مثقال بخشید و گوینده صد صد نادره بود نیز از آن جنس عطا نمود آن عطای
عظیم پشیمان گشتم از آنکه در تمام عمر چنان مجلس و چنان انعام از مجلس زبیده هم جعفر
ندیده بودم تا زمانی که این دقت کنیز [illegible] و گفت [illegible]
بود [illegible] جعفر گفت کیست که نیکو گوش کنیز را در جو از جوهر دیگر از روی
قیمت دیگر کنیز که ظاهر [illegible] حسن و جمال بیشتر بود با زر و زیور بخشید و [illegible]
یافتم و از آن مجلس چنان باز گشتم که گویی از اهل بهشتم چو از آن مجلس باز گردد
و از آن [illegible] نگاه [illegible] و بعد از آن دیگر بار روز [illegible] میرفتم و کنیز [illegible] غزل [illegible] دل
و جمع [illegible] آن کنیز [illegible] نخواند [illegible] آن سؤال [illegible]
و دلبری و غزل خوانی با لطافت و ملاحت بود [illegible] از پرواز و [illegible]
از آواز [illegible] هزار [illegible] از تشبیهی [illegible] از آن دست
از هر نوعی [illegible] از جعفر [illegible]
[illegible] قیمت [illegible] مثقال زر و [illegible] گوهر [illegible]
دانه مروارید [illegible] قیمت از آن [illegible] بود [illegible] و جان از
[illegible] بی نیاز شده [illegible] بی نیاز [illegible] و آن [illegible]
خریدم [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] روز [illegible] و [illegible]
[illegible] دعای خیر [illegible]
[illegible] کریم [illegible]
بر آن [illegible] و آن [illegible]
دینار [illegible] از [illegible] برمکیان [illegible]

دیوته از

دیوته از جعفر [illegible] پس از اینها از پریشانی و دل افگار و تأسف دست همی گزید تا حدی که
[illegible] بیت در [illegible] و کرم بر [illegible] از
[illegible] و از آن [illegible] و نفس
[illegible] و قرآن [illegible] زبان آل برمک در بغداد [illegible] یافته
و در حال [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
و [illegible]
[illegible] مشکوة الادب [illegible] ابو الحسن
علی عبد الواحد فقیه [illegible] صریع الدلاء [illegible] الغوانی
[illegible]
[illegible] و ابو مسلم انصاری [illegible] صریع الغوانی [illegible]
[illegible] صریع الغوانی هم لقب داشته است یا صریع الغوانی [illegible]

حکایت تربیت جعفر برمکی غلام خود را

در یافتن جعفر رحمة الله [illegible]

در [illegible] از ابو [illegible] جعفر برمکی را از غلامان [illegible]
[illegible] و [illegible]
هر چند روز [illegible] داشت [illegible]
[illegible] غلام [illegible] و علم [illegible]
[illegible] از [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] و اخلاق [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] عجب [illegible] غلام
[illegible] آن غلام [illegible] در خلوت [illegible]
[illegible]

کمک من هرچه بود بدیده ام اکنون بدادم، بارها می گفتی که مرد بزرگی شده بودم و او بسیار عزیز
و محترم داشت روزی که با جعفر بن یحیی در ضیافت او از ادب دوری و ملجم تیمم تجهم اندیشه و مهرت
سوی برخ و بشکنج در افکند رسمی بر اندیشید و در پایان کار بسوی بطریق بخشید و من از دیگر جمع
داشتم و در آن حال غضب مشغول شدم در نصحت بر غضب کنم از تو بار دو تیم و دو ایشان اگر این
موقع این سخن گویم باور نکنی و باری که این بهانه سوی مرا ادکه نیست تا ادبی سخن تو
و نیز نترسیدم اگرچه در آن حوت خشم بود آسیری دیده و بازار بلیغ بازار دهی بسیار مطلوب
رفتم چند شب بگذشت بطریق خواست بر من گویا که من از حال تو و حال تو از دیگر هیئت
کردم در زمان ازین دارشد که تو دختر من است و سوی تو نظم بسیار لطف در روزی بر پدرم
دیدم که ادم سوار از آن دهقان بالا آمد قصر سوار از پی قطب دختر و هلال زاده که در
خوشحال آمد یکی از خادم گوید که در سوی نیکو با سوار که دختر فرزند را از او ببرید یک بار خورده
نخورد روزی خنده بر آمد و درین سوی او دو مطرب بودی و دیگر سوی اسب ها دیگر گفت در کار
این فرزند بوجهی که نمواره که نه و این حال سوار از خلق پوشیده ماند و داهی نیست تو سوی تا سه
امر کرد این راز را، بیمکسی در میان نگذارند هر سواری دار بود در انتظار جابهای سبک بر
و کم خرد و شتر نشد و بی خبر کرده شد و این فرزند سوی همه اند در مردمان هم گونه ای
فرزند را نسب صحیح نیست با هست و تو باید چند گاه او بود و در حال که غضب کنی با فرزند
بند شد و چگونه با او سوار گفتار صحیح و زنانه اندر باد و الحق او در حال اول است که
مرد بطریق پسر حق را تا مورث دهی اطمینان نوشته و فایده که بیمار بود و در مسود از لاجرم
بود و در مهر با چون یکی با او و دختر معروف خجل از هر دو بود از آن که بطریق مهر بر شد
فرود در هم اسب در سمت آن شهر و سوی بازرگانان بفروختند جز غلام ادمی دهقان بخر سوار
بانجام رسانیده جعفر شتران و بیع دکمی اکنون بهر بار دو درش متوقف است و من بیک
که نسبت که در دیدار تو پدید است و بیقین دانستم که مانند تو که از نسل دو بازاده باشد
و هر گونه زحمت در تربیت تو تحمل شدم درحق بمقام تو نقص است و از تو امیدواری
نیکو بها دارم بزرگان گفته اند صاحب بر درخت خرما بنه و خار بر درخت خار دار
بنشانی ثمر سوار اگر بر ز ارز تا روز شهر دیگر نشود و تمام او از کار از بارش برخوردار
نشود و درخت خار مغیلان را هر چند آب دهند و بلند تر برآید بدتر و زبون تر شود بخر

نان وآزار

نان وآزار و جراحت رسانید سرانجام گوهر کار او تو ... میوه تلخ بار آورد و هیچ کار
غلام ادمی کارهای رسید و جعفر که با او سوی نعمت خود کرده بود و تمام منافع و امور را بدو سپرد
تفویض فرمود و از تمام خواص دربار روزافزون بزرگی و عزت و عظمت او در ...
بعد از مدت فرزند که جعفر و محمود بدان روی آوردند و بیش کشته و نیز از ملکان
خلافت بود، در عداوت نهاد اتفاق روزی غلام، کوکبه و عظمت تمام بلا منزلت ... از قوم دار
نگرانی ام و پسر فضل بن یحیی برمکی با جا بهار جر کن و حال پیاده مال یکی تو کرده و ... مکتوب
برده و آن غلام حصه را بکتب بدل پسر فضل نخواست با آن قاطعیت و در ملاقات نه غلام
بعزت دریافت و ترک کوکبه نمود و در زاویه مسکن پسر فضل رفته بود و او را بوسید
و او سود و کار کرده و زار بگریست و بدل دار بود و بیک ... آن دو غلام و ده نور
درم برات مقرر بداد و پسر فضل بیاری ... و تسلیم کرد و معذرت بخواهد و گوارا کرد
و دهاوه خار بسی گوش که مدت تو تو نه نیمه چه آن بهمراه غلامان و اسب و درهم بود در این
پسر فضل در آورد و حجره نشسته و ... پسر فضل ... آن جمله بود
تسلیم کرد پسر فضل گفت بر لیست ... بار لبست و اندوه کرد و شکسته دل عذر بخواهد و حق
آن نعمت که نعمت غلام ادمی بازگو و دهقان ... پسر فضل نوکر ... غلام
بیدل و دردمند ... درم برای آن فضل ... کرد ... خبر ... آن ...
است آن خلافت ... غلام ادمی ... و حال نمو موقوف ... این کیفیت ... برسید
تحفه ... رسانید ... آن ... غلام ادمی ... عقاب آغاز
... جمله ... دار حق ...
... دهقان ...
... غلام ... عقاب و
عزامت حضرت خلافت شده ام ...
... غلام ...
و برادر جعفر ...
تمام ... خلافت
... ناسپاسی باشد

اما اکنون بر حسب تقدیر خداوندی [illegible] کرده [illegible] اینکه در درگاه خلافت آنگونه بلاها بر سر
[illegible] افتم و ادراک ما [illegible] یک روز از [illegible] سوار راه [illegible] بودم
بر کوچه دیدم پسر فضل [illegible] پاره [illegible] و دولت [illegible] کوچک بود [illegible]
آب بچشم اندوه گفتم که اکنون او بود [illegible] او بود [illegible] باز در [illegible] گذشت [illegible]
عوض [illegible] خلافت [illegible] و موی عارضش [illegible] و در آن [illegible] در زمان [illegible] نعمتهای ایشان
نظر [illegible] بگذشت و حقوق [illegible] انعام ایشان [illegible] از جان عزیز [illegible]
[illegible] و مقدار [illegible] فضل [illegible] و نعمت [illegible] هستم هر کس از ایشان
زنده ماند حال [illegible] گفتم [illegible] خلیفه [illegible]
ایشان [illegible] روزها [illegible] و آنچه دارم از [illegible] الطاف ایشان است [illegible]
[illegible] که [illegible] بنده [illegible] خویشتن اعتراف دارم و در مقام [illegible]
[illegible] ام رشید [illegible] پسر فضل [illegible] آنگونه [illegible]
[illegible] غلام [illegible] سر [illegible] مردم [illegible]
پسر خلیفه [illegible] غلامان خلیفه [illegible] روز [illegible] آن روز [illegible]
[illegible] از غلام [illegible] خلیفه [illegible] تقوی [illegible] جان [illegible]
او [illegible] دیده [illegible] غلام [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] خدمت و خلوص نیت و صدق عقیدت بسیار است [illegible]
[illegible]
[illegible] بلاها [illegible]
قیامت [illegible] خشم و غیرت [illegible]
[illegible] مقدار قناعت نکردم [illegible]
[illegible] هذا [illegible] راه [illegible] گذاشتم [illegible]
و اگر [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت [illegible]

تو گفت ای

تو گفت ای [illegible] رسانم [illegible] هم حلال [illegible] ملازمت [illegible]
از [illegible] ایشان [illegible] طلب [illegible]
خلافت وظیفه برای هر یک مقرر کرده و نیز هر یک [illegible] تا از [illegible]
حاجتمند نشوند و بر در هیچکس به نیاز [illegible] والحمد لله [illegible] در حق ایشان [illegible]

بیان بر آثار عادات جعفر و آل برمک
و عقاید مخلصان در جود و کرم ایشان

حکایت فضل و جعفر با سعید

در بعضی کتب مسطور است که سعید بن سالم [illegible] در زمانی [illegible]
وام بسیار [illegible] فقر و فاقه از هر طرف [illegible] علاج [illegible]
از جهت وام [illegible] از [illegible] آن [illegible] فلاح [illegible]
اصلاح [illegible] علاج [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
و طلب [illegible] نه شب خواب و نه روز قرار [illegible]
برای [illegible] میدان [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] و یحیی [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] برمکی [illegible]
[illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] فضل و جعفر پسران یحیی [illegible] و حکایت
[illegible]
لقد ساعدک الله بمعونته واغناک عن قلة بمنّه واجزل لک عظیم خیره
ودام لک بالکفایة دون غیره انه علی ما یشاء قدیر [illegible] لطیف [illegible]
[illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] قلب شکسته و خاطر افسرده [illegible] عبدالرحمن

مالک خزانه باز شدم و آنچه جعفر و فضل گفته بودند بگفتم گفت که رشته جان است امروز بزد ما
باقی نبگذاریم فرمان خلیفه مقدر و موکل است عزم و رفتن آنجا مصلحم با کلاه غلیظ
باید و گوشه‌ای آن فرمانها بر در سرای استرهای بسیار بار بسته و مردان ایستاده
یکیکی و کلی فضل و جعفر پسران یحیی هستم جز المه‌ز ... بگاه کی زمرا الکه
نمود ایشان گفت که بر خیز و برو و بنگر چه حالی است بر خواستم و ایشان و مردان بسیار دیدم
بشناختم و مردی بود بدیدم او گفته با خود داشت نوشته بعضی دو ابگاه او گفت با تو و دلهای
خود میرانی و بر فرمی کنی تا ده سال تو بودی که بر سر خلیفه فرستادیم و از حال بر گشته در کردنی
و وقتی تو مرد خواستم خلیفه با امر کرد امشب بار هزار درهم از ثلث المال برای
تو بفرستم دیگر بار ده هزار هم این مبلغ پیشتر از آن گشت او قرض او بود آنجا هست
وجه نفقات و مصارف او از آن است فلان ملکی که سه هزار درهم دیگر بتو حمل کنیم
و اینک هر یک از ما نیز هزار بار هزار درهم از مال خاص تو بتو بفرستیم و این جمله
سه هزار بار هزار و سیصد هزار درهم میشود با این جمله احوال و این آوازه است و حالل مو
اثر روایت در این طبقات می‌نویسد لیکن این گونه کرم بود از این گونه بخشندگان بتکلف

در کتاب خزینة المجالس مسطور است که در تواریخ و کتب عباسیه مادر جعفر بر سر کنیز هزار
درم با آن در عباسه بن موسی و او بود و جعفر نهان حامله و گفت مجوس از شیخ بن
هلال و یحیی بن صباح اتهامی میشود که در عباسه به داود بغداد اینجا در انکلاش
در نخر کند داود رقعه جعفر خود بنوشت و شفاعت نمود و آن تمام اشعار ایشان
رقعه بمنزل داود دادند ابو صالح فیض ابان از رخ بود و برسید که دام بود رقعه او گفته
گفتند پسران داود مردم اند که گفت عباسه بود از مجلس بر بانم که صرف خزانه از آن امر
با من موافقت نام وجهی پسران داود از آن که در صورت دیگر بود بر زبان آورده
داود گفت که از دست ناچار رقعه با مادر جعفر نوشتم و از شفاعت الی اعلام کنیم
لیکن مکتوب جعفر خود در قلم آورم بغیر از آن که از لفظ آمده بود باز آورده بر لب آن نوشته
نمودم او بود نه مجلس فتنه و فضل مجوسی شعرا جمله بودیم مالی اکنون از دست جستی
سه هم مرکاه از عهده آن با فلان جای داود مکتوب بود ما را از آن را و دوران
بغداد رسید بر گشتم و شهر را بر دانستی با مجوسی در است و مانوس بعضی خواهند بود

نایبه فیض

نایبه فیض که هر گز درباره آن آمدیم قرابه و بودان و دیگر بود که تنزیر ساختیم و با کدام
راه بر کسی گفتند بسی نوبر حریصه بر بسته قرار دهیم ما را گفتم گفت صلاح و لا آنچه
و این مبلغ بود با خود بر نگار شدیم تنی چند بر کرفتند و آن مبلغ بود بر و کلای خود را که
حامله آن تسلیم عباسه کرده بود داود گفتند اگر فرمان به دیگر بود با تسلیم نماید دادم
صورت واقعه را بعد از آن نوشته و بر پشت آن نوشتم توقیع کرد امروز
و جوانمردی فیض او بود که آن بدیهه را این مال بود از خود بداد بود که نه
با یکدیگر در میان آنچه مجبر از در باز دیده و جمیع حالی برای سوال است ما خود
با این کرم و سخاوت که از فیض نژاد آورده اند و بفرمود تا دیگر بود را نیز معلوم بود در
کتب فرج بعد از شدت می نویسد داود کاتب ام جعفر دیگر بود او آورده که جعفر
کو چه است هزار درهم با که دار بود و آن دیگر بیست بن هلال و یحیی بن
الصلاح را از دستان او نوشته بر گشته و نمود داود شفاعت کنند و ایشان
و عطای آنها با خلیفی بن ابی صالح ملاقات کرد تفقد نمود داود و فتنه و دام از آنجا
ایشان با ام جعفر نوشته داد در جواب نوشته این مال عزیز را که بیاورد جمع
از مال خود بود که کر خود را الم نوشته و داود نمود دیگر بود با از ده داد و گفت جد آن
اجازت ام جعفر بود و او بود که هم بر داین او صادر کرد و صورت حال بودیم جعفر
نوشته در جواب نوشته فرمان را ایشان بود از فیض نژاد آورده خطوط و ابواب
اداره ما نوشته است بود داد آن مرد بود بود تسلیم کن و با او بگو از این کس
از صحبت کرده‌ای بر سر فی نکرد بود بر سر عمل خود شد و از این خبر معلوم کرد موصوف از ام
جعفر زبیده خاتون زوجه هادی از آن است و او بود ام جعفر گفت و محبوب رشید بود
زیرا که اگر عباسه دختر داود زوجه یحیی بود با در خواهی کو نه بر سر حشمت و قدرت و حکومت
رفتار نمی‌کرد و در کار نوشته بود را انگونه خط توقیع نمود و داد و نیز گفت که فلان او جای رتقه بر
نیز تقدیم دیگر بود را گفتم و اگر از وضع طبقات معلوم کرد داد و از مباشرین درگاه ام جعفر
و دیگر بیان دیگر معلوم است و بر کار رده خبر مشتبه شده و ام جعفر بود با در جعفر بر سر کار دختر داود
بغداد بر نشده است با شکر در جعفر بود که اتاق ام جعفر نوشته که وادار و نواهی و اداب
و از درگاه سلطنت و فلان خطاه حق با زینه را از آداب وزارت و امارت ممتاز داد بود

بیان مختصری از احوال محمد بن
یحیی بن خالد برمکی و صفات او

محمد بن یحیی بن خالد برمکی با وجود صفت جود و سخا و بذل و عطا و علو همت و استغنا و حسن
دلاوت و صفت کتابت و فصاحت رتبت فضل و برتری از اقران داشت و در کتاب
زهر الآداب مسطور است که محمد بن یحیی بن خالد از جانب هارون الرشید والی مملکت
ارمینیه بود محمد بن صالح بدو نوشت که جماعتی که وقف بر سنن صحیح و شوکت ما بودند و گفته
در بلاد ارمینیه ضایع است و از نعم و گفته شده و از آنها مال عظیم بابت سلطان
مرکب و فی در مطالبه آن اموال توقف نمودی بدانم رای تو در این امر چیست محمد بن یحیی
در جواب نوشت قرأتُ هذه الرقعة المذمومة و فهمتها و سوق السعاة
بحمد الله تعالی فی ایامنا کاسدة و ألسنة السعاة فی ایامنا کلیلة فاسئة
فاذا قرأت کتابی هذا فاحمل الناس علی قانونک و خذهم بما فی دیوانک
فانا لم نولک الناحیة لتتبع الرسوم العافیة و لا لاحیاء الاعلام الدائرة
وجنبنی و تجنب بیت جریر یخاطب الفرزدق و کنت اذا حللت
بدار قوم رحلت بخزیة و ترکت عارا و اجر امورک علی ما یکسب
الدعاء لنا لا علینا و اعلم انها مدة تنتهی و ایام تنقضی فاما ذکر
جمیل و اما خزی طویل ای دوست آنکه نوشته و [illegible] تعظیم [illegible] و از مطوی آن
[illegible] جدید بر و مایه قدیم اندراج [illegible] بفهم در او که حمد خدا [illegible]
که در زمان انصاف تو امان تا متاع سعایت و بازار سعاة و در دهان شرخواه و زبان سخن
چینان و آشوب بروران کاسد و کلیل و بی قیمه و عاطل است چه [illegible] مکتوب
قراوسه نکوئی این مردمان [illegible] تو مقرر داشته و [illegible] برات [illegible] در
دیوان دستور العمل تو منظور و مسلم [illegible] بر کمی و از خویشتن و دیوسه
ساعیان بخیر [illegible] بگردان [illegible] آن [illegible] از ایران منسوب [illegible]
و برده و بران و مردمان بر [illegible] بر [illegible] تو زنده بدار و [illegible]
سعد از آن [illegible] مصداق این شعر جریر و فرزدق [illegible] و مسلم
بگردانی هر دقیقه تو [illegible] فرو شو و [illegible] و بجهان [illegible] شور دریا [illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۰۷

مردمان که وقوع کار [illegible] سوای بر [illegible] و آنکه قوم [illegible] عار [illegible] رکاب در فیل
و عمل [illegible] که آنکه [illegible] از زبان بدعای [illegible] نه [illegible] بالو [illegible] داشته
[illegible] سرای است و در کدر [illegible] پایان گرد و این روز و [illegible] انقطاع پذیرد
و آنکه [illegible] نام محمود [illegible] بنا [illegible] دیر [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] بشیه ساز [illegible] حصول نیکنامی و وصول
رحمت و غایت حضرت [illegible] در کتاب زهر الربیع مسطور است که این شعر
در مدح محمد بن یحیی برمکی انشا گفته است

سألتُ الندی والجود ما لی أراکما ... تبدلتما عزا بذل مؤبد
وما بال رکن المجد أمسی مهدما ... فقالا أصبنا بابن یحیی محمد
فقلت فهلا متما بعد موته ... وقد کنتما عبدیه فی کل مشهد
فقالا اقمنا کی نعزی بفقده ... مسافة یوم ثم نتلوه فی غد

از مضمون [illegible] محمود [illegible] مؤید [illegible] مؤید [illegible]
و از [illegible] مجد مؤثل و فی [illegible] کفته از [illegible] برمکی یحیی برمکی
محمد [illegible] دار شدیم [illegible] محمد [illegible]
مجد [illegible] و [illegible] لیکم و با [illegible]
بی او [illegible] کرده ایم و [illegible] از [illegible] در [illegible] بگذاریم

بیان پاره‌ای حالات موسی بن یحیی بن
خالد برمکی و بعضی از احوال مردمان

موسی بن یحیی بن خالد برمکی در شجاعت و جلادت و فهم و فراست گوی سبقت از
امثال و اقران خود می‌ربود و فرد روزگار [illegible] اکنجان یکبار قاضی یحیی بن اکثم
[illegible] از [illegible] موسی [illegible] برمکیان [illegible]
و جود و شجاعت مانند یحیی بن خالد و فرزندان او نماند و آن شعر از این شعر
در حق ایشان گفته است که [illegible] ذکر است

أولاد یحیی أربع کأربع الطبائع ... فهم اذا اختبرتهم طبائع الصنائع

قاضی [illegible] امیر المومنین صفت [illegible] و [illegible] از [illegible] دارم

[illegible]

لکن ندانیم کدام یک از ایشان بمقام و رتبت شجاعت نیز ارتقا داشت الا که جمع شجاعت در میان
یحیی است چنانکه اسلوب تحریر هم او مطلق وی قدرت گذارم چنانکه از جمیع سطور
یحیی و پسران بجز [illegible] بعد از موسی در شجاعت فتحی در تدبیر
و فضل جعفر در بلاغت و زکاوت محمد در علو همت و [illegible] وزارت بود فضل
و مناصب بود جعفر و امور ممالک کردستان و حرم و عربستان را موسی ممالک طبرستان
و بلخ و فرغانه و ملک ترکستان بود محمد بن یحیی [illegible] لقب خسرو مخصوص [illegible]
فرغانه بود و این لقب بود محمد [illegible] غلبه اتراک بر فرغانه [illegible]
نمود و برادر الخلافه آمد و در زمان دولت ترکان خسرو بعض ملوک [illegible]
نوشته که لقب خسرو بود [illegible] خلیفه عباسی امیر عیسی بن موسی برادر [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] آل برامکه [illegible]
ملک شام و حجاز و مصر و یمن و دیار بکر در تصرف ایشان بود [illegible]
روم [illegible] محمد بن یحیی [illegible] موسی بن یحیی [illegible]
چنانکه از [illegible] در مقام خود مسطور گردید بجهة آنکه هارون الرشید
[illegible] تربیت همه آل یحیی بن خالد و اولاد و اقارب او در تمام ممالک
[illegible] و ملکوت و ریاست و اعتبار تمام [illegible]
کرم قریب [illegible] و شعرای روزگار در مدح ایشان شعرها گفتند از جمله ابو [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible] در دربار بغداد این شعر گفته

أتانا بنو الأملاك من آل برمك ... فيا طيب أخبار ويا حسن منظر
لهم رحلة في كل عام إلى العدى ... وأخرى إلى البيت العتيق المطهر
فتظلم بغداد ويجلو لنا الدجى ... بمكة ما حجوا ثلاثة أقمر
إذا نزلوا بطحاء مكة أشرقت ... بيحيى وبالفضل بن يحيى وجعفر
فما خلقت إلا لجود أكفهم ... وأقدامهم إلا لأعواد منبر
إذا راض يحيى الأمر ذلت صعابه ... وحسبك من راع له ومدبر
ترى الناس إجلالاً له وكأنهم ... غرانيق ماء تحت باز مصرصر

و هم این شعر از مروان بن ابی حفصه و بروایتی ابو الجناء در مدح آل برمک گفته است

عند الملوك

عند الملوك منافع ومضرة ... وأرى البرامك لا تضر وتنفع
إن كان شر كان غيرهم له ... والخير منسوب إليهم أجمع
وإذا جهلت من امرئ أعراقه ... وقديمه فانظر إلى ما يصنع
إن العروق إذا استسر بها الثرى ... اسد النبات بها وطاب المزرع

و ابو الهول این شعر گفته است

أولاد يحيى بن خالد وهم ... أربعة سيد ومتبوع
الخير فيهم إذا سألت بهم ... مفرق فيهم ومجموع

بجهة شعرای روزگار در مدح آل برمک بعضی اشعار و مدایح گفته و فواید منافع [illegible]
[illegible] شجاعت فنون [illegible] دارای فصاحت و [illegible]
جوانمرد و سخی و کریم و خوش [illegible] و تواضع و عالم و ادیب و کاتب و فصیح و بلیغ [illegible]
[illegible] و نعمت و طول مدت باشند نوشته که یحیی و اولاد [illegible] دارای
این صفات حمیده [illegible] محمد بن یحیی [illegible]

بیان تغیر مزاج هارون الرشید
در حق برامکه و علت انقلاب ایشان

در سبب انقلاب احوال برامکه و تغیر مزاج رشید در باب [illegible] دولت و افول [illegible]
[illegible] سطور [illegible] دانسته که علت [illegible]
و محرمیت ایشان و [illegible] رشید و پسران [illegible] درجه [illegible]
و اضمحلال ایشان بعض [illegible] مسطور داشته که [illegible]
[illegible] لازم [illegible] چنانکه از [illegible]
احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] ابرار [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] جلد دوم [illegible]
کاظم علیه السلام و سبب حبس آنحضرت مذکور [illegible] هارون الرشید فرزند [illegible]
در حجر تربیت جعفر بن محمد بن اشعث [illegible] یحیی بن خالد برمکی از

خالد بن یحیی [illegible] [illegible]

بهم آنکه اگر نوبت خلافت بامین رسد جعفر بن یحیی وزیر او گردد و این منصب از خاندان برمکیان منتقل
نگردد و خدمت رشید بسعایت مشغول گردید و باز نمود که جعفر بمذهب جعفریست و موسی کاظم علیه السلام را
امام میداند و رشید بوی غضب [illegible] و علی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق
علیهم السلام بود که بغداد آمد و این گفتار [illegible] حضرت کاظم علیه السلام و اراده
[illegible] آنحضرت [illegible] نقل [illegible] رشید [illegible] و امام علیه السلام [illegible]
نقل [illegible] اراده [illegible] آنحضرت [illegible] یحیی [illegible]
نمود [illegible] ملعون رشید [illegible] و یحیی بن خالد [illegible] آن گناه عظیم
[illegible] بغداد [illegible] و نقل [illegible] و از امام [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد برمکی با آنحضرت و ملاقات آنحضرت [illegible] امام علیه السلام با یحیی
[illegible] از هلاک برامکه جعفر [illegible] و انحراف [illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible]
مذکور [illegible] آنجناب [illegible] اهل بیت [illegible] از زوال ملک
و فنا [illegible] جرأت
بر قتل آنحضرت و اقدام بچنان امر شنیع [illegible] و آن حضرت [illegible] از زندان یحیی بن خالد
پیغام فرستاد [illegible] از وطن و بلاد [illegible] و میان [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible]
پیغام فرستاد همان طور [illegible] در [illegible] و اگر [illegible]
خدای از تو [illegible] و [illegible] از تو [illegible] جان [illegible]
[illegible] عمل یحیی [illegible] از صفحه زمین [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] امروز [illegible]
[illegible] در اول [illegible] در تمام امور [illegible] ملک [illegible] دولت تصرف
و اختیار [illegible] و صفحه زمین [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] و دلالت بر [illegible] یحیی بن خالد [illegible] آنحضرت [illegible] رسالت
[illegible] اگر یحیی بن خالد و اولاد [illegible] ائمه هدی علیهم السلام عالم [illegible]
و حجت [illegible] در سالیان دراز [illegible] مصدر [illegible] و مرجع خاص و عام و دارای
آن گونه اقتدار و تصرف نمیشدند و مجرم راز رشید نمیگشتند و نیز اگر [illegible] امام علیه السلام

نمی‌گشته

نفرین امام رضا علیه السلام در حق برامکه

نمیگشتند و نیز پیغام آنحضرت از زندان بوی داد دراز [illegible] یحیی بن خالد و [illegible]
[illegible] از شقاوت یحیی [illegible] و این روایت از بحار الانوار [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] حدیث طویل [illegible] فلولا ان الله [illegible]
[illegible] لاولیائه من اعدائه اما رایت ما صنع الله بآل برمک وما انتقم
الله لابی الحسن وقد کان بنوا الاشعث علی خطر عظیم فدفع الله عنهم
[illegible] لابی الحسن علیه السلام و این [illegible] فلولا ان [illegible]
محذوف [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و انتقام [illegible] و [illegible] در
[illegible] دشمنان [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آل برمک [illegible]
انتقام حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام [illegible] جماعت
بنو الاشعث [illegible] آل برمک [illegible]
و [illegible] در خطر عظیم و بلای عمیم [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد بن اشعث [illegible] و خلوص [illegible] حضرت
ابی الحسن علیه السلام [illegible] از [illegible] آن خطر بزرگ
[illegible] و این طایفه [illegible] عاقبت محمود [illegible] مسعود [illegible]
و [illegible] و [illegible] خونخوار [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] زهر [illegible]
در حضور [illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible] حضرت [illegible]
معروف [illegible] بغداد آمد [illegible]
آنحضرت [illegible] یحیی بن خالد [illegible] مسموم [illegible] آنحضرت [illegible]
و خبر [illegible] در حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] یحیی بن خالد [illegible]
بزرگوارت موسی بن جعفر علیهم السلام بود [illegible] مسموم نمود [illegible] آنحضرت

درین عهد خوبان معصوم حکایتی و هم خبر دیگر اشارت بر بابت یحیی و سلک آنحضرت دعو
مرقوم گشته و نیز بخبری که آنحضرت دارای نفس یحیی مجبول بود و چون فضل فالله
عبادت و زهد و جلالت آنحضرت بود و از اکرام و توسعهٔ حال آنحضرت بوده
و رشید بپسندید و خشم کرده و در ذلت افتاد و دو تابع از رضا و بعد وتشیع مجری
و شرح خروج و ظهور یحیی بن عبدالله بن حسن علیه السلام و حسن عقیدت و سلوک
فضل بن یحیی با در باب آنحضرت و دادن امان آنحضرت بود خود مذکور و داعیه
یحیی بن عبدالله در منزل یحیی بن خالد و تحمل یحیی بن خالد خدمات یحیی را بنفس خویش
و تجدید زبان و اشرار امان فضل بن یحیی بود در این کار حسن و مناجمیلی کرد
جد آل مدینه طیبه با امان نامه رشید و دیگر بارها احضار عمو ان رشید او را بسوی بغداد
و مناظرات او و تدبیر و حیله رشید در ابطال امان نامه و تأکید تأمل یحیی بود
مسرور حاجب کرام و در این منزل حسن عقیدت فضل بن یحیی و یحیی بن خالد اشارت کرده بود
و دیگر در دفتر همچنان که از کار الانوار از صفوان بن یحیی مسطور است مذکور گشته در حق
خالد برمک با آنکه در آن شده یک عالم موسی پیدا شده که این مدت دربار
کرد بد خوی امامت و فلاح سه هارون بر انگیخت و یمک ما بود هان کار را
بود که کار او بعوم تیز او بود که ایشان بسی زینت تو بمرغ اهر تمامت اهل این بود
نقل بنای دار زهرا از ربیع از محمد بن سلامه مروی است که هارون از آن در حق
محبت و تعلق با جعفر بر مکی بود ایجاب موکب است از دی جمهور بهر داد بود
برادر خطاب میکرد و از نهایت محبت با او داشت جامه از خشم بوده دارای
رکبان معمول و انجامه بود با جعفر یکدیگر می پوشیدند و هر یک سر خود را از یک
گریبان بیرون می آوردند و چون الامر حالا خود که جعفر بود گشت و او بود بر تاخته
خراب بر دار کشید ندا بر او کردند هر کس بتو یک بار آن شخص بود با جعفر ترحم نه
مقتول و مصلوب میکند و سبب حقیق این حال نفرین حضرت امام علیه السلام
در حق آل برمک بود و در موقف عرفه فرمود چه این جماعت در کار حضرت
کاظم علیه السلام سعایت کرده و در الابرار آنحضرت قوی ترین اسباب نکبت در وجوه
اخبار و گفتگوی بسیار و عزی ما مسطور است اجماعت برامکه از خواص بغضه دار و الحجه

حکایت یحیی بن عبدالله

بنغضه شدت محبت هارون

کمان بغضه امر فتنه امام موسی بن جعفر علیهما السلام اعاش که در کتاب عیون الاخبار و کشف
الیان بود مسطور و کتاب مزمت ملحقان بود که ما گفته داشت و حضرت ابی الحسن علیه
السلام در عرفه واقف بود و دعا بر آل برمک که آن سرمایه کبر بود چون که ما از این
حسینی سر بر سید فرمود انی کنت ادعوا الله علی البرامکة و قد فعلوا
بابی ما فعلوا فاستجاب الله لی فیهم الیوم در دعای آنحضرت فوال کرد
در حق برامکه تعوذ بمرگ هم و ایشان بامر دم ها ان اهار تخفیف کم نمودند و فوال
تمام امروز دعای شما در حق ایشان متوقف باجابت فرمود چون آنحضرت باز گشت
خبر بود که قلیلی بر نیامد جعفر مقتول و یحیی محبوس گشت و حال ایشان بود
اخبار دولت دولت ایشان ازاله انتقام رشید خلیفه که تا حال جعفر تعلق داشت
بعضی یکسال و بعضی ماه و بعضی روز بود و هم در عیون اخبار الرضا مروی است
که در منی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف بودم یحیی بن خالد برمکی با جماعتی
از آل برمک از آنجا گذشتند این حضرت فرمود مساکین هؤلاء لا یدرون
ما یحل بهم فی هذه السنة این مسکین نمی دانند که در این سال
چه بر ایشان فرود میآید پس از آن فرمود هاه و اعجب من هذا هارون
و انا کهاتین و ضم با صبعیه این قضیه عجب تر است که هارون و من
مانند این دو انگشت یکجا مدفون شویم و چنین بود گفت ها و دست سیافی
سوگند بخدا معنی این حدیث شریف را نفهمیدم تا آنکه حضرت را وفات یافتم
ابو جعفر طبری در تاریخ کبیر خود مسطور نموده که از ابدا المکوشی نوشته ابو محمد ابن بدت
اورده جعفر را این جماعت در کاتب از کرامات بود تقیه هر کس که رشید جعفر بن یحیی را بسبب
یحیی بن عبدالله بکشت تصدیق او بود و اینه طایفه که این است هارون از رشید یحیی بن
عبدالله بن حسن علیه السلام بخوبی بر مکی بود جعفر یحیی بود در مقابل که بد بود و بعد از آن
یحیی بن عبدالله جعفر را تحویل داده بود و از امور تقو از جعفر برسیدی بخوبی داد و جواب باز داد
و گفت تأمل ... ای پیوست از یحیی با جعفر فرمود از خدا بترس که دست بخون من آلایی و متوقع شوی
شوم با وجود قیامت جدم محمد صلی الله علیه و آله باشد و جعفر ... سوگند با خدا که بکار آید
نکرده و اعوان که حلال نفرموده ام و در سوء حادثه بود محمد بن یحیی به نزد امام جعفر

جزای امام رضا علیه السلام از زوال برامکه

حکایت جعفر بن یحیی بن عبدالله حسن

خبر این سخنان بسمع رشید رسانیدند و گفتند که هر کجا خواهی از بلاد خراسان ولایت کبر
یحیی بود ملکوت را از آنجا بروم و هیچ این نیستم ام جز از قتل تو که گرفتار شوم و مملکت را
بسوی تو با دیگری باز آورم جعفر بیک نفر این است که بمعاملات او اولو تا امر ملول کرد
آنهاتاکید از خوش خدام جعفر بن یحیی همیشه عالم گرفته بود جاسوس فضل بن الربیع
دشمن بزرگ برامکه بود و هر خبری را در آن جعفر امر میداد بفضل میرسانید خبر این حکایت
را برسانیدند فضل بن ربیع باز رسانید فضل لوازم تحقیق و تحقیق خبر بود معلوم کرد
خبر بگوش اشاره فضل بزرگ دانسته در خلوت رشید رفت و بموقع ایراد رسانید که این
حال نقض عهد او و سوء حاله استفارت و توهین نیست و با فضل گفت که باید در نوبت
بلاد ترک، این کار حکایت است که جعفر بن یحیی در آن سوار با لشکرها فضل از این
حادثه در هم شکست و از آن پس جعفر بن یحیی که بر سر رشید آمد رشید بجای طعام
با او در بیابان جعفر باد نفس کشی هر روز تی بخورانید از وی آن رشید خشم برامکه جعفر مملکت
و با او از هر طرف شیخ مرا کرد، این نخست بود رسم رشید گفت یحیی بن عبدالملک و
جعفر گفتم که ایشان خوب نیست و در آن توانی شک بنده را که جای داند از وی گفت
کامل و فرج طور است جعفر خزانه مبول کرد از وی دزدی و کشت و فرمود و تحقیق
فرزندان را از آوازه دادن با خویشی هم گفت البته از دل از این خبر دیگر برامکه
لاجرم گفت بعد بفرماید که بحر عوض حقی نیست بگیر و از دوستان خشم گیرد و بدانشیم او را
جائی در دوام به نیست و هیچ را بکشید بدزد و بجواد و بمرگ از وی کلی ربایست
نمود و گفت کار زندگی او بود و از آنکه منحوس ترین این و چون جعفر از حضور رشید برخاست
رشید چشم بدنبال او بدوخت و هم بدو نظر ان بود از رشید دوران و گوید که آن زمان
او را از دو بار رشید میگوید شعر این وقت گفت قتلنی الله بسیف الهدی علی عمل
الضلالة ان لم اقتلك خداوند تعالی مرا بشمشیر هدایت دهد بجهت گفتار ضلالت
و بکشد مرا سوگند اگر تو را نکشم و از آن پس کار جعفر بدانجا کشید که الرشید ادریس بن
محمد و قریب مردی بود که او آن رشید در حال بکشد کار را رشید یحیی مناظره داشت که گفتی از
امیرالمؤمنین بندگی و نصیحت دارم سوگند میخورد که تا گفتن هستم رشید با بر شبه گفت
این مرد را توقف داد و از این نصیحت دادن او را پرسش از آن مرد پرسید آنکه در آن مانع

نمود آن

طهارت مردی بگار او
دیار حی حلبی

نمود که آن راز پوشیده بود با من بگوید داند و گفت این سخن را از اسرار خلفاء است
برشم نخان آن مرد سود و در خلوت رشید مروص نمود رشید گفت با مرد بگوی از من بگو
بیرون جای نشود تا او بود در مقام خلوت دعوت کنم و چون روز بلند و او نیم وا بیست
مجلس از خلوت رشید برخاست شدند رشید آن مرد بوجه الگه آمد و گفت
مقام خلوت معین کن تا او دو بنوز تر از آن گوئی بگو از آن و گفت ای رجال بیرون کار
بروند جمله از جای برخاسته و چون فاقان و حاجب بر فواز کرسی که نماند از آن
مرد با فرزند نظر افکند که است اسحق ابرامی نیز بر قد رشید آن دو ترک را فرمود
از صحن الحمد انجا ان نیز برفتند آنگاه رشید او با آن مرد او بود و گفت باز
کن آنچه داری گفت هم شرط آنکه مرا امان بخشی او گفت شروط بر تو داریم
با شرط و آنچه جان هم بگفتم آن مرد گفت در حلوان بودم و در یکی از کاروانسرای
آنجا جای داشتم ناگاه یحیی بن عبدالله بود و در اعیان شیعی در لباس غلیظ و
از دشمن سبز غلیظ پوشیده و جماعتی بود با مجتبی چون مرا آن شیعی بدید کار یحیی بن ولی
گردن نهاد شد و هر وقت بگو چه دیدی که کج گذشته و این جماعت در آن صحرا
بعضی بهر کسی بر او میدید جای میگفت مرا از او بلا نهزت شد و حال آنکه این ملک
بجمله از اعیان و بعضی و هر یک از حیان او بود منشور دستی بود اگر کسی از
راهیان او بود متوقف شدن نشور را بود در دست بعد از بعضی که فایق گشته او
گفت الا یحیی بن عبدالله است پس از تحقیق از کار او بود شنیدم و نیک
در روز او را بود پروانه ام رشید گفت او بود که بغض حاکی گفتم چه سان از
کندم گفتی که اقیق السمره خوش چشم بزرگ شکم اجلح رشید گفت برای یحیی
گردی یحیی همین خوش بود زکوی چه شنیدی روی بسیار گفت چه نشنیدم چیزی بگیریم که تلخ
و دیدم نماز میکرد و یکی از غلامان از عقب او بود از قدیم او بود شناختم دیدم بزرگ کار او
نشسته بود چون یحیی از نماز فارغ شد جامه از غسل همه و شسته بود بر آنچه تماما بود
و آن جامه سود در گردن حفظ کند و آن جنبه ها بعیش او بودند آن بود و چون هنگام قبل از
زوال در رسید نماز بگذاشت هنگام بوم نماز عصر است و حفظ بر دام حق سر گفت

نماز بطول بگذارد و در رکعت چیزی بسیار مختصر ادا کند و چون گفت لله ابوکر [illegible]
بردی محفوظ داشت آری این نماز عصر است دعوی جمعه این آیه و قسم بهای [illegible] است
خداوند بر آن [illegible] دهر و سعت او شکور داند بازگوی آنکه گفت مردی از [illegible]
ابنا و ابن دولت و جهان از مردم [illegible] و نیت علم است رشید گفت هم اکنون
منزل تو در آنجا است گفت آری آنوقت رشید سر بر افکنده هم از آن سر را که
وگفت بازگوی احوال و تعلق تو را [illegible] گرد هر روز در طاعت من محتاج نبود [illegible]
خفته بود گفت با آن مقدار امیر المؤمنین در [illegible] بر او ظاهر شد و چون گفت [illegible]
خود با [illegible] باز آنهم کسی و چون [illegible] از دنبال او [illegible] و لیکن [illegible] آورده
در آن [illegible] دینار بود با آن مرد گفت این دینار نیز بر تو [illegible] و مرا بگذار در حق
تو بخشیده ام بگذار آنچه در آن دینار نیز بر تو [illegible] و در میان جامه [illegible]
آنگاه گفت چون گفت ای غلام [illegible] و جای شک [illegible] و چون [illegible]
[illegible] از این [illegible] مقدار [illegible] داد او سو
نزد او آنگاه گفت او سود در همه حال [illegible]
انوز [illegible] کشید و بگوید این است [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] آنچه [illegible] ادعوت [illegible]
هیچکس [illegible] آن کس و ایام [illegible] آگاه گشت و نوشت [illegible] رشید
[illegible] امر بر [illegible] معلوم [illegible]
نظر کند [illegible] و خلعت [illegible] رشید [illegible]
در این خلفای [illegible] از جمله [illegible] در نظر [illegible] بچیزی [illegible]
[illegible] سبب [illegible] موسی بن یحیی [illegible] خالد [illegible]
و [illegible] طواف کعبه معظمه [illegible] حضور [illegible]
[illegible] استار کعبه [illegible] دعاء [illegible] اللهم ذنوبی جمّت عظمة
لا یحصیها غیرک ولا یعرفها سواک اللهم ان کنت تعاقبنی فاجعل
عقوبتی فی الدنیا وان احاط ذلک بسمعی وبصری ومالی وولدی
حتی تبلغ رضاک ولا تجعل عقوبتی فی الآخرة بار پروردگارا اگر

کلمات [illegible]

جزای عظیم

جزای عظیم و بسیار است مرا جز تو [illegible] دیگر از تو هیچکس [illegible] بار خدایا [illegible]
بیامرز گناهان کبیره [illegible] عقوبت [illegible] و اگر خدای [illegible] عقوبت
[illegible] خدای اگر رضای تو [illegible] و عقوبت مرا
بسرای آخرت [illegible] و نیز احمد بن حسن بن حرب روایت کرده که یحیی [illegible]
[illegible] در مقابل بیت [illegible] کعبه [illegible] بمکة اللهم ان کان
رضاک فی ان تسلبنی نعمتک عندی فاسلبنی اللهم ان
کان رضاک فی ان تسلبنی اهلی وولدی فاسلبنی اللهم الا
الفضل کردگارا اگر رضای تو در آن است [illegible] نعمت [illegible]
ازوی مسلوب داری چنان کن پروردگارا اگر رضای تو در آن است [illegible]
و فرزندان [illegible]
این دعا [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم انه [illegible]
ان [illegible] الیک ثم [illegible] علیک اللهم والفضل [illegible]
[illegible]
[illegible] علایق و [illegible] و موقوف [illegible]
[illegible] مستغنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

متوقع با جابت شد حق برحق فضل بود بیشتها و تکیه ما از جهان معلوم بود شرید او دخل
خدا امام علیه السلام بنصرت هر برکسی رکب این امر بعود کا فرو ملید و مترا رات
دیگری معتقد بینه وانکه ارتکاب برابر او بحکم بود و عوض و تلافی نوا بود شایسته اعجاز
حقیقت یحیی بن خالد بود باز دید فرمود اخبار امام علی علیه السلام بود هم نحوی تلافی بود
کردم پس تفحص کجه دشمنان برامکه اینجا بود بید لیک وزند قه و باز شد اهل
امام علیه السلام تهمت زده و اکرد و اینها پس دوانه باب و ابواب از کی متوقع حصیب شد
لکن چون اشتغال داشت اینها ملاهی و فسق و فجور اینجا بسیار دار از آن طرف بود و کرم
و نیکخواهی و ترحم و تفقد و نوازش نفرا و دستگیری ضعفا اینجا بسیار بود خداوند
تعالی عقوبت این جانب بود نا افکنده و فنا نمی کرد بدیت از خوف اسباب عیشه
از حضرت امام موسی کاظم آنحضرت قبول نکرد که بعد روز دعای او و فرود آمد چون
ادسالم بنده والتداین توفیق تمام بامر خانه او کار شد و بنده او و غلب
تقیه امام علیه السلام تا این امر بعضی دعا در حکم نهند بغداد جادوان دزدند
دیگران خشم و بیشتر ادوات از شد بر اینجا سرا بیاید تا یحیی بن عبدالله بن حسن علیه السلام
جا و اکنه بود بطرف اهل عباس این چند فرزند نیز شده و کسی اداره فضل
هوران ها به مغنیه ها چون تعیم و غالب اهل داد از اینها کبا بیاید هادی بر
اد کاتی بشرب خمر و قمار و فرد قمار و فجور زنان مغنیه میگذشته به خیال فجور
تمسخر و در دهان بر مکایی بود بطرف جعفر بن خالد برای دو آنچه اولاد ایشان برادر
و انکه این کار نبود بعد و نهد کی صفه حقد و تردد که بود جانب رحمت
وازین پس دوستان هر شعر بطعن و ذنب برامکه و ردد آن که بجوا گفته اند که کوشش

حکایت اسمعیل بن یحیی هاشمی

در سبب نکبت و زوال برامکه

در اعلام الناس از مبرد مرویست که گفت ابوجعفر المنصور از یحیی بن اکثم قاضی
حکایت کرد که کسی از اسمعیل بن یحیی از سبب زوال نعمت برامکه پرسیدم گفت با حکمت
خبر داد طی قصه بود بیان می نمایم و سبب این حال این بود که روزی روان آنرا ازین شکار
سوار شد من نیز ملازم رکاب بودم در آن صحرا گردی انبوه بود و انبوهی سواران از دور رسید
ز ادان

نگران آن سواران بودیم به فرمود ای اسمعیل این موکب از آن کیست گفتم از برادرت جعفر بن یحیی است
این وقت از طرف راست و چپ نظر کرد دید در موکب او چند هزار نفر بیشتر از ...
پس از آن با آن موکب جعفر بن یحیی در آن حال حسرت نظر افکند و بگریست بود ...
گفت ای اسمعیل جعفر را موکبی چنین گفتم ای سید من برادرت برابر بوده است و این موضع او
است آگاه نبود از دل کسی بود شایسته آن نیست که موکب ... از تو بهتر باشد
خود را تجمل بخشد گفتم ای امیرالمؤمنین بخوبی اگر جعفر بر این است در این سلطان امروز
هرگز جانب تو نگیرد و جز در حضور تو با یوسف ... دو حضرت گفتم و نیک
ظن کمال بیشتر بخشی است پس از آن بر او بسر بردیم تا بشهر رسیدیم عمارت و آبادانی
بسیار و عمارات نیکو دیدیم و بر در آن سلطان و فتیم تا بدروازه فرود آمدیم رسید
و کثرت زینت و تجمل و مواشی و دواب نگریست آنگاه بدید و گفت ای اسمعیل این ضیعه
از آن کیست گفتم از برادرت جعفر بن یحیی رسید سکوت کرد و از آن پس دم نزد
بر او بود و جانب ... گرفتیم دهقانان از قریه ای بقریه دو ... بعد دهقان بعضی
گذشت و هر یک ... آن یک آبادتر میدید و از هر یک میپرسید میگفتم از جعفر بن
یحیی است ناگهان این گونه ادراک کرد و گفت بود ... بعد از ... رخصت
انصراف طلبیدم و بمنزل خود شدم ... در ... بعد نظری که ... مقصود
او بود ... بکنم ... این وقت گفت ای اسمعیل
گفتم لبیک یا امیرالمؤمنین گفت نیک نگران برامکه شوی ... اولاد
خود و فقیر شدم در کار این جهت بغفلت رفتیم جز این بخشیدم با خود گفتم
نوکند با خدا ... پس از آن عرض کردم یا امیرالمؤمنین این ... از
نوکری در کار برامکه بکارت اندر نعمت و اینجا بود به نیاز خشم و از ادلاد خود غفلت
چه برادر ... از فرزندانم ... از ضیاع برامکه بود ... و چون بدیشان
برابر ... پس حکم ... به ضیاع و عقار و املاک و قلعه و ... در آن
در دیگر بلاد گفتم یا امیرالمؤمنین چه حاجت برامکه ... و فهرست کرد ایشان نوشته
و ضیعات و اموال و رهن بود تا یک بشد بجهت از آن نوکه ... رسید نظر
نه نظاره ... گشت و گفت ... برامکه نیز هم بود چون ... ایشان ...

سید نیز دولت عادت از خود ساخت و هر نعمت بزرگی داشت برامکه یافته اند گفتم
کسی امیر المؤمنین کاشف خدام و موالی خود از دیگران بالطبع کمتر میکند خدا را ای اسمعیل
تو نیک میدانی که من از این سخن گفتم و کارهای تو هستم ما از آنکه تو گفتم آگاه
باش ز وقتی این کار را از آن کردم ما را سوار خود ممنون داری و هیچ یاری فرضی هم باشی
و این جماعت بود که دوستی خود کردانی تا من تو میگویم ما این امر پوشیده دار
و از دل تو فرد ملکداری مجلس جز تو برای این آگاه نیست و هر وقت از من سخن میپرسی
با کسی بر میدانم تو نیز آن سوال کردی گفتم امیر المؤمنین پناه کاری که مردم
ما نیز فرض کسی پوشیده بماند سخن را ابو اسمعیل پیش گفت این سخن را او ادا کرد
بعد در کار برامکه وقت باید ظاهر شد پس از آن آمد و وداع گفتم و باز شدم
و تفکر بهم ما که چگونه حیلت بر پای که دفع بار میکنم با او دیگر از آن سخن گفت و او را
و در حضور کسی نشستم که او در مطالبه مشرف بر دجله از طرف شرقی با اسلام حلوی
که بود و منزل جعفر برمکی در برابر آن از جانب غربی بود و موالی کتب تا مدت خلافت از
سر یک دار دار و امیر دخال هر روز بقصر جعفر وزیر عالم روی آوردند و از دحام عظیم منعقد
چنانکه از آن ازدحام و احتشام سوء ادب میکردند و کسی ای اسمعیل این حال
مطلب ما دیروز در آن باب محبت میدانیم نیک بنگر بر در قصر جعفر چه انبوهی از
جماعت لشکریان و غلامان و موالی که از دحام نموده اند بر در سرای مجلس نیست
گفتم ای امیر المؤمنین تو نگاه کن میدانم هرگز از دیوار این احوال و کار خطای برات
اندیشه بسیار زیرا که جعفر بنده تو و خادم تو و وزیر تو و سپاه سالار تو است با این حال
که این گروه کرده بر در سرای او انبوه نگشته بگشته در او یکی از درهای تو است لیکن ای
اسمعیل بر چهار پایان بردم نزدیک تو که تنها چنین هم سواری شدی لیکن قصر جعفر است و
در سرای ما سرکشی میکردند و آن نظاره داریم سو که کسی از این کار را کفایت
بفرماید کند خدا را بر این کار رضوان نداریم پس از آن گفت بفضب اندرون و درون
دل آتشی خشم چنین است که ناگاه گشت زیر دست پیرزن گفتم بدانسته و بخود گفتم سوگند یاد که نخواهم
این حال قضا که از جانب خدا ساقبه گرفته و حکم است اما بر وی خواهد افتاد
و از آن پس رخصت طلبیدم و بمنزل خود باز گردیدم و جعفر بود رفتی ما بلا یعنی ما را دیوانه

رشید میرفتیم خود را از او پوشیده داشتم تا بگذشت و کرانی رشید در آمد و سلام بر او و رشید او را
از جانب یحیی خوش خبر و نهایت اکرام بود دیگر هیچ ظاهر نمی‌شد و بعد از چندی هر روز
و خرج خود تحمل ... بگذشت و یکی از خادمان خاص خود از امامت بر قلم
نبشتند و گفتم در تو دو کار آزاد و ملازمت نماز و کار تربیت بدین خوی عجیب
وا دید و لیکن ابو جعفر تجسس بود از زوال این خادم و نیکوئی این عادت خاص ابوالسیار
شیخ خوارزم شد حال گشته و آن خادم در دل او هم گیرا از آن کار و کار داشت
روزگار در نظر آن خاص بعد از این محبوسی که بلای روزگار خفیه بوده تا روزی از رشید
این خادم سوال از آن احوال یکجعفر نمود جاسوس دربار و هر چه بشنود
و بنهد آن بآن در حسب باشد برآیی تا او روزی تا او سوال از جمله
از انفاس جعفر بالای آن چه بچه چیز جعفر آن خادم سوسرای خود دارد و در آن روز وقت بود
با وی خلوت نمود و بواسطه صحبت مواتر ... او از مردمان پوشیده بر سبیت اسمعیل بن یحیی
ایشان میگوید که پس روز از این مقدمه بگذشت که بخدمت جعفر شدم و او در سلیم فرستادم
و چون جلیس جعفر از یکجانه بود حتی و جز فرد و آن خادم الیشانه بود بمکی بود او بر حال
نیز و مرده هیشم او این خادم خبر دار بود ضبط نمود گفتم ای الوزیر نصیحت دارم کار او
میر هر بار گویم جعفر گفت بگوی و ضاد نبود تا روزی ارشید در آن او قات چند روز
از نشیمن تمامی ملک خوبان و مضافات آن و هم خزانه مشو سیاه بود
جعفر بر نامه بود اندیشی سوگند با فرمان و رسیدن و از انفاقی چنان بملکت
عظیم بود و از ابر چهار رسته و جعفر در نهروان لشکرگاه کرد و مردمان جان در دو خرگاه
در آنجا بر افراشته و آخر سخن گفتم ای رشید فرمان از عزیمت بر بنهاده بملک کرد
و اعتلاالاقطار عظیم البلدان و الاقطار بسیار شور انگیز دارد این ملک کار از جایی
و داری نمود برای فرزندان امیر المؤمنین مقرر دار و را بتدا از ابرار زیاده و ملک
تو در حق و با او لشکری جز این سخن سوار فرستاد غضب کرده که نیکو مردمی
ای اسمعیل تو لکن با خدای تو سر خدم و بخواهی تو بین تا روز باره بخانه جز نقض هست
نیکو بود و این دولت جز تو بود امام گذشته که آمی که کار پی بنده او سوال بود بینی
و عشرت خود را باز گذاشته ام و چنان میکشد اسیر گمراه شده ام الیوم در آن دوستیه

کار، و دهانت نخواهی داد الا دعا و دو شرط و عیشی من نیز یکی و دیوت اموال سلطان از مال
و سیم و زر باکنده ام و یکسره در تدبیر امور جلیله و تنظیم امام خطیره رنج می برم مگر
همه عمر بسر برم، نه ذخیره رنج ام و برای اولادم چنان که کرده ام و ملاحظه عقاب نکنم و هم از
خودم نفعه ام نیک تر و نیکتر و خود را تحمل و نیز وظیفه ایشان در دو نیمی بود کرده
و از ایشان طمع و مرتع اندیشه ای نیست و در کار برگزیده است بود که با فراوان کرا از جمله
خیرات از فرط طلب از برادر و مال بر بود و انکار زر و خیم خود بود کنیم بود که با فراوان که از او خود
کمان بود بیع نیست و امیرالمؤمنین بهم خرد از این مثل نخست برانداخت لوح که چه انگونه
فضول از چه از آن جمله از کسی بهر روز انوری که در آنکه نیم و بمبر انگه برقیم و بگر نیز آن
و نه که نسبت رشید برقیم چه در میان ایشان نه انه بردی متهم شدم و با جعفر گفتم ای خلیفه
و این همه از راه دوست مواجه ای تهمت اندر میان بگوید که دو دستور لیکن در آنچه لکن نیست
نکردم و تهمت برامکه زاید نخواهد شد و او را قرابت و عظمت ایشان لکن وزارت خلیفه را
ملکیت خادم او را جعفر در سجده رشید به زیر سایه آن خادم از رشید بجعفر بخشید اخبار جعفر بود
که کرم سرود خوش داد و تمام ملک ایشان در میان نشده جعفر بر گذشته بود و چه اباها در آنست جعفر نمود
نوشته و کدیست رشید تهمت نمود چون رشید آن کتاب بخواند و بر مضمون آن آگاه شد ملال بیکر
نک اندوه تا بر دیده الی خیره گشت و سه روز از مردمان در کنج بیاسود و هم نیکو واندیشه
آن بود چگونه برامکه بود در دام حیلت و مکیدت در آورد و خویشتن را از آسیب ایشان برهاند

داستان تزویج عباسه خواهر رشید بود
با جعفر از جمله اسباب هلاک و زوال برامکه

در تاریخ طبری و ابن خلکان و یافعی و غیرها از آن مسطور است از احمد بن زهیر از عم خود که او از ابن
حرب روایت نموده سبب هلاک جعفر و برامکه و زوال جاه خاندان ایشان این شد
که هارون الرشید بی عباسه خواهر و عبرت حدیث نبود و او را نسبت بجعفر بن
یحیی برمکی آن حالت انس و محبت و اشتیاق بود که نتوانستی یک ساعت بی او گذراند و لیکن
و نیز رشید را بخواهرش عباسه و قبول میمونه دختر مهدی عباسی که الصفت حسن و ظرافت او
دیدار و حلاوت مقال و ظرافت حال و لطافت خصال و زینت جمال و حسن صورت و نغز
و ادب و فرهنگ امتیاز داشته محبت کمال و موانست و فرط الفت بی نهایت بود و عزت

و چراغ او

و چراغ او بود هارون الرشید از تمام اهل فرزندان ترد بیشتر و بر مجالس انسش حضرتش
و چون سبب هر وقت مجلس شرب و طرب بیاراستی و در خلوت عشرت جای گرفتی
جعفر و عباسه هر دو را حاضر ساختی و عیشی که بود بی وجود ایشان لذت و صفا نداشتی و از
راه زنانه فاطمه حرم هارون الرشید و سایر زنان دیگر که ایشان داخل بودند و تحمل ایشان نتوانستند
از جهت افراط محبت خلیفه نسبت بجعفر و عباسه رشک و حسد بجوش در و جگر ایشان
ایشان در دل رشک گداختی و همواره در آن اندیشه بودند که از دل قلعه
بیند و فرصت همی جستند تا یک روز خلیفه با جعفر گفت که ما از ذکر
محبت در خلوت با جعفر و نیز شدت محبت و موانست را نسبت بخواهر
سید انی امر بی حضور تو ملاقات او را جز تو نتوانم بود و جام عیش و طرب نتوانم نوشید
هم اکنون بر آن اندیشه هستم که محض رعایت حکم شرع او را با تو تزویج نمایم تا چون در
این مجلس حاضر شوی نظاره تو بر او حلال باشد و این کار را در نهان کنم و جز محرمی چند
از نگاهبان اسرار تو انه بود بر این سر آگاه نخواهد شد لکن شرط بر این است که او را با
تو واو جز نظاره بیاشد و زنهار تو نزد او را که کار مرد با زوجه باشد روا است در میان شما
و نفقه او در خاطر باشم بر سر خاص به نفقه و نکاح او فی الحال بامر خلیفه نکاح نیکو
و فرا حکم این نظاره بر آن شد که تو تمام الفت و جز رشید بگذرد که نیست بر خاطر آن
بر اندیشه رو و ترکی را بر افروز از نظاره روی کاری جعفر او را نیکو یکشنبه
آنقدر آزرده و افسرده و تیره شد که از رشید به نهان و کم گرفت امیرالمؤمنین
به اینگونه تفقد و عنایت و عطوفت او در حق داماد و رفاه و حال داد نکار
نی و جایی که بر یک کوششی نکند و او بر مرتبه چه بود خاص و چنانکه از بیخ و بن برکنند او
از زمان آدم صفی علیه السلام تا این زمان هیچ بندگی و چاکری را در هم هدایت او را دولتی که
شامل و صلت نکرده است اگر آن انگشتر رفته است از افسانه هیچ دنیای بر
احتمالات و تا قیامت بر کنده و برنام گشته چه گناه کرده ام خلیفه چنانکه در
خوشنودی میکنند آن کلمات چندین خدمت و بندگی این بنده را به یک بار فراموش و فاکستر نموده
اگر نعوذ بالله عجم بود با عم نعوذ بالله مصطفی هدایت هادیان برخی ...کار کنم از احداث بود و نسبت
و شایسته این نحن را اگر مرد ... در بودن این نحن نشنود از بغض نفع خلیفه روی زمین
در حسد هلاک گشتند و هم دشمنان و بدخواهان ایشان از شنیدن این داستان شاد گردند

واین فال بودن [illegible] دنیا و [illegible] خلیفه از نوادر عجم تفتیش [illegible] مدت [illegible] اساس
در خاندان ایشان [illegible] بعد تاریخ [illegible] خواهر و دختر [illegible] بنده و چاکر و غلام [illegible]
و در چنین قرابت ها چندین نوع [illegible] و برخی از [illegible] در این کار اقدام [illegible]
و بنده زاده در خلافت و [illegible] دست [illegible] نعمت [illegible] او سوگند [illegible]
یا کشته نمک [illegible] بودند [illegible] شده [illegible]
هم وصلت نیز جعفر این [illegible] دلی [illegible] و روزی [illegible]
[illegible] قضا [illegible] تقدیر ایزد [illegible] نهایت [illegible]
و کمال جاه و سطوت سلطنت و هیبت جبروت [illegible] از آن بالاتر بود [illegible]
جز جعفر از آنکه [illegible] بنده [illegible] خواهر او [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بود [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر و فضل و دیگر برادران [illegible] غم و اندوه [illegible] و [illegible]
[illegible] و معصیت [illegible] گفته [illegible] علم [illegible]
و مردم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عزت [illegible]
و [illegible] عباسه [illegible] دیگر از آن [illegible]
و [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] بود [illegible]
و [illegible] روزگار [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] زخم [illegible] کتب [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] نیز [illegible] نگاه [illegible]
حلال [illegible] مقاربت [illegible] عقد [illegible]
و از آن پس [illegible] مجلس [illegible] جعفر [illegible]
دلفریب [illegible] میمونه [illegible] عشق و عاشق [illegible] محبت [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
و از آن پس از مجلس [illegible] نوجوان [illegible]

[illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] و در آن جای [illegible] جعفر [illegible] مجلس [illegible] از [illegible]
و [illegible] و بر این گونه [illegible] هارون الرشید [illegible]
و [illegible] محبت و تعشق عباسه [illegible] جعفر [illegible] بود [illegible]
[illegible] میمونه [illegible]
و او میمونه [illegible] جعفر [illegible] جعفر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آن شب [illegible] میمونه [illegible]
تو [illegible] شدم [illegible]
و از تو [illegible] شدم [illegible] این شب [illegible]
[illegible] سبب [illegible] نعمت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] میمونه [illegible]
[illegible] عقد [illegible]
[illegible] و از آن پس [illegible] جعفر [illegible]
رشید [illegible] عباسه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
بالیده [illegible] جعفر [illegible] جعفر [illegible]
از [illegible] آن [illegible] جعفر از [illegible]
[illegible] عباسه [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]

و این فتنه‌ها بود و بیان ... خلیفه از بودن عجم تفتیش آنها هر دو ... [illegible]
در خاندان [illegible] بعد تاریخ ... خدا هر دو خسروانی ... بر خود به بهره و چاکر و غلام ایشان باشند
و در حقیقت ... نوع احتیاط کرده‌اند و برخی از ... در این کار اقدام نکرده‌اند و ...
و بعضی از دو فضلا و ... دست در ... طعن دراز کرده و سوگند ... کرده‌اند و
... دانسته‌اند و ... جعفر ... شده‌اند ... [illegible]
هم وصلت ... جعفر ... ولی ... و روزی چند از ... دیده
... تقدیر ایزدی ... علامات
و کمال ... و سطوت سلطنت و هیبت جبروت ... رشید از آن بالاتر بود که
عجز جعفر از آنکه ... عباسه ... خواهر ... جعفر ...
... تزویج ... آن ... بود ... جعفر ...
... جعفر ... برادر ... غم و اندوه ... و ...
... علم ...
و ... امیرالمؤمنین ... عزت ...
... عباسه ... جعفر ... [illegible]
و ... رفتیم و گذشتیم ... طریقت ... [illegible]
... هلاک ... [illegible]
... [illegible]
... زخم ... کتب ... [illegible]
از ابو نواز ... روایت کرده ... رشید ...
شب ... جعفر ... مجلس ... خواهرم میمونه ...
... [illegible]
حلال ... صیغه عقد ...
و از آن پس ... رشید ... جعفر ...
دلفریب ... میمونه ... محبت ...
... [illegible]
و از آن پس از مجلس ... نوجوان ...

بازرفت

... جعفر ... مجلس ... [illegible]
و ... رشید ... عباسه ...
و ... محبت و تعشق عباسه ... جعفر ... بود ...
شب ... میمونه ...
و او میمونه ... جعفر ... جعفر ... آن ... عالم ...
... آن شب ... میمونه ...
تو ... مجتمع ...
و از تو ... شدم ... این شب ...
موظبت ... سبب سلب نعمت ... تو جز شوهر ... جعفر ...
... میمونه ...
ظاهر ... صیغه عقد ...
... از آن پس عباسه ... جعفر ...
رشید ... عباسه ...
... جعفر ...
... جعفر ...
... جعفر ...
... جعفر ...
از ... جعفر از ...
... عباسه ...
...
... جعفر ...
... جعفر ...
...
... جعفر ...
... رشید ... [illegible]

قضیهٔ عشق جعفر با عباسه

، در جعفر به الفت هم جعفر را هوای کسی بهمرسید تا بگشت و در هوای آن کوه دل فرو ریخت
لیکن با عباسه بار نیافت و هیچ سبب فرصت دست نداد تا عباسه عشق طاوس همت و فر زاد فطرت
خویشتن را عمارت و کامرانی آشکار و آن آتش بار در دل او گشت پس او را گفت جعفر
در او گفت و چون جعفر در طلب آمد عباسه جز در مجلس رشید نمیدید و در آن مجلس از هیبت
و سطوت رشید بود چشم نمی افکند لاجرم او را بدرد تن نمی خفت و با هراس آنکه اوست
لاجرم حیلتی را چاره ساز کرد تا زمین بوسه در حال است ، در آنجا تخت و ...
کامیاب شد پس از فرصت عباسه گفت کیف رأیت خدیعة بنات الملوك
نیز بنگر دختران پیر را هوا و بقول لذت هوای سلاطین بود که تو به عشق جعفر بود حال
بهشت وصلت و از آنجا ملکات تو دختر کدام بوده گفت گفتم فرمولاة و فاطمه
تو عباسه هم جعفر را از شنیدن این سخن مست از سر برد و خرد از مغز برفت دید
و تو ، در این اثنا فرح و ثمرة آن یا أماه بعتنی والله رخیصا ، در بر کند با فرار رو
به بهانه آنکه بفرود جعفر و عباسه از وی فرزند زاد و شکم گرفتند مسعودی در مروج الذهب
که نکند باخبار براهه بود و دو پسر گفته از جعفر بن یحیی بن خالد و فضل بن یحیی
از آل برمک در کار ملک و اقتدار و عظمت و شوکت و الثبات رسیده تا کار رسید
و در ملوک ... اصلا درجه ای رسید و امور ملک با او ... شاه از آن گفت
مردمان همی گفتند روزگار ایشان عدل و سرور دائم است و زوال آن محال و نواز رشید
، جعفر گفت دیگ جعفر لیس فی الارض طلعة انا بها انسى ولا الهى امیل
وانا بها اشد استمتاعا وانا بحی برؤیتک وان للعباسة اختی منی
موقعا لیس بدون ذلک در هر زمان بهیچ خبر آن مرد و الی و شوق و نهایت
تلذذ و تو آفریدم تو دارم تو را دارم و هم چنین ، خواهرم عباسه هم حالی بود دارد و اند
در کار خوم ، ... تن بیند شدم ... یقیم را از تو و او دستگاه تو ایم داشت
و هم نزدکان شدم هر او بر آن ... او بیارید و از تو بجوری با تو حظ و سرور تمتع
و هم چنین هر ادارم ، با تو بسیار و از او زنی با تو عیش فی کامل ...
کردم و بدین خبر ... ظهور نمود به واسطه آن رود عیش فرح و لذت ذات ...
بر او جه کامل و صدق ... جعفر گفت یا امیر المؤمنین خداوند توفیق داد و تو را

در امور

در امورات خوب برشد و را مؤید گردانید رشید گفت عباسه را با تو تزویج کنم به دون ... سلطنة
مالک مجلسه ، با او در نظر بسوی و اتفاق ... در مجلس منم در آن مجلس تا با هم بنشیند کسی احمد
عباسه را جعفر بر از آنکه جعفر از این کار امتناع نمود تزویج کرد و هر کس از خدام و خواص سوالی
رشید در آنجا حاضر بود برای آنکه هرگز ... آنگاه رشید عهد و پیمان و مواثیق استوار و قسمهای
سخت با جعفر بکار بست که جعفر با عباسه خلوت نکند و با او در مجلسی نبود و سقف خانه بر جعفر
و عباسه سایه نیفکند جز آنکه امیر المؤمنین رشید ، گفت ... جعفر برای حیله بود که خود
و بر این امر رضا داد و خویشتن را بر قبول آن امر ملزم ساخت و از آن پس جعفر و عباسه
ترتیب بگذراندند و جعفر هرگز چشم بر او نمی افکند و از هیبت رشید امر بدو نمی کرد و با آن
عهد و معاهدات رشید ، ... بود ... عباسه را هوا بود بحیله و فطرت
و در عباسه برا آتش بود و بحیلت کوشید و ... بجعفر ... و ملکون ...
ظاهر ساخت جعفر چون بدید آن نوشته را بر گسست و او در بود ... اندیشه کرد
نمود از آنجا که تو ... عباسه گردید تا ...
و هنگامه نمود و ... غلظت نمود و جز از جانب جعفر نومید گشت
آهنگ ، در جعفر را نمود و ، در جعفر ... و از ... عباسه
فطرت او را تقدیم هدایای نفیسه و جواهر بدیعه و ... الطاف عبارات
و استعارات ... اوست ... مقام رسانید ...
و در نصیحت و شفقت ... آنوقت ...
بود ، از نمود و هم ... اگر ... وصلت ...
محمود ... امیر المؤمنین ...
او را ... نعمت
و ... در جعفر
، ... و این کار ...
و تلطف ... جعفر ...
... ملوک ...
و گفته اند ... حلاوت ...

آفتاب اجابت و موی دو نیم تر از رشته تاب داده تر از دسته تر از سرو بستان و دیده
رنگین تر از باده ارغوانی و پیکری لطیف تر از لعاب ریحانی و خصال حمیده و صفات پسندیده
امتیاز داده بود در زیر صفحه قمر خانهای آینه دیده نشده است و اینک برای آن عزیمت
رفته ام این سرد مهر دنیای کوه بهر شراب دختر کامیاب بود برای تو خریداری نمایم
و کار بند و ملک این حضرت ملوک تو یک به امام جعفر این سخنان بشنید از فرقان
خواست آن آرام دل و جان و قوت تن در دوران او و نادیده دل که پیش رویم دلش
بسوی آن گشت بگرید مادر برای آنکه آتش جعفر برادر بمطالعه نگذارد تا کاهل
شوق جعفر شدت و انگیز قوت کرده و دو حالی بود از مادر محبت و التماس منفعه
جمیع مادر او بیاراست و جعفر بوقوف که یکی نه دید و حالت قلق و اضطراب او بود
دریچه و تاب انگیزه بهم کمی و در اختلاف لب ادنی بود تا تو مریانم و او در جهت سوادش تر
از دید آن فتن مرکوبانم آنکاه بیابیم تمام مکر برای فلان شب ذیلش کواکم بیارد
مراح از مراح دو همچنین جان فراسو آماج باغ عباسه و شخص بود بی داده و مهر بیاراسته
و غلامان بهشت عشرت بود و قصور رسانده و بکاخ جعفر که جز رشد خادم بر دستی
و از آن طرف جعفر از مجلس رشید باز گشت و هنوز اثر شراب در مغز داشت بسی تیز انگیز داد آمد
و از آن اکابر که برسیر کرده ملکان ماه تابان بود بعد از آنکه جعفر داد ان شب لب و لب
باز نهاد بیرون داد آمد و چون در آن مدت بر چهره اش نظر نکرده بود و مهر و فلقه
و انوار عباسه عارف بود بلای جان و فتنه انگیز بود گشته و بآتش جگر تشنه
و آن ماه دلاویز بود بر لب بیمیزد درآمد و آن گوهر ناسفته بود بسفت و چون کار
برگذشت عباسه گفت حکایت دختران شهر اران بود ملوک دیدی جعفر گفتی مقصود تو کدام
دختر بود گفت و جان جعفر حیران بود اینکه ازین بادشاهان ات لب گفت مولاة
تو عباسه دختر مهدی جعفر لینه و عاکف بر حیرت و دست از سر و عقل از تو
سر فرو آمد و از بیم گمراهی که داده بود بقیعتی نسبت بفرزندی و بمکر مجمولی برگشت
اکنون ای ملک بنگر که این حال بر هم خورده بود و عباسه در حالت حمل انگشته و در ازینه
المجالس میگوید سبب عظم تغیر رشید و علت آمد آن قصه این بود ارشید جعفر برمکی و
بنی ادلت را دیگر و خواهر عباسه بود نیز کنه مجوز آنکه در مجلس معمول نبود و چون در مجلس

طرب میرسید

طرب میرسید داشت خواهری بود شربت حرمت و جعفر بود نیز طلب بکرد و گفت جعفر ولطف
حضور عباسه حاضر نمیشد تا نوبتی جعفر بود تخوانه و او اشتغور رشید با او گفت
میدانم سبب تکلف تو از مجلس بزم حرمت عباسه است اولاتر آن ابطال کوار در
نکاح در آوردم و از آن پس جعفر بدفع در مجلس بزم رشید با عباسه بنشستی بود
و چون جعفر که بنیکو نظر و شیرین گفتار و پسندیده اطوار بود عباسه دل از دست داد و فرقتار
و حال گشت و آخر میل و رغبت بهر طرف جانبه از دیار گرفت خوف پسر ام جعفر
و شرم و آزرم برخاسته در مقر خلافت فرصتی یافته خلوت گفت و مدتی مدید مجلسی بود
لذتهای که این خبر بود و هر وقت جمال یافتی از گفته می خوردی و کامکار شدی تا عباسه
از سر نجم بر دختر در صحبت و خبر نیشتر که در کلام ام آنی تسطور است جعفر و عباسه محرم شده
و عباسه در نهایت حسن و کمال جمال و ملاحت مقال بیمثال بود کار عاشق بالا گرفت و بعد
بود نیز و مذاق محبت لب عنه میلها در غنچها از بهر او بر جای افزود و عاشق و معشوق
از حضرت عصمت پناه بود عباسه در تکاپو آمد بود که جعفر از اراده آن تهمیه کند
بر هنر منعم نکردی با ازدحام سپاه عشق بود نزد است دلا گاه او کفته که بنیه بود با رکی
در بسیار دانشی خارج نشد بدین او باشتن گشت تا آنکه عباسه از تو تا بپرداد
آمیزش آمیزی جعفر بود و جعفر نیز شرابی نوشیده و کباب خورد با او آمد دانی بینده
نزد خود کرده بدست آن جان ناهیدی محبوب شده و جهت دل او بر گرفتار شده
و آخر الامر بیچاره نا چار و لاز آن خبابی که به خود آمد و بسیار و اندیشه بر فرود کرد
عباسه جمله قران و جعفر و جهت و کمال و لطافت و شیرینی نخر و ظرافت بجز نظیر
بودند و آن مجالستها و معاشرتها را دیگر نمیتوانستند چشم از روی یکدیگر کوتاه و فرقه
یکدیگر شدند و دل ان آتش لذت دیدار ما یان بیدار چه اکثر بود بر فرود
و آنچه بنقش بود آشکار گشت که زمان نزدیک دلش که سبکتر بود و آنکه تفرقه
بیاز نمود جعفر و عباسه برای اتصال مواصلت کار جلت در آمد و عباسه بود سال
خرم و گلستان بصفا که نخجیر باغ عارض خط لبی مطلوب و مرغوب داشت و بر سر دجله
واقع بود برای تماشای ایشه بود روز عباسه فتنه و حلاوت آتش بود آب که
تمیز کرد و اسرار شاه خلیفه با تمام حریفان و ندیمان دو کاه در روز در آن بوستان

مهمانی در باشند هارون الرشید دعوت او را اجابت کرد و رهران [illegible] تا بجائی که
عباسه در شرائط پذیرائی آن حیاتی مهمان عظیم الشان کوتاهی نکرد و آنچه بایست
نیاورد و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین سر نمود از جمیع علاوه بر این
نوازندگان هر شب کنیزکی حور لقا را که از جنس رخشنده [illegible] اسب نور
سواره و بوی بهار از نسیم گیسوی گوی ربوده برای استلذاذ خلیفه کامه خواهی
قیام کرد خلیفه او را از پیش برداشت آن روز از وی برادر [illegible] کار جویان را هر
شب های در دیوار مهمان داری [illegible] شب [illegible] خلیفه آمد و کمجع امروز شب
شب جعفر بن یحیی داراز [illegible] بی‌فرزندی خلیفه گفته [illegible] کار
شوم گفت اگر اجازت او کنیزکی برای فرستم [illegible] او را یار کنم هارون الرشید
گفت ده روز کنیز [illegible] نقل [illegible] و جمعه کطارش [illegible] حال
با لیست فرزندی عباسه [illegible] متواری کنیزکی خبر در نجوم که جعفر فرزند [illegible]
شوم خویشتن بود بر مستی کنیزک [illegible] و در آخر خواب جعفر زوجه جعفر
[illegible] بر اند لیسند و تر سید و برانزه بو و فید و بدیه و مال عباسه در [illegible] و [illegible]
رسیده [illegible] در تجنی فی سر [illegible] و [illegible] و [illegible] و دیوان [illegible]
موارد از شود [illegible] بسیار [illegible] هر گز [illegible] پوشیده نماند با تو [illegible]
[illegible] سود و بدر [illegible] گشت و تو خود دانی که خلیفه برای بر افکندن [illegible]
[illegible] عباسه [illegible] اگر عشق در کانون و مرض [illegible]
[illegible] و [illegible] در آمد و [illegible] مطلوب [illegible]
بر تو [illegible] در [illegible] بود در [illegible]
[illegible] تراحت [illegible] آخر تو خود [illegible]
[illegible] و [illegible] آخر [illegible] این خبر [illegible]
[illegible] مردانه [illegible] دل فریب
[illegible] انگیز معشوق [illegible] عاشق [illegible] خرد [illegible] هوای نفس
و آتش [illegible] و [illegible] حالی [illegible]
مشتاقان [illegible] رسید [illegible] دیده و پنهان طریق می جستند و پوشیده پنهان

دیده

خرقه و در جهر [illegible] این خبر [illegible] تا محرمان رسید [illegible] عباسه هر چند
در ستر آن امر خطیر میکوشید فایده نمی بخشید تا از آنجه مترسید بر لبهای افتاد [illegible]

سابق ارج اسباب متوقعه موجب
قتل و زوال نعمت برمکیان گردید

در زینة المجالس مسطور است که چون هارون الرشید در بیت حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام [illegible] فدک [illegible] آن تو [illegible] بر [illegible]
در انقراض [illegible] سیم [illegible] و رسول خدا (ص) [illegible] در زمان [illegible]
خود آن قریه را به فاطمه علیها السلام بخشیده است و آنحضرت از قبول این امر امتناع
نمود و [illegible] از آن حدود [illegible] هارون [illegible] دوده اهل آنحضرت مشروع
مسطور [illegible] هارون [illegible] آنحضرت را در دل [illegible] و با [illegible]
یحیی بن خالد برمکی و جعفر بن یحیی [illegible] آنحضرت [illegible] و هارون [illegible] علت [illegible]
برمکیان [illegible] براندخت و امام [illegible] از [illegible] جان
[illegible] جعفر [illegible] یحیی [illegible] هارون [illegible]
برمکیان [illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible]
و نیز در زینة المجالس و اکرام [illegible] و بعضی کتب مسطور است که یعقوب بن [illegible] از
[illegible] هارون الرشید [illegible] و [illegible]
[illegible] خراسان و اطراف [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] در
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خلیفه جعفر و یحیی و [illegible]

[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]

[illegible] در معجم البلدان [illegible]
[illegible] منسوب بعباسه
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بر [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] در [illegible]
از تخت عباسه [illegible]
سلیمان بن علی [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
ابن منصور [illegible]
[illegible] کینه [illegible]
از [illegible] داود بن علی
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
جعفر [illegible] آن
جعفر [illegible] آن جعفر
[illegible]
السادة [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
در زینة [illegible] عباسه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] جعفر
[illegible] هارون الرشید
[illegible]

خراسان یافت و سالی چند در آن سامان تمکین کرد مردمان بسیار برنج و عذاب بکشیدند و املاک موروثی
ایشان بنهب و غصب ببرد و اموال ایشان بستم و شکنجه بستاند و از بیم جان خیلی حال
و ملک و نام خود در حساب نیاوردند و چندان ظلم و ستم روا داشت که از وی به درگاه خبر
برسید و ایشان بواسطه هیبت مدعی خزانه بسته بودند هم نیز زده تا بغداد از حال ایشان
عیسی با آن اموال و جواهر و نفایس و اسبها و شترها و غلامها و کنیزها از خراسان به بغداد
آمد و از خلیفه رخصت خواست تا آنچه آورده است در محضر عام عرضه دهد تا بغداد ایشان
و کاردانی و خلاص و هواداری و صدق الفت و دولتخواهی او متوقف گردد و خلیفه و
خلق را معلوم گردد که در محصولات خراسان این چند چیز بر ایشان تقصیر کرده در عرصه
عطا و ایثار هر که از آن محصول بهره است [illegible] بر درگاه خلافت نظام
رشید این [illegible] میدانی بس وسیع آراسته ساختند و انواع [illegible] دکانها [illegible]
[illegible] در صدر میدان [illegible] بر زدند از زر نگار و زرنگار [illegible]
را [illegible] آنچه آورده بود در آن میدان [illegible] در نظر خلیفه
در آورد و خلیفه بدان در آمد و در [illegible] از نگار نقش و مذهب [illegible] بنشست
و بار عام داد و [illegible] در آن میان [illegible] دینار [illegible]
از [illegible] و نفیس و اوانی زر و در [illegible] و ظروف [illegible] بود از [illegible]
و از [illegible] بدیع و [illegible] و از طرف دیگر از عطریات [illegible]
هم [illegible] از هر کدام [illegible] و [illegible] از [illegible] و نوع و
[illegible] غلام ترک [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] مرصع [illegible] و دست [illegible] بر سر [illegible]
و نیز [illegible] و کنیز [illegible] زر و زینت و جواهر [illegible]
بها [illegible] و از [illegible] آنها [illegible] زنها [illegible]
فراخور آن [illegible] از نظر خلیفه بگذشت [illegible]
[illegible] و تجمل [illegible] و از اطراف میدان [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] آن کوه [illegible] گفتند [illegible] از [illegible] بر بالای [illegible]

و خلیفه از

و خلیفه از هر چیز بپرسید و در آب نشستند و بر سکنجی [illegible] بر افروخت و از آب
و بر فراز گشت [illegible] و بنشست و مردمان را بار عام داد [illegible] بغداد ایشان آنچه
اسباب بدیده بجمله یک زبان گفته هیچ زمانی این چنین اسباب [illegible]
و زینت و کوهر در حضور هیچ خلیفه یاد ندارند [illegible] از بهرهای عرب و عجم [illegible]
اموالی که [illegible] از نظر نگذرانیده [illegible] و از [illegible] نیز گسیل کرده [illegible]
هیچ [illegible] از گوشه [illegible] آمد [illegible] و در آن وقت [illegible]
[illegible] گشت [illegible] عیسی [illegible] ظلم و ستم جمع
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از خراسان [illegible]
[illegible] خلفای [illegible] مردمان [illegible]
تدبیر [illegible] آن [illegible]
[illegible] خلیفه از [illegible]
و [illegible]
[illegible] دستور [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خلق و خلیفه [illegible] عذاب الیم
[illegible]
[illegible]
ظاهر [illegible] ظلم [illegible]
و [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] از خلیفه
[illegible] در کشور [illegible]

لشکری جاگیر چاره نپذیرفت و اکنون دنبالهٔ این سخن بود در حالیکه این امر به طرف [illegible]
یحیی و جعفر در این نخستین اندر بغداد بارها بکوچ رشید رسید از بار عام برمکیان و جعفر را نخواند
و از آن کلام و مباحثه برسید جعفر آنچه باید بود تمامت بگفت و [illegible] باد آنچه
خلیفه روزگار برمکیان منصوب [illegible] رضا دهد و اینک برآمد که خوان نداد او
و از ابا شتن این به در خزانه مشغول روز تا [illegible] خلیفه به جای از کلام جعفر
نوحی یاد کرد از وی برگردانید کثرت آن مال چنین و کوچی او بوده است و خرد بود از
[illegible] برتافته بود آن نخستان او بر جحود عداوت حمل کرد [illegible] چندان
بذل الطاف بفرمود تمامت توان به سو جیرت و جرئت اثر در این فرصت
او سوختی اندر آن [illegible] و در میان عوام و خواص چندان در کرم و تعظیم بکوشید او برمکیان
بزرگان [illegible] در راه فردای گرفت و هلاک شد بلاد دولت به اکابر
[illegible] قلندر [illegible] اندوه نه فرا افسرده خاطر و پژمرده جان [illegible] گشته بر کرم
جعفر نیز برای خوی [illegible] اسیر گشته و از آن [illegible] در آن [illegible] او
او بود خلیفه [illegible] بعوض [illegible] این نخستان
[illegible] و شوشه‌ها زر از زمان [illegible] افکند [illegible] نوشته
لیکن تو [illegible] رشته بود چون [illegible] خواسته [illegible]
چندین سال و سیم و زر و سنگ و گوهرهای فراهم [illegible]
تا به تنج کند و بر [illegible] نخست [illegible] البته [illegible] انتقام
از [illegible] و آن حد [illegible] دراز [illegible] خواهم [illegible] پادشاهانه
[illegible] از روز نخست در [illegible] و نظام [illegible] سلطنت این
مملکت [illegible] دیده و کوشش [illegible]
[illegible] اقلیم [illegible] لفظ و ثبت کشیده [illegible]
[illegible] از هر گوشه [illegible] الغرض [illegible]
[illegible]
[illegible] روزگار [illegible] جعفر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

فتنه‌ای عظیم

فتنه‌ای عظیم برمکیان و غبار فتنه بر چهره ملک نشست و در حقیقت محض الشر بود این
دنیای فتون کشتی بشکند و بارهای طغیان بر باد و [illegible] عدوان [illegible] آسمان [illegible] آب [illegible]
در عروق مملکت بدوانید از هر طرف طاغیان سر بر کشیدند و عاملان دست ستم برآوردند
و رعیت [illegible] و چشم طمع بر کشور [illegible] چنانکه در حالیکه این [illegible] خلیفه [illegible] آرزو شد
بعضی [illegible] در نوشت [illegible] برمکیان بر باد داده [illegible]
اول کشته این واقعه نخست جعفر [illegible] او بود و هر که [illegible] جعفر [illegible] گفت
[illegible] صد دینار [illegible] بر دل [illegible]
و پس دشمنان از هر گوشه [illegible] و فتنه‌ها در ملک [illegible] و آن [illegible]
[illegible] برمکیان [illegible] از ملک برفته و خلیفه [illegible] اندوه [illegible]
و در آن اندوه رنجور شد و از بر اندیشی [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] از آن زمان
بگذشته [illegible] ملک [illegible] ماند هر دیار [illegible]
و عراق [illegible] سلاطین [illegible]
ملک [illegible]
و [illegible] خلافت [illegible] ضبط ممالک و اقالیم [illegible]
خلفا [illegible]
[illegible] عزل و نصب عمال و حکام [illegible]
در تاریخ طبری و دیگر تواریخ و کتب مطولات [illegible] جعفر [illegible]
عالیه [illegible] عرب و عجم [illegible] ترک و دیلم [illegible] بنیان [illegible] رفیع [illegible]
[illegible] جامع [illegible] عجب [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] یعقوب بن [illegible]
ابراهیم بن [illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] جعفر

۵۳۶

وسلیقه فی معرفت داشت که این همه مقدار زکات نبود بار نبوده دم در اطراف
ابنیه و عمارات آن بطرف رسانیده و این مبلغ ... فرداد در حضور امیر
المؤمنین این همه خیر و خرج رسید از اسراف عظیم بود لهذا که خود نگهداشتی تا نیاز
رای چنین مبلغ گزاف بخرج آوردی که مقدار دخل دیگر مصارف براکه گران
و اتهم در مقام مؤاخذه و تفحص و ویرانی بنیاد قرآن و اعانت را که برآن حفظ ملک
امیرالمؤمنین موقوف لازم بوده اورده ... صله بخشیده بیکرد ... از انچه
لکه است سوار اکثر از نقل و منافع دیگر آمده ... گفتم ... و منفعد
فوالله آن ... امیرالمؤمنین ... تا بنیاد ...
نبود ... در هم بخرج آوازی نیز نفقات و نیز صلات و نیز فواید و منافع
و ... امیرالمؤمنین ... از این عادات
و ... در حیث و این سخنان بسیار زنده در دل کارگر ... قدر نقود
و خیالات شورش و اندیشه ... جعفر ... از فرج ... بود لکهم
... امیرالمؤمنین ... حقوق ... آن ... از ...
بلکه رضا نداده لذا اندکی ... سوار ظاهر ... بر ... در
... و ... دلها ... کمال ... لاجرم ... دارد
و ... و ... در جواب گفتم ...
این سخنان ... امیرالمؤمنین با تو در مقام ...
و بر طریق مناظره سخن گذاره ... ابو ... اگر ... خشناک
... نخی ... این دلایل و عادت ... و ...
... در اول ... مؤاخذه ... عظمی جواب ...
این فلک ... المروج ... از قبیل جعفر ... دکتر
این اشعار ... و ... اینها ...

قل لامیر المؤمنین الرّضی　　ومن الیه الحلّ والعقد
هذا ابن یحیی قد غدا مالکاً　　مثلک ما بینکما بعد
امرک مردود الی امره　　وامره لیس له ردّ

۵۳۷

وقد بنی الدار التی ما بنی　　الفرس لها مثلاً ولا الهند
الدرّ والیاقوت حصباؤها　　وتربها العنبر والندّ
ونحن نخشی انه وارث　　ملکک ان غیّبک اللحد
ولن یباهی العبد اربابه　　الا اذا ما بطر العبد

در این اشعار ... جعفر بن یحیی و ... برامکه خان بر مملکت سوار و
بر سلطنت مسلط شده اند ... این ملک ... و ...
... برامکه ...
... سلطنت ...
... لهذا ... دالک
عجم و هندوستان ... بنیان ... در آن ...
دفتر ... ملک موروث ...
... انتقال کرد ... واقف
... خدا ...
... برامکه ...
... سلیمان ... جعفر ...
... برادر ...
...
این ...
و بعضی ... در ... کتب ...
سبب زوال برامکه این بود ... زندقه ... ملک ...
انگشت لاجرم رشید ... و برافکندن این فلکان ... از
سعید بن سالم ... رشید ...
آداب ... خدا ... بعفو ...
... رشید ...
... عظمت ... رشید ... طویل ... طول

[illegible]

[illegible]

الامین در عقب و ماتوس واقع میشد شرط حیاطه و جهت ترتیب [illegible] المواطن فی [illegible]
الشیء بعضی از انواع [illegible] الامین سخط و غضب [illegible] نیز بهمین حالت [illegible]
دانسته‌اند و پایه دوام سلاطین هر یک قرائن سلطنت و ملاحظه و لطف [illegible]
اموال و حشم و نشر و تمامیت بوده‌اند رضای فرزندان ترتیب [illegible] نشر و [illegible]
و چون خلفای بنی عباس السلطنه الامین [illegible] دولت بود و خود [illegible] منسوب بخیر
رسالت و خلیفه [illegible] میشد و دارالخلافه [illegible] و [illegible] بسبب [illegible]
سلاطین جهان تفوق داشتند و خود [illegible] جهان [illegible] ممالک [illegible] بر دمان
[illegible] و از جنس عجب عرب [illegible] تمام [illegible] عراق بعضی ملوک عجم
بود چون نفس نابود آنچه [illegible] این احوال است بیشتر [illegible] بهم رسیده
الرشید معظم خلفای بنی عباس و سلاطین اهل زمین و جامع [illegible] نقیض
دولت دینی و داد ارباب بضاعت دستگاه و دولت ملکی [illegible] بر [illegible]
ملکی شد از این راه اقبال و اعمال او از پدران عجب تر [illegible] برگشته امام
علیه السلام [illegible] فرزندان الامین [illegible] و بلاد [illegible]
[illegible] فسق و فجور [illegible] عیش و طرب [illegible] از اظرف [illegible]
رکعت نماز [illegible] آن [illegible]
[illegible] از خوف الهی [illegible] احوال اکثر [illegible] موجب
عبرت و حیرت [illegible] جامع اضداد صفات [illegible] انوار
[illegible] کورکی [illegible]
[illegible] عاشق معشوق و محب محبوب [illegible]
[illegible]
[illegible] هجرت [illegible]
مذکور [illegible] احوال الرشید [illegible]
[illegible] الامین [illegible]
الامین [illegible] صحبت [illegible]
جعفر [illegible]

متابرآن

متابرآن بگذرد و تفاوت از [illegible] حلال [illegible] لیست [illegible] علت [illegible]
و بغیر حق [illegible] بانه [illegible] الشر عجایب [illegible]
امیر است [illegible] یکدم نمود و یکدم نسیم [illegible] از خنده [illegible] نه خنده
[illegible] ز شیر [illegible] ترسنده باشی [illegible] بنده باشی
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رمضان [illegible]
در اکرام [illegible] مسطور است [illegible] عبد الملک بن صالح [illegible] که از اکابر عباسیان بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] الامین [illegible]
[illegible] الامین [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] الامین [illegible]
[illegible] الامین [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] الرشید [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] الامین [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]

حکایت عبد الملک بن صالح [illegible]

البرامکه در عجایب دنیوی واقع میشد شرط حیاط و حجت ترتیب بهادر طور و الطاف و احسان
البرامکه بیش از اندازه اینهمه بی حد خشم و غضب [illegible] نیز بهمین حالت و داعی
دانست پایه و پایه دور در سلاطین هر یک قرون سلطنت و ملک [illegible] و لطف [illegible] و کرم
اموال و حشم و ثروت و متابعت هواهای نفسانی فرزند ترجیح [illegible] ثروت و شوکت
و جمیع خلفای بنی عباس السلطنه البرامکه در ملک و ثروت بود و خود [illegible] بکفر
رسالت و خلیفه اکثر [illegible] وزیر و دارای اقتدار [illegible] و هوس بغداد [illegible] سبب
سلاطین همان تفوق داشتند و خود [illegible] شاه و [illegible] بر دمال
سیم و زر و از جنس عجم عرب و ادنی تمام قبایل و [illegible] عراب [illegible]
[illegible] نفسی نا برد آنچه ترتیب [illegible] بیشتر محبوس [illegible] گذارده
الرشید اعظم خلفای بنی عباس و سلاطین الزمین و جامع ریاست تقدیره
دولت و ملت و دارای فصاحت و کیاست و دولت ملکی [illegible]
متحمل شد از این امر افعال و اعمال او از دیگران عجب تر و ستوده تر گشته امام
علیه السلام [illegible] و فرزندان [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] فسق و فجور [illegible] میشد و عیش و طرب [illegible] از [illegible]
رکعت نماز [illegible] و [illegible] حج [illegible]
[illegible] از خوف الهی [illegible] و [illegible] احوال [illegible]
عبرت و [illegible] جامع اضداد صفات بود از [illegible]
ملکت [illegible] الفت [illegible]
و [illegible] از [illegible] عاشق معشوق و محب محبوب [illegible] مرد
و زن [illegible] و در [illegible] و ظاهر و [illegible] از [illegible]
[illegible] البرامکه [illegible] کرد [illegible] این [illegible] مسطوره
مذکور [illegible] احوال رشید [illegible] از [illegible]
[illegible] البرامکه [illegible] در قلع و قمع [illegible]
البرامکه [illegible] آن حال [illegible]
جعفر [illegible]

برامکه را [illegible] دعا [illegible] از [illegible] و دیگر [illegible] علت [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] عجایب دم [illegible]
امیر است [illegible] خنده [illegible]
دعا [illegible] چو [illegible] شاه [illegible] کمر بسته [illegible]
[illegible] باد [illegible] دولت اکنون [illegible]
[illegible] از [illegible] خشم [illegible]
[illegible] از [illegible] شاه [illegible]
و این از آن [illegible] دیگر در [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] خانه در نظر [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] و ترک [illegible] دروازه در [illegible]
[illegible] خشم [illegible] در [illegible]
در اکرام الناس [illegible] از اکابر [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] البرامکه [illegible]
[illegible] البرامکه [illegible] خلیفه از [illegible] البرامکه [illegible]
[illegible] البرامکه [illegible] عتاب خلیفه [illegible]
[illegible] البرامکه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] البرامکه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] از [illegible]

طایفه علما [illegible] از [illegible]

[illegible]

در خدمت خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در اوایل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و علاوه بر حبس و بند تو انگیزه‌ای انتقام میکشم ملکیه دیگر از انتهای مغشوش شد مردمان تغیر حال
رشید را در برابر کیان محسوس گفته در حق آل برمک تا زبان بگشودند و آنرا اول تغیر حال آنها بود

حکایت آنکه رشید بخرید آن کنیز را و انصراف او
بسبب گفته بهای او و تفتیش حال برامکه را نمود

طبری در تاریخ خود در ذیل احوال ابی جعفر الواثق بالله خلیفه عباسی و جاحظ در [illegible] الوضحه
و بعضی کتب دیگر نوشته‌اند که در ایامیکه [illegible] هارون الرشید ممالک مغرب را
تا اقصی بلاد افریقیه بحکومت جعفر و ممالک مشرق را از نهروان تا اقصی بلاد
ترک با فضل بن یحیی گذاشته و یحیی با پسرش فضل بیشتر میل و رغبت و محبت بود
لکن رشید جعفر را بیشتر دوست میداشت و یحیی ملتفت شد که پسرش فضل است [illegible] جعفر
و جعفر را بیشتر از او دوست و برادر تو بخواند و او را در حاجب خود [illegible]
و در غیاب جعفر میگفت برادرم چنین گفت و چنین کرد و مردمان میگفتند برادر [illegible] چنین
خواست و چنین نمود و با اینکه جعفر از حد کاهی در حق رشید تجاوز نمود در مقام
اغماض باید [illegible] بر مکیان بلا حیله و اغماض اندر [illegible] زیرا که [illegible] انکار
نمود و توقع نداشت که گناه [illegible] و اندیشه [illegible] ولی اگر [illegible] که
انکار [illegible] هلاک [illegible] مردمان بگویند او [illegible] دل انجمن
و هر دولت ادبار [illegible] لاجرم منتهز فرصت میگریست تا [illegible] یکی از کنیزکی
[illegible] دختر رشید [illegible] و رشید [illegible] آن [illegible] و جعفر
[illegible] آن گوهر [illegible] از نظر [illegible] بگذرانند [illegible]
آمد [illegible] باندیشه [illegible] در کار ملک [illegible]
[illegible] ارزان [illegible] از دل
عقب بواثق [illegible] قصه آن [illegible]
[illegible] اموال و ذخایر [illegible] بن عبدالعزیز [illegible] حکایت کند
[illegible] از [illegible] مذکور در خدمت واثق [illegible]
[illegible] و از [illegible]
داستان [illegible]

ودیع از

و دیگر از [illegible] ادوات [illegible] بغداد [illegible] و در دولت آل عباس
[illegible] بلا جوب [illegible] منطقه و آن ادوات [illegible]
[illegible] منطقه [illegible] و [illegible] آن [illegible] بگذرانند در میان [illegible]
واثق [illegible] کدام [illegible] آن [illegible] رشید [illegible]
[illegible] اموال [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] از [illegible] کار [illegible] رشید
از کنیزکی [illegible] صفت [illegible] رشید در [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و از [illegible] و حسن ادب
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین قیمت این گوهر [illegible] واضح [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
این کنیز [illegible]
[illegible] این کنیز [illegible]
[illegible] رشید [illegible] این کنیز [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] یک کنیز [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] رشید [illegible]
آن کنیز [illegible] آن [illegible] رشید [illegible]
[illegible] این قیمت [illegible] هزار دینار [illegible] این [illegible]
در آن [illegible] رشید [illegible]

تا جزء بگذارد و دیگر در رشید نظامی که ... نقود فاخر بر دوست و آن در ایام او خانه توده
بزرگ شود بر گردش که این کوه بوده چنانکه گفته‌اند نهایت جایی است که جزء دینار سرخ
طلا نبود قوم در ایام رشید بود آن مقدار بسیار شود و یکی از ظرفا آن را نیکو بخواند
و کسی این دراهم بود که ... مثال المال خصوصاً از ... برداشت آنکه خواهیم
بر آن از همه نام و آن ملک بود که ... عدل نام نهاده و نیز معلوم آنچه این
شرح رسم ایام بود صاحب حسن عون رد گفته و از آن جهت در صدد تفتیش
احوال بر مکیان بر آمد و به انتقام آنچه او را استهلاک نمودند و اگر چند بر گزید
جلال عظیم در ملک و دین و سلطنت و اقبال او در نزول و خلاف قسم حادثه زوال بود
را هم حروف گمید چه تیره شود مرد سر روزگار هر آن که کند کسی باید که کار تا از یکی
ستاره اقبال را اوج و در بار سعادت بود جایی است اگرچه کار نیکی را خدمت گرفت
بخشد و فعل بود بر فور عقل و شعور دعوی دانش و کفایت در دست ساخته کند
و چون نوبت ادبار که آید همه فاعل به آن اوصاف و درد بود که بر کار افتاده
تولید مفاسد و مصیبت‌ها شد و همان کسان ... او بود هم بر کفد قدح کنند ... آنکه
و کار آن است و این جمله برای آن است ... امور در قبضه تقدیر کوانند و تأیید
آسمانی ... کسی از ... مردی شد نظر و بخت و تأیید دولت رسیده
شود ... بخششهای بزرگ ... عطایای عظیم بخشید ... در زمان ضعف ستاره
بر آنکه شود این مقدار بود بجز ... و مطلوب خود بود ... بر تر از آن ...
... در این موقع آن ... در نظر ... فطر و جان محبوب ... خبر افتاد ... اسباب زوال
نعمت برامکه منطوق قرار اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه بر خدا هم ... در احوال جود
جان او که ... قاآن می‌نویسند یک روز در بزم با هم مرد میوه در پیشگاه ... باد بود
و کسی از خواص پادشاه ... قاآن ... نوشته صد بالش زر بدهد ... وزرای او
طالب همه ... بخشند که از آثار با هم است در ... خزانه در ... وزیر او از کم
آن برد آن نوشته ... از نظر ... قاآن ... دی ... است
زر برآن ... بالش ... ... بود شکفت بر از ... و داد آن
مبلغ ... در ... تا روز ... قاآن نوشته بود ... صد بالش نویسد

آگاه نویسندگان بود که دراین جهان ... هیچ چیز ... بگفتند ... دار زینت ... که
نه ... ام ... ... فرو شد ... و آنکه ... با ملکان
... از ... تخم و ... و از ... بود ... ... دست از آن ... وای
آگاه ... آن زر سرخ ... بود ... ... خوار ... و نوشته که
دیگر قاآن صد بالش زر ... علائی ... و نویسندگان ... گفته که این
مرد ... بالش ... و ... نه ... لا جرم ... آن بالشها ... بر
سر راه او بگسترانید ... قاآن ... حسیب ... بالشهای زر ...
... بغداد در ... و ... شود ... بود ... شده ... که
... صد بالش ... که ... ... دارد بود ... واز
... نسبت ... سلاطین و ... جماعت شعرا ... است
و ... زر بود از ... زاده ... دینار نوشته ... کمتر ... در ... ادام
البته ... صد بالش ... گردد ... بود ... بیشتر ... و این چند ...
برابر صد ... دینار است ... در ... آن قصه ... بود ... بجمله ... از
آن ... قصد ... و ... برامکه ... و ... دقایق
... در ... الفقر در ... بود ... از ... ادب
... و ... ... و ... و ...
... نه ... آگاه ... از جمله ... در مجلس رشید ... بعد
... و ... مشهور و ... ابو العود معروف بود ...
... طرف ... و رشید بود از ... و ...
... کرده و ... از ... زمود ... و ... خالد بود و او بود ...
... بود در ... ابو العود ... خادم ... رشید ... و ...
... ابو العود ... در ... ۱۹ ... و ... از
... در ... بموقع الوقت ... که بر گردش و
ابو العود ... بجلسه و ... در حضور رشید ...
... او بود ... بر ... که ... کند ... مجلس رشید در ... قطران

حکایت ... ابو العود ... آوردن

به استان سرائید و جنبه در آمد و ابو العود هم در حدیث لیکن بر موقع این شعر عربی
ابیات سرود بمناسبت مورد خوانده

وَعَدَتْ هِنْدٌ وَمَا كَانَتْ تَعِدْ ۔ لَيْتَ هِنْدًا أَنْجَزَتْنَا مَا تَعِدْ
وَاسْتَبَدَّتْ مَرَّةً وَاحِدَةً ۔ إِنَّمَا الْعَاجِزُ مَنْ لَا يَسْتَبِدّ

یعنی وعده وصال نمود با آنکه پیش نمود کار را اکنون هم نمود بوعده بوفا وفا کند دامن
از گرداب اشتیاق برهاند و یکدم فهم و فکر تردید در ایفای وعده استبداد می ورزید
و با دو کار دارا گردانید چه هر کسی در کارها مستبد نباشد عاجز است رشید گفت کوکنه
بغدادی خوب است انما العاجز من لا یستبد و بر این گونه تکرار نمود تا مجلس منقضی گشت و از
میان خدام رشید یکی از طرف یحیی جاسوس بود خبر را در مجلس هارون الرشید بیحیی
یحیی متغیر شده و جعفر را گاه گاه آمد و گفت تا رشید باید و رشید او بود و آن مهمان گشتیم
شب گذشته سرور شده بار از آنکه ابو العود حضور داشت و مرا خواند بر آن گو
بوستم را مرده دادم حرکت از جانب رحمت را آن کدام آنکه او در شعر سرود یحیی بخواند
یحیی گفت یا امیر المؤمنین سبب و نسبت لذا این شعر مقصود رشید بود نفهمیدم بر نسبه
وجه از حضور رشید باز گردید بود تا آن فاهم بفرستد و از مکنونات آن شعر پرسید
شنوا آن خادم که این شعر بو العود برای رشید قرائت کرد یحیی بفرمود تا ابو
العود بسوی طلب کردند و گفت هان تا تو در نزد چه آن عطا متعلق هستم و نیک
مال را باید نقد آنگاه باید کرفتی آن که بود و سی هزار درم از طرف الدار
امیر المؤمنین عطا کن و نیز بیست هزار درم از جانب خود بده تا خلاف آن معامله
نمود و نیز او بسوی فضل و جعفر برو با ایشان بگو این بزرگ سزاوار نیک است
و امیر المؤمنین بو معز نمود مالی باو دهیم و فرزند او با ظل چشم نگاهی را مال فرستد
و نفر موقت بدو بدانند و هم از طرف هم صله بدو بخشیدیم و هم امید آن درست میداریم
از نیز او بوصله دهند فضل و جعفر رسیدند چه مقدار او بوصله داد گفت بیست
هزار درم پس فضل و جعفر نیز هر یک بیست هزار درم بدو صله عطا کردند
و ابو العود با آن درم‌ها کثیره باز گشت و از آن پس رشید در کارها انده گوشش گرفت
خیانت مکان بر یحیی تا جعفر دار فرصت و دفع ایشان را آن بود جعفر

ولکن آنکه کو واثق جز این داستان بوی نباشد که گویند بازافرا جعفر رشید گفت
انما العاجز من لا یستبد و از آن پس در انقراض خاندان و اموال ایشان پرداخت

بیان تعرض یحیی بن خالد برمکی و اولاد او
از تغیر حال هارون الرشید در حق ایشان

کتاب جعفر و جانب بحر مجوس

در اکثر الناس در باره کتب سیر مسطور است که تا اینکه سلیمان نسبت با اوز جعفر بن یحیی بر اثر
بر دعوی بر نسبت در ایران بود از هر طرف لیطرف مردم و تمامی گوید دماه بگاه تا تمام
و نفرت مردم با یحیی تمام ففر نمود و نظر اندر او گو کتب این بزرگ سو انحصار عیب دشمنان
نیست و آنکه بزرگان بادشاه عجم در عادات بخاری برآوردند که مذهب مجوسیت این بزرگان بکار
بجهت عیب و نکوهش آن بگو از یک سو آن اینست اضافت که را ایس
زندقی نامزد است جز این نحو بر زبان بگذرانند آن بر در بر کشید و آنچه بخم بر دانه
ابو الحسن کوفیه این داستان بگوید جعفر در علوم بزرگ طولانی داشت و در علم ستاره شماری تاریخ
کامل است و در مولود نامه تاریخ بزرگان نموده بخواست بالطبع تعاطی که علم و ستاره گان
بحوالی برت ارکان مسعود جعفره آنچه دیده ابو الحسن بمنجم و از جانب بید رکن بادشاه
این یحیی جعفر یافته دانند و به نوبت و ترجم این یحیی نه باد انسه بر زبان بگذرانند
و سه ماه دیر کرد از ان الرشید او با کشت و هو زیرک لیکن تمام بر نامه بود اما جبر
زبان آورده بود جمله را نمود و چرا ابو ایم بن الدار خانه مسطور شده است این کرار
جعفر و آن مخارج گزاف با جعفر یحیی انگند و گفت جعفر خلیفه گشتند و خواهان طمع بر خانواده
را تغییر کند و جمع بها مسطور و جعفر بکشت از انجمله این بود بخشید و بخرج لیکن الدال
جمع کند و به خیره انداز بر نهد چنین کسی چنین نیز انگشت با ینزا بو انه عاریت
عوان لشکر ام و این قدر عالی از آن بر ملوک نام تعقل ما نبود مالی بسیار عطا نهم
می نشر نعمت حق بود بکار لشکر ام و تو خود منهم اندام اموال در تجمل جمع شده یاد در
هوای نفس و بد طبیعت بکار بردهایم و آنکه تو انتسابی اشکار کرده ام و در حق ایشان حق
نگاه داشته ام جز از ایشان رخصت بر نیندم و خلیفه اکبر گفت با ایشان را آب داد از
انتقام او بدر رود ایشان بنام دار آن ذریه در ضیع و عقارها طمع کنند و دشمنان و
حاسدان در کارها رفته و خاطر برآید و در آن او زبان دادن با تو دادن لشکرها بر فرودم و برادرانم

در رفع ... [illegible] ... ادوار آن ... آشنه ... بود
[illegible]

چه مقدار مال داشتم و از فانهار راه چه اندازه‌ها که برخی نظم آمده بود همین بسیار لکدها بود
جعفر کشته بود و منشوریک اکثر آنها بر در دو جا نزدیک آنجا یافته‌اند در زینت
المجالس مسطور است در دوران او چه ... از ادوار آن آشنه با ... استقلال
و اضمحلال و زوال برامکه بلا آمده بود که از جعفر برمکی آمده اند یک منظر
و خوب طلعت بود که ... ادوار سوار بود و مرکب که ادوار بر منظر
برکات جعفر را حمید سفید بود ... بل اندر هم ... که بر این تن
سفید بود ... جدا سازم جعفر ... از خطوط ...
ای امیر ... اقتضا ... که ...
تمیز رسانیده ادوار از ذات ادب ... جز نقط ...
زیرا که ... ان ... صمیم ...
در انوار ... مسطور است ... ابو نواس بر جعفر برمکی در آمد و قصیده ...

آن این شعر ... گرد

أيا بيتَ المُلِيِّ إنّ الخشوعَ لبادٍ — عليكَ وإنّي لم أخنكَ ودادِ

فقد از شنیدن این بیت و آغاز ... دلالت بر ... و دهشت ... جعفر نظر کرد
وازین بیت بر سوء خاتمت علامت برد و چون ابو نواس این شعر خود در قصیده رسید

سلامٌ على الدنيا إذا ما فقدتمُ — بني برمكٍ من رائحين وغادي

و این نثر بر فقدان برمکیان و زوال آثار ایشان ... داشت ... فضل
سوار ... از ... خواهند از ... ایشان ...
و هلاک ما ...
و هلاک دو ... رشید ... جعفر کشته ... ابو نواس ...
در اکرام الناس مسطور است ... عتابی ... آل برمک ... از آن ...
... دفتر ... صاحب ... برامکه سواد ... آل ...
در عهد جعفر ... جعفر ... عظیم ...
و بغرت ... خلیفه در اندیشه بر ... بنیاد ...
وازین ... نقایص ... ایشان ... صفحه ... خلیفه ...

سده‌ام و ... هواست ... إذا انقضت
المدّة لأن الحتف في الحيلة
والله ...
...
... موجب هلاک
...
...

... ابو نواس

...

لیداری ...

که از این امر شب و روز در اندیشه اندر بود و از هر گونه عیش و نشاط و طرب و نشاط دست
بداشته بود و هم انتظار داشت و امروز بلائی زاید یا فواحلا نه بدید که ناگهان اشعار
در یکی روزها ادوار آن آشنه از یحیی پرسید ... اثر آن است که ... اندوهمند و شکسته خاطر
و افسرده حال است تا بدانکه ... دارد در دل داری از سر ... و در ناحیه ...
و محول است یحیی گفت ای امیر المؤمنین یحیی چگونه اندوهگین نباشم ... برکنده ...
ریشه خویشتن ...
از ...
... ای امیر المؤمنین ...
پسرم جعفر ...
خویشان ...
...
دیگر ...
... خلیفه ...
خشم خلیفه ...
از ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
وهم در ... مسطور است ...

...
و ...

[illegible]

بجا جمعه جانب تماشای [illegible] دو لایق دیار کشمیر نبرداد [illegible] ادراک [illegible]

ومجالس خصوصی خود محارم خود صحبت میرا از ترک اوزبک بر [illegible] برگشت و [illegible] اسحاق

سلیمان را ازخرد منه ان زمان دو لایان بدران [illegible] گشت و [illegible]

بود در آن اوقات مردم نبرداد [illegible] صاحب رای و [illegible] عقل و اعتقاد [illegible]

علاء بود جز سلیمان [illegible] وصول موکب [illegible] وزیر عالم [illegible] خبر [illegible]

[illegible] واعزاز اکرام و تعظیم محترم خان وارد عظیم [illegible] لازم [illegible]

در صدر صفه جلوس ملوکی [illegible] اسحاق [illegible] زانوی ادب نشست و [illegible]

[illegible] خود [illegible] جدی [illegible] صحبت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] خلوت [illegible] اسحاق در [illegible] مجلس [illegible] از [illegible]

[illegible] طلب [illegible] آغاز [illegible] دل [illegible]

[illegible] ذهن [illegible] ادراک [illegible] درا [illegible] نبرداد

[illegible] طلب رای و تدبیر [illegible] خلاص [illegible] طریق [illegible]

[illegible] جان [illegible] در [illegible] خانمان [illegible]

[illegible] مردم نبرداد [illegible]

[illegible] سازم و حکم [illegible] خلاص [illegible] دست [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] در این امر [illegible]

وازهر طرف [illegible] الصواب

[illegible] در خاطر [illegible] دنیا [illegible] این [illegible]

چشم [illegible] المقدر کائن آنکه [illegible] مقدر [illegible]

[illegible] تقدیر [illegible] کدام [illegible]

[illegible] زمان [illegible] در [illegible]

[illegible] از تصور و تنطق [illegible] در نظر [illegible]

[illegible] المقدر کائن قضا [illegible] در آن [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] قضا [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] نبرداد [illegible] دیار [illegible] از جمله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ونیز در کتب مسطور از فرخ دبیر از ثقات رجال و موالیان جعفر برمکی نقل است [illegible]

آن روز [illegible] که دیده [illegible] بعد [illegible] برد

یحیی بن خالد [illegible] خلیفه تدبیری [illegible] جمله پسران [illegible] طلب [illegible] در سرای [illegible]

[illegible] تحقیق شده است [illegible] بر دیده [illegible]

[illegible] بر صفحه [illegible] دارم [illegible] کرده ایم [illegible]

وغضب او [illegible] نوح [illegible] او [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] پسران [illegible]

یحیی [illegible] پسران [illegible]

[illegible] پسران [illegible] زمانه [illegible] پسر [illegible]

[illegible] ذخیره گذاریم [illegible]

[illegible] توانیم خلق [illegible]

سازیم و این زمان [illegible] تذکره [illegible]

[illegible] ذخیره [illegible] خوشنودی خدای لایزال [illegible]

[illegible] رضا و خوشنودی [illegible] آخرت [illegible] ارزانی داشته است [illegible]

[illegible] تذکره [illegible]

[illegible] زندان [illegible]

[illegible] تذکره [illegible]

زنده [illegible] اکنون در [illegible] عرصه [illegible]

[illegible] اگر در این [illegible]

[illegible] زنده [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]

[illegible] الحکم حکم [illegible] القضاء [illegible]

[illegible] بود بر این [illegible] اهل [illegible]

[illegible] بر [illegible]

و بر فضل [illegible] لسان دراز کرد بعد افسوس همی خورد و ملال [illegible]؛ راوی گوید که [illegible]
حوالی مرکز جناب [illegible] عبد الرحمن ایلچی از نزد [illegible] فلان فرمان بود [illegible]
کند [illegible] نعمت؛ [illegible] آن [illegible] بصحن [illegible]؛ راوی گوید [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] روز [illegible] و [illegible] راند [illegible]
[illegible] آمده بود گفتم خلیفه [illegible] آمده [illegible]
اسباب [illegible] و [illegible] لازم است از [illegible]
[illegible] و در این حال [illegible]
[illegible] شده [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] و [illegible] از غضب و غصه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] رسیده است [illegible] این سخن
[illegible] دعا [illegible] بسیار [illegible] از [illegible]
[illegible] وقت [illegible] این [illegible] خود [illegible]
[illegible] در [illegible] این [illegible]
[illegible] وقف [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible]؛ راوی [illegible]
[illegible] گنج [illegible] بود [illegible]
[illegible] تقضاء [illegible] این آیت [illegible] من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها وهم
لا يظلمون [illegible] علامت [illegible]
این [illegible] دست [illegible] این [illegible] توانم
[illegible] نزد [illegible] بدر [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] بر این [illegible] دست [illegible] و [illegible]
[illegible] این [illegible] طریقه بود [illegible]
راوی [illegible] خلاق [illegible] و قبول [illegible]
ان الملك لا [illegible] که [illegible]

ینقعه

ینقعه احمد بن ابو [illegible] از اسحق بن ابراهیم موصلی روایت کرده که روزی از آن چند
[illegible] در خدمت فضل بن یحیی قرائت [illegible] این ابیات [illegible] عیب و نقصانی
[illegible] عیب [illegible] گفتم آن عیب کدام است [illegible]
[illegible] گوینده این شعر [illegible] داده
[illegible] این [illegible] فضل [illegible] در [illegible] نوشت
و [illegible] در این [illegible]

ای آنکه مراد [illegible] | [illegible] از [illegible] کار
گر قصد جود داری و خواهی [illegible] لطف | بخرام [illegible]
بجای آنکه [illegible] | بجای آنکه در [illegible] از گناه کار

در کتاب [illegible] فضل بن ربیع روزی [illegible] فضل بن یحیی
[illegible] فضل بن یحیی [illegible] فضل [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] شده باشد
[illegible] فضل بن ربیع [illegible]
[illegible] فضل [illegible] در آن مجلس
[illegible] فضل بن ربیع [illegible] از [illegible]
[illegible] فضل [illegible] و [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible] زبان ظاهر سازد
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] فضل [illegible]
[illegible] فضل بن ربیع [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] از [illegible]
و [illegible] این [illegible] آن [illegible]
و این [illegible] فضل [illegible] آن [illegible]

و با آن حسن خلق و مردم بزرگی با اینهمه فضل که جمع گشته بود هیچگونه ملامت نمیبایست از
جز اینکه باز نکوداد بار جعفر آیه منسوخ قضا بخشا کوفه و بغداد به قیل و قال کرد اکنون و آن
بیان ظهور آثار تغییر نوبت و
تغیّر دل رشید بر برمکیان

در تاریخ طبری و ابن اثیر و جز آن مسطور است که بختیشوع بن جبرئیل طبیب نصرانی روایت
کند که روزی در مجلس رشید نشسته بودم ناگاه یحیی بن خالد از در بدرآمد و پیش از آن بدون
اذن بدان محل آمدی و ... وقت ... و در آن زمان ... روزی در مجلس
رشید ... رشید ... بی رخصت و اجازت و ... نوبت باید
و با رشید ... رشید ... برادر یحیی ...
... دست گرفته است اینوقت رشید ... و ادب ...
جبرئیل ... بی رخصت اذن و اجازت تو بمنزل تو ... بمنزل ... وارد میشود
گفتم ... این ... بی رخصت اجازت ... منزل ...
مسبوق ... بی اذن ... یحیی این
سخن بشنید و گفت یا أمیر المؤمنین قد نبّهني الله قبلك والله ما ابتدأت
ذلك الساعة وما هو إلا شيء كان خصّني به أمير المؤمنين ورفع
به ذكري حتى إن كنت لأدخل وهو في فراشه مجرّداً أحياناً وفي
بعض إزاره وما علمت أن أمير المؤمنين كره ما كان يحب وإذ
قد علمت فإني أكون عنده في الطبقة الثانية من أهل الإذن أو
الثالثة إن أمرني سيدي بذلك ای امیر المؤمنین خدا ترا آگاه گرداند
... بی رخصت و اجازت ...
... جز ...
... اجازت ...
المؤمنین ...
... طبقه دوم ...
... رشید ...

از رفتار رشید ... یحیی ...

این سخنان میرانده هر دیوم برانیس داشت و هیچ نظر بخیر نیانگند پس از آن که ...
... برادر ... میگوید ... رشید
... پس از آن
... محمد بن ... سلیمان بن
ابی جعفر ... محمد بن لیث آن ... رشید ... مکتوب
رشید ... رشید ... که ... غلامان
... آن ... مسرور
... خلیفه ... یحیی ... که
او ... پس غلامان و دربانان
... یحیی ... یحیی
آب ... یحیی ... او
... آب ... آن روز ...
... ... چهار سال ...
... تاریخ طبری مسطور است ...
... انس بن ابی شیخ ... جعفر بن
یحیی بود ... رشید ... رشید و انس بن ابی شیخ
سخنان ... رشید ... از ... او
... گفته ... جست

تلمّظ السيف من شوقٍ إلى أنسٍ فالسيف يلحظ والأقدار تنتظر

... رشید ... گرد ...
... گفته شمشیر ... زبیر بن العوّام بود ...
... رشید ... رشید گفته ...
... از اصحاب برمکیان ...
... مسطور است ... جعفر ...
و رشید ... غلامان و خادمان ...

عدم اخلاص ... رشید ... یحیی

قتل انس بن ابی شیخ

کشف رشید ... جعفر

و جعفر بود بخواهد بسبب بودن نزد او بود طلب کرد تا برای نفع خلیفه بود که بگشاید [illegible]
[illegible] او برای آن جماعت ظاهر شدن که گفتم اکنون وقت به راه خواهش مروت جعفر [illegible]
[illegible] بر یحیی کرد و برادر فضل چنین نکرد و از کلام گفتگوی [illegible] و فصال
[illegible] زاده دید که آن [illegible] او [illegible] گفته شده و دیگر [illegible] مطلوب
[illegible] زاده [illegible] شد با زاده محمد با موافقت الله و جاه [illegible] بود
[illegible] درگاه [illegible] بود جعفر بن یحیی در خدمت [illegible] زاده نیز
[illegible] بود آن اندیشه را از آن خلوت [illegible] خلیفه بود با جعفر [illegible]
از اسرار خلافت [illegible] محرم آن باشد [illegible] فرمود زاده [illegible] جعفر [illegible]
در خلیفه [illegible] با زاده محمد [illegible] جعفر [illegible] واقف شود [illegible] جعفر [illegible]
و فرمود [illegible] گفته و [illegible] بود [illegible] و [illegible] بود [illegible]
خلیفه با زاده فرمود [illegible] و مقام تو [illegible] گفته است تو [illegible]
[illegible] از [illegible] باد الا از [illegible] و حسد
[illegible] زاده محمد در جواب گفت که اخلاص و [illegible]
امیر المؤمنین حافظ و [illegible] و [illegible] این حال [illegible] آن [illegible] از
[illegible] از آن [illegible] با زاده [illegible] و تنها در [illegible]
زاده محمد از [illegible] خلافت [illegible] در [illegible] جعفر آن خبر
بجعفر بود و جعفر سوار شد و [illegible] زاده [illegible] زاده [illegible] تعظیم و تکریم [illegible]
و [illegible] جعفر با او [illegible] و تواضع بسیار نمود [illegible]
[illegible] امروز خلیفه [illegible] تو [illegible] زاده [illegible]
[illegible] الله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] خلیفه
[illegible] جعفر [illegible] زاده [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] زاده [illegible]
[illegible] زاده [illegible]

بخلوت طلبید

بخلوت طلبید زاده را آنچه در میان او و جعفر گذشته بود [illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه نسبت بجعفر [illegible] زاده [illegible] جعفر [illegible] تو [illegible]
[illegible] در حق تو [illegible] تو [illegible] روز [illegible]
[illegible] زاده از [illegible] خلیفه [illegible] حال [illegible] جعفر بود [illegible] جعفر
[illegible] و آنچه در میان زاده و رشید گذشته بود [illegible] جعفر [illegible] شد
[illegible] جعفر [illegible] انتقام [illegible] از [illegible]
پس از آن اندیشه [illegible] زاده [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] و جعفر [illegible] و [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] جعفر [illegible] زاده [illegible]
[illegible] از حضور خلیفه ممنوع داشتند [illegible]
[illegible] خلیفه از [illegible]
[illegible] شده [illegible]
خلیفه [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
رشید از [illegible] حق [illegible]
[illegible] زاده
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر بن عبد الله
[illegible] خلیفه [illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] زاده [illegible] و [illegible]
[illegible] زاده [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] زاده [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]

بو نجواله و عیش و سرود در پرده داد و از دواهای پرسیدن گرفته با بو الفضل گفت بنده انجیر نیا
یافته بود و از این حال سلطان و نجواله خلیفه و [illegible] قسمتی [illegible] بالاتر هم گویند
وقت بیگاه بر سر گرفت بر زبان خلیفه بگذشت ابتالی الحق [illegible] لا [illegible] عجب [illegible]
سیره نکند در کار خود کند تا گرد نوشته لذا از بس تغیر خلیفه و قلوا [illegible] غضب او
بر یکی از بیش ملامت بود و از بس ابتدای دیگر دولت گفته از
هر هنر بر کار بود نگاه به دست و در نفس بیچاره بر هر هنر علم نایب کرد و کار
او بود هنر باید دانست و با سلطان در هیچ کار بیدل [illegible] لطف نباید بود و اهم
حروف کیفیت این شیر راجع با قبال و اد بار روزگار است الا جعفر در زمان قوت
بخت و فروغ ستاره این کار الطف بود بقصور خود برسد و مخفی [illegible] بود نوشته
کشف اسرار بر تر کی ذراع مردم و از دو بر بیدی نکو دفع ذراده مخفی تر کرم
و تعظیم قدم جاه و دیوان که دولت بالاد کار اسرار خلیفه بو تقریر تقریر بود و پیش از
آنکه جعفر کشف سر کرد در نقش بیرون آمد و جلال می کرد اسرار گفته خلیفه بود
عرض میرفت و وزراده بود از مقام قرب دور تر نشستی افکند تا که اگر نجوا
بعقاب و بلا کشید سر او بود اگر بلامت نفس او بلا کشاد رضای حاکم
یاری خاتمی کار و هجو رحمت شده زنده بود هر گز [illegible] بر فلات کاه
تری فتح بود در آن هنگام با کارگزاران در بی زیان کار او بود راه [illegible] مرده
و مرده نوعی رسانید این با او بود بیاد مر کرد با [illegible] بد و بالا [illegible]
اسم در کار او بود مجلسی بود [illegible] نوبت ادبار بعد بود این احوال ادوار و
خبر بر تفصیل و کیفیت آن دور نیز مفصل و از این گونه حیلها و کینه ها در تمام سلطنت
سلاطین افتاده است و آنچه او را در دست وقت بیچاره بود داراز با نیکو و متق
و عقل و ارزانی بعمر است اگر کسی بود در خدمت بیچاره تقرب قابل ملک است
دائما در صدد تو بیرون و تقصیر و خلاف و عدم کفایت و ذمت او بر آمده
و جمع از کارگزاران بتقاضا و تقاضا و بیچاره بود با او و جهان اگر [illegible]
با او بود در راز جمعیت و ترادف و کار برگرفتار کرده و بلا کشیده حضرت بر
بیچاره است اگر ستاره چاکر و زیر بود ضعیف حال است از کوار خود [illegible] نیم است

در آن کرد

تحقیق و [illegible] بود

و آنکه در حق او بر او نشیده و در تبعید و تخریب او [illegible] بر خاسته است بخود او برگشته و آن کسی بود
تقریب و حشمت بر اثر فقه و کا هی جاه و منزلت ها بالای وزیر نصیب او شده است و ذلک تقدیر العزیز
الحکیم و در بیش عصر ابرار ادر یم این شاهد است بود در حق جعفر که در حق او این بنده که احقر
بندگان بی بوان و چاکران درگاه سلطان است نعم است و اگر خوار بخدمت بر زمین زمین الدین خلیل
در اکرام او اش مسطور است در احوال جهان و چندان از مقربان درگاه آن روز آن گشته بود که
در فلوس سمی [illegible] آن روز از شیر نشیند بیم جعفر یکی الضرور نباشد در آن محل خطابات بود حشم
و آن موضع بود بوستان دل آرای [illegible] بعضد کرده است در دل دانسته اند کرغنون [illegible]
عالی جعفر بر که یاد او در نه ماه تا بنده تا بنده و ملاطفه دانست مرض خلیفه ر بنده وجوا آیدا
باید بر کنی در رفع و در آن ایام صورت عاشر و موجب آزار او بود با جعفر هم بود و سامان
مردمان فارسی کوی بر کو دیگر را بخ مکر نزد او آمده فاتم جرم حجرام رشید با جوانع همت
نبود کار جعفر لیاقت و عادت که اسوار رشته بود چنین جعفر برگ در شکر دلی ف
کشید از زبان برخی مضرای جعفر را بود تو فیج بود با رای جشو یا بو فرانت تحت جوله
سر از تمش داده زیم از عرب و دفعه تو یک بهلاک بیهم این کلمه بود روز
با خود خود و کتوچی نزدیک بسته ظاهر و باطنی بر زده افتاد بخود گفتم هر گز کفتن او
خلیفه اینجا این نخ بر تهم الله را نده بکدام بود و این ایام را در سراز لی ف بر فر آنکه او را
کفت آنکه او خود می گفتم تو بنده گفتم نیستم گفت پیکی از مقربان آستان خجر تو امروز
تکوین است و اینک محرم عمود بسته تو است یقین است اکنون نوشته اگر جان است بود
بکار دار بیاز مو نهان میدار و الله سراز تنت جدا کنم گفتم ای امیر خلیفه با فرمان آن
نخان بو نیستم و با نکه از من بر سبیل الحاح [illegible] منکر شدم و گفتم نیستم من با او حکونه
خواهی گفت خلیفه بود از این نخ و لی آمد و دیگر نخ نکرد تا حال و یکسان بر یکجا آید از سه
و دیگر دولت آنکه امیر از ما بر بود علوی در روز است امری بر یحیی بن خالد بر کت گفت بیچ شش
روز از آن پیش او دولت ما بر یکی [illegible] سوار شدم و در آن کتاب فاتح بر آن کرم هر دو بر او دانم
در کار رفع بیچ تغیر نیست دار زده بعضد در آن انتاد رضی للحاح بن عا [illegible] بود با از
عاقبت غدر که بغداد بود بحال پسر نترند و ردانی بی در دست دو سه مو کلان گرفتار دید
در حال کان بنام نوشته و از دیر بخود [illegible] سر مکمل خطوب او بود بجواز فرار از ظرف [illegible]

سعادت الدین و [illegible] مطر

کمالات سعادت [illegible] بیوان انتخار

یک شبانه روزی بی خبر ماندیم که چون عثمان بن عفان را کشتند از دیدن آن کوه و آواز آغاز جنگ
نهاده بود یکی هیچ جنبنده دیده نشد بر روی کوه که از آن بیشتر کسی و پسران او در کار زنجیر
فرو مانده که دور تمیز کف اندازند و اگر امروز چاره نیندیشند بسته شدند را و نبود رخ برآ
دست بگیرم و بیرون آیم از کوه که های بداد این داد از موی چون عثمان نو برای حال کنند
بدید بگریه و ناله در آمد و گفت بگذشت دیگر آن اسک زبان پسران عمو گویند بدیع یکی
در آمد که رسید و کار رها چه شود که بگریه با دل موی گوید در کار تاب نیست تا در چشم
کاهای هیچ کار شود بسته شود کلان بدیدم مبلغ بعاده ده او نوشت لذا که تنها نیز یکی
یک شتر چون شود بیرون از جبه مسند و مقام تا بزادم و نوح برکشید دیگر گنج نام مانند
یکی دو تن و پسران او نبوده بر سوار و نه نشسته باشند تا شد هرگز در جنبش جنبش ادا
نو شد از تخت او شود که یقین کرده یکی در معدن پسر اکنون کار ما راهی به قلب نهادم آ
و ما شود از جنگ کاروان خلاص باشد داد به او زد در اندیشه بر اندازیم هابیت ای
به احوال بخشم دست بگیری در ماندگان بی زمان که هم آمده بود فقد شود بگو
سیه پوش در هم نوره از اموال ما از کار رسید باز و بیرون عثمان فرستد او بر دست
حشم به وقت محترم ایستاده است و ما به آخر جنبید دنیا با کسان همی باشند
و چیزی نبود دلگشا بود بر بسته که تقصیر چه و کیفیت و غنیمت چو نیارم مجرا زین کرده
دست یابم یا نیابم بسیار نخواهم دشوار نیم ایکه دشت بر کار انجم دستی از آن
کز تو نیاید هیچ کار جز رفتن یکی بود تو نقد بردم و دستان عثمان در ماند که او شود
نقل براندم و تقریرات بدر شود ابلاغ کنم نقد نیز زار برگشت و هم کسی جود
بهای آن سپید بوده آن سیه پوش در هم از بازار گذران است و دو لشت بود در هم نیز
از ماه خوابان خانه لشکر برای عثمان بن کثیر چون آن جمع بیچاره رسید نوحه کنان از ازار فروشند
و در کوچه و بازار فال گوی بر سر و روی میزد که و می فریاد رساندند و الجاه و افضلاه
و احمداه و وا آرزو بلند میکشید و هر کسی از مسلمانان گنج جنبی گریه نمی داد جنبی حال
ما دادیم جنبی بیغ سا و شد و از جنبی مخمس کار است بجنبید جمله بازاریان با نوحه آوری کشته در کنار ادعا
در حلیه توم عقد الفرید مسطور است ایکه از یزید کشم لعنت الحق بن عثمان عبد الرحمن بن عباس
حدیث نمود ایکه روز با روز از رشید بسر و گردید بود پس از امین از جانب او استاد

حکایت بودن ابن حسن دیگر
بشاعه

و پسر دیگری با من از سوی حبیب او راه می نوشتند و رشید ملاقات یک بخواند و من و محمد بود و جلوه
ولایات بسیار حجت و من با او به تنها در کار نوشتیم و او نیز از هر طرف در دستان بر آنکه از آن کسی در کار
برگیان نحس کنار و سوررت را ناله گشت و از آن چه در انجام کار رفتاری او از کار این
بدل در سرده بود باز هر گوید چرا از این برخوردن ترسان که نبود و بود در همه
اردو آن مقام قرب و حرمت نبود ای رشید راجع با جماعت نبود از پوشیده نمودن
در جواب گفتم یا امیرالمؤمنین کار بدین مهک مردان و از من و سر کرد از آن آوردم به کار
منفعلین نیز این مسودات با فرزند شد و بود و از حیث و جمع و از کار مسازر رشید گفت چرا
آنکه آنکه مید انی با بدیده بلکه چاره کنند چه فرزند اکنون کوی دو فرزند و الاتبات مقرر
العبودیت هیدانم و جز از صدق عقوبت و فلوص نیت متوقف نیستم و در آنکه را از دیار
خوفناک نیز باشم گفتم یا امیرالمؤمنین فرزند برای عقوبت هستم و آنکه لعنت و دولت با همان عاقبت
فرمود بر این تفتیش دارد و امور از هم و امام المؤمنین شد با این کرار و خود او را
امر داند با شکر و لطیف نفس و با کسی خیر واکرد و بیخ ظلم بکیرد این چاره بکتاب تو شد
و قوام این معنی و امانت و دلگشا دار این کار نظر خواه تو است و در همه کند و در هند و
بخشد و تصرف نیز جز به توجه و الطاف تو نشد و چیزی ملا مرد هان و مخلوق برگیان
سیه انشد اردو گفتنی نیز چنین از آن ضایع و اهلاک و عقار و این جماعت دولت فرزند و
سوم اینان آن شب بگوید های ملکوت نفس برای بخوانش و خرسند نعت بود گفتم یا امیر
المؤمنین با جرعه سالم و حق است در کسی که نصرت هاند از آن کسی آن نعمت
فاسد و تباه نیز سازد تا بگوید چرا این لحن بگفتم دیدم از نخی فرو برآمد ست و حج و ترشی او
از وی بگردید تا این وقت شد حقوق احکام از همه ابرار کم بود است عقاب و هلاک
در باب بودن از آن انصاف گرفتم و از آن دستان سو نهان داشتم ما جز خلیفه کسی فرو رفته
و هم از آن زمان از ملاقات یحیی و برمکیان دوری گرفتم تا مبادا اردو بر ظن سو
المرفی بر او شود این بگذارم تا هر آن چه این سو نقض او منزول نمود و بعد از این
اینگونه رنجیده خاطر بود از هر وقت نیز اکرام ایشان بودی می شد و مجلس
برنامه الفضل او تحفت نیز گشته و از حیث بازی با این سخن در حق آنان گفتم و آن
عقوبت دست ما هر آن ایشان بود بسته و برانداخته موجب نیز کسی بکنید

راقم حروف کمینه تتبع کتب غالب احوال و مقامات تذکره نگاری و تحقیق و حفظ
آن در دل دارد و کمتر عبارتی را در این سلاطین این عصار و بعض وزرای
ایشان بر یک میزان است و این تحقیق بر دیده بصیرت دو احوال ایشان بنگرند
بطور وضوح در این باب بود از موجب تاریخ برآمد و تاریخ انتخاب تصریح نمایم

بیان خواب هولناک یحیی بن خالد
تطیر او در باب اولاد او و زوال خاندان

در تتمه عقد الفرید مسطور است که روزی یحیی بن خالد در مجلس هارون در زمره ندما و ...
حکایت کرد که در سرای خود در حضور حرم نشسته و ارزاق عامه بود و در فلوکها نگاشتم
دیدم که جمله بلا تعقید حق محجوب شده بود در این انتخاب او بود و ... دیر جبیره
خواب هجمی بود فرو گرفته و گفتم که ای طارق النوم تشوقی و کلف ...
خواطری خلاک ای اهل بی نظام خواب پریشان افکند مرا از جمله
گفتم ضیف کونی ای قرینه بر قومک وان منعت عنک وان طردته طلبک
وان اقصیته ادرکک وان غالبته غلبک پنهانی کوی و نو رسید ...
اگر او بلا حجوه انی تو بود ... اگر ... رحمت ... و اگر او بود انداز ...
تو باید و اگر از دور ... خواهی تو بود ... و اگر بخواهی ... چهره ... تو چهره ...
یحیی بنالید ... کفت ... و کمیت ... آن ...
... بر ما مکشوف شد بود که خواب ... و دلالت ...
... و روزگار ... و حشمت ... اصلح الله الوزیر این شخانی ...

یحیی فرمود خواب بود و دیدم که انشاد کرده این شعر از زبان او

کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا ... أنیس و لم یسمر بمکة سامر

که از حجون تا صفا هیچ انیسی نبوده و در مکه معظمه سامری بحکایت و سمر لب نگشوده
یحیی ... این شعر ... و حول الله ... این شعر در جواب گوینده
بلی نحن کنا اهلها فأبادنا ... صروف اللیالی و الجدود العواثر
آری ما اهل مکه و حجون و صفا و ... عیش و عشرت ... بودیم ...
و نزول نوازل شور و اعوام ... کرده وجه ... الاهالی ...

... بود که هنگام ... بر این خواب بودیم ... جعفر بن
... بر این ... و ... از قبل ... در خواب دیدیم
جعفر بن یحیی ... در ... عمرو ... از مکه
معظمه تفرق ... از شعرا ازرقی ...

کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا ... أنیس و لم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فأبادنا ... صروف اللیالی و الجدود العواثر
فأخرجنا منها الملیک بقدرة ... کذلک ما بالناس تجری المقادر
فصرنا احادیثا و کنا بغبطة ... کذلک عضتنا السنون العوابر
و بدلنا کعب بها دار غربة ... بها الذئب یعوی و العدو المحاصر
فسحت دموع العین تجری لبلدة ... بها حرم امن و فیها المشاعر

چون که این ابیات ... عمرو ... کرد ... از مکه ... بکعبی
و صاحب جامع الشواهد گفته این شعر از ابیات عمرو بن حارث ... است
... از مکه معظمه ... شدند ... مردم ...
از حرم محترم ... حجون ... و جیم و واو و نون ... از حجون
... که در بلندی مکه و ... در آنجاست و بعضی
گفته که حجون نام ... است ... یک میل ... فرسنگ ...
فرسنگ مسافت است و ... حجون ... کوه شرف ... سبیل ...
... واقع است و صفا ... از مکه معظمه ... کوه ابو
قبیس ... در ... صفا ... و ... در قرآن
کریم مذکور است ... در ... ابو قبیس ... حجر الاسود ... و ...
... وارد است ... و ... کعبه ...
و از ... ما بین آن و مروه ... صفا ... دارد ...
و صفا ... در ... لا صفا ...
در تاریخ ابن خلکان مسطور است که در ... روزی جعفر بن یحیی ...
... از ... و ... ایام ...

و در این هنگام جعفر در ایران بود و بر دجله برابر انبار دشت خضر بود در این اثنا مرد دیگر
بگشت نشسته و در دجله بود بیتوتت از دور برگذشت و جعفر بود [illegible] در جهار است
و جمیع نو بالطبعه این شعر بخواند و از [illegible] بپرسد

يدبّر بالنجوم وليس يدري ورب النجم يفعل ما يريد

کنایت از منجم بر دعوی افلاک و تاثیر نجوم و سعد و نحس ستاره [illegible]
و این بدلالت او بر کار نجوم و پروردگار این آذرماه و [illegible] مرحم منجم [illegible]
ضرابه [illegible] بیکرانی نکرد و جعفر جز این شعر [illegible] بود بست [illegible] از
کارگذاران مرکز بلاد [illegible] اصطرلاب بود بر زمین برزد [illegible]
با اصطرلاب [illegible] از شه از کار [illegible]

عباسه و فرزندان او و سرگذشت او [illegible]

از این پیش خبر اسمعیل بن یحیی بن [illegible] در نکار [illegible] رشید بگذشته بود و حالت خشم رشید بود
از دیدار [illegible] تباه و [illegible] و ملک و دارائی که [illegible] بر کمال [illegible] اسمعیل
بجعفر [illegible] جعفر [illegible] او بود [illegible] رشید آن کیفیت بود و فرزندی [illegible]
لیکن رشید نیست [illegible] اسمعیل از [illegible] رشید و جعفر [illegible]
اسمعیل بن یحیی [illegible] جعفر [illegible] نمود [illegible] جعفر بخشید
و [illegible] بود [illegible] و میان [illegible] جعفر بگذشت و آن سخن در است جعفر را اندر
[illegible] بود [illegible] رشید واداد [illegible] و سلطنت
و قدرت و استطاعت رشید [illegible] رشید برکمالست [illegible] رشید آن
مکتوب بود بخواند از کمال خشم [illegible] سه روز [illegible]
[illegible]
و چون روز چهارم در رسید زبیده خاتون زوجه هارون [illegible]
[illegible]
خادم [illegible] زبیده خاتون [illegible] و جعفر بن یحیی
[illegible]
[illegible]

دراز

درازی و نیز [illegible] و [illegible] رشید بود
در [illegible] زبیده خاتون [illegible] رشید
و موافق عقل و محبت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خادم [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
[illegible] جعفر را [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] زبیده [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
[illegible] زبیده [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] زبیده [illegible]
[illegible]
جعفر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

گفته که دانسته باشی که جعفر در کار زفاف رخصت نمی‌دهد با تو چنین نکوده باد در آن گفته و [illegible]
بی کرده بود و در آخر سخن داود و میمونه بود پسر از وی پدید شده بود که یکی شش ساله و دیگر
نه ساله و سوم [illegible] از عمر برگذشته و در کنار تو است و اکنون پسر دیگر بود و هر نیت الرحول صالح
عهد از که نگرفته و اکنون [illegible] حمل دارد و تو خواهد بود آگاه نه [illegible] برای [illegible] تو
در آید و میمونه [illegible] دختر جعفر در طلب با روز بخیم تو در آید او [illegible]
کرد و آن بر نفته و گفته [illegible] از او [illegible] از وی [illegible] بر آن [illegible] از [illegible] در باره
دفعه [illegible] این حادثه از وی [illegible] این خبر [illegible] که [illegible] از آن [illegible]
کرده از جوان خادم [illegible] و گفته [illegible] جعفر [illegible]
نمود و چگونه پرده حرمت و حرمت [illegible] افکنده [illegible] در باره
عرب و عجم رسوا [illegible] زنده [illegible] این [illegible] تو [illegible]
[illegible] و [illegible] نفس [illegible] و نیکو [illegible] خلیفه از
فلک [illegible] از حیثیت [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] از وی [illegible] و هرگز [illegible] بود [illegible] و
[illegible] که [illegible] چون [illegible]
جمع [illegible] این [illegible] آن [illegible] افسرده خاطر [illegible] زنده
[illegible] داد [illegible]
این [illegible] جعفر و خواهر [illegible] عباسه
[illegible] و [illegible] عمر [illegible]
جعفر [illegible] و از [illegible] عباسه [illegible]
عباسه [illegible] از [illegible] نیکی [illegible]
و [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بیابد
[illegible] جعفر [illegible] و [illegible] را [illegible] در
این [illegible] و [illegible]
[illegible] بر زوال دولت و نعمت [illegible] موجب

داود علی عباسه [illegible] جعفر [illegible] نوبت بروز [illegible] از
[illegible] آن [illegible] مذکور [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] رشید این [illegible] جعفر [illegible] و با شجاعت
[illegible] ضعف و [illegible] خاطر [illegible] و از [illegible]
[illegible] دولت [illegible] از [illegible] و ولایت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] در آمد [illegible] از [illegible]
معلوم [illegible] جعفر [illegible] از قلم [illegible]
در تاریخ طبری و بعضی تواریخ دیگر مسطور است که چون عباسه خواهر رشید [illegible]
[illegible] جعفر از جعفر [illegible] و از [illegible]
و از [illegible] رشید [illegible]
آن [illegible] غلامی [illegible] دهنده [illegible]
[illegible] معظم [illegible] و از آن [illegible]
قصر و حرم رشید بود و در این کار [illegible] و [illegible] قصر [illegible]
و [illegible] و حرم رشید [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] زبیده [illegible] رشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible] زبیده [illegible] از
[illegible] در حرم تو [illegible]
در حق [illegible] و از آن [illegible] زبیده [illegible]
[illegible] رشید [illegible] در حرم [illegible]
[illegible] زبیده گفت [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] رشید گفت آن [illegible]
زبیده [illegible] جعفر و عباسه [illegible] از آغاز [illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فرزند [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] از [illegible]
گفت [illegible] جز تو [illegible] این [illegible] گفته [illegible] در این [illegible]

انکه از این کیفیت با خبر است رشید خاموش شد و با یک فوج جنیه و خرگاه برخیزد
و مسعودی و ابن اثیر نیز این خبر را آورده اند و با آنچه مذکور است اتفاق نهاده اند بود در
جملۀ نویسنده گی عباسه آنکه در کتب بسیار منظم نقل آن بیان شده و بر دو شاه نقیه نیز آن
گفتگو روایت گرده است به اختلاف که جا مر های نقیه و ایر ابتدا در میان گفت
رشید آنکه شیخ گفت جعفر و برامکه نیز بقرینه محرم اکابر باشند و حرمه و خرگاه بر خرشید
عباسه خواهر خلیفه بر باب آن شیر و گفتگو گنیز تربیه و رسول و مکتوب بنام دوا بر نوشته
تا آن گفتگو بود از مدینه طیبه بهم بر بر آن خلفای کبیر یحیی بادو هارون الرشید با گوهر فلانی
دو وزرای خود جعفر و آل برمک بکنه خبر که در آمد و در خفیه بر دو هرچه حال آن طرف آمد معلوم
آن گفتگو بود از نکته بهم ملکی حاصل نه از آنچه که در خدمت امین نفس به جستجوی گفتگو کرده
و مأمور حشم تا زمانیکه صدق و حقیقت آن امر در نظر می مکشوف گشت ولیکن آنکه او
در دل های ایشان هم مسعودی گفتند یحیی رشید از حال فرزند عباسه با خبر گفته بلکه دیگر برامکه
و نقمت و هلاکت ایشان بر آمد و در تمرد جعفر برای ولایت آنها نیاز گرفتند و در آن روز
انحطاط جعفر بن یحیی بود بقتل رسانیدن رحمت خبر که گفته و در زمان هم
تا مدینه بسم بغداد گذر کرد و فامانی برکات و نویسندگان و خوشنودان و
نعلیکان [illegible] برده در انداخت و آنچه را بتو پوشیده گفت تا هارون الرشید بغداد
باز آمد سندی بن شاهک انجام داد او که بر پیمان بسته روان گشت طرح کلیه یحیی رشید
برامکه شیخ گفته است و یحیی بن خالد خانه بقیه گذارد و گرفته با سایر کتب بر کرد وادیکه
دعوت گفتند بود از خزاین نفقات بیرون ایشان خود آماده گشته و آراسته و آزادشد و برامکه
و دیگر متعلقین را سر فلاح خواسته از مهم عظیم اشراف حشم و با اقتدار فزوده شد
در سنه در آخر ذهب آمد و در تن ولیعهد او محمد امین و عبد الله مأمون در خدمت ملازم
بقتل فضل بن یحیی امین و جعفر با مأمون و یحیی بن خالد در منزل خالد بن عیسی کاتب نوح
و محمد بن یحیی در منزل سرو نوح صاحب طراز و محمد بن خالد در خدمت مأمون حاضر با رشید
بعد منزل گزیده و بعد از آن آمدند از رشید با فضل بن یحیی خلوت کرد از آن پس او بود و خلع و
نقل و باری گداینه و امر نموده با محمد امین انصراف گیرند و موسی بن یحیی بود حاضر که از روی
اظهار رضا و خشنودی نموده در حیره در بغداد سلام کرد و غضب کرد بعد از آنکه عباسه بنت عیسی بن ماهان

او بود در خدمت رشید در کار خراسان متهم نمود و خیانت ذکر کرده با رشید گفته بود و در خراسان
مطمع امر و نهی موسی بن یحیی باشد و موسی بود کفه در دست میراث و موسی با تجاهت مکاتبت کند
و اندیشه بر آن بر نظام است امر خراسان بود از طاعت او رشید بر فرق کرد و ناگاه در رشید
بشوراند و او بود تا گند و یحیی موسی بن یحیی بلکه از سواران دلیر و زبان تیز اکر بعد این
یحیی در حال رشید و قرار افکند و تو حرفی و رسیده اندیشه کرد و نیک در قلب نشسته
نفوذ کرده و حقیقت او بر کرده بود و از آن پس خاندان موسی بود چنین و درازستار
بر کمون آثار و از دار محمد آن نمو بهمان بن رشید محبوس شده او بود به یکان کرد
موسی بطور دیگر عثمان بن عیسی آنکه محکم است برای انجام توقع خود با خراسان برفته است و یحیی رشید
در این جهت بر حیره رسید اتفاق موسی را از بغداد در آمد با رشید باز و بود رشید او بود
نموده عباس بن موسی در کوفه محبوس نمود و این اول تهمت بود در ارکان حشمت و
اقتدار بر امکه افتاد و در فضل بن یحیی رشید شیر او بود نوشته بود چنین در شأن موسی بود بند
در اصلاح امر موسی بر نشست و گریسته رشید گفت رشید در بر ام الفضل شکایت
کرد بر موجود نمی توانست و چنین ام الفضل در آن قضیه موسی نخت الله رشید گفت چنین بارها
مطالب در باره موسی بن عرضه داشته اند با لیت بود یحیی خفه آزاد کرد و یحیی نیز
فرزندی و موسی بود بد گذاشت و از آن پس او در خدمت رشید صدق نیت و خلوص
حضرت موسی مکشوف گشت از دریافت آن ارکان بود گفت غیر آنکه از تیز خانه بود
بعد چنین فضل بن یحیی تربیت بود در وقتیکه رشید ترک که بود رشید او بود ب
داشته و ملکان و خصوص بر روی نقیب قهر بود الاهم فضل بلکه که در بر ام آن گفت و را
ایشان عیسی و کار افزود و زنان بیه اند از مروت و فر آن علامت ایشان هم فکر بر خود و نفوذ
و نفوذ و آواز کشته بر بود از رشید بن محرم سلطوت است و از آن پس اینکه بود در
امر جعفر و کار او بسر دو شد بر دو نوشت ابیات انا اخلقک لبعض الزمان بلک
غرة تعرف بها امرک وان کنت لا اخشی ان تکون التی لا تسوء
لها ما تم تو نجود کذاشته تا کار گواه او دکان و واردات رسید و تغییر ات ناگهان کنند و حرمت
و اختصم دادو تا بر امور خود ولایت کار روح اکاهی با بد اگر حرف بینا کند رحم الجه ندیدن
و مصاف فام باز نبلیکه جان خود را یحیی رشید گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای فاطه

جعفر بود در خدمت تو دارا [illegible] گروه و ناپسند میدانم و هیچ این نیستم [illegible] امر الاتو
آنست برمن فرض که اگر او بود از جعفر خود غنی بخشی و همان ترتیب و نظم اعمال
و مشاغل بزرگ را بدین [illegible] اقتدار و [illegible] رای موافقت با خلاف [illegible]
و تو بود نیز چنان برمن فرض تر و خاطر نازک تو ایمن تر [illegible] رشید گفت اگر
تشخص تو این است [illegible] هر چه [illegible] او بود در [illegible] بود [illegible] مقدم [illegible]

حکایت ابراهیم بن المهدی
با جعفر در تحقیق تغیر مزاج رشید

در بیان خطر و غلبه تواریخ مسطور است از [illegible] جلی بن زید [illegible] ابراهیم
ابن المهدی بود در رشید و با جعفر بن یحیی [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] جعفر
در حضور رشید با او مصاحب و یا [illegible] او [illegible] رشید بود با من [illegible] روز
جعفر با من گفت من در امر این مرد [illegible] از آن رشید در [illegible] و هم اندر شده ام و [illegible]
[illegible] این خلیفه و نظر من بر نهانی خطور الکلام است و هر چه [illegible]
[illegible] دارم و تو آنکسی [illegible] روز [illegible] این امر را [illegible] در
مجلس [illegible] موافقت و نوافقت [illegible] از [illegible] او چیزی در یابد و [illegible]
معلوم داری و هر چه از او بر تو [illegible] با من [illegible] تا بدانم ظن مطابق با واقع
است یا نیست [illegible] این کار را اقرار نمودم و آن روز بود در خدمت رشید همان [illegible]
رشید [illegible] خود [illegible] آمد تا بر [illegible] در آن [illegible] بود [illegible]
و [illegible] بود [illegible] شدیم و بعد [illegible] ندیمان یک یک از پی [illegible]
مرکب شده و من [illegible] میدیدم و [illegible] تا [illegible] کس از [illegible] باقی [illegible]
در آن درختستان برجای بودم و مجلس منقضی شد جعفر [illegible] از آنگه [illegible]
درختستان رسید جعفر را آواز [illegible] و گفت ای جعفر [illegible] من [illegible] شدم گفت باز
[illegible] خلیفه بود [illegible] گفتم از [illegible] تو از [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] و توجه [illegible] این امر متعلق [illegible] میدانم و نیز
[illegible] تو [illegible] شد [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] میدانم [illegible] در [illegible] وقت [illegible] میدانم

در این [illegible] از درختستان حاضر [illegible] اینطور [illegible] بود [illegible] رشید لاجرم گفتم
ای تو هم در این جا باش گفتم چنین است [illegible] اکنون اگر [illegible]
[illegible] گفتم اگر [illegible] ظاهر این است خلیفه بود [illegible] تو [illegible] و با تو بی
غایت [illegible] و [illegible] غضب [illegible] ترسیدن [illegible] هم بر قصه
سخن از [illegible] بیهوده [illegible] و [illegible] او از [illegible] جعفر
میمیرد و [illegible] این [illegible] دلیل واضح و [illegible] است جعفر
گفت من نیز چنین میدانم [illegible] از [illegible] شرط [illegible]

حکایت [illegible]
در بر [illegible]

در [illegible] مسطور است [illegible] ابو الحسن عیسی بن موسی [illegible] دختر [illegible]
از رشید [illegible] با تو [illegible] در میان [illegible] اگر [illegible] آن راز فاش [illegible]
[illegible] و جان تو [illegible] ابو الحسن [illegible] ~~گفتم یا امیر المومنین~~ [illegible]
[illegible] گفتم یا امیر المومنین در چنین سخن [illegible] شرط رحمت و شفقت
این است [illegible] در میان بگذاری زیرا [illegible] این راز [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] در میان [illegible] گفتم [illegible] کردم
خلیفه [illegible] گفت [illegible] از [illegible] از میان
برگیرم و [illegible] از [illegible] زمین [illegible] و [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دارم [illegible] در میان [illegible] این است [illegible]
[illegible] مرا [illegible] دارم [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] در [illegible]
[illegible] این [illegible] از [illegible] آن [illegible] و کینه [illegible] از آنها
[illegible] نتوانم [illegible] بر [illegible] ملکت [illegible] میدانم [illegible]
[illegible] در [illegible] اکنون [illegible] تو در این امر [illegible] ابو الحسن میگوید
چون خلیفه این چنین راز [illegible] آواز [illegible] در میان [illegible]
دانم [illegible] و [illegible] واز [illegible] بودم [illegible]

ممالک، هارون الرشید از شرق و غرب عالم به ساری رای رزین و عقل متین و کفایت و درایت و کاردانی
و تدابیر خجسته آیت برمکیان حواله رفته است و از خفض و رفع وزرای بزرگ عالی همت حکیم دانشمند
روزگار سر بر افکنده، در ممالک او امیر و پادشاهی و ثنیه سامان نکو داد از [illegible] خرم و خرسند
و حالت انزجار و تنفر ذاتی که ممکن شود آن نیز مبنی بر خصوصیتی چه بر خاطر طغیان کرده است
و به جهت خفی [illegible] بگذرانیده است چگونه ترک آن تعرض کند سبب [illegible] جعفر و [illegible] از [illegible]
و [illegible] امیرالمؤمنین گمان [illegible] هیچ [illegible] این [illegible] بازار عقل [illegible]
[illegible] لازم [illegible] هر چند در این [illegible] خطر [illegible] دانا [illegible] کار [illegible] صواب و صلاح
[illegible] خلیفه [illegible] چگونه [illegible] صلاح [illegible] و حاجت [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] نفر [illegible] فرو افکنده و اندوهگین در [illegible]
گشت و این [illegible] هارون این [illegible] در میان [illegible] در [illegible] عباسه
حریفان و ندیمان [illegible] زمان [illegible] طلب [illegible] و طرب [illegible]
[illegible] نظر خلیفه به ضیعت [illegible] در [illegible] آن [illegible] از حضار [illegible] تفتیش نمود [illegible]
ضیعه از آن کدام کس [illegible] و مالک این ملک [illegible] هارون [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و [illegible] از [illegible] مالک این ملک
و [illegible] این ضیعه [illegible] نظر [illegible] تفتیش و [illegible]
جعفر [illegible] از اول [illegible] آن [illegible] از [illegible] کدام کس [illegible]
[illegible] مالک آن [illegible] و دخل آن [illegible] خاطر
هارون [illegible] از آن [illegible] و جعفر [illegible] علم [illegible]
و [illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible] هارون [illegible]
و هارون الرشید آن عمیق [illegible] الضمیر [illegible]
[illegible] عباسه [illegible]
و [illegible] جعفر [illegible] از آن روز [illegible]
اندیشه [illegible] انتقام [illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] از جعفر
[illegible] و [illegible] اندیشه [illegible]

دراین خودداری

و این خودداری و حفظ اسرار بر هر کسی لازم است خصوصاً سلاطین را که از هر کس بایستی به رعایت
رعایا که بر ایشان حاکم و فرمانروا باشند و [illegible] و علایق مختلف و غرض‌های ایشان بسیار است از آنکه
حوصله و عمیق الطبع باشند و کارها به تحقیق و به هم نفکنند ملک باید [illegible]
تا بی نتیجه، هارون الرشید از [illegible]

مطلع و قتل عباسه و فرزندان او

چنانکه شایع است هارون الرشید به قصد تفتیش فرزندان عباسه خواهر خود به مکه
معظمه رفت و پوشیده به تفحص حال ایشان بپرداخت و معلوم کرد که [illegible] هارون
[illegible] فرموده است و این [illegible] روایت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] هارون [illegible] معظم [illegible] عراق
[illegible] در [illegible] اهل [illegible]
در میان [illegible] و مکه [illegible] مسجد [illegible] هارون [illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible] از [illegible] عادت [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
او [illegible] و جعفر [illegible] هارون الرشید
[illegible] اول [illegible] و الف [illegible] است
[illegible] آنجا [illegible] فیروز [illegible]
این [illegible] عادت [illegible]
[illegible] و ابو [illegible]
آن [illegible] بر [illegible] آن [illegible]
[illegible] هارون الرشید خبر [illegible] عباسه و [illegible]
او [illegible] آن خادم [illegible]
خادم [illegible] القلب و غلیظ و [illegible]
[illegible] از رحمت [illegible]

برگذشت و نماز آخر شب برگزارد ده تن فعله چابک تند کار رفتن که دیگر تن غلام بر
بالای آن جا سرور رفت تمام لشکر بود کار آن نور رشید مار خیال است و جماعت
در حضور ایشان بیفتند تا آن مقصوره رسیدم خواهر که در آنجا بود گردن نظر
عدو افکند و او اسپ بیاورد با دیگر و غایب بر آنکه لشکر بود نزد آنگاه با
ده تن خواجه سرای دیگر خاص غایب سوی جستند در میان صندوق بزرگ خواهر
در آن مقصوره بود نهفته ببرد بهمان جا و زیور و جامها او بر تن داشت
در صندوق بود گذاشته و قفل نهفته و عباسه نیز در دست بود همراز آنکه او
خادم سر رشید بکشد البراد نیز بعقب او بقیتش رسید بجای او در آن
داین که او را بانجام رسانیده آنگه ده تن فعله را بهر کلنگ و بیل و زنبیل حاضر بود
در وسط آن مقصوره زمین بکندند تا آب پدید گردد آنگاه بر آن بزرگی
رسته دیگران بود همچی که انسان صندوق بود با در درو بدان چاه بیفکند
و خاک بر فراز آن بریز کرده چاه نو بهمان هموار کرده از تخت بود باز زمین
یکسان داریم آنگاه آنجماعت سوی غرفه آمدیم در سو بر بست و کلید بستد
با خود برد و در مقام خویش بنشست و آن ده تن فعله در خادم در حضور ایشان
آنگاه با سرور گفت ای سرور این جماعت سوی کرده دو جوال را در سوده
سرور آنجماعت سوی کرده و هر یک بود در آن جوال بزرگ در آورده شکاف
عظیم پر کرد و بدانجا در آن بر دجله و ملاح شود در میان دجله
مستغرق آب فانی ساخت و در همه باز کرده در حضور آوردن ایستاد آنگاه
گفت ای سرور اگر تو اکنون کار او بکنی که طاعت تو نیم و بنزد ایشان برادر
آنگاه کلید آنگاه بسرور داد و گفت داشته باشی که از تو خواهم دهم آنگاه
برو و در میان [illegible] جفت ترکیه [illegible] دار سرور را بکام رسانیده و سر
از [illegible] بر دند [illegible] آورد [illegible] گشته شد [illegible]
و این وقت [illegible] بود [illegible] جعفر برمکی [illegible] عظیم خود [illegible]
خوشان روان [illegible] سرور گفت [illegible] برمکیان [illegible]
مردمان [illegible] در [illegible] بر [illegible]

همراز آن

همراز آن جعفر بن یحیی برمکی درآمد و سلام بجای آورد و یحیی نیکو بنشست و نیز کردن او بود بر حسب
[illegible] دیدار [illegible] جعفر را در مرتبه خود از هر کس [illegible]
[illegible] پس از آن رشید [illegible] دولت [illegible]
مطالعه بگذراند و جعفر [illegible] از [illegible]
[illegible] کردن [illegible] رشید [illegible]
و جعفر [illegible] مطالب [illegible] روز [illegible]
[illegible] رشید [illegible] از طلوع
آفتاب برگذشت [illegible] آنگاه [illegible]
رشید [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] آن روز [illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] تعظیم
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] پس از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی
[illegible] رشید

خواست که کشف امری نهانی کند پس در آن مکان بود از کشته بر قبه سرخ یافتند ثلاثه
العمر بن حجر در آنجا رسید ... دیده در بر آن کهارت که بعد از حجر جعفر ... قرا ...
کند که از سو ... نگونه خطوط ... بر ... و آن مرقومات بود در
... کرده تا ... هارون الرشید ... در آن زمان در حال
هم بود ... الخطوط ... خوانده ... این ابیات مرقوم شده بود

ان بنی المنذر عام انقضوا / بحیث شاد البیعة الراهب
اضحوا و لا یرجوهم راغب / یوما و لا یرهبهم راهب
تنفح بالمسک ذفاریهم / و العنبر الورد لهم قاطب
فاصبحوا اکلا لدود الثری / و انقطع المطلوب و الطالب

در این اشعار باز نمود در این باب یا لیست که ... روزی ... و یا ... بزرگ
... دنیا و ... و ... و ... دما عقار و ...
... هر ... و ... و ... و ... مطلوب
محبوب و معشوق و مرغوب ... و از ... جستن ... بود ...
جعفر ... یک ... ... پایان رسید

ثانی ذکر حال هارون الرشید

سرور خادم بود بقتل جعفر و گرفتار کردن

مورخین ... در ... هارون الرشید بقتل جعفر و ... این قصه ... باختلاف ...
از ... بعضی ... رشید ... ابنا ... در ...
... بود ... رشید ... فرزندان عباس ... بود ...
باز گشته روزی چند ... بغداد ... و دیگر ... با ابنار ... اندیشه ...
این بنده ... هارون الرشید ... از ... در ...
... که ... زیرا که ... نجم ... سلخ محرم ...
... رسانده ... روز ... هارون الرشید ... خلافت ...
و ... سلطنت ... بغداد ... آن ...
... هارون الرشید ... بغداد ... فرود ... بغداد ... از

ابنار بامای دیگر

ابنار باهای دیگر ... مقصود ... جعفر ... مردم ... اندوه
... از انقلاب ... برامکه ... بغداد ... درآید ... از ...
... بزرگ ... برامکه ... مختلفه و تقریر ... عدیده ... آن
... آن امر ... جعفر ...
... اندیشه ... برامکه ... هارون الرشید در عمر
... ابنا ... سلخ محرم ...
سرور خادم ... ابو عصمه ... سالم ... جعفر ...
جعفر ... و ... سرور ... جعفر ... طبیب و ابو زکار اعمی
... جعفر ... مشغول
... روزگار ... جعفر ...
... هارون الرشید ...
در ... جعفر ...
...
... جعفر ... جعفر بود
... بگیر ... جعفر ... و مردمان ...
... حیرت ... جعفر ... هارون الرشید ...
بخت ... هارون الرشید ... جعفر ...
... جعفر ...
...
...
جعفر ... هارون الرشید ...
...
... جعفر ... هارون الرشید ...
... جعفر ...
... ابو زکار ... طنبور ... نویسنده ...

بشنو و بردهای برکشیده و کنیزکان و خوردی از اینها که شنیدی و بردهای دلکش برکشیده
دیگر و نبود خشنود و بسر دو نرد و عشق دیدن از تیغ و شتاب بر بغض و حبس بود و نیز نبود
به خشنود از آن پس فرستم رشید به در به در عشق در عشقه هم نقش دیدند
دلکار و شنیده در رسید و با هنوز از لطف دیدند از حال نکردن او بود که
او کرد منش در شدی تو ای قسم کیان در فرو با بیست این شب بوی تنکر گردانی
ملاهی عود و جور بو [illegible] و همین گوید تمام [illegible] جعفر بدستور کار [illegible] بانم بخورد
و آواز رود بشنید و از مطربان [illegible] غافل [illegible] و از آنکس جز بار از
شب بر گذشته رشید از حرم برای سرفی آمد در سرا به خلوت نشست
و با مسرور خادم سلام معروف برحله بعو بخواند و گفت ای باشر تو از اینجا راس
بخوان ازم [illegible] پسران محمد و عبدالله [illegible] که بود در خور آن نداشتم و تو در
انجام آن هم و اتمام آن نیکو [illegible] زنده و گذرنده دیدم هم ابدی [illegible]
تو این بگردان و از خلاف [illegible] بر نیز بدین بیکرام [illegible] دکو [illegible]
دلکانت تو با فلک زمین [illegible] با سراز [illegible] این ظاهر و همه از [illegible]
خان حیران [illegible] گفت ای امیر المؤمنین اگر فدای این تیغ [illegible] بدانم [illegible]
و سرکشی از [illegible] بر [illegible] هم اکنون [illegible] تو [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] رشید گفت کار از [illegible] عظیم [illegible] بر
افزود و سرگشته [illegible] لیکن [illegible] و [illegible] کشت
رشید گفت جعفر [illegible] بر [illegible] گفت ای امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] گفت امروز [illegible] امروز
او [illegible] خدای [illegible] مجلس [illegible] گفت آن
[illegible] گفت هم [illegible] حالت [illegible]
سراز تیغ [illegible] سر از تن [illegible] این سخن [illegible] در آمد
[illegible] از [illegible] کردن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از [illegible] ترک [illegible]
گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

یا در نود

[illegible]

امیر در [illegible] و [illegible] گفت این سخنان [illegible]
[illegible] مجلس جعفر [illegible] و طرب [illegible]
در علم [illegible] مسطور است [illegible] چنانکه مسطور [illegible] رشید [illegible]
ستاره کوچ [illegible] جعفر [illegible] روز شنبه [illegible] و جعفر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] و این وقت از جمله [illegible] رشید [illegible] مسرور خادم [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] آنجه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] اول [illegible] آن [illegible] دخول [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] توقف [illegible] جعفر [illegible] رشید [illegible]
از غلامان [illegible] دخول [illegible] جعفر [illegible] سرای [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
[illegible] از آزادگان [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تکلیف [illegible]
انجام این امر [illegible] از آن [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] برامکه در [illegible] جعفر [illegible]

مسعودی [illegible] رشید [illegible]
[illegible] نعمت [illegible]
روزی [illegible] از آن [illegible] جعفر [illegible]
درآمد [illegible]
[illegible] و نویسندگان [illegible]
[illegible] از آن آگاهی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] رشید
[illegible] و این وقت [illegible]

در مروج الذهب مسعودی قمر با قاف مسطور است لکن عمر با عین بلکه مضموم و میم ساکنه
باشد و مذکور است زیرا که قمر بضم قاف و میم جمع اقمر نام کوهی است در مصر و نیز نام
جزیره ایست در وسط دریای زنج و در این دریا جزیره بزرگتر از آن نیست بجمله
رشید و جعفر آن روز بود در آن مکان در مالک بس نیکو و بیشتر کسی بخوبی و خوشی
و عیش و عشرت بگذرانیدند و چون مجلس بپایان رسید و جعفر از حضرت رشید
مرخص شد رشید همراه او بر بیت بر دهم تا جعفر سوار گشت آنگاه رشید
باز گشت و جعفر بمنزل خود رفت و هنوز از شراب اثری در دماغ داشت پس
ابو زکار اعمی طنبوری را بطلبید آن بکار اعمی و ابن ابی بختیشوع که ... در خدمت
حضور داشتند پس پرده برکشید و کنیزکان نوازنده از پس پرده بنشستند و بخواندن
و زدن در دو ... مشغول شدند و ابو زکار این شعر را انشاء کرد

شعر ابو زکار نغمه ... جعفر

ما تريد الناس منا ما ينام الناس عنا
انما همتهم ان يظهروا ما قد دفنا

یعنی چه خواهند مردمان از ما و چرا مردمان خواب و هوا از ما ، و بنفس ولکن وجه ، ...
در ... آوازها ... قصد و بیت ... که پوشیده ایم آشکار کنند
در این حال یکی از خادمان جعفر بلا رخصت در آمد و داخل شد در ... یکی از غلامان رشید
از پیش امیر رشید ... جعفر بر دهم و ... درآمد ... ابو زکار اعمی این شعر خواند

فلا تبعد فكل فتى سيأتي عليه الموت يطرق او يغادي
وكل ذخيرة لا بد يوما وان بقيت تصير الى نفاد
ولو فوديت من حدث الليالي فديتك بالطريف وبالتلاد

در مجلس سور ازو ... کز ... تخواه ... خوشتر ... ذخیره اندر دهر
محو فنا و زوال ... که ... فرا ... مجموع ... دل
این دنیا ... دربهن ... جعفر مشغول طرب
و لهو بود ناگاه یکی از خادمان ... جلدی ... حاضر شد ... که یاسر آمده
تو مسرور و شاد ... شدم لکن ... او حاضر ... شدم یاسر
گفت امیر ... ترا ... بر ... جعفر ... امیرالمؤمنین ... فلان کار

فاطمه ۱۲۸۰

فان هارون ... جعفر این سخن بشنید بجهت ... برادران یاسر را ...
بوسید و گفت ای ... با خود ... و حرمسرای ... و وصیت بگذارم گفت ای یاسر
... کار نیست ... نخواهم در ... مکان و صیتی ... جعفر گفت ... مولای تو حقوق
بسیار است و جز ... نخواهم ... تو ... کار ... یاسر گفت اگر
... مولا ... گفت ... امیرالمؤمنین ... جعفر گفت
اگر ... باز ... بود از ... ... امیرالمؤمنین ...
... والله ... گفت ... این امر ... جعفر
گفت ... نشست ... تو ... و ... او ... اگر ... یاسر
باشد ... یاسر گفت ای ... کار ... جعفر بطرف ... رشید
رشید ... رشید ... یاسر ... گفت از پس ... یاسر
نحن ... باز ... رشید گفت ... حق ... و این ... اموال
... خسم ... گفت ... جعفر ... ... یاسر
... یاسر ... جعفر باز ... رشید ... و ...
... یاسر ... فلان و فلان ... کرده ...
یاسر ... جعفر ... و ... رشید
یاسر خادم ... جعفر ... و ... خلیفه ... جعفر ... امیرالمؤمنین
... جان ... از آن ... گفت ... باو ...
از ... جعفر گفت ... از ... گفت ...
عقل و خرد ... جعفر گفت
مولای تو حقوق فراوان ... و جز ... گفت ...
امیرالمؤمنین ... گفت ... آگاه ...
بعیت ... و ... اندازه ... بر ...
... ای ... گفت ... یاسر ...
... تو ... و جز ... تو ... تر ... دل
سرم ... و ... گفت ... بر ... رشید ...

قتل جعفر برمکی

سرور فی بعد رفته وکفت یا امیرالمؤمنین رجعفر بود از نزدیک رشم در آن بیکام سه کفتم ازخود فاکی
دکر به سپس آزادی رست بر کرم یا سر بیرون آمد بی جعفر کفته بخت بسته زکفتم آری بطول مواس
جان کی آلکن جعفر دستمال کوهک از آستین در آورد وبر چشم خود بربست و کردن برکشید
سر از تیغ برکرفتم و دیکیه ارشد تا وجود رسید بدان ترجمه بر دو خنده وهرکاه که
بوبرد به سمرقند واز آن پس یا سرت نیز تیغ کشید وبه برودت طرح زدن از شجر در
محرم از نود اشارت فرود شد در شب شنبه سلخ محرم سرور قادم بود جمعی که ساه
به قتل ابو عصمه حماد بن سالم نقل کرده اند شب هنگام کورا جعفر بود فرد کرفته
و سرور مجلس جعفر در آمد و ابن بختیشوع طبیب و ابو زکار اعمی مغنی کلود اداری
در حضور عیش مشغول بودن در بود سرور از خود بیرون درآمد و غلظت کمال و دقت وقیح مفرط
در حیث جعفر بود بطور رغبت بیرون آمد کسان لشکر باد بود تا آن منزل در رسید در آن کار
در او کو و در حال دادیم او بود مجبول رخشه ارکی حاری او بود بر بست و کردن از اقتدار وار کون
وسیتن جعفر بود تا بی رسید رحیم رسید کان کف کوئی بود به سرور رفا نکه بنو معلوم داد کرده
عان ابی سعید کی و سرور رفتم باوی حکایت نمود او رشید بود بخود بود جعفر بن یحیی الطاهر
الصفر قبل از بود که بعو کنز ترسی و طرسا زمانی مجلس جعفر در آمد و در انوقت ابو زکار اعمی
اشعار مذکوره بود فلا تبعد فکل فتی سیاتی ... و کل قمر من نجوم کفتم ای ابو الفضل مرتجاز ان
بجهت کار رکو تو با بود ای بود کند بخدا ان مرکب برکو تو باشد به هم الکفر کان امیرالمؤمنین را
ادب بیت نمودی جعفر از بخت بسته بر دو دست خود بود بلند کرد و بر بری بازی خود در افتاد
و بهر بوسه بر زمین وکفت مهلت بده تا بروم و وصیت بکذارم کفتم ادا دخول بازی فرار
املای بد بزرک بیت نکن لا بد و برد وصیت کن پس جعفر گفت نیکو حوال بود وصیت بکرد و جلو کرد
دانست آن کو حوالی او را آن پس و در آن کاه ... اندر آن دو در بر در ورد بود بکام کار
جعفر انکیز ... پس جعفر بود کاتب رشید بعمد داد بود از فاطر حال ورخسر حال کرد
در این وقت در قرابه ای از حال اهل بیت کفت نر از بود که بود نبار بی کو جعفر شد دوان بر
بکنداشتم جعفر از حال دانست و حیرت کفت ای ابو هاشم الحمد الله بود که خدای انشاء آن بود در آن کاه
در کار آن بعد آن سه مقام به تو در کار رفت در نسب بحوت ابن شب نفع ... و در انتزاع
کی دلیل بر آن شعور به راه و چهره رشید حسن و نفس ... کفتم یا حضرت ظاهر اثر ... واین دکتر

بوده کنه

بوده کنند تو دانکو بیره ترین دشنام است بلکه و نمود بر جعفر بود باور نکو جعفر بر بسم و آن
بخاک بود بکتم کفتم در کار فرزند و دفن بدم نیز معاودت نمای لی دیکر با بو که اول شد
کار اول بی عمو را در دست اشه بود بو جنت و کفت از فرزند زر آن لی منقول بایم اکر دفعه
دیکر بجانب دوری بود یا دور یکری بفرمایم تا بیا از الحکت سرکوبه کو هم بود بعد از آن
سر جعفر بود در اینجا برهنه بردم در سر جعفر بود انداختن جدا کرد بعد بهم والله اعلم ان السلطان
از بعد از آنکه کار اول الا رشد سرور سواد رطلب جعفر نفر ناکه دعوان در ابو کتب حیوان
او بود بخوانند و جانکه مذکور کشت دستور العمل براد جعفر بازه از فرصت رشید باز شد
و بهر از تیغ بکذار ه و بر روانی خود در افتاده بود حیدر با سیه سرور در رسید و آجاد
بخوانند و کو جعفر یاد وکفت ای آقا زنهار کان امیرالمؤمنین بود ایا یک کی جعفر از حال
کوهکه خاک و خفاک ... وکفت دیلک ای سرور فی در بهی رغبت از فرصت رشید برفی
آمدم بکوی خبر حیرت سرور کفت ملامت جدا از خود تان باز رسیده است والا
بخوانم انوقت حالت جعفر ... دفاتر حرم بر وجه بود جوابی است در حق
بار است ... سرور بدار خلافت و مقر سلطنه
راه نمودت و جمعی از در اول دخل شد مردم ... بسیار بادیه سرور با نزد دست
و در درب ... فلان بود بود در هنزاد و جمعی از درب سوم در آمد در ایوان شد
ری بکی از غلامان و خدام خود بود بر و پشمان شد از جمله در این رغبت سوار
کردید و نیز برای او بکاه بود حیث نهر و جمعی برابر آن قبه در دو طرف سرای بر فراخته
بجعفر رسید مرکوبی بود بر اسب بر کرد ... از مرکوبی فرود آوردند و در دو آن
قبه ای که اندر بجعفر مجلس بود در آنجا قدح و برد و ابن بختیشوع و قطع بوبر ان شد و
با انس ابلاغ برای فرح کو ... و یا سرور کفت ای برادر فی خبر حیه
سرور کفت فی حالا برادر تو ام و بود برادر خطاب کنی لیکی در منزل خود بحیی منتظر
و یلک دار بر تو با تو خود میرانی به قضه است و ضرافر معلاء ... از فعل نزدیک تو
با امیرالمؤمنین ... کفتم ... ای تو بود ابرحم و در این رغبت ای ... لوسر
ادهم جعفر بخت بسته بر است و هر دو دست و هر دو پای سرور را بوسه داد و کفت
ای برادر ای سرور تو خود میدانی در بخشی ... فرزند حق تو از ... غلامان

ترتیب قتل جعفر

وحواشی خلیفه برافزوده است و نیز در بارگاه دولت هر گونه حاجبی نوبتی بر او ننهاده و هم از
منزلت و مکانت من و محرمیت من در حرم سرای امیر المؤمنین و اسرار او با من آگاهی دارد
چه او بود از من خبری یابد که نه از اینکه سرّ خود نیارد و بهیچ حیله از این بلا رهایی
از آن پس هم از این موضع برخیزم و تو هم بگذار، بروی خود تو سرور گفت را این بیچاره ابرا
بیت گفت اگر خطایی است پس تو سوی رشید برو و در حضور او برابر وی بخیز نظاره کن و
بگفته حالت ترحم او بود در دل او و از قدر من درگذرد نوعی هرگز بر آن حیلتی جواب
نیست و ... ترا و تو ام و نخست موضعی ... و نیک میدانم ... ابرار ...
را این بیچاره جعفر گفت پس اندکی مهلت ده تا رشید ... و بگو ... بگذار ...
ادب من و از قدر جعفر فرجت ... فرستم ... آنگاه ... تو ... خان
لکن پس اگر ... و بلا ... در ... در حضرت خداوند ... نعمت ...
بگو این ... آنکه در دل ... دارم و ... بلکه ... از ... آیه ... تو کرام
د تو ... بالا ... نام و ... بود ... جعفر ... از این گونه
سخن ... اندیشه ... در ... طمع ... سرور گفت
این کار ... منطقه جعفر ... و ... رفت و ... غلام
... و در حضور رشید ... آنوقت رشید نشسته بود
و از ... خشم ... از ... در ... و ... زمین ... مسرور ...
... ابرار ... جعفر ... امیر المؤمنین ...
... گفت ... کرد ... گفت ...
... مسرور ... رشید و جعفر ... و ... مسرور
او ... مهلت ... کرد ... جعفر بود ...
... رشید ...
و از آن ... رشید ...
... جعفر ...
و ادب ... یا جعفر ما کافاتنی ولا
عرفت حقی ولا حفظت عهدی ولا ذکرت نعمتی ولا نظرت فی عواقب

الامور ولا

الامور ولا تفکرت فی صروف الدهر ولا حسبت تقلب الایام واختلاف الاحوال
یا جعفر خنتنی فی اهلی و فضحتنی بین العرب والعجم یا جعفر اسأت الی والی
نفسک ولا تفکرت فی عاقبة امرک ای جعفر آیا تو نبودی ... میان ...
منزلت ... ای جعفر ... حق ...
محفوظ ... در ...
گردن ...
احوال ... ای جعفر ...
و ...
و عرب و عجم ... ای جعفر ...
... مسرور ... در حضور رشید ...
بر زمین ... آنوقت ...
و ...
... از مسرور ... جعفر بن یحیی ...
... از مسرور ... رشید ...
... رشید ... جعفر ...
و از این ... جعفر ...
...
در کتاب ...
... جعفر بن یحیی ...
...
و این ...
... جعفر ...
...
بجعفر ...
مستغرق ... رشید ...

بیت
تا رفت مذکور گشت مشخص
بالقیل ... و لا قول

سر جعفر را در حضور رشید حاضر کنم و در داستان ابوزکار اعمی معروف نغمه‌ها را دون کنم این بر دل استاد از
این جهت نیکو و چنان پاینده است و هنگ بدین گونه گفته شده است و آنگونه نغز میکند او سه
با خود برادر دیگر پیش از برامکه در حق مرحوم نعمت جعفر با او مقرر داشته تو نیز بلید رسان دو اکرام
الثانی از مجرب شعرا یکی از ندیمان هارون عادی نبود حکایت شده است که گفت از تنزل از کلام
مسرور خادم شنیده ام در آن هنگام که مسرور خادم بکشتن جعفر میکشانیده بود من در
حضور جعفر بودم و سرود میگفتم و بر بربط میزدم با من گفت فلان میبوت که شو نحو اخبار
بگریا یا باب زیر گیر این شعر مذکور فلا تبعد فکل فتی سیاتی علیه الموت یطرق او یغادی اوست نوحت
هرگه در مردمان هم مرگ بدادو بت نبه دستگاه گرچه پنهان گشت از و عفوا الکفار
کنه بجویه لکا آنچه داری بدست اگر بدهی هم نیابی از دو تو هیچ پناه هنوز مطرب این
صوت نبود پایان نرسانیده بود مسرور خادم بر من تنگ و حکمت لنگ اندر آمد
و در صحن سرای پای برهنه و جعلی از ب نیز و نظری و حشتناک بالای سر جعفر
بر آن نمایان و گل هفتاد گونه اش نکست و حالتی دیگرگون گشته و مسرور گفت که
کار آمده مسرور در چای خشم و تیز گفت برخیز زود زدنت نیامده ام جعفر گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله برادر آن جعفر امیر مومنان چه راه گوید گفت
نا بود یک کوه سیکرم ام ه بسیره ام در ملک فرمی سه تو را ببراز ادلکم و هر ماله دخواسته
امر است بر سید صدقه بیماکی ود در دلیه ای که اشتم و تو هر کس هر گونه امانتی دادم او سه
حلال و کلی کوانیم آنگاه روی بمسرور خادم نمود و گفت آنچه تو فرموده اند بمی فرماز
آن جا بیرون رفت رقم و اهر ان بجمله گریان و نالان شده بود مور گری برگشته و روی خانه جعفر بجای
را اقم حروف گوید در شهرها یک قت جعفر بر کار از وزرای بدادر روزگار است چند بود خفی نخ
با خلاف تأیید سلم تلفن نمود و در تصدیق سایر اخبار را این رتبت بود ترجیح نهاد لا ابرام
ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی هم داستان ابوزکار نغز اشارت نمود و که در برابر نوا و
و در تمام رقت ماهی شنوا کردن و نوازندگان و پای هر یک بود و دار نیکوان باز است و در
حرکت ایشان تورید و نزدیک بزرگ مفخری گشته و به دقت از دو غور بدل و جان بهر در
شده بود برادر آن برادستان آمد و مسرور خادم و قتل جعفر به نیج مذکور است و اخ لکه است
حال بن اسحق موصلی از پدرش اسحق اوست که است و روزی علویه در خدمت اسحق شعر

فرّ نحو

شعر نمود مراد لیجی عمیت امری بعود اسحق گفت این شعر را کدام از جمله این معروف را کور است
چه شعر عربی بستار کور روا آواز بیس از ابوزکار کور دیت حسن عمیت است انعبی کور است
بلی کلمه قتل جعفر بن یحیی در شب شنبه اول شب از صفر سال مذکور روی داد و ابو قتیبه
سر و عمر سال روزگار نیابه بود و دو است ذوالرت این جابت ابو عمر سال بود
ورقه شر حی عرابی شعر بود در ان باب سلکه

یا سبت یا شرّ السبوت صبیحة ویا صفر المشئوم ما جئت اشأما
اتی السبت بالامر الذی هدّ رکننا وفی صفر جاء البلاء مصمما

و در این شعر با زنمود از این قصه در ابلت شنبه روی نمود صبح شب اول ماه صفر بود ماه
بود این خبر دهست اثر کم گشته و حدث آن ماه صفر در خبر دو سفر سایه گستر
این گفتار یکی قتل جعفر در موضع روی داده اعمر نام داشت و از علی ابن ابار است
و این قضیه در روز شنبه سلخ محرم و بقول غره صفر سال مسطور اتفاق افتاد مسعودی در
مروج الذهب گوید مدت دولت برامکه و سلطنت و دوام خرم و نیکو زندگی ایشان از آن
زمان که اول از رشید خلافت یافت تا زمان جعفر بقتل رسید هفده سال و هفت
ماه و پانزده روز طول کشید بوده و در آن روز جعفر کشته شد و تمام را از عمر او سی و هفت
بود ابن روایت چنان است که مراد از ابو زیر آن خانه مذکور رشید و فضل بن یحیی مشهور
دفضل از جعفر پسر تر بوده است و رشید معتصب سال بود مراد از جعفر از جهان بگذشت و هارون و معتصب
سال دیگر روزگار بر نگردید بعد از بی هم آن روایت طبری که هر دو روزی سال از عمر جعفر باید
رفته بود که بقتل رسید اصح است سید علی خان اعلی المقام در انوار الربیع من قول سید جعفر
بحر بود و صور تی پس دراز و گردنی طویل داشت چنانکه بود ابو نواس این شعر را در هجو او گفت

قالوا امتدحت فما اعطیت قلت لهم خرق النعال واخلاق السراویل
قالوا فهم لنا هذا فقلت لهم اروح في صفة تغيير في قيل
ذاك الامير الذي طالت علاوته كانه ناظر في السيف بالطول

صاحب انوار گوید ما نعدا لمنبر هذا التشبیه چنانکه از شعر او به معلوم میشود که کانه ناظر فی السیف بالطول
و هم در انوار الربیع مسطور است در ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید در آن روزگار این
که عادت آن بود شهرت نسبت بجعفر بن یحیی غایت و محبت و همه تو نیکو داشت همواره گوشه کنند تا فلان گردن ملوک

تمنه و بحمد و شکر
حق
معصف

و جعفر از قس بن ساعده فصیح‌تر و از عامر بن طفیل بخشنده‌تر و از عبدالحمید یحیی نویسنده‌تر و از عمر بن
خطاب در کار ملک مدبرتر و رعیت‌دارتر و سیاست‌تر و برای او از حجاج بن یوسف
از بهر عبدالملک بن مروان ناصح‌تر و دولتخواه‌تر و از عبدالله بن جعفر بخشنده‌تر و از یوسف بن
یعقوب علیهما السلام عفیف‌تر و از مصعب بن زبیر نیکوروی‌تر است و حال آنکه جعفر نیکو اندام نبود
و صورتی بس دراز و نادلنواز داشت اما چون رای و عزم به رشید رسید در حق جعفر برگشت مجالس
حقیقت جعفر بود [illegible] و محولی بود [illegible] در آن اختلاف و انکار [illegible] می‌کرد
مگر آنکه امور انکار [illegible] و حقیقت جعفر را نمود هارون الرشید [illegible] خاطر
رنجیده [illegible] که گفته‌اند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی
المساویا [illegible] بر گنده [illegible] در نظر [illegible] داری
عیب [illegible] که گفته‌اند [illegible] تو در نظر [illegible]
[illegible] تو در نظر [illegible] لا یقبل [illegible]
[illegible] از آن [illegible] مسطور [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] جعفر [illegible] جعفر را [illegible]
[illegible] و عظمت [illegible] و [illegible]
و [illegible] رشید [illegible] عباسه [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] جعفر را [illegible] احمد [illegible] دیگران [illegible] اولاد [illegible]
خلق [illegible] و [illegible] جعفر [illegible]

باب [illegible] یحیی برمکی
قتل [illegible] جعفر [illegible]

در [illegible] مسطور است [illegible] هارون [illegible] از آنکه یحیی بن خالد [illegible] مسطور
و آن [illegible] الی القضا [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] دیدم [illegible] از آن [illegible]
و [illegible] در [illegible] با [illegible]
[illegible] و از [illegible] الفاظ [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] کنم
[illegible]

خیر و لا [illegible] آرام [illegible] خیر [illegible] امیرالمؤمنین در [illegible]
[illegible] جعفر بود [illegible] از [illegible] خبر [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] قلم از دست [illegible] هذا [illegible] الساعة
[illegible] قیامت [illegible] تاریخ [illegible] حوادث و نوازل [illegible]
[illegible] و [illegible] کفر [illegible] مردمان
از قیامت غافل [illegible] طبری از ابو [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] در [illegible] جعفر در [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] و [illegible] کار او بود [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین از [illegible] صاحب [illegible]
و [illegible] و [illegible] الحکام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
از ابو مسلم و [illegible] مسلم [illegible] از [illegible]
[illegible] خبر قتل جعفر و زوال امر [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible] قتل جعفر
[illegible] انا بقضاء الله راضی و بالخیار [illegible]
[illegible] الله العباد الا بذنوبهم و ما ربک بظلام [illegible] و ما یعفو الله اکثر و
له الحمد [illegible] عالم [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible] برمکیان [illegible] عفو [illegible]
و از آن [illegible] دولت

باب [illegible]
و [illegible] احوال و [illegible]

از [illegible] مسطور [illegible] هارون الرشید در قتل جعفر و سلب نعمت و زوال دولت
برمکیان [illegible] جعفر [illegible]

پوشیده به بغداد شو و چنانکه هیچکس نداند و نفهمد و تو با چند نفر که با تو خاص باشند بر مکان ولایات
و خویشاوندان ایشان بود درآید و اول کسی سندی بن شاهک با جعفر بن یحیی برمکی
امر شده قصد های مسعود کرده بر در قصر عباسیه عیسی بن ماهان را در قفس نموده بود
جان ... جعفر بود گفته و برمکیان ... فرد گرفته از شعر ... قلم چنانکه نوشته دیدیم

إنَّ المساكينَ بني برمكٍ صُبَّت عليهم غِيَرُ الدهرِ
إنَّ لنا في أمرهم عبرةً فليعتبر ساكنُ ذا القصرِ

حاصل برمکیان در روزگار آن دراز دولت ایشان در باز ملکه قرنها متعدد در کتب
ماند ... مرد فکان و دار ایشان غلو و سابقه در هر جا آنها و واجب اموال ایشان
و ضبط خزائن ... ارکان و ... بنیان ... که ملکه در عهد خلافت
دیگرگون ... حادثه ... یکی به جهت ... از دولت ... در حق آمده
داد ... نظری ... و چشم عبرت ... در احوال ایشان عبرت ...
این حکایت ... مقام رفیع ... زوال ... غافل
ابن خلکان ... سندی بن شاهک داروغه بغداد حکایت ... در ...
در حالت غریبی در خواب ... جعفر بن یحیی بود ... دیدم
که جامه زرد در تن داشت و این شعر قرائت می نمود

كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا أنيسٌ ولم يسمر بمكة سامرُ
بلى نحن كنا أهلها فأبادنا صروفُ الليالي والجدودُ العواثرُ

به حالت اضطراب ... از خواب برجستم و یکی از خواص ... حال
... چنانکه ... در خواب ... باید ... نمود ... گاه
خواب ... و هنوز ... آب ... شده بود ... و ...
و ... اطاق ... غرفه ... در این ...
سلام الابرش ... در ... خط ...
... و ... ... در ... آن ...
... بر ... و مکتوب ... رقم نوشته بود ...
هذا كتابنا بخطنا مختوم بالخاتم الذي في يدنا وموصله سلام الابرش

فاذا قرأته

خواب دیدن سندی بن شاهک جعفر را

مکتوب هارون به سندی

فإذا قرأته فلا تقبل أن تضعه من يدك فامض إلى دار يحيى بن خالد أحاط
الله وسلام الابرش معك حتى تقبض عليه وتوقره حديدا وتحمله إلى الحبس
في مدينة المنصور المعروف بحبس الزنادقة وتقدم إلى باذام بن عبد الله
خليفتك بالمسير إلى الفضل ابنه مع ركوبك إلى دار ابن يحيى قبل
انتشار الخبر وأن تفعل به مثل ما تقدمت به إليك في يحيى وأن تحمله
أيضا إلى حبس الزنادقة ثم بث بعد فراغك من أمر هذين أصحابك
في القبض على يحيى وأولاده وأخوانه وقراباته ... این نوشته است
بغداد ... سلام الابرش ... مخصوص ... مرتبه ... خواند
... بر زمین گذارد ... یحیی بن خالد ... دربار ...
... سلام الابرش ... یحیی ... و ...
در مدینه منصوره در حبس معروف به حبس زنادقه ... و ...
خلیفه ... دار ... یحیی ...
... یحیی ...
کند ... محبوس نمود ... و ...
... برادران ... یحیی ...
... ابن ... سندی ...
و ... بغداد ... و ...
محبوس ... سندی بن شاهک ...
... جعفر ... در ...
... جعفر ... سندی ...
و ... برامکه ...
در آن زندان ... زنادقه ... محبوس ...
... سلاطین و
حکام ... برادران ...
در ... رشید ... و ...

جعفر از شکار باز گشته و او را بفرموده در سرای خویش بعیش و عشرت مشغول گشته و از آنجا او
در آن شب بعقد و نبیذ و کلار و ریاحین بود تواتر داد و بغافل و ذاهل ... چون پاسی از شب بر
گذشت و جعفر بود در بحر غفلت و عشرت مستغرق شده مسرور بیامد و بفرمان ... جعفر بود
بر در سرای و تو محبوس شود هم تبعت جعفر را با دو برادر ایشان فضل و محمد و موسی بود
... و محبوس گردانیدند و سلم الابرش را بفرمود که یحیی بن خالد ... و توقیف
محمد بن خالد برادر یحیی و جماعتی از فرزندان ایشان کند عباسی بن ربیع گوید سلام ...
... در آن وقت یحیی بن خالد در آنجا ... فاتحه ...
... و متاع خانهای ایشان جمع کرده ... ابو سلمه ... قیامت ...
... کاتب ... از ... ایشان همین گونه معاملت ... ارکس
... از ... رشید باز گوییم ... یحیی بود ... گفتم
رشید ... سر بزیر افکند و ... طرفی ... سر در ... بخود ... باز
آنکه سر جعفر بود ... رشید ... دو ... در ... ابن ... ایشان
یحیی بن خالد و جمیع فرزندان و موالی ایشان و هر کس بود از ... برامکه ...
... از ... هر کس ... بود ... و فضل بن یحیی بود ... باد ...
... از منازل رشید محبوس کرد و یحیی بن خالد بود در منزل ... در حبس ... تمام
اموال ... و ... ایشان ... و ... دیگر ... بود
... رشید ... بحکم ... الله ... را ... زدود ... در آن
شب ... خادم ... کاتب ... اموال برامکه و ... ایشان ...
... و ... و موالی و حشم ایشان ... در ... رشید
... و ... در آن شب جمیع عمال ... ولایات ... فرمان
کرد تا تمام اموال ایشان را مقبوض ... ایشان را محبوس ... آن شب
با پایان رسید و صبح بر دمید ... رشید بفرمود تا جثه جعفر را ... ثقات
و هرثمة بن اعین و ابو ... بن حمید برد ... جماعتی از خدام ...
آن جمله مسرور خادم ... بغداد ... مسرور بمنزل جعفر بن یحیی
و ابو ... بن حمید و ... خادم بمنزل فضل بن یحیی بن خالد و یحیی بن ... رشید

حبس ونهب برامکه

و قتل جعفر ... بغداد
و صلب ...

فلم برار

خادم السرای بمنزل یحیی بن خالد و محمد بن یحیی باز و هرثمة بن اعین را با او بفرمود که
بفرمود تا تمام اموال ایشان را مقبوض گردانید و سندی بن شاهک ... بغداد نوشت
که جثه جعفر را به بغداد بفرستد و بر جسر او را بیاویزد و بدین ... بود ...
که یک قطعه را بر جسر اعلی و یک پاره را بر جسر اسفل بردار زند ... سندی ...
... نمود و ... ایشان ... ایشان ... از اولاد
فضل و جعفر و محمد بود ... رشید ... رشید بفرمود ... ایشان ...
... و ... ایشان ... هر کس ... بمنزل ... در ... او
... محمد بن خالد و اولاد و ... و حشم ... از ... مشترک ...
رشید ... محمد ... او ... و ... در آن
... رشید ... و ... و ... از ... رشید ... سو
... او ... فرزندان
یحیی و ابو ... ایشان ... رشید ... در ...
رشید ... مشرب ... بود ...
... یحیی بن خالد ... فضل و محمد
... محبوس و جماعتی ... مسرور خادم و هرثمة بن اعین ...
... در ... ایشان ... نقل ...
... ممنوع ... فضل ... یحیی ...
... از خدام ... ایشان ... کرده ...
... رشید ... ایشان ...
... رشید ... جرم ...
بر ایشان ... زندان ... دشوار ... جعفر
محمد بن حکیم ... سندی بن شاهک ... از خدام رشید
... رشید ... جعفر ...
بسم الله الرحمن الرحیم یا سندی اذا نظرت فی کتابی هذا فان کنت قاعداً
فقم وان کنت قائماً فلا تقعد حتی تصیر الی ... سندی ... دار ... بن ...

مکتوب رشید به سندی بن شاهک

سندی اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین تا با شتاب راه سپار شوی و در ساعت بر کوب بجوبه
بیرون آمدم و برنشستم و بدر سرای رشید رفتم و آنوقت رشید در حرم جای داشت
و از آن پس عباس بن فضل بن ربیع با من خویش نمود رشید در اندرون از مکان خود بیرون آمد
بانتظار در دو توقف نموده بود تا ناگاه عباس بن فضل با من گفت تا عباس توقف نمود سندی
بدر آ چون بدر رسیدم گفتم ای امیرالمؤمنین گفت بشتاب جامه که در همین حال
تو داری سندی یکی از مرکب خود فرود آمدم و با ایشان رشید در طلب تو فرستادم
که متوجه بر جسم و ساعتی با ایشان رشید با خدام در حضور آمدم بحجه نمک بر خیزد چیک باش
شدم و جز عباس بن جعفر در مجلس رشید با من نبود آن ساعت در آنکه تعجب آنگاه
با عباس گفت برخیز و بجوی آن تخته ها را در زد نشسته که برگرفت عباس
بدانگونه را در آورد آنکه بجوی بار اوتو آنگاه رشید با من گفت بنشین بجوی تک سو حاضر بکوم
انوقت گفت میدانی تو سوار ایبره طار احضار کم گفتم لا والله یا امیرالمؤمنین گفت
تو را برای آنکه امری بخاطر انده ام اگر کسی که بدان میرا هم بر آن آگاه لکو دو فرستادم از آنم
آنگاه گفت ای سندی از سرهنگان خود از دیگران تو ثقه ترکست لکای اینست
گفتم هر شهرت که تو است لکی از موثق تر بر خدام لیک گفتم سرد هر کیست گفت ای
تخت کرده ام در این ساعت در کجا حمله و شتاب باز آئی بدرتیه السلام اندر کون آنگاه حجاب
توثق و موثق نحو سو جمع کن و ایشان نو دو ان کن تا بعدا ان خود لقیا و اهم شد و جمع
حدار بیا بود و اندر شد مردمان فرود خواهد کآنها را بر مکان ایشان گذار و بردر مرکانه
از ابواب بر مکان حاجب امیر را موکل بدار و داود را امر کن که مجلس سو انگیز تو
از آن اسرار بیرون نه آید و حوالی اسرار اندرون نگو مگر در خانه محمد بن خالد را که آنجا بر بار من بو
بر سد و در این هنگام بر مکیان را حرکتی را فرستاده بود سندی تا اعلام و شب را
بر چشم تا بنهر نهر داد رسید و اجابت و حوالی خود مو نقد هم بجمله بدانگونه ازدان نشد و بو
مرع و اش سندی یکیه هنوز ده نا نگرده بودم ابو هرثمه بن اعین با دو جثه جعفر بن
یحیی بر قاطری بر سیده بیالان سر از تن جدا شده با وبود گفتم بدار اهاد را
آذرشیر یا بنما و بعد بودم جثه جعفر را بر در با جشه و بر سر جسر مصلوب سازم
و بر حسب فرمان خلیفه کرده در هنگام آتش سطور است و جز رشید نبوار قتل جعفر از

صلب جعفر

تا نظر

تا از مطر فارغ گیرد از ابو مقصود و در وی در شمار است جعفر افکند و بدر گی و برادر گی و تمام اولاد و اقوام او
و موالی و غلامان ایشان سو رامعه در رفته دردآن تمام است جو اساج لوکانند و مسرور بو بعده
جعفر بود تا کرد تمام خبر و خزانه و اسلحه و اشیاء دیگر بود اخذ نمود و جمیع جمیع شیر امر شغو معلم
از بر مکیان دو دار ایشان بمرز بر نو ارتی بتعب رسیده و تمامی انداما سو ازر وئی بوطن خود اسیر کی
ممنوع داشت و اجتماع ایشان و در بلاد و امصار تفرق شده چنانکه بر مکیان از آنجا تا در
بر بادی بره نبند و بدر گی یحیی و برادر گی فضل بود در مطمورها تبرید آن افکند و جثه
جعفر بو بر جسر بغداد بردار زدند و مضر بو بجز سه فرسنگ تا در آنجا متوطن باشد
و مردمان بو وز ان لکو تا مضطرب شو سو دار سر جعفر بیحیی بوفرید و خبر بقضه باز کردند
و د فخر لشکر شده و او ز ملکه بروی مستغرق گشته و علی بن عیسی بن ماهان بو حاضر
و جشه و ولایت خودان مید گذشته و در تاریخ ابن اثیر و طبری مسطور است و محمد بن
الحق گفت چنین یاد دارم که رشید جعفر بن یحیی بکشت با در گی یحیی گفتند امیرالمؤمنین
پسرت جعفر را بکشت گفت همین طور پسرش کشته شد گفتند خانهای تو را ویران
ساخت گفت بر همین گونه خانهای ایشان خراب شود چون این خبر بر سر یحیی رسید
حالتی بگشت و گفت که هیچ بقیتی بر دولت ما نشود و یحیی گفت زیرا که او چنین زیست
نمود که بدر گیر لشکر ها دیل آنی بو دیدم اینها اثر کمتر رشید جامه برامکه بر خود
واجبه آنها نو تا اخذ نمود آن گشت بصیح بو سه لاشه جعفر سو بغداد فرستاده و آنگاه
سر ابو بر جسر و دیگری بو بر ده ابر شهر بر قطعه بو بر جسر بیاویزند
و متوجه محمد بن خالد بن برمک و فرزندان او نشد و اموال او و طمع نمود چه او با ایشان از دل بود
از امور دیگر ایشان او در آن دخل نداشت مگر او منیر است مکر جمهور در حق ایشان نیکی بود نمود
در حلیه نظم عقد الفرید مسطور است که ابو نواز آنکه رشید جعفر را بکشت یکی از شعرا این چند شعر را برای
تحریص تحریک هارون بر بقیه بر مکیه گفت

قل للخليفة بالكتائب دون الانام يحوش رايه
اما بدات بجعفر فاسق الكرام من انائه
ما يد لي بعده تعقف الظنون على وفائه
اني تقصد البرمكي الى انتكاث شقائه
فلقد رفعت بجعفر ذكرين قلاة في جزائه
فارفع ليحيى قتله ما العود الا من لحائه
واذهب بصدر مهند عنوا يحيى من دمائه

قتل خانه براکمه

حبس یحیی و پسران

در این شهور رشید سر جعفر را بر نیزه کرده همان قتل جعفر کفایت نکرد بلکه یحیی و فرزندان او را
از همان تربت که پیشتر آورده جعفر را بر سر جسر بغداد نصب کرد در عقد الفرید مذکور است از نگارش
قتل جعفر و خبر یافتن مردم از احوال ایشان بیت ابو نواس در این مسطور گشته است بر نوالسن
این است فلو ان بکت السماء علی الارض ما بکت الا لهم الحمیم ومستبعد
عنی بهم القریب وتجدد ولاءهم المولی واستعبرت لفقدهم الدنیا
فلا لسان یجول بذکرهم ولا طرف ناظر یشیر الیهم کان از نهیب جان ارکار ملکت
الحاصل چنان شد که اگر آسمان بر زمین گریستی بر ایشان گریستی از چه نیکوان یاد
و هر کس که ایشان را بر زمین داشتی از خوف نتوانستی در آن روز از ایشان یاد کرد و نتیجه در مولاد
البلدان از ولاء و ولیعت با ایشان انکار نمی کردند نام ایشان بر زبان هیچ کس نمی آمد
و یحیی بن خالد و بقیه فرزندان او فضل و محمد و خالد فرزندان او و عبدالملک و یحیی و خالد فرزندان
جعفر بن یحیی و قصر و زید و خالد و معمر فرزندان فضل بن یحیی و جعفر و زید فرزندان
محمد بن یحیی و ابراهیم و مالک و جعفر و عمر و معمر فرزندان خالد بن یحیی و هر کس در
حرکة ایشان و در تحویل ایشان و منسوب به ایشان بود محبوس شدند و ازین اثر شد
در طلب نمی نمود که با فرار ایشان بغرامت و سیاه حزن و سوگ بر تن برآورد
و پیرو رغبت به کفر سر و دل بر ایشان سوخت فرد ایشان آورده ایم
قید شدم و بند بر ایشان از تربت جعفر نوشته آمده خبر به ادراک مردم آید هر کس و
دهشت برد از خلکان آورده ام و حسن آن عهد بر کشیده ختم رسالت نوک
ایا ایها المثل من عطایا نعمتی واعنی برصحتی وما انت بموافقتی العجله
عقوبتی ای مال بهشت هر کس نعمت بدخواه را نه دارد از روی صحت نی برگرفت
که الله داد از موافقت و همراهی بفرمود که زینه عقوبت نه بر دوست کند و حق
بعد از آنکه امان یافت سوگند با فرار خواهم در اسلام این کلمات چه گویم و از ایشان
خیر تو تماره لنت تفرح بروعک وتبکی ما ثلک و تطیب نفسک
و تطیب حواسک فان الحاجة الیک و بیت مثلک وابقت علیک بانبساط
منقبضک وتطلق معقولک فاقصر علی الاشاره دون التطویل فهو
احکم الفاصل والحاکم الناصل مرکز اوسلم برفی و قلب سالک آرام و در ضت

ختم احوال برامکه

خواجه دولت بر اعتقد بالارجه این جهت را با تو نیک شده تو که مداوی که از
سقف مرگ یر و تبدیل بود از مرگ که در روزگار بود خوش مساز در هم اکنون تو که
اشاره او رفع اتفاق رو برنج لکن و زبان را ندان منظر شود اوست حکمران فاضل
و برنده تیر اصل آنکه نه مصرع جعفر بازنده دوک در این ملک قرار است شو
من لم یؤدبه الجمیل ففی عقوبته صلاحه
هر کس که ادب جمیل روزگار و جهان مردم نیکوکار نتواند ادب و تنبیه و تعذیب کرد لذت
صلاح حال او در عقوبت او و پاک شدن زر و جواد در خلاص اوست بلکه
سوگند بافرار هرگز نمی دانم در جواب امون کند و عاجز شده که مرد در جواب
سخن آن روز رشید و ادار شکرای این کلمات رشید و انکار بجز سوء جزای ندیم و هر لک
برادر بوسه نهام آنگاه از نیک برده با نامه و ادب کلی یحیی حلول الم و آنچه در آن
او و خادم اوست به توبخشم برادر نیز دو قاصد بردارد که در آن بوست یحیی و جعفر از
باغ و ضیاع و اموال ذکر آن کرد بلکه به تمام بنوشن و بتبلیغ سو معمور دارد آن ایام از
سوبر گرفتن آن امور بازیم بلکه حالت تو بعد از آن کس که از کف خود بیرون برد
دار و بنوا فایده تو بی بر هم و با خود سه آن بو جهان قیمت نمود بار نمود
دینار نیز هلاک کرد دینار یک یوم اخذ ... به حروف که هر دو دینار از آن به نسبت
باین اوراق به جهت ... از آن در دنیای بغداد مسطور است که با جمیع این زبان
قیاس کنم میتوان یک سو بر سبب تجدد و برابر شمار کرد و از این زمان تمر دیگر
بنا کرد جعفر به یک سوم نوشتم که سبب نمود با رشید درهم در اطراف اقر
میتوان نمیتوان حال امروز بنا که تا آن وقت قصد کرد و درهم در بازار جمیع طرف
نامه بجمله بلکه از روی یکی از آنجا که در بغداد او کنم و موجبات آن مغموم و از آن
طرف دادن آن رشید جعفر سوی کار بر ولایت برای ضبط اموال و علایه بود بجز
امور حصه و جمع و ضبط اموال آن جماعه آنکه دخل رسید که گفته از آن سبب
بار نمود دینار از باغ و خراج ماخذ ایشان بود انعم نمود بار نمود دینار
بر بود که وزرای آن صکاک محفوظ بعد علم به بزه به روز آن سوده حرف که گوید
که از جمله کلیمه با تاج مطول آن امر که از وضع شتر بر دان سوار ازرد کم انگه

اخذ اموال برامکه

دارند و نیز نوشته‌اند بدره و بداره پوست بزغاله است بود و در بودن که در و بدر بردن عیب
جمع آن است فیروزآبادی بلکه بدره کیسه است و مراد آن هزار یا ده هزار درهم یا هفت
هزار دینار باشد و نوشته‌اند بدره ده هزار درهم است و بعضی گفته‌اند دلکار است بدره را
می‌نامند چک بفتح جیم فارسی و تشدید کاف معرب است اما در محل معاملات صاحب
مجمع البحرین نوشته است که اوشاه و وزراء آن در زمان در عطایا بخویشان و براتها
خوشان کتبی میفرستادند بر چیزی از ورق و آن را قبل از اخذ و قبض آن بمعامله
میفروختند و در شرح انوری بواسطه عوض قبض نقد فروختند و جمع صک صکاک است بمعنی حجت
و کار و از نسبت حدیث صک المومن ظاهر الاذن بسوزن مع میداند جان الحکم را
بیکسر ... انما هی صکاک تنزل من السماء اقبض نفس فلان من فلان
نوشته‌اند و او داخل است ما از آسمان نیز فرود می‌آید و مراد آن امر شده است جان فلان از فلان
قبض کن و از نسبت است نیز از فروختن صک ورق و ارباب لغت نوشته‌اند صک
معرب چک است و آن چیزی است مر ارباب عهد و پیمان می‌نویسند و حدیث مروان الحکم
الایام ارزاق بود صکاک بر نامه‌ها انرا که مکتوبه برای هر کس بود و حساب آن ارزاق
و عطایا تعیین آن نوشته بود گرفتند از آن قبل از قبوض دادن محکم کرد و نرخ گشته
و بیشتر میدادند و مروان کرد لاجرم شریعت مطهره برای فاسد از آن امر ترتیب
از این کار نهی فرمود صاحب برهان اللغه میگوید چک بفتح جیم فارسی و سکون کاف
بمعنی قباله و وظیفه و مواجب و معاش و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال
آن باشد و در لغت عرب صک بفتح صاد و تشدید کاف است راقم حروف گوید
تمام ادوار و نوع از صنایع از روی علم و حکمت و نظام عالم پایدار
درین ازمنه مرادف انواع معاش و وظایف و مواجب و بر هم نوشته و برات مواجب
برای آنکه محکوم و مستقل و تصحیح که بواسطه کثرت انور معاشه ... و دیگر ...
داران بر فیرها ... گرفته و بعلاوه نوشته از قول ... بعنوان ... عیار
میسر شد و تعاطر فن دها در جمله ... حاکم ... کاغذ ... صاحب الشرح القویم
و الفضل العمیم بجمله بر آن لیکن مذکور آن در ... حیاتی دور ... یک
... از صد ... دیگر ... سال معمول ... نوشته ... لاکن

وانسته ... بوده ... نیز ... برات ... از
... از ...

مسطور اهم ...

مسطور الکریم بعد مکارم ... بود و آن بود دیوان نفاق و کتاب فایده ... امیر و در بار
اموال اینکه ... هزار و ... و ... دینار و ... عبارت
از ... گردد ... دینار ... بکرفتند و از ... سوال
... غلات و ... وجوبات ... ادب ... و دقیق ... ازین بزرگ ...
... توصیف اوست و تعریف ... آن ... اقلام ... اعمال
و عارف ... که ... و ... را ... دختر ...
او لعنه ... گند ... فدای ... از ... ... از ...
... و از اموال ... آنکه ... رسید ... از ... فلان ...
آنقدر ... بود ... کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است ... که ...
و ... و جنس و بند ... در ... از ... افزون ... هزار دینار
... و از ... هزار درهم موجود بود و از جعفر ... برادر ...
... و از محمد بن یحیی ... هزار درهم ... در ... لازم ...
جعفر ... هزار دینار ... هر یک موازی یک دینار بود و بر یک
روی دینار این بیت بود نوشته بعضه و اصفر من ضرب دار الملوک یلوح علی
وجهه جعفر او بر ... دیگر نوشته شده بود یزید علی مائة واحداً اذا
ناله معسراً ... هر کس نزد جعفر ... صد دانه دینار ...
... هر چند ... کتب ... مسطور ... جعفر در حق ...
حکم ... صد دینار عطا ... و آن شخص ... دینار و
هزار دینار ... آنکه آن ... مخصوص ... و ... الملک ... هزار
دینار ... ... از ... ... از ... آن زمان ...
مذکور است ... بر ... هر ... از ... روز ... و ...
و ... الحاصل ... صفحه ... را ... بفضل ...
... فانه ... غلامان ... و ... موجب ...
... کنند و ... اکرام ... نقشه ... آن ...
... از ... بود و ... فضل ... میدانند ... ...

اکرام فضل ... کفاره ...

تو هیچ و جهان کرم که هست اگر در خانهٔ او بر عیبی وقوف یابد ستر و پوشیدن آن نبود بر ذمهٔ
همت خواجه از فرایض شمارد و درمیان کسان به کمال خداوندی نام و نشان آشکارا و در سیر
بسیار برآمد و نعره برکشید و خلق بسیار گرد آمده داد و فریاد برآورد که ای جان تو هنر
بیاموزی تا بدانی که [illegible] بدانی نشناختهٔ [illegible] و هرکه بزرگی [illegible] را
کرام عیب برایشان نگاه بهتر [illegible] آشنا باید بوشد و دیر مذکور در آن [illegible]
دست در جنبانیدند و رقعهٔ از زبان فضل بن یحیی در [illegible] بر نوشته بود چنین
[illegible] سطور و قوف یافت [illegible] در همین ساعت [illegible] میخواستم
مستحقان برند و توقف [illegible] امروز [illegible] مشغول و نماز دیگر از [illegible]
برگذشت [illegible] در کفارهٔ این تقصیر [illegible] در مستحقان [illegible]
از این تقصیر [illegible] [illegible] و عادت [illegible]
کردم [illegible] بعیب و نقص منسوب [illegible] چنین [illegible] بگذشت زار گریست
و آن جمع را از [illegible] شنیدن [illegible] مذکور [illegible] بر طریق [illegible] نوحه و زاری [illegible]
و از خلق شور و غوغای عظیم برخاست و در حجتهٔ [illegible] بر احوال بر مکیان و محنتهای ایشان [illegible]

حکایت بعضی احوال رشید و کلمات یحیی [illegible]
و شعرا بعد از صلب جعفر بن یحیی [illegible]

در عقد الفرید در ذکر دیباچهٔ گرفتاری برامکه و اخذ اموال ایشان چنانچه مذکور از اصمعی
[illegible] روایت است که از آن پس که از ایشان اموال برامکه بود اخذ و جمع نمود [illegible]
[illegible] بدان برای ضبط اموال و غلات [illegible] ایشان مأمور و برمکیان [illegible]
مشغول [illegible] مجهول [illegible] کرده [illegible] در بغداد [illegible] جثهٔ جعفر را
بر سر قسمت [illegible] از درخت خرما بر جسر در برابر [illegible] از جسر [illegible]
برخ [illegible] در جسر [illegible] در جانب دیگر [illegible] از اطراف [illegible]
بغداد [illegible] مصلوب [illegible] در [illegible] بطرف بغداد [illegible]
[illegible] بر آن جسر [illegible] در آن [illegible] جعفر را بر فراز شاخ خرما [illegible]
شوم و آفتاب نیز [illegible] برابر شده [illegible] باقبال [illegible] از [illegible]
جعفر طلوع [illegible] وقت [illegible] از جانب راست [illegible] از اطراف [illegible]

بلا نوشتیم

بلا نوشتیم یحیی نظر رشید [illegible] افتاد [illegible] خطاب [illegible] از [illegible]
رشید بود در هم کشید و چشم فرو خوابانید [illegible] بن فضل [illegible] چشم و [illegible]
[illegible] رشید [illegible] عظیم و بزرگ است که [illegible] عفو و بخشش [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] رشید [illegible] مَن يَرِدْ غير مَائِهِ تَصَدَّرَ بِمِثْلِ
دَائِهِ وَمَنْ أَرَادَ فَهْمَ ذَنْبِهِ يُوشِكُ أَنْ يَقُومَ عَلَى مِثْلِ رَاحِلَتِهِ كَانَتْ
هرکس از [illegible] بر آنجا [illegible] و هرکس در [illegible]
و [illegible] معتبران در حالت [illegible] [illegible] ره
[illegible] و بعد [illegible] دار [illegible] آن القرار [illegible]
[illegible] آن [illegible] لاشه [illegible] تمام آن [illegible]
و مهربانی کنی. وَذَهَبَ أَثَرُكَ لَقَدْ بَقِيَ خَبَرُكَ وَلَئِنْ حُطَّ قَدْرُكَ لَقَدْ
عَلَا ذِكْرُكَ اگر [illegible] از [illegible] خبر [illegible] روزگار [illegible]
و اگر قدر و منزلت تو [illegible] جلیل [illegible] جعفر
همچنان بر دار آویزان بود [illegible] رشید [illegible] بسیار [illegible]
و جثهٔ جعفر [illegible] یحیی رشید [illegible] بر باب [illegible] خازم [illegible]
چشم [illegible] از [illegible] طلب [illegible] یحیی [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] رشید [illegible] او [illegible] آن [illegible]
[illegible] او [illegible] جعفر یحیی [illegible] سندی
[illegible] مقدار [illegible] هیزم و خار [illegible] و [illegible] سوخت [illegible]
[illegible] رشید [illegible] فرمان [illegible] یحیی [illegible]
در [illegible] بغداد [illegible] جثهٔ جعفر بن یحیی [illegible]
[illegible] جعفر مصلوب [illegible] در کتاب [illegible]
مسطور است که ابوالفرج معافا بن زکریا در کتاب الانیس و الجلیس از [illegible]
[illegible] در آن زمان که جعفر بن یحیی
کشته و در [illegible] از طرفی و [illegible] از طرفی [illegible] مصلوب شد ناگاه زنی
[illegible] سوار [illegible] بر [illegible] و در برابر [illegible] و نظر بر جعفر

سوزانیدن جسد جعفر

آمدن زنی بر کشتهٔ جعفر و کلمات او

افکنده بود زبان فصیح و بیان ملیح گفت واللّه لئن صرت الیوم آیة لقد کنت
فی المکارم غایة اگر امروز تماشا بینی هویداست وعبرت دیده دیده و بدن پر پاره
از دار آویخته لیکن چندین سال نواخت و عنایت شده چندین سال زنده بوده
سالیان دراز امیر منصب وزارت بوده با سعادت و نخوت احوال زنده بود در کار
و آثار نیکو و بذل باینده و جود بود بی نهایت بود را آنکه از خود نتیجه بخواند

وَلَمَّا رَأَیْتُ السَّیْفَ خَالَطَ جَعْفَراً ** وَنَادَى مُنَادٍ لِلْخَلِیفَةِ فِی یَحْیَى
بَکَیْتُ عَلَى یَحْیَى وَأَیْقَنْتُ إِنَّمَا ** قُصَارُ الْفَتَى یَوْماً مُفَارَقَةُ الدُّنْیَا
وَمَا هِیَ إِلَّا دَوْلَةٌ بَعْدَ دَوْلَةٍ ** تُحَوِّلُ ذَا نُعْمَى وَتُعْقِبُ ذَا بَلْوَى
إِذَا أَنْزَلَتْ هَذَا مَنَازِلَ رِفْعَةٍ ** مِنَ الْمُلْكِ حَطَّتْ ذَا إِلَى غَایَةٍ سُفْلَى

چون حال روزگار رواداری این دهر نکوهیده اقبال تو تا بنگاه دیدیم جعفر برمکی فرزند
دلجوی کیست آنکه از دو برمکی و سایر برامکه بلاد و حکومت بلاد تا هم بر یحیی و نکبت
او بر قیم و موافقت است بر جا اندر آن آغاز الله را از دنیا که بود بر دنیا
هر کجا در اخوان حق است یکی او نعمت رسد دیگری او محنت و جان او آن محنت را
روز محنت آید و دفار محنت او نعمت رسد و یکی در هیچ حال نان را
فراز و نشیب یکی او نویدی نیست هر کس را هر چه مقدر است خرج آنکه
او بوده نصیب چون آن زن این نخاد بلند است وای آن او را برافراشت جعفر
خان اعور حجت ان انا انه بود وزراء رواداشت و هیچ معلوم نشد کدام کس بعد
دیگر دو سیر هیچ و نیز در تاریخ ابن خلکان مسطور است اجمعی گفته اند از آن پس که اول
از رشید جعفر بوده نسبت به وی جعفر ناموس در خود کی و او را شرف لکن شعر را
منجم آسمان نوشته بود گفتم اگر داری امیر المؤمنین بر این حالات نه ما برهان بخواند

لَوْ أَنَّ جَعْفَرَ خَافَ أَسْبَابَ الرَّدَى ** لَنَجَا بِهِ مِنْهَا طِمِرٌّ مُلْجَمُ
وَلَکَانَ مِنْ حَذَرِ الْمَنِیَّةِ حَیْثُ لَا ** یَرْجُو اللَّحَاقَ بِهِ الْعُقَابُ الْقَشْعَمُ
لَکِنَّهُ لَمَّا أَتَاهُ یَوْمُهُ ** لَمْ یَدْفَعِ الْحَدَثَانَ عَنْهُ مُنَجِّمُ

اگر جعفر را اندیشه بود و تابع هوای نفس و لذت نبرگشته و از آنکه موارث حکمت و
بلیت است برانداخته شده و برسید و نظر بعز الحرم فرا نکند باز است تا در انجام او

از پیران

وادی بازداشتن دیگر بر برادر جعفر

از مبدای هلاکت برامکه بر باد و بواسطه عموم تا بوده سهو است در ذکر منیت ها بر بلند پرواز از حسن
از حقایق عقاب برای آنچه بکشند ایکن چون از در برکه در رشید و بیانه عمری که این زخم را که
سبز او گشته و جان کوکب کنجی بادره خیز و ستاره قاطع ادبار این آمد هیچ ستاره شد هیچ
نحوست نظرات حالات و نحوسات بود از دو برابر دخل آن آثار نحوست علا در یک دل
اجمع میکند به اسم این اشعار از مناقب ظاهر شده است گفتم در معنی این نکته نیکو است که
ابن قریب اگر بخواهی در معنی رفعت باهر ملحق شود در روایت مسعودی جمع گیرد برای از
شنیده ام این اشعار بمنزل نحو بازشدم و هنوز در دار دگران نشده بود از دو جان ادب
مردمان از کشته شدن جعفر چون شنیده نشد مردود زمان فسوس و حسرت اندر جهان
و نیز مسعودی در مروج الذهب می گوید که رشید بعد از کشتن برامکه این شعر را بخواند

إِنَّ الْهَنَاةَ إِذَا دَنَتْ ** لَیُعْقَدُ رَهْناً کَلُّوهَا بِرَبِّهِ
وَإِذَا بَدَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ ** حَتَّى یَطِیرَ فَقَدْ دَنَا عَطَبُهُ

گویند از پیش به نظر عنایت و دولت و رحمت مقربان آن سود بر دو بال عظمت و
حشمت بقامی بلند بر سانم و چون از حد خود برتر کند و با غرور و طغیان دادمانی
بلا دهند از فوق عزت به نشیب نکبت فرو اندازیم در زمان هر آنچه از حد بی
سلامت بر دیر به بودن از رشید بود جان فاک محبت در الفت و مؤانست با جعفر بود
او نتوانست صبر از دو لحظه ای جدا شود با او مکتوب بر سر دیر ای زلیخا در است به نیک
سرخ بود از بالا نه در سرای او گفته و یحیی روز نکبت را قول ستاره دیدن و در تکیه ای دیده است
خان آن خوش و عالم سیر گفتی جعفر او بسته و بر ساختند جهت خرما مصلوب ساخت هیچ
و ناتو بعد در هر کرد دیار ندا کشیدند هر کسی تو یک چوب بر دار او شو یا در بیست چم
یا کند او بودیکند و بر دار میکشند در کتاب مستطرف مسطور است چون جعفر بن یحیی بقتل
رسید ابونواس شاعر بر دیر گریست گفتند او گفت تو که بر جعفر گریستی گفت با هم تو
خود او بود بحق نمیدید و دیگر بود گفت این حال برای بلوغ هوا بود و جعفر آن
بر رسید گفت با فلان بی این شعر گفته ام

وَلَسْتُ وَإِنْ أَطْنَبْتُ فِی وَصْفِ جَعْفَرٍ ** بِأَوَّلِ إِنْسَانٍ خَرِیءٍ فِی ثِیَابِهِ

اگر چه نیز در هجو جعفر بسیار سخن گفته اما لکن کار نکوهیده گفت و او را گفتند سه بار در حیات نمود

حکایت ابونواس در هجو جعفر

ولیدی لکه‌های دامن بخت را جز بآب شمشیر نتوان شست و معروف است که چون فرزند شد او را بحجاز
فرستادند هارون نیز از حال آن بچه آگاه گشته لذا بحجه حج رفت نوشته که هارون برخاست تا
نودی بدنش تا جایگاه‌های خود را بشوید و غسل بر بدن طهارت کند این شعر را ابوعبدالرحمن

عطوی در باب جعفر برمکی و صلب او بر جسر بغداد گفته است

أَمَا وَاللهِ لَوْلَا خَوْفُ وَاشٍ　وَعَيْنٌ لِلْخَلِيفَةِ لَا تَنَامُ
لَطُفْنَا حَوْلَ جِذْعِكَ وَاسْتَلَمْنَا　كَمَا لِلنَّاسِ بِالْحَجَرِ اسْتِلَامُ
عَلَى الدُّنْيَا وَأَهْلِهَا جَمِيعًا　وَدَوْلَةِ آلِ بَرْمَكَ السَّلَامُ

مولف گوید بفوائد الکریم آن بوده خبر بخلیفه بردند چون بشنید خشم او شعله‌ور شد
و به دار طواف میدادیم و استلام میکردیم چنانکه مردم حاج بحجرالاسود میکنند
بر دنیا و اهل دنیا و دولت آل برمک سلام باد که ایشان همه از آن گذشتند

بیان کیفیت تزویج عباسه خواهر
هارون الرشید بجعفر بن یحیی

در عقد الآل و بعضی کتب دیگر مسطور است که هارون الرشید را از فرط محبت جعفر و حسن
وضع و ادب برآن داشت که هر دو همواره با او بشرب شراب مشغول باشند و از آن
که هم مصاحبت خواهر و هم صحبت جعفر میخواست از این رو نه بدیدن المعتمد عالم
عیسی و المنتظر ... خواهر خود عباسه را بعقد جعفر آورد و شرط کرد که از جعفر بن یحیی
نطفه بقرار ... جعفر را با آن رای و هوش و جمال که داشت با عباسه دختر مهدی اقدام
نمود و نهایت حسن و جمال و عزت و کمال داشت بعقد شرعی با جعفر بنکاح آورد
و زیان ... وفصاحت و ملاحت که این هم هیچ بر دو نهایت عذوبت
الفاظ و حلاوت مقال و بلاغت بیان بحر متصف بود آن کوکب برتر که چون آفتاب از دو جهت
دیده مردمان تو را ... که مصاحب حسن و آنکه کوکبی که از حجب منشق شود این است
که چنین ایمانی از ... نظر کرد و آن را بکسب ... آب آن دیده برکند
تا حد او مشهور ... اندیشه سلطنت و حفظ غیرت
عصبیت و عادت قوانین ملک داری او را بر آن بیدار گردانید که کلاه جلال
بی‌گناه پاک برکند و در سایه بوستان جلالت او بنهند و مانند آنچه کامش نفس اماره

والعلم تم

و شعله آتش خشم و غضب هارون در باره جعفر برمکی بالضرورت افروخته شد و بدان کرد او را بعلم
بکمال اندوه و فسوس دعوی آنکه بنوز دختر بنام او کشته و نطفه از حسن
و جمال بر شخص تخت و تاج شود مبادا که فرار رحمت کند و در کودک او از امانت ظلم
نهر آن بر ملکی که این حال را قوام بنویسد نشود و نمی‌دانست در حق آن حکم الیم
گفت که آنکه از پاسبانان کودک آن طفل نگه سپرده و حفظ کرده بود
بعد بسوم در گردن گرفته بامیرالمومنین این کودک ظاهر است که هرچه بر آن
جماعت از غلامان و خادمان بسوی بغداد کرده که آن فاخر جای عمیق بجهد تا آنکه
سر او را بجویند و چون آن کودک را بجستند و دیده او بیاد کرده آن
در چاه در غار فرو برده که زنده بماند و اگر کسی بر آن بود
میداند که بدین حال را شایسته آن دو کودک بی‌گناه تر حم ظهور کرد آن را
دید که این کودک زنده در همه مجلس و محفل نام او را بر زبان بیاورند
و با آنکه از آن بالین بجای خود اندیشه نکرده بکشتن آن برمکیان
بلاد و دیار منقرق و بر زمین افکنده و تمکن آن ایشان را پراکنده و متفرق شدند و فوائد
نقل از تاریخ الحکمه که هارون از آنان اوضاع را دیده آن که هر یک بر خوف
بیک عشرت و ادب و دولت جدا کرد و در دستور الوزراء و جز آن این شعرها از شعراء
سطور است که همیشه بیاد آنان بیاد آورند از گردش روزگار غدار به نیرنگ

از طعنه دهر کز نوازش از چرخ ... رود از یاد تر دولت و اقبال
در مهد عزت ... بیاد آورد از زبان روزگار

و این بیت در ذیل قصه عباسه و طفلان و جعفر رشید اوست هارون الرشید بار دارد
از قصه عباسه نیز که از قتل جعفر هم بحسن ... جعفر
و انقراض برامکه و بکشدن ... و زمان برامکه بسبب اختلال امر ملک

بیان بعضی حالات جعفر بن
یحیی خادم هارون الرشید

از این بیان در ذیل گفتار و حسن برامکه مسطور شده از آنچه در خبرها نقل کرده‌اند اخبار و حوادث

یحیی و اولاد وی بود، ایشان مجلس تعزیت داشتند، بر ایشان گذشت گمان بود و ابن خلکان نیز بلکه از نیمه
از مولات مدینه، مادر فضل بن یحیی؛ و آن بود نیز شیر داده خیزران مادر رشید فضل را
هم شیر داده لاجرم؛ و آنچه از رشید و فضل بن یحیی برادر رضاعی معقود است؛ و آن از رشید
فضل بود برادر رضاعی؛ و در عقد الفرید مسطور است، مادر جعفر بن یحیی فاطمه
دختر محمد بن حسن بن قحطبه رشید بود، جعفر شیر داد زیرا که رشید در حجر تربیت
فاطمه بالیده و از شیر او نوشیده، پدر رشید گاهی را رشید در گاهواره بود ... از
که آن از رشید برادر ... عظمت و اکرام آن زن و بزرگ ... و در وقت او ...
بود ... در آن هنگام او در عرصه کفالت وی ... بوکند ... بود
هرگز فاطمه بود از ... محبوس ... و در حق هر کسی شفاعت ... پذیرفتار شود
و هم فاطمه، او بوکند ... و او ... ؛ و آن کنبود ... و ...
عوض دنیا ... شفاعت نکند ... ؛ و آن ... دست ... بوکند
... شفاعت ام جعفر از ... بحث و هم کار ... کرده بود
... وی ... بحث و هم ... کرده ... او ...
... ؛ و آن از رشید از آن ... بسته ... فاطمه
... رشید ... ؛ و ... حضرت
... و آن ... ؛ و آن ...
حق ... ام جعفر ... آمد ...
... رشید ... عبد الملک بن فضل ... رشید ... و
... ؛ و آن ... امیر المؤمنین ... در
... ام الوجه ... رشید در عجب شد و
و ... عبد الملک ... امیر المؤمنین ...
... عبد الملک ...
... ؛ و ...
... از ... عبد الملک ...

رشید گفت

یقین کنم ... از ... بر ... آن ... فاطمه ... رشید
در آمد ... رشید ... آمده ...
... و بعد از ... و ... ؛ ... مجلس او ...
و ... جعفر بن یحیی فاطمه
گفت ای امیر المؤمنین أَيَعُودُ عَلَيْنَا الزَّمَانُ وَيَحُونَا وَكَانَ لَكَ الأَعْوَانُ وَ
يَحُدُّكَ بِنَا الْبِنْتَانِ وَقَدْ رَبَيْتُكَ فِي حِجْرِي وَاخَذْتَ بِرِضَاعِكَ الأَمَانَ
مِنْ عَدُوِّي وَدَهْرِي آیا ...
از ...
...
... وَمَا ذَلِكَ يَا أُمَّ الرَّشِيدِ ...
از ... رشید ... ؛ و آن از رشید ... جعفر ...
... از ... ؛ و آن از
... فاطمه ... یحیی و
أَبُوكَ بَعْدَ أَبِيكَ وَلَا أَصِفُهُ بِأَكْثَرَ مِمَّا عَرَفَهُ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَصِيحَتِهِ
وَاشْفَاقِهِ عَلَيْهِ وَتَعَرُّضِهِ لِلْحَتْفِ فِي شَأْنِ مُوسَى أَخِيهِ ...
...
... امیر المؤمنین ... و
اشفاق ... موسی ...
... فاطمه ... ؛ و آن ...
از ...
...
...
جعفر ... زبیده ...
... خلافت ... رشید ... ؛ و آن ... ایام رشید اثر سبق و قضاء حتم
وَغَضَبٌ مِنَ اللهِ ... مقدر گشته ...

از جانب خدا رو نفوذ کردن فاطمه گفت ای امیر المؤمنین یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ
الْکِتَابِ خدا را سزا بود هر چه خواهد محو و اثبات نماید و در حضرت او است ام الکتاب
که نوشته باید حتم نمود و بر کسی نخواهد گشت [illegible] این آیه [illegible] گفت
[illegible] این از آنچه است [illegible] فاطمه گفت غیب از غیر
خدا محجوب است [illegible] لا یعلم الغیب الا الله [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] این شعر خواند

وَاِذَا الْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ

چون [illegible] مرگ [illegible] ناخن در افکند هیچ تعویذ و تمیمه [illegible]
فاطمه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] این شعر گفت

وَاِذَا افْتَقَرْتَ اِلَی الذَّخَائِرِ لَمْ تَجِدْ ذُخْرًا یَکُوْنُ کَصَالِحِ الْاَعْمَالِ

چون [illegible] ذخیره [illegible] هیچ ذخیره [illegible] عمل نکو [illegible] فارغ [illegible]
[illegible] الْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ
[illegible] از مردمان و نکوکاران [illegible]
سر زیر افکنده [illegible]

اِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِیْ عَنِ الشَّیْءِ لَمْ تَکَدْ اِلَیْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

چون از چیزی [illegible]
رغبت [illegible] فاطمه در جواب گفت یا امیر المؤمنین [illegible] این شعر خواند

سَتَقْطَعُ فِی الدُّنْیَا اِذَا مَا قَطَعْتَنِیْ یَمِیْنَکَ فَانْظُرْ اَیَّ کَفٍّ تَبَدَّلُ

[illegible]
[illegible]
رضا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
شَیْئًا لِلّٰهِ لَمْ یُوْجِدْهُ اللّٰهُ فَقْدَهُ هر کس چیزی را [illegible]
[illegible] ذخیره [illegible] سر زیر افکند [illegible]
[illegible] لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ [illegible]
[illegible] فاطمه از همان سوره قرائت این آیت را در جواب [illegible] امیر المؤمنین

و یومئذ

وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِنَصْرِ اللّٰهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الرَّحِیْمُ ای
امیر المؤمنین [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] ام جعفر دید که
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام جعفر [illegible] از طلا [illegible]
[illegible]
در آن حلقه [illegible] گفت ای امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام جعفر [illegible]
محفوظ [illegible] ام جعفر گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ام جعفر [illegible]
اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا خداوند [illegible]
[illegible] ام جعفر گفت خداوند تعالی [illegible] وَاِذَا حَکَمْتُمْ
بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوْا بِالْعَدْلِ و [illegible] وَاَوْفُوْا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ
چون در میان مردمان [illegible] عهد خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت بجهد گفتم رضای تو از آنکس اکنون بسبب خشم ما و نعمه گفت ای اتم ارشد الامه
بر تو حق ایشان حق این بود بر تو بیان نیست گفت ای امیرالمؤمنین تو برتر از
هر کسی که ترا هست و اینان محبوب فرزند گفت اگر چنین است پس در تمنا ربیر
او راجع بکار این باشد بالصواب برین حکم بلکی گفتم حقی کنم او بر تو بخشم
و تو سودی کار او کلی با خشم و خود اگر از حضور رشید بر خاست و رشید چنان برگرداند
و مبهوت ماند و نتوانست هیچ نگفت که اهل تمکن ام ارشد برخواست دیگر نکو
رشید باز گشت و بر سر رشید با جماعه کار او سوی تمنو گوکد با فیاد حج
از حضور رشید بیرون رفت هیچ اشک از چشم نیارید و هیچ ناله و انین از وی نشنیدم
اهل بغداد روی کینه محمد بن زبیده پسر اردو ملقب بامین با یحیی بن جعفر بن یحیی
همشیر بود در این وقعه یحیی بن خالد در مطلع کار رخوه برد توی شد امین نیز
وعده نمود و فوا اهل بار در حبو بود نیز زمره بود و سود نفع عنب او بود در حق
ایشان کاری بیاد نبود از آن پس تو بطر گرفت و لهو لعب از نام امر ایشان مشغول
گشت پس یحیی بن خالد این شعار را که بیت امین بر او نشسته و بیفزای کرده اند
این ابیات از سلیمان اعمی بود در مسلم بن ولید است و بجای عنب برنامه انقطاع نوشته

یا ملاذی و عصمتی و عمادی	و مجیری من الخطوب الشداد
بک قام الرجاء فی کل قلب	زاد فیه البلاء کل مزاد
انما انت نعمة اعقبتها	نعمة نفعها لکل العباد
وعد مولاک اتممنه فانه	الذی ما رأیت حسنة بانفقاد
ما ظلت سحائب الاسر الا	لان فی کشفها علیک اعتماد
ان تو ختن یداک عنی و الا	الکنتی الایام اکل الجراد

پس این ابیات بسوم بجمله از کتب حال در ثری اوذکار او و طلب شفاعت
کفایت نکرد را بر محمد امین بفرستاد و امین آن مکتوب بخواند در حق زبیده فالوی
فرستاد و زبیده در نهار هر که او در حال لذت و عشرت و اقبال او که و بحاشی
او بود نداد و امام شرم در حق برمکیان شفاعت نه و نیز کنتر کان فهمه در دو گران
ایشان نوانند نمود با ایشان مدام که او هر وقت در باب تعلق ایشان نیز او خبر نیز

بخیر الله

خبر رشید از وزارت آن مکتوب فراغت یافت از عطای بخشش و تفضل او از آن برتر است ترا منقبه
در زیر آن نوشت عظم ذنبک اماتت خواطر العفو عنک بزرگی گناه تو را کرانیست و بخاطر تو
بر تو مستور و نا پدید نماید و آن نوشته نزد یحیی فرستاد چون زبیده آن توقیع بود دید وقتی
در رد آن ارشید بسو دیگر از آنکه در حق ایشان پیش داشته بود بازگشت رشید در نظر عنایت آنکس کرده
ماتم او در عبد العزیز بن عبد الحمید
تعزیت یحیی بن خالد برای تعزیت برای جعفر

در اکرام ایشان از خلف بن هشام مسطور است که گفت در آن شب جعفر کشته شد من در جوار هارون
الرشید و یحیی برمکی و پسران او در جوار رکاب بعلم در این اثنا عبد العزیز بن عبد الحمید
امیر و مهتر عرب بود و در آن اوان در نهایت اعراب بمکیان آن حسان و احترام و اعتبار
و مطاعیت نیز اشتر دخویشان و کلان و مردان و زنان عرب بر او کلمت او داشتند چون از قتل جعفر
با خبر شد آهنگ دیدار یحیی بن خالد و تعزیت جعفر نمود نعمه چون نور او بود در آنجا یحیی
بر پشت شتر سوار دید از اسپ فرود آمد و پای او سوی بوسید و بگریستن در آمد و بسیار
و شور مطول در آن مصیبت گفته بود با آواز بلند بر خواند و مردمان برای رشید مرثیه جعفر
نگفته اند و انبوهی عظیم فراهم گشته بعد عبد العزیز از احسانات جعفر در آن ابیات یاد
کرده بود و او بسیار گریسته بود که از رشید اندیشه نکرد و مردمان نعره بر می کشیدند
و گفته بگریستند و هیا هو گفته برین او نکند زیرا که عبد العزیز بود جعفر بن یحیی بابت
ولایت هم در حق او انواع الطاف و اشفاق مبذول داشته بود عبد العزیز در فتوت
مبارزت و شجاعت و خردمندی و فروتنی و نیزه داری بی نظیر و در جمله قبایل عرب بی بدیل
بود چون در این وقعه در میان لشکر خلیفه با بدو دوران گوینده دو کار جعفر مصیبت داری
و سوگواری و غمخواری و حقوق پروری سوی کار او نکرد و از نهایت احوال و جلال او خبر نیز
و از آن مرحم چنانکه مرقوم گشت رشید چنین مرتبه امر صریح الکم بوده همگی در مرثیه جعفر
یحیی نکند و حمایت او سوی بزرگان نگذارنده و نصیحت و تعزیت او بجای سخن آنان برمکیان را
به نیکی یاد نکند و اگر کسی از ایشان نام بگذرد بود او بلا سیاست رسد و فرمان او سوی نفاذ
برده و خادمان نیز سوی بر ایشان گشتند لهذا از گفتار و کردار عبد العزیز عرب خشمگین

بخشید و او نیز تو بیک طلبید، و چهار آزاد را اما مصلحت خویش بود و آن نیز هم آن قضیه
برمکیان و شور قلوب ... اگر تو عرض عبد العزیز نیز بعضی عرب بکار بود و دار ملک
دشوار [illegible] و ... بعد طعنه ... او بود و کم ... کشته
باشی ... نادر ... ام ایشان جعفر نکرد مصلحت او [illegible] بود و آل برمک بود
پس ... عبد العزیز کمی امیر المؤمنین از آن غظیم است ... مردمان ... جعفر
و ... وزیر ...
[illegible] خلیفه
[illegible] ام اگر خویشتن بود
مصلحت او ... خلیفه او ... حق ... جعفر ملک
نکند و ... کشتن جعفر ... این کلمات ... بگفت
هارون ... این سخنان ... جعفر کشته باشی و این ...
تو ... این ... باید ... بولایت ... باز گردد
... جعفر ...
... عرب ...
... سر در ...
بیان طعام نخوردن فضل بن یحیی برمکی از

قتل جعفر و طعام نخوردن هارون از سر

خالد بن ... از ... و محققان فضل بن یحیی ... در اکرام ...
... فضل بن یحیی خبر قتل برادر خود جعفر را بشنید ... طعام
نخورد و شراب از گلو فرو نبرد ... آن ... هارون ... لب از اکل
و شرب ... جعفر ... هارون ... این خبر بشنید
... جعفر ... زمستان ...
... فضل ... افتاد ...
... هارون ... جعفر ... او

فائق دید کوار ... شده تو ... هر ... پدر و ... بود و
بسیار ... آن ... تو ... او ... سخنان ... برای ...
و کار او ... فضل ... آب در چشم ... و ... بار ...
... فضل ... از ...
... آب ... جعفر ...
... پدر ...
فضل ... خلیفه ... آن ... جعفر ... آورا
بکشد و اکنون ... امیر المؤمنین او ... نوبت یحیی و فضل رسیده ...
چه ... امیر المؤمنین ... هیچ خلیفه ... جعفر
وزیری ... خلیفه ... بر ... کناه ...
... فضل ... سخنان ... هارون ... آن
جواب از فضل بشنید ... هرگز ...
و از آن ... یحیی ... جعفر برادر خود ... لب از طعام و شراب فرو بست
چنانکه ... فضل ... او ... او ...
و ... او ...
بیان حبس برامکه بطور سهولت
و وفات پدر فضل یحیی بن خالد
چنانکه ... هارون الرشید برمکیان ... القائم ... افکند
... القائم الاقصی ... از ... غریب ...
از طرف ... ابو الفرج ... دیده ام و از ... آنجا
قائم ... در آن ... بر کشیده ... روم ...
... و حفظ ... ملکت ...
... فرزند ... سوی ...
... عبد الملک ... یحیی ...
بدیوا القائم الاقصی   غزال شادن احوی

و نیز جوی [illegible] رقه بقیع را الحلم و قاف مشدده در جمل لغت هر زمین است که در اللوی
رودخانه بجهة آب بر آن منبسط شود و جمع آن رقاق است و بعضی گفته الرقاق
زمینهای است [illegible] پهن و نرم و جوهری بر این شعر استشهاد کرده
کأنّها بین الرقاق والخمر اذا تبارین شآبیب مطر
و این شهری است مشهوره بر فرات واقع است و از آبادیهای قدیم [illegible] سه منزل راه است
و در جمله بلاد جزیره معدود است زیرا که از طرف فرات شرقی است و هم آنجا را
رقة البیضاء نامند و هم در جانب غربی شهری است که رقه وسطی معروف است
و در آنجا قصر از بناهای هشام بن عبد الملک است که بر اطراف آن هم واقع بود
و با یکی [illegible] از این رقه مذکوره بفاصله یک فرسنگ رقه دیگر است که رقة السوداء
نامند و آن قریه بزرگ و دارای باغستان کثیره است و از [illegible] سیراب شود و جمع
آنها با هم [illegible] دیگر رقه رافقه است و دیگر رقه ایست که [illegible] از نواحی
قوهستان و نیز رقه بوستانی است کوچک بدار الخلافه بغداد در جانب غربی و بسیار
عظیم و جلیل القدر بود و منسوب به آنها [illegible] و جمعی از اعیان علما و ادبا
به آن نسبت [illegible] بجمله [illegible] یحیی [illegible] فرزندان [illegible] او را در دیر
القائم محبوس نمود [illegible] فرمود [illegible] و ما یحتاج [illegible]
تا مدت [illegible] در حبس و [illegible] و انواع حقوق
[illegible] دارد از این [illegible] و بغداد باز گشت و [illegible]
[illegible] یکی [illegible] دیده [illegible] هارون [illegible]
[illegible] را در مجلس [illegible]
[illegible] نیز [illegible] تو و زوجه یحیی [illegible]
[illegible] تو و دختران و خواهران تو [illegible] و برادران [illegible]
[illegible] دارم اگر خواهی در [illegible] و برادران [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] جعفر نوشته [illegible]
[illegible] تو [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] و [illegible] کردم [illegible]

عفو جانی مرحمت نمائید و در این کار [illegible] شنیدم آنگاه او را [illegible] بنوشتم [illegible]
او را [illegible] اکنون [illegible] قدری [illegible] دنیا [illegible]
و این گرسنه با تو چیزی نگفته ام [illegible] برادری دارا [illegible] حکمت دار [illegible]
[illegible] صلات و جوائز [illegible] رقه [illegible] جعفر [illegible]
جعفر [illegible] نیکوی نوشته و [illegible] هر گونه [illegible]
و جواب نامه هارون بر خط خود رقم کرد بدین صورت بهارون [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] از بزرگی [illegible]
از انواع رحمت و شفقت در [illegible]
خلیفه روی زمین عجیب [illegible] در مصیبت [illegible] زخم تازه رسد [illegible]
بخلاف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سبب [illegible] حقیقت
و محبت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز محشر [illegible]
[illegible] از راه کرم [illegible] آرزو دارم
[illegible] آرزو [illegible] عالم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] جواب [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] ضعیفها [illegible] چیزی [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

و نیز جوی کبیر دقه‌ئی تقسیم را العلم و قاف مشدده در جمل لغت عرب زمینی است در البلوس
ادو خانه بیج در آب برآن منبط لعف و جمع آن الفاق است و بعضی گفته‌اند رقاق
زمینی است افالکه نرم نرم و ریگ بیدا نشسته جمعوان شیر سو اتکا گفته است
کاًنّما بَین الرّقاق والخمر اذا ابتار بن شآبیب مطر
و اینی شهری است مشهوره بر فرات واقع است و از بنای مقرّان سبب نزل از اهاست
و در جمله بلاد جزیره معدود است زیرا که از طرف فرات شرقی است و هم یکی را
رقه البیضاء نامند و هم در جانب غربی شهری دیگر است و آن رقه وسطی معروف است
و در ایام قصر از بنای هارون هاشم بن عبد الملک است و برهای رصافه هشام واقع بود
و با یکی تراز این رقه مذکوره بفاصله یک فرسنگ رقه دیگر است و آن رقه السوداء
نامند و آن قریه بزرگ و دارای باغات کثیره است و از تدریج شروب بعضی جمع
آنها با هم متصل گشته و یکی رقه را فقه است و دیگر رقه الست و از آن سوی آن نوع
قوهستان و نیز رقه بوستانی است کوچک بدار الخلافه بغداد در جانب غربی و بسیار
عظیم و جلیل القدر بود و منسوب بدان را بوزرقی گویند و جمعی از اعیان علماء و ادبا
به آن نسبت شهرتی بجمله‌ها رودن از شیخ فلدو فرزندان دکان او بود و در دیر
القائم محول شود با وکلان فرستاده به آن جیب نمک خیز و با یحتاج از آن سو
بتمامت بر ریخته‌ها آن سو در حقّ و طاعت برود و از صعوبت و انواع حقوق
و فرائب داد و نزد این کلمه در بغداد باز گشت و آن وقت فقه اختیار ساخت
سر دیبو فیانکه خان را یکی بیم برو و بر یاد جدیده و نشسته بود و آن را فلان را
یک گوید جزو الهیزم و درپیش فرد آرد غنایم یا کابلند تا براه که در مجلس نحصه را
بیا نیه و نیز لیمه از جانب نفیس و بوستها کوره کاتم تو زوجه ئی فرزانه را در قدم عبود
نوشته و تو و دختران و خواهران تو که با دران و برادران و خواهران اولاد هم هستند در
تماسو که از بزرگ دارم اگر خواهید در هانما در پهلوی یکدیگر اولاد و برادران نهاده شوداگر
بخواهید و فرزاد نگوفیه پاید و نیز رقعه دیگر سوی او در جعفر نوشته و من از جانب سوی تو
مینویسم بر تو پوشیده نیست که جعفر پسر تو هم گناه لکه و خیانت او که در حق بود در آنگونه جرمی
را او کو خلف و بیاوش جعالت کشد و چه کار ملکی بود من هم کردم اگر گردن نبودی اکنون

عفو جائی

جواب نامهٔ یحیی به روزنامهٔ جعفر

عفو جائی جوانی نماند و در این جار سپهند شدم آنگاه او سوی بلاد کنوم دیجواد نوشتم او را
او را به حال ایشان نگاه اکنون تقدیر خدا در قدیر است بود شد جز نیز دلشاد در نفع از او
و این گرفت بد تو چیزی نفرستادم اینک هر مراد دادی نویس الاطمه اکنون دار فرزم
جزای صلات و جوائز آن ای رقعه یحیی در جعفر برسید شاه آن نگشت در
جعفر زنده دانشمند و نیکو بود و نیکویی نوشته و در هر گونه هنر تمام آنها نیاز داشت
و جواب نامه او را سوی خط خود را کم کند بدین صورت بها اردن فرزند امیر
المؤمنین خاطر پسندیده فرزند رسید که از بزرگ و دیگری وقت لوستایشه است
از انواع رحمت و شفقت در حق آن ما یک لکه بعضی دوستی گشته ما از جهت عالی
خلیفه‌ای هر زمین عجیب است در مصیبت بر بر حال مجروح به زخم تازه رسد دیگر او را
بخلاف و خیانت منسوب فرمود بعضی و بعیب باید که از کرم امیر المؤمنین میرزد و بر فی
انظار آن تهمت او را او سوی لسب کشتی خود است داکنی تعم جواز برون الله حقیقت
و صحت قمیم در فرمان امیر المؤمنین رواش حال من تیج تا زده سنگینه سوی آن برهم
بوند امیر المؤمنین نیکو میدانند ام در حق هلو نه کسی بعضی سه کسی در زلالان اهتز و فرد مستر
و کناد ست و شب حقیت طاق بود و از او جوان و مظلوم گشته شفو های دراد جمی شدو هلو نه
ما در اینی خفی بسر ربوده لفجعه ناه حیات امر و سعادت کرد و او این است ام بدی سوی او که
انجام نبوشیده است در روز محشر دفتکیر و کیفر آن اعمال سوی برادر او خدا است او تو پوشیده خواهد
مانده ای از راه کرم و گستر نوازی و پیاکا برود و شکسته ترس را کنیز سعو ام مرحم آرزو دارد
نمویلی برایت بنوشتم آرزو می در این عالم نما پسر فرح نبود امیر المؤمنین او را از
فرجام را جمع و ار رود زد در حضور سه فرزانه بلکه نکتیع قرار و نیاز نشد فرت ادم ام سوی بو
رسانه و جواب گو للاجابه و اقتدار علیه را ما اگر آزار امیر المؤمنین بجواب چند دهی
فرمتهای پیشه این ضعیف بو بالادنه از آن ضعیفها ام بیرون کنند چیزی از آنها نه بسته
یتیمان و لکو ها و فرضایع نگردند و لیکن از فن دعا در دلش نشود و بر در های مردمان نرود از
آن هاین نیز مو پس از بردن از رکه کسی است و روح فی در تا آنکه خلیفه جان از زوی تحقیق
نکوتر فی ام هر که در عالم مصیبت نو جز فی ندیده و محققه بعو فرداین قال امیر از علی لکم
بود ام برادر فرزندی پیکس او ناند نحو بود اکنون مخت حال ام درد فرزمین پیکس نو خان

نیست چه آنکس که تو تیر زنی پیروز است چندان حقوق نعمت بر ما داری که از عهده ادای شکر آن [illegible]
آن چنان در حق ما بجا آوردی که [illegible] و حق شناسی هم [illegible] او [illegible]
این احسان بگویم و بر آنچه [illegible] آیم و هم در آن احسان توانم بود این چنین صاحب حق
خصوصیت بودم و [illegible] روز [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] اگر جمیع زبان [illegible] گردد آن نعمتها [illegible] در این [illegible]
در این چند روز فرزندان و کسان [illegible] نخواهم توانست [illegible]
[illegible] رشید [illegible] شنیده ام [illegible] آن رقعه در حبس بودم
جواب [illegible] گفته [illegible] ولی جزع نمود [illegible] استغفار [illegible]
روزی [illegible] حبس [illegible] چشم [illegible] در حبس [illegible]
[illegible] چنانکه تو [illegible] و میسوزی [illegible] نیز [illegible] و میسوزم در این سوز [illegible]
نیست آنکه [illegible] شد [illegible]
در حبس [illegible] طلوع آدم [illegible] در نصیحت [illegible]
این چنین رقعه [illegible] نوشته است آفرین [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خلیفه آن رقعه [illegible] بخواند [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معلوم [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
و [illegible] جعفر [illegible] نوشته است [illegible]
این اندوه [illegible]
در آن [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
رقمی نوشت [illegible]

بعد از آنکه

[illegible] ... در حاشیه: [illegible]

[illegible] رشید [illegible] برامکه [illegible]
چنانکه [illegible] در مقام [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
از [illegible] در فقدان [illegible] مصیبت [illegible]
[illegible] این خبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان کشته شدن [illegible] برمکیان

و [illegible] عبدالملک بن صالح و غیره [illegible]

چنانکه [illegible] برامکه [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] رشید [illegible] برامکه [illegible]
این وقت [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible] رشید [illegible]

و چون فقط این امر مجهول نمود که چند کس طلبید و از وی خبر را بدست ذخیره نشسته این وقت که
طبری و ابن بنا شهر و دیگران که روایت از رشید بن سیار سرور خادم را عجب را که لیکن دیرینه
داشت یحیی بن خالد را و آنگاه عبد الملک بن صالح بخواسته در نزد سرور فرستاد و با فرزند کار علقه
نماز عصر هر دو مرد بان مرخ بسر در مجلس که نیت نشسته و این کار را بود و هم تو بپوشی و [illegible]
خدمت از پیش برکنده و بس صالح یحیی دلیل بر این نحو این است عبد الملک بن صالح المونه
تواضع و حرمت با تو یاری آورده ام فی نیا داده و نیز تقوی و تو هیچ یک از بنی عباس
آن حرمت و منزلت را داشت نبود هم اکنون بر آنکه تو معلوم است بنی بزنان داد که
با فی له قصه نحو کرم تو بهمان حال تخت با زکوانم و چند از دار از تا بر کرم و به [illegible]
از این محنت و زحمت بیرون آوردم که در باب بحی اکرم بود در خدمت امیر المؤمنین
حرمت و خدمت های بزرگانه و حقوق قدیمی و آزادم فی الحال بگوی بر تو عهد و بچه ها از دل
با در کرم بر افکنده است خدای تعالی گواه است که من از دیر باز ایشان بر بدستم در همه طلب [illegible]
عبد الملک سوگند خورده و خیانتها بگذار اگر مطیع شده ام [illegible] تو با او می گفت
و مراعات می ورزیدیم هم ملک تو ملک من و سلطنت تو سلطنت من و اگر خیری [illegible] بی
در این مملکت و سلطنت اگر در آن بود و اگر شری و بدی را هم میداد [illegible]
زیان و خسران و نقصان آن [illegible] پس چگونه [illegible] عبد الملک این گونه طمع و طلب
در من میدید اگر با او چنین معاملت با دوست [illegible] بر [illegible] دل [illegible]
میداشت [illegible] پناه [illegible] و حق [illegible] اگر خلیفه بخواهد با او در امور
[illegible] منسوب [illegible] در این جفا و آزار [illegible] است مردمان او را
بر حق [illegible] تو هم این [illegible] و دست آورد [illegible] کشتن لازم [illegible]
و [illegible] خدا [illegible] تو [illegible] بحق [illegible]
و هم از [illegible] اگر عبد الملک بن صالح [illegible] دست [illegible]
[illegible] و حرمت [illegible] از راه محبت [illegible] دنیا [illegible]
این جا در ادب و شرم و صلاح و تقوی و دیانت و زهد و عقل [illegible] نظیر
و عدیل [illegible] سرور [illegible] و ملکت تو [illegible] پناه [illegible]
[illegible] مردی [illegible] خلافت و ملک [illegible]

هم اکنون

دیدن عبد الملک [illegible]

[illegible] یحیی [illegible]

هم اکنون زنده و برجاست او وی رسیدن نتوانی آنچه بایست از وی گفتاری نمود او
نزد سرور خادم این با تو بود بدو او گوی او را بگو تا [illegible] نجم [illegible]
[illegible] آنگاه رشید است عبد الملک دست [illegible] دیگر [illegible] و از [illegible]
این در [illegible] تو [illegible] بگوی [illegible] را از [illegible]
[illegible] فضل [illegible] تو [illegible] کردن [illegible]
سرور دیگر خلیفه [illegible] دست فضل [illegible]
[illegible] بر ملک [illegible] داود [illegible] چند [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] اعتراف [illegible] فضل [illegible]
[illegible] از آن پس [illegible] تو [illegible]
فضل [illegible] سرور [illegible]
[illegible] و مقام رشید [illegible] و [illegible]
[illegible] فضل [illegible] تو [illegible]
دست فضل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] از [illegible] ضرار [illegible] تو [illegible]
[illegible] از زمین [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
از این [illegible] فضل [illegible]
[illegible] داد [illegible]
تو و آنکس [illegible]
[illegible] سرور [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible] فضل [illegible]
[illegible] غرق [illegible] از [illegible]
سرور [illegible] فضل [illegible] دست [illegible]
[illegible] فضل [illegible] امیر المؤمنین

دارم لکن پریشانی بگویم گفتم بگوی میگویم گفت بگوی [illegible] الکون [illegible]

و فرزندان [illegible] یقین [illegible] فرزندان تو [illegible]

[illegible] ازین [illegible] وگفتم [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] فضل [illegible] رحم و شفقت

[illegible] برادرم جعفر [illegible]

[illegible]

قتل ابراهیم [illegible]

در [illegible] عباس [illegible] فضل [illegible]

و آن [illegible] فضل [illegible] رشید [illegible] عباس [illegible]

[illegible] رشید [illegible] فضل [illegible] عباس [illegible] ابراهیم

[illegible] رشید [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] رشید [illegible]

[illegible]

وخفتن ... و از آن وقت ... لذت زندگانی ... [illegible]
بی ... [illegible] ... رحمت کنزا بو الفضل بود از
[illegible]
در ... [illegible] ... در تمام مردم خلق ... [illegible]
[illegible]
نخان ... [illegible] ... لعنت خدای بر تو باد ... [illegible]
ابو ... [illegible]
پس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب ... [illegible]

مردمان ... [illegible] ... برمکیان ... معاذ

[illegible] ... بزرگان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الله ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... فضل بن یحیی ... [illegible]
[illegible] ... فضل بن یحیی ... [illegible]
[illegible]
خلیفه ... [illegible]
[illegible] ... خلیفه ... فضل بن یحیی
[illegible] ... نعمت ... [illegible]
[illegible] ... اکنون ... [illegible]
[illegible] ... خداوند رحیم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... فضل بن یحیی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت قرض طلبیدن فضل بن یحیی ...

از زبیده خاتون و گوهر فروختن او ... فضل

در ایام ... [illegible] ... فضل بن یحیی ... [illegible]
زبیده خاتون ... [illegible]
[illegible]
خاتون ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر صاحب دار از صدقات و نفقات اعلی گیت، نوبتم ونی دانم اگر فی حق دیر شده ازا
بگذارم خلیفه ابو محمد بر اثر تکیه کنیزه چون آن زر و گوهر تو نفقه بر پیر فقیر آن زر و گوهر بی کم
خود حوالت فرمود گوهر بود؛ مغزات لباس زیبا کنیزه برکات برزیده اعلاء نهاد
کنیزه ملکه فر گوهر سو گوهر برای ما لکم شفیع نمود دنیا رسید اما لگد و چیز دیگر بر بست
زیرا برادم و آن مغزات ها بکشم زیره کلیه صاحب ور رحمت بر فقیر بود و برات بیت او
بر آنم در ولایت کنیزک رسیده وی بزرگ بود و اینکه در زندگی خود کاری کرد نظر نمود
و هیز کنیزه دیگر عورت عصص، در حرم ها از آن آرزو نمود که از ما در ایشان رود به او بگو
او فرستاد بکرد و بخر بر مکان بر افتاد عصص بشنید از حکم از احوال اینها تفحص نمود
و عنایت کرد؛ آنچه دیده کم دیگر شد این مغزات هیچ نمی شد و مر کشتن ها دو خواهر
ما بجان نیفتد خلیفه بود؛ تو خود همه نمیدانی برو ای تو را رنج نکرد ما را چنین تیر مرگ
واز خوش او بترس عصص ملک را اذان آرزو شد از تیغ بگذرانند این برای تو بود دریغ
نکنم حکم؛ زنده ام گرانست بنده و بزرگ بنده و خواهنده و بسی گذرانیده ام و گویا توکیم
در میان خفی در بسته ایم اکنون سلطان نیز مراد او را از من کشم و مالک اینجا بوده ناکام
بگذارم و شرط حق بروز از دست نگذارم بر میان از اینکه لطف و عنایت او شرمنده
شده ندید او بود عنایت یک بار کرده بر مرد آن تو لیکن بخوبی بنده ای و کشید
بر خدا از ما آزماید تو خود دانی؛ والله آن تعالی گفته ام با سنت خلق کریم
این بنده حقیر نیز در بارگاه خالق بد نظر بی است عادل بود و بهمین تقاضا که نکنم
ترس از حال کشته ام؛ زشت کسان از آن کسان است که خدا این قبولی و جواب آن
شرط به که خواهش خواست معبود حقیقی است اما حکیم تعالی این بنده و نیکی او را از این بنده
فرا آمد، ب وقت کوشش نیز سلطان او باسم او فرمود راضی و آن بنده و با بنده بقا نیز نمود

بیان کشتن حالی که در زندان و زمانه
نوشتن او برشید و نعمت الله او در زندان

در اکرام الناس دیگر کتب نوشته اند که چون نفس بود از نفس یک تن و هم که در ناز
آن لحظه بی حر یک بار زحمت بود بر آزار هم هم چنانکه در هیچ فصل نتوانست تاب
سرد اتصال تا دیر، ها اوقات او با نفس برسی در زندان گردیده و رنج داده ای از آن رشید

امروز

بیرون است بر زحمت و آزار آن رنج میوه بود او از آن رنجها در درازی شدن زبان خلقان
رسید شب ز گرما، زندانبان او نیز بر او آب گرم نکرد؛ پس فقیر را گو
بود صحبت زندان را اتفاقی است که می بسته و آب یخ بسته، فقیر از صبر بود در حین
بود؛ بر رنج و خیس و رنجور گشت و از آن حکیمی و غیره بر شدت درمان هاب شب چگونه در بی
تو غیر، آب سرد کار کرده و خود ها را زد این اندیشه در جان او بر نگردانید و هیچ راه
نداشت جز آنکه انگر به آن سو تو را گفت بر دست دیگر؛ بر او حکم کرد که آب گرم نگردد
آن بود آن قندیل گرم را که شب یخ بر گرد آب برکرد و آب آن از آب گرم بود
نخواست فقیر آنچه به سو نهر برد تحقیر؛ بقول آب بود که آب سرد گرم و فقیر را
بر رسیده بود فقیر بیرون آمد آب بود چگونه گرم داشت فقیر چو بر حال او مجنون کند
بگریست و دست بر آسمان برداشت و فقیر بود دعا کرد فقیر نزد آب گرم شد
بگرفت و با هم در نماز و طاعت مشغول شده ز شب در زندان بان بود معلوم که فقیر
آن به سو شعله قندیل گرم نشد است از خبث خطرت و بهم رسیده قندیل را ها از اول
شب بود شد فقیر به غم واندوه بر از خود و هم ماند رسیده ام حیرت با تو نام بود ریز آب
گرم رفته داد؛ آب سرد خود تو له ب تو بین آن به سو از اول شب بر از آب بکو
و در اول بود شکم رنجی بود است، تا از حرارت غریزی آن آتش اثر کند و گرم نگاه دارد
تدبیر آن شدت سردی را آب بود چندی که آتش کردی هیچ کار از حرارت هوا ارشد
و آب بجست فقیر آنچه به هوا دیگر از ملامت آن آب بر سر فقیر اکنون را باز خود
بی اساس بگریست و سر در پی بو سید و خود بی خبر و در حقه آن بخلافت عرض
تضرع و لابه کرد خدا دادن شود و در باره بخود بیگانه بار گو کار را داد و او تو میرانی
هیچ پس در حق بنده این فرمود و نیکو تر از این نگردید فقیر مع الکلام آب خبر
تو ای کلی دستگیر ندارم جز این خدمتکار او بود از نمی خواهم تو میتوانی فقیر به آن دهی
در هر آن آورده رسیده بود و بر این گویند پناه به مرگ چنانکه زندانبان بود
آنجا خوش بود خفت در زندان بان از گذشت کردن خواهد و بعد از آن از کسان
الیمان منع این نیز می گردد اگر فرات منت؛ اینجا اذیت بکند برده ادخشت او انداخت

نامهٔ یحیی بهارون

در عقد الفرید آورده اند که این سطور که شرح آن مرقوم گردید یحیی از زندان بجانب
برمکی نوشته و در آن اوقات بر جایی تیره و تاریک بوده گردید و از هر سوی
در گرانی و بیم ... جان یکی ... از زندان بیرون رفت هارون
نوشت لامیر المؤمنین وخلیفة المهدیین وامام المسلمین وخلیفة رب
العالمین من عبد اسلمته ذنوبه واوبقته عیوبه وخذله شقیقه ورفضه
صدیقه ومال به الزمان ونزل به الحدثان فعالج البؤس بعد الدعة وافترش
السخط بعد الرضا واکتحل السهاد بعد الهجود ساعته شهر ولیلته دهر
قد عاین الموت وشارف الفوت جزعا لموجدتک یا امیر المؤمنین
واسفا علی ما فات من قربک لا علی شیء من المواهب لان
الاهل والمال انما کانا لک وبک وکانا فی یدی عاریة والعاریة
مردودة واما ما اصبت به من ولدی فبعمله ولا اخشی علیک
الخطاء فی امره ولا ان تکون تجاوزت به فوق ما یستحقه فتفکر فی امری
جعلنی الله فداک ولیمل هواک بالعفو عن ذنبی ان کان من مثلی
الزلل فمن مثلک الاقالة وانما اعتذر الیک باقرار ما یجب به الاقرار
حتی ترضی فاذا رضیت رجوت ان شاء الله ان یتبین لک من
امری وبراءة ساحتی ما لا یتعاظمک بعده ذنب ان تغفره مد الله
فی عمرک وجعل یومی قبل یومک و در اعلام الناس بعد نوشتن نامه یحیی
برمکی ... [illegible] ... سود در ... دیار تفرق ...
و بعد از هلاک ... روزی که هارون الرشید ... [illegible]
رقعه بدید و در آن خطابه و سطور چند نوشته بجد در مقام جستجو بر آمد گفته صاحب
شرب ... [illegible] ... امیر المؤمنین این رقعه بود ...
بدیدم و خواستم که ... لاجرم ... [illegible]
... [illegible] ... زندان برمکیان ...
مضامین آن ... [illegible] ...
فرموده ... [illegible] ... از زندان ...

بزدم گوید

طلب
نزد هارون برده رسید بر زنجیر و غل او بیفزود پس از آن یحیی ... [illegible]
نمود ... [illegible] ... عمر ... و عزت دولت ...
در این وقت یحیی از روزگاران برگشته و ... در نوشت و فقدان جعفر
و طغیان ... و تشتت اهل و عیال و تفرق الاحباب و ملال ... این مکتوب
بهارون الرشید قلم آورده ... [illegible]
... بسم الله الرحمن الرحیم الی امیر المؤمنین وخلیفة
المهدیین وامام المسلمین وخلیفة رسول رب العالمین من عبد
اسلمته ذنوبه واوبقته عیوبه وخذله شقیقه ورفضه صدیقه وفاته الزمان
واناخ علیه الخذلان ونزل به الحدثان فصار الی الضیق بعد السعة وعالج
البؤس بعد الدعة وشرب کاس الموت جرعة وافترش السخط بعد الرضا
واکتحل السهر بعد الکری فنهاره فکر ونومه سهر ساعته شهر ولیلته
دهر قد عاین الموت مرارا وشارف الهلاک جهارا یا امیر المؤمنین
قد اصابتنی مصیبتان المال والولد اما المال فان ذلک منک ولک وکان
فی یدی عاریة منک ولا باس برد العواری الی اهلها واما المصیبة
بجعفر فبجرمه وجرائته وعاقبته بما استحق من امرک وکان جزاؤه فوق ما
استحق واما الفقر فاذکر یا امیر المؤمنین حرمتی وارحم ضعفی ووهن
قوتی وهب لی رضاک فمن مثلی الزلل ومن مثلک الاقالة ولست
اعتذر ولکن اقر وقد رجوت ان افوز برضاک بفضل عفوک وصدق
نیتی وظاهر طاعتی وتلویح حجتی ففی ذلک ما یکفی یا امیر المؤمنین
ویوفی الحقیقة بیسیره ویبلغ المراد منه خلاصه ترجمه این کلمات ...
عرضه داشت ... به ... امیر المؤمنین و ... [illegible]
... [illegible] ...
عیب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
روشن تر از آب زلال و صافی تر از ... لآل ... مطبوع تر از

واین ابیات سوده‌ام این آن نامه پر سوز و غم و حسرت و کدار سطور نمو
مَن لِلْخَلِيقَةِ ذِي الصَّنَائِعِ وَالعَطَايَا الفَاشِيَة وَأَيْنَ الخَلَائِفُ مِنْ
قُرَيْشٍ وَالمُلُوكُ العَالِيَة إِنَّ الأَئِمَّةَ الَّذِينَ رَمَوْا لِذَلِكَ بِدَاهِيَة
زُرْتُ الأُمُورَ وَخَيْرُ مَنْ سَاسَ الأُمُورَ المَاضِيَة عَمَّتْهُمْ كُلُّ سَخْطَة
لَمْ تَبْقَ مِنْهُمْ بَاقِيَة فَكَأَنَّهُمْ ثُمَّ أَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَة
مُسْتَضْعَفُونَ وَمُطَّرَدُونَ بِكُلِّ أَرْضٍ قَاصِيَة نَقَضُوا الإِمَارَةَ وَالوِزَارَة
وَالأُمُورَ السَّامِيَة وَمَنَازِلٌ كَانَتْ لَهُمْ فَوْقَ المَنَازِلِ عَالِيَة
رَضُوا وَحَلَّ مُنَاهُمُ مُلْكَ الرِّضَا وَالعَافِيَة يَا مَنْ يُرِيدُ لِيَ الرَّدَى
يَكْفِيكَ وَيُحِلُّكَ مَا بِيَه يَكْفِيكَ أَنِّي مُسْتَبَاحٌ عَبْرَتِي وَتَنَائِيَه
يَكْفِيكَ مَا أَبْصَرْتَ مِنْ ذُلِّي وَذُلِّ مَكَانِيَه فَلَقَدْ رَأَيْتُ المَوْتَ
مِنْ قَبْلِ المَمَاتِ عَلَانِيَة وَبُكَاءُ فَاطِمَةَ الكَئِيبَة وَالدُّمُوعُ الجَارِيَة
وَمَقَالُهَا بِتَوَجُّعٍ يَا سَوْأَتِي وَشَقَاوَتِيَه مَنْ لِي وَقَدْ غَلَبَ
الزَّمَانُ عَلَى جَمِيعِ رِجَالِيَه يَا لَهْفَ نَفْسِي لَهْفَهَا بِالزَّمَانِ وَمَا لِيَه
أَوَمَا سَمِعْتَ مَقَالَتِي يَا ذَا القُرُونِ الزَّاكِيَة يَا عَطْفَةَ المَلِكِ الرِّضَا عُودُوا عَلَيْنَا ثَانِيَه
چون کردن از رشته از قرابت این مکتوب و این کار غضب بر دهست حب
اعلم الناس این چند شعر سوده و جواب بر پشت آن ورقه نوشت

يَا آلَ بُوَيْهِ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ مُلُوكًا عَاتِيَة
فَعَصَيْتُمُوا وَطَغَيْتُمُوا وَكُفْرُهُمُ نَمَائِيَة
هَذِي عُقُوبَةُ مَنْ عَصَى مَنْ فَوْقَهُ وَعِصَانِيَه
أَجْرَى القَضَاءُ عَلَيْكُمُ مَا خِفْتُمُوهُ عَلَانِيَة
مِنْ تَرْكِ نُصْحِ إِمَامِكُمْ عِنْدَ الأُمُورِ البَادِيَة

هر آینه آنکه آنکه بعلو علو هی انگیزی بوده به ایات اتشهی غضب بوده بود و کمال
نجات میر بود و بکه و صبر بوده و کرم بود بر خورد که آداب و تحمل از در جواب این چند شعر بوده
در عبارت بر روی رطبی ونظم عصیان و کفران نعمت و کتمان حقوق و بدانش و برظاهر
در استحقاق نزیه عقوبت و عقاب و عدم لیاقت چه رونوا بدانسته بوشت و این ایات شریف

محنت فاکستر و سفال گشت و از آن بعد که برد رکاب چشم باز و نعم و نعمت دیده گوارم
و تمایلی که بعد و پستر تیر بهاء دار که ما بر و آنند و غارت دنوا ارج بود للد کوب
توابع قرس لیس و نقم و کرات دیده اندوه دندم لکه نعمتی به نکبت و غرق بدله
مبدل و از کوکبها رفیع ادلش در هبوط و اکبر تا ریک بحین دعا رارنج و نحس آمد
و از آن پس ایام ایها بخواب راحت و امنیت داشت بگرداند از صدمات زمان و
شقاوت ادوار انها برجهت نکهت و تلخ از خواب بی اثر جهت نقصان هر شتمی
از کثرت مانده ماهیات در هر شی از شدت تبوه روزگار و دهر از فرج و راز
اد نکات تا ایره و هر زمان برکسو مینه کند و تا روز مرد ملفیه خون عزیز بوده
تا آن آرجوع فرح بیک برکستاخی داد بود از محنت گران بر بود و بیک کشنده ترنج
محنتها و افسوسها بر زمانی از درگاه تو است نه بر مال و دولت و مواهب زیرا که
اهر دو مال از تو ولسوری ترک وبدست فی نجات بعد و برامه عادت بن با هلمی باز گردد
ودو بر گشت عواد زمان بر چه باکی باشد و اما آن بعضی به او بلا از جفور رمن غموما
بسبب جرم و جریرت و جرایت و جسارت اوست از فان تو بود سیک نگاشته
و ملکات بر از فرمان از اکبر دید بود و در این کار و ما را در وسید ملحصله بر تو برتر کم
خطای دراز اراح بعمه بای و ظلمی با او رفته بی با درتبه و کفر اداز اقلا کمال
تا وزر فعمه بای بلکه هر چه لکه کلی لکوه هر چه دیدی لبر ز ادیم واما در حق و به قدر کمت
کذار تفکر و تعجبکار فدای منوقرار تو کلوب داکنهی از فی رفته بی دلت بود باید مفقود
گذشت لو که فرصت بود بار و بر ضعف بی دست قوت فی نجس و در فاد جوکوک
چه بود در حق فی سیده بدار چه اکر گناهی بر فتنه بات بی از جهی منی لغزی کا وار زجی
تو نه نجات لرهی میزد و نهی هم نه این نکان در این بر شینه الک عذرت گوییم حکم بر
گناه نکو خانه رضای تو در آن عذراف حلقه نقوا اتقوا ریانیم و چه رضی شدی اینه دارم
اگر فدای همچه کار دهد و بر ایدت ناست فی خان انکار شوم از آن پس ایج بر تو بر زک
و کرانبار گناهی بود در گذری هم اکنون عذر فی بپذیر و صدق نیت و ظاهر حالت
و جهت روشن و دلیل بر این مستو معقول برادر چه در این جمله با ایات الکفل امر الموی
و حقیقت ما به و کفید مدادا و بقه ضوالدر رشته عزت بود دراز و ملاء ذمی برکه او بر دانه

دانه بار

جواب ستوده از ...

ردیف بر که آیه بسم الله الرحمن الرحیم وضرب الله مثلاً قریةً کانت آمنةً مطمئنةً
یأتیها رزقها رغداً من کل مکانٍ فکفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع
والخوف بما کانوا یصنعون [illegible] و همه آنان [illegible]
و [illegible] از اطراف [illegible] و در عاقبت امان و اطمینان [illegible]
و در ازای شکر خدا [illegible] و کفران نمودند [illegible] لاجرم
به سبب [illegible] خوف مبتلا گردیدند [illegible] یحیی بن خالد
این خطاب [illegible] بود در گوشه زندان [illegible] از همه طرف [illegible]
[illegible] در تحت [illegible] و از [illegible] در زندان [illegible]
[illegible] و از زندگانی [illegible] و [illegible] از آن بند [illegible]
[illegible] در عقد الفرید مسطور است
[illegible] آن [illegible] نثر و نظم مذکور [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و در زندان [illegible] در اعلام الوری مسطور است که روزی یحیی بن خالد
گفت ایها الوزیر [illegible] در ایام [illegible] روزی در
کشتی برای تنزه و تفرج بر نشستم [illegible] بر تخته از
تختهای کشتی تکیه داشتم [illegible] حلقه انگشتری [illegible] نگین [illegible] از دستم
[illegible] و آن نگین یاقوت سرخ [illegible] مثقال طلا [illegible]
و از آن [illegible] در آن [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] آن نگین [illegible] و گفتم ایها الوزیر این [illegible]
در شکم [illegible] و این حکایت [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و این نگین [illegible] در شکم [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] و این [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
دینار [illegible] و زندان و دیگران [illegible]

ادرنه [illegible]

[illegible] (marginal note)

ادرنه [illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بر زمین [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن گوشت [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و بر زمین [illegible]
آن [illegible] بر زمین [illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] امام [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] از طریق [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر بن خالد برمکی [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] یحیی بن [illegible] جعفر بن یحیی [illegible] خالد [illegible]
[illegible] حضرت کاظم علیه السلام [illegible] یحیی [illegible] آن [illegible]

حکایت یحیی بن خالد برمکی و مرض او
و معالجه او به شکر نبیذ طبیب

در عقد الفرید مسطور است [illegible] یحیی بن خالد از آن [illegible] و محنت
[illegible] خشم و عقوبت [illegible] در این علت [illegible]
و [illegible] و شکر [illegible] آن [illegible]
و این [illegible] و از [illegible] و [illegible]

رسید و در این حالت از عجیب‌تر از نفع وقت است که [illegible] طالع اثر کرده

و ظهور تأثیر آن است و تو در صورت موجب دولت قسم است و [illegible]

نجم عقیم [illegible] برای آن کار که در هر حال و هرجا رعایت حزم [illegible]

با حیاط زنهی برای ادراک کنند، مدار وطالع سعید [illegible] است همگی تمام امور موقت

آن راجع و منحصر است و هر چه خداوند تعالی حکم فرموده البته [illegible] و منع و دفع

دیگران [illegible] آن [illegible] توانگیخت، گفته تو [illegible] برای اطلاع از [illegible] در

مزاج موجب تدبیر [illegible] که این مرض [illegible] از صفرا است و از صوب

بلغم آن ممزوج شده است و از این جهت التهاب در حال است [illegible]

[illegible] از آن اشتغال [illegible] آب [illegible] ملیله [illegible] از آن [illegible]

مزاج [illegible] در مجلس [illegible] رسید و این توقف

و افروختگی و التهاب از ذات [illegible] در [illegible] برای [illegible]

[illegible] قوت [illegible] که چندان [illegible] زندان در آمده [illegible]

نشسته و [illegible] در حضور [illegible] مشغول [illegible] بود [illegible]

خواهم کشیدم اگر در [illegible] علم نجوم [illegible]

[illegible] و این [illegible] خود [illegible] اتواک گفت

عَلِمتَ مِن ذٰلِکَ شَيئاً فَحَلَّته كلا ولكن لان الرجاء الشديد بالبراءة

من الذنب اعملك من الشفقة وكان نزايه القدر الخطر عنا اقل ما تتمضن

الهمة فقد كانت ثم ارجوان يكون اولها شكوا وآخرها اجرا لا [illegible]

[illegible] این [illegible] من [illegible] امیدواری برای [illegible]

[illegible] از [illegible] از شفقت است و [illegible] قدر خطر [illegible]

[illegible] بخشش [illegible] امیدوار [illegible] آن [illegible]

[illegible] اجر [illegible] آن [illegible] که

[illegible] داد [illegible] این [illegible] چند [illegible]

[illegible] عضو [illegible] در [illegible] است [illegible]

[illegible] اگر [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] گذارم در [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] فراغ [illegible] و عافیت تو [illegible] است

[illegible] این [illegible] برای اطلاع [illegible] بر طریق [illegible]

باب [illegible] حکایت عجیبه [illegible] از

[illegible] و [illegible]

در تاریخ [illegible] و [illegible] مسطور است [illegible] روز

عیدی [illegible] در [illegible] پسر [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] این [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] و تحیت عید [illegible] و از آن [illegible]

[illegible] و [illegible] بان [illegible]

[illegible] عیدی [illegible] ابا [illegible]

در حضور [illegible] از وضع [illegible] نجوم و از [illegible]

[illegible] میشردم [illegible] و [illegible]

و کابین آن [illegible] عیدی [illegible]

[illegible] این [illegible] و

[illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] از [illegible]

و نیز در کتاب [illegible] مسطور است [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] دفتر

[illegible] از نظر میبردم و باز دیگر [illegible] در ورقی دیدم نوشته [illegible]

امیرالمومنین زاده الله [illegible] در فلان روز از [illegible] و زر [illegible] در حق

ابی الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته این مقدار [illegible]

این مبلغ و [illegible] در آوردم [illegible] درهم [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] جعفر [illegible]

سوز اینجانب چهار درهم و نیم دانگ بود که از شرا کرده افسوس میخورد که عمرم تمام آن را
روز نوشته اینرا اوزن راقم حروف گوید آنچه مکشوف و مبرهن و مجرب است
اینست که هر آتشی که از آدمی کباب شد در این جهان در آن جهان به از
شعلهٔ آتش دوزخ است که خلاف آتش حرص و طمع و طلب خلاف آتش دوزخ بیشتر
در کتاب ... مسطور است که چون ادوار آل برمک بسر
مصلوب بغداد بفرمود تا در ... ابو ... و مرثیه برای جعفر
برکسی نه ... هارون ... جعفر ... مردمان ... در کام در
کشیدند و کلید ... عرب ... بانی ... ز
هر سال ... قصیده در مدح ... جعفر مرثیه نظم در ... آن ... را
را در ... زر ... جعفر ... سو ...
دیناری ... و آن مبلغ ... در امور ...
... قصیده ... نظم ... جعفر
... و آن مبلغ ... پنج سال ...
... آن ... قصیده ... و آن ...
... جعفر ... بغداد ... بغداد ... و
... در ... مقام ... و چندانکه توانست
... بزرگ ... و آن قصیده را ... آن حال
دردمند ... نخواند و ... خواب ... دیده
... و جعفر ... در عالم رؤیا بدید و جعفر ... ملک ... دیار
رنج ... در ... دیدن ... اگر
بصره ... از مرد ... که ... و اگر ... از ...
آن ... جعفر ... دینار ...
... بصره ... آن مرد ... و آنکه جعفر ... ببو ...
... آن مرد ... از ... از آن ...
... اکرام ... داد ...

حکایت غریب
بعد قرضی

در منزل او در حالت ترحم برگشت آنگاه یک هزار دینار زر ... بود با بدو گفت
هزار دینار ... است ... دینار از جانب ... اگر تو
... هر سال یک هزار دینار تو ... هم ... آن
... آن خواجه ملک ... سو ...
... از ... و این حکایت ... ملک ... بود ... کارم
... و درد ... حالی ... مقدار ... یکی ... گرفته
در ... ادا ... و ... روز ... بر
... و از ... ما ... برآمد ... ایستادیم
... آب ... حالت ... و ... بعضی ...
... آن ... در ... بر ... و این وقت جعفر ... در منزل خود در
مکانی بلند مشرف ... خاص او کنیزکان مخصوص او در ... حضور داشتند
و ... او ... و بر آن ... دردمند ... و دلش ... سوخت و
... نزد ... بر ... صاحب ... دور ...
... برگرفتم ... بیاوردم ... کرام ... درهم ... آن زر
... بیاورد ... جعفر آن زر ...
... از آن ... درد ... و چون ... دانه
... جعفر آن ... و ... آن ... دیگر را
یکی از کنیزکان محبوبه خود داد ... او ... بخیر ... زر ... در
این صره است جعفر ... این ... آن صره ... از
... مبهوت شدم و ... باز ... این کار را ... مال و این چند
... این وقت جعفر ... خود ... جان ... جعفر
... یکی از غلامان خود ... تمام آن ... جمع ... پس
... از بغداد ... بصره ... مال ...
... دینار ... داد ... خداوند ...
و این ... اگر ... یک هزار دینار ... این مبلغ ... از ...

صاحب تاریخ اخبار الدول برمکیه نیک نگران فلان که جعفر و فضل برادر بر دیگر فرزندان یحیی
راقم حروف گوید نیک نگران او صاف ذمیمه جمله اغلب اهل آن روزگار هیچ دیتا یار بود
دراکرام ایشان مسطور است که فضل بن یحیی گوید یک چند روزی در روزگاران خدمت برمکیان
رنجم و در آن ایام که از دولت برادر این شده بعد هر برمکیان بسیار کم و بسی خودست نماند
سوار آمده و شه ایشان منع بر کرده و محض خلوص نیت ... داشتم از آن دمی بر خاسته ... از دل
با لشکر ... که یافت اسم روان شد و بر او لیکن دیر رسیده از آن نیکو نهاد که
با بردگان که لذت نبا داد در غیبت او در بغداد فتنه بر خیزد و مردمان از هر طبقه و هر
صنف از علما و فضلا و ذوی التقی و برمکیان مردم داده جان ایشان گرد آمده
در برمکیان سوار بزدند نه به ... آورده و شو بی تابی دل از ایشان بفر موده ... از یحیی گفته
و بر شتر بر نشانیدند تا در باب او دادن ... وفضل و محمد را در ایشان و موسی برادر عمار ایشان
اشتر ... ایشان را به سوی در سرای لشکر او ساز و وجه هنوز بیم بر دوش ... ایشان
موکل جمع تا ایشان با حفیظ تمام در میان لشکر ایشان را حفظ نهند و دو برابر بود اما وجه مسور
درهم بر ایشان نفقه و خرج داد این علاقه ابو عمر بن مسعود گوید محمد بن جابر از تو ... و بزرگان درگاه
که در ... بود از آن نمط که از آن شوی ... ان شدم ابراهیم شتر که در سایم زرد است
بر نشسته و چابک ... گذره و لیکن آن بود که از لشکریان بر یک سو میرفت و خود بر سر
بدیدم حرمت بداشتم و چشم او را از آب پر دیدم گفتم که فرمت کنم ... گفت
های و سلام الله که در ... خبر بگفتم ... ایشان زنده ... خلق بود دارد بعدهم و آن
تو خالی ... در برخ آزادمردان بسیار حق بخشیم اکنون جمع حرمت و اندوه
درست شده ام زیرا که هر کس سوار بیند دیده نشد ... از آن ... بر جای یحیی شد
در آن شب بدیدم خدمت کم و تواضع و ادب بسیار کردم از آنجا و یحیی بسود دعا کرد
و عذر خواست علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین ارکان دولت هارون بود ... گرد
کمر امین برمکیان عداوت مخصوص داشته و ایشان طرفیت کم لذت جز ... را در آن
نهضت با برامکه شو بهر ... داشته بود در القاسم رسید و آنجا دهی بزرگ بود خلیفه
لشکرگاه در آنجا نزول جمع دیگر شد تو یحیی بن خالد قرار گرفت آنجا دستور ... داد این حیث
هر وقت در دل ... تو بود اکنون در این ... حیث بزرگ ... خاطر ... تو برتر ...

تا شوای

در حکایت روزگار ... برامکه

تا شود اینی، حیث علاکنم و تو در آنجا باش تا اجابت تو بامداد در آنجا باشد ... این
بر طریق حبس، موکلان نگاهبان بود و تو در اینجا بر فی موکل دیده ایشان بر ... در آنجا
بیک حجت منع ... فرزندان و ... ایشان ... بر ... ذات و اگر ... ایشان
در قصر و باغ بگذرانم غرض آنکه ایشان ... رنجم بر جای ایشان بود
باید بود و تیز بایست در آنجا بانگ ... درخواست ایشان ... تمام ... عمر محبوس
خواهند بود یحیی ... تیز در تمام عمر ایشان در روز خوان بگذرانم و ایشان ... بر
بر فی خوشتر است ... ایشان در صحرا و بوستان ... خلیفه ... ایشان بود در بند ... ایم
و موکلان در ... در باشند و از آمد و شد مردمان ... ایشان ... منع نباشند و
سر ... تو در ... باید ... بر ایشان نفقه و کسوت ایشان بدادند و یحیی و فضل را
گفته ... ایشان ... بر ... ایشان ... زخم ... ایشان ... محبوس کرد و آنچه
الله ... کرده بود مردم بغداد ... هیچ ... جعفر شده بر ... باشد ...
در اکرام ایشان از حسین بن علی بن محمد حاضر ... در خدمت یحیی بن خالد
برمک بسیار حرمت روز ... ایام او در مسند نشسته و خلوتی کرده و چند تن منجم
و حکیم، بر ... از ایشان بمجلس در بغداد ... ابو ... ایشان ... و مولود نامه خواند
در ... است ستاره شناسان ... از طالع مولود نامه تفکر کرده و گفته در این
ساعت ... خبر ... یحیی سالی ... دیوان وزارت ...
در دوران او بدیوان وزارت و فرزندان او معتقد است یحیی آنکه از حکم ستاره شماران و
از گفتار ایشان در عجب ماند و ... از ابو الفضل بن عبد الله بن احمد شنیدم که گفت
در علم نجوم ... ایام ... و ... روز در خدمت یحیی بن خالد ملازم شده بودم
و ... در ... شده بود بر آن نظر بعد هم ... شده ... ایشان ... در ...
... با فلک ... تفحص کرد ... نیز در آن روز در خدمت او موظف
شده بعد ... آن ... از ... گفت تقدیر خدای ...
... دیوان وزارت ... و از جمله ... او ... و ...
... در ... یحیی ... در ...
... او ... روز را ... دیوان ... طلب ...

حکایت یحیی منجم

خوشخوهم گشته وای [illegible] از کی دهم انوقت موشخ آن مجم [illegible] آمد و غمناک [illegible]
امدم و گفتم و نیم شب آن [illegible] فروش و مسرور رفتم [illegible] تیغ برهنه در آمد [illegible]
و فضل [illegible] و شنیدم رسیده حقرا کرده نزدیک [illegible] سر در [illegible]
باید [illegible] مادر تمام خاندان [illegible] را [illegible] و برکمان [illegible] و در
[illegible] برده درانوقت [illegible] انوقت از [illegible] معاینه [illegible] گشته
ازین [illegible] مطور [illegible] آتش [illegible] اندیشه [illegible] برکان و خاطر [illegible]
[illegible] سوکند [illegible] از [illegible] زنده [illegible] ازاد [illegible] اسیر
[illegible] رسیده [illegible] خط [illegible] براددی [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] آن [illegible] آمدی [illegible]
افتاده [illegible] براددی آن [illegible]
[illegible] افکنده و گفت [illegible] توسیرانی [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطان [illegible] میان [illegible]
امروز [illegible] انصاف [illegible] از تو خواهم آگاه [illegible] فرزند [illegible]
گفت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] هواب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ازاد [illegible]
[illegible] و ازین [illegible] و در [illegible] جفا [illegible]
[illegible] فایده [illegible] فرزند [illegible] روز [illegible]
[illegible] در انوقت [illegible]
[illegible] در مستقر [illegible] احوال
روزگار [illegible] آتش [illegible] تمام [illegible]
[illegible] بیتا [illegible]
[illegible] و دقیقه [illegible] حقیقت [illegible] هوا [illegible]
[illegible] نخوت سلطنه و غضب [illegible] غالب [illegible]
قیامت [illegible] و نفس [illegible] گواینه [illegible]

ازنودر

ازنودر روزگار [illegible] که [illegible]
[illegible] رسید عالیان [illegible] دیده [illegible] اندر
[illegible] روز [illegible] که [illegible] فرمائی [illegible] کلمه انا
ربکم الاعلی بر زبان [illegible] ازین کلمات [illegible] بگیت [illegible] هزاران
آفرین برزاهدان [illegible] آن [illegible] روزگار دنیا [illegible] آن [illegible]
زنند و ودراین [illegible] نکند [illegible] و نیکو [illegible] دنیا [illegible]
و [illegible] هلاک [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] ۴۲ [illegible]
[illegible] الکرام [illegible] سطور [illegible]
[illegible] آتش [illegible] ازمیان [illegible] بزم [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] ولو [illegible] سوزان
گشت و این [illegible] نوشته [illegible]

یا نفس لا تعجب الزمان باهله ... فاباده‍م بتفرق لا یجمع
ان الذین عهدتهم فیما مضی ... کان الزمان بهم یضر وینفع
اصبحت تفزع من تراک وطالما ... کانوا الیک من المخاوف مفزع
ذهب الذین تعاش فی اکنافهم ... وبقی الذین حیاتهم لا تنفع

ای [illegible] غرور [illegible] دنیای غدار
[illegible] روزگار [illegible] زمان [illegible] آمد
مردم [illegible] طمع [illegible] غزنه [illegible]
این [illegible] روز [illegible] زر و سیم [illegible]
[illegible] بناگاه [illegible] پراگنده [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نیک [illegible] منزلگاه [illegible]
[illegible] آن [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] رفته [illegible]

و از مطلع ایام که در بر من خزید و از وجود این جود بی‌نوا از من کف جائی دم فصول خوش
ارم خرم تر از روضه نعیم دیوار را او بعیم نجم مانند بهشت ثمین و اکنون بعیوب دلستان
با بوستان در بوستان شد گور و گورستان سرگرد و ربه بود وطن بعد از رطوبت
سر گوران نهاده شد بی بعد از خشک و نار و نی او راز زاغ است در فغان آن جمع بگریه
فضا مرد البشر جز بغوا هاب شجر ادیه یا طرب الطیور بیجی آرزو آن شهر از دولت
آن دیوار روشن گره آن روزگار عبرت باشد و قرار آن اشعار عبرت شعار گفته
بگریست و اشک فراوان مانند باران عارض بر عارض ریزان از جمعه و با جمعی محترم
رها بود اگر او بوده که الا از اخبار برمکیان خبری میدانی در آن وقت که دهان ای کس
جمع کنید الاسلام این ربع نماید تتوانم است که دبستانی بود فی خود کو
فضل بن یحیی حضور داشته ام و بچشم خود دیده ام موضعی بریا نمی بینی حکایت فضل بود
ام درآمد زه البقار دیار رسیده بود آمد دعوی که از زمین قضاعه بیابان گود
برمکیان را ایشان بس دراز نوشته و اشعار بسیار از فضل باو از او طلب کرد کم
یکی بگوی که فضل این شعر او را قبول نکند دیگری قصیده دعوت شعر بگوییم
بداهه به نجمت فضل طوع زد آن فتح او از عوض شده و صله عظیم داد و
از کاهل این بود وطن خود بوصف نکو و مدعی احوال فضل تقدیم بوصفی اشیه رسانیده

حکایت طلب کردن هارون از فضل بن یحیی

اموال بود و ضرب فضل تازیانه سردار

مسعودی در مروج الذهب و خلفاء برخی در اکرام الناس نوشته که فضل
بیشتر از جانب رفتن کف جهان برمکیان در زندان بود و ابوالحسن احمد بن حسن دبیر
خاص هارون و از تحصیلات فضل بریکی در برده بود که هم او بود حکایت که لازم از اوی
سر در رفتم دم از خوص هارون و دشمنان برمکیان بود از حضور هارون بگرفتم
وتیز چند از جوان سوی بی لذ و بطرف زندانی که پیر و فضل و پسران دیگر یحیی با
دهشت در اوان پیر و غلامی با سردار همراه بود دست ای بزرگ بسته و تازیانه بزرگ
در دست گرفته از دنبال سردار برده مولای ز دیوار ایشان حالت بگشت و بیش در
دل جند رسیده بود مرا هم بسیار آزار فضل بن یحیی تر گند که دلم سوخت و سردار

با فضل گفت بو

بزم آن شب بود گران شد هان کنید دل جنی آنچه بود از آن روان بود بعض ورث او بود
سعیم که داد نمی دانست مرا فرزندانم فرو بود نعمت و دولت برا که است و
تاری نیکو فضل در بند که نه جای بودن او در پیش کردن اول بار بربند که او در نفس
و او بود و بی آن شوق و فکر که بار مز در بند کانه باتا بود و بود بعلم که از دیروز با فضل حکم
ابوالحسن کبیر جز این نخ از دو شنید ها در پیش چشم تا ریک و از خوب جوی تا بهم و جزاه
آدرد تیراه بر چشم داد و بود لکم فرزندان ما بگفت بند که نه از آنهم نبود من شوم اما با او چه سازی
گفتا خود اندر بر کمی نه ربانم بس درفش زنم تا که نه دو فضل بود خود طلبکه و سلطان که
با تک بر بود فضل گفتار سرور سعیم باز خیز و با تک خنده زنی سردار گفت تو چه گفته
عتاب است خلیفه فرمود است الهی بسیار دارد و همه ما نهاده حکم بندگی بود با کمال حب
اقامه است مال جبه داکر نه بخوا بستان و زمین و دستور بت بود نم فضل گفت که
خواری قال و رهن نداری تو از آن بتر سانم بر هم ترا فرصت و فرجی با ترا بود ان که
شنو و از این نخ سرا آن است مرا نو ر النعم که ما بکم بلکه از آنرده خطرا و خرم و زیانی
نخان فضل بودی شدم و بر جبر ه از قدم تر بشد و هیچ نگفتم با خدای این فضل مکوت
باد بر نهاده در موضعی عتاب هم نخم بد سیاه و در این اندیشه بودم که فضل بار
با نکو ضعیف است با سبک و ب نیاد و مکو نه چند نمی شود سخنم جز بود دو دل
همی گفتم در اول و ب نخجه برد و هم این اندیشه بودم و آب از دیدگان باریدم
بود از آن فضل گفت یحیی نخ از من با خلیفه بگوی بیر بخود دانی که تو از بعض و آن
نخی این است تو مرا نیدی بود اگر مال بودی باید بیار کم و برای خود چیزی داشتیم
و نگذاشتیم و تو خود دانی آنکه یار و بخششی راضی بود و بار بگفتن رحمت خدا
بر بابا و عذب زندگانی میکنند و کی دیده او را زادن نکردم و خدمت او را داشتیم
و از مردم و املاک و اقطاع خود هم هر چه بود تو و خلق خدا را بخشیدیم اکنون مال و اسباب
با بست هم در این بیابان است بودم گر و هیچ گناه و شغل در نبود بار دادن این
اماکن مال نداریم و تو بطلب غرض تو جز آزار ما نیست زیرا که ما در اینجا ایم پیران
از نبرد و سود ز جمع فقدان کنیم و براه خدا خرج و فقرا سی لذت بخورد داد این
و ددی نامه به سردار رفتم و چنین این نخیان بود بشنید بتر و اخم کرد و آنقلم سوار در

ضرب نفس [illegible]

بزرگ است بهشت مثل طبیب و چه بیاید و حاضر است و نفس نصیر زمین افکند و با آن علم که
جمله اینها بیا بود بر پشت [illegible] نفس انکند ابوالحسن بیکه فی آه که [illegible] بریشم و از خواص
برگ [illegible] و آن خیمه قوت القلب [illegible] رفتم بود که [illegible] اگر کرام [illegible] نفس بود
[illegible] از خوب خبر [illegible] آن مرد نهره آزار نفس بود داد و باز گشته [illegible]
دیدم نفس [illegible] برادر [illegible] و بعد از [illegible] دو [illegible] کردیم و آب
از دیده [illegible] بر گذشت نفس زده [illegible] شرشیم [illegible] آمد بود برگه
[illegible] آب [illegible] آه و صد آه لعنت [illegible] مانند تو [illegible]
باز ادر نفس گفت آنچه برفی بر گذشته و اسباب [illegible] اولت و با [illegible]
طبیب [illegible] بادر [illegible] بوسه [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] از [illegible] خبر [illegible] خوب [illegible] و [illegible] مردن آن زمان باشد
[illegible] از [illegible] تو [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] و صبر [illegible] ندیدیم [illegible]
فریشته [illegible] طاقت [illegible] لعنت [illegible]
بر آن [illegible] بر تو این ظلم و ستم روا داشته و این جفا بر تو [illegible] و از طبیب
طبیب [illegible] طلب [illegible] طبیب نفس [illegible]
[illegible] آب از دیده [illegible] از [illegible]
مشغول [illegible] روز [illegible] فراق [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] دوازده روز
[illegible] برانداز [illegible] اکنون [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] برانداز [illegible] از [illegible]
و از آن طرف [illegible] نفس [illegible] بود [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] ترک
طعام کرده و [illegible] بر [illegible] طبیب [illegible] ذخیره [illegible]
دفعه [illegible] نفس [illegible] علاج [illegible] حقیقت [illegible] از
آن اندوه [illegible] روز [illegible] از آن [illegible] ابوالحسن [illegible] آن [illegible]

بردم قباد

بردم قباد در [illegible] پرانده و حسرت شده و [illegible] در میان خلق [illegible]
[illegible] و [illegible] نفس [illegible] رحمت [illegible] و جرأت
[illegible] صبح و شام [illegible] در آمد و بروایت مسعود [illegible] از [illegible]
[illegible] نفس [illegible] سرور [illegible] تو [illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] از [illegible] شده
و از [illegible] لطف [illegible] آنگاه سرور [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] سرور [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] از [illegible]
[illegible] خبر [illegible] هم [illegible]
بود [illegible] احوال [illegible] و سرور [illegible]
بر آن احوال [illegible] نفس [illegible] ابوالحسن [illegible]
آنچه [illegible] مرد [illegible] ابوالحسن [illegible] آن [illegible]
[illegible] در حق تو [illegible]
[illegible] نفس [illegible] ابوالحسن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و اگر تمام دنیا [illegible] از تمام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و تو نیز [illegible]
[illegible] احوال [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] از [illegible] الحال
[illegible] مرد [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و آن [illegible]
[illegible] ضرب [illegible]
[illegible] خلل [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
خبر [illegible] الحمد [illegible]

با دو فضل سود ندید برای تقویت قلب فضل کمی که ما ده دادم بنگاه که از زبانه خوا لبت که بع
درلست، تا زبانه دونعره که بکتی خرد را بجو حسه اثر نگاه تا زبانه بیشتر نرم شنیم که
هیبت برآن جلا بود او دو بر حصیر بخوابانند تا فرش عرق نشینه او دو بام و بگو بم
بی دلسه فضل دو بردم و او دو بگشید تا بار دلشه و او دو بادو دو بر حصیر معلکه ز د
بر سینه ای که دلسه بزد و بگو دم بی از آن او دو بگشید تا بار دلشه و کو کری بسیار
از نشست فضل بر حصیر بجنبید فلا از آن بیم بی دو زد و با بدو منم چه که تا یک ادذ
نظر به نشست فضل از جهت و بنجده نگر بر زمین افکند گفتم تو چه که که ای ابوبکر
برانکه ابو العباس فضل را که محبت بدید، بافی بعونیک شو تا بگذرد بدو حقوبیک نگر
بی سو بگو شرا تا زه در نشست او در و بنه بو نعولد جامع مرا از آن کمی که ای گرخ
بو بر دو در آن روز گفتم این چرجهت اثر نگاه تا زبانه پیدا دار گفتم آرکه کم
بو کند، بفرمان که بهراد ت زبانه شو بوا شیر از ن کمیته بنود و هنیه دار روز
جان گفتم برای نبود الفتی قوت نکرد و تر علاج سواعات کند جی
آن طبیب سرفه از که فضل بزرگی ای ابوبکر سو به هزار درهم هیبت باشیم
الکون بخو سود فرستی شود و هیبت سوی نیم مبلغ بدو، از زمان مرا بخواه شود
جان رسالت بکاه اسم معروف بفرستد، آن مبلغ دو بار فضل بر دنه فضل کمی
ای ابوبکر این سلامتی او این در اهم سو برای این مرد بده از دین مخزون بخوار
و انها انخر که آنکه بو بعد گفته ام بیوبرد بیکه بخواهد نشاط و دیدم برابر حصیر
نشسته و طنبور باد بکشه و عنا جند ز آب داده و است که مندرا ای و گفته بیچ
نوا ابوبکر سو بیه کمی ای ابوبکر جهت تو چیه فرماز فاسته نقد عذر من بخواهم
و از شکا روزگار راد بگفتم و از آن مبلغ ده بود فرستم بده جز کم از سینه این کنج
جان بگیر درهم کشید که سو بیم فرد کل و کمی ده هزار درم پس که هر چند کو که
بخیم ده اندر اهم سو قبول بنها اتفاق بخولی که من فضل شدم و جز یاد تمییز کنم
بفرمان این مبلغ سو بعقیق بکرده مرا از آن باقی کمی که در اسه مرا این ادفه بر که کو نانی
سور و بدل کو که سو به هزار درهم دیگر حاجت که چنین تو حال اکام این سه هزار
درهم سو تحوّ آن مرد بیر مکویه برفتم ده هزار درهم دیگر از زن که برافتم و ابان تا ل
بخواهد

تحوّ آن مرد برفتم و حکایت سو بگفتم انزد قبول نمود و حضرت اشارت کرد که کمی از جوانمردان
روزگار بود و معاینه که ام از عمر خرد بود که بفرمان کار سه هزار دینار هم بشنیز خویش بی
نکته نشست فضل باز گشت و آن خبر باز گفتم فضل فرمود ابوبکر بهتر شد تا از ازل اقبال بخود
کرم، کاخ طرداری باز گوی پس تر و ع بگفتی که ما فلان از کرام و نام و حسان الخ که نکی خداوند
عدیده بر شمردم کمی که این نخات سو فرد بگذار بو که بفرمان این کار که این مرد که بیطاز
نام که داد؟ گفتم، در روزگار خود که ام بهتر است، در اکرام او که رسید فضل! ابوبکر
این مرد طبیب زحمت لب رکشیده این دقه سو بغداد در کسب فی زبان دهره بنیم
شیر جهانگیری بر آن آگاه نگردد؟ نم دیده وعذر بخواه رقعه سو بدولت فضل دادم نیست
رسانیدم چنین بخواهد نعره زد و گریستن اما که و بر تو بیر بود در آن وقت گشت ده هزار درهم
و فهم لکو و ته طبیبکم سید بردم فضل سرگذار به سو کا به طبیب فرستی تا بطور برادر سو قبول
آمد، ازدارم چنین برادر طبیب ساز رسیدم او دو بی نکر کسه دید بنود یدم زن و دختران او
در حجره نشسته، ابرنیک، حتی برهنه نشسته با دو لب دراز به چنین بود هیچ از آن برشمار
نگشند و منا آنال و خانم نبود، انواع هیزم سو بود عضو جامه و در پیه عبد که نشسته دیدم عقل و تا
نگه میم چنان که نیسه فضل با دم فضل عجلی شد و کمی المشاهده این سه ادای
مبلغ در نظر که انوک آدم سه نشوا رقعه بگیر برادر و کمی نیم نشست بطاهر تا بزرگان بر
و ده هزار دیگر و، آن مرد برمان فی بیست هزار درهم برادر او شتم که مرا از هر مردم بر او
دردیگر تر بستم و برگزده هزار درهم بخشیم نزدیک ام مستر سیم کو نزد خلیفه تعقوا ای بال او
با جان خراب شد گفتم نزد این حال نیست با دو جا گزیده هنر بداد و خاطر اکفه برادر له هزار
عجز و ابرام آن زر بگرفت و فضل سو دعا گو و فضل هم از سه کار روز بکرم آفرینند
شب و روز بنده از که ابوالحسن دبیر بکی بغداد هاد انی خویش تا شد کار های نیک و انوار
برامه سو بکار گی داد و در آن هنگام فضل در زمان بو بدکم دلاه ماه آن
مجموعه ای خو بخواندی یک ساعت فضل، فی نکته آن مجموعه سو نادر و تا شراد دم
فضل سو تحقق فرو داد که بکست تکه که هم بر از شیا تا شاد دلم برآید ف
اند دهم سو بزد لیلا ابوالحسن که آن نسخه سو تو دری بخواندم چنین بام هنر رسید که بر دارد
فی هر بخواهم داد هم رانگ برابر چنین نشست آمد، فی نکته مرا از چیزی بخود شد بحوب

حکایت ابوبکر با فضل

و این نیمه شب بگذار و برخیز خود بخوانم گفتم ای رود سرودان و اختر اختران هر کی تو این ... [illegible]
این زن ... [illegible] ... ادش و این خاک و خشت ... [illegible] ... است دراین
ملک ... [illegible] ... وجود ... چند در حضور تو بخوانم ... تب درآمد ... [illegible]
... [illegible] ... تو شرم ... گفتم از آن ... [illegible]
... نام آن ... [illegible] ... بود ... از زنده ... [illegible]
از این ... [illegible] ... گفتم ای وزیر در این ... [illegible]
... [illegible] ... جان ... در حالت ...
... [illegible] ... ره ... [illegible]
... خلیفه ... [illegible] ... برادر ... [illegible]
... [illegible] ... معود ... [illegible]
... [illegible] ... کشیدیم و زحمتها ... [illegible]
... [illegible] ... آوردم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... درباره ... [illegible]
... [illegible] ... نوشته ... [illegible]
... [illegible] ... در آن ... [illegible]
آن ... [illegible] ... از نظر ... [illegible]
... [illegible] ... عقل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نه از خدا ترسد و نه از خلق شرم ... و این ...
... [illegible] ... نام نیک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ظاهر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... کار ... [illegible]

چنانکه از این

چنانکه از این هم بخوبی ... [illegible] ... ثابت ... دلالت ... [illegible]

مأمون ... [illegible] ... رشید
نسبت با برمکیان و ... [illegible]

... [illegible] ... رشید نسبت با برمکیان ... [illegible]
... [illegible]
حقوق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... زمان ... [illegible]
در تاریخ ابن خلکان مسطور است ... [illegible] ... جعفر و عباسه
... [illegible] ... در شرح قصیده ابن عبدون ... [illegible]

الدهر یفجع بعد العین بالاثر   فما البکاء علی الاشباح والصور

و در ذیل این بیت ابن عبدون ... از جمله این قصیده است ... مذکور ...

وأشرقت جعفرا والفضل ینظره   والشیخ یحیی بریق الصارم الذکر

... [illegible] ... جعفر ... [illegible]
... [illegible]
ابونواس ... [illegible] ... مذکور ... [illegible]
... و این چند شعر از جمله است

الا قل لامین الله   وابن القادة الساسه
اذا ما ناکث سرک   ان تفقده راسه
فلا تقتله بالسیف   وزوجه بعباسه

و این شعر ... [illegible]
جعفر و عباسه ... [illegible]
... [illegible]
و ابونواس این شعر ... [illegible] ... از آن ... جعفر ...

همه، عباسه جواب صفحه گروهی شده بود در آمیخته بود و از آن پس او را اسیر داشته و بعد از او
بیم حشمت است ابو نواس ملک این لکو را زار از خود عجب جز داشته با اینکه نهان داشته
بود در شرع کرد و را جوانی ذی از بدای برجای نگذاری بعید شده ام حتی بیان
جوا اگر عباسه ترک کرده بود حلال نمودی هند موجب لکن ولید دنوش و قتل شد
و بعضی گفته که ابو نواس هجو برکیان دیگر نظایر این است سوبلهث بر خشم
و تیز رشید نمود و الیسار ان سو از خشم او را برافکند و بعضی گفته که هجو ابو نواس
این ابیات شد که از خشم رشید ترسان و نهان شد تا ایام عمر او در زندان بود
در جایزا الذهل مسطور است که چون گر عفو او جبر باد کشید بز و راق گر شعر
بام وودار بر [illegible] والله لولا خوف [illegible]
از تاریخ طبری [illegible] ابو عبد الرحمن عطوی [illegible] تحول [illegible] او در
حال و ایتیس [illegible] برازار برابر اقرام [illegible] سو تحول [illegible]
چه چیزی بر گفتن این اینجا عبارت [illegible] شنیده [illegible]
هر کی قدر برابر این سر بالیسته [illegible] او سوم [illegible] کیفر [illegible]
کمی جعفر بن یحیی سالیانه هزار دینار بن علامی [illegible] دینار بود
براده و کمی جدا [illegible] در سه [illegible] سالیانه این مبلغ [illegible]
در مستطرف و مونقة اللاقراح مسطور است [illegible] از برکیان [illegible] الرشید
درآمد و انوتیت کرد هر از بزرگان [illegible] حضور [illegible] گفت
یا امیر المؤمنین اقر الله عینک و اقر الله عینک و زهل بما اتاک
وانم سعدک لقد قطعت بما فعلت زادک الله رفعه ای امیر المؤمنین [illegible]
امرت [illegible] و حشمت [illegible] کتب [illegible] و سارة
سعد [illegible] تمام [illegible] بقسط و عدل [illegible]
بلندی [illegible] الرشید این سخن [illegible]
لا براسته [illegible] از کلام [illegible] گفته از کلاب او
جز دعای خیر نیست [illegible] نفهمیدیم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

ام [illegible]

امرک عبارت اشارت به بیت شعر عرب است و در این معنی [illegible] و گفته
اذا تم امر بدا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
فواره چون بلند شود سرنگون شود هر چه در اطلاق بدرجه کمال رسد نوبت زوال ببیند
و قول این زن اقر الله عینک یعنی خداوند حشمت [illegible] از چشم [illegible]
چشم از حرکت [illegible] نگاه کردن [illegible] و نیز نتوان گفت [illegible] چشم خنک [illegible]
و بی حرارت [illegible] بمیرد و قول این زن و فرحک بما اتاک این عبارت
از این آیه شریفه ماخوذ است حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
[illegible] دولت [illegible] سرکار [illegible] تعالی
غافل [illegible] حادث [illegible] بالمره [illegible] زوال دولت
[illegible] گرفتار [illegible] قول آن زن لقد قطعت بما فعلت [illegible] قول خدای تعالی
و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا [illegible] مرتب [illegible]
قسط از لغات اضداد است بمعنی عدل و ظلم [illegible] استعمال [illegible] قول این
زن زادک الله رفعة [illegible] شعر [illegible]
ما طار طیر و ارتفع الا کما طار وقع
[illegible] از [illegible] نگردد [illegible]
[illegible] بقدر الصعود یکون الهبوط و ایاک و الرتب العالیة
[illegible] بلند [illegible]
[illegible] دو سقوط [illegible] در هبوط [illegible]
[illegible] آن زن [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] خواست [illegible]
[illegible] آن زن [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] از تخت [illegible]
[illegible] زوال [illegible]
[illegible] اسلوب [illegible] بحقیقت [illegible]
از آن زن [illegible] گفت [illegible]

بکر و تبیین غیر مستعمل در نظر آورده بود و بر امور سلطان بر فطانت روان شگفت گرفته
در ابن خلکان و دیگر کتب مسطور است که چون خبر قتل جعفر و فضل را بر مکیان در خدمت
سفیان بن عیینه مکشوف کرد روی بسوی قبله آورد و گفت اللهم انه قد کان
قد کفانی مؤنة الدنیا فاکفه مؤنة الآخرة ، یعنی خدایا جعفر بن یحیی مؤنت دنیای
مرا کفایت کرد تو نیز مؤنت امور آخرت او را کفایت
در اکرام ان این مسطور است چون از آن مصیبت بر مجلس برامکه فرود آمد و فقیرانه
الحال بتاراج بردند و مردم بغداد از زوال حال ایشان و بار رسید دردن فاضل و عام
مجروح و دلتنگ و کثیر در آمدند و هر چند مردمان از دلاتمرا کی بر یک اندوه فزون
بیکسی و تعزیت ایشان را انگشت را دو بوسه پیمان میبستند اوده در بر افکنده ایشان
و آزار ایشان جماعه بیشتر با لعنت میبود و بر آن تکرار کنند لیسند ایشان نبود صهار از فزود کار
بجا رسیده که از مردم بغداد هر کس که ایشان به نیکی بر زبان میراند در رنج و عذاب و انکبر
و زندان و عقاب بیکشته لیندسم مردم شترکان بود از ذکر ایشان منع میکند لکن آثار ایشان
نکیه و بادی ایشان نخست شکه و این کار بر مردمان دشوار یک گشت و دشمن خلیفه را بشتر داد
مرثیه و شعراء شعر دو خوبی آنها در عهد خلیفه نظم مراد کفند و ابونواس چنانکه یاد کرد
از عاسه خواهر خلیفه و عشق او بجعفر و بدیکار با جعفر برشته نظم در آورد و خلیفه از دیوان
آن اشعار خشمگین که بر شوریده بغداد را در حیات از و دلی از مرگ از دل نیز زبانها
زبان از مدح و مرثیه و تعزیت برامکه و ظلم و جور و سیاست از دل بر نبسته ولیکن در
بست مدون افتاد و مرثیه آن کرام برامکه بعد طبرکه از آن پس اره اوده از رشید جعفر را
بکشت و بر مکیان را بر انداخت مردمان از هر سوی زبان بر وی دراز کردند و او را بد گفتند
لعنت کردند و رای و ادیت او بود که فواتیر و دولت او در عزت شمرده و بر خرد او خویش
آوردند و مردم گفتند این کار او بود روزگار او بود شخام و نکو بهره فرجام ساخت
چه ما بی استه ما نان مرا بخشد و تاه کنده حیف ؛ خواهر رشید را آنچه در
خوش عمر مرتکب و اگر مشغول شدن و حلال بود ؛ هم نیز رحمی با نکد اشتر و بکند
و آزار ایشان خاطر نگذشتی این سخن دلایل نامرد ما بیان بیرق بنه بر سر آمد ستان
رفته بود و نیز رشید از آن پس چندان که بزیست روز خوش ندید و ابتلا عیسی و نوکر بکندو

خوه اره

شعر فضل بن یحیی در زندان

خویالائم ان بیوفا نکردند از سابقه از سوال عیته خلاصه ازافی و جواب ادفی نکوف الله
مسعودی که برادر آنکه رشید جعفر را بکشت و یحیی و فضل را بحبس انداختند از عیون و ادار کار ایشانها
نمک اشعار از بر عهد بلاد و نشر ایشان بود در بر کجا فضل بن یحیی بود از زندان برای بر فصل

الی الله فیما نابنا نرفع الشکوی — ففی یده کشف المضرة والبلوی
خرجنا من الدنیا ونحن من اهلها — فلا نحن فی الاموات فیها ولا الاحیا
اذا جاءنا السجان یوما لحاجة — عجبنا وقلنا جاء هذا من الدنیا

از دو هم این ابیات لیسه و ذوات عمارها بود رحمت و اعقاب درگرده که بر سلامت
نگاشته به هم و برادر خواهر کرد از رحم ایشان از دفع بر تیغ و کشف بر مظهر است با اشتراک
و شته اوقات هار از دنیا بیرون شدیم و صحابه انچه در دنیا برادر و با نامه بسی بلو نزد کار
مردمان و بیور زمرة زندانیان توان داشت اگر کی از زندانیان بآن برادر کجا بیداد آید در
شگفت اندر شویم و همی گوییم این برادر از دار دنیا برین گمان او کوثر زندان است بامدم
و مردم بر چه از تو به شکایت از ایشان و آن ابیات او بر ایشان میرسید بر فضل ایشان بنسبت
با رون از رشید و با شی از حقوق شیار او بر او نقد ان ایشان دانکه و نیز او را در آن رسید
و هم مسعودی که یحیی رشید برامکه سلامت ثبت و ذلت دار و دستبرد و آن این شعر گوید

ان سهامنا اذا اوقفت — لیقدر ما تعلو لها رتبة
واذا بدت للنمل اجنحة — حتی یطیر فقد دنا عطبه

کنایت از آنکه هر کس بود از آن استعداد و قابلیت پرواز مر دهیم و پیش بخواه از ورد
از حد قابلیت خود بیرون رود و از انواز ایشان که تبش و گذشته دولت ثبت و هلاکه شود

بیان توجه هارون الرشید در تفحص
و تفتیش اموال برامکه و کشتن بر مکیان

در اکرام ان این مسطور است که ابو نعیم بن عاصم بن احمد از جمله قربان و وصولکان بر مکیان
بود حکایت کنده چون هارون جعفر را بکشت و یحیی بود بکرسی افکنی بزندان نشان طمع در آن
نهاد که از ذخایر ایشان خزانه خود آراست و اسباب دولت رفیعه غلام هم خود ساخت چون اموال
جعفر بود تفحص نمود از نقیر و قطمیر آنکه از و بود و درهم او که فقط هنوز درم و افضل گشت
و در خزینه فضل بیور و در هم بر ساخت و چون خلیفه چنان مرفوع اوزار یک نفر علم بر مکیان

اینست بلفظ او بیست مرکب وجه در پرده حق ضایع بگذارد، نهاده است واملاک ایشان برآمده در شهر
وقف مساجد و مستحقان شده بود و جمیع دیگر اموال را بخزانه از نظر خلیفه گذرانیده تا بخزر
بدید و بر بخید و بخشم اندر شد و بر صالح خازن که سابق کار یحیی بن خالد بود و بر نوشته دفتر
خواسته و چیزها را که پیش یحیی خبر داشت که و بیک بخواند و غضبها راند و فرمود مال همه از این
را از جمله کلان که بود جعفر و محمد بن یحیی توانگر ترین مردم بغداد و اموال ایشان از جمله برکمال
فزون تر است چه شد یا نیست نیکو و بر تو خواسته ایشان بوده و کر بتو بعذاب و عقوبت
بکشم و عبرت خلق عالم کنم صالح گفت اگر امیر را همین است ایشان را اموال خزاین
بیک درآمد و در لیت و گفت بس رحلت آنها در چشم خلیفه او کس است و نیز بر فقیران و
غازیان درگاه خلافت پوشیده نیست اسب که از مردان سوچه بالا بخشیده و جه نوازشها
کرده و جه ما در مصارف تجملات و عمارات و باغها که ابرین اونکه بکار برده این
خانه کسان را مال نقد از کجا می ماند و آنچه دیده از کم در بار یا چند نو منکشان و افزون آن
اخراجات بعلوم نوشته ام اگر از پس آنچه در عالم آدمیان بر آورده چنین بیاد رفته
ذخیره یا است نها بلطف خلیفه نیز باسا لکا سیاست بکشند مرا از آن که رون صالح
مادر یحیی بن جعفر همشیره رضاعی بوده در میان اهل حرم باخر ناد مست مرفوع
دار طالبیت و صورت او سوله روح آمده که سکان زینجه دینه را دلو از آن
خاکها و وجه خاطر بخشیده ام داد و راحت و شادت نکرده است مال او بلو تقوی بادید
ما بدان شرط که از هر جاه حالت اتصال برد و سوی نگردد و بان و جامه چه بیا بر دو خی
بکدفه بار و خزانه فروان بیدو تخیشیده ام جمیع تفتیش بکرد اما رصد منور دینار بود خواهم
و برا به بود از دین باز شمار رفت شد و از زر نهاد برده کیان و گنزان رسیده گرفته
لکته صدقات و برات پنهانی و پی انوار بود نهاد در خانه مساکین و درماندگان
زر میفرستاد و جان میداد هیچکس آگاه نشد این زر و سیم بود که اکنون فراهم است هر از
آن که رون بغرموده بجور آن آل برمک را تو بر بندان بخند و چند بار زده شدند و جمعی هزار
صلد نشده که در آن چند روز اسباب و عیاده برگشان و تو بلکان اکیه بیک شوت
حق و آزادی نشد مردم بغداد دیر کشیده تر تر چند از سالان و دیتان ایشان در
آزار ایشان میکوشید خلیفه این معنی بامید نشست و از محارم خود بسند و ابغدادیان

از برای حیلی ایشان در ترتیب و مصلحت امور لذا ملخص وطبیعت بوده ایشان ست ارجمند و
براندازند و خشم و اندوه ایشان عالم را وزیر و زیر ناید و باز کشتی دارشت بنیاد نهاد بر آنکه بود
که بعهد و خود میر است ایشان را آن که هیچ از خواب گشته برابر ایشان مراد فرو
ا بود ایم بنده دیگر جماعت برمکیان مال برداشته و نام نیکو عزیز نزد جعفر بود تیم کشته
شد جواهر خلیفه را بدین حلال بود در گنجینه و از اموال ایشان منور بدانکه کلان
مرد شدی کیک رون بیاد و جمله خزانه بغداد ایشان بود در ها دشنام کرد کفت و بگیر
هر کفته از اگر ایشان آن اموال را بود است او را ذخیره سپ خشم اینوقت بجمله
در گنجینه معرض که رون فراهم بود و آنچه بود جز در مال خاید بخور و نان را رفع
مانده شدند و آن کوه یا بدادند و جبهان نام نیک حاصل کرده در جهان را سکار اکرده
پیان کشف رازهای از رشته احوال جعفر بن
یحیی بن خالد بود از عیسی بن فیروز رسیده
در العقد الفرید از صالح بن سلیمان مذکور است که جمعی از ثروا داران که رون سهم ویرانه
او بدیت فرزند یحیی خلیفه جعفر بن بیک را از کفالت آن امر بود دل جمع چه او را تعلیم
نبود از جمله معتمدان و مخلصان جعفر و جعفر از هیچ سخن هم نبود و چند گاه الا آل اول
بود یک روز که رون مرا در خلوت بخواند و جز چند تن خادم در خلوت نبود و میرم
از تو بکنم میپرسم اگر دروغ گفتی از فرزندی تو نیمی از جان خود بیاید بر خلاف اسرار
لو هم زمد از در رفتی ای در و من اکتم و نفس که هر دو از آن که سلا بگوید
عرض کن تو کنم میپرسم راست بگوی جعفر بن یحیی در گفتن زهی چه اندرش اله بود چواب
برسر یا به تیغ ببکشد بندانم تو ولو محرم بوده دانی تو معلوم شد بن گفتم نگرانی ودرنی
رسول خدا هرگز جعفر در این اندیشه نیفتد بلکه در همه روزگار خلیفه اقرار بود و خلقی
و بود همی بود اگر بشنید خلق شرق و مغرب در اندیشه است نسبت بخلیفه آنچه بود کوی
جمله ایشان بود از او گذشت. آنها الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم
اگر هرگز خبری از جعفر شنیده ام وقتی در سرای او در سلاح خانه او سلاح زیاد دیدم
بگمان اندر شدم او این چند سلاح او فرا هم کرده دردل چه داشته در خلوت از او
پرسیدم تو وزیری این چند سلاح در سرای بچه نزدیکان در کار است تو اینها بکن

گفت از آنجا که اگر هارون الرشید بر دشمن سر آورد و در مهم پیشدستی نماید دشمنی بود
قطع و قمع نه کنم خلیفه در اندیشه‌های تو است و تو را دفع دشمنان [illegible] اکنون چه می‌کنی جعفر
گفت سوگند به پروردگار کعبه که اگر رفع معارض انداز سوار هم باز کند و موازنه
آنکه حق نعمتهای او بود هرگز خلاف آن نکنم و پوشیده دشمنان را در خانه خود بند نتوانم
و مرا و فرزندانم را هلاک بخواهد هارون گفت من در مصلحت ملک داری او سخن تمام
ادا کردی به دانش ملک شد نه از تو بعضی می‌دانم برادر یکی است کدام از دو را دوست دارم
نیکو می‌گوید از یکدم خلاص کسی برادر است [illegible] خیر نیز باید در دست او نیز
بر نیاید مرا از آن گفت که تو را اگر غرض خلل بود که نه می‌دهم تو خود از جعفر بیش کمال
در حق من و فرزندانم نشنیدی گفتم انزلنا الیک الکتاب المتعال الذی هو [illegible]
یعنی کلام سوره بود تو گفتم از زبان جعفر گوش خود شنیدم هارون بر [illegible]
صعب گشت و لیکن از جزع و فزع بنود و آهسته آهسته توجه نمود و هر کسی را که [illegible]
بر جعفر داشت نیک جعفر و یحیی از توجه در ازو [illegible] گفت که او را [illegible]
خود و فرزندانش و هر چه در نظر آمد از خوف رفته بود که آن جهت از دیوان [illegible]
و سوار توان دیگر ایشان خواهد کرد و گفت که تو باید جعفر را امید دارم
از حق نعمتهای سلاطین نیکو بود اگر بر خود خداوند متوقف است از حق [illegible] محمود [illegible]
در گوش زنند [illegible] مسطور است در ده سال بر مرکز [illegible] بر آل
برمک تغیر گشته و هوا او در صدد استیصال آنها بود تا آن که [illegible]
که او زن سر در خادم در دفع خلیفه گفت [illegible] خلیفه در غضب
و [illegible] نقل است سبب چه بود در این مدت در خاطر خلیفه [illegible] از برمکیان
[illegible] بود در این امر بر هارون گفته است [illegible] ده سال [illegible]
رنجیده خاطر شده [illegible] که احوال ایشان [illegible] گفته است [illegible]
الحال مشغول [illegible] ودر این مدت [illegible] تربیت نمود و آن را [illegible]
رسانیدم [illegible] کار برمکیان [illegible] دفع برامکه بود [illegible] روز
در خاطرم بر آنجا [illegible] سو بر [illegible] در امور ملک [illegible]
و هم در آن [illegible] جمع [illegible] کس [illegible] کار از [illegible]

برانداختم

برانداختم در بغداد روزگار [illegible] هارون الرشید به علم تجربت امور [illegible]
برادر بود [illegible] نسبت [illegible] مرا از استیصال برامکه [illegible] از [illegible]
برانداختم [illegible] بغداد [illegible] رشید [illegible]
[illegible] در [illegible] برانداختم هرگز [illegible]
[illegible] خود [illegible]
و [illegible] و [illegible] کار [illegible]
تمام و فتق و رتق امور [illegible] بی فرمان خود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] کار [illegible] از [illegible]
و [illegible] در دیوار [illegible] این [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] ولید [illegible]
حجاج [illegible] آن [illegible] خلیفه [illegible] حجاج [illegible]
و [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] فردی [illegible]
و [illegible] دختر [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] برادر [illegible]
[illegible] آن [illegible] از آن [illegible]
لکن [illegible] هارون [illegible] اینها [illegible]
[illegible] این مرد [illegible] ندیده [illegible]
[illegible] و [illegible] رشید [illegible]
[illegible] فرق [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible] از [illegible] کردم [illegible]
حکایت [illegible] هارون الرشید از
برانداختن برامکه [illegible] ابو الحسن [illegible]

دراکرام ایشان کس از ابوالحسن محمد علوی مذکور است حضرت خضر خاتم داند، و از دین جهت که کرده دیده
بعد او به غلبهٔ جبروت فرو پوشیده دیده دوخته بر مکان بود بلکه بگذرد و ممکنش نبود
بر اندوخت روزی در حالی نزد او داخل در دمنه و خاطر را تکلیف این و اندیشه حسرت
انگیز، برای خود دانسته و چون از حسرت و ندامت باید در همیشه ناگاه
فریاد آمدم و ملول شد خفت و تو یک خواست و سیل اشک از چشم خفت و مکاره و [illegible]
سوخت و تن چند سوده حضور داشت بطرف شوق ساخت دانستم نخواهم مجلس بود خالی
کند و با فرمان راز بر بستر سوبرکن بود و صحبت آغاز کرد چنین بیش برش و جز فرید دیگر کسی نماند
مجمع مجلس بود از آن او خبران برد چشم از او با تو سر در میان انهم چه میدانم مرد
نیکو دراست کور و سره مرد و دستم و از کجاست پوشیده بود پوشیده بخواهد شدن
و در زبان بخفیه کوشید تو حق شناسی و حق اولیای نعمت بو نیکو دانی خدمت
کردم و گفتم ای امیر جان سخن بگوی خود مندان و تیز فهمان به نیز مردی رستگاری
نتوانند آن چه برتر حذاقت تجربه دیگر است بر درگاه خلیفه ظاهر از جنس کیفیت
خلوت بشنود صد گونه تیار درد کار آزرده و از حال او زرگ و خیانت و فراست جواب
آنکه سود امیرالمؤمنین را فریب خود نخواهد برفت آزرده و بیشتر از این دو بیان برده
شنید دیدند خلیفه گفت خبر نیست تو قوت هم گفت این دلاندید بسیاری عقل و توفیق
بود گوی عقد بوان بی برد بسی گفت این است وار جمع نقشه همه نکران شده
خطائی کنم و چه غلط رفتم و در سانیدن کار چشم بیند چشم و از از دو حاتم اندوه و کینه
در رشک و دشمن کینه سوده روز کار گشود فریب ایشان استوار و کار ها فریب دیگران
با با و با بیدار بود است برتر چیزی بیاموز چشم و خصومت بر مکان بود و فریب نکرده در نخ در
بیدار نیام از تیغ و بیم برآوردم و این هنگام در کشور این از هر سو ریخته در افتد
و سوزان ریزه را اگر خواهم آن در برده جز کینش نتوانم و از این جهت
شوری رفته است و چیزی تازه در کشور رفتند و دیگر روی برد پهلوی یار گفتند از
بیم و شکوه بخریدم و آن فتنه بیدار از این بیدار شد ایشان از خواب میکشید و گرنه یکی از
الحاح او بسی فیض بکنم و از آن کار برانگیزم ای علوی بجزان است ترا در این کار ها
بیندیشیدم هم درباره کردگان خشم و غضب شدم و چنان ناکرده سزاوار انتقام

ودیگر بیا

وچنین یکی از ایشان بود گفتم صلاح در برکشتن از رای خود نمودی و هم بود بنامش خلق
بر زمانی و خطر من جلوگیری دل ایشان بود همو بسیار سود گمانشان بر ما گویان از
آن حالی ایشان و حیرانم در خواهی کار ایشان باشم هیچ کدام بگوید و میگوید و رای هم
را او را گفتم خلیفه خود نمی آنکه بر دست بازتوان آرزوی و زمانی بود شوق بتاب نشست
برخاسته گذشت از تعصب افتد گفتن این سود حق گفایت و درایت و نرود راج
یافته خاندان شاه است و انواع حقوق بر گردن ثابت است و از او برای درگاه و لایت
خدمت وزارت میدهد تفویض نمود کار یکی برفت از صلاح و صواب نیست و چون کسی
الیتید شود صاحب رای و درایت نیستم اشخور بیدار انی و اخبار رسول کرم از خانه
کسان سلب کنند بکنانی چاره او در هر چیز از آنها که هر دو ستر باشد و قول و قلم او
در میان خواص و عوام عالمیان اعتبار یکی بود و از همه حیثیت در گفتن این حیرت
نشنود نه بینم نه خیلی نه خاندان انبوه دانسته و نه بخشش رحم و اخلاق مسعود هست
ونه سنی و ستودگی حتی شور تا دلها از رنجیدن بسوی ایشان رود و نه در ایشان سر
درجه کمال در آید، چه مردان معتبر که نه دارا و خان فکر حاجب و رای سلیم است
مردان حیث ذاتی بود شرف شد و میدان داد در دیار او و از شرف بلاکرد او
و حرص و حسد بر دل غالب است انواع بلا تواند بود از فرط شری و مراد او
از این نهاد را از آن بیش از کسی این چنین که آن بود بزرگ را حق و بی هوا کم
اخراج بکار غرض بکلی حیف شود و مرض مملکت زایل گردد بی چاره بزرگ گفت که
اشغال خطیره و مصالح بزرگ بکجا بود او این شغل و تعیین بلایات او در آن کرد
و از قول او غرض ناپیده مطلب شد و آن شغل به جواد بزرگ و مشرف کرد و چنین
از دوری گسسته بمیان حقوق و گفتم با نرم و خرد را هم فضل او وزارت بهم چه او بود
با این معانی دو نزار قول او بر نگردیم دو نیمش بر مکان بود انور کسان آورده ام میدانم
و آن کار را از ایشان چشمه صه بلکه نزدیکتر از وی بر ایشان و شغل او از
اعتبار رفت و چشم خصم بیفتد و کار و امر مرد و نیک تحقیق نبود و من از این جا و رسم
کرده بر تو و محرم دانستم شود و این کار فرض است و تواضع بجهت دگر اندازه دل
فریبی بود و گفتم وچنین خلیفه سخن تمام کرد در حال فرمان بنده ما بود در آمد و عرضه دادم جمله

لشکر با پسران سلیمان که آمده و پسران سلیمان عرضه اشتر داران ما جعفر در همه خلیفه نیکو یافت و در وقت
احوال ما بی نیابت و در زمره مرا آنچه بود بکار می‌آید و امیرالمؤمنین نیکو بکار اکنون ما را
خلیفه را بود و سوار درهم تا اثر کجا کرد دار الخلافه کریم و بر سر کار خالی ادیم و زمین را
ما داده‌ایم گرد زر عیسه آن بود نیم ما را بر این طریق ما خلیفه را ابو حسن نزاع
و شنو نیستم در آنجا عمه گفتم این چنین علوی بود در مقام فرصت باید جنبش
رسانیده و اینک خلیفه در خلوت با بعضی است گفت لا والله همین زمان این پیغام نیکو گفته
با بیرون ما فرصت از دل سیر هر چه آنچه چنین گشت سخن گفتم مرا خواهیم بنوایت سر از
قوم پسران سلیمان که خوانند ما در سر آنچه فتح بینم آنچه سلام مجد و مقام است ما را کر
بر آنچه بگو که و از چنین گشت فرستند و هیچ نه پیغام کفه نه خلافت فرستند
ابوالحسن علوی بگفته ما را در سوی بدید تمیز عقد و قدر کار فضل بن ربیع بدین باز
آن با فضل گفت تو با این شود پیغام رسان و بگوی هیچ بهتر نیست ما در این کار
تو فضل بنده و تقصیر کرده‌ام و نگوید در رنج داشته‌ام و تو با ما محبت بیش از آن
ما جعفر دیدم رسول با تو بود از این سبب معذور داریم از این پس در کارها غم خوار کنیم
و ما بود با کسی در جهت رسانیم فی جمیع الوجوه خاطرها انعم دارام عفو تقصیرات
گذشته بود نخواهیم فضل ربیع گفت این چنان مردم سزاست تو این چنین پیغام دهم
هرچه خلیفه بود اندوه برخیزد و فضل بود و نشانم دارد و گفت سلام مجد چنانکه
می‌نوازیم تو بر آن کار عراض کن و ممکنت در پایان است و فرستم و تو نیز است بجواب
مشغول شو را آنچه تو گفتم بدان پیغام رسان و فضل بازگشت خلیفه را نیکو نمود گفت
بحمل ده ای در این فضل ربیع بود و بعد از این چنین کس بود جعفر و یحیی است مکن در این
اما فضل بن ربیع باز آمد و گفت آن نتیجه بود پسران سلیمان گر دو پسران لشکری را نگاه
برسانیم و هم پسران از لب خود آمده و سر بر زمین نهادند و سپردار باز گشتند و گفتند
ما هم بنشانیم اگر خلیفه ما بود نیکو بود از خدا آنچه جواب بر داد که ما بود نیکو بود و زنده
زنده ایم چنانکه خدای را یاد سازیم همه خرج حال و خرم با شکر رفته و فضل بن
ربیع از حضور خلیفه بر جنبش رسیده از آنجا آمد گفت کار بود و تو آن سخن گفتم
و تنم تو را آورده بود فرمود نه برافزودن از آن کردن محنتی حق است کرم در آن فضل

کاری که

کاری که چندین بزرگ پسر گیتی که اینان کار هم کنند با یک چندی و درباره تاریخ عجم خوانده‌ام
انوشروان از فوج بزرگوار بزرگمهر بر سر حکمت نشان بود از آنجا خواهی با ایشان در
میان آینده نشسته بود تا الحال بود است بخشید بوزرجمهر گفت تا آن بود خرد را نوکر نشد و
درها و مقاصه‌ها می‌توانسته رسید و چیزی در یکی را یک نوع لذت حاصل
و نفیسه نیک کسری را او بود نثره و که از جهت آنکه هر دو همه جمع اقبال انوشروان
ما سوار از او بود این کوته دستان چاره اندیشه نیکو گفتم با ایشان گفت که بگو گفتم لشکر یکی
آرام دیدم که و افزون را آن از هم جدا که در هشت در سوار ملازم جا جهت
و بعد از ظهر این سخنان و چو روز در گذشت رسول ابراهیم جعفر با ذری که در می‌برفرح گاه
در آن میان از کنار آن داشت ما را ابر راه و سواد اشارت آنده و خشم بر فرح گشت
در بیدار بگذرانیم ما شب این کار سطر بود با تیغ جدا ساز هم در این اندیشه داشتم که
گشت و دو اخته ما مقتدر جعفر با زیر گسست و آن حضرت بی حال در خرمی انکه
بود بدل اندر ادراک نمی‌ایم در درباره و ما گفت خلیفه را تجنی این چنین شغل
خبر نکرده و همه بخند و گفتم از سخنان لایق و شوخ گیر کار شوم در خلوت بسته
بودم در گذشت جعفر گفت و دل مبارک امیرالمؤمنین بر گذشت ما جعفر کرد با خطر بگذرد
و ابو هر چند هم از تن جدا کردند از خدا افزود که گفته از آنکه نه اندیشی بر اندیشی
از من خوید کاهی از خدای بر هر و مخفی نیک است بر ز خدا پوشیده دارم گفته است که
اگر گناهی ندارم و دو جور نشست خلیفه نشستم و از نیروی ادراک و روشن ذهن و صفای
بیدار جعفر سرگشته با فهم الیکو از علوی بگو گسسته چه آنکه بگذرد در اندیشه بیدار
بیدار که بزمین روش خوانده درها و چیز این داستان ما با ایشان آمد و روز به بینیم
هوس بود در آن تنها ده دستان کام بگذشته نقیبان و فراوان نهاد و از آن گشتنگاه
بر حالتی کرده و از این بیش در ضمن حکایات فرصت جعفر نظر داشت با این سر
گذشت کار او رها کرده با اندک لفظ در یک نیشان داده عجب کتاب گوری می‌نویسد
اگر مردمان خردمند در همین داستان اندیشه در چنین داستان اندیشه بود کار این نه فواید
بسیار در امور ملک و مصالح امور داری و رموز نهاد روشن ملک و از آن راه روشن
و سرگذشت گذشتگان و سرنوشت جهان در نوشتگاه سلاطین و وزیران و دبیران

۶۶۲

دررد قول ایشان نخوانید و بعد از اندیشها [illegible] یادگار و ارکان بی‌جهد و اسلوب و وزرا از ادوار
چه فوت بما در صفحه زمین نقشه و روزگار روز بروز درای ایشان و بسا سامان ایشان خواهد
دهم صاحب کتاب در مقام دیگر از نکبت برامکه و تغیر منبع ایشان [illegible] اگر از
هر کجای [illegible] طالبان جاه و دولت را [illegible] و منصب بودند [illegible] آوازه
کار رونق ایشان [illegible] دولت در از آنکه در کم ایامی از میان [illegible] بود از
همه سوی و همه [illegible] و [illegible] این [illegible]
برای مصلحت ملک [illegible] از میان [illegible] در [illegible]

بیان نشانه‌ای از آن آتشی در [illegible]
بر [illegible] در [illegible]

جماعت برامکه بدو اسامی ایشان اشاره کنم بطوریکه در عقد الفرید و ابن [illegible] و کتب دیگر یاد
کرده‌اند و از جمله پسران ایشان در [illegible] مسطور [illegible] یحیی بن خالد
ابو علی وزیر کبیر ابو العباس فضل بن یحیی امیر بی‌نظیر ابو الفضل جعفر بن یحیی [illegible]
و دیگر محمد بن یحیی و دیگر موسی بن یحیی و دیگر محمد و دیگر خالد [illegible] و دیگر عبدالملک
و دیگر یحیی و دیگر خالد پسران جعفر بن یحیی و دیگر العاص و دیگر مزید و دیگر خالد و دیگر تمیم
پسران فضل بن یحیی و دیگر یحیی و دیگر جعفر و دیگر زید پسران محمد بن یحیی و دیگر ابراهیم
و دیگر عبدالملک و دیگر جعفر و دیگر عمر و دیگر معمر پسران خالد بن یحیی و دیگر محمد بن خالد
برادر یحیی بن خالد است و در عقد الفرید [illegible] اشارت کرده است که از موسی بن یحیی بن خالد
[illegible] خالد [illegible] است اما موسی بن یحیی [illegible]
و اگر یحیی بن خالد [illegible] حالات او [illegible]

اولاد یحیی بن خالد و هم — اربعة سید و متبوع
الخیر فیهم اذا مسئلت لهم — مفرق فیهم و مجموع

خاتمه مسعودی [illegible] فضل بن یحیی بود [illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی [illegible] محمد بن یحیی [illegible] موسی بن یحیی
[illegible] مسطور است [illegible]

اولاد یحیی اربع کالاربع الطبایع — فهم اذا اختبرتهم طبایع الصنایع

۶۶۳

[illegible] بر افکند [illegible] عزت و حفاظ سلطنت و ملکش [illegible]
[illegible] در حفار [illegible] بکسب و [illegible] در [illegible]
[illegible] بجار [illegible] و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

اکلوا علیهم لا ابا لابیکم — من اللوم او سدوا المکان الذی سدوا

[illegible] از [illegible] ملامت کند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از میان
[illegible]
[illegible] ملامت [illegible]
[illegible] مسطور است ابو محمد عبدالله بن [illegible] مؤلف اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترجمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] محمد از یحیی [illegible]

بسیار باید کرد که لذت از خفض جناح و از جعفر بهر آن فضایل و کمالات که گر از برمکی
نوشته‌اند از جمله جناح او نسبت به نفایس، بیهمه ثروت و نعمتی که بیش از
اندازه بود با این همه عطا و کرم ذاتی داشتند و تقرب هارون الرشید و روات
عالم بود که به آن درجه بر سر تخت همین کثیر فضل بن یحیی بردی که در آن ایام مهود فضایل
و علو قدر داشتند و در ایام خلافت برمکیان ملازمت و خدمت ایشان را که [illegible]
منزلت و نمود مشهور بود برامکه در فضل و بلاغت و علم و فصاحت نظیر نداشتند و غلبه
نمودند بر آنان فلاح از صحبت و مجالست ایشان بود تا جهد [illegible]
در صحبت ایشان از بدو حال در میان مردمان معتبر شدند و جمیع شرف و بزرگی را از آن
برتو سر دانسته‌اند و در حق کسی که قدر چندین گاه در خدمت و صحبت برمکیان
روزگار بسر برده و از حضور ایشان بهره برده چه ایشان در مقام خلافت قرب المنزلت
اتفاق بعد از [illegible] الله [illegible] اخلاق عزیز بود و جهت امر دیان نیک
خیر و جود و خیر خواه بود در هر زمان و هر طبقه [illegible] عالی خبر شان [illegible]
نیز عواقب نیک شان پسندیده بود [illegible] اخلاق و خلق را [illegible] دولت ساخته
تا جعفر بن فضل [illegible] از [illegible] هارون [illegible] در آن ایام هارون در [illegible]
اول از [illegible] و [illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible]
تمام ملک [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] هارون [illegible] و [illegible]
بیشتر از [illegible] هارون [illegible]
و هر وقت [illegible]
و نیز [illegible]
هارون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] هارون [illegible]

وخلق

و خلق بسبب [illegible] و [illegible] آنکه داشتند [illegible] نیز میدانم
[illegible] هارون [illegible]
جعفر [illegible] هارون [illegible] در ملک [illegible]
و در این وقت [illegible] و در هر وقت [illegible] هارون
[illegible] برمکیان [illegible]
و چنین [illegible] هارون [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] عصیان [illegible]
باز [illegible] گرفتند [illegible]
او متصرف شده [illegible]
[illegible] بعد از مرگ هارون [illegible] محمد امین [illegible] اشرف [illegible]
اعز اولاد هارون بود [illegible] این ملک [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible] برمکیان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک و دولت [illegible]
و نیز نوشته‌اند [illegible] هارون [illegible] احوال برمکیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هارون [illegible]
بسیار [illegible] برمکیان نوشته [illegible]

[illegible] اراده از اذیت فضیل [illegible]
[illegible] از [illegible] فضیل [illegible] او بود در [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] فضیل [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] فضیل [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بر فضیل [illegible]
[illegible] فضیل [illegible] از آن [illegible]
[illegible] تو بر [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] فضیل [illegible] از آن [illegible]
[illegible] فضیل [illegible]
[illegible] فضیل [illegible]
[illegible]
[illegible] فضیل [illegible] آن [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] در چنین حالت [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم ترا از [illegible] رسیده است
[illegible] فضیل [illegible]
[illegible] فضیل از آن [illegible] که از تو [illegible]
[illegible] شنیده [illegible] کلمات [illegible]
در [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible]

کلمات فضیل با یحیی از برمکیان

[illegible]

[illegible] رسید [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فضیل [illegible] آن [illegible] فضیل [illegible]
[illegible] این [illegible] تحقیق [illegible] این سخنان [illegible]
[illegible] این سخنان [illegible]
[illegible] فضیل [illegible]
[illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از خلفای [illegible]
[illegible] از فرزندان [illegible]
و نه از [illegible] و نه از [illegible] خدای [illegible]
[illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] خلق [illegible] این [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] تو [illegible] تو [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از این [illegible] این کلمات [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible] خلق [illegible] از [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible] از این [illegible]

حکایت [illegible] هارون

هشتاد از عمر برامکه رحمت نمائی و مائه ادای بازار زدن کیست از تو خود مشو و بشنو این
این سخن که نفوس مردم خرد شده فهمی نکوهند که یکدیگر از چند آزار رسیده که عزیز ایشان را
کشته باشم و بصحبت و حشمت برامکه نبود بر هم دیده باشم چگونه میتوان برامکه جفای ننمود
و کار ملک بدو چگونه توانسته نظام آید و توکید بصلاح و مقاصد ملک بود از ابتدای کتب
و خزاین و سواد شتر برانند و بطرف حرم ادراک زود و مال باز نگاه نمود و دیگر سخن ننموده
ابو عمر فوری از جمله بلغا و دانایه و فضلای عراق بود که مردم ملک متعرف بوده رها ادو
آنکه در آزار برامکه دبیران خلیفه ایشان بجاه شده بود اما بسبب رعونت لطف
و ملامت ترتیب افراد بود بر گذشت از آن جمع گشته لطار بر تو استدعا نمود هر وقت
در ملک او خوف و هراس و انقلاب اوضاع رسید از برامکه و اراده حقیقت امر خیر برامکه
یا مرگ و درد ده شده و درد دوری او آگاه ننمود و در پایان کار در همه احوال نفقه
داکه، حجاج برامکه نبود که نبود بیاد از وشوید کور سوا اقتلوا علیهم الا بالاسلام
همچنین بر زبان مرگ آرایانه چنانکه محمد بن عمر از مردم که از تمام موالی زادگان عباسیان بشمار آید
با آن بیک آن لبیک و هویت و صدق عقیدت بخود امید نبود و خواص را ادوار
از آن نعلین و حسد او بر دل فقیر نشد بود تا ابد دلگشاده عمر از جمله کتابخانه در سال
برمکیان بجهه درجلیس خلیفه میگزنو برامکه مرد و خلیفه این مغز سوار است
و هرگز عمر سواخطا شدی نرود و ضمیر عبد از آنکه از قلع برمکیان منکر تو فی تمام بود
و بکیره و خویشتن نمود آن کار دگرگون کرده بنمود نصایب و ملامت فرو نیکو حج
و هم دراکرام آن سطور را مختصر اداء از آنچه از نفس نکته معظم باز گشته برمکیان وموالی
زادگان و موکلان برمکیان در آن شهر بغداد بود و زنان بعضی مثال برامکه را بمولد
و نکو کشیده و حیران بعضی هم سازنده و فراز و ملایم بردگاه ادون او نکند در آن مکتبه
یا یک حکم بود ز نقطه دادن بقربت همه سوار از بنیان ت داخل و اجازت بادیه اهرکی.
ارمو خواست بر فرو و زنی باشد و جاکران و کشتگان برمکیان را دستوری میداد و خلعت
بزرگان جاکر و خدم نمود و احمد بن خالد بر اداره خویش جد لبست دهان نبود و بقبال
محنت برمکیان در عیش و عشرت و یا سرکه بر سر دو مشغول بود چنانکه مردمان سوختگان
بنمود آنجا سواد از نکبت دلش برامکه نمود اندوه بر سینه نگاه بحیی و پسران او پیامکنند

فضل بن ربیع ... اکنه

حکایت محمد بن خالد

وازمحنت و بلیت برامکه اظهار اندوه و از کثرت نمی بکوده که سوار نویان و جرعه لادر از جمله
محب بود و از بحیی و پسران وی بعد از آن برفرود همه بغداد بر فلان که در بدیهی که او بحیی بر اقطاعات
چند بکلام بحیی و پسران او نسبت بود و فلق ایشان هیکوه اهل از برامکه پیا و فتح بلکه بکار تمام
شد حکمه باری گفته که از بحیی و پسران جاه ایشان در نگاه خلافت بحکایت نبود و نکایت کرده
و خزینه کاری ادوار سوار خوار اتکی و دیگر محمد بن خالد این نکات با برامکه بیشتر از ایشان
بزرگ و بزرگتر از ایشان بود رفتم عمر مقام بحیی بن خالد در زمان قربت تو او بوده است بعهد
هارون بوده ادون نیز سوار بود و از تر دیگر دانم و جهان دیگر نیز چند دل نمود بسیار خرده
بود سوار دردان شم جمع از فرا زل رسیده لب شگفت نگاه ادلوارده یافته بعض گفته اند
در اندوه برادر و سود در نقوش آن جای تفسیر بر دل تنگ و روان برگان شرم جاه بسر برد
معضر کنند فریاد برکار از آن غصه و اندوه او از جهه تیغ در حالت محنت برامکه شهیدان
و عشرت یاران بر او بود زیر هم در نهر حقوق بی ایشان و رشتی و ایشتم دیدن را مال
از قتل جعفر برانکه بود بر دیگران برده و ادون بود بر کار ادو سوار را فتد و تخت بزده
اندوه و دیر اولیای بسیار فرمان ایشان نوکر در بود جیب بکر دو ترتیب طلبها و گوهر فانه
جهان بزرگان سوار دیگر او تو و خود خلیفه بر جاه که او شهید بر او تا از نکبت دا
اولیای که در او نقد بسیار و بسیار از دشمن باز گشته و آنکه او بود و ام بر گردن بود ادا نمود
و دیری که بعهد بود بسیار نتوی حج و آنچه کارا کرد با از آن کرده بود از آن فرمان
ملک بود و چند جاه از مرگ محمد بن خالد بر گذشت مدتی سوار از شغل و ولایت سوار
معزول نکرد و پس از مرگ ادون کرد از موالیان جعفر یک در مداین مجوس بقیه جمع اموال
او در آنجا بحلقه تربیت او نمود تحمیه بغداد آینه ده دنباله کار نیکی کرد دلازنی
حلاوت منقطعی خورد شد از محنت گفته اند مراج سلاطین بر بسیار کس تقلید باید
را ایشان کرده بر آن طلوع لب دلی بی آن کس او در باطن دشمن باشد نظر باو تقاضی
صد نوع لطف و عنایت ظاهر کند و بر دیگری که او در باطن دوست باشد بر آن بعلت زمانی
بقدر کوته حقا و رزند و رفتار کنند تحقیق خلفا و سلاطین قادر بیع فردوسی مهر بلند
در اعلام آن سطور آنکه مرحی ادون آنچه از نفس نیکی باز گشته و مرگ بحیی بود
بسند نکند اندوه از آنجه فضل بن بحیی بود و او بود و بر برادر جعفر بن بحیی

ورات فضل بن بحیی

و زیادت بخشند، این خبر در دیگر تواریخ و کتب مذکور نیست و در تاریخ البلدین در گفتار آن مذکور است

بیان وفات یحیی بن خالد
برمکی در محبس هارون الرشید

در علم الانساب مرقوم است که یحیی از ایام امارت برامکه دو سال آخر که از رشید برگشته بود و هزار دینار
آه بهشت جمع نمود و دائم در مقام خدمت معرفت کشید و لشکریان را تربیت تمام کرده روانه
در تشریف و تعظیم برادران متعلقین باد نمود و کلیه تجرید تمام بلاد ابراز نموده
نیاز براده برادری بهم بلا کبرد و بر دمان در بر اموال آنچه داشته تمام
بجرم محرم رسید و آه هشت جمع نمود و خاندان اتفاق افتاده یحیی در آن زمان مرگ در رسید
و در این وقت حالی در زندان دست یی رقعه در قلم او بود با پسر خود فضل وصیت
کرد آن رقعه را بر رشید برند و این بیت را در آن نوشته

سَتَعْلَمُ فِی الحَیِّ اِذَا التَقَیْنا غَداً یَومَ القِیامِ مَنِ الظَّلُومُ
وَ یَنْقَطِعُ التَلَذُّذُ عَنْ اُناسٍ مِنَ الدُّنیا وَ تَنْقَطِعُ الهُمُومُ
تَنامُ وَ لَمْ تَنَمْ عَنْکَ المَنایا تَنَبَّهْ لِلْمَنِیَّةِ یا نَؤُومُ
تَرُومُ الخُلْدَ فِی دارِ المَنایا وَ کَمْ قَدْ رامَ غَیرُکَ ما تَرُومُ
اِلی دَیّانِ یَومِ الدِّینِ نَمْضی وَ عِنْدَ اللهِ تَجْتَمِعُ الخُصُومُ

زهی اسیر ضیع در زمین که در فردا فرد و تو در مقام حساب و شمار در آئیم یوانی
تکه اکنیه عیش و لذت و غم و کربت و حرص و لهو دنیا نیابد ارتجله
در میکرده و جز عمل کار نیست اگر تو بخواب غفلت بگذرانی چشم نیست و نظر
عبرت از تو در خواب غفلت نیست که گمان میبری در دهان همیشه بخوابی
چه بسیار کسان هم همین آرزو که تو داری داشتند و بگذشتند و بگذاشتند تحکیم در حضرت
خداوند این همه متوجه و دادرسی یکیم بیکدیگر رسید از نوح ها گشت فضل یحیی
مرقوم در سرای یحیی بار رشید برد تا چه بخواند واپسی همبرده که جمع نوکر
و فرا ایچ هم و وجود کرم و سخی برد نوکند با خدا اگر زنده بود و ادبار
سبب خشم بی از آن فلان حالی تا پسر خود فضل سلا راه که حضه و جان نگیر مذکور شد و زار
خود سوید و جلا طبی بیکدیگر در ماه محرم سال نود هجری در رافقه بمرد و آن وقت در زندان بود

نه صد هزار و ده درم

و بعد از آن

و بعد از آن روزگار بر نهاد نبود چون مکیر رافقه در آن شهرها و نه مکونات و قاف شهرت که
متصل الناء به رقه است و بهشت نیز دارند الله لذوه در گاه رزدات و لعب است وقه حمله
رافقه با رقه یکی شده واقع است و رافقه رای با راه است و همین این دو بود قصبه است
و رقه خوابید و آن آثار بر رافقه کشیده و رافقه بو رقه نامیده شد و رافقه بوالی منصور
عباسی در زمان مکرر بنا نهاد و بنیم نادیه و جعفر از لشکریان خود مانده بود که تا منزل کند
و چراغها در پیش در دوست بسر برده بود و بسی از خیرات دل آن رشید دلاکان
قصرها ساخته و در میان رقه و رافقه زمینی بنا در بود و زر بهشت خرج کردند
سلیمان بن علی دادا جزیره که بازار رقه تا به آن زمین نقل شده بود بازار
بزرگ رقه در روزگار قدیم بازار کهنه شد موکل و مسوف بود چون رشید آمد بر این
بازار افزود و با ساختمان آمد و بر آن تفرج و عیش اقامت کرد لاجرم رقه دراز معمور
بود و هم رافقه نام که از قرای بحرین است جعفر از علما روزگار را از این سلطان میرفت که
سعود وفات یحیی بن خالد در رقه در زمان محبس و هشتاد و نهم کان که هم در کتاب
عقد الفرید مسطور است که یحیی در محبس مریض شد و یحیی مرقوم بر مرکب با کاغذ بخواب
و در عنوان آن نوشت امیر المؤمنین عهد دیان مولای مولای یحیی بن خالد است کاتب آن
بسم الله الرحمن الرحیم قد تقدم الخصم الی موقف الفصل و انت علی الاثر
و الله حکم عدل و ستقدم فتعلم نام روز در بنده که از دیگر بنده گناه کاران
دانسته باشی هم خصم تو یحیی پیش از تو در ایستادگاه جبار الوان در آن است از بندهای برتر
و تو براین که راه نیامدی و قصه ای در نگذاری چه اگر است زهوست امانت و بداند وجه
یحیی از کثرت رنجوری شکستگی و نوبت بیرون حال و نوشتن را امیر المؤمنین رسید با ژنده
با آن یک این بیان نامه را بر رشید برسان چه دل نعمت رفیق است و نزاد فرزند
که است با وصیت نوشتی بگردانند و جعفر یحیی بمرد زندان پای نوشتم او که
بر رشید رسانند تا آن هزار درهم که بقصه رشید طاهر بعض چون آن رقعه را رشید قرار گرفت
در زیر آن نوشت و مرا هم در ایشان آن رقعه را از نکبت گفتم امیر المؤمنین آه این کار بواز تو
کفایت نکنم نیز من بگذارم منصب بنه چنین است چه فرزند دارم و عادت کمان برجست

موجب تسلط عدو دانا رکه نوشتی حکم بر غفلت و بلادت نهاده پس در زیر آن نوشت الحکم الذی رضیت به فی الآخرة لک هو اعدی الخصوم علیک وهو من لا ینقض حکمه ولا یرد قضائه خدایت رسول در بیان
خود فرستاده که بی حساب و بی کم او در حق بنده شود بدین خطاب از هر خصمی
بر تو دشمن تر است و کسی است که حکم کند و قضای او بر کسی برگشته نگردد دلیل
بر آنکه تا مستحق دارم حق بدیشم بدیشم را آن نامه از یحیی و رشید بر خواست
و آن جواب از غم و حسرت پر شد ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکر کرده
الرشید یحیی بن خالد را در زندان انداخت در آنجا سختی حال وقت
و تنگی عیش و زندگانی در حبس بر لیست تا در تتمه تحریم گاه که نوشت
برفیق علی برد در این وقت سوداً ناله و بقوت بسیار و با رسال نمود سر بلند
در کنار فراش در الفین بر سر روی نماز بکند دست و در بالا نوشت نکر دفتر حد
یحیی رقعه بر فرق آمد در آن نوشته بود که خط خود قد تقدم الخصم والمدعی علیه
فی الاثر والقاضی هو الحکم العدل الذی لا یجور ولا یحتاج الی
بینة چون این رقعه بر رشید داد گفت که دادن تمام آن روز لب و یکر نیست و چند روز بر تنگ
و نجان غم و اندوه در چهره او پیدا بود و ابن خلکان گوید که یحیی پیوسته در
برای سفیان ثوری بعد آن و سفیان در سجود میگفت اللهم ان یحیی کفانی امر
دنیای فاکفه امر آخرته و این کلمات بسمع بکوش رسید یحیی بر داد و در خواب
دیده بر سینه خود آه کرده گفت سال ها بوده دعای سفیان ما را از هر و بوی گفته که
صاحب این قضیه سفیان بن عیینه بود نه ثوری و گفته اند از آن رشته از برامکه خانی
برامکه پیوسته و از آنکه در حق ایشان کم بخیر و ذکر مرفوع و با حال ایشان
اخوان خود کمی اکثر بر صفات نیک ایشان برامکه دوق داشت که پیر بابا ها ایشان بو ها
مشغول بود بنده باری که کلام و اغلب اوقات می گفت حملونا علی اقتابها
وکفاتنا واوهونا انهم یقومون معا لهم فلما صرنا الی ما ارادوا
لم یقولوا اعنانا عمر از مقامی در کاه نوبت هر بار برمکیان و در خدمت او نو ساخت در
امور ملک بالا بر آن بدیشند او وزرای که و نویسندگان فصیح و بلیغ خواهند از

میان خوام

میان خوام و خان با بعضی از این مقام ایشان بود یکی را در کاره آنها را ومیکند ایشان
بمقصود آنها برفتیم و اکنون بنده کان اول بوم شوند ازین جهت امور ملک بنده ام را ایشان
و با وی بود که در حق بکمارند و این شعر گویند اقلوا علیهم لا ابا لابیکم اللوم
و این شعر از جمله اشعار حطیئه که عرب مشهور است و بعد از آن این بیت است
اولئک قوم ان بنوا احسنوا البنی وان عاهدوا اوفوا وان عقدوا شدوا
در اکرام آثار مذکور است که چون یحیی بن خالد آن نامه بر سوز و درد با جگر خون کرده رشید
برد و جواب او بود بر دفتر نتوانیست و با ملا گفته که بکلی کار او برخاست رنج و وقار
و نامه و کجا بکذرانند مولا عباسی کرد روزی که گفت که رقعه دیدم رقعه در دست گرفته نظر کنید
گفتم یا امیر المؤمنین از چه خون زاده کرده مکتوب یحیی بن خالد را بود در این رنج از زندان
بگو راستی بگفت و این رقعه در زیر بسم الله دو بیت و سه بیت نوشته بود این زمان بخوانم و
یکی هم واقعه بود که از یکان زده و گفتا هر کسی بخواهد و نه ساعته و از دنیا و لها
دنیا افسرده کرد حال آن آمد بر بلند که جهة جا را الحجة ع اللذات و نوشته بود
مکتوب عادل خداوند بر صحح و مدعا علیه برابر است در پیش قاضی حکم است و مطلقاً ما این حاکم زرد
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفته که گفته اند از آن رشته بیش از خط اینها و این رقعه بسیار
بر سید و هر زایر و بنالید و گفت هر از این زمان بر دلم که سوز او همواره خایف بود

بیان بیماری فضل بن یحیی را
و سفر کردن یکبارگی جاویدان

از بزرگی مذکور شد فضل بن یحیی را دو ۱۵ آنجه هم بر جعفر داد آن فرزند او فضل و جعفر
از شیرخواران مادر رشید بود و برادر رضاعی بجعفر کاهی از رشید جعفر را بیکرشید
بود با او و جعفر برادر و از آن پس باشد اقتدار و بعد از رشید جعفر و حسن برامکه
تمام ابنه و رکرد نشد بر یحیی بر فته و رانده رشید یحیی فرمود اگر خواهی بفرستی
این کلی را خواهی حاجت یکی هی خوام بافرزندانم پیش بگیرم رشید تمام یکی آخر
بکسی بگفت که رضایه هم پیش یحیی بود با این دو زنده بر بشنیدند در کار او هم
و در بایست این دو دست بر جزء داد آن پس بار به این گفته دگر حاجت نکند
اگر از این دو نفر سه رشید نخیر بکر بکرا این ایشان بود آنچه بود اگر نه جز بگیرد

[illegible]

فضل بن یحیی را آن ناز و نعمت و نظام و ولایت و عیش و عزت و تجمل و دولت و خدام و حرم
و عمارات و ملابس و جواری و شراب و ماکول و امارت و حشمت و وجوه و عظمت مسلم است
جز یک ماه رجب ترتیب او از کار تمام این تفاصیل مبدل شد و آن همه [illegible] زحمات
و صدمات زندان و بند و ناملایمات طبع و اشتغال جابر موحش و ناقوای و ترس [illegible]
و بلیت و کمال عسرت و محنت پیش آید معلوم است که [illegible] تحفه و هر روز درد و الم و رنج
[illegible] پدر و خصوصاً قتل برادر مانند جعفر بود بنگرد و حس و دولت و محنت
جهان مدار [illegible] بود هر وقت بنگرد در اکرام آن [illegible] مسطورات در جهان کار فضل بن یحیی
چنانکه [illegible] طایفه طلایت نعمت و فلطهای روزگار [illegible] در آن [illegible]
و [illegible] این حالات ناگوار هارون از آن شد و در خواند [illegible] اثنا و نحو
بسوی [illegible] تقسیم عزم [illegible] طوس [illegible] عارضه [illegible] علت جانب
فرا [illegible] کرده [illegible] افسرده گشت و [illegible] از کثرت [illegible] احلال [illegible]
[illegible] و ختم [illegible] فضل بن ربیع بود [illegible] هر [illegible] کشید
[illegible] مردم [illegible] فضل [illegible] برطالع [illegible]
لاجرم هارون همواره نظر [illegible] فضل نیز [illegible] و جان و زبان [illegible] بود
[illegible] اتفاقات [illegible] هارون [illegible] در [illegible]
و فضل بن یحیی [illegible] هارون [illegible]
[illegible] فضل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] اندر میان [illegible]
[illegible] احترام [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] فضل [illegible] فضل بن ربیع [illegible]
[illegible] تاخیر افکند [illegible]
فضل بن یحیی [illegible] فضل بن ربیع [illegible]
[illegible] فضل [illegible] زنده [illegible]

هارون نیز

هارون نیز در آن ایام چنانکه مسطور گردید در طوس که [illegible] پیوست فضل بن ربیع [illegible]
[illegible] بغداد آورد و وزارت محمد امین [illegible]
[illegible] و فضل بن ربیع [illegible]
نوشته اند [illegible] فضل بن یحیی [illegible] راه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
و محمد امین [illegible]
[illegible] فضل بن یحیی
در حبس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در محرم [illegible]
[illegible] جنازه [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] در زندان [illegible] محرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible]
دنیا بود [illegible] در عالم دیده [illegible]
[illegible] روز [illegible]
خلیفه [illegible] فضل نیز [illegible] خلیفه محمد امین [illegible]

[illegible]

دلالت بر سر بالینش فرا آمد هرگونه معالجها کرد تا نتیجه بخشد وجعفر خبر بجواب داد [illegible]
شایع شد فضل بن یحیی با رحمت ایزدی پیوست خبر رحلت او [illegible] از فضل
رسید اصلح الله الوزیر بسیار از بیمارستان ادای سنت مقصود چیست [illegible]
فضل نیز [illegible] هم مرد چه مرگ من واداشت بهم [illegible] دیده لذا [illegible]
او طاقت محنت وحبس یحیی پدر جعفر [illegible] و [illegible] فضل [illegible]

بیان جانشین امین و [illegible] در حق برامکه
و [illegible] او [illegible] و [illegible] ایشان

دلالت کلام اول سطور است که برامکه از مرگ هارون و جلوس محمد امین و مخاصمه بیان امین و مامون
و شورش و ملک [illegible] وزارت فضل بن ربیع ملقب بود [illegible] جعفر برمکی
در خدمت مامون در این [illegible] شادمانی فضل بن ربیع جماعت برامکه آرام [illegible]
مامون گرفتند و در خدمت [illegible] رونق یافته و فضل و [illegible] حسن بن سهل در ایام او
[illegible] و ساعد [illegible] وسایر عدیده [illegible] حقوق دین [illegible]
برمکیان بود [illegible] و خلاع فاخره و انعام [illegible] ذل [illegible] برادر
وجعفر امین [illegible] کشید و مامون بغداد آمد [illegible] بسیار [illegible]
و تواضع [illegible] و حقوق [illegible] رعایت فرمود و در حفظ [illegible]
فرو گذاشت نفرمود املاک [illegible] باز [illegible] عباس بن فضل بن یحیی در [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] نوع [illegible]
ابن عباس [illegible] مامون در بغداد [illegible] فضل بن [illegible] عباس بن فضل و محمد بن یحیی [illegible]
در [illegible] مامون [illegible] او [illegible] و اوصاف [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] و حسن [illegible] عشق [illegible] جعفر بن یحیی [illegible]
بالیده و [illegible] رسیده [illegible] مامون [illegible]
[illegible] سرور [illegible] و [illegible]
و هم [illegible] و [illegible] عباس [illegible] و از جمله [illegible] یحیی را
[illegible] در آن روزگار [illegible] دختری فاطمه نام بود و کنیزی [illegible]
[illegible] و طراوت و ظرافت و لطافت و [illegible] فاطمه آن کنیز [illegible]

محمد امین برادر خود بخشیده بود امین خان [illegible] آن گوهر ملکی بود [illegible]
و [illegible] او بود از [illegible] و [illegible] داشت [illegible] مامون [illegible]
گوهری [illegible] گوهر [illegible]
اتفاق [illegible] شده بود فاطمه دختر یحیی در زمان [illegible] و [illegible]
و افسرده [illegible] آن کنیز در خلوت [illegible] آن گوهر [illegible]
و [illegible] این [illegible] گوهر [illegible] فاطمه از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] این گوهر [illegible] درباره [illegible]
[illegible] آن کنیز [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] این گوهر [illegible] طلب [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در [illegible] بغداد [illegible] فاطمه آن گوهر
[illegible] علی بن یحیی [illegible] مامون [illegible] علی [illegible] تعظیم و تکریم [illegible]
او [illegible] و فاطمه [illegible] صلات [illegible] و آن کنیز [illegible]
علی بن یحیی [illegible] اختیار [illegible] موسی [illegible]
و در ایام دولت مامون از برامکه هرکس بود [illegible] مامون از رشد
موسی بن یحیی بود [illegible] و محمد بن یحیی [illegible] ولایت [illegible] عباس بن
فضل [illegible] خراسان [illegible] خان زنده [illegible]
زنده [illegible] عباس بن فضل [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] شده [illegible] و فضلا و علما و بزرگان
آن [illegible] شده [illegible] موسی بن یحیی [illegible]
و [illegible] و [illegible] و بزرگ [illegible] احسان [illegible]
و [illegible] وجعفر [illegible] مدینه [illegible] مامون [illegible] از [illegible] آن
[illegible] و موسی بن یحیی [illegible] و تحسین
بسیار فرمود [illegible] عباس بن فضل بن یحیی در خراسان وفات [illegible] موسی [illegible]

صورت نامهٔ فضل به یحیی [illegible]

یحیی دیدار مدینه طیبه نظر انداخت و خانه‌های آل برمک بود از فرزندان بغداد آورد الکه
کم روزگار بود اما کاری بزرگ نمود و نسخهٔ مکتوبی که فضل بن یحیی [illegible] از جمله دست بردگان
یحیی بود در طلب برمکیان به بغداد فرستاد این بود بسم الله الرحمن الرحیم خطاب
من بیش [illegible] خلیفة الله الامام المأمون امیر المؤمنین اطال الله بقاءه نوشته شده است
[illegible] حق با فرزندان برامکه [illegible] بسته و حق تربیت با وقتی که [illegible] و پدران [illegible]
[illegible] نعمتهای [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منظور داشته [illegible] کلمات [illegible] و جهت [illegible]
چنین مردم عالی همت و رعایت حق اسلاف [illegible] از دست [illegible]
پیر بزرگوار [illegible] حقوق فراوان بود [illegible]
در تربیت [illegible] و در تهذیب و تادیب [illegible] [illegible]
[illegible] برای [illegible] غایت [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و [illegible] سرداران [illegible]
و دولت [illegible] عراق [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] و تقصیر [illegible]
[illegible] و عقار و املاک [illegible] از [illegible] توقیع شده ام
[illegible] تقصیر [illegible] و از [illegible] توفیق [illegible]
حقوق [illegible] این مکتوب [illegible] فضل [illegible] فرزندان یحیی رسید از بیم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] و [illegible] برادر [illegible]
[illegible] برمکیان محبت [illegible]

[illegible] برمکیان

[illegible] اشعار [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] روزگار بود در مدح [illegible] و در [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] برمکیان [illegible] در [illegible] بزرگ [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] تمام طبقات [illegible] خصوصاً شعرای زمانه [illegible]
[illegible] آل برمک [illegible] در این مقام [illegible] سطور [illegible]
در کتاب [illegible] سطور [illegible] این شعر را در حق ایشان گفته

إن البرامكة الكرام تعلموا فعل الكرام فعلموه الناسا
كانوا إذا غرسوا سقوا وإذا بنوا لم يهدموا مما بنوه أساسا
وإذا هم صنعوا الصنائع في الورى جعلوا لها طول البقاء لباسا
فعلام تسقيني وأنت سقيتني من مر هجرك من جفائك كاسا
أتسقني متفضلا أفلا ترى إن انقطاعك يوحش الإيناسا

این جماعت جامع [illegible] سلاطین و وزراء [illegible] عالم [illegible]
[illegible] اولاد یحیی [illegible]
اما الفضل ففعله يرضيك و اما جعفر فقوله يرضيك و اما محمد فيفعل
ما يجد فضل بن یحیی از [illegible] و جعفر بن یحیی
[illegible] و محمد بن یحیی [illegible]
[illegible] برمکیان [illegible]

[illegible]

لعمرك قد أخوى على ابن برمك وما كل من كان الغنى عنده يجدي
حلبت لثوى راحتيه فدرتا على كما در السحاب على الرعد
أفالدان أحمد يبقى لأهله جمالا ولا تبقى الكنوز مع الكد
فاطعم وكل من عارة مستردة ولا تبقها إن العواري للرد

[illegible] یحیی [illegible] جود [illegible] در مدح او گوید

يا أيها الملك الذي أضحى وهمته المعالي
أنت المنوه باسمه عند الملوك الثقال
ثم الذي أمواله عند المحامد غير مال

[illegible]

لله درک من فتی ما مثلک من کرم الخلائق
یحیی بن خالد الذی یعطی الجزیل ولا یبالی
اعطاک قبل سؤاله وکفاک مکروه السؤال

یکی از شعراء در حق فضل بن یحیی گوید

اذا نزل الفضل بن یحیی ببلدة رأیت بها غیث السماحة ینبت
فلیس بتعال اذا سئل حاجة ولا بمکب فی ثری الارض ینکت

یکی جز کوکب راحت گویند فضل بن یحیی را بار عز ورد و بخشد از تمنیه جو
و [illegible] که بود درخت کرم در آن زمین سر بر کشید و ثمر بخشید فضل جعفر برادر [illegible]
[illegible] بجود [illegible] معروف نگشت جعفر [illegible] از آن جهت [illegible] بسبب عموم اجتناب
طبیعت و عموم [illegible] و عنت [illegible] سرفراز بی سرفرو بردی بسوی [illegible] دراز کرده
[illegible] او بود از این حادثه غیر مترقبه [illegible] بانوک [illegible] خیر [illegible]
تا [illegible] یکا و [illegible] لسان [illegible] از این جهت [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] سایل در [illegible] حاتم لفظ [illegible] او [illegible]
در وجه سؤال و [illegible] در سال [illegible] و [illegible] وجه [illegible]
[illegible] جز [illegible] نخواهی [illegible] از سؤال و [illegible] فاکه چه بود
و [illegible] اندر کسی [illegible] نخر [illegible]
و این بیت را در کتاب روضة الصفا در مدح برامکه مذکور است [illegible]

ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ شممت نسیم الجود من ال برمک

[illegible] دار العلم بغداد و نوال این جاودان [illegible] زیاد از [illegible]
خوش [illegible] و [illegible] بر مردم زمانه از [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] و در [illegible] و ضعف [illegible] علامت [illegible]
[illegible] عجب [illegible] است [illegible]

و [illegible] فضل [illegible] ابراهیم [illegible] فضل [illegible]

لو کان بنی و بین الفضل معرفة فضل بن یحیی لاعوانی علی الزمن
هو الفتی الماجد المیمون طائره و اکثر الجود بالغالی من الثمن

جان فدا

جان اند [illegible] آرشید بر عاید [illegible] فضل بن یحیی در [illegible] رشید جعفر
[illegible] شعر [illegible] از وی [illegible] این شعر [illegible] فضل [illegible]

ما زلت فی غمرات الموت مطرحا یضیق عنی وسیع الرای من حیلی
فلم تزل دائما تسعی بلطفک بی حتی اختلست حیاتی من ید اجل

اگر [illegible] فضل بن یحیی [illegible] سواد [illegible] رسید

[illegible] هارون الرشید

بطلاق [illegible] فضل [illegible]

[illegible] فضل بن [illegible] از [illegible] العقد والنقل
[illegible] هارون الرشید [illegible] که [illegible] جعفر بن یحیی
و [illegible] هارون الرشید [illegible] بعبدالرحمن بن [illegible] برادر [illegible]
یحیی بن خالد از برمکیان [illegible] هارون [illegible]
[illegible] از برمکیان [illegible] هارون [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] بذات خود
[illegible] بود و [illegible] عبدالله بن
یحیی [illegible] و آن [illegible] و [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] برمکیان [illegible] فضل [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] فضل [illegible] نمود [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
[illegible] با [illegible]
و [illegible] هارون الرشید [illegible] فرستاد
[illegible] بن [illegible] و [illegible]
[illegible] عباس بن فضل بن یحیی [illegible] زوجه [illegible] دختر
محمد بن یحیی [illegible] طلاق [illegible] فقهاء بغداد [illegible]

و منذ زمن شاهک اوسو دیا طی بر طلاق آن زن مجبور نیز شد زن شاهک ما بندگان
رفته دو دیگر همو نیز این گونه اعمال از عنی تقدیر روزگار منشور شده است و ع
نمود و از این ظلم فاحش و ستم آشکار نیز مردم بغداد رنجیده خاطر شده و خبر آن رسیده
بپایه کشید و همه بهمت بر مسند خلافت نشست و از بر دو بغداد آمده و در کار سلطنت قرار گرفت
و قصه آن غاز بن فضل سالیانی که ها دو با زکه بعد آن طلاق ما از الملک اکراه بود گر گرد
نمی شود از این است از صاحبان اهل ست گفته که ظلم نبوده از باب اگر چه بر یا علم همگان تر
هم برکت بنشیند تا بنیان ظلم بدر و فه لقه که از خود را بر خیزد از دو طرف مع را محبوس کرد او را
نیز با دوالی باشد و همه در ایام خلافت خود غلبه کار آن تمام آن نیز رو همچو زینه ملو برامکه
باب اکه ملوک او دو حق برکیان گفته اند
و از تفرقت و بیات ایشان یاد کرده اند

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که این شعر را اشجع سلمی در مرثیه برامکه گفته است

وَلّی عَلی الدُّنیا بنو برمکٍ فلو تَوَلّی النّاسُ ما زادا
کأنّما أیّامُهُم کلُّها کانَتْ لأهلِ الأرضِ أعیادا

و نیز اشجع سلمی بدین تقریب گفته که گفته است

کانَتْ أیّامُهُم مِنْ حُسْنِ بَهجَتِها مواسمَ الحَجِّ والأعیادِ والجُمَعِ

و صالح بن طریف این شعر را در مرثیه برامکه گفته

یا بنی برمکَ واهاً لکُمُ ولأیّامِکُمُ المُقبِلَة
کانَتِ الدُّنیا عَروساً بِکُمُ وهِیَ الیَومَ ثَکولٌ أرمَلَة

ابن خلکان گفته چون جعفر برمکی کشته شد شعرا در مرثیه او ابیات بسیار گفتند و از شعرای آن عصر
که شعرش را در حق او گفته‌اند عبد الوهاب بن سلیمان عمرو است

هَدَأ الخالونَ عَنْ شَجْوِی فَناموا وعَینی لا یُلائِمُها مَنامُ
وما سَهَری بأنّی مُستَهامٌ إذا سَهِرَ المُحِبُّ المُستَهامُ
ولکِنَّ الحَوادِثَ أرَّقَتْنی فَلی سَهَرٌ إذا هَجَعَ النِّیامُ
أُصِبْتُ بِسادَةٍ کانوا عُیوناً بِهِمْ نُسْقی إذا انقَطَعَ الغَمامُ
فَقُلْتُ وفی الفُؤادِ ضَریمُ نارٍ ولِلعَبَراتِ مِنْ عَینی انسِجامُ
عَلی المَعروفِ والدُّنیا جَمیعاً ودَولَةِ آلِ بَرمَکَ السَّلامُ

جَزِعْتُ عَلَیکَ یا فَضْلَ بْنَ یَحیی ومَنْ یَجْزَعْ عَلَیکَ فَلا یُلامُ
هَوَتْ بِکَ أنجُمُ المَعروفِ فینا وعَزَّ بِفَقْدِکَ القَومُ اللِّئامُ
وما ظَلَمَ الإلهُ أخاکَ لکِنْ قَضاءٌ کانَ سَبَّبَهُ حَرامُ
نِهابُ مَلیکَةِ الرَّحمنِ فَخْرٌ لِمَنْ بِالسَّیفِ صَبَّحَهُ الحِمامُ
عَجِبْتُ لِما دَهی فَضلَ بنَ یَحیی وما عَجَبی وقَدْ ذَهَبَ الإمامُ
جَریحٌ فی اللّیلِ طابَ یَومُ یَحیی وفی کُلِّ حَفَّ اَمنَهُ اصطِلامُ
بِرَمیِ الحادِثاتِ لَهُ سِهاماً فَغالَتْهُ الحَوادِثُ والسِّهامُ
لِیَهْنِ الحاسِدینَ بأنَّ یَحیی أسیرٌ لا یُضامُ ولا یُضامُ
أمِنَ اللهِ فی الفَضلِ بنِ یَحیی رَضیعُکَ والرَّضیعُ لَهُ ذِمامُ
وقَدْ أبلَیتَ فیهِ بِصَومِ شَهرٍ فإنْ تَمَّ الرِّضا وجَبَ القِیامُ
بأنْ لا ذُقْتَ بَعدَکُمُ مُدامًا وحَوبی أنْ تُفارِقَنی المُدامُ
وکَیفَ یُطیبُ عَیشٌ وفَضلٌ أسیرٌ دونَهُ البَلَدُ الشَّآمُ
وجَعفَرُ ثاویاً بالجِسرِ أبلَتْ مَحاسِنَهُ السَّمائِمُ والقَتامُ

و این قصیده طویل است و از این شعر نیز از این قصیده شعری چند مذکور شد این اثر تکرار شد
و بقول ابو نواس این شعر گفته

ألآنَ استَرَحْنا واستَراحَتْ رِکابُنا وأمسَکَ مَنْ یُجدی ومَنْ کانَ یَجتَدی
فَقُلْ لِلمَطایا قَدْ أمِنْتِ مِنَ السُّری وطَیِّ الفَیافی فَدفَداً بَعدَ فَدفَدِ
وقُلْ لِلمَنایا قَدْ ظَفِرْتِ بِجَعفَرٍ ولَنْ تَظفَری مِنْ بَعدِهِ بِمُسَوَّدِ
وقُلْ لِلعَطایا بَعدَ فَضلٍ تَعَطَّلی وقُلْ لِلرَّزایا کُلَّ یَومٍ تَجَدَّدی
ودونَکَ سَیفاً بَرمَکیّاً مُهَنَّداً أُصیبَ بِسَیفٍ هاشِمِیٍّ مُهَنَّدِ

و در طبری مسطور است که این شعر را نیز بقول ابو نواس در مرثیه جعفر گفته است از اخبار است

إنْ یَغدِرِ الزَّمَنُ الخَؤونُ فَقَدْ غَدَرَ الزَّمانُ بِجَعفَرِ بنِ مُحَمَّدِ
حَتّی إذا وَضَحَ النَّهارُ تَکَشَّفَتْ عَنْ قَتلِ أکرَمِ هالِکٍ لَمْ یُلحَدِ
والبیضُ لَولا أنَّها مأمورَةٌ ما فَلَّ حَدَّ مُهَنَّدٍ بِمُهَنَّدِ

یا آل برمک کم لکم من نائل ... وندى كعدد الرمل غير مصرّد
ان الخليفة لا ابيك اهانكم ... لا اكنّ فى برمك لم يولد
نار عموه رضاع الكرم حرّه ... مملوءة من جوهر ومن زبرجد
ملك له كانت يد فيّاضة ... ابداً تجود بطارف وبمتلد
كانت يداً للجود حتى غلّها ... قدر فاضحى الجود مغلول اليد

واین شعر سیف بن ابراهیم در حق برامکه گفته

هوت انجم الجدوى وشلّت يد الندى ... وغاضت بحور الجود بعد البرامك
هوت انجم كانت لابناء برمك ... بها يعرف الحادى طريق المسالك

واین شعر ابو الغیلان که در حق برامکه

كل شيء اغسر ربّه ... بعد فى آل برمك على عزيز
ضالت عليه من الزمان يد ... كانت بها صائلا على البشر

وابو العتاهیه در مرثیه جعفر گفته

قولا لمن يرتجى الحياة اما ... فى جعفر عبرة ويحياه
كانا وزيرى خليفة الله ها ... رون هما ما هما خليلاه
فذا الكم جعفر برمته ... فى حالق رأسه ونصفاه
والشيخ يحيى الوزير اصبح قد ... نحّاه عن نفسه واقصاه
شتّت بعد التجميع شملهم ... فاصبحوا فى البلاد قد تاهوا
كذاك من يسخط الاله بما ... يرضى به العبد يجزه الله
سبحان من دانت الملوك له ... اشهد ان لا اله الا هو
طوبى لمن تاب بعد غرّته ... فتاب قبل الممات طوباه

مسعودی گوید این شعر را صالح عبدی گفته

لقد خان هذا الدهر ابناء برمك ... واى ملوك لم تخنها دهورها
الم يك يحيى والى الارض كلها ... فاضحى كمن واراه منها قبورها

واین شعر منصور نمیری در حق ایشان

ابدنی

ابوت بنى برمك لدنيا ... تبكى عليهم بكل واد
كانت بهم نزهة عروساً ... فاضحت الارض فى حداد

واین شعر ابو عبد خزاعی گفته

الم تر صرف الدهر فى آل برمك ... وفى ابن نهيك والقرون التى تخلو
لقد غرسوا غرساً كثيراً لغيرهم ... فما وجدوا فى غرسهم لهم اكل

ونیز اشجع در حق ایشان گفته

قد سار دهر بنى برمك ... ولم يدع فيهم لنا لقيا
كانوا اولى الخير وهم اهله ... فارتفع الخير عن الدنيا

در کتاب اخبار الدول می نویسد صاحب کتاب نزهة النفوس نوشته است اخبار برامکه را نباید ... از ... هیچ موردی نباشد اصناف و حالات ... روزگار ... را ... طراز ... زیراکه در خواندن و شنیدن و دانستن آن نفع فایده اول اینکه هر شخص بخشنده کریم ... از جود و کرم ایشان شنود در بخشش ... دوم اینکه چون مردم بخیل شنوند نفس ایشان ... بجود ... و کرم ... تن ... کلیه ... اینکه ... روزگار ... را ... و ... و منازل و ... مغرور ... را ... و سلطنت ... و ... زبیده آینه ... و انقلاب حالات ... و ... انکه ... ایام رشید ... نکته ... از ... زیبنده ... و ... و طوارف ... بعد ... شد ... و آنکه ... داستان ... از ... و ... بعد از ... نفسر ... معتبر ... است ...

یشد الملك بارائه وكان
فيه نافذ الامر فبينما جعفر فى
ملكه حتّة الجمر بالقمر يطرف
الدنيا باجابه باهل طول الجلد
والعمر اذ عثر الدهر بعثرة
يا ويلنا من عثرة الدهر وزلت
النعل به زلة كانت له قاصمة
الظهر فقود راس فى ليلة
السبت قبل ان يطلع الفجر
واصبح الفضل بن يحيى وقد
احيط بالشيخ بما يدرى دحى
بالشيخ واولاده يحيى ثمانه قبل
والابسر والكر ... وابناءهم
من كان فى الافاق والمصر
كانما كانوا على موعد لموعد
الناس الى الحشر واضحوا
للناس احدوثة سبحان
ذى السلطان والامر

جمهور در مراثی ... برامکه نسبت با آل برمک و ... روزگار ... در ... گفته ...

امام سوم تعرض میکرد دیده است بمیان آنکسی امرا بشرب مدام بگذرانید و در ایام بیست رقت
ع [illegible] سلطنت داشته دائما هرگونه [illegible] و حوادث و سوانح [illegible]
در [illegible] مردمی [illegible] از گردش [illegible] آن مجلس [illegible] نود به سالم [illegible]
بیغرض [illegible] قوت [illegible] ادویه و طاقت [illegible] داشته [illegible]
ادراک کند چنانکه در اکرام آن [illegible] [illegible] در [illegible] بعضی عرض [illegible]
گرفتار و قوت عاقبت [illegible] شده دلی از [illegible] برگمان [illegible] نهاد [illegible]
در مملکت [illegible] کرد [illegible] آنها [illegible] هیچ کاری [illegible]
[illegible] کرد نداد سود [illegible] او [illegible] صحیح [illegible] داد
[illegible] برگزیدیم لاجرم از فرزندان او [illegible]
در [illegible] به پایان آمد این [illegible] غلط [illegible] نمیده [illegible]
آنکه [illegible] و از [illegible] او [illegible] و خلق [illegible] معتقد [illegible]
مسلم [illegible] تاریخ اکرام [illegible] منتشر شده است و این [illegible]
او [illegible] او [illegible] او [illegible] ادلات کتب معتبره است و بعضی [illegible]
[illegible] در کتب خود [illegible] او [illegible]
و از [illegible] او [illegible] صاحب کتاب [illegible] از [illegible] سال قبل [illegible]
[illegible] ابوجعفر علی بن محمد [illegible] ترجمه [illegible] از [illegible]
حسین بن عمر [illegible] ترجمه [illegible] و از فضلای [illegible]
عرب جمع [illegible] آن [illegible] ترجمه [illegible] مجلد [illegible]
این کونه [illegible] خلاف طبع [illegible] نفس [illegible] نیز [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] سلطان محمود [illegible] غازی [illegible]
[illegible] در [illegible] ربع مسکون [illegible] از [illegible] زمان [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] و از [illegible] ترجمه [illegible]
[illegible] خردمند [illegible] سلاطین [illegible] بر این [illegible]
[illegible] بستان [illegible] و چشم [illegible] در [illegible]
[illegible] از خواب [illegible] و [illegible]

وبروفا

و برو فی نیست عاقبت پند [illegible] داد [illegible] فال نیک و بد و ظلم و عدل [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و عزیز [illegible] هر کار [illegible] در [illegible]
[illegible] داد از آنکه [illegible] نام نیک و [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] از [illegible] احوال [illegible] بلند و [illegible]
و ظلمت [illegible] نور [illegible] [illegible] انوار [illegible]
[illegible] و [illegible] از میوه [illegible]
[illegible] برکات [illegible]
این [illegible] و عبرت [illegible] [illegible]

بیان عبادت [illegible]
موسی الرضا صلوات الله علیه الافضل والتمام

[illegible] صلوات الله علیهم [illegible] فرزندان افلاک [illegible] انوار [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] از سطوات [illegible]
[illegible] عبادت و [illegible] پروردگار [illegible] عین عبادت [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] هیچ [illegible] از عبادت [illegible] نظر [illegible]
ظاهر و تکلیف بشریت و [illegible] در کار [illegible]
[illegible] امام رضا صلوات الله علیه [illegible] و ابریق [illegible]
آب [illegible] شدم [illegible] بر دست [illegible] این کار [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] انت [illegible] انا [illegible]
[illegible] فرمود اما سمعت الله عز و جل یقول فمن کان
یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا [illegible]
[illegible] عز و جل [illegible] پروردگار [illegible]
عمل صالح [illegible] در پرستش و عبادت پروردگار [illegible]
وها انا ذا اتوضأ للصلوة وهی العبادة فاکره ان یشرکنی فیها احد [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] و [illegible] این [illegible]

اودا [illegible]

باشد راقم حروف گوید از این عبادت مطلب لطیف میتوان یافت و آن اینست که مقصود از این ادراک
نوع عبادت که ائمه هدی صلوات الله علیهم تقاضا داشته‌اند کدام کس را آن لیاقت و استعداد
و آن روح و مایه است که میتواند ترک کند یا اندراجات و اجور مکرر آنرا که از عبادت
و طاعت حاصل میشود و شرایط آن کدام کسی است که قابلیت و ظرفیت قبول آن نعمت بود اگر
این عنوان کوشش ترک کند و عبادت برای دیگر کسان هم به جهت احدی آنها باشد
و محض و مقام دیگر داد و بعلاوه در عبادت میتوان قرار داد یکی از حرفی از نهایت دیگری
در امداد که هر یک جنس از جانب ادب و رعایت عزت و ادب الکریمة سوف یا حق آن

نماز شب بیست و یکم ماه

در کتاب خصال از سلیمان جعفری مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود صَلِّ
لَيْلَةَ إِحْدَى وَعِشْرِينَ مِائَةَ رَكْعَةٍ تَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ الْحَمْدَ مَرَّةً وَقُلْ هُوَ
اللهُ أَحَدٌ عَشْرَ مَرَّاتٍ در جواب شب و یکم و بیست و سیم رکعه الحمد یک بار و در هر
الکرسی سوره حم سجده و قدر و قل هو الله احد سوده ده مره دارد لکن راقم حروف گوید چنان
نیام موقعود است ماه رمضان شب ولیکن قرار است اما ظاهر اینست که داد تمامت آنجور
نشود است خانگی خبر دیگر نیز دلالت میکند اینهم معلوم موافقت و توافق با آن در شب

تعارف نمودن در روز عید فطر و اضحی

قدر است دیگر در بحار الانوار از محمد بن فضیل مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام
روز عید فطر بعضی از موالی خود در حق او دعا نمودند میگفتند یا فلان تَقَبَّلَ اللهُ
مِنْكَ وَمِنَّا خدا از تو و از ما قبول کند فرمود پس ما ملیکه عمر از آن بر چنین باشد روز عید اضحی در
ادامه آنحضرت بان غلام فرمود تَقَبَّلَ اللهُ مِنَّا وَمِنْكَ خدا از ما و از تو بپذیرد دیگر بن
یزید مرکی عرض کرد یا بن رسول الله در عید فطر چیزی فرمودید و در عید اضحی چیز دیگر فرمودی
در عید فطر او بود در کلمه دعا بر خود تقدیم داشت و در این عید خود را بر ما تقدیم داشتی فرمود
نَعَمْ إِنِّي قُلْتُ لَهُ فِي الْفِطْرِ تَقَبَّلَ اللهُ مِنْكَ وَمِنَّا لِأَنَّهُ فَعَلَ مِثْلَ فِعْلِي
وَتَأَسَّيْتُ أَنَا وَهُوَ فِي الْفِعْلِ وَقُلْتُ لَهُ فِي الْأَضْحَى تَقَبَّلَ اللهُ مِنَّا وَمِنْكَ
لِأَنَّا يُمْكِنُنَا أَنْ نُضَحِّيَ وَلَا يُمْكِنُهُ أَنْ يُضَحِّيَ فَقَدْ فَعَلْنَا نَحْنُ غَيْرَ فِعْلِهِ
اول در روز عید او روزه شکستن بود گفتم خدا از تو و از ما بپذیرد زیرا که او نیز
همان کرد که من کردم یعنی روزه نداشته بود و فطر داد بهم برابر بودیم و قسمت بخودم کردم در روز
جشن گوسفند کشتن بود گفتم بپذیرد خدا از ما و تو زیرا که برای خود تقدیم کردم قربانی ممکن است

اما برای او ممکن نیست و آنکه را برای خود بای بگوید که از ما غیر از کار او است و این نسبت حالت آن است
در غیر خدا انهم اتقوا پاک و در رقید ملکیت خاص بتی جز از آنکه العبد وما فی یده کان لمولاه
خود نفعی از زیاد خود در بار تصرف بر نه بلکه خطریه او نیز بر مولای اوست و با اختیار خود مولا
تو گفته کند و تقدیم کار به بی آید غلام آنست که او سوال ماعت این کار است و از این خبر
و امثال آن معلوم میشود که حضرت ائمه علیهم السلام نیز آنچه بخود و بر ما میگفتند بجهت ازدیاد علم و ادب
و آداب داده و ظاهر میتوانست بلکه و اینطقون عن الهوی و آنکه از عید فطر تا عید
خود تمام است اگر او بحضی حتم کلام محفوظ داشته باشد امام لازم نبود محفوظ بود و معلومه

روایة ...

شده را مجلس محمد بن فضیل از نحو حتی حضرت سوال کرد و بر فرق در آنکه جواب باشند
در روضه کافی از معمر بن خلاد از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله

روایة ... الطریق

علیه و آله فرمود باد فرمود و جواب بخواست فرمود هل من مبشرات یعنی بشارتی دیده‌اید
و مقصود آن حضرت این بود که خواب دیده باشد و دلالت بر خیر و بشارت برایشان کند و نیز
در روضه کافی از موسی بن عمر بن بزیع مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام که بعضی
رسیدم مردمان چنان اعتقاد دارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر سوی قبا میرفت چنان بود که از
طریق دیگر بر میگشت ودر مکه هم صورت چنین او از راه دیگر بر میگشت نرسید بلکه حضرت فرمود بسی
بود فرمود نعم فانا افعله کثیرا فافعله ثم قال لی اما انه ارزق لک ای جمعی
بود فرمود نیز این کار را نیکم تو نیز چنان کن پس از آن فرمود این کار برای تو فراخ‌تر است از رزق
راقم حروف گوید این در اوایل احوال خدا و ائمه هدی حکمت‌ها بسیار است از جمله آنها
از جمله کثیرالوجوه بودن فواید و تجربیات و مناظر و ملاقات و معلومات برای او حاصل میشود
و دیگر در مراجعت از دیگر راه با آنچه خود خواهد از ابواب حصول است ولیکن اگر این نیز زاد دنیا
پس در مراجعت آن نیز ناچار در راه است و روح یار تا این تمام میسر گردد
بود پس نباید بود را انکار میشود و باز کسان و ملاقات خود فایده میرسد واز ایشان بوده میرسد
و نیز چون از راه دیگر باز آید از دکان و منافع کاسب نیز میشود و نیز چون در طرح آید که مردم
منتظر کسب بیع و اصلاحات دیدار است و ملاقات ایشان کند و چنانچه آنجا میرسند و
جمیعا تماشای مشغول ملتفت بروی آمدن میکنند و طریق مشغول میشوند و از هر سوی حق
طریق میکنه و کذلک غیر ذلک و نیز ممکن است از آن بعلاوه و قصه ای باشد که دشمنان او در کمین او

ادب کند و لباس رحمت و زینت او شوند تا چون بلکه در کمین او یکی لکه و لکین او در فرزانه
او بود آسیب جان و مال رسته یا بر طالب حقیقت حقیقت او آگاه لکن در اصول کافی از
عیسی بن اسباط مرویست که امام رضا علیه السلام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیث نقل نمود
طُوبَى لِمَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ الْعِبَادَةَ وَالدُّعَاءَ وَلَمْ يَشْغَلْ قَلْبَهُ بِمَا تَرَى عَيْنَاهُ
وَلَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللّٰهِ بِمَا تَسْمَعُ اُذُنَاهُ وَلَمْ يَحْزُنْ صَدْرُهُ بِمَا اُعْطِيَ غَيْرُهُ خوشحال
و خوشا کسی که عبادت و دعوت خود را خالص سود در پیشگاه حضرت ذو المنن به نیت
خالص و صفای ضمیر تقدیم کند و دل خویشتن را از یاد خدا آنچه چیزها که چشم ظاهرش
برای بیند مشغول نداشته باشد و به آن چیزها که گوشش الفاظ نیوشش شنوده است از ذکر
خدای غافلت و فراموش ننماید و هرگز سینه او برای آنکه به دیگری عطا شده تنگ و
اندوهگین نباید و دیگر در کتاب الانوار مرویست که سلیمان جعفر گفت حضرت امام رضا
علیه السلام را دیدم که جبه خز در بر مبارک داشت نماز میکرد و در کتاب
دعوات راوندی حدیثی مبسوط در مقام نحو مسطور است که آنحضرت
جمیع فرایض نماز را بر اوّل وقت میگذاشت پس از آن سر به سجده مینهاد و
در سجده تا آنگاه که آفتاب بلند میشد پس از آن برای ملاقات
ملاقات مردمان مشغول میشد و در آن هنگام اکثر و از آن پس حالات حضرت
امام رضا و وضع عادت آنحضرت در اوقات ساعت بجایی این شروحات مذکور شد
بیان پاره آداب آنحضرت در تدهین
و استعمال طیب و البسه و خضاب

در کتاب خصال از معمر بن خلاد از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت است لَا يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ اَنْ
يَدَعَ الطِّيبَ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَاِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ فَيَوْمٌ وَيَوْمٌ فَاِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَفِي كُلِّ
جُمُعَةٍ وَلَا يَدَعْ مرد را سزاوار نیست که استعمال طیب و بوی خوش را در هر روز فرو گذارد و هرگز
سزاوار آن است که اگر از آن کار عاجز بود و اگر بدان کار نیرو نیابد یک روز از میان
برد و یک روز بزند و اگر بر این امر قادر نباشد بایستی در روز جمعه خوشبو نماید و تو نیز
این کار را فرو مگذار و در کتاب الانوار از حسن بن جهم مرویست که آنحضرت ابی الحسن
الرضا علیه السلام را شرفیاب شدم و با آنکه خضاب فرموده بود و هم در آن کتاب از محمد بن

در اخلاص و خلوص

نماز جمعه

حالت سجود آنحضرت

در باب طیب

خضاب بسواد

ولید کرمانی از حضرت ابو جعفر ثانی علیه السلام روایت است که آنحضرت عرض کردم فصلی سئوال
نمود چه کنی ای ابو جعفر فرمود پدرم امام رضا علیه السلام ذکان الکو تاب بلا داد و
غالیه از بهر او بر بخشید و مبلغ دو هزار درهم بکار برد و فضل بن سهل بکتوب با آنحضرت
که و چنین چه مردمان این کار را روش شایسته ندانند آن حضرت در پاسخ کتابت فرمود
اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ يُوسُفَ وَهُوَ نَبِيٌّ كَانَ يَلْبَسُ الدِّيبَاجَ مُزَرَّدًا بِالذَّهَبِ
وَيَجْلِسُ عَلَى كَرَاسِيِّ الذَّهَبِ فَلَمْ يَنْقُصْ ذٰلِكَ مِنْ حِكْمَتِهِ شَيْئًا ارفعه
هرگز ندانی یوسف با آنکه پیغمبر بود جامه دیبای زربفت میپوشید و بر کرسی زرین مینشست
پس با اینکه از حکمت این کار چیزی حضرت ابو جعفر علیه السلام
نقص از آن پس آنحضرت بفرمود تا غالیه از بهر او بساختند بچهار هزار درهم دیگر از
معمر بن خلاد در کتاب الانوار مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام با فرزندی کوچک
و منبری برای آنحضرت ترتیب دادند که از مشک و عنبر میسود آنگاه بلا فرمود از آن پس
بر روی کاغذ آیة الکرسی و ام الکتاب و معوذتین و قوارع از قرآن را برنگاشتند و قوارع
قرآن آن آیاتی باشد که هر کس بخواند از شیاطین انس و جن ایمنی یابد کلمات آیات
مرکب و مدد آنچه شیاطین بود بجمله آن آیات و سور را سطور ها را در میان غلاف و شته
جای هم و جز آنقدر جامی بردم بدست آنحضرت آوردم و امام علیه السلام آن را به
تعلف جمع فرمود و بر گردن آن حضرت بعدم دیگر در آن کتاب از حسن بن جهم ارای
حضرت ابو الحسن علیه السلام بنماید و از آنحضرت بوی بخور و بخوری نمیبردید
و هم در آن کتاب از حسن بن جهم رقم است که ابو الحسن علیه السلام را بر آن شنیدم
از چیزی ندیدم میفرمود در کتاب الانوار و عیون الاخبار از ابو عباد روایت است که
امام رضا علیه السلام در فصل تابستان بر حصیر جلوس مینمود و در زمستان بر فراز گلیم مویین
مینشست و جامه های درشت بر تن مبارک میآراست تا گاهی برای ملاقات مردمان بیرون
برآمد این وقت جامه نرم در برآمد در مکارم الاخلاق از عیسی بن اسباط مرویست که
از حضرت ابو الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود ثَلَاثٌ مِنْ اَخْلَاقِ الْاَنْبِيَاءِ التَّطَيُّبُ
وَالتَّنَظُّفُ وَحَلْقُ الْجَسَدِ بِالنُّورَةِ وَكَثْرَةُ الطَّرُوقَةِ میفرمود سه خصلت از
دوده پیغمبران است یکی خوشبو و خوشبوی دیگر خود را پاکیزه داشتن دیگر بنوره موی تن سترده

ابو جعفر ثانی علیه السلام

ابیات دیبا و کرسی طلا یوسف

حرز آنحضرت

ادب تعلیم بزرگ

ورع آنحضرت در تابستان

جامه آنحضرت

در تطیب و تنظیف

در باب سرمه

[illegible] موی تن را از نوره بگیر گرچه دیوار نکنی و مبارکت باشد و در مکارم الاخلاق از
از ابن فضال مسطور است که حسن بن جهم گفت [illegible] بیرون آمد به حضرت
ابوالحسن امام رضا علیه السلام [illegible] سرمه [illegible]
خادم از آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible] فرمود سرمه بکش [illegible]
[illegible] فرمود اتق الله واکتحل ولا تدع
الکحل [illegible] از دست مگذار و بکش فان رسول الله صلی الله
علیه وآله من اکتحل فلیوتر من فعل فقد احسن ومن لم یفعل فلیس علیه
شیء و نیز فرمود هر کس سرمه بچشم میکشد [illegible] طاق سرمه بکشد و هر کس چنین
نیکوتر است و هر کس چنین نکند [illegible]
[illegible] سرمه [illegible] سرمه دان [illegible]
[illegible] اللهم نور بصری واجعل فیه نورا ابصر به حقک
واهدنی الی طریق الحق وارشدنی الی سبیل الرشاد اللهم نور علی
دنیای وآخرتی و در حلیة المتقین از حسن بن جهم روایت است [illegible] امام

در باب خضاب

رضا علیه السلام مشرف شدم آن حضرت محاسن مبارک را به رنگ سیاه خضاب [illegible]
فرمود در خضاب [illegible] اجر عظیم است و [illegible] موجب عفت زنان است [illegible]
از زنان [illegible] عفت [illegible] بسبب آن بود که شوهرهای ایشان خود را [illegible]
[illegible]
موی [illegible] در مکارم الاخلاق مسطور است [illegible] علیه السلام
[illegible] فرمود من اختضب وهو جنب
او اجنب فی خضابه لم یؤمن علیه ان یصیبه الشیطان بسوء [illegible]

در باب [illegible]

جنابت خضاب [illegible] جنب [illegible]
از [illegible] و در حلیة المتقین مسطور است [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
آن حضرت [illegible] و هرگز درد چشم [illegible] از مکارم الاخلاق از حضرت ابی الحسن

علیه السلام

علیه السلام مروی است فرمود قلموا اظفارکم یوم الثلثاء واستحموا یوم الاربعاء واصیبوا
من الحجام حاجتکم یوم الخمیس وتطیبوا باطیب طیبکم یوم الجمعة روز سه شنبه
ناخن بگیرید و روز چهارشنبه [illegible] حجامت کنید و روز پنجشنبه [illegible]
[illegible] از حمام برآورید و روز جمعه [illegible] بهترین عطرهای خوشبوی خود [illegible]

در باب حمام

و دیگر در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود لا باس ان
یتدلک الرجل فی الحمام بالسویق والدقیق والنخالة ولا باس ان یتدلک
بالدقیق الملتوت بالزیت ولیس فیما ینفع البدن اسراف انما الاسراف
فیما اتلف المال واضر بالبدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حلیة المتقین مسطور است [illegible] سلیمان بن جعفر [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] از حمام [illegible]
[illegible]
غسل بکند از آبی که [illegible] در حمام [illegible]
[illegible]
در مکارم الاخلاق از عمر بن عثمان مسطور است [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام

[illegible]

۶۹۴

علیه عرض کنند مردمان چنان گمان میبرند که هر موی که سفید شود در دنیا شعله ایست و بعد
کتاب الکافی کَانَ اَبُو الحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَام اِذا اَراد یَخرُجُ مِنَ الحَجِّ فَیَاتِی بَعضَ
ضِیاعِهِ فَلا یَدخُلُ المَدِینَةَ حَتّی یَحلِقَ رَأسَهُ نزدیک است مضمونش آنکه حضرت
ابی الحسن کاظم علیه السلام از حج باز میشد در بعضی ضیاع خود میآمد و داخل مدینه
طیبه نمیشد تا آنکه موی سر را تراشیده بود و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است
از سلیمان بن جعفر که گفت روزی حضرت امام رضا علیه السلام گفت ... سوار شود ...
... تشریف فرمودند در روز ... در مجلس حضرت آنحضرت ... نجوید و هم موی
... سر را که نزد او ... در حلیة المتقین از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
... فرمود ... حضرت داود ... میگرد ... سفید شدن ... کرده ... دو
... و ... دیدن و ... در ... کتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست
... سفید شدن ... و کندن ... از کندن ... میدانم
... فرمود که در کندن ... با ... وقت ... فرمود ...
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تجویز بریدن موی سفید ... فرمود اما کندن ... مکروه
نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت ابو الحسن علیه السلام
علیه السلام فرمود موی سفید در پیش سر ... و مبارک است و در جانب رخسار ...
... در ... زلف علامت شجاعت است و در پشت سر شوم است و ظاهرا
ابتدای سفید شدن ... در کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
هرکس بلا برقبله بگیرد ... و از آن پس ... ... قبله ...
و برای تعظیم و احلال قبله ... بگرداند از ... ...
... و احوط ... و در وقت ... نیز ... بقبله ... و بهتر است
بسوی مشرق یا مغرب ... و احوط ... از مابین مشرق و مغرب نیز ...
... و احوط آن است که ... قبله ... رو بقبله ... ...
... قبله ... ... را ... در این صورت اگر
پشت بقبله ... و ... ... بجای بلند یا جائیکه
... از ... از عبد الله بن هلال مذکور است

ادا هم

بر سرها که حضرت ابی الحسن علیه السلام بدیدیم و هم از حضرت رضا علیه السلام بر سر نزار و دیگر
برطله بوشیده یعنی کلاه نمد فرمود کان لا یبعث الله علیه الا مظلة یستظل
بها من الشمس حضرت ابو عبد الله علیه السلام سوت [illegible] بود از آفتاب به
نگهدارنده در لغت مذکور است برطله بر وزن قنفذ و برطل بلام مشدد به وزن اردن
کلاه نمد سو کرنیه و برطله با شد لام نیز دیده و مظله صیغه اسم نیز سایبانی
تابستانی است و دیگر در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام از آبای   در باب انگشتر
طاهرین علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده فرمود تختموا بالزبرجد
فانه یسر لا عسر فیه یعنی انگشتری سازید از زبرجد که همیشه کار را سهل کند و هیچ کار
دشواری نباشد و هم در آن کتاب از محمد بن عیسی مروی است که از موفق شنیدم
[illegible] حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام [illegible] و الخشتری [illegible]
داشت [illegible] انگشتری [illegible] گفتم [illegible] نقش [illegible]
نمیدانم و آن انگشتری [illegible] حلقه [illegible] آن [illegible]
حسبی الله [illegible] آن [illegible] انگشتری [illegible]
گفتم [illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام است گفتم چگونه [illegible] تو [illegible] حضرت
ابو الحسن علیه السلام [illegible] در [illegible] انگشتری [illegible] فرمود لا تجمع
من یدک الا الی علی ابنی این انگشتری [illegible] بر [illegible]
[illegible] در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام
فرمود اگر خواهی انگشتری [illegible] اندر آر و اگر خواهی [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible] بگو اللهم سمنی بسیماء الایمان واختم لی
بخیر واجعل عاقبتی الی خیر انک انت العزیز الاکرم و نیز در
آن کتاب از حضرت [illegible] علیها السلام مروی است که عقیق فقر و
درویشی [illegible] و عقیق در دست [illegible] نفاق [illegible]
و از آن حضرت منقول است که هر کس [illegible] انگشتر عقیق [illegible]
و نیز از آن حضرت علیه السلام مروی است که انگشتری [illegible] در دست [illegible]
زایل [illegible] و نیز در باب انگشت [illegible] از آن حضرت مروی است
و نیز از

و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و مولوی از
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] انگشتری [illegible] با الحمد [illegible] نماز
و چون از نماز فارغ شد [illegible] انگشتری [illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] نماز [illegible] نماز [illegible] برابر هفتاد نماز است و تسبیح و استغفار میکند
[illegible] و نیز در حلیة المتقین مسطور است که [illegible] بن خالد [illegible]
امام رضا علیه السلام [illegible] جایز است [illegible] کند و در دست [illegible] انگشتری [illegible] نقش
نگین [illegible] لا اله الا الله [illegible] فرمود [illegible] حضرت [illegible] که
رسول خدا [illegible] انگشتر [illegible] فرمود [illegible] کشته [illegible]
و در دست [illegible] از خدا [illegible] پس از آن فرمود که
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله بود [illegible] بود [illegible]   کلمات نوح در انگشتری
نوح [illegible] نشست [illegible] نوح [illegible] از غرق [illegible]
لا اله الا الله [illegible] دعا کن [illegible] از غرق شدن [illegible]
کشتی [illegible] نوح [illegible] از غرق [illegible]
دفعه لا اله الا الله [illegible] یا رب [illegible] طوفان
بر طرف [illegible] کشتی [illegible] حضرت نوح فرمود [illegible] نجات بخشید
[illegible] در انگشتری [illegible] آن [illegible] نقش
کرده لا اله الا الله [illegible] و حضرت ابراهیم [illegible] در کف منجنیق
[illegible] خدا [illegible] سبب [illegible] تو
[illegible] در [illegible]
[illegible] خدا [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بنده [illegible] از [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] خدا [illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
حول و لا قوة الا بالله [illegible] الله

پس خدا نه بدو و نه کسی از این انگشتری بود در دست کسی که آنچه بر تو بود و سلام لکم و نقش
نگین حضرت سلیمان این بود سبحان من الجم الجن بکلماته و نقش نگین حضرت
عیسی علیه السلام دو حرف بود از انجیل بر فشا آدم بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله
و ویل لعبد نسی الله من اجله خوش بر حال آن بنده که خدا را بسبب او
یاد کنند و وای بر حال بنده که خدا را بسبب او از خاطر ببرند و نقش نگین مبارک
رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود لا اله الا الله محمد رسول الله و نقش نگین حضرت
امام حسن العزة لله و نقش نگین امام حسین علیه السلام ان الله بالغ امره بود و اخبر
و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین حضرت صادق علیه السلام انت ثقتی
فاعصمنی من الناس بود و در حدیث دیگر وارد است که نقش نگین امام رضا علیه السلام
ما شاء الله لا قوة الا بالله بود و هم از حضرت امام رضا منقول است که نقش
نگین حضرت امام زین العابدین علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی علیهما السلام بود
و هم از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که نقش نگین حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن بود دیگر
در همان کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حلیهٔ ذو الفقار را حلیه نقره
بهمان [illegible] از نقره بود و هم در خبر دیگر است که از آن حضرت [illegible]
فرمود که زینت در زیور [illegible] شمشیر [illegible] و نقره و در حدیث دیگر فرمود شمشیر
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] از نقره بود [illegible] و در حدیث دیگر
فرمود که زینت [illegible] قرآن و شمشیر [illegible] و نقره و در حلیة المتقین
از حسن بن جهم مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] سرمه
دان [illegible] و فرمود [illegible] و هم از حضرت امام رضا علیه السلام
مرویست که هر کسی [illegible] روز قیامت [illegible]
و هم در مکارم الاخلاق از حضرت محمد بن علی علیهما السلام مرویست که فرمود بر حضرت
ابو الحسن [illegible] دیدم و هم در آن کتاب از معمر بن خلاد مرویست
که حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که فرمود و الله لئن صرت الی هذا الامر
لاکلن الخبیث بعد الطیب و لالبسن الخشن بعد اللین و لاتعبن

در سرمه دان

در [illegible] حاجبه

بعد الدعة

بعد الدعة تو کند با خدا اگر تو را از امر شدید طعام ارزان کوارا نخوام هزار و کولات
خوب و گوارا و جامه در رشته و خشن بر تن مکنم هزار گم کرد جامه نرم و لطیف پوشیده
بعد و تحمل رنج و حبسی میکنم هزار تن است قال رسول الله صلی الله علیه
و آله فی وصیته لابی ذر رضی الله عنه یا اباذر انی البس الغلیظ و اجلس
علی الارض و العق اصابعی و ارکب الحمار بغیر سرج و اردف خلفی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی یا اباذر البس الخشن من اللباس و الصفیق
من الثیاب لئلا یجد الفخر فیک مسلکا رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذیل
وصیتی در [illegible] ابی ذر رضی الله عنه فرمود ای ابوذر فرمود [illegible] خوبیتم
و بر روی خاک می نشینم و انگشتان خود را بعد از خوردن طعام می لیسم و بر دراز گوش
بی زین سوار میشوم و هم در آن کوته سوار [illegible] نیز ردیف خود بنمایم و این کارها سنت
من است و هر کس از آن رو گردان سنت [illegible] است از من نیست ای ابوذر جامه درشت
در دست و لباس [illegible] از لطافت [illegible] تا فخر و غرور و خودبینی در تو راه
نیابد و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا علیه السلام خبر داده است که
[illegible] بدن [illegible] در دل [illegible]
[illegible] و حجامت [illegible]
[illegible] و در آن کتاب سطور است که
[illegible] از حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible] فرمود ان الحجاب
من بخار الکبد فاذهب و اقصد من قدمک الیمنی و الزم اکل الزبیب
من دهن اللوز بخلو علی ماء الکشک و اتق الحیتان و الخل [illegible]
[illegible]
بادام [illegible] آب [illegible]
در حلیة المتقین از حضرت امام رضا علیه السلام سطور است که هر کس [illegible]
[illegible] در هنگام خفتن [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از آن حضرت منقول است که
خواهر [illegible] جمیع [illegible]

در باب حجامت

در [illegible]

در وضع [illegible]

و چون بسوی چشم خود بر دارد بگو اللّهم نوّر بصری و اجعل فیه نوراً أبصر به
و اهدنی الی طریق الحق و ارشدنی الی سبیل الرشاد اللّهم نوّر
علیّ دنیای و آخرتی ؛ [illegible] چشم مرا روشن کن و قرار ده در چشم من نوری که
ببینم بآن حق تو را [illegible] در باطن نیز در آنکه حق تو را [illegible]
و بسوی راه حق هدایت ده و به سبیل رشاد ارشاد کن و دنیا و آخرت مرا نور بخش

در عیون الحیوة مسطور است [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] پرسید در پوشیدن جامه — در جامه خشن
خشن و درشت شخصی گفت چنین شنیده ام [illegible]
یاران [illegible] حضرت [illegible] علیهم السلام جبه خز بپانصد درهم خریداری [illegible] و میپوشید
و ردای خز به پنجاه دینار خریداری فرمود زمستان بود [illegible] و چون زمستان تمام
میرسید میفروخت [illegible] این آیه شریفه را
تلاوت فرمود قُل مَن حرّم زینة الله التی اخرج لعباده [illegible]

باب [illegible] آداب حضرت امام رضا علیه السلام
در ماکولات و مشروبات [illegible]

در بحار الانوار [illegible] از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام — در خوردن خرما
در [illegible] و در حضور [illegible] خرما [illegible] آنحضرت [illegible] رغبت میخورد در
اکل آن [illegible] سلیمان [illegible]
از آن خرما [illegible] خرما را بسیار رغبت
میخوری فرمود [illegible] میدارم خرما را [illegible] فرمود که
رسول الله صلی الله علیه و آله کان تمریّاً زیرا که رسول خدا خرما میخورد و امیر
المؤمنین [illegible] و حسن علیه السلام تمری بود و حسین علیه السلام تمری بود و سید
العابدین علیه السلام تمری بود و ابو جعفر علیه السلام تمری بود و ابو عبد الله علیه السلام تمری بود
و جدم علیه السلام تمری بود و من تمری هستم و شیعیان ما خرما را دوست میدارند زیرا که
از طینت ما خلق شده اند و دشمنان ما [illegible] مسکر را دوست میدارند زیرا که
خلقت ایشان از آتش و دود [illegible] ائمه [illegible] علیهم السلام
[illegible] برای حکمت و نفعت دنیا و آخرت است [illegible]

و [illegible] بیشتر [illegible] و از هر چه بیشتر [illegible]
سود زیان آورست در ماکولات و مشروبات نیز [illegible] است [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و موجب حفظ [illegible] و تقویه عقل و شعور [illegible]
و [illegible] و [illegible] صلاح حال دنیا و آخرت [illegible] بیشتر [illegible]
ضعف [illegible] قوای [illegible] و [illegible] عقلی [illegible] و [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] غوره [illegible] انگور و سرکه [illegible] از
درخت رز [illegible] تیز [illegible] و در [illegible] فایده [illegible]
بیشتر [illegible] و [illegible] فرموده اند و آب انگور [illegible]
و [illegible] خواید [illegible] است [illegible]
[illegible] عقل [illegible] از [illegible] عقل [illegible] و آخرت [illegible]
و [illegible] میکرده اند و از [illegible] عقلها و غذاها [illegible] در مطعومات و مشروبات
و ملبوسات و مرکوبات و منکوحات [illegible] حکم [illegible] بموجب سود و زیان
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] حکمت و [illegible]
طب و طبیعت [illegible] دنیا و آخرت [illegible] المجهول
مثلا اگر در کتب [illegible] فواید [illegible] خرما [illegible]
و اگر [illegible] سرکه و نمک و [illegible] و آن فوائد [illegible] و ماکولات و مشروبات
و ملبوسات و مشموسات و منکوحات ائمه [illegible] علیهم السلام [illegible] حکمت [illegible] بوده باشد

در حلیة المتقین از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که رسول خدا [illegible] — در باب نان گندم
[illegible] نان [illegible] که [illegible] گرده [illegible] است و در [illegible]
نان [illegible] و [illegible] است [illegible]
اگر نان [illegible] میتوان نان [illegible] و هم از حضرت امام رضا علیه السلام — در باب نان جو
مرویست [illegible] فضیلت نان جو بر نان گندم چون فضیلت ما اهل بیت است بر سایر مردم
و هیچ پیغمبری نیست [illegible] دعا کرده است برای خورنده نان جو و برکت فرستاده است [illegible]
و داخل نشده است [illegible] مگر [illegible] و نان و طعام [illegible] پیغمبران [illegible]

و خدا قوت پیغمبران را در آن قرار داده است و فرمود در شکم صاحب مرض سل می‌روید
چیزی نافع‌تر از نان برنج و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام فرمود سویق [illegible]
سوده است و گوشت را می‌رویاند و استخوان را محکم می‌کند و بشره را نازک می‌کند
و نیز در سویق خشک اگر ناشتا بخورند اگر یک کف سویق خشک ناشتا بخورند بلغم و صفرا را
می‌برد و در حدیث دیگر فرمود سویق عدس هفتاد [illegible] بلا را دور می‌کند و [illegible]
صباح بخورند کفش اورا از قوت و نیز و [illegible] در خبر دیگر فرمود سویق عدس
تشنگی را ساکن می‌کند و معده را قوی می‌کند و صفرا را فرو می‌نشاند [illegible]
[illegible] و دارای [illegible] دلست و [illegible] و حرارت را از طرف [illegible]
در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا از جمله [illegible] علیهم السلام
مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود سید طعام الدنیا والآخرة اللحم
و [illegible] اکثر [illegible] ایمان و [illegible] گوشت [illegible] است و هم
در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مروی است فرمود اللحم ینبت اللحم ومن
ادخل جوفه لقمة شحم اخرجت مثلها من الداء در حلیة المتقین مسطور است
که حضرت رضا علیه السلام [illegible] گوشت گوسفند نمی‌خوردند و می‌گفتند
سودا را [illegible] و از [illegible] آن درد [illegible] فرمود
خدا عز و جل گوشت را [illegible] گوسفند [illegible] است برای [illegible]
و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از گوشت گاو [illegible]
فرمود [illegible] است [illegible] جایز است [illegible] و نیز [illegible]
مسطور است که [illegible] از کسی [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] فرمود تخم
گوشت بخورد و در حدیث دیگر فرمود زرده تخم مرغ [illegible] و [illegible]
در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا از [illegible] از ائمه طاهرین
علیهم السلام روایت [illegible] در حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله از [illegible]
فرمود لیس منه بضعة تقع فی المعدة الا انبتت فی مکانها شفاء و اخرجت
من مکانها داء [illegible] معده [illegible] از آن [illegible]
شفا می‌برد و از [illegible] دارد [illegible] و هم از آن حضرت مروی است [illegible] علیهم السلام

و اما [illegible]

در باب گوشت گاو

در باب تخم مرغ

و آله فرمود اذا طبخت شیئا من اللحم فاکثر المرق فانها احد اللحمین و اغرفوا للجیران فان
لم یصیبوا من اللحم یصیبوا من المرق یعنی بقدری از گوشت بپزید که چون بسیار بگردد
چه آن آب بخود در حکم گوشت است و از آن گوشت برای همسایگان بفرستید
و اگر [illegible] از گوشت [illegible] از آن [illegible] در کتاب [illegible] مسطور است
[illegible] مقاتل [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] در روز جمعه [illegible]
زوال [illegible] طریق در حال [illegible] حجامت فرمود [illegible]
[illegible] طلاق حجامت در روز جمعه عند الضرورة [illegible]
در [illegible] حجامت در روز جمعه وارد است در حال [illegible] ضرورت در
[illegible] دیگر طلاق حجامت در [illegible] زوال [illegible] جایز بودن حجامت
برای [illegible] در حال اضطرار و [illegible] از آن موضع حجامت [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب دعوات [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است
از رسول خدا صلی الله علیه و آله ان یکن فی شیء شفاء ففی شرطة الحجام
او فی شربة العسل اگر در چیزی شفا باشد در نشتر حجام یا در شربت عسل است در
[illegible] شرط نشتر حجامت [illegible] و دیگر در [illegible] دعا [illegible] از حضرت
رضا علیه السلام فرمود اذا اردت الحجامة فاجلس بین یدی الحجام وانت متربع
[illegible] حجامت [illegible] حجامت [illegible] و بگو بسم الله الرحمن
الرحیم اعوذ بالله الکریم فی حجامتی من العین فی الدم ومن کل سوء والاعلال
والامراض والاسقام والاوجاع واسألک العافیة والمعافاة والشفاء من کل داء
و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود لا تدع الحجامة فی
سبع من حزیران فان فاتک فلاربع عشرة در [illegible] حزیران [illegible]
[illegible] حجامت [illegible] و اگر [illegible] حجامت [illegible] حزیران
حجامت [illegible] نوشته‌اند که در [illegible] حزیران [illegible] معمول [illegible]
[illegible] و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مروی است لا تردوا شربة العسل علی من اتاکم بها هر کسی [illegible]
[illegible] خادم [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام

در باب حجامت

دعای حجامت

آداب حجامت

حملی بود از بکار کفران حلوت یافت پس تمام جسم خود را از صغیر و کبیر فرو بپوشید این بجا داشت
و معلوم است که چون در هر وقت بر سر خوان طعام حلول فرمود تمام خدام خود را از صغیر و کبیر حاضر
ساختی و حجام را حاضر و بر مائده نشستی الحق اکثر معلوم باد که همه از ساختن انکس ... ادام
غلامان سیاه را دوست با ایشان تربیت نمود و نیز مقام مراد را الفتی و مرتبه ای
شد بهتر و علو دارد و اگر آورد نیز در بیان کتاب از ابو محمد مسطور است المجمع
از اصحاب ... مجمع اند در حضرت امام رضا علیه السلام از وضوء جامع قبل از طعام مذکور
نمود فرمود ذلك شيء احدثته الملوك این حدیث را باید حمل بر احداث کرد که
و نیز حدیث از ابوبکر حضرمی بیان میکنند حضرت ابی عبدالله علیه السلام برای طعام مطلبید
و قبل از خوردن طعام دست نمی‌شستم و با خادم ... میداد هم از طعام ابا ... بکرد
تا دست بشست مجلسی اعلی الله مقامه مولف این حدیث عزیز است و ... مکش ...
اجتناب مستحب دست قبل از طعام نباشد و ممکن است حمل کرد این حدیث را
بر عموم وجوب شستن دست پیش از خوردن طعام یا بر اینکه آن کفش قرب العهد بوده
یا دستش پاک یا حمل به تقیه نمود راقم حروف کثیر ملکیت ... علامه مجلسی مولف
زیرا که از طرق ائمه هدی سلام الله علیهم اخبار بسیار رد و انکار ... فرمایند شستن دست
و دست قبل از طعام و بعد از آن وارد است ... مذکور است ... دارد
احوال حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما ... و تحقیقات محقق اردبیلی ...
شد و نیز در کتاب ... از حضرت امام رضا از آباء عظام علیهم السلام ...
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ... مبارک ... مضمضه ... فرمود
ان له دسما ... از حضرت امام سلام الله علیهما ...
از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذا شربتم اللبن فتمضمضوا فان له دسما
... مضمضه ... و نیز اخبار باقی ... و تضعیف
شده است و هم در آن کتاب از ... حضرت ابی الحسن علیه السلام ...
دیدم او هر وقت قبل از طعام دست بشست ... دست ... از خوردن
طعام دست بشست دست مبارک ... دستمال ... هم در آن کتاب از حضرت
امام روایت از امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود من اراد البقاء ولا بقاء فليباكر

الغذاء

در باب مضمضه

در جواب عدل بامداد

الغداء و يجيد الحذاء و يخفف الرداء و ليقل غشيان النساء یعنی کسی که خواهد
... در این دنیا ... و حال ... که ...
... و ... نوع ... که ... بکلی ... دیگر ...
بگوید مجلسی مولف مراد از بقاء اول مراد و طول عمر است و مراد از بقاء دوم
... بقاء ... است ... دنیا است و ... برای ... نکته ...
آن حضرت عمر ابدی است و مبادرت غذای بامداد ... واتقای ...
برسند ... بعضی ... و بعضی گفته ...
... رداء ... آن ... بالای ...
... ایشان ... شریف ... مکوید ...
... رداء ... بسیار ... اخواه ...
... و ... ردای ... عرب ... میگویند ...
و عنقی ... اینجا ... لکن ...
... لازم ... موضع ردای ... از ...
... آدمی ... در آن کتاب ...
... حضرت ابی الحسن علیه السلام ...
طعامی در حضور مبارک ... آن ... افتتاح ...
آن ... طعام از ... دست ...
... فرمود هذا اجل هذا ... نمک ... آن ...
و نیز در کتاب ... از ... ابی محمود ... حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام ...
ای الادام اجزاء ... حیوان ... بعضی ... و بعضی گفته
... فرمود ... بلکه نمک ... لقد ...
الی نزهة ... الغلمان ... فما استعنا بشیء حتی ... فادع ...
... فرمود ... نمک ... بودند
... علامه ... الرحمة ... الادام جزء ...
... الا ... حضرت ... میکنند

اجر نوشته شده فی حسن عاقبة داکر لذة خانکه تفصیل مذکور بر این معنی نیز شاهد بود دارد
نسخ اجر با علما طلب و لای علما است نیز کدام نان خود را شکسته ترکه با آن فتاح نهند
اما اکر بمجلس قرائت کرد از کروهی است و دیگر در آن کتاب دعوات اخبار از حضرت امام
رضا از دور آن بزرگوار که از علی علیهم السلام روایت است فرمود که در خصوص ما امثال حضرت صلی الله علیه
حاضر کند انگشت با رک در آن طعام در آمد و آن ذراع بود کرم با دو فرمود این طعام نو ملا را
تا سرد شود چه برکت عظیم بوده و خدا آنکه لا ما با آتش طعام نخورند و هم در آن کتاب دفعه
آن حضرت روایت است مِنْ کُفْرانِ نِعْمَةِ اللهِ اَنْ یَقُولَ الرَّجُلُ اَکَلْتُ الطَّعامَ فَضَرَّنی نوشته است
و کفران نعمت است که مرد بگوید طعام خوردم و مرا زیان رسانید و دیگر در کتاب محاسن از ابی
از حضرت امام رضا از آبای طاهرین علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
اِذا اَکَلْتُمُ الثَّریدَ فَکُلُوا مِنْ جَوانِبِهِ فَاِنَّ الذِّرْوَةَ فیهَا الْبَرَکَةُ یعنی ثرید بخورید از جوانب
و اطراف دست برید و میان نخورید چه برکت در ذروه و کوهان ظرف است و دیگر محمد بن ابی نصر
بنظر روایت کرده است که نظر کردم حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام بود نزد آن شام از تغذی
دار طعام چگونه فارغ شد بر لشت سفره دارای با رکراست بر بالای آن حسا انگشت معلوم باشد که محبت
در هر از طعام متعلق به صفا فی نزد یار رسیده است و بر بالای حسب میزان و هم در کتاب بحار دعاهای
از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود اِنَّ فِی الْجَنَّةِ قَصْراً یُقالُ لَهُ الْغِناءُ
فَاِذا تَرَکَ الرَّجُلُ الْغِناءَ لَمْ یَزَلْ یَدْعُو عَلَیْهِ ذلِکَ الْقَصْرُ حَتّی یَصْبَحَ یَقُولُ اَطاعَکَ
اللهُ کَما اَجَبْتَنی وَ اَطاعَکَ اللهُ کَما اَدَّیْتَنی آدم که است اعانت نام ما به هر که طعامی بر خوان
فرو گذاشته کند آن را که بر آن مرد هوا آن طاهر را با مراد نهر خوردن کند و هر که ملحق شد
گرسنه بود و خانه ما سوک لنته ترکرد و نشسته بر داشت خانه ما موقوف گذاشت و هم در آن
از معمر بن خلاد مروی است که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام بود که هر گاه طعام بعد از فراغ
طعام ما کو اینها او لکاسه نزدیک در خوردن است که بگذارند که عیب بنامه آن حضرت لبی بر
طعامی که بهتر و نیکوتر بود نهند او بود و بمقدار از آن بر گرفت و در آن قدح بگذارد ایشان
پس از آن بفرمود که آن نعمت بود کسی مرا دهند پس از آن این آیه شریفه را تلاوت فرمود
فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ پس از آن فرمود عَلِمَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْ لَیْسَ کُلُّ اِنْسانٍ یَقْدِرُ
عَلی عِتْقِ رَقَبَةٍ فَجَعَلَ لَهُمُ السَّبیلَ اِلَی الْجَنَّةِ جز خداوند عزّ و جلّ میدانست آن را

هر کس آن

در طعام گرم

در شکر نعمت

در باب ثرید

در آداب آنحضرت در خوان طعام

هر کس آن قدرت و استطاعت نیست که بنده آزاد کند لاجرم اطعام را بسوی بهشت او
داشت نیز در بعضی از مردمان از چیزی برای ادراک جنت برقرار که هر آزاد
کیستی بنده به آن طعام در آنجا که سیر بخورانید که رقبة او را طعام فی مسغبة و دیگر در
کتاب از یعقوب بن یقطین مروی است از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام فرمود از
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود صَغِّرُوا رُغْفانَکُمْ فَاِنَّ مَعَ کُلِّ رَغیفٍ بَرَکَةً
کردن نان خود را کوچک بگیرید چه با هر گرده نان برکتی است و یعقوب بن یقطین میگوید
دیدم ابو الحسن یعنی امام رضا علیه السلام را که نان را میشکست نیز بالا برمی داشت
مقابله بفرمود شکستن نان که سوء لا برکت حلال و اول از اهل تر است که نان را
بلطف بهر دست بگذارد شکسته نان از جانب بالا آغاز کرد و دیگر شکست
داری که نان تر است با نیکه از جانب اسفل ابتدا کند و بطرف بالا برد نان را و دیگر
نان جو از آن حضرت و سایر ائمه صلوات الله علیهم بسیار رسیده است دا امام رضا علیه السلام در حدیث
مروی است که از آنها نیکوتر است از نیما هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بر آن دعا نموده بخوردن نان جو
دعا کرده و برکت فرموده است و هم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود در
شکم حضرت رسول هیچ چیز سودمندتر از نان برنج داخل نشده است و هم از آن حضرت
مروی است که فرمود هیچ چیز از نان برنج نافع تر نیست و هیچ چیز از او داخل
شکم نمیشود مگر زبان برنج و هم در آن کتاب از مردی خراسانی مروی است از حضرت امام رضا
علیه السلام فرمود السَّویقُ لِما شُرِبَ لَهُ سویق برای هر چه خاست ماند نفع است تفسیر آن
هر دردی که سویق دوای آن است هر که بدان قصد بخورد نفع میدهد و هم در
کتاب مذکور نقل از امام رضا علیه السلام مروی است فرمودند خشک در فعم نیز از آن حرج
و هم در آن کتاب از ابراهیم بن مسلم از مردی از مردم مرد مروی است که حضرت
امام رضا علیه السلام در آن را که هر که نیکو بخورد با فرایم و سویق طلب بسکی مقداری
سویق ملتوت نیز مخلوط بکرد بکشد دا ایشان را از نسبتی آن تمر که تو بمن آن حضرت آن را
رد کرد و نام ز یادات السَّویقُ اِذا شُرِبَ عَلَی الرّیقِ اَطْفَأَ الْحَرارَةَ
وَ سَکَّنَ الْمِرَّةَ وَ اِذا لُتَّ لَمْ یَفْعَلْ ذلِکَ یعنی سویق را در حال ناشتا بخورد خشک
بر حرارت سود اطفا کند و مره و صفرا را ساکن کند اما چون بجز تر بخورد این فایده نبخشد

در نان کوچک

آداب پاره کردن نان

در نان برنج

در نان خشک

در باب سویق

و هم در آن کتاب مسطور است که احمد بن عمر گفته که از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام شنیدم
میفرمود نعم القوت السویق ان کنت جائعا امسک و ان کنت شبعان
اهضم طعامک یعنی خوب قوت و روزی است سویق اگر گرسنه باشی و بخوری نگاه میدارد
و اگر سیر باشی طعام ترا هضم میکند و هم در آن کتاب از حضرت امام موسی
علیه السلام روایت است که سویق گوشت میرویاند دفعه بشود و از طرفی بطرفی بر گرداند
تب را میبرد و بهره ساق و پای قدم را قوی میکند و بر آن محکم میکند مخ از طرفی بطرفی
بیرون میکند این است روایت از کوبیده آن بیان تحقیق آن از آنچه ترجمه شده در آن باب
یعنی مراد از کوبیدن آن هم که اینست که از طرفی بطرفی آنچه آدمی و بدنش در تمام طرف اول همه
علما بر سویق جمع نیکی اهله ذکر او حفظ داده شده فتح اسم عربی آرد جو که در لغت آمده
و بزبان فارسی پست بضم با فارسی و سین ساکنه مهمله است و در عرف اطبا بود داده از آن
کوفته و شرط دانسته اند مراد از بو داده آن حبوبات بیکبار بر آب گرم و بکار بردن آن شویند
و مراد از آن آرد نمیشه و سویق جو و گندم برای تسکین التهاب و تشنگی و نهار خار
و اسهال صفراوی کودکان سودمند و سویق جو در تبرید و تلطیف و تسکین حرارت و سویق گندم در
تبرید و ترطیب اقوی است و هم در کتاب محاسن و اعلام از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در آمد و امیر المومنین
تب داشت رسول خدا او را امر کرد که غبیرا بخورد و غبیرا بفارسی کنار است و غبیرا بلوط
صفراوی سودمند است و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا روایت است که فرمود حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام مریض شد اطبا برای او ترتیب ادویه ها و توصیف عجایب میکردند
این یذهب بکم اقتصروا علی سید هذه الادویة الهلیلج و الرازیانج و
السکر فی استقبال الصیف ثلثة اشهر فی کل شهر ثلث مرات و فی استقبال
الشتاء ثلثة اشهر فی کل شهر ثلثة مرات و یجعل موضع الرازیانج مصطکی
فلا یمرض الا مرض الموت یعنی میبرد شما را مرض این هذیانات بس کنید از این
ادویه بآنچه از همه انفع است اکتفا کنید و آن هلیله و رازیانه و شکر است در
اول گرما سه ماه در هر ماهی سه دفعه و در اول زمستان سه ماه در هر ماهی سه مرتبه
و در ایام زمستان بجای رازیانه مصطکی بکار برند و چون این ادویه بخورد جز بمرض موت دچار نگردد

یعنی اطبا را

منافع سویق

در بیان شیر

در باب هلیله و رازیانه

نیز بمرضی دیگر مبتلا نشود مگر بمرض مردن و اما آنکه بروز گذشته دیگر از ابو جعفر مروی است
که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از آنچه که بر شما غالب رسیده فرمود عسل و شونیز بگیر
و یلعق منه ثلاث لعقات و سه انگشت از آن بخورند آن تب بالا زبون برکند و عسل
و شونیز هر دو مبارک هستند قال الله تعالی فی العسل یخرج من بطونها شراب مختلف
الوانه فیه شفاء للناس و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده در حبة السوداء یعنی
سیاه دانه از شونیز است شفاء هر درد است مگر سام یعنی مرگ پس رسول الله سام چیست
فرمود مرگ است قال و هذان لا یمیلان الی الحرارة و البرودة و لا الی
الطبایع انما هما شفاء حیث وقعا عسل و شونیز معتدل المزاج هستند و بهر کدام
بحسب طبیعت پیشه میکنند بهر حیثیتی است و هم در آن کتاب از احمد بن مهران مروی است
که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام در خراسان مشرف شدم یک روز یکی از ما شکایت
از مرض یرقان در خدمت شکایت کرد فرمود خیار بادرنگ تراش کرده و تقشیر بکن و آن
پس از آن پوست بگیر پس آب طبخ کن و از آن بنوش سه روز در حال ناشتا هر روز بمقدار
یک رطل یعنی چهار درم بخور من میگفت از آن کس آنجوان با سه روز در دفعه اول خوشبو آن
شربت شیرین میگذاشت و باذن خدا عافیت یافت و دیگر در آن کتاب از محمد بن
السمین مروی است از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود اکل الهندباء شفاء
من کل داء و ما من داء فی جوف ابن آدم الا قمعه الهندباء یعنی خوردن کاسنی
شفای هر دردیست و هیچ دردی در شکم آدمی نیست بجز آنکه آب کاسنی آن را بیرون آن
درد را بر کند و دیگر در آن کتاب از سعد بن سعد مروی است که گفت در حضرت ابی الحسن
علیه السلام عرض کردم ... نخواهم فرمود کان ابو الحسن علیه السلام اذا توضا ضم شفته
وفیه خصال تکره انه یورث السل و یذهب بماء الوجه و یوهن الرکبتین بر دقت
حضرت ابی الحسن علیه السلام دست و دهان مبارک را بعد از خوردن طعام میشست و دیگران
شستن ایشان بکار مرد هر کس لب مبارک را بر هم میگذاشت از آن خبر دهد که
شونیز میکوبند آن نیکو بود میفرمود در آن چند خصلت است مردمان
مرض سل میآورد آب مردی را میبرد و دیگر بهره زانو را سست میکند

در عسل و شونیز

در باب هندبا

[illegible]

در تحفهٔ حکیم مؤمن می‌نویسد که نان ... که از زیان آن ... می‌گویند ده درهم مکّی کشند و نیم درهم
بچه را از شکم می‌افکند خواه مرده یا زنده و سنون آن برای جلای دندان مفید است و هم
در آن کتاب از احمد بن یزید روایت است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود اکل الاشنان
یذیب البدن ... انسان دهان را بد می‌کند و نیز در آن کتاب از سلیمان جعفری روایت است
که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام فرمود اتدری بما حملت مریم ... انه مریم علیها السلام
از چه خبر آبستن شد ... فرمود من تمر الصرفان
نزل بها جبرئیل فاطعمها فحملت از خرمای صرفان که جبرئیل برای او آورده بود مریم
بخورد و بعیسی علیه السلام آبستن شد ... این خبر ... مریم از
... خبرها را انسان ...
و هم در آن کتاب از سلیمان بن جعفر مذکور است که من از آنحضرت علیه السلام
... دعوت کرد پس امام رضا علیه السلام ... نیز در خدمتش ملازمت داشتم فاکلنا و
وضع علی الکندنا ... علیه و الناس یتفلون ... لم تنصب لهم و هو یشرف
و هم یجدون اذا نظر الی ... فقال ... قطعة تمر قال فخرجت فجئته
بقطعة تمر فی قطعة قربة فاقبل یتناول و انا قائم و هو یضطجع فتناول انها تمرات
وهی بیدی ثم ترکنا دوابنا هناک ما کان فی طعامهم شیء احب الی من التمرات
التی اطعمها ... وقع علی الکندنا ... صاحب خانه ... کثرت
مردمان ... آنحضرت رضا علیه السلام ... بر پا ایستاده
... تندید ... اشد علی الامر لذلک دشوار گشته ... نوالطع ...
... صاحب خانه ... آنحضرت علیه السلام محض تعظیم و تکریم آنحضرت ... آنحضرت
علیه السلام ... بر خوان طعام ... از اکثر بر خوان ... بعضی چیزی نخورده بود آنکس
امام علیه السلام ... صاحب خانه ... بر الجماعة ... انبوه ... و قطعه
قطعه تمر ... در این خبر در چند موضع تصحیف شده است ... نخورده بودم و صاحب
بیت ... آن ازدحام در سر ... بتعظیم آنحضرت ... و مردمان
هر دو ... بر ... و آنحضرت بر الجماعه مشرف بود ...
... نظر ... و سر ... فرمود قطعه تمر ...

حدیث ... تمر

دعوت آنحضرت و بعض آداب

دیر الهضم

و یک قطعه تمری و قطعه‌ای ... برای ... پس از آن تناول نمود ... داد و فرمود ... از
آن ... بسته ... فرمود ... تناول فرمود و از آن پس ...
و آنحضرت فرمود ... طعام ... از آن ... نخوردم ...
در کتاب ... از عباس ... روایت است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود
لیس من الدواء الا و هو یهیج داء و لیس شیء فی البدن انفع من
امساک الید الا عما یحتاج الیه ... نخورد ... که آورد
و ... برای حفظ صحت ... از ... از ... که ... تا ...
... و ... از ... و نیز در آن
کتاب و کتاب عیون اخبار از ... از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است
که فرمود لیس الحمیة من الشیء ترکه انما الحمیة من الشیء الاقلال منه
... و ... ترک آن ... از
... و ... و هم در آن کتاب
از داود بن سلیمان از حضرت امام رضا از آبای طاهرین علیهم السلام روایت است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود سید طعام الدنیا و الآخرة اللحم و سید شراب الدنیا
و الآخرة الماء و انا سید ولد آدم و لا فخر بهترین طعامهای دنیا و آخرت
گوشت و بهترین مشروبات دنیا و آخرت آب زلال است و من آقا و بهترین فرزندان
آدمم و فخری ... نمی‌خواهم ... فرزند ... می‌گویم
... مفاخر ... و مآثر عالیه ... سیادت ...
و هم در آن کتاب و مکارم الاخلاق از سعد بن سعد اشعری روایت است که از حضرت
امام رضا علیه السلام ... هستم ... گوشت ... فرمود ...
... گوشت ... فرمودای ... خیر ...
... آن ... و هم در آن کتاب روایت است که حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود اشتر لنا من لحم المقادیم و لا تشتر المآخیر فان
المقادیم اقرب من المرعی و ابعد من الاذی برای ما از گوشت
... از گوشت طرف ... بخر ...

در ... (margin)

در باب گوشت و آداب

از درد آزار دور است و هم در آن کتاب از سلیمان بن جعفر روایت است که فتح در خدمت
حضرت امام موسی الرضا علیهما السلام کلهٔ پخته و سویق بسی آنحضرت بفرستاد سویق را داد به
عرض کنم سویق کتان هلاک شده است فرمود اِنَّ قَلیلَ السَّویقِ یَقْطَعُ اَثَرَ الدِّبَر
وَهُوَ دَوَاءٌ سویق اندک گلهٔ را بهضم میکند و دوای آن است و هم در کتاب
محاسن و عالم از حضرت امام رضا از آبای طاهرین علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه
و آله روایت کرده اند فرمود ضَعُفْتُ عَنِ الصَّلوةِ وَالْجِماعِ فَنَزَلَتْ عَلَیَّ قِدْرٌ مِنَ
السَّماءِ فَاَکَلْتُ مِنْها فَزادَ فی قُوَّتی قُوَّةَ اَرْبَعینَ رَجُلاً فِی الْبَطْشِ وَالْجِماعِ وَ
هُوَ الْهَریسَةُ در کردن نماز و نوافل و مباشرت زنان سست شدم پس دیگی از آسمان
برای من فرود آمد و از آنچه در آن دیگ بود خوردم و نیروی چهل مرد در نیرومندی بودن در بطش
و سختی و جماع بهم رسید و آن دیگ هریسه و ترید بود و هم در کتاب دعائم و عیون
اخبار از حضرت امام رضا از آبای طاهرین روایت است از حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم
فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله هر وقت طعامی میخورد میگفت اللهم بارک لنا
فیه وارزقنا خیراً منه و هرگاه شیر تناول میکرد یا آشامیدنی میگفت اللهم
بارک لنا فیه وارزقنا منه و هم در آن کتاب از جعفری روایت است از حضرت ابی
الحسن علیه السلام فرمود ابوال الابل خیر من البانها و یجعل الله الشفاء فی
البانها بول شتر از شیر شتر بهتر است و خدا قرار داده شفا را در شیرهای شتر و هم
در آن کتاب از اسمعیل بن ... از پدرش از حضرت امام رضا از پدران
بزرگوارش از علی علیهم السلام روایت است فرمود شیئان ما دخلا جوفا
قط الا افسداه الجبن والقدید دو چیز است هرگز داخل شکمی نشده اند
مگر آنکه فاسدش کرده اند یکی پنیر و دیگر گوشت کهنه است و این خبر را ... در کتاب
ادب الحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه نقل کرده ... گرفته ... هم
در آن کتاب سند کرده از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست فرمود من اراد ان لا یتأذی بسبب
ولا تضره فلیصب علیها الهاضوم هرکس میخواهد طعامی بخورد و ضرر نکند
باید هاضوم بر آن بریزد عرض کردم هاضوم چیست فرمود نانخواه است و سونیز
و نیز در عیون اخبار و کتاب دعائم از داود بن قبیصه از حضرت رضا از آبای

طاهرش

در کلهٔ پخته و سویق

در باب هریسه

کلمات در تبادل غذا

در شیر شتر

در باب پنیر و گوشت کهنه

در باب ... خوردن

طاهرش علیهم السلام روایت است کانَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَأْکُلُ الطَّلْعَ وَالْجُمّارَ
بِالتَّمْرِ وَیَقُولُ اِنَّ اِبْلیسَ یَشْتَدُّ غَضَبُهُ وَیَقُولُ بَنی آدَمَ حَتّی اَکَلَ الْعَتیقَ
بِالْجَدیدِ مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید طلع اول درخت خرما چیزی است سبز ... که مانند غلاف
در بر دارد ... و بارد درخت بر هم ... شده در میان آنها و گاه را آن تیز کرده
شده است و یا آنکه بهم امیشود و پوست آن و آنگاه رسیدن آن ثمر درخت و اول ظهور
آن و نامیده میشود کفری و آنچه در اندرون آن است بواسطه سفیدی آن اغریض نامند و در
تحفه حکیم مؤمن می نویسد طلع شکوفه درخت خرما است و ثمر از شکفتن کفری است از
غلاف آن ... میگردد ... و آن بود دقیق النخل مغز آن درخت خرما است ...
و بعضی گفته اند دقیق ... شیره ... بر ... دو جانب ... درخت
خرما است ... و بعضی گفته اند پوست آن است و از درون آن که
طعم ... میشود ... پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله طلع
و جمار را با تمر میخوردند ... خشم ... میکنند ... فرزند آدم از بسیاری عمر
... خدا ... تا اینکه ... میخورد و هم در آن کتاب از ...
علیه السلام روایت است از امام رضا علیه السلام ... فرمود الکماة من المن الذی انزل
الله تعالی علی بنی اسرائیل و هی شفاء العین والعجوة التی من البرنی
من الجنة و هی شفاء من السم ... از ... شیر ... بر ...
... و در آن ... و چشم ... عجوه و خرمای
... از ... و شفای زهر است صاحب ... عجوه ... العجم
... و بر ... در حجاز ... خرما ... در مدینه و برنی ... از ...
معروف ... برنی ... و نیز گفته اند عجوه نوعی از خرمای مدینه است
... و برنی نیکوترین انواع خرما ... و نیز
در ... دعائم و عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است امیرالمؤمنین علیه السلام
در تفسیر آیه شریفه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم ... خرما و آب سرد ... فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله خرما میخورد ... بر ... کف ... الحمد لله
... و فرمود جبرئیل علیه السلام ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ...

بخورید برنی را که بهترین خرماهای شماست که بدان غذا حاصل میشود و از تخمه دور میکند و منفعت
میدهد بموجب فضل الهی و دعوت کرده است وادی فی سعیده میکند بموجب تقرب بخدا و قلع
درد از دوزخ میکند و فرمود برای پیغمبر صلی الله علیه و آله خربزه و خرما را که از بهترین خوراکها
و فرمود هذان الاطیبان این بهترین خوراکی است و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
کلوا التمر علی الریق فانه یقتل الدیدان فی البطن خرما بخورید ناشتا بخورید که کرمهای
شکم را میکشد صدوق علیه الرحمه نقل فرموده است از تمام اقسام خرما که هر کدام بخورید آن
سودمند است و نیز در آن کتاب از داود بن سلیمان فراء از حضرت امام رضا از آبای
بزرگوار خود روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کلوا العنب حبة حبة فانها
اهنأ و امرأ انگور را دانه دانه بخورید که گوارا تر و خوش‌تر است و سبب تندرستی
گردیده است این را آخر حروف که حرف یا است از حکمتهای این کار را این است که در آن ایام تمیّت نشده
دانه و نقاری لکش در آن گویند غالباً در خوشهٔ انگور جای میکنند و بسا که بخورند آن جانور
زهردار را و بخورد و هم در آن کتاب از امام رضا روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام انگور را با
نان بخورد و نیز آنحضرت فرمود العنب ادم و فاکهة و طعام و حلواء انگور نان خورش و میوه
و طعام و شیرینی است نیز حکم انگور با خوردن نان است که ابراهیم را منفعت کرده و هم در آن
کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوار خود از علی علیهم السلام روایت است از رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود علیکم بالزبیب فانه یکشف المرة و یذهب بالبلغم و یشد
العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالغم
بخورید مویز را که صفرا را میبرد و بلغم را میبرد و پی را محکم میکند و ماندگی را
میزداید و خلق را نیکو میکند و نفس را خوش میکند و اندوه را میبرد و هم
در آن کتاب بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوار از علی صلوات الله
علیهم منقول است که فرمود من اکل احدی و عشرین زبیبة حمراء علی الریق
لم یجد فی جسده شیئاً یکرهه هر کس بیست و یک دانه مویز سرخ در حالت ناشتا
بخورد در جسد خود چیزی را که مکروه او باشد نمی‌بیند و هم بسند از علی علیه السلام روایت
است فرمود الزبیب یشد القلب و یذهب بالمرض و یطفئ الحرارة و یطیب
النفس مویز دل را محکم میکند و مرض را میبرد و حرارت را فرو مینشاند و نفس را خوش میکند

در باب انگور و نان

در باب زبیب

میانه و هم چنین سند معتبر است از فرموده من ادام اکل احدی و عشرین زبیبة حمراء
علی الریق لم یمرض الا مرض الموت هر کس بخورد بیست و یک دانه مویز سرخ را
ناشتا مداومت نماید هرگز بیمار نشود مگر بمرض موت و هم در آن کتاب از حضرت امام
رضا علیه السلام از پدران بزرگوار خود علیهم السلام منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود کلوا الرمان بقشره فانه دباغ للمعدة و انما من حبة تقع فی المعدة الا انارت القلب و اخرجت
الشیطان اربعین یوما انار بخورید که هیچ دانه از آن در معده نمی‌افتد مگر اینکه دل را
روشن میکند و شیطان را چهل روز از آن دور میکند و هم بسند از امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت است فرمود کلوا الرمان بشحمه فانه دباغ للمعدة بخورید انار را با پیه آن که آن
نازک را که در دانه ها است معده را پاک میکند و دباغت میدهد و هم بسند از علی علیه السلام منقول است
از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود این عباس میگفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله هر وقت انار میخورد با کسی شریک نمیکرد در آن و میفرمود در هر انار
یک حبه از دانه های بهشت است و نیز بسند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
است فرمود چهار چیز است که از بهشت نازل شده است انگور رازقی و خرمای ... و انار
املیسی و سیب شعشعانی یعنی سیب ... و در خبر دیگر که سیب بجای ... مذکور شده است
و هم سند معتبر است از امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اطعموا صبیانکم الرمان
فانه اسرع لالسنتهم کودکان خود را انار بخورانید که زود زبان آن برای گفتن زبان
سریعتر است و گفتن در کتاب در کتاب عمار از ابراهیم بن حسن بن علی بن یقطین روایت است از حضرت
ابی الحسن رضا علیه السلام فرمود حلاوة التفاح ینفی الهم سوزانیدن دود چوب هیزم انار
حشرات الارض را دور میکند دلالت میکند بر اینکه از منافع این گونه چیزها اینست
در انار هیچ چیز است که او را دفع میکند خلط رطوبت سوداویه میکند و قلب را روشن و از دل تنگی
و همه جمیع بدن را دفع میکند با خلاق سیده و ابدان را شفا میدهد و قوت میبخشد اینها
کتاب است از زید و هم در آن کتاب و عیون اخبار روایت است از طلحه بن عبیدالله که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن حضرت رفت و در دست مبارک آن حضرت به ای بود
آن حضرت آن به را بسوی طلحه انداخت و فرمود ای ابو محمد بگیر
این را بخور فانها تجم القلب این به دل را قوت میدهد و هم در آن کتاب

در باب انار

در باب سفرجل

از حضرت امام رضا از آبای طاهرین او روایت است که علی علیهم السلام فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ایام در دست مبارک [illegible] شروع بخوردن [illegible] و میفرمودند بخورید چه این بهترین [illegible] است از [illegible] در آن [illegible] تمام لذتها [illegible] پس از آن [illegible] فرمودند [illegible] سی روز [illegible] بخورد [illegible] صاف [illegible] از حلم و علم مملو [illegible] از کید ابلیس و [illegible] ابلیس نگاهداشته میشود و هم در آن کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت است [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] آن حضرت آن [illegible] دست مبارک [illegible] از اصحاب آن حضرت [illegible] فرمود [illegible] بخورید [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود عَلَیْکُم بِالسَّفَرجَلِ فَاِنَّهُ یَزیدُ فی العَقلِ یعنی بخورید [illegible] عقل را افزاید و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود رسول خدا را نظر کردن به اترج سبز و سیب سرخ خوش می‌آمد

و نیز از حضرت رضا از آبای طاهرین او از علی علیهم السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بر شما باد بروغن زیت [illegible] بخورید آن را [illegible] از آن بخورد [illegible] شیطان [illegible] و هم در آن کتاب مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود نِعْمَ الطَّعامُ الزَّیتُ یُطَیِّبُ النَّکهَةَ وَیَذهَبُ بِالبَلغَمِ وَیُصَفّی اللَّونَ وَیَشُدُّ العَصَبَ وَیَذهَبُ بِالوَصَبِ وَیُطفِی الغَضَبَ یعنی بسیار طعام خوبیست روغن زیت دهان را خوشبو میکند و بلغم را میبرد و رنگ چهره را صاف میکند و پی را محکم میکند [illegible] را میبرد و [illegible] خشم را فرو می‌نشاند و نیز در آن کتاب از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت است که امام رضا علیه السلام فرمود التِّینُ یَذهَبُ بِالبَخَرِ وَیَشُدُّ العَظمَ وَیُنبِتُ الشَّعرَ وَیَذهَبُ بِالدّاءِ حَتّی لا یُحتاجُ مَعَهُ اِلی دَواءٍ یعنی انجیر [illegible] بوی بد دهان را میبرد و [illegible] استخوان را محکم میکند و موی را میرویاند و [illegible] و فرمود التِّینُ اَشبَهُ شَیءٍ بِنَباتِ الجَنَّةِ وَهُوَ یَذهَبُ بِالبَخَرِ [illegible] انجیر [illegible]

در باب اترج و سیب

در باب زیت

در باب انجیر

و نیز در آن

و نیز در آن کتاب [illegible] روایت است [illegible] بحضرت ابی الحسن ثانی یعنی امام رضا [illegible] و ابو جعفر یعنی امام محمد تقی علیهما السلام [illegible] بود حضرت موز [illegible] حضرت میخوردند موز [illegible] و [illegible] از [illegible] و تمر [illegible] درخت موز [illegible] در حرارت معتدل و در رطوبت [illegible] و [illegible] بطبع [illegible] کثیر الغذاء [illegible] و هم در آن کتاب [illegible] در بلاد [illegible] از [illegible] بحضرت امام رضا علیه السلام در آمدم [illegible] و در آن [illegible] فرمود اِنَّ [illegible] فی الحَرارَةِ [illegible] الحَرارَةِ وَیُسَکِّنُ الصَّفراءَ وَاِنَّ الیابِسَ مِنهُ یُسَکِّنُ الدَّمَ وَیُسَکِّنُ الدّاءَ الدَّوِیَّ بِاِذنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ [illegible] صفرا [illegible] و [illegible] خدای عز و جل [illegible] و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا [illegible] از محمد بن علی علیهم السلام روایت است که فرمود اترج [illegible] و هم در آن کتاب [illegible] روایت است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود اَیُّ شَیءٍ یَأمُرُکُم اَطِبّاؤُکُم مِنَ الاُترُجِّ [illegible] در باب اترج [illegible] از طعام بخورید [illegible] از طعام بخورید [illegible] اترج [illegible] و نیز در آن کتاب از [illegible] روایت است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود [illegible] خربزه [illegible] [illegible] و نیز در آن کتاب از سلیمان بن جعفر

در باب موز

در باب اترج

در باب خربزه

در باب خرنوب

مرویست که حضرت رضا از پدران خود روایت کرده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خرنوب
بر کوهی تا بخورند و آن خرنوب تلخ بود آن را انداختند و فرمود که دور شو [illegible]
با امیرالمؤمنین چه سبب است که خرنوب تلخ است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که خدا عهد گرفت
درختها را و بهر چه دانه و گیاهی بود برای قبول ولایت ما پس هر که قبول نمود شیرین شد
و آنچه قبول نمود تلخ شد و هم در کتاب دعائم از ابو سعید [illegible]
منقولست که نزد حضرت ابی الحسن علیه السلام بودم [illegible] از درختان [illegible]
از [illegible] و [illegible] دارد [illegible]
[illegible] و در حدیث دیگر بود حضرت ابی الحسن علیه السلام بود در خراسان [illegible]
که در بستان [illegible] بخورد [illegible] زمین [illegible]
فرمود لا یخلق منه شیئا و هو جید للبواسیر [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible]
آن چیزیست که در ریشه زرع [illegible]
و کلم [illegible] علیه السلام فرمود لا یخلق منه شیء [illegible]
معلم منه [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از [illegible]
مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام بود در خراسان [illegible]
[illegible] قطره [illegible]
میکند فرمود اگر [illegible] قطره از [illegible] فان الکراث [illegible]
فی الجنة [illegible]
باب [illegible] و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست علیکم باکل
الهندباء فانها تزید فی المال والولد ومن احب ان یکثر ماله وولده فلیدمن
اکل الهندباء [illegible] آن مال و فرزند [illegible]
[illegible] مال و فرزند [illegible]

نسبت بخور

نسبت بخوردن [illegible] کاسنی [illegible]
و هم در کتاب دعائم از حضرت رضا علیه السلام منقولست که فرمود کاسنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در باب کاسنی کوهی

[illegible] از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا فرمود ما من صباح الا و
تقطر على الهندباء قطرة من الجنة فكلوه ولا تنفضوه [illegible]
از [illegible] قطره [illegible] و هم در آن کتاب از حضرت

در باب جرجیر

امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود [illegible] الجرجير [illegible]
[illegible]
[illegible]
نوشته [illegible]
کتاب [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]

در باب چغندر

[illegible] فرمود
فاذا كان كذلك فعليك بالسلق فانه ينبت على شاطئ الفردوس وفيه
شفاء من الادواء وهو يغلظ العظم وينبت اللحم ولولا ان تمسه ايدي الخاطئين
لكانت الورقة منه تستر رجالا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
فرمود لا تخلو جوفكم من طعام واقل من شرب الماء ولا تجامعوا الا من
شبق ونعم البقلة السلق [illegible]
[illegible]
آن کتاب از [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام فرمود اطعموا مرضاكم السلق

يعنى ورقه فان فيه شفاء ولا داء معه ولا غائلة له ويهدئ وينعم المفاصل [illegible] وجنبوا
اصله فانه يهيج الصفراء بيماران خود را برگ جغندر بپزيد وبخورانيد چه در برگ جغندر
شفا است و هيچ دردى با آن نيست وغائله براى آن بيمار نيست و باعث راحت وخواب [illegible]
مريض است واز بيخ آن اجتناب كنيد كه محرك صفرا است و هم از حضرت ابى الحسن عليه السلام
مروى است فرمودند ان السلق يقمع عرق الجذام وما دخل جوف المبرسم مثل
ورق السلق جغندر رگ جذام وعرق را ساكن ميكند وهيچ چيز مثل برگ جغندر براى
بيمار مفيد نمى باشد و ديگر در آن كتاب از داود بن فرقد روايت است از حضرت
ابى الحسن عليه السلام منقول است فرمودند اكل الجزر يسخن الكليتين ويقيم الذكر خوردن
زردك كليتين و گرده را گرم ميكند وآلت را برپا ميدارد [illegible] عرض كردم كه خواب [illegible]
چگونه زردك بخورم ودندان ندارم فرمودند مر الجارية تسلقه وكله كنيز خود را فرمان كن
تا نيم پز كند وبخور و ديگر در آن كتاب از موسى بن [illegible] روايت است از حضرت ابى الحسن
رضا عليه السلام فرمودند الباذروج عندنا جيدا لا داء فيه باذروج [illegible] زرد [illegible]
شاهى ريحان سيه [illegible] براى هيچ دردى ورطبى در آن نيست و ديگر در آن كتاب از
از حضرت امام رضا از آباى عظام خود عليهم السلام مروى است از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه فرمودند
اذا طبختم فاكثروا القرع فانه يسر قلب الحزين چون طبخ ميكنيد كدو بسيار
در آن بريزيد چه باعث سرور دلهاى اندوهگين ميشود و هم باين سند از امير المؤمنين عليه السلام
مروى است فرمودند كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعجبه الدبا ويلتقطه من الصحفة
پيغمبر صلى الله عليه وآله كدو را دوست ميداشت [illegible] از ميان كاسه [illegible]
و هم در آن كتاب از آنحضرت عليه السلام مروى است درخت يقطين [illegible]
[illegible] بعضى گفته اند [illegible] يقطين آن چيزى است از نباتات و مانند آن [illegible]
[illegible] و بعضى گفته اند [illegible] و از ساير كتب لغت مفهوم ميشود يقطين بر هر
درختى اطلاق ميشود [illegible] بر اطلاق [illegible] لاجرم در اين مقام
[illegible] تقدير نموده [illegible] كتب طب [illegible] مى نويسند كه [illegible]
[illegible] از محمد بن [illegible] از حضرت رضا از پدران بزرگوارش از حضرت
امير المؤمنين عليه السلام مروى است الفجل اصله يقطع البلغم ويهضم الطعام وورقه [illegible]

در باب زردك

در باب ترب

البول بيخ ترب قاطع بلغم و هضم طعام و برگ آن بول را روان ميكند [illegible] ادرار [illegible]
حضرت ابى الحسن عليه السلام از كرفس [illegible] فرمودند انتم تشتهونه وليس من
دابة الا وهي تحتك به [illegible] كرفس است [illegible] هيچ جنبنده نيست مگر
اينكه [illegible] و بدان [illegible] [illegible]
[illegible] كرفس دلالت كند [illegible] [illegible]
نيز بر نفع آن [illegible] دلالت كند [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نفع آن شرح [illegible] در كتاب [illegible] مكارم الاخلاق از حضرت
امام رضا عليه السلام مروى است فرمودند السذاب يزيد في العقل غير انه ينشف ماء
الظهر سداب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] وفوايد آن بسيار است [illegible]
و مرض بهق [illegible] ابى الحسن عليه السلام [illegible] شكوه [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ابى الحسن [illegible] طبخ شده بخوردم
آنحضرت فرمودند [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و نيز در آن
كتاب [illegible] از حضرت امام رضا عليه السلام مروى است از حضرت امام رضا عليه السلام
[illegible] فرمودند [illegible] فرمودند عليكم بالعدس فانه مبارك
مقدس يرق القلب ويكثر الدمعة وقد بارك فيه سبعون نبيا آخرهم
عيسى بن مريم [illegible] مبارك و مقدس است [illegible]
ديده را بسيار [illegible] پيغمبر بر آن [illegible] عيسى بن مريم عليهم السلام
[illegible] پيغمبران [illegible] دعاى بركت در آن [illegible]

در باب كرفس

در باب سداب

در باب حمص

در باب عدس

و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام مرویست که فرمود الحمّص جیّدٌ لوجع
الظّهر و کان یدعو به قبل الطّعام و بعده نخود برای درد پشت نیکوست و آنحضرت
پیش از طعام و بعد از طعام میطلبید آنرا و حکیم علیه الرحمه [illegible]
بر طباع [illegible] اختصاص [illegible] نخود را و نفع آن بود در وسط طعام [illegible]
قانون نیز [illegible] ناشتا آن اشاره کرده و حکیم بر آنست که قبل از طعام و بعد از طعام بخورند
بلکه در وسط طعام بخورند از یاسر خادم مرویست که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام
نخود پخته را قبل از طعام و بعد از طعام میخورد نوشته اند نیروی جماع کند [illegible]
باشد و این [illegible] در نخود [illegible] طعام [illegible] در آن حرارت [illegible]
موجب تقویت حرارت غریزی و منبت گوشت و جماع [illegible] غذائی که در آن
قوت غذا و رطوبت [illegible] تر و تازه [illegible] غذائی
که در آن ریاح و نفخ باشد [illegible] مطلوب بود [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و دیگر در آن کتاب از
ابی نصر مرویست که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام فرمود اکل الباقلّی یمخّ الساق
و یولّد الدّم الطّری یعنی خوردن باقلا ساق [illegible] و تولید خون تازه میکند و دیگر
در آن کتاب و مکارم الاخلاق مرقوم است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود لو انّ
النّاس قصدوا فی الطّعام لاستقامت ابدانهم اگر مردمان در خوردن طعام
قدر نگه دارند و باندازه خورند ابدان ایشان استقامت یابد و نیز در بحار و عیون
اخبار از حضرت امام رضا از آباء طاهرین از امیر المؤمنین علی علیهم السلام مرویست
که ابو جحیفه در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آروغ زد از سیری معده و بد بود نفس
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کفّ جشاءک فانّ اکثر النّاس
فی الدّنیا شبعا اکثرهم جوعا یوم القیمة این آروغ و نفس زدن
را از [illegible] مردمان در این جهان سیر [illegible]
گرسنه [illegible] پس ابو جحیفه تا [illegible]
شکم [illegible] از طعام پر نکرد [illegible] ابو جحیفه [illegible] سال [illegible]
از طعام [illegible]

نمیخوادنر

در بیان [illegible] جماع

در باب باقلا

در باب [illegible]

نمیخورد مگر [illegible] طعام نمیخورد و هم در آن کتاب از حضرت رضا از پدران
بزرگوارش علیهم السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لیس شیء
ابغض الی الله من بطن ملآن هیچ چیز در حضرت خدا از شکم پر [illegible]
مبغوض‌تر [illegible] در کارخانه رزاق عالمیان
[illegible] شکم [illegible] اسباب
ظهور امراض [illegible] و دیده قلب [illegible]
عوارض [illegible]
و طغیان و عصیان و حرص و آز و کندی در امور دنیا و آخرتست و نیز در آن کتاب از
محمد بن عمر بن ابی حسنه جمال مرویست که در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام از قلت فرزند
شکایت کردم فرمود [illegible] استغفار [illegible] و تخم مرغ [illegible] مرویست
که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود اکثروا من البیض فانّه یزید
فی الولد تخم مرغ [illegible] فرزند [illegible] میشود و هم در آن کتاب
علی بن موسی الرضا از آباء طاهرین از جعفر بن محمد علیهم السلام روایت کرده که فرمود انّ الله
تبارک و تعالی لیبغض البیت اللحم و اللحم السمین خدای تبارک و تعالی [illegible]
و گوشت فربه را [illegible] یکی از [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] از گوشت [illegible] فرمود لیس حیث ذهبت انّما البیت اللّحم البیت
الّذی تؤکل فیه لحوم النّاس بالغیبة و امّا اللّحم السّمین فهو المتجبّر المتکبّر
المختال فی مشیته [illegible] گوشت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لا یحبّ کلّ مختال فخور [illegible]
[illegible] طعام اسباب قساوت قلب [illegible]
[illegible]
و دیگر در آن کتاب [illegible] مسطور است [illegible] ابی الحسن علیه السلام [illegible]

در [illegible]

[illegible]

حاجت داشته بود نیز بگاو تا گوشت گاو را آنحضرت بخیر فیقذه دو آن فاتوا بکه قدید بقر بوده
کدیده و تکاف فیه بر او را ماشه دنقدد فیه پس ... گوشت خشکیده بیارند
بصلحت با نوعی از قدید بقر گوشت آنکه بعد و کرده نمی داشته با لکو بحت غضب بوقرا است آن
قدید ابدی طع بخورند خانه مکین روایت میکند که گفت بخدمت ابی جعفر علیه السلام قطعی کو
گوشت کهنه خشک و نمک بر آن ریخته و در سایه خشک نهند فرمود با که نخورد تا که سیه
چه نمک تیز سیر است آن سوخته ترجیح بوسیکه لذه هم از آنحضرت مرویست که فرمود
آن زن بیوه تر چیزی ضرر بود جه گوسفند سموم است که آن حضرت ذراع بوده است
بیدست و ورک و آنسوی ران بود که در ده پیش آمد و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا از ابا
بزرگوارش علیهم السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام در باب منفعت نمک
فرمود هفتاد مرض و درد بود است که از آنها خوره و پیس و دیوانگی است شفا میدهد و هم
در عیون اخبار به سند مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود هر کس در ابتدای طعام خود را بسیار
نمک آغاز کند خداوند از او هفتاد درد بلا دور کند که کمترش جذام است از او دور میگرداند و در مکارم
از عباس بن هلال از حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت است
خمس لا ادعهن حتی الممات الاکل علی الحضیض مع العبید و رکوبی الحمار موکفا
وحلبی العنز بیدی ولبس الصوف والتسلیم علی الصبیان لیکون سنة من
بعدی یعنی پنج چیز است تا زنده ام ترک نمیکنم از زمان سرفرو کوم مرد کنده دارم یکی بو در دامن
با بیرشکان و عمه بیش طعام بور خاک و زمین گذاشته با غلامان دیگر آن حلبیس خشم و بحوام
و مقعد با منکر بر الاغ خوان براذ حشه بخورم منتم دیگر آنکه بر دراز گوش که ... بالان گوار
منتم دیگر آنکه بهم بز سر بدست خود میدوشم دیگر آنکه جامه پشمین میپوشم دیگر آنکه در سلام اطفال را بر طفلان میگویم تا این جمله بعد از من سنت گردد و دیگران با آن رفتار نمایند و نیز در آن کتاب — در آداب خلال بره

از معمر بن خلاد از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام مرویست که فرمود من اکل فی
منزله طعاما فسقط منه شیء فلیتناوله ومن اکل فی الصحراء او خارجا فلیترکه
للطیر والسبع هر کس در منزل خود طعامی بخورد و از آن طعام چیزی بیفتد بر دارد و هر کس
در غیر از منزل خود در صحرا یا بوستان یا غیر از اینها طعامی بخورد و چیزی ساقط شود برای مرغان
و درندگان بگذارد و چنانکه در باب چهارم گذشت که خوردن انچه از خوان بیفتد

تذکره

منزل مستحب است و بکار بردن دو ما بان اگر چه ریزه ای گوسفند باشد مستحب بود و هم در آن
کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوار خود صلوات الله علیهم اجمعین
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود تنقطعوا من ... المائدة فانه مهور الحور العین
از خوان طعام آنچه که می افتد از ریزه ها برچینید و بخورید که مهر حوران بهشت است و هم مرویست که
علی علیه السلام فرمود از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم میفرمود هر کس لقمه را که
در آن سوخته ... پیدا کرده آنکه برآن بچسبد و از آن می خورد آنچه در شکم
اولاد خانه ... مگر اینکه خدا او را بواسطه آن آزاد کند و نیز در آن کتاب از
عبد المؤمن انصاری مرویست که امام رضا علیه السلام فرمود انما یغسل بالاشنان خارج
الفم فاما داخل الفم فلا یقبل الغمر ... یعنی شستن دهان با اشنان مخصوص بیرون
دهان است و اندرون دهان نمی شوید بطرف آن را نشوید و دیگر در مکارم الاخلاق و
بحار ... علامه از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست لا تخللوا بعود الریحان ولا بقضیب
الرمان فانهما یحرکان عرق الجذام بچوب ریحان و درخت انار خلال مکنید
چه این دو چوب رگ خوره را بحرکت می آورند و فرمود جبرئیل بسوی رسول خدا صلی الله
علیه وآله به تحفه آورده است ... خلال فرمود هر کس در ... خدا و نه در رسول خدا فرمود
خدا رحمت کند آنها را که از جهت طعام و در حال وضوء و طعام خلال میکنند و دیگر — در باب سر نحو خلال

در بحار و عالم دعوات اخبار از رضا از پدران بزرگوار خود مرویست که علی علیه السلام فرمود
سه چیز است که قوه حافظه را زیاد میکند و بلغم را دور میکند خواندن قرآن و عسل و کندر
خایدن و دیگر در مکارم الاخلاق مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود اطعموا
حبالاکم اللبان فان یکن فی بطنهن غلام خرج ذکی القلب عالما شجاعا
وان یکن جاریة حسن خلقها وخلقها وعظمت عجیزتها وحظیت عند زوجها
زنان آبستن خود را کندر بخورانید اگر در شکم آنها پسر باشد صاحب دل و داناتر
و دلیر گردد و اگر دختر باشد خلق و خوی او نیکو و سرین بزرگ و نزد شوهر خوش رفتار — در باب لبان
شود و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود استکثروا
من اللبان واستغفوه وامضغوه وحدث ذلک الی المضغ فانه ینزف
بلغم المعدة وینظفها ویزید العقل ویمری الطعام یعنی بسیار بخایید

دادن بدان مالاینه و بعد از آن که جبه معده سوار از بلغم مشوره با کره دیگ میگرداند و
جوهر عقده که هر خرد بو کنند ینه و طعام بو کوار را میاید و نیز در آن کتاب از امام رضا
علیه السلام از پدر عالی گوهر خود از جد خود روایت است که فرمود پدرم با زنی حرف فرمود حسین بن
علی علیهما السلام فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما را امر فرمود در خلال نمودن
آب نخوریم تا سه دفعه مضمضه نکنیم و دیگر در آن کتاب از یاسر خادم روایت است که
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود لا بأس بکثرة شرب الماء علی الطعام یعنی باکی نیست
ما بعد از خوردن طعام آب بسیار بیاشامند بس از آن فرمود ارأیت لو ان رجلاً اکل
مثل ذا طعاماً وجمع بیدیه کلتیهما ولم یجمعها ولم یغرفها ثم لم یشرب علیها الماء
ألم یکن تنشق معدته یعنی آیا چنان می بینی که اگر مردی این اندازه طعام بخورد آنقدر هر دو دست
با کم بود خوردن آنچه نه چندان جمع و نه چندان از هم متفرق نمودی از آن آب در وقت
طعام نخورد شکم او بدرد

و هم در آن کتاب و حلیة المتقین

مسطور است که امام رضا علیه السلام فرمود الماء المغلی اذا غلی سبع غلیات
وقلب من اناء الی اناء فهو یذهب بالحمی وینزل القوة فی الساقین
والقدمین آب گرم که هفت دفعه بجوش آید و از ظرفی بظرف دیگر برگردانند تب را میبرد
و در ساق و در قدم قوت و نیرو میرساند و میگرداند و در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود کلوا الاترج بقشره فانه یدبغ المعدة یعنی بخورید ترنج را با
پوست آن چه دباغ معده میکند و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الکمأة من المن وماؤها
شفاء للعین یعنی نوعی از آن من است که در قرآن یاد کرده است و آب آن
چشم را سود و نفع میبخشد و در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام
فرمود در ظرفهای سفالی مصر آب و طعام نخورید و نیز در آن کتاب مذکور است که
خوان طعام در حضور مبارک امام رضا علیه السلام حاضر میشد از هر طعامی
که لذیذتر بود از هر طعامی اندازه بر میگرفت و با آن کاسه میگذاشت و میفرمود که بیک
و در وی میدادند و از این معلوم میشود که تقریب مسطور است و هم در آن کتاب از
امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از طعام هر دست که

رمشت

در باب آب میان طعام

در باب آب گرم

در ظرف طعام

نیست آب دردی این مبارک دیگر دهند و مضمضه نمود و نیز منقول است که حضرت
امام رضا علیه السلام دست مبارک بشانه میکشید شانه بود از آن که میخواهد که
مرا نکند و هم از آن حضرت مرویست هر کسی دستی بالکره بر سر گرانه طعام بخورد
بوقتی که دست بشوید و نیز در آن کتاب بحار و عالم مسطور است که حسن بن علی
تمیرا از پدرش روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش
روایت فرموده که صلوات الله علیهم الیکم آب بخورد و فرمود المهی صلی الله
علیه و آله بود دیدم بمنظور نمود و هم در آن کتاب در فواید گرم و غیر
آن و آب گرم و سرد مسطور است و دیگر در آن کتاب از عیون اخبار مسطور است
که در روایت امام رضا علیه السلام از اهل مصر تخم بو نشسته فرمود ابو الحسن صلی
الله علیه و آله فرمود لا تأکلوا فی فخارها ولا تغسلوا رؤسکم بطینها فانه
یذهب بالغیرة ویورث الدیاثة بدرستی که او را غیرت ببرد و دیاثت بار آورد در ظرفهای سفالی
مصر آب و طعام نخورید و سرهای خود را بگل مصر مشوئید چرا که غیرت را میبرد
و موجب ذلت میشود و مجلسی میفرماید که غیرت از سیاق فقره غیرت و زوجه او
معلوم و برتشان مکشوف است و نیز در آن از جامع البزنطی منقول است که از حضرت
امام رضا علیه السلام علیهم السلام از زین و لگامی که در آن نقره یا طلا بکار برده باشند سؤال کردم
که آیا در آن زین سوار میشود فرمود ان کان مموّها لا یقدر علی نزعه فلا بأس
به والا فلا یرکب به اگر این نقره بود در آن زین و برطلا مطور بکار برده باشند که توانا
از آن برکند باکی نیست بر سوار شدن بر آن زین و الا بر آن سوار نشد و دیگر در آن کتاب
از حضرت امام رضا روایت شده است که از آن حضرت از ذوالفقار شمشیر رسول
خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که آیا از کی بود فرمود جبرئیل از آسمان فرود آورد و حلیه
آن از نقره است و تحقیق عارف و دیگر در کتاب بحار و عالم مسطور است که از حضرت
امام رضا علیه السلام محمد بن بزیع از ظرف طلا و نقره پرسید آن حضرت مکروه شمرده عرض کردم
از بعض روایت شده که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام آیینه از نوعی بود و نقره بعضی
فرمود لا بحمد الله انما کانت لها حلقة فضة من فضة است چه حلقه از نوعی
آن آیینه نقره حلقه از نوعی بود و بعضی گفته شده که از الرضا مرویست که فرمود با شستن طلا باز

در باب بریان

در ظرف و گل مصر

در باب زین و لگام

در باب ذوالفقار

در ظرف طلا و نقره

در خاتم فضه

نگه دارد و در ظرف طلا و نقره نیاشامد و نیز در بحار و امالی و مجالس روایت است از حضرت امام رضا
علیه السلام از پدران خود از جدش علیهم السلام روایت کرده از کیفیه دنانیر و دراهم و علامه دنانیر
و دراهم پرسید فرمود ابو جعفر علیه السلام هم خَواتِیمُ اللهِ فِی اَرْضِهِ جَعَلَهَا اللهُ مَصْلَحَةً
لِخَلْقِهِ وَ بِهَا تَسْتَقِیمُ شُؤُونُهُمْ وَ مَطَالِبُهُمْ فَمَنْ اَکْثَرَ لَهُ مِنْهَا فَقَامَ بِحَقِّ اللهِ فِیهَا
وَ اَدَّی زَکوتَهَا فَذَاکَ الَّذِی طَابَتْ وَ خَلَصَتْ لَهُ وَ مَنْ اَکْثَرَ لَهُ مِنْهَا
فَبَخِلَ بِهَا وَ لَمْ یُؤَدِّ حَقَّ اللهِ فِیهَا وَ اتَّخَذَ مِنْهَا الْآنِیَةَ فَذَاکَ الَّذِی حَقَّ عَلَیْهِ
وَعِیدُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِی کِتَابِهِ دنانیر و دراهم خواتیم است در زمین خدای تعالی
که خدا آن جمله را محل صلاح مخلوق قرار داده و شئون مخلوق و مطالب ایشان
بآن مستقیم میشود پس هر کسی که زیاد از حد نصیبش شود در آنجمله بحقوق خدا و ادای
زکاة صحیح قیام نمود و زکوة آن را بدهد پس این زر و سیم بر او نیکو و خالص است و
هر کسی که این متاع عزیز بسیار نصیبش شود در صرف آن بخل ورزد و آن حقوقی
که برای خدا در آن است ادا نکند و از آن طلا و نقره ظرف بسازد و ذخیره نماید پس چنین
کسی سزاوار وعید خدای عز و جل است در قرآن که بعد میفرماید خدا میفرماید یَوْمَ یُحْمیٰ
عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا کَنَزْتُمْ
لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مَا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ و آیه قبل از این آیه شریفه این است وَ الَّذِینَ
یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیمٍ
و آنکه اینها را از روی حرص و بخل گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمیکنند و زکوة
آن را نمیدهند چه در حدیث وارد است مَا اُدِّیَ زَکوتُهُ فَلَیْسَ بِکَنْزٍ یعنی اگر زکوة آن را
بدهند گنج نیست پس بشارت بده گنج نهندگان را که زکوة آن را نمیدهند بعذابی
دردناک که داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را بدراهم و دنانیر در آن عذاب در روزی
که گرم کنند بر آنها آتش [illegible] اَلَّتی در آتش دوزخ پس بر آن گنجها در آتش جهنم پس داغ کنند آن
دراهم و دنانیر پیشانیهای ایشان را هنگام دیدار فقیران که رو از ایشان میگردانیدند
و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر کناره میکردند و پشتهای ایشان را که بر ایشان میگردانیدند گفته اند که
اعضای ظاهر بدن هر عضوی شد اشتمال بر اعضای رئیسه لذا داغ دل و جگر
داغ کردن این است الحاصل گنج نهادن و محروم ساختن نفوس محتاجان دارد و زبان نقول ما اکتسب

عذاب مانعین

در بیان دینار و درهم

عذاب یعنی اینها بایشان میچشید و باب اخلاق سوره ذخیره و گنج نهادن عقوبت جمیع خواتیم
جمع خاتم است و تشبیه دنانیر و دراهم بخواتیم برای نقش آن ... است یا از آن است
که مانند خاتم از دنانیر و دراهم ظرف و امثال آن ساخته نکرده و بکثرت صلاح ... اند
چنانکه از برسی درگذشت حضرت ابی الحسن علیه السلام قضیب ملبس بفضه بقعه فیکاره
در حلیة المتقین مسطور است که در قرب الاسناد از حضرت امام رضا روایت است از یاسر
و سلم الله علیه شرف نمود برای اصلاح چراغ دست برکشید امام علیه السلام او را منع
کرد و خود برخاست و اصلاح چراغ نمود و فرمود اهل بیت مهمان را خدمت نکنیم
در مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا سلام الله علیه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود اَطْفِئُوا الْمَصَابِیحَ بِاللَّیْلِ لَا تَجُرُّهَا الْفُوَیْسِقَةُ فَتُحْرِقَ الْبَیْتَ وَ مَا فِیهِ
یعنی چراغ را شب خاموش کنید تا فویسقه یعنی موش آن را نکشد و خانه و هرچه در خانه است نسوزد
و هم در حلیة المتقین منقول است از حضرت امام موسی و امام رضا در غرر ایشان منقول است
دیگر در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود بسا رؤیا که
خوابی ببینیم و برای خود تعبیر نمائیم و بهمان نحو تعبیر بکنیم واقع میشود در همان کتاب
منقول است از امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء که فرمود پدرم حضرت امام موسی
علیه السلام دیدند خواب دیده بود در میان دو چشم مانند تقیه بهر تعبیر خواب ... خدای
حق اندر تیغ و در حدیث دیگر منقول است که یاسر خادم گفت خدمت حضرت امام رضا
علیه السلام عرضه نمودم که خواب دیدم ... قفس ... افتاده شکسته ... قفس انداختند
... قفس شکسته و قفس شکسته فرمود اگر خوابت راست است یا بیت گنجد
اهل بیت و خواب تو بعده از ... گردد و بعد از آن بردیم گرد ابراهیم
در کوفه ابو السرایا خروج کرد و ... بعد از ... اکثر جهان بعدلت
در کتاب ... مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از طعم نان و آب پرسیدند
فقال طَعْمُ الْمَاءِ طَعْمُ الْحَیٰوةِ وَ طَعْمُ الْخُبْزِ طَعْمُ الْعَیْشِ مزه آب مزه زندگی و مزه نان مزه
زندگانی است و نیز در بحار الانوار از یاسر خادم روایت است که امام رضا علیه السلام باما همه
ارکان بر نواز ما با ایشان و مشغول بخوردن طعام باشیم برای ایشان تا از خوردن فارغ نشود
و ب شد ... بخواند و عطا میکرد ... منقول الله مهمان شده است میفرمود ایشان خود بخورند و بدهند

در بیان اصلاح چراغ

در روشن کردن چراغ

تعبیر خواب

در طعم آب و نان

آداب خوردن

بالنعمة وجحوداً لجليل المنة والتكرمة یعنی نعمتهای جزیل و منتهای جلیل و کرمهای نیک بوزیر
بپوشیدی و پاداش آن انکار و کفران و طغیان ورزیدی عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین لقد
بؤت اذاً بالندم وتعرضت لاستحلال النقم وما ذاك الا بغي حاسد
نافسني فيك مودة القرابة وتقديم الولاية انك يا امير المؤمنين
خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله في امته وامينه على عترته لك
عليها فرض الطاعة واداء النصيحة ولها عليك العدل في حكمها والغفران
لذنوبها والتثبت في حادثها اگر چنین باشد که تو گوئی و چنین امری نسبت من
حاصل کند و سوء عاقبت و مخالفت نبرد که کسی موجب خونریختن در راه فتنه و محو برهان بوده
و کالبد خود را از نزهت دنیا بی‌بهره ساخته‌ام و مستحق هرگونه نقمت و عقوبت گردیده‌ام این
گناه از من صادر نشده و تهمت در حق من گفته‌اند جز این نیست که بر خوبی حسد و تهمت من
در رقه بر تو حسد کرده‌اند و بر من تهمت نهاده‌اند تو خلیفه رسول خدایی در امت او و
امین او هستی بر عترت او بر ایشان لازم است که ترا طاعت کنند و بنصایح و خیرخواهی صحیح
شفیق باشند و بر تو واجب است که بر طریق عدل در کارهای ایشان حکم کنی و از گناه ایشان
درگذری و در هر حادثه از ایشان پیش از آنکه در دفع و ... آن تامل کنی و استقامت
ورزی قیام جوئی تا کارها نظام و قوام یابد و در جواب گفت هارون الرشید
رشید گفت اتضع لي من لسانك وترفع لي من جنانك بازگوی فاضع لکم لکن
و با خاطر غیر فاسد و موافق ترفع کنی هذا الكاتب قمامة يخبر بغلك وفساد
نيتك فاسمع كلامه این نویسنده تو قمامه است که از خیانت تو و فساد نیت تو خبر میدهد
پس گوش به سخن او دار و بکلمات او گوش کن عبد الملک گفت اعطاك ما ليس في
عقده ولعله لا يقدر ان يعضهني او يبهتني بما لم يعرفه مني یعنی آنچه در رشته
و عقد او نبود بتو داد و شاید که توانائی آن ندارد که مرا بدروغ نسبت کند و بر من دروغ
بربندد ... لا ... که بر کسی تمام بود ظاهر گردد هارون الرشید او را ... امیر
و پیش ... تمام ... آن ... بود با تو غدر و مکر
ورزد و با تو از در مخالفت بر آید عبد الملک گفت ... او تو را بگوید که
کند بتو ... امیر المؤمنین ... عبد الملک ... در حضور

نگذاریم تا فارغ شود داز ... در خادم ... حیا به بودن حضرت ابی الحسن علیه السلام
هر وقت یکی از ما مشغول خوردن طعام بود او را نگذاشت مگر از فرموده بار از
خوردن طعام فارغ گردیدی و هم از ... رضا علیه السلام جز زنجبیل
بر او جمع بگذاشت و ... اینها حلوا و ... السلام علیه الخ
... بود از جوزینه جوز ... و ... گرد ... از
و ... مختلف ... آن ... ترتیب ... در
بیان حضور هارون الرشید عبد الملک
ابن صالح را بمجلس و گرفتاری و حبس او

عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس مردی فاضل و ادب شناس بود و در
تقوی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و حضور خاطر و جواب حاضر ممتاز زمان
اعلم ... بنی عباس بصفات حمیده و آداب پسندیده افزون بود هارون الرشید بر عمل
او بود ... از حضور بزم شراب و غنا ... و فراز ... بود
در هجر ... ادب ... در مجلس ... عالی ... از ... مجالس
او ... مجلس جعفر بن یحیی برمکی ... با ... او در ایام ... حالی
... هارون الرشید ... از آن عظمت و ابهت ... بود
از طغیان او ... این ... نمود
... الرشید ... هارون الرشید بر عبد الملک بن صالح خشمگین گردید
حال ... عبد الملک ... بود ... عبد الرحمن ... عبد الملک بود
... ابو عبد الرحمن کنیت داشت ... عبد الرحمن
و ... عبد الملک ... رشید ... در زبان
عبد الرحمن ... عبد الملک ... هارون گفت
عبد الملک در طلب ... خلافت ... لاجرم
هارون او را بر ... هارون الرشید ...
خشم ... بود ... کرد ... هارون
هارون الرشید او را ... مجلس ... با خشم ... اگر ...

بالنعمة و

این تهمت بنده چگونه درست است بر من بر فرزند و دودمان نمی‌بندد رشید گفت اینک پسر تو عبد الرحمن است
او بر فراز سرکشی و تباهی اندیشه تو داستان میکند و اگر با این را با تو احتجاج بورزم از پسر تو دلالت تو
عادل‌تر نخواهم یافت چگونه کلمه او را که تن او بمعصیت میگراید و از خود دفع میدهد عبد الملک گفت
این پسر را در حق پدر خیانتی است یا مأمور است یا عاق مجبور است اگر مأمور است معذور باشد
و اگر عاق باشد و با پدر بد کند فاجر و کفور است و خداوند عزوجل قبل هم از اوبت فرزند دشمن گوید
از دین در این آیه شریفه خبر میدهد ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم
بدرستیکه از زنها و فرزندهای شما دشمنی است شما را هشیار باشید از ایشان و بر حذر گیرید از ایشان وقتی رشید از جا بر
جست و همی گفت امر تو از روی تحقیق بر من مفتوح بود و کشف شده لکن نمی‌شتابم در کشتن تو همانا دانم اگر تو
افکار عزم قتل در کار تو رضی است چه خداوند در میان من و تو حکم است عبد الملک گفت
رضیت بالله حکما و بامیر المؤمنین حاکما فانی اعلم انه لن یؤثر هواه علی رضا
ربه من خوشنودم که خداوند در میانه حکم باشد و امیر المؤمنین حکم باشد چه میدانم امیر المؤمنین
هوای نفس خود را بر رضای پروردگار ترجیح نمیدهد و دیگر باره عبد الملک گفت
فانی اعلم انه یؤثر کتاب الله علی هواه وامر الله علی رضاه احمد بن ابراهیم
ابن حمدون را از پدرش داستان است که چون عبد الملک را بزندان باز گردانیدند و چندی روزگاری بگذشت
روزی رشید در مجلس میگساری بود فرمود تا عبد الملک را حاضر کنند عبد الملک چون بمجلس در آمد سلام براند
رشید جواب سلامش را باز نداد عبد الملک گفت این حال بدین گونه است امروز آمده‌ام تا با تو
احتجاج کنم و بنا نغمه و خلوت بخوانم رشید گفت از چه روی گفت زیرا که آغاز
آن بر غیر از سنت حاری و فراز یا گریم میباشد رشید گفت این حال چگونه است
گفتم جواب سلامم را باز ندادی بعدل مردم خوانم انصاف بده رشید گفت السلام
علیکم اقتداء بالسنة وایثارا للعدل واستعمالا للتحیة پس از آن رشید روی با سلیمان

ابو جعفر او را این شعر را بعنوان خطاب به عبد الملک بخواند

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

گویا از شکنج فرود در اندیشه جان و کشتار و بقای عبد الملک هستم و او با فرو خلاف
این حال در رجایی بود این شعر را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت به
ابن ملجم سوی علیه اللعنة تمثیل بر خواندند پس از آن رشید گفت این ...

گفت اما

گفت اما والله لکأنی انظر الی شؤبوبها قد همع وعارضها قد لمع وکأنی بالوعید
قد اوری نارا تسطع فاقلع عن براجم بلا معاصم ورؤوس بلا غلاصم
فمهلا مهلا بنی هاشم فبی والله سهل لکم الوعر وصفا لکم الکدر و
القت الیکم الامور اثناء ازمتها فنذار لکم نذار قبل حلول داهیة خبوط
بالید لبوط بالرجل یعنی سوگند با خدای گویا نگران آن ... رسم
او زنان است و باران بلایا بر سر و جان نفرین ... آن است و آن آتش خشم و وعید
را شعله ... نوشیده و نهان نمایان چه معصمها بیفکنده و چه سرها ...
وحلقوم ... سوخته ... جماعت بنی هاشم ...
بویژه خرد و نظر حق بین و ... حق ... و نظر حق ...
بپاید ... امور ...
و امر ... سعیده ... آب ...
...
...
و ... از کار ...
... ای ... گفت اتق الله یا امیر
المؤمنین فیما ولاک من رعیته التی استرعاک ولا تجعل الکفر
مکان الشکر ولا العقاب موضع الثواب فقد نخلت لک النصیحة
ومحضت لک الطاعة وشددت اواخی ملکک باثقل من رکنی
یلملم وترکت عدوک مشتغلا فالله الله فی ذی رحمک ان تقطعه
بعد ان وصلته بظن اوضح الکتاب لی بعضه او ببغی باغ ینهس اللحم
ویلغ الدم فقد والله سهلت لک الوعور وذللت لک الامور وجمعت
علی طاعتک القلوب فی الصدور فکم من لیل تمام فیک کابدته ومقام
ضیق لک قمته کنت فیه کما قال اخو بنی جعفر بن کلاب ای امیر المؤمنین
از خدای در کار رعیت ... تو ... امر ...
... در ... بر ... در ...

وخیراندیشی و نصیحت و خلوص نیت پیوسته خالص و رعایت جلالت و خدمت تو چیزی فروگذار
نکردم و آنچه در محرزی حیات داشتم از غرایب الطاعه و التقلد دیدی بخدمت و لیعهد خود در
خدمت تو خالص و دو سه نگاه داشتم رشته ملک و سلطنت و قواعد مملکت و دولت را از ماه
خلعت و الیت تو ساخته چندانکه توانستم استوار داشتم و بهم پیوسته داشتم و مانند کوه لکاه
ثابت و بر دوام نمودم و دشمنان تو را بوجهی که ظاهر و بین نهید است به نکبت و ذلت و دمره
خود ساختی مشغول ساختم پس خدا را خدا را بهر که خواهان پرهیز و رعایت حق را ای از خدمتهای من و از
دست مگذار و رشته رحم من بسخن مفتریان و سوء ظن حقوق با ما مکن چه خدای تعالی در
قوله اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا از فاسق خبرها گذارد و گوید تو را تحقیق باید
در مقام کشف و تحقیق برآید و در موقع ایضاح ارکان را اصرار سازد بی اقدام نکند
و بگمان و اندیشه سست کوتاه در نگردد بر ان بعض الظن اثم و بخن مفتری و نمّ
بعینه فریفته نشود و درشتی و جفای حق مردمان بی گناه خشک و دشمنان و دل بخوید و
الحمد لله که بوقتی که با خدا و حقار و بکوادر سر بران تو است سخنوان و ابو رکنه بیمغفرت تو
برای تو آرام گواهیم و ... بر لکی بود در صدور رعایت جنس دولت اطاعت تو
خواهم او نکوهم چه نهان در حلقه حاجت تو زحمات بر خیلی برالله و در مقامات تنفر الملکی
بوطاقت نقام و تا تمام بنفو برای تمرد خدمت بتو اقامت جستم و مال خود در آن
مقامات و حالات ترکت و نسوز حال است ازین شعر ابن جعفر بن کلاب بکند

وَمَقامٍ ضَیِّقٍ فَرَّجتُهُ ... بِبَیانی وَلِسانی وَجَدَل
لَو یَقومُ الفیلُ أَو فَیّالُه ... زَلَّ عَن مِثلِ مَقامی وَزَحَل

چه بسیار مقامها و جاهها که سخت بود و آنجا بودم و به نیروی دانش خود زبان گویم
دمی دلت نمود و سیع بعهم اگر فتن آن سنگر و ثبات و صلات پا فشارم آن
تقیه و عادت در خارج مقام دمی بعهم با لکی سنگر بود و مقدارها در اثر جمع حقیر
عبدالملک در حیج و اقالت رای بی ادبانه بیرون ساده از شد گفت گوید بافراس
اگر نه آن ملاحظه است و اینکه ستم تو میخواهم با تعجیل گذارم و همه عبد دانستم اکبر از کسی
برمیزدم پس از آن نمو به عبدالملک سویه بار بزبون نمی بازگردانید و در طرب و ابن
اثر مسطور است که از بن عبدالملک حیی علو نمود جز آن دوان از رشید عبدالملک را بزندان فرستاد

بزندان

بزندان داری حاجب عبدالملک بن صالح فرستاد که رشید را و گفت تا اجازت دادم
نخستم رشید گفت بگو گفت بو کنه با حضار امیرالمؤمنین عبدالملک بوجه بخواه و خیر
اندیشی و نیت او بی که عقل ادب او حسن کرد و ادای گفت و یک چیز از دین بی
رسیده است اسو بو حوشت افکنده است و هیچ ایمن نیستم از آنچه در میان ایشان است
ایمنی و ایمن بختم فتنه و فساد ولی و خلاف در افتد مرا که اگر تو صلاح دانی
او را بواز زندان رها کنم خان ملک عبدالملک از این نخ بسته و بنید نیشد و از بلای کار
دختم رشید تر سید و گفت اکنون او بو حسین ذهن صالح تر چنیم ا بنی از دل آزاد بو
رهایی نسازی که او بود رحیب کریم و معرز جا برده است او را گفت خلق نکنم پس با فضل
ربیع گفت تو عبدالملک ببر و بنگر اسد او را حبس بر در حقیقی تو ظف برافکند
بغیه و جزای کرد فضل رفته تو حجر نمود عبدالملک آنچه نخواست کار او تو طرح کنید در
که از نامه رشید بود با عبدالملک نکالت پر فرج داد آنچه نخ نیستند گفت
ما انت لصالح بخلف خاص نیست گفت پس از گیستم گفت از آن مردان حدود است
گفت انا بالی أي الفحلین غلب علیّ هیچ باک ندارم از اینکه مرد نر و شیر
جانی سگ بر پیک بیسته بر من غلبه جسته پس هارون از شرار او سخن نرفت ربیع
زندان هارون داد عبدالملک بسیره در محبوس بزیست تا هارون رشید رخت
جهیز برای آن شد و نوبت خلافت بهرامین رسید و امین او سوار از زندان بیرون آورد و
شام بر او بخشید عبدالملک در رقه آن قلت بجست و امین با او شرط و پیمان دس بکرد
استوار جمع او که هر گاه که گفت عبدالملک زنده بماند هرگز دست از بیعت و طاعت
با مامون بر دو حسن اتفاق چنان بود که عبدالملک قبل از قتل امین وفات کرد
داد بود در یکی از ایران دار الاماره دفن کرد و چنان بود که عبدالملک با امین گفته بود
اگر بنا گردد تر بنمایم ما بر و لیکن با خدا تو سوا ز شهر منبر محفوظ و مصون بدار
از بهر تو فرجی با ایمنی با شکرانه و مردم بیرون جست عبدالملک بود پا هم خواستند جست برده
سو از برادر زنه بیرون گهر تو پیکر بیرون بر قبرگاه او ایستادند و بدیر حال برون ساختند
دارند یک چند و ذید احوال برامکه بر دمام رشید یحیی بن خالد و محبس در کار عبدالملک بن
صالح و جا بجای تحریک او را در زندیقات عبدالملک نیز با حالات او گزار از خلاصه

[illegible]

و نیز از این جهت با پادشاهان رشید و عمال بلخ ادب و بعضی دیگر نیز در مقام خود مذکور میشود

۱۸۷ بیان دخول قاسم بن رشید

غزو روم در ارض روم و جنگ مسلمانان با کفره

در این سال قاسم بن رشید در اراضی روم در آمد و این واقعه در آن زمان معروف بود در کار
قره و اهل آن را بگرفتند و آن قریه بود که آنرا قره گفتندی و اهل قریه را بقید
بغداد فرستاد و در القره باقی ماند و نیز قاسم بن رشید عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث
را با جمعی بکنار حصن سنان فرستاد که عباس با مردم خود در آنجا فرود آمد و خلاصه اینکه
مردم آن حصن را کار دشوار و جان ایشان در رنج و زحمت گشت و رومیان تقاضا کردند
و فات عباس که سیصد و بیست تن از اسیران مسلمانان را بدهند و بدین شرط آنکه از کار
آن قلعه بگذرند قاسم بپذیرفت و از کار قره و حصن سنان کوچ کرد و در این سفر
علی بن عیسی بن ماهان در خدمت قاسم بن رشید در زمین روم بود و در آنجا وفات یافت
نقض صلح رومیان و در این سال پادشاه روم آن ترتیب صلح را که با حکومت سابق روم با مسلمانان بود
صلح نقور را داشته بشکست و عهد و پیمان را در هم شکست و آنکه بود اقرار نمیکرد بمملکت اسلام
نیامد و باز داشت و سبب این امر آنکه پادشاه روم در این وقت زنی بود و ایرینی نام داشت
و از این جهت علت صلح بود در میان مسلمانان و رومیان که بود باز نمودیم و در این سال
مردم روم بشورید و ویرا از سلطنت روم خلع کردند و نقفور را بسلطنت بنشانیدند
و مردمان روم برآن عقیده بودند که نقفور از فرزندان جفنه از قبیله غسان است
مکتوب سلطان روم در رشید و هم از آنچه بوده که قبل از دولت روم بود و چون یک ماه از خلع
ایرینی از سلطنت برگذشت و نقفور از سلطنت روم خلعت بگرفت و بجای او
نشست گفته اند چون نقفور در سلطنت روم استقلال یافت این مکتوب بنوشت
مضمون نوشته من نقفور ملك الروم الى هارون ملك العرب اما بعد
فان الملكة التي كانت قبلي اقامتك مقام الرخ واقامت نفسها
مقام البيدق فحملت اليك من اموالها ما كنت حقيقا بحمل امثالها اليها
لكن ذلك لضعف النساء وحمقهن فاذا قرأت كتابي هذا فاردد ما حصل
لك من اموالها وافتد نفسك بما تقع به المصادرة لك والا فالسيف

بيننا وبينك

[illegible]

بيننا وبينك از جانب نقفور پادشاه روم بسوی هارون پادشاه عرب نوشته میشود
در آن زمان رشید از قرائت این مکتوب از کار در مرد و رنگ آن دیگرگون گشت
گویند خشم بر وی چنان چیره گشت که هیچکس یارای سخن گفتن و نظر کردن نداشت
جان از حالت سرافکنده بیرون و هیچکس را زهره آن نبود که با او سخن گوید یا بسوی وی نگرد
و یارای آن نداشتند که طریقی بپیمایند لاجرم از اموال این پرسش نمودند آنکه سوار سرداران بزرگ
و خواص و ندیمان که بر مسند او بار خاص داشتند بودند هیچ قدم بر نتوانستند داشت و این حال و این کار
همه از حیثیت ضعف و ترس و حمق و نقصان خرد بود و دیر زمان بر ایشان بگذشت و کسی را یارای
وقوف بر آن نبود آنگاه رشید از آن بیم و تب بکاست و آن نامه را که مخصوص ایشان بود بخواند
آنکه در این مدت از اموال او هیچ کم نشده باشد و جان خود را از موضع
مصادره آن اموال از خزانه اهل بردن و تمام آن را بسوی فرستد بفرمود تا کاتب
گشاده آورد و تیغ آخته بر دست داشت تا جواب نوشته شود پس از آن مکتوب رشید
رسید و بخواند و مطلع آن را هیچ جواب نداشت و بر پشت همان نامه خط خود بنوشت و در ذیل
کتاب نقفور شعله تیغ و جالش را دیگر گونه بنوشت بدان سان که بر آن نامه نظاره
کند تا در آن طرح سخن در اندازد و اهل مجلس از آن سطوت او بترسیدند
و بیرون رفتند از بیم آنکه مبادا اگر بر زبان آن گویند کاری بخت ایشان را آفت رسد
و لوای باز بسازند و در بیرون بر سر آن رای و جواب اندیشه نهند و از آن بهتر ندیدند
جواب کتاب نقفور رشید بود که جواب کتاب نگذارد تا بر حسب استبداد رای خود بوفق جواب بسازد
کار کند پس هارون الرشید قلم و کاغذ طلب نمود و بر پشت همان نوشته ملک روم
نگاشت بسم الله الرحمن الرحيم من هارون امير المؤمنين الى نقفور
كلب الروم قد قرأت كتابك يا ابن الكافرة والجواب ما تراه دون
ان تسمعه والسلام یعنی بنام خداوند بخشنده مهربان از جانب هارون امیر المؤمنین
جواب نامه ملک روم بسوی نقفور سگ روم نامه ترا خواندم ای فرزند زن کافره جواب آن چیزی است که مر دیدنی
است نه شنودنی والسلام این جواب بنوشت و بفرمود هم در زمان سپاه را بحرکت در آوردند
و با سپاهی فراوان روی براه نهاد و بدار الحرب آمد و بسیار اهل آن را بکشت و با حشمی هول
روز دیگر فرود آمد روز و شب بتاخت تا در کنار هرقله فرود آمد هرقله محکم تر شهر روم

[illegible]

با موعده اکثر ... در بلاد روم فرمود و آن شهر را برگشود و اموال بسیار بدست آورد و
دار الخلافه برد و عار ... بود بر آن جماعت و جمع شد بر کنار و پس از آن نقفور که پادشاه روم بود
بر ... و مواد عهد ... بر کنار ... هر سال خراج بدرگاه رشید فرستد
که رشید نیز انعام او قبول نمود و چون از آن غزوه باز گشت و در رقه بود
نقفور دیگر باره عهد بشکست و در آن میثاق خیانت نمود و چون در این وقت سرما
... ... نقفور ... ... دیگر باره ... ... موجب ...
... خبر نقض عهد او ... رشید ... هیچکس ... نکرد ... رشید به خبر ...
از آن ... که بعضی رشید دانست ... جمع کرد و ... از ... ...
در ... ...
ابو محمد عبد الله بن یوسف و بقولی حجاج بن یوسف تیمی بگفته این مطلب بود در میان
نهادند و آن قصیده این اشعار گوش زد رشید کرد

نَقَضَ الذي أَعْطَيْتَهُ نقفورُ … فعليه دائرةُ البوارِ تدورُ
أَبْشِرْ أميرَ المؤمنين فإنّه … غُنْمٌ أتاكَ به الإلهُ كبيرُ
فتحٌ يزيدُ على الفتوحِ يؤمّنا … بالنصرِ فيه لواؤكَ المنصورُ
فلقد تباشرتِ الرعيّةُ أن أتى … بالنقضِ عنه وافدٌ وبشيرُ
ورجتْ يمينَكَ أن تُعجّلَ غزوةً … تَشفي النفوسَ مكانُها مذكورُ
أعطاكَ جزيتَهُ وطأطأَ خدَّهُ … حَذَرَ الصوارمِ والردى محذورُ
فأجرتَها من وقعِها وكأنّها … بأكفّنا شُعَلُ الضِّرامِ تطيرُ
وصرفتَ بالطَّولِ العساكرَ قافلاً … عنه وجارُكَ آمنٌ مسرورُ
نقفورُ إنّكَ حين تغدرُ أن نأى … عنكَ الإمامُ لجاهلٌ مغرورُ
أظننتَ حين غدرتَ أنّكَ مُفلِتٌ … هَبِلتكَ أمُّكَ ما ظننتَ غرورُ
ألقاكَ حَيْنُكَ في زواخرِ بحرِهِ … فطمتْ عليكَ من الإمامِ بحورُ
إنّ الإمامَ على اقتسارِكَ قادرٌ … قَرُبَتْ ديارُكَ أم نأتْ بكَ دورُ
ليسَ الإمامُ وإن غفلنا غافلاً … عمّا يسوسُ بحزمِهِ ويُديرُ
مَلِكٌ تجرّدَ للجهادِ بنفسِهِ … فعدوُّهُ أبداً به مقهورُ

يا مَنْ يُريدُ رضى الإلهِ بسعيِهِ … واللهُ لا يَخفى عليه ضميرُ
لا نُصحَ ينفعُ مَنْ يَغُشُّ إمامَهُ … والنُّصحُ من نُصحائِهِ مشكورُ
نُصحُ الإمامِ على الأنامِ فريضةٌ … ولأهلِها كفّارةٌ وطهورُ

و ابو العتاهیه بعد ازین نظم مشهور را انشاء کرد

إمامَ الهدى أصبحتَ بالدينِ مَعْنيّاً … وأصبحتَ تَسقي كلَّ مُستمطِرٍ رِيّا
لكَ اسمانِ شُقّا من رشادٍ ومن هدى … فأنتَ الذي تُدعى رشيداً ومهديّا
إذا ما سخطتَ الشيءَ كانَ مُسخَّطاً … وإنْ ترضَ شيئاً كانَ في الناسِ مرضيّا
بسطتَ لنا شرقاً وغرباً يدَ العُلى … فأوسعتَ شرقيّاً وأوسعتَ غربيّا
ووشّيتَ وجهَ الأرضِ بالجودِ والندى … فأصبحَ وجهُ الأرضِ بالجودِ موشيّا
قضى اللهُ أن يصفو لهارونَ مُلكُهُ … وكانَ قضاءُ اللهِ في الخلقِ مَقضيّا
تحلّبتِ الدنيا لهارونَ بالرضى … فأصبحَ نقفورٌ لهارونَ ذِمّيّا

و این چند شعر نیز تیمی راست

لَجّتْ بنقفورَ أسبابُ الردى عَبَثاً … لمّا رأتهُ بغِيلِ الليثِ قد عَبَثا
ومن تُونزُ عقلَهُ لا يخلُ من فرَجٍ … إن فاتَ أنيابَهُ ومخلبَهُ الشَّبِثا
خانَ العهودَ ومن ينكثْ بها فعلى … حَوْبائِهِ لا على أعدائِهِ نَكَثا
كانَ الإمامُ الذي تُرجى فواضلُهُ … إذا أمرَّ الحليمُ الذي حَرَثا
فردّ ألفتَهُ من بعدِ أن خُطفتْ … أزواجُهُ من هاتيكَ شَعَثا

چون این اشعار در حضرت رشید بر خواند رشید گفت آیا نقفور چنین کرد پس
نقض عهد کرد و ... و ... ... او دارای ... ...
... ...
... ...
... ... رشید ... ...
گفته در این ... ابو العتاهیه در این فتح و فیروزی ... ... گفته

ألا نادتْ هِرَقْلَةُ بالخرابِ … من الملكِ الموفّقِ بالصوابِ
غدا هارونُ يُرعِدُ بالمنايا … ويُبرِقُ بالمذكّرةِ القِضابِ

دَرَایَاتٌ یَحْجُلُ النَّصْرُ فیها تَمُرُّ کَاَنَّهَا قِطَعُ السَّحَابِ
اَمیرَ المُؤمنینَ ظَفِرْتَ فَاسْلَمْ وَاَبْشِرْ بِالْغَنیمَةِ وَالْاِیَابِ

ابن اثیر نوشته است که گفته‌اند آن فتح نقفور و این اشعار بسبب سفر کردن رشید بطرف روم و فتح هرقله [illegible] کرده در ذی‌حجه [illegible] و بنوعم عرب [illegible] حموی در کتاب مراصد الاطلاع میگوید هرقله شهریست [illegible] در بلاد روم [illegible] آن شهر بود [illegible] در سنه [illegible] دهنه الطریق آنکه شهر بود و در آنجا غنیمه بود [illegible] صاحب [illegible] بطریق [illegible] آن مرد ملازمت و منزلی عظیم [illegible] داده بود [illegible] جانب [illegible] دیوار کوشک در میان [illegible] بر فرات [illegible] و نام آن بود هرقله نهاد و [illegible] بنای عالی معمور بود و از آن پس بسبب [illegible] خراب شده [illegible] و لاز بجهه [illegible] از جانب غربی [illegible] نصفین [illegible] و نیز هرقله بوده است یاقوت حموی قریه مشهوره [illegible] والله تعالی اعلم راقم حروف گوید [illegible] رشید در [illegible] مردم گویند [illegible] امور مملکت نظم و نسق و سلطنت تحتشم و [illegible] و هم در این سال ابو [illegible] بن [illegible] رشید [illegible] رسید و سبب قتل ابو [illegible] از این [illegible] در ذیل احوال [illegible] مذکور است ۱۸۷

بیان غلبه مردم فرنگ بر شهر تطیله
از ملک اندلس و تصرف در آنجا

تطیله بضم تاء فوقیت و کسر طاء [illegible] و یاء مثناة تحتانی ساکنه و لام شهریست در اندلس در شرقی قرطبه و بعمل اشقه اتصال میگیرد در این سال مردم فرنگ این شهر را مالک شدند و سبب این بود که حکم صاحب ملک اندلس یکی از بزرگان [illegible] خود بود عمروس بن یوسف نام داشت بر ثغور و حدود اندلس امارت داد و عمروس پسر خود یوسف را در تطیله حکومت داد و چنان بود که اهل ثغر [illegible] اندلس مدار قوت [illegible] بعضی از حکم منهزم [illegible] بعضی [illegible]

از طاعت

از طاعت حکم سر بر تافته و جماعه مشرکین متوجه و از ایشان [illegible] و سوار گزیده بطرف تطیله رفته [illegible] از دست مسلمانان بیرون [illegible] مالک شدند و امیر آنجا یوسف بن عمروس را اسیر کرده در صخره قیس بزندان افکندند و عمروس بن یوسف در [illegible] قلعه استوار [illegible] از حمله کفار نگاه داشت و نیز [illegible] بر عمروس دست [illegible] مشرکین [illegible] او [illegible] برابر [illegible] این جماعه [illegible] بقیه لشکر [illegible] لشکریان بصخره قیس [illegible] و آن سلطان را بر زندان [illegible] و مردم کفار [illegible] آن موضع [illegible] کرد و از حمله [illegible] محفوظ [illegible] مشرکان [illegible] صخره قیس [illegible] مفتوح [illegible] یوسف بن عمروس امیر آن ثغر [illegible] از زندان نجات [illegible] عمروس [illegible] لاجرم امیر عمروس [illegible] مشرکان بزرگ [illegible] ۱۸۷

ذکر انقضاء و [illegible] حکم بن هشام
عبد الرحمن اموی [illegible] قرطبه

حکم بن هشام [illegible] والی اندلس در آغاز [illegible] لذات و شهوات [illegible] و قرطبه در آن [illegible] دار العلم [illegible] علماء و فضلاء [illegible] و از [illegible] یحیی بن یحیی [illegible] موطأ مالک [illegible] غیر از [illegible] روایت [illegible] در قرطبه [illegible] از [illegible] مردم قرطبه [illegible] حکم [illegible] و [illegible] بشکار [illegible] حکم [illegible] آن مردم [illegible] سکنه [illegible] مردم قرطبه [illegible] خلقان [illegible] بن حمزه [illegible] اهل بلد [illegible] مردمان [illegible] القول

واز صمیم قلب خوشنود شد لشکر محمد بن قاسم با آن یک شب مواصلت دهد تا دل [illegible] وحش
انگار رجیدیم و با حضرت خداوند کار با استخاره شوم آن جماعت را با خود رفیق و متفق
نماید نبشته از آن طرف جمع محمد بن قاسم آن جماعت را آن تدبیر منصرف ساخت نگریست
حکم بن هشام روی داد و از گذشت این مطلع [illegible] بود باز نمود [illegible]
حکم با حدیث حکم از وی بخواست ایشان که محمد یعقوب محمد بن قاسم چند
تن از متوفین حکم بود با خود ببرد و در قبه [illegible] بود تا آن کار را پوشیده
بداشت و از آن روز [illegible] بموجب [illegible] معلوم دارد
تا محمد [illegible] در [illegible] با سر [illegible] برحمه [illegible] امیر
و هر روز [illegible] در قبول [illegible] بحوال خود [illegible] و خطبه
آن خطبه [illegible] باز نمود [illegible] کرده با [illegible] خود [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] معلوم [illegible] عزت و عزت [illegible]
آن جماعت از هر جانب [illegible] مخالف [illegible] بد [illegible]
هم [illegible] آن شخص را از جانب حکم بن هشام در آن قبه نهان نمود
[illegible] محمد بن قاسم این جمله را ببرد [illegible] آن جماعت [illegible]
این کار در روز جمعه در مسجد جامع [illegible] آن شخص [illegible]
حکم [illegible] حکم [illegible] و این حقیقه [illegible]
[illegible] را از طرف حکم بن هشام [illegible] تدبیر داد [illegible]
[illegible] آن جماعت [illegible]
[illegible] دراندکه و بجز [illegible] برگذشته
[illegible] از زندان [illegible] بر دار زد [illegible]
آنها [illegible] از جمله [illegible] برادر یحیی بن یحیی [illegible] بعد [illegible]
[illegible] برگذشت و از این امر عداوت حکم در دل مردمان متمکن گشت ۱۸۷ سوانح

بیان سوانح و حوادث سال
[illegible] و هشتاد [illegible]

در این سال [illegible] معمول [illegible] مابین نضریه و یمانیه [illegible] عصبیت
عصبیت بین نضریه و یمانیه

در اجمال [illegible]

در بجایه آمد هارون الرشید محمد بن [illegible] زیاد را با عملداری آن امر [illegible]
منصور [illegible] با حسن تدبیر [illegible] آن [illegible] متمکن [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] حدائق [illegible]
در [illegible] نمود [illegible] آنجماعت [illegible] از [illegible]
[illegible] فروشت [illegible] بنقصیه [illegible] شده و [illegible]
[illegible] ساکنه و [illegible] تخفیف [illegible] در کار [illegible] از
[illegible] در میان [illegible] و این [illegible] از جمله [illegible]
قدیم الایام [illegible] در [illegible] هم [illegible] نیز [illegible]
از قرای دمشق [illegible] و هم در این سال [illegible] در [illegible]
خروج [illegible] یحیی بن [illegible] داد [illegible] — قتل عبد السلام
و هم در این سال هارون الرشید [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و در این سال عبد الله بن [illegible] محمد بن [illegible] — خروج فضل بن یحیی در [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] یعقوب بن داود [illegible]
و از [illegible] علم و [illegible] و حسن [illegible] یعقوب [illegible] — جمع [illegible]
[illegible] ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن [illegible] علیه السلام
[illegible] ابراهیم و برادر [illegible] جعفر منصور [illegible] خروج
[illegible] یعقوب [illegible] ابو جعفر در — وفات یعقوب بن داود
مطبق محبوس نمود و این یعقوب [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] برادر [illegible] علوی
[illegible] یعقوب [illegible] در زندان [illegible] تا در [illegible]
و [illegible] خلافت هارون الرشید [illegible] یحیی [illegible]
و [illegible] از [illegible] تا در [illegible]

اقامت کرد پس در آن مکان بهر کس نیست تا به برکهای خلیفه در تاریخ یافعی گوید
ابن یعقوب گفت که بودیم با فضل که عبا افضل عمامه او سود و او عمامه از سر بر زمین افکند
و جبه بر رفت از بر کشید و فرمان با جمله های در آن جا بماندم در این وقت گفت در خواب دیدم
با فضل که حضرت یوسف سر آمد بجانب زندان و سود زندانیان اندخته
و خدا او را از قعر چاه بر آورد و از زندان نجات بخشید چیزی از خدا
بدیدم گفت خدا ایشان را از زندان نجات بدهد تا گفتم که این بحر را پس از آن محال بگذارم
و چیزی نیز سلام که شدم پس رسیدم به آن که گفت بخواب دیدم و این شعر بخواند

عسی فرج یاتی به الله انه علی کل یوم فی خلیقته امر

خدا بود در هر روزی در کار مخلوق خود امری و شأنی زود است فرج و گشایشی بود
رمز کرد از بس نیز بحال حالی اوج و همچنان آن کس که بخواب دید و گفت

عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب

زود است که آن اندوه و زحمت در آن روز است که شب در رسانید از زد بال های هر
که بیک در رسد چون آن شب بود بامداد گفتم سر آواز خواستند گمان کردم اذان نماز میکند
شده است پس ربیع در داد که شدید یا فضل گفت بر کمر خود اما ترا کس پس بر کمرم بر بستم
و سوی بر فرشته که نزدیک تر از آن سرای و دروازه چشم از روشنی بی لطف بنده
بود نور شمعی دیدم ام برا بر فی الفور کور شدم پس سوی بر در زندانیون وقت
نوبت خلافت مهدی و هم ماین رفته در رشید بر مسند خلافت خالی دیده
پس سوی بر رشید را او نموده گفته بر امیر المؤمنین سلام کن گفتم بعد گفت هارون رشید
گفتم هارون رشید گفت که من همین گفتم السلام علی امیر المؤمنین از شما ایزد وقت
گفت ای یعقوب بن داود سوگند با خدای یکی در خود بگویم از تو شفاعت
نکرد جز اینکه من در شب گذشته صبح خود سوی بر کودکی خود او کودکم در این وقت بود
یاد آمدم تو سود در زمان کودکی بر کودکی خوب میشناختم لاجرم از حال تو پرسیدم
و گفتم تو سود در زندان بر ایشان تو سوی برفی او گفتم ای یعقوب در زمان تا او را
از شیر کرد که بود او سوی بر کودکی خود سوار میکرد و از این سبب تفقد حال تو بود
از محبس هادی بمجلس رشید رقم کردیم و چون شب شد خدای بر امری علاقه داده الهی بود و گو

و هم در این

وفات معتمر بن سلیمان

و هم در این سال ابو محمد معتمر بن سلیمان بن طرخان تیمی بصری که بن بکر جهان گذشت و مولد
در سال صد و ششم و بقولی ... و هشتم بود و فرزند معتمر در حافظه یکی از شیوخ اهل بصره
و بقول بعضی عابد و صالح و حجت بود و نیز در این سال ابو مسلم معاذ بن مسلم
الهراء النحوی الکوفی از موالی محمد بن کعب القرظی برادر زاده یونس و بعضی گفته‌اند

وفات معاذ نحوی

او بود ابو علی که کنیه کرده از در ... نحو بود در ایام خلافت یزید بن عبد الملک
متولد شد و از ایام معلم بود و ابو مسلم ایام خلافت ... از خلفا نیز از ائمه
و نیز حالی بود ده و نیم و هر روز در بازار دهقان گذرانید است چنانکه شاعر گوید

ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره امد
قد شاب راس الزمان واکتهل الدهر واثواب عمره جدد

صحبت نوح را درخت بغله ذی القرنین شیخا لولاد الولد

ابن خلکان در تاریخ خود گوید ولادت او در زمان یزید بن عبد الملک که عبد الملک مروان
بود و اینکه یافعی گوید که قریب صد سال عمر نمود البته نظر بروایت ذهبی بوده اگر در
ایام یزید بن عبد الملک متولد شده باشد و چند سال بیشتر عمر نکرده باشد چه یزید در سال

وفات عبد العزیز

یکصد و یکم خلیفه شد و این مقدار عمر چندان عجب نیست با بالیست این قدر امکان دارد
حق گوید و غریب و عجب آنست که اگر در زمان عبد الملک متولد بوده و در سال
بیشتر عمر کرده باشد و از ایام معلم بود و در روایت ذهبی نیز عمر یکصد و پنجاه سال
بالغ میشد موجب تعجب و شگفتی میگشت بجمله چون شرح حال او در ... بود در ذیل
مجلدات مشکوة الادب شرح حال او نگاشته ام در این جا همین مقدار کفایت است

وفات ابو الخطاب سدوسی

و در این سال بوده است فوت عبد العزیز بن عبد الصمد که حافظ رحمت الله است
بدیگر جهان کشید و نیز در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان ابو الخطاب سدوسی بصری
حافظ در مردن با بنا بود بر آنست از این جهان گذشته بر لیست دهقان با نیره بود
و نیز در این سال عمری ... ابو عمر بن عبید طنافسی کوفی که بن بکر سرای نوشت

بیان وفات ابی علی فضیل بن
عیاض سمرقندی زاهد مشهور

در این سال سی و یکم از هجرت ... ابو علی فضیل بن عیاض از جمله مشاهیر
زهاد و معاریف عباد بود از این سرای بسرای جاویدان انتقال یافت

طبری گوید مولد وی در سمرقند بود و از سمرقند به بلخ منتقل گردید و در آنجا [illegible] نمود
[illegible] میکرد و در این شهر مذکور با سید جلیل و دیگر خلفاء امام ابو علی [illegible] فضیل [illegible]
از اعلام و اعیان بود ابراهیم ادهم [illegible] احمد [illegible] وفات او [illegible] کبیر
[illegible] افضل از فضیل بن عیاض نیامده است راقم حروف [illegible]
[illegible] او بود [illegible] او بود در [illegible] مشکوة الادب
[illegible] موجب ملالت [illegible] ملالت است شیخ عطار عطر الله [illegible]
در کتاب تذکرة الاولیاء او بود [illegible] فقر و عرفان و ورع و [illegible] رفیع [illegible]
[illegible] آغاز کار وی چنان بود در میان بیابان مرو رود خیمه بر او [illegible] پلاس
[illegible] و کلاهی [illegible] بر سر نهاده و تسبیح از گردن فرو افکنده و یاران بسیار داشت
همه دزد و راه زن [illegible] فضیل [illegible]
بوده و در [illegible] قسمت کردی و [illegible] نصیب خود برگرفتی و آن [illegible] کردن
و با اینهمه هرگز از نماز جماعت دست باز نداشتی و از [illegible] هر یک از نماز [illegible]
[illegible] روزه [illegible] کاروانی عظیم بر آمد و آواز [illegible]
شنیده بود مردی از جمله کاروان قدری زر داشت [illegible] در میان بیابان نهان دارد
تا اگر دزدان کاروان را زنند [illegible] در آن بیابان خیمه [illegible]
[illegible] زر بدو سپارد
پس در خیمه در آمد [illegible] مرد زر بنهاد و با کاروان [illegible]
دزدان کاروان [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] فضیل [illegible] آمد فضیل گفت
[illegible] کاروان
[illegible]
نیکو [illegible]
گمان [illegible]
[illegible]

گفت [illegible]

گفت [illegible] نماز [illegible] گفتند [illegible] رمضان
[illegible] گفتند روزه تطوع [illegible] و تو فضیل [illegible] روزه و دزدی
و نماز [illegible] فضیل گفت قرآن [illegible] این آیت [illegible]
اخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا الآیة [illegible]
[illegible] نوشته اند فضیل [illegible] مروت [illegible]
طبیعت بود [illegible]
[illegible]
[illegible] از راه زدن [illegible]
[illegible]
این آیت [illegible] الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما
نزل من الحق [illegible] آن [illegible]
[illegible] این آیت [illegible] فضیل [illegible]
فضیل [illegible]
[illegible] فضیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توبه [illegible]
[illegible]
[illegible] فضیل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فضیل [illegible]
[illegible]
[illegible] فضیل گفت [illegible]

ولیکن نمیدانی که کدام است امروز درست شد زیرا در توراة خوانده‌ام که هر کس توبه کند حق
وارث شد اگر دولت تو رعایت کرد از تو و در زیر بالای هر چه خواهی تو خواستم تا تو
باز آیم و اکنون سو تعلیم اختیار دین تو بر حق است پیر به آسمان آورده‌اند انتقال
فضیل ؛ یک گنجی بر فضیل بسیار است از بهر خدای سوا بند بر نه و که سلطان بود تا بر قد
براند آمد دختران که حج سلطان در حجره فضیل بدید او سوا از آن صلح کرد ؛ نقل است
و اکراسی برای او ؛ زن پسری جمع فضیل در خانه رسید آواز که کسی فانی اکنند
آه و درد و نوا ؛ پیش گشته که اگر زخم زخم است فضیل گفت آری زخم بود که نیطل)
گفته بر کی گفت بیرون بی درفی را آمد و زن که گفت آهنگ برای خدای دارم اگر اهر
نهان بود که از تو بر گشتیم زن گفت من هرگز از تو جدا نشوم و هر جا باشی خدمت
گفتم پس راهی که نه خدای گفت و خواهان بنده بود از راه برای اینجا آن فرمود و در آنجا بیاید گرفته
و بر خوان اولی دو دست آن خداوند یافته و نفقه‌ت ده در آنجا ؛ ابو حنیفه صحبت داشته از
و روایتی آموخته و روایات عالی و ریاضات نیکو دیدند و در خانه خدا ملکی انجر انده
برو کشته شد تمامیان برو در انجمن گفت و از بنده و اندر در حج تا مطلب شده است ؛ حال او بنا
رشته و خوش دندان از دود به طرایق راه بسیار آمدند فضیل آگاه بود ؛ رنداد دلیل ه
بد فرید دیدار حق ؛ بازنگشته فضیل بر بام سرای آمد و گفت زهی مردمان غافل خدای تعالی
تا سو خرد داده بکار بکار دارند داده به از ؛ بر داشته و سرانجام نوشته از نجاسان
نهاده و داد همگان در فراز بام برای حج گاه یک شب و در بر حج گاه نگاه نوشته‌اند یک روز
فضیل کودکی خود بود در کنار داشت بوسه می‌داد فرمود خانه که خودش در این ؛ فرزندان است
کودک گفت ای پدر مرا دوست داری گفت آری گفت خدای تعالی را دوست داری گفت آری گفت
گفت ای پدر یک دل و دو دوست نتوان داشت فضیل دانست این انداز کار از کدام
چشمه بر شد زیر خود نماز است پس کودک سو بیفکند و یاد حق مشغول شد و نیز دستان نقل است
روز فضیل در عرفات ایستاده و بر دیده و زاری می‌کرد در نظاره بود گفت سبحان الله
اگر چندین آدمی که ان بیکو مردی رفتی و یک دانگ سیم بخواستندی آیا بدان سو
نومید برگشتی گفت نه گفت بیایم خداوند بخشنده آمرزش بیاید ترسی تا بخشیده آید نزد
دانگ سیم تو کرم الاکرمین امید آن میدارم که همه بیامرزد نقل است که سنة

در عرفات

در عرفات از دور می‌دیده بود گفت چگونه می‌نگری فضیل گفت اگر فضیل در میان ایشان نبودی
آمرزیده شدندی هم از دور می‌دیدند گفت چگونه است هم فاتنا گفت سو شمر گفت اگر تا فاتف
بعوض انجا پوشیده می‌بایست زیرا که فایف سو جز فایف نبیند و ماتم زده سوا ماتم زده
نبیند گفته که آن دو تن بر دو در حق نهایت رسید گفت هر یک داده و داده
دیگر آدمیان که هوا گفتند چه گوئی در باره مردی که می‌خواهد لبیک گوید و از بیم لا لبیک
شعفه لبیک بر زبان نگذراند گفت امید دارم که هر کی چنین بود و خود را چنین داند
هیچ لبیک گوی بهتر از وی نباشد پرسیدند اصل دین چیست گفت عقل گفتند
اصل عقل چیست گفت حلم گفتند اصل حلم چیست گفت صبر احمد حنبل گفت از
فضیل شنیدم هر کسی ریاست دوست دارد گفتم مو نیکو نکار گفت
نه تبوع و این بسنده است بشر حافی گفت از فضیل پرسیدم زهد بهتر است یا رضا
گفت رضا زیرا که راضی هیچ منزلی بر تر از منزلت خود طلب نکند نقل است
که سفیان ثوری گفت شبی نزد فضیل آمدم و آیات و اخبار و آثار می‌گفتم از آن پس
گفتم مبارک شب بود و ستوده شبی امشب فرمود ان این نشستن بهتر از
تنها بودن بود فضیل گفت شوم شبی امشب بهتر بود گفتم از چه
گفت از انکه تو همه شب در بند آن بودی که سخنی گوئی که تو را خوش آید امروز
که من در آنکه آن بود تا از جواب تو شنیدن ادای آن تو نیز
بیخبر بودم از خدای تعالی ؛ پس تنهایی دو صد دفعات ؛ حضرت الله اکبر است
نوشته اند از قضیل عبد الرحیم آمده بود از فضیل گفت آن جا که
بایده بازکرد که فرزانگم ؛ سرای تا گشت نخیزد تنها در مشرب بر تو
نقل است در بر در خانه فضیل آمد گفت بکار آمده گفت از تو است
؛ بی و مؤانست گفت فضیل گفت بدان آین بوحشت تر دیگر است بایده مو
بوردن بغیر در فی تا بوردن بغیر هم از آنکه بازکرد گفت هر خواهم تا نشوم
؛ باز جماعت حاضر شوم و خلق سو دیدی لازم نشوم و گفت اگر توانندی با کسی
نشد کسی تا رانرینه و کسی نشوند بر سبب از نیکویی و گفت عظیم باشد
و نیز بر قرار شوم از گیسه ایرانی بکز نوو بر سلم برانکه و خبر بار نشوم بعیادت من نیاید

وی گفته بخشش اندر آنکه [illegible] شود مر خلق را به تفرقه است و جمع با مراد [illegible] که اندر
گردد از کرامت دیدار خلق را بباید آمد و مسو [illegible] دهند و گفته هر کی [illegible]
نهان در حشمت رسد و بود آنکه [illegible] از سلامت به زبان و گفته هر کی از عمل خود
کبر بخشنع اندک بود بر گردد آنچه او بود بکار است و گفته هر کی از خدای تعالی بترسد
با [illegible] کند شود و گفته جز خدا اندر بنده [illegible] بوا خود را بسیار کی دهد و جمع
دشمن دارد ایشان بود بر وی فتوح نگوید و گفته اگر غم کسی در دنیا [illegible] بر دو جمع
آن همت بود در کار او اندر [illegible] سازند و گفته هر چیزی را زکاتی است و زکات
خرد اندوه دراز است و از بهر آن [illegible] علیه [illegible] که تو صلی الله [illegible]
نبود و گفته با گوینده شکفته دل بود و دولت اندر [illegible] عجیب تر آن است
اندر دل ایشان خدای باشد و گفته جز خوف درد دل سالک لطف چیزی را [illegible] نباید
او را بر زبان نگوید و از جان خود فرو گوید و حب این [illegible] آفات بود و
در غبت ایشان بود از دل بیرون کند و گفته هر کی از خدای تعالی بترسد از همه چیز بترسد
و گفته خوف و هیبت [illegible] بنده را [illegible] اندازه علم آن بنده بود و زهد بنده در دنیا بقدر
رغبت بنده با آخرت بود و گفته هیچ آدمی در این سرا [illegible] ترسناک تر [illegible] از آن
[illegible] و گفته اگر تمام دنیا [illegible] دهند از حلال [illegible] از [illegible]
و گفته جمله بدیها [illegible] در یک خانه جمع کردند و کلید آن بود دوستی دنیا [illegible] و گفته در دنیا [illegible]
[illegible] دشوار است و گفته ایشان [illegible]
[illegible] دیوانگان بود [illegible] و گفته [illegible]
آخرت از [illegible] بنده [illegible] دنیا از [illegible] اندر آن بود [illegible] رغبت
[illegible] دنیا [illegible] و آخرت [illegible]
[illegible] و گفته [illegible] از [illegible] آن [illegible]
در [illegible] و گفته [illegible]
و [illegible] لذت [illegible] لذت [illegible] و گفته [illegible]
[illegible] تکلف [illegible] از میان برخیزد [illegible]
و گفته [illegible] از [illegible]

کرده‌را

کرده [illegible] طور سینا [illegible] موسی علیه السلام [illegible] تواضع [illegible] که او را [illegible]
تواضع [illegible] نزدیک [illegible] است و آنکه [illegible] و گفته هر کی
[illegible] از تواضع [illegible] و گفته [illegible] عالم [illegible] علم
او [illegible] است [illegible] عالم [illegible] علم [illegible] اخلاص او [illegible]
[illegible] عیب [illegible] برادر [illegible]
[illegible] و گفته هر کی برادر [illegible]
[illegible] کند و [illegible] خدای [illegible] کند [illegible] و گفته
[illegible] آنچه [illegible] کنند [illegible] و گفته [illegible]
داشتن [illegible] حق [illegible] خلق [illegible] خلق [illegible] است و اخلاص آن است
[illegible] تعالی [illegible] خصلت [illegible] و گفته [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] و گفته [illegible] از خدا [illegible] است [illegible]
کند [illegible] خلق [illegible] و گفته هر کی [illegible]
[illegible] و گفته فتوت [illegible] از برادر [illegible]
و گفته حقیقت توکل [illegible] از خدا [illegible] و از غیر از خدا [illegible] و گفته
توکل آنکس [illegible] خدای [illegible] کند [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] و گفته [illegible] خدای [illegible] اگر
[illegible] و اگر [illegible] و گفته [illegible] مردان [illegible]
[illegible] و گفته [illegible]
با خردمندان [illegible] از [illegible] خردان و گفته هر کسی [illegible]
در [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] و هر کی [illegible]
[illegible] هر کدام [illegible] و گفته اگر
[illegible] و اگر
اگر [illegible] صلاح [illegible] صلاح [illegible] صلاح [illegible]
و گفته [illegible] خصلت است [illegible] بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفته در

در خلوت است و هر که از حالات است یا آنکه فضیل گفت دیده نخندید و نصیحت میکند
عفو آن نمی کند شب بیدار بنوده و خدای بعیدیان فرزند آدم اگر تو مرا یاد کنی من ترا
یاد کنم و اگر مرا فراموش کنی من ترا فراموش نکنم و آن عین مراد یاد نکنی بر زبان
تو است نه بر سعد تو اکنون خود را بنگر که چگونه میکنی و گفت خدای تعالی میفرماید از عمران سو
الست ده که بیکاران بود تو بر کند بدرم و بترسان صد تقوی بود اگر تحمل
با ایشان کار کنم بر سر عقوبت کنم و فرق کنی با فضیل گفت بود و فرق کن گفت
ای ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار یا خداوندان پراکنده بهتر
یا خداوند یکتای قاهر غالب نوشته است که یک روز فضیل بر سر کوچه میرفت دیوانه
میسنجید و آن شوخ و چرک و دلقش از سر بود یک شب فرمی از بر کدام برای تو فاضلتر
از ده هزار اوقات حج و عمره است گفته اند که در رحم هر راه گریزان ندانسته است فضیل
دست بود است و گفت پروردگارا ایمان دیدی من با تو در سوال از رنج و خلاص رنج
درهای نعمت و در مناجات خود میگفت پروردگارا تو مرا گرسنه میداری و عیال
مرا گرسنه و برهنه میداری و شب چراغ نمی دهی تو این کارها با اولیای خود میکنی بکدام منزلت
این حالت یافتم و نیز در مناجات گفتی خداوندا بر من رحمت کن از تو بر عالم و عالم
ملکی از تو بر من قادر نیست بر این مجلس فضیل بود دهان خندان نبود مگر آن
روز که پسرش بمرد گفتند این حال چه وقت خنده است گفت دانستم خداوند
بر کرده رضای بود من نیز بموافقت رضای خداوند خندیدم گفتم و در پایان عمر سلوک او بر عمرداد
رشک میبرم چه ایشان را هم گناه هم قیامت و هم دوزخ و هم صراط در پیش است
و حیلا گاه درش نفس نفس خواهند گفت و بر فرق شکافه نیز رشک نبرم که خوف
ایشان از خوف بر آدم است از آنکس رشک دارم که هرگز از مادر نزاده بود
گویند یک روز بقول خوش آواز میخواند این آیه را خواند گفت ای و تکرار میکرد
بر بدیها بر چیزی گفت زنهار سوره القارعه نخواند در او طاقت شنیدن قیامت
ندارم او قفا و گفت سوره القارعه برخواند آن پسر نیک نهاد نعره برزد
و جان بدر نوشته اند که چون فضیل بود وفات تو ... رسید او اهل دختر بود
با زنده و صیت کرد و چون مرد دختران را به ایشان کوه ابو قبیس بهرامی
با کمال کی

با کمال کن و بگوی خداوندا فضیل مرا وصیت کرد که تا زنده بودم ایشان را بود طاقت خود میداشتم
چون مرا بزندان گور محبوس کردی زنهار ایشان را با تو بازدادم چون فضیل بود دختران فضیل
جان بگو که در فضیل گفت با خداوند مناجات گفت و ما در بحر آن است در آن اثنا امیر یمن با پسران
رسید و آن زاری شنید و دختران پرسید زن آنچه بود گفت امیر یمن گفت این دختران را
بر پسران خود دادم زن گفت بده در هر سال هر یک از ده هزار دینار دادی و ساز کرد و فرستاد
بیمن بود و زندان گذر بود بیخ من صخره عقد نکاح هر یک و هر یک بود هزار دینار کابین
زنهار فی کان لله کان الله له عبد الله بن مبارک گفت چون فضیل بمرد دست و ده سه
روزه از روی زمین برخاست یعنی تمام عالم حزن و اندوه در رحمت او بود
در نفحات الانس مسطور است که فضیل را پسری بود علی نام داشت و در زمان پدر هم
جان تسلیم کرد و او از پدر بالا بود و در زهد و عبادت و خوف از خدای تعالی از وی بیشتر
واقف است او روزی در مسجد الحرام بود که یک جاه زمزم خواننده این آیه بر خواند و کنتم
الفیت ترى المجرمين الخ اخر عانی فضیل شنید و نعره برکشید و جان بسپرد و در کتاب
العوارف مسطور است فضیل گفت اذا وقعت الغيبة ارتفعت الاخوة و
الاخوة فی الله مواخية قال الله تعالى اخوانا على سرر متقابلين و این کلام
معانی مفصله است یعنی چون در میان دو تن غیبت شد آن حقیقت در دل دو واز دو را از جهت
بجهت رابطه اخوت از میان برخیزد چیزی از روابط اخوت این است که هر آنکه دو
تن وار حال هم باخبر باشد و اگر یکی را حادثه باشد دیگری متوجه درد باشد آن بگوشد
و حاجت آن که برآید باخبر باشد از بیکاران بیچاره که از حقیقت حال توقع از ایشان بود
پس هر که در هیچ حالی غیبت او نکنند و دیدار بیدار نهد آن تا زهد بکند آن را فراموش
کنند و حق فراموش کند از تفقد و تلطف و سلام و تعاهد یکدیگر بی خبر شود آن اخوت
از میان برخیزد و نیز گفته است چنین نقل است صدیق الاایمن آنانکه بفضل آن دانند
بسیار و فقه نقل شده است که رشته اخوت بر یک بکنند و یکی سر بعقود
اخوت در خدا عبارت از طهارت عبودیت و عبودیت در کثرت خدای تعالی
مواجهه و مکاشفه یعنی نکته و بر رای عبودیت و لطف و محبت با محبوب حقیقی
مقصور است از انها لکن بعد و از جهان متواتر و نظر عنایت اکثر بصورت رفته

شوا آنچه در کتاب لواقح الانوار می نویسد ابو علی فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی ثم الیربوعی
انه کان اذا قیل له ... حیه بر دو فن قریه تعرف نفسها از عرفان علی مقدار ... از کلمات اوست اهل
الفضل هم اهل الفضل ما لم یروا انفسهم مردمان فاضل در شمار فضلا باشند مادامیکه در مقام خودستائی و
فضیلت نمائی نباشند و از کلمات اوست من احب ان یسمع کلامه اذا تکلم فلیس بزاهد
هر کسی دوست میدارد که چون تکلم نماید بخشوع بسوی کلام او گوش دهند زاهد نیست و نیز میگوید
اذا اغتابک عدوّ فهو انفع لک من الصدیق فانه کلما اغتابک کان لک
حسناته چون دشمن در پس پشت تو سخن از تو گوید نفع بیشتر است از نفع دوست برای تو
ترتیب ... اگر ... این گونه ... رسد ... تو ... نیکوی ... تو ... دهم ...
سیّد القبیلة فی آخر الزمان منافقها وهناک تحذر منهم کان ... داء لا دواء له
در آن زمان بزرگ هر دسته ... بیشتر ... در ... آن مقام ...
... گرفت ... در ... دارد ... برای آن ... فرّ من الناس
غیر تارک للجماعة از مردمان ... لیکن ... جمعیت ... باز دار ...
لیس هذا زمان فرح انما هو زمان غموم این مقام ...
و میگوید لکل شیء دیباجة و دیباجة القراء ترک الغیبة برای هر چیزی دیباچه ایست و دیباچه
... از ... مردمان ... آن ...
و میگوید هر کس غیر قرآن ... از ... حدیث ...
... از آن ... در ...
... از ... بلکه ...
... و میگوید ... اگر ...
... و ...
الی ... روزی سفیان بن عیینه ... فضیل ...
... از آن ...
... راه ...
...
میگیرد ... از ...

از فلان

از فلان ... حدیث ... سفیان ...
... قاریان ... حب ... و ... دنیا ... حب ...
و ... و میگوید ... فاکهة القراء ... دنیا ...
... فاکهه قراء ... حرب ... فضیل ...
... از ... تو ... در این ...
هر کس برادری بی عیب طلب کند ... برادر ...
... برادر ...
فرزندان ... برادر ...
... برادر ...
از تو خواسته ... و میگوید کان لقمان قاضیًا علی بنی اسرائیل
مع کونه عبدًا حبشیًّا لصدقه فی الحدیث وترکه ما لا یعنیه یعنی لقمان غلامی
حبشی بود در میان بنی اسرائیل قضاوت ...
... و میگوید ... صراط ...
... قرآن ...
... علیهم الصلوة والسلام از تبلیغ رسالت ...
... الحق ... از فضیل بن عیاض ...
فضیل ... طلب ...
...
آخرت ... عالم دنیا ... عالم ...
... از عالم دنیا ... عالم دنیا ...
... علم ...
و میگوید ... دنیا ...
... علم ...
... از اموال ...
...

[illegible]

و در کتب من عرف ما یدخل جوفه کان عند الله صدیقا فانظر من این یکون مطعمک وما یشتغل هرکس بداند در چه قدر درجه دخل مکتسب در خانه خود است یا بر لب این مکنس نظر مطعم تو از کجا است موهوم است هرکس در آنجا که خان بر نهد فقری و قناعت و دقت و دیانت کار کند هم حلال بود از همه لشنا و جزاز هر حلال نوشته و نبوشد و جز در محل حلال ننشیند و نخبد خنبی لکن البته دارای آن حلال و جاده شود و طاعت و دیانت واتاق نیز معمور در ظهور مقام و منزلت حضرت قائم در لغت شالا ... مذکور است ... عاصی از طبقه اولی و جمله از کوفه است و بقول فوائد الاصول از خیر برد و برد ... در کمر قبه نصف ودر ... با کیده و نیز گفته لذت های ... الاصول ... در هر صورت در الفاظ و ... معلوم است و ظاهر ... معلوم ... نیز از ظهور قائم.

بیان ... کلمات وقار ... سلطان ...

تعلیم الهی ... بحرمت خمر و مسکرات وانواع

در کتاب ... و علل از محمد بن سنان مروی است از ... امام رضا علیه السلام ... حرم الله الخمر لما فیها من الفساد ومن تغییر عقول شاربیها وحملها ایاهم على انکار الله عز وجل والفریة علیه وعلى رسله وسایر ما یکون منهم من الفساد والقتل والقذف والزنا وقلة الاحتجاز من شیء من الحرام فبذلک قضینا على کل مسکر من الاشربة انه حرام محرم لانه یاتی من عاقبتها ما یاتی من عاقبة الخمر فلیجتنب من یؤمن بالله والیوم الآخر ویتولانا وینتحل مودتنا کل شراب مسکر فانه لا عصمة بیننا وبین شاربیها

یعنی ... شراب انگوری ... از آن ... حرام ... در ... آن ... و تغییر عقول خورنده آن ... مبتلا ... و افترا بستن بر خدا ... و پیغمبران خدا ... و نیز ... با ... نمایان ... از آنجمله است قتل نفس و قذف و زنا و عدم اعتنا و خویشتن داری از محرمات ... حکم ... و در بر ... هر ... کننده ... مذکور است و از آغاز ... شده است ... عاقبت ... از عاقبت ...

[illegible]

هم بعزت و جلال تو ... نو ... از ... خو ... نفس ... خدا ... کنار ... در کوشش سی ... بر ... انواع ... و ... سلطان ...

در کوشش

ترک العمل لاجل الناس ریاء والعمل لاجل الناس شرک والاخلاص ان یعافیک الله منها ... مردمان ریاء است ... عمل ... مردمان ... اخلاص ... است ... عاقبت ... از ... محبت از فضل ... از ... اهل ... از قائم ... لا اله الا الله ... مراد ... اتفاق ...

و روز قیامت ایمان داشته باشد ... و ... به دار ... از ... است نماینده ... در میان ... خاران ... بار ... بوده ... و ... حقیر عرضه میدارد و ... در ... این کتب با اکثر ... علیهم ... اشاره الله ... در ... سابقه این کتاب نیز ... شده ... دانست ... شریعت مطهره ... علیه ... که ... حکم به ... حکم به العقل و این کلمه ... نظام ... برتر ... اثبات نبوت ... و رسالت ... است ... از آغاز ... تا زمان ... اقران حضرت خاتم الانبیاء ... پیغمبر ... اهل ... شریعت ... متفق ... و جامع و انفع ... که اگر تمام عقلای جهان گرد ... بر ... تصدیق ... تمام ... و قوانین و قواعد و اوامر و نواهی این شریعت غراء بر طبق قانون عقل سلیم و نهج مستقیم است ... این شریعت ... عقل ... این شریعت عین عقل است ... شریعت ... انبیاء عظام علیهم السلام ... رتبت ... و ... این دعوی ... در ... حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله ... شریعت ... اسلامیه ... دراین شریعت غراء ... حلال یا واجب یا مستحب یا حرام یا مکروه یا نجس یا ... یا مقبول یا ... تمام ... از ... و ... و عقلای جهان ... شریعت ... نظام عالم و صلاح حال ... و ... تصور ... و ... عقلای ... زمین ... و در ... احکام ... مختلف ... و در ... طبیعی ... و عقلیه ... نمود ... شرب خمر و مسکرات ... و ... و نفع ... و فواید

عقد نکاح و ختنه شدن اولاد و پدران و نماز و روزه و زکوة و [illegible] و شارب
و آداب ناخن گرفتن و امثال آن بود مخفی در عبارت پس چرا آن [illegible]
نیامد و ازانجمله شرب مسکرات است که در حدیث شریف سابق مذکور و علت آن مذکور
گشته علاوه بر آن خوب است از روی انصاف تصور کنیم و عقل خود را حاکم و حکم نمایم
که اخلاق [illegible] شخص دیگری پسندیده است یا [illegible] در حالیکه [illegible]
قتل و زنا و امثال آن را از خوردن شراب [illegible] دیده‌ایم [illegible]
وجود شراب مست [illegible] دختر [illegible] امکان
و انقلابات و حالات مستی و کلمات و کارهای [illegible] نامطبوع بسیار نکوهیده
از او بروز نماید آنکس [illegible] در خود روا داند
البته غیرت [illegible] البته الفاظی بر دهان [illegible] مخالف دین و آیین و غیر لایق و
خردمند است و اگر [illegible] بیشتر نوشیده [illegible] از شکم کلبی و از حلق [illegible] و از
دهان [illegible] و وقیح و کثیف تر بیرون شده و [illegible] در انجمن
غلطان در افتد [illegible] و حرکات [illegible]
[illegible] و معتذر گردد و روز [illegible] در مقام عذر [illegible]
دیگران [illegible] در آن [illegible] ساعت [illegible] این شخص بود در
[illegible] نه عقل و نه شعور و نه فهم و نه ادراک و نه تمیز نیک از بد و نه [illegible]
خوب و ناخوب [illegible]
[illegible] هرگونه [illegible] از او
[illegible] و مرتکب [illegible] زیرا که [illegible] و از [illegible]
به [illegible] برادر [illegible] این حرکات بود
از وی [illegible] حالت [illegible] آداب [illegible] بگویند
شخص در تمام عمر [illegible] ملاحظات [illegible]
[illegible] عقلای [illegible] و عفیف [illegible]
بخوانند [illegible] تمام این مطلب [illegible]
اگر کسی [illegible] خودداری [illegible]

شرعیة

بدا بود

شرعیة [illegible] مثلاً [illegible] حرام است و در چند برابر زنا [illegible]
یک [illegible] مقرر فرموده مثلاً اگر زانی صاحب زوجه و زانیه صاحب زوج [illegible] بحقوق
از دیگر [illegible] است [illegible] در موارد [illegible]
اعراض نسل بنی آدم [illegible] هر عاقل بحکم عقل [illegible] صاحب غیرت [illegible] هیچگونه
[illegible] غیرت [illegible] البته
[illegible] با زن دیگری [illegible] با زوجه خود [illegible]
ظاهر نکند در باطن حیوان [illegible] و اگر حیوان غیور است [illegible] در حق زن [illegible] روا ندارد
اگر این غیرت از روی حقیقت [illegible] البته در زن [illegible] خود برادران [illegible]
داشته [illegible] اگر [illegible] بطریق اولی [illegible]
برادر [illegible] پس چگونه [illegible] رضا [illegible] و قبول عقد نکاح [illegible]
و اگر [illegible] کفار [illegible] مثلاً هیچ عاقل روا ندارد
[illegible] صرف کند [illegible]
پس اگر [illegible] عمر [illegible] تلف
زنان [illegible]
[illegible] و فقرهای [illegible]
[illegible] موجبات [illegible] هیچ عاقل [illegible]
و کذلک غیر ذلک اگر بخواهیم علت هر یک از محرمات [illegible] حکمتهای
[illegible]
و نیز در بحار و علل و عیون اخبار و علل الشرایع از فقرات [illegible] مذکور است که در
جمله خبری [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
اهل البیت علیهم السلام تحریم الخمر قلیلها و کثیرها و تحریم کل شراب مسکر
قلیله و کثیره و ما اسکر کثیره فقلیله حرام و المضطر لا یشرب الخمر لانها
تقتله از جمله [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible]
آن [illegible] بسیار آن [illegible]
آن [illegible] حرام [illegible] اندکی [illegible]

را اگر مبتلا کسی که معالجه کند یا نبیذ خمر یا حرام داده او دوست بکند او بر حلال است
زیرا که از حد اسکار بیرون رفته زیرا که در این نهایات و جهات هست ذکر شده و اگر
آن هم نمی گنجد عقل و فکر [illegible] بهوشیاری تر [illegible] از عادت فوق است
که بنوشد آنکه مضطر هم نه باید بخورد زیرا که خدا او را به تباه نکرده و نیز در آن
کتاب از حضرت علیه السلام مروی است اِنَّ مَنْ سَقَى صَبِيًّا جُرْعَةً مِنْ مُسْكِرٍ سَقَاهُ
اللّٰهُ مِنْ طِينَةِ الْخَبَالِ حَتَّى يَأْتِيَ بِعُذْرٍ مِمَّا أَتَى وَلَنْ يَأْتِيَ أَبَدًا يَفْعَلُ بِهِ
ذٰلِكَ مَغْفُورًا لَهُ أَوْ مُعَذَّبًا هر کس کودکی را یک جرعه از چیز مست کننده است
بچشاند خدا او را از صدید اهل جهنم بچشاند تا آنکه عذر آن علت و عذر این امر [illegible]
شده است بیاورد و هرگز نمی تواند عذر این کار را [illegible] در حق آن کودک بیاورد است
بیاورد خواه آمرزیده شده یا آنکه [illegible] و در این حدیث [illegible]
بلفظ اِنَّ مراد تحقیق و اثبات است [illegible] شده و در او [illegible]
بر نفس [illegible] و این [illegible] برای عظمت امر نهی عنه است
والبته جمیع مفاسد و معایب شراب نبیذ و حرمت آن قوی تر [illegible] و حرمت خمر سوا ام
الخبائث [illegible] و مفسده [illegible] از تمام محرمات بیشتر [illegible] و حرمت [illegible] آن این خبر
شدید [illegible] از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب شراب انگور [illegible]
فرموده مشهور و معروف است و نیز این حدیث [illegible] در بحار الانوار [illegible]
نگارش شده و در آخر آن مرقوم است وَعَلَى شَارِبِ كُلِّ مُسْكِرٍ مِثْلُ مَا عَلَى شَارِبِ
الْخَمْرِ حد خوردن شراب [illegible] و سایر مسکرات مساوی است [illegible] و علماء از
کتاب فقه الرضا علیه السلام مسطور است [illegible] اِعْلَمْ يَرْحَمُكَ اللّٰهُ اَنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى حَرَّمَ الْخَمْرَ بِعَيْنِهَا وَحَرَّمَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلَّ شَرَابٍ
مُسْكِرٍ وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْخَمْرُ حَرَامٌ بِعَيْنِهَا وَالْمُسْكِرُ مِنْ كُلِّ
شَرَابٍ فَمَا اَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ وَلَهَا خَمْسَةُ اَسَامِي فَالْعَصِيرُ مِنَ
الْكَرْمِ وَهِيَ الْخَمْرَةُ الْمَلْعُونَةُ وَالنَّقِيعُ مِنَ الزَّبِيبِ وَالْبِتْعُ مِنَ الْعَسَلِ
وَالْمِزْرُ مِنَ الشَّعِيرِ وَغَيْرِهِ وَالنَّبِيذُ مِنَ التَّمْرِ وَاِيَّاكَ اَنْ تُزَوِّجَ شَارِبَ
الْخَمْرِ فَاِنْ زَوَّجْتَهُ فَكَاَنَّمَا قُدْتَ اِلَى الزِّنَا وَلَا تُصَدِّقْهُ اِذَا حَدَّثَكَ

وَلَا تَقْبَلْ

وَلَا تَقْبَلْ شَهَادَتَهُ وَلَا تَأْمَنْهُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ مَالِكَ فَاِنِ ائْتَمَنْتَهُ فَلَيْسَ لَكَ عَلَى اللّٰهِ
ضَمَانٌ وَلَا تُوَاكِلْهُ وَلَا تُصَاحِبْهُ وَلَا تَضْحَكْ فِي وَجْهِهِ وَلَا تُصَافِحْهُ وَلَا
تُعَانِقْهُ وَاِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُدْهُ وَاِنْ مَاتَ فَلَا تُشَيِّعْ جَنَازَتَهُ وَلَا تُصَلِّ فِي بَيْتٍ
بدانکه خداوند رحمت کند ترا که خداوند تعالی خمر بعینها حرام فرموده است و نیز در قرآن [illegible]
خدا صلی الله علیه و آله هر شرابی که مست کننده است حرام کرده و فرمود خمر بعینها حرام است و مسکر
از هر گونه شرابی [illegible] حرام است [illegible] حرام است و برای آن پنج
اسم است یکی آنکه از درخت انگور و آب افشرده انگور [illegible] و آن خمره ملعونه است دوم آنکه
از آب مویز [illegible] و سوم آنکه از عسل بگیرند و [illegible] از جو و ارزن و جز آن ساخته
نقیع و بتع [illegible] و نبیذ آن است
از خرما [illegible] شارب الخمر است تزویج کنی و اگر او
تزویج [illegible] و اگر شارب الخمر [illegible]
[illegible]
امین [illegible] حفظ مال [illegible]
عوض [illegible]
[illegible]
در تشییع جنازه [illegible] و در آن خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ان الرجل [illegible] علی امره
او قتل النفس التی حرم الله ويفسد امواله ويذهب بالدين ويسيء
الْمُعَاشَرَةَ وَيُوقِعُ الْعَرْبَدَةَ وَهُوَ يُورِثُ مَعَ ذٰلِكَ الدَّاءَ الدَّفِينَ مَنْ
شَرِبَ الْخَمْرَ فِي دَارِ الدُّنْيَا سَقَاهُ اللّٰهُ مِنْ طِينَةِ خَبَالٍ وَهِيَ صَدِيدُ اَهْلِ النَّارِ
[illegible]

و اگر بلکه کسی ده مثقال یا کمتر یا بیشتر خمر یا هرچه مست کند او را حلال است
زیرا که از حد [illegible] انکار ضروری دین کرده زیرا که بر این [illegible] و حرمت آن [illegible] و اگر
آن که بر نفی [illegible] و قلیل و کثیر آن [illegible] و از این باب [illegible] است
که [illegible] است [illegible] زیرا که [illegible] او نه [illegible] و نیز در آن
کتاب از حضرت علیه السلام مروی است اِنَّ مَنْ شَرِبَ جُرْعَةً مِنْ مُسْكِرٍ سَقَاهُ
اللّٰهُ مِنْ طِينَةِ الْخَبَالِ حَتّٰى يَأْتِيَ بِعُذْرٍ مِمَّا أَتٰى وَلَنْ يَأْتِيَ أَبَداً تَفَعَّلَ بِهِ
ذٰلِكَ مَغْفُوراً لَهُ أَوْ مُعَذَّباً هر کس [illegible] که یک جرعه از چیزی مست کننده است
[illegible] او را از [illegible] باشد [illegible] علت و عذر این امر [illegible]
شده است [illegible] عذر [illegible] در حق آن [illegible] است
[illegible] آن [illegible] شده [illegible] و در این حدیث [illegible]
بلفظ [illegible] در این تحقیق و اثبات است [illegible] و در او [illegible]
[illegible] این [illegible] علت امر [illegible]
و البته [illegible] مفاسد و [illegible] شرب [illegible] و حرمت آن [illegible] خمر [illegible]
الخبائث [illegible] تمام محرمات [illegible] در حدیث [illegible] آن [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب [illegible]
[illegible] مشهور و معروف است و نیز [illegible] در [illegible]
[illegible] شده و در [illegible] آن مرقوم است وَعَلٰى شَارِبِ كُلِّ مُسْكِرٍ مِثْلُ مَا عَلٰى شَارِبِ
الْخَمْرِ حد خوردن شراب و سایر مسکرات [illegible] در [illegible] و علما از
کتاب فقه الرضا علیه السلام مسطور است در [illegible] اِعْلَمْ يَرْحَمُكَ اللّٰهُ اَنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ
وَتَعَالٰى حَرَّمَ الْخَمْرَ بِعَيْنِهَا وَحَرَّمَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلَّ شَرَابٍ
مُسْكِرٍ وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْخَمْرُ حَرَامٌ بِعَيْنِهَا وَالْمُسْكِرُ مِنْ كُلِّ
شَرَابٍ فَمَا اَسْكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ وَلَهَا خَمْسَةُ اَسَامِي فَالْعَصِيرُ مِنَ
الْكَرْمِ وَهِيَ الْخَمْرَةُ الْمَلْعُونَةُ وَالنَّقِيعُ مِنَ الزَّبِيبِ وَالْبِتْعُ مِنَ الْعَسَلِ
وَالْمِزْرُ مِنَ الشَّعِيرِ وَغَيْرِهِ وَالنَّبِيذُ مِنَ التَّمْرِ وَاِيَّاكَ اَنْ تُزَوِّجَ شَارِبَ
الْخَمْرِ فَاِنْ تَزَوَّجْتَهُ فَكَاَنَّمَا قُدْتَ اِلَى الزِّنَا وَلَا تُصَدِّقْهُ اِذَا حَدَّثَكَ

ولا تقبل

وَلَا تَقْبَلْ شَهَادَتَهُ وَلَا تَأْمَنْهُ عَلٰى شَيْءٍ مِنْ مَالِكَ فَاِنِ ائْتَمَنْتَهُ فَلَيْسَ لَكَ عَلَى اللّٰهِ
ضَمَانٌ وَلَا تُؤَاكِلْهُ وَلَا تُصَاحِبْهُ وَلَا تَضْحَكْ فِي وَجْهِهِ وَلَا تُصَافِحْهُ وَلَا
تُعَانِقْهُ وَاِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُدْهُ وَاِنْ مَاتَ فَلَا تُشَيِّعْ جَنَازَتَهُ وَلَا تُصَلِّ فِي بَيْتِهِ
[illegible] خداوند [illegible] رحمت [illegible] خمر [illegible] حرام [illegible] نیز در آن [illegible]
[illegible] که هر شربه [illegible] مست کننده [illegible] حرام [illegible] خمر بعینها حرام است
از هر گونه شراب [illegible] حرام است [illegible] مسکر [illegible] نیز حرام است و [illegible]
اسم است [illegible] که از درخت انگور و آب افشرده انگور [illegible] و آن خمره ملعونه است [illegible]
از آب مویز [illegible] از عسل [illegible] و [illegible] خودداری
[illegible] بتع [illegible] مزر [illegible] نبیذ [illegible] آن است
[illegible] از [illegible] شارب الخمر است [illegible] و اگر او
[illegible] که [illegible] و اگر شارب الخمر [illegible] او را [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و او را بر اموال خود امین کردی [illegible] او
امین مال خود [illegible] و اموال تو [illegible] خدا [illegible] حفظ مال و
عوض آن [illegible] شارب الخمر [illegible] و [illegible]
و [illegible] و اگر بیمار شود [illegible]
در تشییع جنازه [illegible] و در آن خانه [illegible] خمر [illegible]
باشد نماز مگذار و [illegible] خمر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] فساد [illegible]
[illegible] و [illegible] خمر [illegible] و [illegible] عقول
[illegible] وَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا سَكِرَ فَرُبَّمَا وَقَعَ عَلٰى اُمِّهِ
اَوْ قَتَلَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ وَيُفْسِدُ اَمْوَالَهُ وَيَذْهَبُ بِالدِّينِ وَيُسِيءُ
الْمُعَاشَرَةَ وَيُوقِعُ الْعَرْبَدَةَ وَهُوَ يُورِثُ مَعَ ذٰلِكَ الدَّاءَ الدَّفِينَ فَمَنْ
شَرِبَ الْخَمْرَ فِي دَارِ الدُّنْيَا سَقَاهُ اللّٰهُ مِنْ طِينَةِ خَبَالٍ وَهِيَ صَدِيدُ اَهْلِ النَّارِ
[illegible] مرد [illegible] کند [illegible]

محترم نبود و ابولهب با فلان ساقی بود و دیگری بود و او لهو و معاشرت نکو پیوسته همی ساقی بود و
عربده و ستیزه بود که همگونه شرابست بنقد و این مرا از کی با این مفاسده مذکوره در دل
هر کس ادعو یی بر کسی در ایمان میکرد و خدا قبول او نبود در انجا که از طینت خبال
و صدید اهل نار است چنانکه در مجمع البحرین مسطور است قوله تعالی لا تقربوا الخمر فی طینة
صدید چرک و خون است یعنی آنکه از پوست اهل جهنم سیلان میکند و قبال بفتح خاء معجمه
و هی موحده صدید اهل نار است بعضی شده است و آنکه از فرج زنان زناکار برمیخیزد ان اهل
دوزخ را از آن نوع خورانند که اهل جهنم ایشان را از آن خورانند و زنان بحیه و اهل جهنم را
و از آن در دوزخ برد اثر از کتاب بیگر نه از این عمر روایت میکند که در تفسیر اقسام بنیادی
است نبیذ انگبین و جعه نبیذ جو و مزر نبیذ ارزن و سکر از تمر و خمر از عنب و انگور است
و اسکرکه سکنجی را داهل حمر بردم حبشه است در دو حدیث در داست که المراد الاطیب
الا تشبعه ابناء حمر او میخورد بالبته دیگری نیز که خمر از ریگ و موی در تست
ای مرا از تمر حلال است که بشتاب بر آن باحتیار او حجت با شد و ثالث باز نموده ازین
بر سیل دلیل که فرزند ما را تمراد نبیذ و هر دیگر سکر است شکینی و خمر حبشه و آن نیز از دره
میر ارزن است و هم از شرعی که پیش تمر نبیذ او که چندان شرابست در سایر و علما
و تفسیر علی بن ابراهیم در باب آیه شریفه انما الخمر والمیسر مروی است که از رست کننده از
انکه نبیذ خمر است اذا خمر کاهی هم عقل بشود و کسی بود از بیگر نیست و بعد از مردم بیه
لاجرم تمام مسکرات بحسب این معنی خمر شدند و اگر لب او هم حرام است او کسی حرام است
و این تحریم از انکار ... حسب ابد بر صدق قبل از آنکه خمر حرام شد کلمه مرتاب شو و مخمور دروس
اثر می کرد شروع بلعجی شد در کلیسی بر کشته شد ازاد بر سیر تو معود که سر از طرف رسول
خدا صلی الله علیه و اله رسید فرمود اللهم امسک علی لسانه بر حرفا تا او را این حال و این
تعالی است با نزول سوره از کشتی باز دار لاجرم ابو بکر نوشت تحریم کند تا ظاهر شد است از کل
بیرون لاجرم بخوان قال لهم از این کیفیت در حرمت خمر آیه نفرستاد و در آن افراد
از شرب و تمر بود و چون آیه تحریم نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و اله برفتن حرام بود در مسجد
جلوس کرد و نیز مود ای آن ظرفها و خمرها و در آن جنس ریختند باد بودی که جمیع لا از نیم
ساعت در فرمود هذه کلها خمر و قد حرمها الله این جمله خمرهاست معین بود زاید کنند و خداوند

انتو هم فرموده است که حدیث دو در آن اداء از تمام اثر به فقیح بوی شراب امیر المؤمنین علیه السلام
نقل میکند فقیح با دو فساد نجحه و بی حطر و فای نجحه آن ترا ... ام از خوبی دیگر نیز خواهد
خرام با تمر مخلوط میکرد میرکه و بسیار و مستی میرکند و تکیه و نیز حرام است بجمله خبر و این
با بسیار است و در باب فقاع و آب جو چون خبری از حضرت کاظم علیه السلام روایت شده است
قطعی وارد است و دلالت بر کراهت آن بر دیگر جمله از خبری که مسطور است اولاد مکلم
ابو تیزی مسکر است حرام است و آب انگور و مرارغوانی است چه فساد و خلل که در عقل از شراب
دارد و آن بود ملعونه فرمود که بیگر نیست که علما مفاسد مذکوره مو در است مواضع فرموده جز دیگر
انکه فرموده حرم الخمر لما فیها من الفساد و تبطیل العقول فی الحقایق و ذهاب الحیاء
من الوجه و دوانی معلوم است که شراب انگوری و نبیذ بر شعر اثر کند و عقل او بود مخمور
نماید و بر حسب استعداد هر نوع تصرف نماید و اگر از شعر بود طبع قوت نفع و مایه نفس
بر ماحرکات و اوامر او اقوال از او نیکه خیالی بروز کند نکند میزان است و این شعر بود کنی
وحی زمانی بود و یکی فرمی اگر می بخوردم از فریش شر و فتنی حلال ظاهر میشود که از دار
خودی کاهی و هوش او را از عقل او بود در ادراک حقایق و دقایق و مطالب باطن نیز و
این حال چیزی نیست محلول که دین لغو بلکه راجع بکیفیات است مثل بر چیز نوعیت
مثل معقولات و فهم حقایق و درک دقایق و معارف دیده مردم که از مان او نیست کاهیده
عقل و ادراک نبود مانند کسی که منعقد نبود و از این بیت و حادثه محفوظ و متعارف که دیده
داب شرم و حیا از جمله آنچه بر او بیگانه از دلایل عقل است و حقیقه میرسد
خمر نامیده که او را میپوشد بنوعی پوشیدنی برای این است که بهم مشعوه عقل است است و
در آنجا هیچ عاقل و هیچ عقل بود که پیش بر است که جهد در یک باره است از او کاری نمود
میکند و تو برادر تو بر روز میدهد بانکه نه در هر بیر شربکند انتخاب بود آنچنان تر میکند
و این نیز از آن است که برادرها و از عقل بیگانه از عشق حرام که تعلیم او خود و خلق
و شهوات نفسانیه بود قوت و برو ظهور دو بینی بیگر میرسد نه این است اندک به قوه فهم معقولات
و ادراک حقایق و دقایق معزول بلکه بیکار از انجمله او ها فی نفسها لحمه است
میکند و غالب گمان نداشته بود او قبل از ذو تو نی ظهور میرسد ظاهر را و کز نکو مردان باید بود
حالت تنور تولید و خورندگان و شنونده گان بود بر خوره و شاکر ان بر دو تند تر نمکند

و مردم تیز نبوده بو بر تیز دلیر تر سازد و حافظه را در او کثافت آورد و لهذا اطلاع مرخوار او
ست است و در آخر است و این خود لیس به طبیعه عقرب است و اکثر چنان است که این قوه بود
خون ... و لهذا کاسه غلط نجس و ... اطعمه است [illegible]
رحیم است جان او بود که ... و آن صفته بود که آن بوده از قدر آن که ... کند و در آن کم
... برانگیزد ... که در غیر ... رحمه او بود و اگر صفته ...
... جان ... که در آن گریه ... حکم ... تقدیر ... هر
و اگر ... جان در جلوه ... اگر که ... بود در ... او بود در ...
کند از نظر محرم مستور ... و اگر ... بالا ... جان ... نبوی ...
در حضور ... دیگر ... غیر ذلک و اگر در ... آن از ... کاد ...
و ... آن است ... این آب ... معالی ... و امراض ...
و اشتغال نفس از ... هموم و غموم ... تقویت ... ریح ... مقدار
... آن بود ... عقل و فکر ... و ... دلیت و تجویز ...
... و ... مرکبات و ادویه است ... فواید ... تجویز ...
لکن مقدار شرب و اکل و ... آنها هم ... در اکثر آنها مفاسد عظیمه ...
... در این ... حکم ... و تجویز ... اگر عمل ... بقای ...
... از مقدار ... حرام ... و اگر ...
بود این ... جان ... آن ... بحق ... بجوز ... هم ...
... و گوشت ... بقای ... حیوانی ... مقدار ... بجوز ... کف
... و بود ... و اگر در این باب ... در ... در
... بسته ... و از ... این ... و ...
مسکر است بود در عقل آدمی ... باطنیه ... است ... از این ...
... کیفیت ... در آن است ... در ... تقلید ...
این است ... آن ... و ...
... در ... آن ... کیفیت ... از آن ...
... شرع انور ... از نتیجه آن ... است ... شدید ...

چه بر ضررهای جانی و مالی و جانی و روحانی و عقلانی و نظام عالم و حیوانی بر آدم که از این شرب ملک
آگاه است، از درخت انگور و ثمر آن و غوره و آب غوره و سرکه و آنچه از رز بعمل آید
تاکید نموده و فقها از آن مذکور میسازند و خود نیز مخمور بوده ... و لغیر توبه میکنند و بر آن
رفع ... حکم ... یا خر ... آن بود یا عسل یا ارزن یا گندم و جو و مویز ...
آن به تجدید در ... تاکید نموده پس معلوم میشود که ... در حکمت ...
... عقل ... و ... و از ... اگر ... او بود ...
... چنانکه ... عالم برای تحقق ... از هر یک ... بیشتر
باشد ... و حکمت ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... خمر ...
از سایر ... است رسول خدا صلی الله علیه و آله ... است ... بخمر ... طفال
... بلکه ... است ... بهایم ... و ... است
... در ... و عالم ... ابو هریره و ابن عباس ... رسول خدا
صلی الله علیه و آله در آخر خطبه ... فرمود هر کس در دار دنیا شراب خمر ... خداوند تعالی
... از ... و ... نه ... گوشت ... آن در آن
ظرف ... او و جلد او ... مردار ... فاسد ... از
... ظاهر ... خمر ... خمر
و ... خمر و بایع خمر و ... خمر و ... خمر ... خمر ... جمع ...
در ... آن و ... آن ... هر کس خمر ... به سوی ...
از مردمان ... کند بر ... است ... آگاه ...
خمر ... بفروشد یا خریداری کند ... خداوند ... قبول ... از ... بود
... و حج و ... ظاهر از آن ... ازآن فرمود خداوند عز و جل
خمر ... فرمود ... آگاه ... هر ... حرام

و هم در آن کتاب از فقه الرضا علیه السلام مروی است که فرموده اعلم أنّ أصل الخمر من الكرم
إذا أصابته النار أو غلا من غير أن تصيبه النار فهو خمر ولا يحل شربه إلا
أن يذهب ثلثاه على النار ويبقى ثلثه فإن نشّ من غير أن تصيبه النار
فدعه حتى يصير خلاً من ذاته من غير أن يلقى فيه شيء فإن تغيّر بعد

در باب اصل خمر

وصار خمراً فلا بأس ان تطرح فیه ملحاً او غیره حتی یتحول خلاً جدا و بدانکه خمر از درخت انگور
چنانچه مراد از آب انگور است که هرگاه آتش ببیند بجوشد و غلیان آید بوقتی که آتش آن سه
برسد پس چنین آب را خمر گویند و نجس است و حرام است هرگاه چیزی بر او افزاید آتش که آن را بجوشد
بجوشد تا از سه بهره دو بهره او خود را گم کند و ضبط دهان کند و یک بهره او باقی بماند اگر بجوشد
رسیده باشد آواز جوش از برخیزد آن سرکه شود هرگاه بحسب طبیعت و ذات خود سرکه شود
چیزی در آن انداخته سرکه نشود اگر چیزی از آن ملح بگیرد و خمر که باشد دوا آن که هنگ
یا چیزی دیگر در آن افکنند تا از آن حال بگردد و سرکه شود و هم در آن کتاب از محمد بن علی
مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم فرات لکم تتوا مطبوخ میریزند در آن غوره
ریخته و هرگاه آب انگور در آن ریزند و بالکوک مزدج در آن سرکه شود از آن روایت
کرده که دوشاب عصیر انگور را تا کی که سه بهره آن بهره شود نماید تا آن شیره شود تا هرگاه منعقد شود
یک ملک نهر و تخم در این باب از آن جمله در این دیک آب کوشه از آن که نزدیک ازین باب ...
نزلت و حکم بود و هنوز از تمام آن جناب تا مولای در این باب اذن داده
آن حضرت نقل کرده اند که فرمود لا بأس بذلک یا که در این امر ذنوب آن است

دیگر در ساعت عالم و عون از حضرت امام رضا از آبا علیهم السلام روایت است که امیرالمؤمنین
علیهم الصلوة والسلام فرمود کلوا خل الخمر فانه یقتل الدیدان فی البطن بخورید آن سرکه
که از خمر بوده منقلب به سرکه شده هم کرمهای شکم را میکشد و قال علیه السلام کلوا خل
الخمر ما انفسد و لا تأکلوا ما افسدتموه انتم آن سرکه بوده از شراب حاصل شده
و خمر بحسب ذات خود شده و منقلب به سرکه شده است بخورید لکن آن سرکه که خود بوده تا آنکه بر
بعضی چیزها در سرکه ریخته اند و فاسد کرده باشد آن سرکه است بخورید و هم در آن کتاب از فقه
الرضا علیه السلام مرویست که فرمود اذا صبّ فی الخمر خل لم یحل اکله حتی یذهب
علیه ایام و یصیر خلاً ثم کل بعد ذلک اگر سرکه بود در خمر بریزند خوردن حلال
نیست مگر آنکه چند روز بر او بگذرد و بر آن سرکه شود و سرکه بگردد از آن پس بخورید و هم در آن
کتاب از علی بن جعفر مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام مکتوب نوشتم فرمود
عصیر خمر می شود پس سرکه بر آن بریزند و چیزی حالی بود میرود تا سرکه میشود فرمود که باید
نیست مگر آنکه آب انگور خمر شود و بعد از آن که چیزی دیگر آن را منقلب به سرکه کرده باشد

در دوشاب

در خلخمر

در خوردن آن نیست و هم در آن کتاب از فضل بن شاذان مسطور است که از حضرت امام
علیه السلام شنیدم میفرمود که چون سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را بشام بردند یزید علیه اللعنة
فرمان داد که بر زمین نهادند و سفره بر آن گستردند و خوردن و یاران مشغول خوردن طعام و آشامیدن
فقاع شدند و چون از آن کار فارغ شدند فرمان داد که آن سر مطهر را در طشت گذاشته
و در زیر تخت نهادند پس بر روی آن بساط شطرنج بگسترد و یزید ملعون مشغول لعب شطرنج شد الی ان قال و من شرب
الفقاع فمن کان من شیعتنا فلیتورع من شرب الفقاع و اللعب بالشطرنج و من نظر
الی الفقاع و الی الشطرنج فلیذکر الحسین علیه السلام و لیلعن یزید و آل
زیاد یمحو الله عز و جل بذلک ذنوبه و لو کانت بعدد النجوم تا حدیث تمام شد
یعنی که اینکه یزید خبیث شراب فقاع خورده و هر کس از شیعیان ما باشد که از شرب فقاع
پرهیز کند و از بازی شطرنج اجتناب نماید و هر کس نظر بفقاع و شطرنج کند
امام علیه السلام را بیاد آورد و یزید و آل زیاد را لعنت کند خداوند عز و جل گناهان
او را بیامرزد اگر چه به عدد ستارهای آسمان باشد و هم در آن کتاب از کتاب
فقه الرضا علیه السلام مرویست که فرمود اعلم ان کل صنف من صنوف الاشربة التی
لا تغیّر العقل شرب الکثیر منها لا بأس به سوی الفقاع فانه منصوص
علیه بغیر هذه العلة و کل شراب یتغیّر العقل منه کثیره و قلیله حرام اعاذنا
الله و ایاکم منها یعنی هر صنفی از اصناف اشربه ها در حدیث که آن را نیتغیّر
یابد یعنی مگر فقاع چون در حدیثهای از اهل بیت رسالت نص شده که بغیر این علت
حرام است غیر علت مذکور و هر شرابی که عقل از آن متغیّر گردد کم و بسیارش حرام است
خداوند ما و شما را از آن پناه دهد بدانکه خرد عظیم نعمتی است که از حق جل شانه
عطا فرموده است که از جنس عالم غیب است لاجرم از چگونگی مزاج و شراب تأثیر پذیر
زوال و اختلال و نقصان و فساد پذیرد پس اشتمال این الفاظ در باب عقل مراد از حیثیت
آن بوده که از آسیب و الطعمة انقلاب و اختلال و اضطراب یابد بلکه بواسطه غشاوه طبیعه
مانند فتور و تغیر ادراکات او و هو سیکه اطلاع و تدبیر است از عقل بر روی نمی توانند
که وجه عقل تدبیر را خوب کند و بعض چیزها که ظهور نموده از عقل پسندیده نیست از این
در کوچه نقل او زایل گشته است در حال اینکه از او خلاصی غیر ممکن است

در شرب یزید ملعون

و نقل و تحقیق در ثبوت تملک

و کار غیر محمود است که ملال و غضب و شهوت و جنون و حمق و امثال اینها بر ظاهر غالب میشود
و اگر مقام و رتبه عقل جز این بود از عقول عشره یکی بودی و حلاوت اول بود عقل کل نیز اندر
و اخبار و روایات علما و فقها در این باب بسیار است و از بس کثرت در این کتاب با ذکر نکردم و از این جهت
اکتفا بر قدر در مقامات خود مسطور نمود و هم در آن کتاب از ریان بن صلت روایت کرده که از
حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود ما بعث الله نبیا الا بتحریم الخمر و ان یقر له
بان الله یفعل ما یشاء و ان یکون فی تراثه الکندر یعنی همه پیغمبران را مبعوث گردانید خدای تعالی
مگر اینکه تحریم کرد بر ایشان شرب خمر را و اقرار بدهند برای خدا که او هر چه خواهد میکند و اینکه باشد در
میراث آن پیغمبر کندر و از اینجهت بابا خواید کند رویانیدن موی و قوت حفظ
است و از این جهت در مقام فساد خمر معلوم میشود و هم از این خبر معلوم میشود که هیچ پیغمبر
شراب خمر نخورد و اصلاً تجویز خوردن خمر نمودند بلکه حکم بتحریم آن میفرمودند
و دیگر در کتاب دعائم از محمد بن عرفه روایت کرده که در خدمت امام رضا علیه السلام
و از معنی ... حضرت امام رضا علیه السلام عطایی کرده بر کبر ... در خوردن کندر
و فرمود هو جید للقولنج یعنی کندر خوردن ... برای رفع مرض قولنج مفید است بخوردن آن

باب پنجاه و چهارم در ثواب
وجود احسان حضرت رضا علیه السلام

وجود پیغمبر مصطفی و علی مرتضی و ائمه هدی و امام رضا صلوات الله و سلامه علیهم وجود مبارک ایشان
لولاک لما خلقت الافلاک شروع کرد در حدیث که مذکور است و مراد از ... نیز
آن ... اگر نظر بجود و عنایت الهی نمی بود نه توبه آدم در ... قبول شد
... آدم در صفحه روزگار ... حکم ... حوادث و طعنه ... و زحمت ...
و ... اثری از هیچ جاندار ... و اگر ... بخلقت ... مبدل میشد چنانچه
... آیت مبارکه ... از این ... لطیف توجه و برکات وجود
فایض الجود این وجود مبارک نبود ... از این ... صفحه زمین
... برکات ...
زمین ... مثمر ... آسمان ... عرش ...
... نظر بلندی ... وجود ...

انوار

ادای حق ... غفاری

زوار ... خیر ... که برای ... و خواب ... از ... اگر از کار ... کرده
... و حضرت ... عباد ... درجات ... دلاه ... در کتاب
کار ... و از ... از غفاری روایت کرده که از ... مولای اول
... امام علیه السلام ... طوس ... خود ...
... کوچه ... میدید ... در مسجد ...
صلی الله علیه و آله ... از آن ... حضرت رضا صلوات الله علیه ...
وقت ... در ... بیابان ... تا ...
... در ... دیدم ... در ...
... آن حضرت نظر کرد از ... وجه ... الله ...
... و ... که از ... کرد ... از ... طوس ...
... مرد و زن ...
کرده آن ... در ...
...
آن حضرت ...
... حضرت ... در ...
... از آن ... بر ...
... در قبر ... حضور ... که از این ...
... از او و ... آن ...
و فرمود اطعمک افطرت عند ...
... طعام ... در حضور ... غلام ...
... طعام ...
... در ...
... در ...
... که ... طایفه ... از ...

و سلطان تو باقی باشد فرمود اَصَبْتَ اَصَابَ اللّٰهُ بِكَ الرَّشَادَ یعنی بصواب گفتی خداوند ترا برشد
برساند آنگاه با غلامان فرمود تا هر یکی را فراخور حال او با رشد بن نوکیم باز گفتند پس برفتیم و چون
بمنزل خود رسیدیم آن غلامان را باز کرده بودیم و چون بخواستیم و با آن دنانیر نظر افکندیم هفتاد و
هشت دینار بود و حقی که بر من میرسید هشتاد دینار بود و در میانه آن دنانیر یکی دینار ریختی
و فرد و بر شد از نکوی دو روی آن دینار بعجب افتادم و بخواستم بکویک هم و بر آن دینار نقش
واضح داوش دیدم احق آن ارد بر تو بود و هشت دینار بود و باقی از تو باشد استغفار کن
که خدای نیز دانستم حق آنکه بر من از این که بدیدم چه بود را آن هم درف کرد در دینار عجب
و چون از حضرت امام رضا علیه السلام معجزه کرد چندان معجزه نیز از آن حالت
یک توقف آنحضرت را از ادیه خبر از اخطار نکرد و او یکی علم بحق آن شخص از دینار بهر اسه
یکی بر مقدار حق ادیه و رنجور باشد نمود پس از اقدام نزد امنیت یک شخص برادر دینار
دیگر در کار از یعقوب بن اسحق نوبختی مرد است از ادق مرد بحضرت ابی الحسن
رضا علیه السلام برگذشت و عرض کرد باندازه مروت خود بمن عطا کن فرمود لا
يَسَعُنِي ذٰلك یعنی آن استطاعت ندارم عرض کرد باندازه مروت من عطا کن فرمود
تمام کجا دقه بر علم بود عطا تاکم بمقدار مروت در عرض شخص عرض کرد باندازه مروت من
عطا کن فرمود اَمّا اِذاً فَنَعَمْ یعنی چون چنین گوئی آری عطا میکنم پس از آن فرمود یا غلام
اَعْطِهِ مِائَتَيْ دِينَارٍ یعنی دویست دینار بدو بده و آنحضرت در خراسان در روز عرفه
همه تمام اموال خود را در روز عرفه بمردمان متفرق ساخت فضل بن سهل عرض کرد
اِنَّ هٰذَا لَمَغْرَمٌ بخشیدن تمام اموال غرامت است فرمود بَلْ هُوَ مَغْنَمٌ لَا تَعُدَّنَّ
مَغْرَماً مَا ابْتَغَيْتَ بِهِ اَجْراً وَكَرَماً یعنی مغرم نیست بلکه مغنم است مغرم شمار آن چیز را
که از بهر آن بجوی کرم و اجر باز ... و دیگر در کار دیگر از الیسع بن حمزه روایت
کرده که گفت در مجلس حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام شرف حضور داشتم و آنحضرت سخن میراند
و در این وقت جمعی کثیر در حضور مبارکش فراهم شده و از آنحضرت از حلال و حرام پرسش
میکردند در این حال مردی دراز بالا و گندم گون درآمد و عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله
مردی هستم از دوستان تو و دوستان پدران تو و دوستان اجداد تو علیهم السلام مصدر من از
حج است و نفقه راه من بپایان رسیده و چندان با خود ندارم که بمنزل برسم اگر این ...

جود با سائل

بخشش تمام اموال در روز عرفه

حب فقرا

علامه تکبیر کرد و فرمود بنهد هم روا نه داری خداوندم نعمت بخشیده است چه گونه بر هم اکنون عطای کنی
از فرصت تو اینجا قدرت هم چنانکه محتاج و موضع صدقه نیستم فرمود بنشین خدا و ند رحمت
کند و دیگر بار با مردمان و حاضران ادیه و حدیث روی آورد فرمود تا گاه پراکنده شدند
و آنحضرت و سلیمان جعفری و خیثمه و من در آن مجلس بجای ماندیم آنوقت فرمود اجازت
میدهید بخانه درون شوم سلیمان عرض کرد خداوند کار تو مقدم داشته است پس برخاست
و در حجره شد و ساعتی بماند پس از آن بیرون آمد و در را بر گرفته بود و دست مبارکش
از بالای در بیرون آورد و فرمود کجا است مرد خراسانی عرض کرد اینک منم در اینجا هستم فرمود
خُذْ هٰذِهِ الْمِائَتَيْ دِينَارٍ وَاسْتَعِنْ بِهَا فِي مَؤُونَتِكَ وَنَفَقَتِكَ وَتَبَرَّكْ بِهَا
وَلَا تَصَدَّقْ بِهَا عَنِّي وَاخْرُجْ فَلَا اَرَاكَ وَلَا تَرَانِي یعنی این دویست دینار را بگیر
و در مؤونت و نفقه خود بکار بند و بآن تبرک بجوی و این مبلغ را از جانب
من تصدق مکن و هم اکنون بیرون شو که من ترا نبینم و تو مرا نه بینی پس آنمرد بیرون شد سلیمان
عرض کرد فدایت شوم لَقَدْ اَجْزَلْتَ وَرَحِمْتَ فَلِمَاذَا سَتَرْتَ وَجْهَكَ عَنْهُ یعنی
عطای جزیل فرمودی و ترحم ورزیدی پس از چه از دیدار مبارک روی مستور داشتی فرمود مَخَافَةَ
اَنْ اَرٰى ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِهِ لِقَضَائِي حَاجَتَهُ از بیم اینکه ذلت سؤال
را در دیدار او بوجه ظاهر ببینم چنانکه او نیز ادیه بدیدار من بینم اَمَا سَمِعْتَ حَدِيثَ
رسول خدا صلی الله علیه و آله را اَلْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ تَعْدِلُ سَبْعِينَ حَجَّةً
وَالْمُذِيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ وَالْمُسْتَتِرُ بِهَا مَغْفُورٌ لَهُ یعنی آنکه نیکی را در خویش مستور
و پنهان بدارد ثواب برابر ثواب هفتاد حج را دارد و آنکه بدی و سیئه را آشکار
سازد مخذول است و هر کس سیئه را مستور بدارد آمرزیده است
آنگاه فرمود اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ الْاَوَّلِ لَا تُنْسِهِ شعر یعنی این شعر را از اول
مَتٰى آتِهِ يَوْماً لِاَطْلُبَ حَاجَةً رَجَعْتُ اِلٰى اَهْلِي وَوَجْهِي بِمَائِهِ
هر زمان بر وقتی که در طلب حاجت بدو شدم بمنزل و اهل خود باز گشتم در حالتیکه
عرق خجلت سؤال از دیدار او بود برادر هستم در مناقب ابن شهر آشوب ... این روایت
در کشف الغمه مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام چنان و صدقات را در معروف و پنهان
داد و بیشتر از این کار در شبهای تاریک انجام میفرمود هم در آن کتاب از کرم ...

بخشیدن در پنهانی

فارسی بود روزی ابونواس شاعر مشهور نظر بحضرت امام رضا علیه السلام افکند که حضرت
از حمام بیرون آمده بر استری سوار بود ابونواس بخدمت آن حضرت رفت و سلام کرد و
عرض کرد یا ابن رسول الله اشعاری چند در حق شما گفته‌ام خواهم که بشنوید فرمود بخوان
او شروع نمود و بپارسی این چند شعر بعرض رسانید

مُطَهَّرُونَ نَقِیَّاتٌ ثِیَابُهُمْ تَجْرِی الصَّلَوٰةُ عَلَیْهِمْ اَیْنَمَا ذُکِرُوا
مَنْ لَمْ یَکُنْ عَلَوِیّاً حِینَ تَنْسِبُهُ فَمَا لَهُ فِی قَدِیمِ الدَّهْرِ مُفْتَخَرُ
فَاَنْتُمُ الْمَلَاُ الْاَعْلیٰ وَعِنْدَکُمْ عِلْمُ الْکِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّوَرُ

محمد مصطفی و آل الله را دلائل و ابواب صلوات الله علیهم در ظاهر و باطن از ما کرد
و انبیای پاک و مطهر اند بر که نام مبارک ایشان مذکور شود از هر ذی روح صلوات بر ایشان جاری
هر کسی علوی نباشد و نسبت او بر ایشان نرسد از قدیم الدهر بلکه از بدو خلقت او را
مرتبه فخر و حقیقت افتخار نیست پس شمائید گروه اعلی و ملائکه فضلا در ارض و سما
و نزد شما است علم ظاهر و باطن قرآن و علم با حکمت و آنچه در او نازل شد بسوره‌ای قرآن
مثل ذلک ... حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا فرمود قد جئتنا
بِاَبْیَاتٍ مَا سَبَقَکَ اِلَیْهَا اَحَدٌ یَا غُلَامُ هَلْ مَعَکَ مِنْ نَفَقَتِنَا شَیْءٌ قَالَ
درهم ... مصروف داشته ... بنمی‌آید ... غلام
از وجه نفقه ... تو چیزی نیست که ... آنچه باقی بود بدو بدهی از
آن فرمود لَعَلَّهُ اسْتَنْفَقَهَا یَا غُلَامُ سُقْ اِلَیْهِ الْبَغْلَةَ یعنی ابونواس این بغل را
که سوار بود علیم آن استر را نیز با او داد ... در اصول کافی از محمد بن عبدالله
مروی است از امام رضا علیه السلام فرمود یَکُونُ الرَّجُلُ یَصِلُ رَحِمَهُ فَیَکُونُ قَدْ بَقِیَ
مِنْ عُمُرِهِ ثَلٰثُ سِنِینَ فَیُصَیِّرُهَا اللّٰهُ ثَلٰثِینَ سَنَةً وَیَفْعَلُ اللّٰهُ مَا
یَشَاءُ یعنی گاه است که مرد صله رحم بجا آورد و از عمر او
سه سال باقی است از برکت این کار عمر او سی سال میگرداند و میکند خدا آنچه
میخواهد و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا صلوات الله علیه مروی است که فرمود
حضرت ابی عبدالله علیه السلام نیز فرموده صِلْ رَحِمَکَ وَلَوْ بِشَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ وَاَفْضَلُ
مَا تُوصَلُ بِهِ الرَّحِمُ کَفُّ الْاَذیٰ عَنْهَا وَصِلَةُ الرَّحِمِ مَنْسَاۃٌ فِی الْاَجَلِ

محبة

در صله رحم

ثواب صله رحم

مَحَبَّةٌ فِی الْاَهْلِ صله رحم باعث ... و ... صله رحم ... او را
دفع شر و آزار نمودن از ارحام است صله رحم عمر را دراز میکند و در میان اهل و عشیرت
محبوب ... در اصول کافی از معمر بن خلاد مروی است که از حضرت
ابی الحسن الرضا صلوات الله وسلامه علیه عرض کردم درباره پدرم و مادرم ...
عارف بحق نباشند دعای خیر کنم فرمود اُدْعُ لَهُمَا وَتَصَدَّقْ عَنْهُمَا وَاِنْ کَانَا حَیَّیْنِ
لَا یَعْرِفَانِ الْحَقَّ فَدَارِهِمَا فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ
اِنَّ اللّٰهَ بَعَثَنِی بِالرَّحْمَةِ لَا بِالْعُقُوقِ در حق ایشان دعای نیک کن و از جانب
ایشان تصدق بده و اگر زنده باشند و عارف بحق نباشند با ایشان مدارا کن چه رسول
خدا صلی الله علیه وآله فرموده است مبعوث برحمتم نه بعقوق و اذیت و از این کلام
و روایت ... معلوم ... که دعا ... باندازه است ...
... در آن ... عذاب عظیم است ... عدم عرفان بحق ...
... دفع ... دعای فرزند و خیرات او در حق ایشان
مفید است ... علیه السلام ... دعای خیر در حق ایشان ...
... در کتاب خصال از عیاشی مذکور است از حضرت امام رضا علیه السلام از نفقه
عیال استیذان نمودم فقال بَیْنَ الْمَکْرُوهَیْنِ فرمود ...
... دعا ... نه ...
... نفقه عیال ... فرمود ...
اللّٰهُ اَمَا تَعْرِفُ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ کَرِهَ الْاِسْرَافَ وَکَرِهَ الْاِقْتَارَ
فَقَالَ وَالَّذِینَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَکَانَ بَیْنَ ذٰلِکَ
قَوَاماً ... خدا ...
عز وجل اسراف ...
... انفاق ... اسراف ...
...
...
و نیز در خصال از ... از حضرت امام رضا از رسول خدا صلی الله علیه وآله

در دعای خیر در حق ...

در نفقه عیال

در ... رحم

مرویست که لما اسری بی الی السماء رأیت رحماً متعلقةً بالعرش تشکو
رحماً الی ربها فقلت لها کم بینک وبینها من اب فقالت نلتقی
فی اربعین اباً حضرت پیغمبر فرمود که چون مرا به آسمان بردند رحمی دیدم که آویخته
از عرش بود شکایت رحم دیگر میکرد گفتم میان تو و آن رحم چند پدر فاصله
است گفت در چهل پدر بهم میرسیم مقصود تاکید صله رحم و حفظ نسبت و انساب
و جدان [illegible] آدم و تفاخر و جوانی [illegible] است و از این قبیل احادیث بسیار در [illegible] احوال
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسیار تواتر حدیث مسطور است صلوات الله علیهم اجمعین

بیان پاره‌ای از مطالب و اخبار که بر
علوم و فنون امام رضا علیه السلام دلالت دارد

علوم ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین از یک سرچشمه علوم غزیره الهیه خواص الهیه علم لدنی
[illegible] و [illegible] علوم [illegible] از علوم بشر [illegible] آنکه [illegible] دفتر [illegible]
آنچه نظام نبوت [illegible] مطلقه و ولایت [illegible] و [illegible] ولایت بر تمام
انبیاء و مرسلین و پیشوائی تمامت ملکه مقربین و کروبین و علت غائی از خلقت
کائنات و ارضین و سموات و تمامت عوالم و [illegible] دنیویه و اخرویه [illegible] از حیثیت خزائن
کل علم و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و انوار [illegible]
معارف و [illegible] و از این است که از [illegible] [illegible] [illegible] این است
و هر علم [illegible] تمام معلومات [illegible] خلقت [illegible] علوم این انوار [illegible]
[illegible] ذکر داشتیم و در کتب [illegible] دیگر کتب مذکور است [illegible]
فرادان آنحضرت [illegible] از هر [illegible] مفصل [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] کتاب [illegible] و تمامت کلمات [illegible]
آنحضرت بایست [illegible] ابو [illegible] بن [illegible] آنحضرت
[illegible] از [illegible] [illegible] آن عالم [illegible] بن [illegible] یقطین [illegible]
[illegible] در امر حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام [illegible] از آن [illegible]
از [illegible] سؤال [illegible] آنحضرت [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] ابو [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطیب در

خطیب در تاریخ خود از آنحضرت [illegible] میکند و [illegible] در تفسیر خود و [illegible] در رسائل خود و [illegible]
در کتاب خود و هم چنین غیر از [illegible] در کتب و رسائل [illegible] و این جماعت مذکور شدند
همه از فحول رجال و اصحاب علمای عامه هستند ابو جعفر قمی علیه الرحمه در کتاب عیون
اخبار الرضا مرقوم [illegible] علمای [illegible] [illegible] و [illegible]
صابئین [illegible] عمران صابی و هیربد اکبر و اصحاب زردشت و نظائر ایشان
و جماعت متکلمین [illegible] سلیمان مروزی [illegible] از آن عالم علوم ربانی
و نور الانوار حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام [illegible] [illegible]
مختلفه و علمای [illegible] هر یک [illegible] از آنحضرت [illegible]
سؤالات نمودند امام علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] از تمامت فلاسفه [illegible] اعلم بود [illegible]
علم و [illegible] [illegible] سلطنت و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] [illegible] و ولایت [illegible] [illegible]
[illegible] در کتب [illegible] و کتاب [illegible] مسطور است [illegible] از حضرت رضا علیه التحیة
والثناء پرسیدند زنان تزویج چه [illegible] فرمود [illegible] التزویج باللیل لان
الله تعالی جعل اللیل سکناً والنساء انما هن سکن [illegible] تزویج و زفاف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خدای تعالی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از آنحضرت [illegible] از طعم و مزه آب
پرسیدند فرمود مزه آب و طعم آن مزه حیات و زندگی و طعم [illegible] عیش و
زندگانی است و از این قبیل [illegible] [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسیدند [illegible] خلق شده [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] فرمود اما الحور العین فانهن خلقن من الزعفران والتراب لا
یفنین واما اول ما یأکلون اهل الجنة فانهم یأکلون اول ما یدخلونها
من کبد الحوت التی علیها الارض واما نعمة الرب عز وجل فانه [illegible]

در [illegible] [illegible]

در طعم [illegible]

[illegible] [illegible]

وکیف الکیف وانّ ربّی بلا این ولا کیف ولا کان منتهیٰ علی قدرته سبحانه
وتعالی خلقت عرش الهی از ذوات قرآن وفلک است و فقد ذرا را ای نیست و اما اول
چیز که امام علیه السلام فرمود نه تخت و کرسی داخل نیست یعنی از مکان ها
زمین بر آن مذکور گردیده است و اما معنی پروردگار نیز چنین یعنی قرار بر آن عنوان گردید
بعنوان مکان اینکه کیف بود تا جهاتی و حضرت پروردگار سوای این و کیف نیست
بلکه معنی نوع قدرت تام که بانه دکان باشد سوای کیفیت و مکان و منزل
و معنی و سوای نیست و از جمله بر آن اجسام و حرکات و ... مرکب بود جسم
مرکب نیز محتاج به ترکیب است   تو خود زان خالق وسایر سوای احتیاج و حاجات
و از این پی ۹ ورا اقلام در مقامات مناسبه از علم فاخره و مقامات ... مسطور شود

باب بر رسید این محمد بن سنان از علت
باب احکام وضو و وجوه آن از امام رضا علیه السلام

باب سؤالات بعضی علما عصر در محضر اوزار از حضرت امام رضا علیه السلام بپرسید است
آن ... کلام در مقام خود مذکور شده است و در این مقام مرقوم می گردد در مناقب
که مکتوب مسطور است از حضرت امام رضا علیه السلام در جواب محمد بن سنان در باب
علت وضو مرقوم فرمود بعنوان اینکه انه لتقامه بین یدی الله عزّ وجلّ و
استقباله ایاه بجوارحه الظاهرة وملاقاته بها الکرام الکاتبین فغسل الوجه
للسجود والخضوع وغسل الیدین لیقلّبهما ویرغب بهما ویرهب ویتبتّل بهما
ومسح الرأس والقدمین لانّهما ظاهران مکشوفان یستقبل بهما فی کلّ حالاته
ولیس فیهما من الخضوع والتبتّل ما فی الوجه والذراعین حاصل وضو
در باب آن مرا این است که بنده در حضور حضرت پروردگار عزّ وعلا مرا قائد
و کبریای اقبال می گردد و ملائکه کاتبین ملاقات می کند به جوارح ظاهره خود
جوارح او در حین حضور و قیام در حضور حضرت ذی الجلال و ملاقات کتبه کرام پاک
و پاکیزه و مطهر گردد پس شستن روی برای حصول سجود و خضوع است در حضرت پروردگار و
شستن دستها برای آن است که بر گرداند آنها را و بآنها طلب رحمت کند از خداوند و زاری کند
و سؤال نماید به رو دست و شستن و مسح سر که پاها ... از آن است که آنها ظاهر

پوشیده نیست

علت تقریر وضوء

پوشیده نیست و در تمام حالات با آنها روبرو می کند و در سایر جوارح آن قدر خضوع و شکستگی
نیست که در روی و دستها باشد ۲۰ در عیون اخبار در باب ... روایت از طرف
حضرت امام رضا علیه السلام در جواب مسائل محمد بن سنان که بعنوان معروض ...
صدور یافته است مرقوم است از احمد بن خالد از محمد بن سنان روایت کرده حضرت ابی
الحسن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در جواب مسائل او از جمله سؤال که بود و نوشته
و علت و دلالت هر یک را بنحو علة غسل الجنابة النظافة وتطهیر الانسان نفسه
مما اصابه من اذاه وتطهیر سائر جسده لانّ الجنابة خارجة من کلّ جسده
فلذلک وجب علیه تطهیر جسده کلّه وعلّة التخفیف فی البول والغائط لانّه
اکثر وادوم من الجنابة فرضی فیه بالوضوء لکثرته ومشقّته ومجیئه بغیر ارادة
منه ولا شهوة والجنابة لا تکون الا باستلذاذ منهم والاکراه لانفسهم
علت و سبب وجوب غسل جنابت نظافت و پاکیزگی و پاک داشتن انسان است خویشتن را
از آنچه از آن به بدن او رسیده و پاک داشتن سایر جسد او است زیرا که آن آب از تمام
جسد آدمی بیرون می آید و چنین علت برای آن دیگر و وجه جنابت بر تمام اندام
مطهر و شسته گردد و علت آنکه در بول و غائط ... پس بر آدمی ... غسل باید
کرد بلکه بمجرد وضو بر خود شستن کافی است این است که بول و غائط بیشتر از جنابت
حاصل می شود ... لاجرم بعنوان
تکلیف بآن وضو حکم فرمود ... غسل نه داده
آنها از روی ... و رغبت و شهوت آدمی نیست و لذت ... جنابت از روی لذت
و خواستن نفس است ... و علّة غسل العید والجمعة وغیر ذلک من الاغسال لما فیه من
تعظیم العبد ربّه واستقباله الکریم الجلیل وطلب المغفرة لذنوبه ولیکون لهم یوم عید
معروف یجتمعون فیه علی ذکر الله عزّ وجلّ فجعل فیه الغسل تعظیما لذلک الیوم و
تفضیلاً له علی سائر الایام وزیادة فی النوافل والعبادة ولتکون تلک طهارة
له من الجمعة الی الجمعة وعلّة غسل المیت انّه یغسل لانّه یطهّر وینظف من ادناس
امراضه وما اصابه من صنوف علله لانّه یلقی الملائکة ویباشر اهل الآخرة
فیستحبّ اذا ورد علی الله تعالی ولقی اهل الطهارة ویماسّونه ویماسّهم ان

علت غسل جنابت

يكون طاهرا نظيفا موجها به الى الله عز وجل ليطلب به ويشفع له وعلة غسل الجنابة انه
يخرج منه الاذى الذي منه خلق نجب فيكون غسله له وعلة اغتسال من
غسله او مسه فطهارة لما اصابه من نضح الميت لان الميت اذا خرجت الروح
منه بقي اكثر آفة فلذلك يتطهر منه ويطهر وعلت غسل عید وجمعه دیگر غسلها این است که
در چنین روزها غسل نمایند و خویشتن را پاکیزه دارند که روزها را تعظیم کرده باشند و نیز این روزها
روزهای عظیم است و بعضی گفته اند ... کر و در روزهای طهارت لازم است که ... خود در طلب
مغفرت بر آمده است دل... دراین غسل کردن و خویشتن را ... بود دراین ایام مخصوصه
معلوم است آن ایام ... و ... کرده ... خداوند ... لاجرم بفرمان کردن غسل
درآن روزها تعظیم و بزرگ داشتن برای آن روز گردانیده فضیلت آن روز بر دیگر ایام معلوم گشت
و بر نوافل ومستحبات و عبادت افزون آید وبواسطه این غسل وطهارت واداء این جمعه وعید
نیز ... برای اوطهارت ... نمود وعلت غسل میت نیز چنین است که مرد باید
او را غسل دادن است ... و ... آز ... و ... ولوث الجوارح و
رنجها و دردها ... در اوقات مرض حاصل شده و ... با ملائکه ملاقات کند و با مردم
آنجا مجالس و محشور گردد ... چنانچه ... بحضرت ... پاک ... کند
مطلوب ومحبوب ... شفاعت کند وعلت دیگر این است که ...
جان ... آن منی ونطفه ... است ... جنب
... غسل ... وعلت غسل کردن کسی که میت را مس ... غسل نمیده باشد مرده و
غسل نداده باشد ... از آن ... که ... از ... است
زیرا که چون جان از تن مرده برود ... اکثر آفت ... او ... گرداند
و هر کسی او را ... و ... طهارت ... ودراین سؤال ... علت ... نیز
بعد از علت غسل جنابت و دیگر غسلها مذکور است ... در اول این فصل مذکور گردید
وعلة الزكوة من اجل قوت الفقراء وتحصين اموال الاغنياء لان الله تبارك
وتعالى كلف اهل الصحة القيام بشأن اهل الزمانة والبلوى كما قال
الله عز وجل لتبلون في اموالكم باخراج الزكوة وفي انفسكم بتوطين
الانفس على الصبر مع ما في ذلك من اداء شكر نعم الله عز وجل

علت غسل عید وجمعه

علت غسل احرام مستحب

علت غسل مس میت

والطمع في الزيادة مع ما فيه من الرحمة والرأفة لاهل الضعف والعطف
على اهل المسكنة والحث لهم على المواساة وتقوية الفقراء والمعونة
لهم على امر الدين وهم عظة لاهل الغناء وعبرة لهم ليستدلوا على فقراء
الآخرة بهم وما لهم من الحث في ذلك على الشكر لله عز وجل لما خولهم واعطاهم
والدعاء والتضرع والخوف من ان يصيروا مثلهم في امور كثيرة في
اداء الزكوة والصدقات وصلة الارحام واصطناع المعروف وسبب وعلت
دادن زکوة این است که فقراء دنیا زنده ان ومردمان دست تنگ قوت وروزی
... وحال ... توانگران محفوظ ... واین محفوظ ... مال اغنیاء ودراین ...
... که ... الله وجه ... ده ... از جمله این ... اغنیا ومال داران
زکوة اموال ... بفقراء ودردمندان و بی نوایان ... خداوند ... که ...
وازهر گونه آفت نگاه دارد دیگر ... که زکوة ... که ...
... او واموال او ... برکت وعظمت او ... خداوند ... باشد
... خویشان بحفظ و ... او ... واز ...
... کند دیگر مردمان نیز ... دولت و ... طالب ...
... او ... که ... نیز ... بود ... ان
... صفت ... از اموال ... او ... بر ... و هر وقت ... چنین
مردم ... جماعت ... او ... و ... کار ... روزگار بخواهند
... خداوند ... که ... و ... و ... بر خود ... لطف وهمه
... در اصلاح کار اهل آفات وبلیات ... واین خود حکمتی بزرگ است برای ...
عالم و ... وقت ... قول الله ... اموال ...
جماعت ومحتاج ... وارد ... چنانچه در قرآن کریم ... لتبلون في
اموالكم وانفسكم ... در اموال ونفوس ... است ... در ...
زکوة ... ودر نفوس ... صبر ... بلیات ... در ... ج
زکوة ادای شکر نعمات ... وطمع داشتن بر برکت وفزونی مال ودر جمع
ورأفت در حق ضعفا ومردم نیازمند ... فقراء است بر مواسات ومشارکت در امر

علت ادای زکوة

وقوت دادن برادران دینی و دعوت نمودن ایشان بدولت در امر دین ایشان و نیز در ادای تکالیف
دینیهٔ ایشان چه در حال بیرون آمدن تو به ادای تکالیف شرعیهٔ خود ایشانند و خروج
برادران دینی ایشان بجهت انتشار بعض احکام و آنکه مجتمع شده شاید متنبه شوند و نیز
اینکه درویشان و بی نوایان برای توانگران شده موعظه و عبرتی باشد تا بسبب
اینکه برادران حال حضرت الله را بنده و بر تشرف حضرت اقدس انگیزه باشد
اینکه ایشان نیازمند [illegible] شده و فضل او را شکر گذاری کنند ایشان بو
فضیلت حامد و بعطای ایشان توانگر شده است و دعا و تضرع نموده و ترسیده باشند
اینکه بی نوایان شده و اینکه مثوبت مذکوره در سایر امور [illegible] زکوة
دادن و صلهٔ رحم کردن و صدقه دادن و حاصل کلام بذل اموال در موارد

علت حج

وعلة الحج الوفادة إلى الله عز وجل وطلب الزيادة والخروج من كل ما اقترف وليكون تائبا مما مضى مستأنفا لما يستقبل وما فيه من استخراج الأموال وتعب الأبدان وحظرها عن الشهوات واللذات والتقرب بالعبادة إلى الله عز وجل والخضوع والاستكانة والذل شاخصا في الحر والبرد والخوف والأمن دائبا في ذلك دائما وما في ذلك لجميع الخلق من المنافع والرغبة والرهبة إلى الله عز وجل ومنه ترك قساوة القلب وجسارة الأنفس ونسيان الذكر وانقطاع الرجاء والأمل وتجديد الحقوق وحظر النفس عن الفساد ومنفعة من في شرق الأرض وغربها ومن في البر والبحر ممن يحج وممن لا يحج من تاجر وجالب وبائع ومشتر وكاسب ومسكين وقضاء حوائج أهل الأطراف والمواضع الممكن لهم الاجتماع فيها كذلك ليشهدوا منافع لهم وعلة فرض الحج مرة واحدة لأن الله عز وجل وضع الفرائض على أدنى قوة القوم فمن تلك الفرائض الحج المفروض واحد ثم رغب أهل القوة على قدر طاقتهم وعلة وضع البيت وسط الأرض أنه الموضع الذي من تحته دحيت الأرض وكل ريح تهب في الدنيا فإنها تخرج من تحت الركن الشامي وهي أول بقعة وضعت في الأرض لأنها الوسط ليكون الفرض لأهل الشرق والغرب في ذلك سواء

وسميت

وسميت مكة مكة لأن الناس كانوا يمكون فيها وكانوا يقولون لمن قصدها قد مكا وذلك قول الله عز وجل وما كان صلاتهم عند البيت إلا مكاء وتصدية فالمكاء الصفير والتصدية صفق اليدين وعلة الطواف بالبيت لأن الله عز وجل قال للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء فردوا على الله هذا الجواب فندموا فلاذوا بالعرش واستغفروا فأحب الله عز وجل أن يتعبد بمثل ذلك العباد فوضع في السماء الرابعة بيتا بحذاء العرش يسمى الضراح ثم وضع في السماء الدنيا بيتا يسمى المعمور بحذاء الضراح ثم وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ثم أمر آدم فطاف به فتاب الله عز وجل عليه فجرى ذلك في ولده إلى يوم القيامة وعلة استلام الحجر لأن الله عز وجل لما أخذ ميثاق بني آدم التقمه الحجر فمن ثم كلف الناس تعاهد ذلك الميثاق ومن ثم يقال عند الحجر أمانتي أديتها وميثاقي تعاهدته لتشهد لي بالموافاة ومنه قول سلمان رضي الله عنه ليجيئن الحجر يوم القيامة مثل أبي قبيس له لسان وشفتان ليشهد لمن وافاه بالموافاة والعلة التي من أجلها سميت منى منى أن جبرئيل قال هناك لإبراهيم عليه السلام تمن على ربك ما شئت فتمنى إبراهيم في نفسه أن يجعل الله مكان ابنه إسماعيل كبشا يأمره بذبحه فداء له فأعطي مناه وسبب

آمدن حج [illegible] بگردن کشیدن کبریا و خواستار شدن فردا نزد و توبه و برطرف شدن
از معاصی که از آن [illegible] در زمان [illegible] و نیز برای [illegible]
[illegible] بر گذشته تائب شود و در زمان آینده از سر گیرد و نیز [illegible]
[illegible] و آغاز [illegible] و [illegible] معصیت [illegible] و نیز سبب
آمدن حج بسبب خرج اموال و [illegible] اسفار و تعب بدن و منع بدن [illegible]
شهوات نفس [illegible] لذات [illegible] و تقرب [illegible] بدرگاه [illegible] بسبب عبادت
حضرت رحمان و خضوع و خواری و [illegible] در [illegible] و گرما و [illegible]
و نیز [illegible] برای تمام خلایق [illegible] منافع [illegible]

وترسیدن از عقاب پروردگار و ترک قساوت قلب و سختی و بدی نفس و فراموش کردن اذکار
و یاد کردگار و امیدوار بودن و امید بودن رحمت خداوند داد او و هم در اقامت حج است تا
ادای حقوق و منع نمودن و باز داشتن نفس را از فساد و سودمند شدن کسانیکه در شرق و غرب
زمین هستند و کسانیکه در دریا و در بر و در کوه و منزل دارند از حج گزاران و کسانیکه
از تجارت لیکن برای حج و مشتری و کاسب و بنده و پرداختن حاجات اهل اطراف عالم
و مواضعیکه ممکن است جمع شدن در آن اماکن و ذلک لیشهدوا منافع لهم و سبب حکم آن اقامت حج در تمام عمر یکمرتبه چنانکه خدا فرموده ولله
تکالیف در وجوب ساختن فرایض اعانت زحمت تکلیف و از خلقت قوت و قدرت
نمود و از جمله این فرایض حج مفروض شد یکمرتبه فقط و در وجوب سایر اعمال است و برای اهل قوه
و استطاعت بقدر ... مطالب ایمان است ...
بدو رغبت و استطاعت ... بطریق استحباب ... فرض برزگ بلند شود علت
اینکه خانه مکه معظمه در وسط زمین قرار داده این است که خانه کعبه همان موضعیست
که از زیر آن موضع زمین انبساط یافته و هر نوع بادی در ... از زیر آن زمین
میرفته و خانه کعبه اول بقعه است که در زمین بنا شده است و در وسط زمین
واقع شده و بنا شده ... سه لا جرم ... انصاف ... زمین است ... دوم
برای ... مشرق و مغرب ... از مشرق و مغرب عالم از هر جانب
... است ... نسبت به مساوی ... زمین معمور
نسبت ... بسیار دارند و هم
اینکه مکه نام کرده مردمان قاصد آنمکان میشدند و آنکسانیکه قصد مکه مینمودند مکه
... و از این است که خداوند تعالی فرموده و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و
تصدیة مکاء یعنی صفیر زدن و تصدیه دست بر دست زدن است ... عادت
... از کفار این بود که مردان و زنان برهنه نماز میکردند و صفیر زدند و دست بدست میزدند
گرفتند لا جرم ... در ... نماز ایشان در خانه ... جز
صفیر زدن و دست بدست زدن چیزی نبود و علت طواف خانه این بود که خداوند
تعالی بفرشتگان فرمود که خلیفه در زمین برقرار خواهم داشت و فرشتگان گفتند آیا مقرر میداری در

زمین که بود

فواید اقامت حج

سبب فرض شدن حج در تمام عمر یکمرتبه

سبب واقع شدن مکه در وسط زمین

سبب نام بکه

علت طواف

زمین کسی بود که فساد کند و خونها بریزد مراد ایشان از جواب ... گفتند ... یم کرد ... شدند
و رحمت الهی از ایشان ... و استغفار نمودند و خداوند تعالی خواست ... ایشان ... را ...
مانند فرشتگان ... که ... در آسمان چهارم برابر عرش خانه بنا نماید ... ضراح
نامند و از آن پس در آسمان دنیا خانه برنهاد بیت المعمور نامید و آن خانه برابر ضراح بود پس مکه
معظمه و کعبه شرافت برابر بیت المعمور برای آدم و آدم علیه السلام فرمود ... سوال
نماید و توبه او را قبول فرمود و این کار در میان فرزندان آدم تا روز قیامت ... گردید
و علت استلام حجر الاسود ... این است که خداوند ... از فرزندان آدم ...
... پروردگار ... حجر الاسود ... فرد ... یاد ...
از ... مکلف شدند ... زیارت ... و ...
... و از ... استلام حجر ... ادا و میثاق ...
تا ... موافقت ... حجر ... اسلام ... حجر سود ...
... کوه ابو قبیس ... زمان ... بعد ... فنائکم ...
... و علت ... مکان ...
علیه السلام ... علی ربک ما شئت ... پروردگار ...
ابراهیم علیه السلام ... آرزو ... اسمعیل ... یاد کرد ...
... ابراهیم ... ابراهیم ... فرمود ... و از ... را ...
و ... موضع ... مکه ... آن ... آن ...
... و ... هم ... کنار ... در ... باب
مکه معظمه ... و علت الصوم لعرفان مس
الجوع والعطش لیکون العبد ذلیلا مستکینا ماجورا محتسبا صابرا و یکون
ذلک دلیلا علی شدائد الآخرة مع ما فیه من الانکسار له عن الشهوات
واعظا له فی العاجل دلیلا علی الآجل لیعلم شدة مبلغ ذلک من اهل
الفقر والمسکنة فی الدنیا والآخرة وحرم قتل النفس لعلة فساد الخلق
فی تحلیله لو احل وفنائهم وفساد التدبیر وحرم الله عز وجل عقوق الوالدین
لما فیه من الخروج عن التوقیر لطاعة الله عز وجل والتوقیر للوالدین وتجنب

سبب استلام حجر الاسود

علت موقف ...

علت ...

كفراً للنعمة وابطال الشكر وما يدعو في ذلك الى قلّة النسل وانقطاعه لما في
العقوق من قلّة توقير الوالدين والعرفان بحقّهما وقطع الارحام والزهد من الوالدين
في الولد وترك التربية لعلّة ترك الولد برّهما و سبب ضدانه قالی رکنان خوض
گفته است روزه برادر برای این است در رنج تشنگی و گرسنگی بوده تا بنده مسکنان و فقرا را بشناسد فضل
حالت ذلت و مسکنت و ماجور و محتسب و صابر گردد و مبتلا شدن از رنجها آخرت است از جمله آن
تشنگی و گرسنگی است بجز لغو و بعلاوه روزه در شکستن شهوات بوده و هم شکند چرا ازان
احوال در اینجهان محول بنده حالات آنجهان بود و نیز معلم میدان بود و نیز از محنت مردمان بی
نوا و روزگار ایشان گرسنگی و تشنگی آگاه است خبری شود و بهره دانسته خدا بنده بسکاز
و بر خوان و فقرا لطف بجا آرد را هم حروف گرفته بخیر ترک بجا است تمام ادا کرده بواجبی
و حقها اموری که تعیین برای حفظ تمام و دوام و صلاح دنیا و آخرت است و در باب روزه حکمها
و علل متعدده مذکور داشته لذا بعلاوه تحریم شکم پروری شود قلب بی درد و دور از ذکر و عقل
نور و جلاء به تدریج بواطن ملکوتی دیدن او ترک تغیر حالت شود خلاق سیئه بدوی
و بعلاوه نیز لکات سلطنه و حفظ الصحه در آن است از بیکونه معالجه و مداوای امراض
و نیز علت حرام گردیدن قتل نفس برای آن است که اگر این کار حلال بود خلق تماماً
و باه میشدند و بکلی در معرض فنا می افتادند و در تدبیر نظم امور عالم فساد راه یابد و حرمت عقوق
والدین و تمرد فرزندان با پدر و مادر در بخش نظر آن است که چون والدین نوازش
کنند توفیق اطاعت خدا از آن فرزند سلب شود و از نعمت توقیر پدر و مادر محروم شود و ابطال
شکر گزاران نعمت ... و موجب قلت و انقطاع نسل شود زیرا که در
عقوق والدین قلت توقیر پدر و مادر و عرفان بحق ایشان و قطع ارحام مندرج است و نیز
پدر و مادر از فرزند بی بهره رغبت کنند و بواسطه اینکه پسر ترک نیکی بایشان نموده است از
تربیت او صرف کنند و علت حرمت زنا این است که در زنا فساد بزرگی مانند قتل
نفس و از میان بردن رشته نسبها و ترک تربیت اطفال و فساد در امر میراث و مفاسد دیگر
ظاهر گردد و سبب حرمت خوردن مال یتیم این است که هرگاه کسی از روی ظلم بخورد چنین فسادها
انگیزد که در بحث انکار خواسته که پدر و مادر یتیم همه در خوردن شریک گشتن یتیم ان
لعله اذ اليتيم غير مستغنٍ ولا محتمل لنفسه ولا عليم بشأنه ولا له من يقوم عليه
ويكفيه

ويكفيه كقيام والديه فاذا اكل ماله فكانّه قد قتله وصيّره الى الفقر والفاقة
مع ما خوّف الله تعالى وجعل من العقوبة في قوله عزّ وجلّ وليخش الذين
لو تركوا من خلفهم ذرّيةً ضعافاً خافوا عليهم فليتّقوا الله ولقول ابي جعفر
الله عزّ وجلّ وعد في اكل مال اليتيم عقوبتين عقوبة في الدنيا وعقوبة
في الآخرة ففي تحريم مال اليتيم استغناء اليتيم واستقلاله بنفسه
والسلامة للعقب ان يصيبه ما اصابه لما وعد الله تعالى فيه من العقوبة
مع ما في ذلك من طلب اليتيم بثاره اذا ادرك ووقوع الشحناء والعداوة
والبغضاء حتى يتفانوا معلوم که یتیم بواسطه فوت پدر و مادر یا یکی از آنها در تدبیر
خویشتن به تنهائی بخویشتن داری و بجویشتن نگاهداری برپا نبود و نه بکار خود دانا و نه کسی را از
مال و حال خود آگاه و نه دیگری برای او است که در امور او قیام نماید و او را مانند پدر و مادر
کفایت کند لاجرم خوردن مال یتیم بمنزله بیجان کردن او است و کشتن و پریشان و
فقیر ساختن بهمینجهت خداوند تعالی خورندگان مال یتیم را بتخویف عظیم و برای او عقوبت
مقرر داشته در آیه شریفه مذکوره اینچنین میفرماید باید بترسند کسانیکه اگر بگذارند بعد از مردن خود فرزندان
ضعیف و عاجز بر جای لکن از بی نوائی ایشان ترسان گردند و باید از خدا بترسند و نیز
دانسته باید ضعف را درآید و یتیمان و مسکینان را در حال یتیمی همه گونه ترک نموده اند
شفقت نمایند و نیک نگاه کنند اگر ایشان فرزندان خود بود عاجز باشند و کسی از
مرگ ایشان در جهان ملجأ آینه محروم شدند ایشان نیز از حقوق خویش در ادای میراث
بی بهره داشتند البته عقل ایشان حکم میکند نابسامانی ایشان مرحوم نگذارند پس اکنون بجهت
و بازماندگان خود روا نمیدارند پس بدیگران نیز جایز نشمارند پس باید از عذاب خدا
بترسند و با ایتام و مسکینان از روی شفقت و عنایت و عواطف رفتار کنند و بخنان
نیکو بزبان بگذرانند و اخطار آنها را افسرده ننمایند نیز این دلیل عقلی است بر حرمت خوردن
مال یتیم از روی ظلم و عدوان و حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام فرموده حق تعالی در
خوردن مال یتیم دو عقوبت و دو عذاب وعده فرموده است در این جهان و دیگری
در آن جهان پس در این حکم مبارک و تحریم اکل مال یتیم غنی و استقلال وسیله آنکه
یتیم است اموال خود را بتوانگر شدن او و دیگر استقلال او است در امر خود محتاج بغیر نگردد

دیگر سالم بمانند فرزندان خود از اموال ایتام که از کثرت تهاون بهای ایشان
یتیمها رسید چه خدای تعالی وعده فرموده است هر کس مال یتیم را بخورد فرزندان او نیز چنین
مال ایتام را بخورند و بی نوا شوند و مال ایشان را دیگران بخورند و بعد از این علت دیگر
مال یتیم را نخورد و یتیم که رشد و بلوغ رسد حقوق و اموال خود را در مقام مطالبه
و از این رو در میان یتیم و خورنده مال او دشمنی و عداوت پدیدار شود و این بجهت
خصومت جان در مرتع عداوت بالیدن گرده و نفس را بحال تباه بیخ کند و حرّم الله
تعالی الفرار من الزحف لما فیه من الوهن فی الدین والاستخفاف بالرسل
والأئمة العادلة علیهم السلام وترك نصرتهم علی الأعداء والعقوبة لهم علی
إنكار ما دعوا إلیه من الإقرار بالربوبیة وإظهار العدل وترك الجور وإماتة
الفساد لما فی ذلك من جرأة العدو علی المسلمین وما یكون فی ذلك من السبی
والقتل وإبطال دین الله عزّ وجلّ وغیره من الفساد وحرام فرموده است
خداوند فرار نمودن از معرکه کارزار را کفار بجهت آنکه در میدان جنگ توانائی دفع
دین و خوار و پیغمبران بزرگوار را سبک و پیشوایان را بی نهی و کفته دار رحمته
و از نصرت ایشان دست کشیدن دشمنان بر کنار شده و از این رو ایشان را خستة
وصدمت در افکنده و اقرار بر ربوبیت و اظهار عدل و ترک
جور و رفع ستم و فساد را ترک شده است این فرار کردن به سبب جرئت دشمنان است
بر مسلمانان و تعدی رسیدن و اسیر گشتن ایشان و ابطال دین و احکام خداوند
عزّ وجلّ و منهدم شدن بنیان وحرّم التعرّب بعد الهجرة للرجوع عن الدین
وترك المؤازرة للأنبیاء والحجج وما فی ذلك من الفساد وإبطال حق
كل ذی حق لا لعلة سكنی البدو ولذلك لو عرف الرجل الدین كاملاً
لم یجز له مساكنة أهل الجهل والخوف علیه لأنه لا یؤمن أن یقع منه
ترك العلم والدخول مع أهل الجهل والتمادی فی ذلك وحرّم ما أهلّ
به لغیر الله عزّ وجلّ الذی أوجب الله عزّ وجلّ علی خلقه من الإقرار
به وذكر اسمه علی الذبائح المحللة ولئلا یسوّی بین ما تقرّب به إلیه
وبین ما جعل عبادة للشیاطین والأوثان لأن فی تسمیة الله عزّ و

علت حرمت فرار از جهاد

حرمت تعرب بعد از هجرت

جلّ الإقرار

جلّ الإقرار بربوبیته وتوحیده وما فی الإهلال لغیر الله من الشرك
به والتقرب به إلی غیره لیكون ذكر الله وتسمیته علی الذبیحة فرقاً
بین ما أحلّ الله سبحانه وبین ما حرّم و خداوند حرام فرموده است
اعراب از سکونت و وطن در بلاد اسلام در کتاب کفار سکنی اختیار کنند زیرا که
در آن کتاب این علت رجوع از دین و ترک اعانت کردن پیغمبران را است و
حجتهای خداوند مبین و فساد و بطلان حق هر ذی حق است نه بواسطه سکنی جستن در بیابان
بیابان نیز موضوع از تعرب بعد از هجرت این مطلب مذکوره نه کینه در بدو
دیم جنس از کسی بر معالم و احکام دینیه کاملاً عارف چه او را روا نیست هم مجه
اهل جهل بر کن و با ایشان موانس و در این کار دائم بیم چه بیم بود از معارف
ایشان شیء ساء او علم رفع شود و با هل مکرر به ایشان ایشان در عمل او عمداً
کند و علت حکم حرام فرموده است آن ذبیحه بود در هنگام بریدن غیر از
نام خداوند بر آن گفته اند چه تیز غیر از بسم الله الرحمن الرحیم بخوانند برای این است که خداوند
تعالی بر آفریدگان خود واجب ساخته است که خداوند را اقرار کنند و در هنگام ذبح ذبایح
حلله نام او تعالی بر آن ببرند و بتوحید او بخوانند تا آنکه میان تقرب کفر است او
آنکه برای پرستش شیاطین واوثان کرده مینمود و سه نیز چه در تسمیه خداوند عزّ وجلّ
وگون یاد خداوند تعالی اقرار بر ربوبیت و وحدانیت و یکتائی خداوند کلان است
لکن در آنکه غیر از خدای را بر آن یاد کند دلیل بر شرک بودن و تقرب جستن به غیر از خدای
دیگر باشد خدای را مذکور داشته باشد آن ذبیحه را با دیگر ذبوح داشته فرق نباشد
وحرّم سباع الطیر والوحش كلها لأكلها من الجیف ولحوم الناس والعذرة
وما أشبه ذلك فجعل الله عزّ وجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش و
الطیر وما حرّم كما قال أبی كل ذی ناب من السباع وذی مخلب
من الطیر حرام وكل ما كانت له قانصة من الطیر فحلال وعلة
أخری الفرق بین ما أحلّ من الطیر وما حرّم قوله علیه السلام كل ما
دفّ ولا تأكل ما صفّ وحرّم الأرنب لأنها بمنزلة السنور ولها
مخالیب كمخالیب السنور وسباع الوحش فجرت مجراها مع قذرها فی نفسها

علت حرمت تعرب بعد از هجرت

علت حرمت ذبیحه که نام خدا بر آن برده نشود

علت مسخ بودن درندگان

وما يكون منها من الدم كما يكون من النساء لأنها مسخ وحرمت خوردن گوشت
درندگان وحوش وطیور بعضی خاه وحوش درنده یا طیور درنده بجز این است که اینها
جانوران از گوشت مردار و گوشت آدمی تغذیه یا طعمه میکنند آن نخوردن لاجرم خوردن
دلالت در نوع وحوش وطیور دلایل و علامات مقرر فرمود تا بآن دلایل حرام گوشت را
از حلال گوشت بشناسند چنانکه پدر بزرگوارم علیه السلام نهی از درندگان هر کدام
نیش دار از پرندگان هر یک چنگال است گوشتش حرام است و هر پرنده آن
قانصه نیز چینه دان دارد گوشتش حلال است و علامت دیگر فارق در میان پرنده
حلال گوشت با حرام گوشت است قول آنحضرت علیه السلام است که فرمود بخور از گوشت آن
گونه پرندگانی که در هنگام پرواز کردن بالهای خود را حرکت دهد چون کبوتر مثلا و نخور از
آن نوع پرنده که در هنگام پریدن بالهای را هیچ حرکت نمیدهد مانند زاغ و کرکس مثلا و حرام

علت حرمت خرگوش

کردانیده خداوند تعالی گوشت خرگوش را زیرا که بمنزله گربه و دارای چنگال مانند چنگالهای
گربه و درندگان وحوش است و خداوند تعالی خرگوش را مانند درندگان قرار داده است
خرگوش مانند زنها حائض نیز هست زیرا که از وی خون میرود چنانکه از زنان حیض
حیض و این خود نقلی زیرا که این حیوان مسخ شده است راقم حروف گوید مشهور است
خرگوش دائم الحیض است و بجواب خرگوش و حیض خرگوش شد اینها مطلق اینها
حرام شده وحوش و در مأکول [illegible] نفعت رنج [illegible] قرار آدمی لحق
حلال فرموده است و هرچه زیان رساند حرام کرده چنانکه در وحوش وطیور درنده
در کتب علماء شرح و بسط داده واز زبان واثر و تولید امراض و [illegible] صفات بهیمیه
و در [illegible] آنها در خوردن لحوم آن در آدمی [illegible] مرقوم و مشکل داشته
وعلة تحريم الربا إنما نهى الله عنه لما فيه من فساد الأموال لأن
الإنسان إذا اشترى الدرهم بالدرهمين كان ثمن الدرهم
درهماً وثمن الآخر باطلاً فبيع الربا وشراؤه وكس على كل حال
على المشتري وعلى البائع فحظر الله عز وجل الربا لعلة فساد الأموال
كما حظر على السفيه أن يدفع إليه ماله لما يتخوف عليه من إفساده
حتى يونس منه رشده فلهذه العلة حرم الله الربا وبيع الدرهم

بالدرهمين

بالدرهمين يداً بيد وعلة تحريم الربا بعد البينة لما فيه من الاستخفاف
بالمحرم الحرام والاستخفاف بذلك دخول في الكفر وعلة تحريم الربا بالنسيئة
لعلة ذهاب المعروف وتلف الأموال ورغبة الناس في الربح وتركهم
القرض والقرض من صنائع المعروف ولما في ذلك من الفساد والظلم
وفناء الأموال و اینکه خداوند تعالی ربا را حرام کرده و از اینکه کسی بعنوان

علت حرمت ربا

قرض بدهد و سود بگیرد و تحریم در آن کرده است نهی فرموده است این است که در ربا
کار فساد اموال حاصل شود زیرا که کسی که یکدرهم بدهد و دو درهم در عوض از او بگیرد
دو درهم خریده است یکی از آن دو درهم بها آنکه یک درهم است دیگری بی عوض و لغو
هم است و مال خود را فاسد کرده است نیز دهنده دیگر زیاده را از بیع شرع خارج
شده و کار باطل کرده لذا این خریدن و فروختن بعنوان ربا در هر صورت و هر
اسباب خسارت و زیانکاری فروشنده و خریدار خواهد بود نیز اینکه این بعنوان یا بر مشتری یا
بر بایع لطمه بود و خداوند تعالی از این کار نهی و منع فرموده است اینها به خصوص اموال
لغو چنانکه منع فرموده مال یتیم را بخود او بدهند تا بکمال رشد و عاقل شود و نیز
از آن جهت است که بدهند اگر این مال بوی بدهند فاسد و تباه کرد لذا بدین
بین سبب خداوند تعالی ربا را فروختن یکدرهم بدو درهم حرام فرموده و بعد از اینکه
اینکه دانسته شد که نقدا میبینند و عیان است آن یکی را اما غیر از این
قسم نیز از فروختن بعنوان صحیح نگاه و معمول از آن یکدیگر داشته اند
ا معتدل معامله کند اما معامله بنسیه از تحریم مذکور مستثنی و علت تحریم ربا حرام از آنکه
مکلف مطمع شود استخفاف باینکه حرام شده و حرام گشته است و حرام از آن
گردانیده خدای تعالی است پس اینها نیست مگر استخفاف بجرم و حرام و هر کس امر
خدای را سبک بشمارد بکفر اندر شده است معلوم باد این علت و علت سابق یکی
دیگر نیست زیرا که در ربا بنقد علت حرام فرمودن خدای تعالی ربا را بود که در
این مقام علت حرمت بر بطلان رتبت تکلیف دارند این نوع است و علت
حرمت ربا بعنوان نسیه این است که احسان و معروف از میان برداشته شود و تلف اموال
حاصل میشود و موجب رغبت مردمان در ربح و سود خوردن و ترک قرض دادن میشود

وجه آنکه خرس حرام است بنا بر مطلب سوم یکی از جمال حسنه است و در رابو شنیه فاحشه و ظلم و قتل اموال
راقم حروف گوید که از مجانست خرس حرام بود زیرا که ایشان اهل سخن بودند که
بوده و از بذل اموال وجهی با مردم مضایقه نداشته و اگر کسی بعنوان قرض الحسنه
بوده یکی نه و بذل و بخشش می کرد و بخیلی بهیچ نفری برای آنها ... و قرض بخشند
بعنوان هدیه و یا بعنوان ... کم نمی کند و در مقابلات ... اداء حق ...
لکن اگر اسم را که و ... در میان کسی مصرف شوند و از آن جمال محروم ...
اگر قرض ... نیز از لوازم ... و بهم حقی است این موصوف ...
وَحَرَّمَ الْخِنْزِيرَ لِأَنَّهُ مُشَوَّهٌ جَعَلَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عِظَةً لِلْخَلْقِ وَعِبْرَةً وَتَخْوِيفاً
وَدَلِيلاً عَلَى مَا مُسِخَ عَلَى خِلْقَتِهِ وَلِأَنَّ غِذَاءَهُ أَقْذَرُ الْأَقْذَارِ مَعَ عِلَلٍ كَثِيرَةٍ وَ
كَذَلِكَ حَرَّمَ الْقِرْدَ لِأَنَّهُ مُسِخَ مِثْلَ الْخِنْزِيرِ وَجُعِلَ عِظَةً وَعِبْرَةً لِلْخَلْقِ
وَدَلِيلاً عَلَى مَا مُسِخَ عَلَى خِلْقَتِهِ وَصُورَتِهِ وَجُعِلَ فِيهِ شَبَهاً مِنَ الْإِنْسَانِ لِيَدُلَّ
عَلَى أَنَّهُ مِنَ الْخَلْقِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَحُرِّمَتِ الْمَيْتَةُ لِمَا فِيهَا مِنْ إِفْسَادِ
الْأَبْدَانِ وَالْآفَةِ وَلِمَا أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَجْعَلَ التَّسْمِيَةَ سَبَباً لِلتَّحْلِيلِ
وَفَرْقاً بَيْنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَحَرَّمَ اللهُ الدَّمَ كَتَحْرِيمِ الْمَيْتَةِ لِمَا فِيهِ مِنْ فَسَادِ
الْأَبْدَانِ وَلِأَنَّهُ يُورِثُ الْمَاءَ الْأَصْفَرَ وَيُبْخِرُ الْفَمَ وَيُنْتِنُ الرِّيحَ وَيُسِيءُ
الْخُلُقَ وَيُورِثُ الْقَسْوَةَ لِلْقَلْبِ وَقِلَّةَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ حَتَّى لَا يُؤْمَنَ
أَنْ يَقْتُلَ وَلَدَهُ وَوَالِدَهُ وَصَاحِبَهُ وَحَرَّمَ الطِّحَالَ لِمَا فِيهِ مِنَ الدَّمِ وَلِأَنَّ
عِلَّتَهُ وَعِلَّةَ الدَّمِ وَالْمَيْتَةِ وَاحِدَةٌ لِأَنَّهُ يَجْرِي مَجْرَاهَا فِي الْفَسَادِ
خداوند تعالی گوشت خوک را حرام فرموده حکمتش این است که این حیوان مسخ شده
هیئت و قباحت صورتش بنا به آنست که خداوند تعالی این جانور را ... پند و موعظه
و عبرت و ترس مخلوق نموده و آن را بصورت گذاشته است تا دلیل و علامت
بر آن مخلوقی که مسخ شده اند و علت دیگر اینکه غذای این حیوان نجس ترین نجسها
با علتهای دیگر راقم حروف گوید از جمله علل دیگر این است که خوردن گوشت خوک
مورث دیاثت و عدم غیرت می شود چنانکه این ... در کتب مسطور شده است
و همچنین خداوند تعالی بوزینه را مسخ کرده است بعلت اینکه بوزینه نیز مانند خوک مسخ شده

و موجب

علت حرمت خوک

علت حرمت بوزینه

و موجب نصیحت و پند و عبرت مخلوق که از ایشان شده است و این حیوان را صورتی
گذاشته است تا علامت باشد بر آن مخلوقی که بر این صورت مسخ شده اند و در این جانور شباهتی بآدمی
نهاده است تا معلوم باشد که بوزینه از مخلوقاتی است که خداوند تعالی بر آنها غضب کرده
و بدین صورتش مبتلا ساخته است و خداوند تعالی مردار را از آن رو حرام فرموده است که در
خوردن آن ابدان را آفت و فساد رسد و بهمین علت است که خداوند تعالی امر فرموده که
نام مبارکش گفته شود و بر حیوانی که ذبح کنند تا حلال شود با حرام فرق
داشته باشد و در مردار نام مبارکش گفته نشده و از این رو حرام است راقم حروف گوید گذشته
از اینکه بایست در ذبح نام مبارک بخواند ...
... علت دیگر این است ...
... قطع اوداج ...
... گوشت ... آن حیوان ...
...
... گوشت خواران ...
...
...
در جسد آن حیوان ... گوشت ...
... حکم مردار ...
...
... آن حیوان ...
خداوند تعالی خون را حرام فرموده ...
...
...
...
...
خون در آن است و علت آن با علت حرمت خون و مردار یکی است ...

علت حرمت مردار

علت حرمت ذبیحه

علت حرمت خون

علت حرمت سپرز

نیز بهای فساد و حیث مرده ا مردار و تحریم مرداره وعلة المهر ووجوبه على الرجال ولا
يجب على النساء أن يعطين أزواجهن لأن على الرجل مؤنة المرأة
لأن المرأة بائعة نفسها والرجل مشتري ولا يكون البيع إلا بثمن ولا
الشراء بغير إعطاء الثمن مع أن النساء محظورات عن التعامل والمجيء
مع علل كثيرة وعلة تزويج الرجل أربع نسوة لأنه كان الولد منسوبا إليه
والمرأة لو كان لها زوجان أو أكثر من ذلك لم يعرف الولد لمن هو
إذ هم مشتركون في نكاحها وفي ذلك فساد الأنساب والمواريث والمعارف
وعلة التزويج للعبد اثنتين لا أكثر منها لأنه نصف رجل حر في الطلاق
والنكاح لا يملك نفسه ولا له مال إنما ينفق عليه مولاه وليكون
ذلك فرقا بينه وبين الحر وليكون أقل لاشتغاله عن خدمة مواليه
وعلة الطلاق ثلاثا لما فيه من المهلة فيما بين الواحدة إلى الثلاث
لرغبة تحدث أو سكون غضب إن كان وليكون ذلك تخويفا وتأديبا
للنساء وزجرا لهن عن معصية أزواجهن واستحقت المرأة الفرقة والمباينة
لدخولها فيما لا ينبغي من معصية زوجها وعلة تحريم المرأة بعد تسع
تطليقات فلا تحل له أبدا عقوبة لئلا يتلاعب بالطلاق ولا يستضعف
المرأة وليكون ناظرا في أموره متيقظا معتبرا وليكون يأسا لهما
من الاجتماع بعد تسع تطليقات وعلة طلاق المملوك اثنتين لأن
طلاق الأمة على النصف فجعله اثنتين احتياطا لكمال الفرائض و
كذلك في الفرق في العدة للمتوفى عنها زوجها وعلة ترك شهادة
النساء في الطلاق والهلال لضعفهن عن الرؤية ومحاباتهن النساء
في الطلاق فلذلك لا تجوز شهادتهن إلا في موضع ضرورة مثل
شهادة القابلة وما لا يجوز للرجال أن ينظروا إليه كضرورة تجويز
شهادة أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم في كتاب الله عز وجل اثنان
ذوا عدل منكم مسلمين أو آخران من غيركم كافرين ومثل شهادة
الصبيان على القتل إذا لم يوجد غيرهم والعلة في شهادة أربعة

في الزنا

في الزنا واثنين في سائر الحقوق لشدة حد المحصن لأن فيه القتل فجعلت
فيها الشهادة مضاعفة مغلظة لما فيه من قتل نفسه وذهاب نسب ولده
لفساد الميراث و علت وجوب مهر بر مردان و حلال نبودن وجوب
نگردیدن بر زنان و ... شوهر خود ... این است که بر مرد است نفقه و کسوه زن
زیرا که زن بمنزله فروشنده خویش است و مرد خریدار ...
... و نکاح ... از ...
چرا ... از آن علتها این است که زن ...
در ... نکاح شوهر ... و ... داد و از
شوهر ... و حمل و تولد ولد و ... و رضاع و جز آن ...
نیز آنکه فرزند ... بنام پدر و منسوب ...
... و علت آنکه مرد ... چهار زن ... و ... نکاح ... زن ...
شوهر ... این است که ... زن ... فرزند ...
... زن ... شوهر ... فرزند ...
... فرزند از کدام یک از ... نکاح ...
معلوم نشود فرزند از ... و نسب ... محقق ...
بنده ... زن ... نکاح ... این است که ... طلاق و نکاح ...
آزاد است ... مالک نفس خویش ... نفقه او ...
... بنده ... و نیز بنده ...
... طلاق ... بنده ...
... و ... در حقیقت ...
در ... زنان ...
... و ...
... طلاق ... زنان ...
بوده ... و ...
... مالک ... فرزند ...

علت وجوب مهر
علت ... چهار زن ...
علت ... طلاق ...
... سه ...

جمیع اسرار نیز در حکم سگان بلاد از نظر کفار بهیمه طبیعت است چون اراده کرد که للانسان بهیمه خاص
و تخفیف دانند چار طبیعت ایشان از مسلک حیوانی و دیگر بهیمه است و از ین است البلاد سگان
و دیگر آن با دیگران تفاوت دارند و هم در حکم انسان صحیح نیستند و از این جنس بود طور انسان
ندانند و بر حسب عقل نیز انسان بود از دیگر انواع امتیاز می بخشد بعضی را از بعضی می توان
با دیگران یکسان نکرد و در احکام و آثار نیز همه یک بر آن حکم نکرد و هر چند در اینها نیز
جز ترف دیگر آن است و در حقیقت یک نیز آدمی باشند این است که در راز دیگر انس انها جدا
هاشمی نیز بود و باعتقاد ایشان هم از مرفوع را از احکام حرمت مواخات و ترکیات خلاف ایشان را
و از این است که حجت خود شست بر گذشته و در ادای ثمرات ملت شرع حکم حرمت را ملک
و رعایت میکرد و حق آنها ملحوظ می کرد و اکتفی نیز که صرف بعدی تفاوت در میان آنها
و موالات صحبت نمی داشت بلکه در تکلیف شرایع انسان مانند ایشان کوششی نمی فرمود زیرا که پیغمبر
صلی الله علیه و آله برای تکمیل نفوس از دیانت نژاد آدم و دست برده می نمود قوله تعالی فی
بکم الله ام توم القیمة و کوکان بالقسط و در این جا مسایل که فقهای اسلام اصرار
مراد از آنکه دیگر در مقام تاکید بود اگر فرزند از نسل ساقط شود پس مباهات بحجوم نیز در اعتبار
است می آورم و بر عود از فرزند ی نیکو هم که نه شود از نسل سگان و از بابها قبایت مجینه
این غایت سو منظور نمود بجمله بغیر و علت جواز سه طلاق یعنی سه مرتبه طلاق
این است که چون کار بر سه نوبت طلاق برسد از نوبت اول تا سوم اطلاق و حسن موجود
و لب است که در این فرصت رغبت یا اگر این طلاق ها از روی خشم و تیزی بعمل آمده
آتش خشم نشسته و دیگر باره رجوع کند و حکمت دیگر این است که چون طلاق اول هم شوهر را بر سر
و اسباب دیگر و زجر دادن زن از ناشوهران نیکو یابی زن نیکی مفارقت و جدائی دیدار
شد چه در عالم عادت از زنان و حیا نمی کند با شوهر خود است انور شده و علت
آنکه بر از آنکه زن سوم بنه طلاق مطلقه است شده و مرد احوال میشود پس وقت
بر شوهر سابق حلال نمی شود این است که مرد را در کار از تطلیق سه نظر کامل در امور
خود حاصل شود و طلاق سو بازی نشمارد و زن به ضعف نخواهد و در اعمال و امور
خانه و زندگی خود نیک غیر شده و زنان تفرقه و نقض کار در دست هیچ و کمال تحفظ
و عبرت اندر لکه و چون طلاق سوم تا بنه دفعه جاری نه هر دو طرف ساهید تر دیک انباه

علت جواز سه طلاق

علت رجعت میدهد

و از نیز حنفیه المعروف یعنی کفه در آن برا فزون دو چار شقت در جمعیت نغیر و علت
اینکه چون بنده را نوبت زوجه خود سه طلاق ها بر دو حکم میشود و در تجدید محتاج محلل
خوهد شد این است که طلاق کنیز بر نصف است لیکن نیز بر طلاق از حیثیت جواز و کمال در
نوافل است نیز بقاعده نصف جاتی یک طلاق دیگر سبب حرمت شغل از آنکه در
کفن آزاد سه طلاق موجب حرمت میشود و بر حسب تنصیف بیانیه برای بنده یک طلاق
و نصف موجب حرمت شود لیکن چون کار در طلاق در باب کمال قرار است یعنی دو طلاق
باشد در افراق و تفاوت در عده برای زوجه که شوهرش وفات یابد نیز چون آزاد است پس باید
چهار ماه و ده روز عده نگاه دارد و عده کنیز نصف آن است یعنی دو ماه و پنج روز باشد
و حکمت شهادت زنان بود در امر طلاق و رویت هلال مسموع نمیدارد ضعف ایشان
از رویت هلال و در ایشان است با آنکه در کار طلاق از این امر که او بر عایشان دارد
تقاضی خبر در مقام ضرورت جایز نیست مثل شهادت قابله در جنوه طفل تولد و مثل آن خبر
مردان سوء نظر نکرده بحد آن جایز باشد و این مطلب نظر شده است که این آیت چنین نمود
و نصاری و مجوس ظاهر خبر ایشان ظاهر نباشد چه در قرآن مجید فرموده است اثنان ذوا عدل
منکم او آخران من غیرکم گواهی مرد مسلمان عادل پذیرفته است و اگر مرد شهید
و تن از غیر مسلمان کافی است و این قضیه مانند ایلام است کودکان است که در قتل بر گواه غیر از
کودکان بدلست نیاید و علت لزوم گواهی چهار تن شاهد عادل در امر زنا و کافی بودن
دو نفر گواه عادل در سایر حقوق بود است که حد زنا محصنه است زیرا اگر در زنای محصنه حکم بعقوبت
میشود لیکن شهادت در آن لفظ عفد که هر که سبب قطع در زنای محصنه قتل نفس و قطع فرزند
از نسب پدری و ابطال حق میراث او وصف نمود شد و علت کلیل نادل الولد للوالد بغیر
اذنه و لیس ذلک للولد لان الولد موهوب للوالد فی قوله تعالی یهب
لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور مع انه المأخوذ بمؤنته صغیرا و
کبیرا و المنسوب الیه و المدعو له لقوله تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
و قول النبی صلی الله علیه و آله انت و مالک لابیک و لیس للوالدة کذلک
لا تأخذ من ماله الا باذنه او باذن الاب لان الاب المأخوذ بنفقة
الولد و لا تؤخذ المرأة بنفقة ولدها و علة فی ان البنت فی جمیع الحقوق

علت طلاق دو مرتبه

علت قبول شهادت ... زنان

علت شهود چهار نفر در زنا

على المدعي واليمين على المدعى عليه ما خلا الدم لأن المدعى عليه جاحد
ولا يمكنه إقامة البينة على الجحود لأنه مجهول وصارت البينة في الدم على
المدعى عليه واليمين على المدعي لأنه حوط يحتاط به المسلمون لئلا
يبطل دم امرئ مسلم وليكون ذلك زاجرا وناهيا للقاتل لشدة إقامة
البينة على الجحود عليه لأن من يشهد على أنه لم يفعل قليل وأما علة
القسامة حيث جعلت خمسين رجلا فلما في ذلك من التغليظ والتشديد
والاحتياط لئلا يبطل دم امرئ مسلم و سبب اینکه مال فرزند بر پدر حلال است
بدون اذن فرزند باینکه مال پدر بر فرزند حلال نیست آنست که فرزند موهبت خداوند
بپدر است بخشیده است در آیه شریفه یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور
و می بخشد بهر کس هر چه بخواهد بسرا علاوه اینکه مؤنه فرزند با پدر است و از او نفقه
نزد کس نمی برد و مستحق اموال فرزند و فرزند منسوب به پدر است چنانکه فرمان
میدهد بخوانید فرزندان را بپدرانشان و این چنین خوانده در حضرت رسول خدا
نوشته است و هم چنین قول رسول خدا انت و مالک لابیک و آنکه تو مال پدر را
بدر تو مال ... في الحقيقة ... لکن نیست ... در ... حکم ... دین نفقه
بر خلاف فرزند که از مال پدر تصرف کند و تصرف او بر پدر با اذن پدر است و آن فرزند
یعنی فرزند بسی زیرا که هر گونه نفقه فرزند بر پدر بکفل میشود و پدر فرزند داده
از آن است لکن نفقه فرزند با پدر نیست و فرزند منسوب و خوانده می شود
و علت اینکه در جمیع حقوق شاهد و بینه با مدعی و قسم بر مدعی علیه است نیز بسبب
یکی دیگر را انکار میکند و در آن نیست شاهد و بینه باید و منکر قسم بخورد مگر در امر قتل
این است که مدعی علیه منکر است و او بتواند شاهد برای انکار خود بیاورد زیرا که
انکار امری است مجهول اما در قتل بینه و آن نیست شاهد بر کسی است که او متهم منسوب
بقتل است و قسم بر آن کس و او است نسبت قتل ... احتیاط
و دقت ... مسلمانان ... که خون مسلمانی باطل نشود و موجب
زجر و نهی قاتل شود چه برای این گونه ... بینه و شاهد
در چنین امری بسیار دشوار و کمتر است زیرا که آن کسانی ... عدم

قتل از دو ره

علت حلال بودن مال فرزند بر پدر

علت سوگند بر ... و مدعی علیه

قتل از دو ره بعض جرح ... بر چنین امر اکثر شاهدان ... و بر تحقیق ... او ...
... مسلمانی ... لاجرم ... اتفاق می افتد که بر چنین امری ...
... و ... بسیار ... و علت اینکه ... تقول ... قسم بخورند ...
در ... قسم ... و ... لاجرم خون مسلمانی ...
وعلة قطع اليمين من السارق لأنه يباشر الأشياء غالبا بيمينه وهي
أفضل أعضائه وأنفعها له فجعل قطعها نكالا وعبرة للخلق لئلا يبتغوا أخذ
الأموال من غير حلها لما فيه من أنواع الفساد والفساد محرم لما فيه من
الفناء وغير ذلك من وجوه الفساد وحرم السرقة لما فيها من فساد
الأموال وقتل النفس لو كانت مباحة ولما يأتي في التغاصب من القتل
والتنازع والتحاسد وما يدعو إلى ترك التجارات والصناعات في المكاسب
واقتناء الأموال إذا كان الشيء المقتنى لا يكون أحد أحق به من
أحد وعلة ضرب الزاني على جسده بأشد الضرب لمباشرته الزنا واستلذاذ الجسد
كله به فجعل الضرب عقوبة له وعبرة لغيره وهو أعظم الجنايات وعلة ضرب
القاذف وشارب الخمر ثمانين جلدة لأن في القذف نفي الولد وقطع
النسل وذهاب النسب وكذلك شارب الخمر لأنه إذا شرب هذى
وإذا هذى افترى فوجب عليه حد المفتري عليه وعلة القتل بعد إقامة
الحد في الثالثة على الزاني والزانية لاستخفافهما وقلة مبالاتهما بالضرب
حتى كأنهما مطلق لهما ذلك الشيء وعلة أخرى أن المستخف بالله وبالحد
كافر فوجب عليه القتل لدخوله في الكفر و سبب جدا کردن دست راست دزد از تن
او چنین است که دست راست او بیشتر ... و این دست انفع و افضل اعضاء او است لهذا قطع
این دست موجب نکال و عقوبت کند و عبرت دیگران ... بدین جهت دست ...
در اموال مردمان دراز نکنند و علت دیگر این است که دست راست بیشتر در کارها ...
و علت حرمت غصب اموال و اخذ ... آن اینکه ...
در چنین نوع فساد در این کار ... و این فساد حرام است ... در این فساد ...
فنا ... از مردمان دیگر ... بسبب غصب اموال و فساد دیگر ... دارد

علت قطع دست سارق

علت حرمت غصب اموال

وعلت حرمت سرقت و دزدی این است که اگر این کار مباح بود در اموال مردمان فساد
اموال و جان مردمان در معرض تلف و تباهی بود و چون خواسته بود رفع علت حلیت مال مردم را
برانداخته بود و مردمان یکدیگر را می‌کشتند و منازعت می‌نمودند و بر یکدیگر حسد می‌ورزیدند و کار به جنگ و
منجر می‌شد و مردمان از کسب و کار محروم می‌گشتند زیرا که حاصل رنج ایشان به این مال [illegible]
کار به غصب و ظلم است از دیگران با تمام سزاوار تر که مقصود بود و علت آنکه زنا و زناکار را
تازیانه بزند بسیار زند و بدترین عذاب به شدیدترین تمام و درد ناک‌تر کند آن است که [illegible]
باشد زنا شده است و تمام اندامهای از زنا لذت برده است لاجرم برای عقوبت و مکافات [illegible]
و عبرت دیگران آن گونه مقرر داشته چه این زنا کاری اشد جنایات و گناهان است
و علت آنکه سوره بدتری نسبت زنا با لواط بدتر یا کرده است و منع شده [illegible]
بزند این است که چون لواط نسبت نفی ولد و قطع نسل و از میان رفتن سلسله نسبت می‌گردد
می‌کوبد و در مهیج حکم است شارب الخمر را که چون شراب بخورد و هذیان گوید و تهمت زند و
زبان لعنت بگشاید و حد [illegible] گوید و آیه افترا و تهمت بنهد لاجرم بر روی [illegible]
عقوبت افترا زننده و آنکس را نسبت زنا بکسی دهد وارد است و علت آنکه مرد زناکار
در زنا کاری جرا از آنکس مرتبه بر فعل شنیع خود ضعیف ترند و از آن کار به گریزند
باید کشته شدن و [illegible] که زنا کاری الحال حد آنکه آن نیز به سبب عدم [illegible]
و تجدید در عشق نورزیدن الحال مباشر کند تا کسی یا این کیان سود و زنا کاری
باز داشته گردد و با حیا رفته و بد خو نشود و علت دیگر آن است که آنکس که بر خدای
و بر خدا را انکار نموده و نخورد آنکس را که در دل او رجب چه در خلق در کفر شده
وعلة تحريم الذكران للذكران والإناث للإناث لما ركّب في الإناث
ولما طبع عليه الذكران ولما في إتيان الذكران الذكران والإناث
الإناث من انقطاع النسل وفساد التدبير وخراب الدنيا وأحلّ الله
لحوم البقر والغنم والإبل لكثرتها وإمكان وجودها وتحليل بقر الوحش
وغيرها من أصناف ما يؤكل من الوحش المحلّلة لأنّ غذاءها غير مكروه
ولا محرّم ولا هي مضرّة بعضها ببعض ولا مضرّة بالإنس ولا في
خلقها تشويه وكره لحوم البغال والحمير الأهلية لحاجة الناس إلى ظهورها

واستعمالها

واستعمالها والخوف من فنائها لقلّتها لا لقذر خلقها ولا لقذر غذائها و حرمت کار
مردان از مباشرت با مردان و شهوت از زنان از ملاعبت زنان یعنی لواط و سحق
این است که خداوند تعالی خلقت مرد و زن را به طوری قرار داد که زنان را از مردان خلق
و طبع مردان کفایت است نیز و چیزی که در وضع خلقت بر آدم زنان را نهاد
اندازه بداد مردان را بر آن رغبت اندازد تفکر نه تنها سلیم نمود و قلب یکدیگر
و علت دیگر این است که اگر جایز بود مردان با یکدیگر آمیختن و زنان با هم بزنان
با حقیقت بهم در گذشته سبب موجب انقطاع نسل و فساد تدبیر در نظم عالم و خرابی دنیا
می‌بود و آنکه خدا تعالی گوشت گاو و گوسفند و شتر را حلال فرمود برای بسیاری آنها و
امکان و وجود آنهاست و علت حلال بودن گوشت گاو وحشی و غیر آن از اقسام
حیوانهای وحشی که گوشت آنها حلال است و خوردن گوشت جایز است این است که غذای
آنها مکروه نه مکروه است و نه حرام و نه بعضی از آنها به بعضی دیگر و نه به انسان ضرر می‌رساند
نیز حالت و آلت سبعیت ندارند و نه در خلقت آنها قبح و زشتی است نیز از مسوخات
نیستند و آنکه گوشت قاطر و خر و حشر مکروه است برای احتیاج مردم است به آنها و آنکه
دارند کاری بر آنها و ترسیدن از فنای آنها یعنی اینکه نه به واسطه خباثت خلقت
و غذای آنها و نه قذارت غذای آنها را حکم حرمت نمیدهد امام علیه السلام بر حسب حال طب و نقار
انسان را تعلیم می‌کند و علت [illegible] در حرام و حلال است که اگر در این فصول مرقوم شده است
برای بار جاهل و صلاح امر دنیا و دین انسان مفید است و ضرر نمیرساند حلال و بعضی
خلاف آن است حرام است خداوند تعالی موجب بر دادن حاکم است که در فرج آن
یا زن در وسا درست [illegible] آن یک به هوس خلقت شرعیه فواید عالیه در بقای نسل و دفع
[illegible] و حلال است و در این یک نظر نه بر قطع نسل و حصول
امراض که منتهی نیست کوری و ضعف قوی و غیر آنها است و حرام است و در لحوم حیوانات
نیز در گوشت گاو و گوسفند و سایر حیوانهای حلال گوشت لذیذ بنده و چرنده هر یک
سودمند و برای دفع امراض مفید است حلال و دوا قرار داده گوشت و در بالا بیک سرا و از
و این چند گفته دو نعم لطف موهبت خداوند کی حال بر کسی که هم است و از تمام حیوانات
بیشتر است و سگ به هر بار چند تولد نزاید و هیچکس دست نکشد آن را لیکن به روزگار کم است

دقیقت که و نیز بعضی جای بوده ابو هم میکنند و میخورند و هم لکاری بنده و دارتش برای کسینه
و کوشت مرغ بو نخورند و فراوان است و گوشت خرگوش درحش مرده و منفعت نیز گنه
و نمیخورند و پرهیز کنند و خار میخورند و از شتر بیشتر نیز وا اگر خدا فرود آمد و حکمت الله
در آن البته فراوان تر شدن از آن نخورند و آن را کنند مثلا دو نبات نیز بعضی
جای هست و جای علف نیز برای شتر که هر یک صد بیشتر و فراوان تر و
ارزان تر است نکنند و وجه دیگر داد که آن را ترتیب است و شو
آفتاب عالم تاب است همیشه نور نفیس و لالا و نقال بود در سابق و از بهر
عوض نخورند و به ترتیب موالید و عنصر و فرو بیج بلی نها فرزند در انگشت بو
فیض رسند و از آن جمله یکی از بحر و معادن شده است از صفحه زمین تا چند
فرسنگ بالا بعد فرد کرفته و فواید که در کتب مذکور است که در هیچ قیمت
و بها بیش از او است ندارد اگر با قیمت کند از زر صد دینار شایع بود و بواد بند
از آن بود دار آن بکدار که افکنده ام کس و بوطی آدم در آن نهاده ذرع
ده ذرع نیاورد از رعیت نبود و فایده بود بکلد بهم خریدار نیز آتش
صفحه زمین بود هر چند تو نبتوانی، بک هست و بر اگر بخواهند زمین را بسنجند بلی
فردا که نبود و نیز از آن آب است اما در ملا کلیتی و حق ابتهج در آن سود فلان فد
قال خلق فرمود حیث اگر نخواهند بخیب صاحب بخر ز نقاله سواد نقاله کالای که
برابر کنند هنوز قیمت آب ترجیح داشته و بر حی نقیست که لکارزان او ترکه
هر یک بیشتر حمل صاحب شتر فراوان تر و ارزان تر است فاکهی دارای نفع کثیره و بعض
دارای نقار و خطره است این هم که ارزان و بسیار و آن یک اندک و گران است سوگراه
جنون او بعد کم است کران است که در قوت عقل مغزله فراوان و ارزان است وکذلک
غیر ذلک وحرّم النظر الی شعور النساء المحجوبات بالازواج الی غیرهن
من النساء لما فیه من تهییج الرجال وما یدعو التهییج الیه من الفساد
والدخول فیما لا یحل ولا یجمل وکذلک ما اشبه الشعور الا الذی
قال الله عز وجل والقواعد من النساء اللاتی لا یرجون نکاحا فلیس
علیهن جناح ان یضعن ثیابهن غیر متبرجات ای غیر الجلباب فلا

بأس بالنظر الی شعور مثلهن وعلة اعطاء النساء نصف ما یعطی الرجال من المیراث
لان المرأة اذا تزوجت اخذت والرجل یعطی فلذلک وفّر الرجال علیها
و هنگام نظر کردن بموی زنانی که بسبب شوهران خود در حجاب باشند و هم چنین سایر زنان حرام
است از آن بموی ایشان نظر کنند در دلهای ایشان رغبت آن کار و شهوت نمی شعل کند
و از این معنی است فساد در افتادن در کار حرام و آنچه نگویند و هم چنین است نظاره
بچیزهای دیگر از حکم موی ایشان بوده از موی و بیجان شهوت شوهر را بکنند که خدای تعالی در
قرآن کریم یاد کرده است و بیوه زنانی که بوالحد گذشته از حالت حیض و آبستن شده باز امید
و بهم نکاح نداشته باشند پس برایشان باکی نیست که جامه های خود بکذارند تا رنگ زینت خود
آشکارا نمایند مثل چادر و مقنعه بوده است بلکه از نظر کردن بموی ایشان چنانکه زنان را آن
و علت آنکه زنان را از میراث نصف مردان است این است که زن شوهر کند
اخذ ملک نفس شوهر خویشتن و مرد شوهر را از برای خرج باید که بان زن بدهد
از این جهت میراث مرد بیشتر نهاده که و علت دیگر مرد بسوی خدای زن مرده است
این است که زن بیاید نفقه مرد از وی کند و نفقه بر مرد واجب گردانید و از این رو
خداوند که بهم بر مرد سود او فرموده است و از این است که فرمود الرجال قوامون
علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم از دلایل دیگر
و محکم که مردان بر زنان بجهت نفقه از اموال خود است وعلة المرأة انها لا ترث
من العقار شیئا الا قیمة الطوب والنقض لان العقار لا یمکن تغییره وقلبه
والمرأة یجوز ان ینقطع ما بینها وبینه من العصمة ویجوز تغییرها وتبدیلها
ولیس الولد والوالد کذلک لانه لا یمکن التفصی منهما والمرأة یمکن
الاستبدال بها فما یجوز ان یجیء ویذهب کان میراثه فیما یجوز تبدیله وتغییره
اذا اشبهه وکان الثابت المقیم علی حاله لمن کان مثله فی الثبات و
القیام و علت آنکه زوجه از شوهر خود میراث نمی برد از زمین و املاک او مگر از قیمت بنا و نقض آن که ملک
او است و سایر ورثه مقدار آن را ارث برند آن است که زمین و املاک را ممکن نیست تغییر دادن
و از ملکی بدیگر ملکی نقل کنند و زوجه ممکن است که رشته میان او و شوهر قطع و از زوجیت بیرون
شود و بعد دیگر شوهر کند و تغییر و تبدیل آن ممکن است لکن در باب مرد و فرزند این امر امکان ندارد که جدا

علت [illegible]
علت [illegible]
علت [illegible]

فرزند را از پدر از جهت نسب جدائی است و تبدیل زوجه ممکن است ولی کسی که تغییر و تبدیل او ممکن [illegible]
نیست باید میراث او از آن اشخاص که تغییر و تبدیل آن جایز نباشد
زیرا اگر وارث و میراث مانند یکدیگر است و چیزی که ثابت و
برقرار است مانند خانه و املاک در خور و سزاوار
سزاوار است ثابت و مقیم است مانند
فرزند و پدر در نسبت ابوت
و بنوت هر دو ثابت است
نه زوجیت که تغییر
پذیر است
تمّ

چه شکرها خدای را سزاوار است که در این ایام که با تراکم انقلابات و تصادم اختلافات و تزلزل خیالات و تفاقم حادثات و تواتر نازلات که از این شور و شوق است از تبدیل سلطنت مستقله در این عهد [illegible] به دولت مشروطه و ایجاد شورای فخیمه و هواهای جسیمه از این حیثیات روزگار ظاهر و از مباینت و مخالفت آراء سابقین با لاحقین و مناقضت [illegible] دولت و مملکت قریب [illegible] در حالت استقلال و استبداد با پایان میبرده و در شروع نقطه مخصوصه و آداب طبیعیه نو آوردگان مملکت [illegible] بکمال احتیاط [illegible] و نحو [illegible] آنهم [illegible] عالم [illegible] حالت حریت و آزادی و [illegible] از اختیارات [illegible] مجلس شورای [illegible] تمام دلالات و ایالات [illegible] دولت در مقام [illegible] و [illegible] بر باد رفته و علامت [illegible] از بلاد و عباد [illegible] از هر گوشه [illegible] متفرد [illegible] به هوای نفس [illegible] و سلطنت سابق و ترتیبات [illegible] سلطنت [illegible] مقرر [illegible] وزراء و اعیان و امراء و علماء [illegible] انقلابات و [illegible] تزلزلات فوق الطاقه [illegible] مملکت و [illegible] مملکت [illegible] مذاهب مختلفه و عقاید [illegible] [illegible] مملکت همسایه [illegible] اطراف [illegible] مملکت [illegible] و وظایف [illegible] مملکت از هر طبقه [illegible]

پدر از خالی

پدر از های پسر و پسر از خالی [illegible] جزو محروم مانده و [illegible] عرقیه و [illegible] ضعف و نقاهت [illegible] و شرایط استقلال و اقتدار از میان رفته و اطراف و جوانب از نظم و نسق و [illegible] شده بود با این حالت [illegible] شرح و بسط در روزنامه ها و تواریخ دولتی مرقوم شده [illegible]
معلوم است حال هر کس بر چه منوال و چه رفتاری است و [illegible] و اندیشه و
تفکر و تدبیر و تدارک او بر چه مقدار است [illegible]
تحریر احوال [illegible] دقیقه [illegible]
سلام الله علیهم اجمعین و [illegible]
بسیاری کتب [illegible] جمع
و ظاهر اندیشه [illegible]
و [illegible] از تمام امور
[illegible] اول

شرط آن است [illegible] خواجه لولاک و [illegible] ولایت [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین [illegible] و ساعت حضرت ثامن الائمه خامس آل عبا سلطان السلاطین فی الدنیا والآخرة الراضی بالقدر والقضا ابی الحسن علی بن ابی الحسن موسی الرضا روحنا و جسمنا و نفسنا و ابائنا لهم الفداء در این عصر روز [illegible] شهر رمضان المبارک در دار الخلافه طهران در [illegible] یک هزار و سیصد و [illegible] هجری نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] مصادف با زمان [illegible] ارکان [illegible] قوی شوکت [illegible] اعلیحضرت [illegible] سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه الی یوم القرار [illegible] عاشق [illegible] وزیر [illegible]
تحریر [illegible] از کتب [illegible]
حضرت ولی خداوند تعالی امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء
در [illegible]
این ایام [illegible]
[illegible]
[illegible]
صلوات الله و سلامه
علیهم